وجد هذه الابیات علی ظهر کتاب ...

فلما قراها بکی ورجع الکتاب مع صاحبه وابرز ذهبه من ثمنه وهو الف دینار

انست بها عشرون عاما وبعتها وقد طال حزنی بعدها وحنینی

وما کان ظنی اننی سابیعها ولو خلدتنی فی السجون دیونی

فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به

(حدیث قدسی باب اوبش آدمی)

اری الموت یختار الکرام کانه لاهل المعالی والمکارم عاشق

حدیقه در لغات و السنه (تواریخ) و اسما و القاب و کنیه و عادات هر دیار خصوصا عرب و عجم

گفته اند لغات همه توقیفی است و علم آدم الاسماء کلها و گفته اند بعضی اصطلاحی و بعضی توقیفی است و ...
از لغت از اول لغت عرب بوده و وقتی با بعضی از فضلا ترجمه تورات (و انجیل) میخواندیم اصل لغت ایشان مثل لغت عرب است
جزئی تحریف و تغییری داشت و با معانی نظر و تفکر راجع بلغت عرب میشد بیت سخن کز بهر حق گوئی چه عبرانی
چه عبرانی، مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا. گلچی گفته است خط را کس وضع کرده اند مرامر
وضع صورت کرد و اسلم فصل و وصل کرد و عامر نقطه نهاد و نگار داد و گفته اند و همی (اذ طسم)
ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت بر نامهای خود وضع کردند و بعد از آن حرف دیگر یافتند ... ثخذ
ضظغ است و چهار حرف هم دارند در ابجد داخل نشده حرف ...

انتهای حروف کلمه هفت است بعدد نجوم سیاره و صور تهائی زاید در کلمه دوازده است بعدد بروج و از حروف
آنچه در لغت عرب مدغم میشود با لام تعریف چهارده است کالتاء و الثاء و الدال و الذال و الراء و الزاء و السین و الشین
و الصاد و الضاد و الطاء و الظاء و اللام و النون چنانچه از منازل قمر پوشیده چهارده در تحت الارض مستتر است
از حروف بیست و هشت که نه گویند هشت حرف در زبان فارسی نباید (عجب) ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و
قاف (و این حروف بعضی در لغت فارسی مکتوب میشود) مانند چراغ و الاغ و زاغ و طلا پس گویند مراد
آنست که مخارج این حروف در زبان فارسیان نیست هر چند در کتابت بیش و پیشتر اکثر مخارج حروف در زبان ایشان
نیست و لکن بتصنیف و تکلف در قراءت قرآن و حدیث و کلام عرب ... میکنند و بعضی تمام عمر از کتب ...
و گویند دال و ذال فارسیان باین قانون است که ازین دو بیت معلوم میشود قطعه در زبان فارسی فرق میان دال و ذال
با تو گویم کان بنزدیک افاضل مبهمست پیش ازو در لفظ مفرد گر صحیح و ساکن است دال باشد ورنه باشد جمله ذال
معجم است پس نهد و شود و رسد ذال معجمه باشد نه دال و در قدیم همه این کلمات را نقطه مینهادند و کال
مزد و کت و حروف بیست و هشت نه نه برای آحاد است و نه برای عشرات و نه برای مآت و یک برای الف
و آن غین است و این ترتیب ابجد است و اما لام الف لا در حروف هجا مرکب است نه مفرد و شیخ رضی
گوید اینکه روی حرف دیگر غیر لام را با الف ترکیب نکرده اند که دال الف لام است و دل لام الف ...
ایشان با هم موافق بود با هم ترکیب نمودند و در عداد حروف هجا در آوردند و سایر حروف باهم این اتفاق نداشتند
لهذا ترکیب نکردند و این نکته بس لطیف است هر چند از جمله نکات بعد الوقوع است و صحت این هم ... بنکات
معلوم نیست لا خوب نکته ایست و این نکرات از نقش الف که واحد است پیدا شده است و عارف ...
از تامل و تفکر در این نکته آشفته و شیدا شده است و هم حال (ما) چون دل کوه مرا علم الهی هوس است تعلیم کن اگر ترا

دت رس است کشتم الف گفت و گر هیچ گوی در خانه اگر کس است یک حرف بس است الرس باقی کیر

بیان السنه ولغات اهالی دول دنیا افصح لغات بنی نوع انسان لغت عرب است و او نیز دو قسمت
لغت فصیح که اکثر اهل حجاز و یمن و یثرب و مصر و اکثر اهالی مغرب بآن تکلم کنند و قسم دیگر لغت بدوی و صحرا نشینان است
که غیر فصیح است. ولغت فارسی آن نیز دو قسم است. فارسی فصیح آمیخته با لغت عرب که اهل ایران تکلم بآن کنند و
قسمی فرس قدیم که اکنون متروک است و آن زبان پارسیان عجم ولغت کسری و جم بوده و اکنون متروک است و کلمات آن در زبان
اکراد و لسان هند و طبرستان و مازندران یافت شود. ولغت کردی بعضی فارسی مخلوط و لسان
ترکی آن نیز بر سه قسمت قسمی ترکی روم که بعضی مخلوط است و اهالی اسلامبول و شام و حلب و بغداد و اکثر ممالک روم و بعضی از دیار بکر
بآن تکلم کنند. و قسم دیگر ترکی ماوراء النهر و ختا و اوزبک و ترکمان و بلخ و بخارا است که غلیظ باشد. و ترکی اهالی
استرآباد و سبزوار و جوین و هرات بآن قریب است. و قسم دیگر ترکی اهالی بلاد آذربایجان و استراباد و طوایف مختلفه
ایلات در شروان و آذربایجان بآن تکلم کنند. والسنه دیگر: لاتین، تفتون، خروات، تاتار،
لسان چین و تاتار، و لسان بربری، و لسان کودان و حبش، و لسان مکسیقو، و لسان پرو، و لسان تاپو،
و لسان کوپاران، و لسان قالبیین. لسان عرب در ممالک عثمانیه و آسیا علی الخصوص در عربستان
و عجمستان و هندستان و در بعضی از بلاد افریقه و بربر و تتار و بلاد کودان و ممالک نوبه و در ممالک
... قفقاز مستعمل و زبان ... است. و زبان لاتین اکنون غیر مستعمل و زبان فرانسه و ایتالیا
و اسلامبول ممزوج و مانند شده زیرا که لسان لاتین غلط ... السنه ثلثه است که مذکور شد. و لسان تفتون از لسان
بمچه و فلمنک و انگلیز و اسوج و دانمارک و فرنگ ماخوذ است. زیرا که در میان السنه خمسه مذکوره اکثر منافات
در کار داشته ... لسان تفتون است. لسان خروات از لسان مسقو و روس ... و له و چه و مجار

ماخوذ

ماخوذ است. و لسان روم از لسان یونان ماخوذ است. قدری غلط مستعمل شد. و لسان تاتار در ممالک عثمانیه و مغول لسان چینی
مستعمل است. و لسان چین در ممالک چین و در بعضی جاهای هندوستان و در اکثر از جزایر هندوستان مستعمل است. لسان زنگ و افریقه
و کودان و حبش در دیار افریقه مستعمل است لیکن اکثرش بزبان عرب مخلوط است. لسان مکسیقو در ممالک مکسیقو ...
و لسان پرو در ممالک پرو و لسان تاپو در ممالک برازیلیا و لسان کوپاران در ممالک پاراکوی
لسان قالبیین در جزایر شمال آمریقه و جانب جنوب آن در دیار ... مستعمل است. گفته اند
اول من خط و خاط ادریس علیه السلام. در خط عرب و عبرانی و فارسی ابتدا از جانب راست است. و در خطهای اروپ
که فرنگی باشد از جانب چپ است. ... فلک ... از خط ترسا. مراد از ... است. و اهل چین را الحال
نقشها و صورتها بجای حروف مخصوص. و خط را حضرت آدم علیه السلام با اسما از حضرت حق تعالی تعلیم نمود و شیث را
آن امر فرمود. فی تواریخ المعیّنه اهل روم زمان ذوالقرنین را تاریخ کردند یعنی اسکندر رومی جماعت
... بخدمت نایب السلطنه ... شاهزاده آزاده نواب عباس میرزا آورده بودند سیاه قلم بود خالی از رنگ
... شبیه اسکندر رومی است شخص سر برهنه امرد به ... فرنگیان موها در سر داشت. و در دور خط
بلند ... در قیافه دلالت بعلو همت داشت ... تصویر ... تاریخ بود. و در زیرش بخط فرنگی خطی چند نوشته
... و ... داوش در شهر زور معلوم داشته. غالبا از فرانسه فرنگ طلوع کرده و ... می باشد
نسخه او در آن صفحه مرقوم بود و او چندان زیسته ... طی کشیده و در شهر زور از دار غرور ...
و فرس زمان عادلترین ملوک خود تاریخ میکردند. و عرب وقایع مشهوره مثل نزول ... و عام الفیل
و هجرت حضرت رسول صلعم به مدینه تاریخ ساختند. و جماعت نصارا عروج حضرت عیسی را تاریخ ساخته اند
و اکنون همان را رقم میزنند. فی الاسماء والکنی والالقاب ... گفت چه نام داری گفت لا ادری
خلیفه گفت ... کنیت ... لا ادری ... لا ادری. و در ایام شاه سلیمان صفوی یکی از معارف ...
... نام کرده بود ... شاه عباس ماضی صفوی یکی از ملکزادگان
... میرزا آدم نام نهاده بود. شاعری ... او را مدح گفته چیزیش نداد. قطعه ... گفت ...

شعر و مجلسش چرب و شیرین مرد ، سر برآورده میرزا کفر اکرمشاه ، شمار آدم نام مهنه‌ای که به میر لیث شاه آمد و مردم آدم

آدمیت کرد و لادر جز داد ، میرزا ابراهیم ادهم را گفتند که در عمر فرزندی صحبت که از درونش دلداری گفت این

قصه کتابیست اگر چنین لعبی تو نیز بابتی که نشانی از حضرت آدم داشته باشی ، عمرة بن بشیر گفت نظم

سمیت روحک وانت الغم قد علموا ، لا روح الله عنه روح بن زنباع ، ابن ابی البغل را فرزندی متولد شده کسی را

گفت او را چه نام نهم گفت از مصطفی بهترین مرد جهان نام که خواهی بگذار ، ابن عباس گوید اذا اتی رجل

رجلا فلیسأل عن اسمه وعن اسم ابیه ومعروفه ، دلالتی معرفة الحقائق ، لا تنابزوا بالالقاب فرمان

سرکرده را در زمان قدیم ، مرزبان گفتندی ، و روم را بطارقه ، و هند را تکاکره ، و یمن را اقیال ، و خزر را

کشن ، و عرب را تبع ، امروز ملک روم را خنکار ، و امرا را در روم پاشا ، و عمله توپ و تفنگ را ینکچری

و حکام ایران ملک را پادشاه و سالار صاحب عرضه را سردار و امیر الامرا را ، و [illegible] را بگلربگی

و از دولت ترکان خان ، و صاحب دسته را سلطان ، و مین باشی ، و یوزباشی ، و پنجاه باشی ، و ده باشی ، و نظام جدید

که چند سالیست [illegible] اول شده [illegible] مخلوط با اصطلاحات فرانسه و روسی ، در ماوراء النهر ملک افغانی

گویند و [illegible] را اتالیق ، اعراب در القاب رسمی داشتند آدم علیه السلام را ابو البشر و حوا را ام البشر

و حضرت مصطفی را ابو القاسم و علی علیه السلام را ابو الحسن و ابو تراب [illegible] و [illegible] را ابو میمون و شهد را

ابو منصور و حلوا را ابو جامع و ابو الطیب و ابو السهل و ابو الصابی گویند و پالوده را ابو سلیخ و خرما را

ابو عون و سرکه را ابو نافع و گوشت را ابو الخضره و ابو کامل [illegible] و نان را ابو جابر و نان میده را

ابو نعیم و ابو [illegible] و ابو حیان و ابو الغیاث و ابو مدرک گویند و سفره را ابو الرجا و خان را ابو جامع

و نمک را ابو ادهم و ابو الفرج و ابو العجلان خوانند و باقلا را ابو الرباح و نخود را ابو حنیفه و سیر را ابو الاصفی

و ابو الاذهب نامند و تره را ابو جمیل و ابو الخضره و شیر را ابو نصر و ابو صابر و [illegible] را ابو السمار

و گزر را ابو مقاتل و [illegible] را ابو حسان و سکر را ابو الشخف و [illegible] را ابو العوام و [illegible] را

ابو [illegible] و ابو الاصفر خوانند و ماهی تازه را ابو الملیح و ماهی شور را ابو حبیب و شراب را ابو المهنا و ابو السمح

و شمع را ابو مونس و [illegible] را ابو المنبی گویند و دینار را ابو الفضل و درهم را ابو کبیر و ابو الکمال و [illegible] را ابو المنذر

[illegible] را ابو عمره و [illegible] را ابو طاهر و درویش را ابو میسره و عافیت را ابو الحرمان و رمستان را ابو الفضل و تابستان را ابو الحره

و ابو الروح و [illegible] را ابو المستبشر و [illegible] را ابو الملکی و [illegible] را ابو الهیضا و [illegible] را ابو [illegible] گویند و [illegible] را ابو ایوب

و ذکر را ابن الفتی [illegible] را ابو السفاح و [illegible] را ابو الحارث و ابو الاشبال و [illegible] را ابو [illegible] و [illegible] را ابو حمید

فی عادات الخلق عرب از طوایف بنی آدم بچند صفت اختصاص دارند ، بلاغت لسان ، قوت حفظ ، حدت [illegible]

و فصاحت و بلاغت و حمیت و حمایت جار و [illegible] و رعایت [illegible] و سخاوت و شجاعت و قناعت و وفا

و علم قیافه و زجر و طیره و انواء یعنی باریدن باران و کهانت و شناختن آب و بیطاری و اهتدا بالنجوم و حفظ

نسب و مراعات حسب و عصبیت [illegible] یعنی پناه بردن [illegible] و حفظ مناقب و مثالب و مفاخرت و [illegible] و اما

روم بلطف و کرم و علم آداب و فراغت و امنیت و [illegible]

[illegible] را ام حفص ، [illegible] را ام قاسم ، [illegible] را [illegible] ، [illegible]

[illegible]

هر یک را ام جابر ، شیر را ابو الرباح ، و دندان را ابو [illegible] ، [illegible] اگر خواهد که تیز [illegible]

جمیع اسامی و اشارات را بکنیت و القاب ادا تواند کرد چنانکه حریری در مقامات ایراد کرده و [illegible]

[illegible]

دنیای عجیب و رای و بخت و مکیدت موصوف باشند و فرس بتقدیر و سیاست و کثرت لغات اختصاص دارند و یونانیان

که حال العلوم [illegible] منسوب به ایشان است یا جای اسکندریه که آنجا گرفته از یکدیگر و فرا گرفتند همه عمر در علوم خوض می‌نمودند

و صاحب عمل [illegible] اند اهل چین صاحبان اعمال باشند عمل کنند و علم ندانند بر خلاف یونان که جستجو علم کنند

و عمل نکنند که خود را حکیم نامند و در هندوان صاحب اعمال عجیبه و [illegible] و صناعات دقیق و علم هندسه و ریاضی

و [illegible] باشند و بآن اعمال و علوم مخصوص شدند و در آن نظیر ندارند ، اهل هند صاحب نجوم و اسرار طب و علاج امراض

خبیثه و فسونها و علم اوهام و سحر و [illegible] و عزایم و صنعت تا [illegible] و [illegible] دانند و در بافتن عجیب

و حالات غریب و خود را کشتن و [illegible] و شایع موصوف باشند ، و ترک [illegible] قیافه باشند و

علم [illegible] آلات حرب خیلی خوب دانند ، اما [illegible] عجیب چون باران [illegible] [illegible]

[illegible] سنگ و [illegible] [illegible] شدی و آتش زدی و بر کوهی بالا رفتی و برای طلب باران و چون [illegible] در [illegible]

چیزی که زدی [illegible] گویند و در عجم آنکه الوقتی که باز آیند آن گشوده شده [illegible] زن [illegible]

[illegible] خوابش نبستی [illegible] که [illegible] و [illegible] حایض میشود و بر [illegible] که [illegible] را

خرقه حایض و استخوان مردگان بستندی و برای چشم زخم اطفال دندان روباه یا گربه و چون [illegible]

و با [illegible] رسیدی چون [illegible] تا از وبا محفوظ مانند ، چون بر تن کسی [illegible] بر آمدی شخصی [illegible]

همه [illegible] کشتی پاره نان و خرما بدو گرفته از روی جهان [illegible] [illegible] و [illegible] آن [illegible]

[illegible] گفتی چون دندان [illegible] افتد او را [illegible] چشمه آفتاب [illegible] ده [illegible]

هر که [illegible] شد [illegible] [illegible]

ایشان [illegible] گفته از آن [illegible] چون [illegible] باز گفتند در عقب او [illegible]

درین زمان مترکان [illegible] حکیم [illegible] کم یونان زمین [illegible] [illegible] [illegible] علم [illegible] زمان

بپاره بپاره کردن از پی او افکندندی و گفتندی داث جبره وحص اثره شاعر گفت

الناد موقدة على سفره والنابح العواء في اثره لم تحتمل عين التي سعدت

بذهابه ابدا بمحضره چون حج نمودندی زود باز گردد از زیر پای قدم او خاک برگرفتندی و تیغی

که شترهای ایشان چوب گرفتی شتر صحیح پیش چشم ایشان داغ کردندی چون شتران کسی بهزار رسید یک چشم

شتر نر بکندندی بگمان اینکه چشم بد از شتران دور گردد و گفتندی چون ... زنده اشعار هر وقت دالو

الکیا جامه آن پاره کنند محبت باقی نماند چون راه گم کردندی جامه را گردانیده پوشیدندی چون شتر نر رسیدی

دگر بعضی از پدرها راوذ کردندی واگر ناقه گرکین بعضی از مادرها او بگمان اینکه ساکن شود ... دارند

نام آن سلوان ... وبخورد عاشق دهند از عشق باز ایستد وهر که را سگ دیوانه گزد خون مردم کریم

او را خورانند قال الشاعر بناة مکارم واساة کلم دماءکم من الکلب الشفاء یعنی

بانیان مکارم وطبیبان ... کینه هرکشته خون او باز خواسته نباشد از قبر او ... بیرون آید

کوید اسقونی یعنی مرا سیراب کنید تا چندان ... خون او باز خواهند

لفظ ... حدیقة در فصاحت و بلاغت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لمن خلق الانسان علمه البیان، واکرمه بمزید الاحسان، والصلوة علی النبی الامی افصح فصحاء القحطان

والمع بلغاء العدنان، صاحب حق عظمی که اعظم معجزاتش از روایع قرآن بود و محکم آیاتش فرقان [illegible]

وسلام بی پایان بر رهبر انجمن که علم و ادب [illegible] و بیان طالبان مقصد و روشن از روش کلام [illegible] طرق فصاحت و گلشن از خطب بلاغت

و درود تحیات بی پایان بر روان آل و اولاد او باد [illegible] هم امناء الرحمن و خطباء منابر اسرار السبحان

صلوة دائمة ما غرد القمری فی ذری الاغصان بالالحان اما بعد چون مرتب اوراق این [illegible]

عبدالرزاق بمزید هدایت الهی و عنایت نامتناهی در شهور سنه [illegible] بعد الالف [illegible]

کتاب اخلاق و آداب را [illegible] پیرایه اتمام کرد بار [illegible] جنات تجری من تحتها الانهار

ساخت خداوندان فضل را [illegible] معانی از دریچهای سطور طرس چون عنبرات غوانی آغاز دلربایی

نمود و شمیم زلف عنبری حوران ابکار مشام ناظران این گلزار را غیرت بوستان فرخار و طبله عطار گردانید

عندلیب [illegible] که در روز دوام الکلام داد فصاحت [illegible] بر نوای جان آسای [illegible] این چه بلبلست [illegible]

[illegible] دمید این چه بادست [illegible] از جانب [illegible] دین چه [illegible] دین چه باغست

[illegible] تماشا [illegible] ترنم کرده مشام [illegible] مطالعه [illegible] تحسین

و آفرین نثار کرده [illegible] امید نوید میداد دولت [illegible]

[illegible] اگر در قیام فصاحت و اصناف بلاغت و ضبط الفاظ و ربط معانی نظری بسزا

و صورت انصاف در حجاب [illegible] نماند [illegible] معلوم شد [illegible] در

بستانسرای [illegible] دلستان [illegible] فصول معانی بدیع [illegible] آورده از زمره متقدمین

و طایفه متاخرین که باغبانان [illegible] چنین دلفریب ساخته [illegible] شاهدان نظم و نثر

چهره چنین [illegible] غنج و دلال [illegible] حال [illegible] پرداخته اند خاطر [illegible]

و ساحر طبع [illegible] طراز نقش دیگر [illegible] در [illegible] و ترانه [illegible]

و مطارحات شعرا و وصف ادوات تحریر [illegible] بکار آید [illegible]

آری [illegible] در مجموعه گل [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] داشت

شعر سازی و انشا پردازی بناخن سکه کشای ارباب کمال کشاید در قسم آمد مضمون خیر الکلام قل و دل
دلم گفت مرعی شو

بکلام لو ان الدهر سمعا مال من حسنه الی الاصغاء و بکر جو تواریع ابکار منصات اعذارم
بزم هزار دل آراستند زند خوانم تفاخرم بدین فن که داد چون بناشم سخنی بدین لطیف نکته بدین روانی
بر هر جریده بر نه در این خریطه بگشا که بر نه رقعه رقعه او با بار فنا خسته تدوین و حلیه تحسین یافته
لهذا بسعی خانه داسطی زاد صورت این نسخه دلفریب و قات این شاهد جاه زیب جلوه زیب تالیف و
ترتیب یافت وصیت صفا و اوازه بلاغت بام او در بسیط خاک با باد صبا همعنان آمد و نظم و نثر
این نظم را آیین عقد پروین و ثریا را بنات النعش قرین و از پراگنده که و پریشان ساخت حلاوت و روانی
الفاظش خاک در چشمه آب حیوان را آذر در کارنامه مانی و آزر انداخت التماس از جناب اولو الالباب
آنست هر چون این دفتر بشرف مطالعه ایشان منور گردد این ضعیف را بدعای خیر یاد آرند و اگر نقصان
و عثرتی واقف شوند پرده اغماض ارزومی که بر سر شاهد آن پرده ارزگسترند گفته نکو دان است که بزرگان خرده
بر خرده دان نگیرند و عذر الصادم قد ینبو والجواد قد یکبو بهر زبان مشهور است مصراع
نه بیداد ام که بد بیش جزا خوب گرداران بدانکه علما در حد فصاحت و بلاغت اختلاف کرده اند بعضی گفته
الفصاحة ملكة نفسانية يقتدر بها الانسان على ترتيب كلمات العرب وتركيبها
بمقتضی الحال و دیگری گفته کلام جید اللفظ حسن الترکیب را فصیح گفته اند
خواه صادق باشد یا کاذب دیگری گفته بلاغت اسمی است جامع بحسن لفظ و صحت معنی دیگری گفته شناختن فصلت
از وصل و اختیار کلام و تصحیح اقسام دیگری بلاغت را ایجاز بدون عجز و اطناب بدون خطل
دانسته و دیگری گفته بلاغت در اختصار است و تقریب معنی با الفاظ قصار و قال الاخر الایجاز
مع الایضاح والاختصار دون الاکثار ومعرفة الاصول والفصول والمضامع الابنية والقصر والمد والتذكير
والتانيث وقال لا خير الكلام اوجزه واوضحه و دیگری کاتبی را وصف کرده که کان الفاظه

غوالب معانیه در وصف معانی گویند المبانی فرومند القلب الاذن الی قریه الاقلیم الثانی
فتلبس خاک ملابس الحروف و توجه لقاء مدین الاعلام من الطریق الحروف سیر او چون سلیمانست تحرکات
هوائیه در افواه متکلمین و اصوات منزلتین بل سورا بصار صفاح سامعین با چون خضر است سایر در ظلمات
مداد و ملابس سواد سیر که از مراحل الفاظ کتاب سر او هداد عین نظار در سیر اول لباس الفقیس
و در سیر ثانی بعین الحیوة بصره کرد عطف عنان توجه از عالم ظهور و انجلا بغیبت عود بمکان کون و خفا
که چون بحرکات اذان سامعین رسته و فرود آمد در ما نوبات مشتهر ناظرین ملابس حروف
بر کند و در موطن قلبیه ساکن شود الکلام اذا خرج من القلب وقع فی القلب سحر کرهان زدن آبد بسته ایم
در حس از اسم مخمیانه در وصف کاری احمد دمادمی گوید اذا ار تحل الخطاب به اختلج بقیه بلاده بحر
الکلام لسان جو اصفی غرارا وادزب من شبا السیف الحسام کلام بعد کلام بعد نظام من الیاقوت بین قطار الغمام
در حسن کلام گفته احسن الکلام ما قلت فضوله وصحت فصوله گویند فصاحت
از تعقید تا بدان سبب این معنی زود از لفظ فهم شود و بدان واسطه مستمع از استماع آن مستفز نشود و معنی تعقید آنست
که ترکیب در استنباط معنی کرده شود از سبب اغلاق لفظ یا حذف بسیار یا تقدیم و تاخیر بسیار اتفاق افتد مثاله
و ما مثله فی الناس الا مملکا ابو امه حی ابوه یقاربه والبلاغة کون الکلام الفصیح موصلا للمتکلم
الی اقصی مراده یعنی بلاغت آن است که متکلم از گفته آنچه مکنون ضمیر و مستودع خاطر او باشد بکلام فصیح تعبیر کند و از
ادای آن کلمات فصیح و ملیح برآید و بقوت فصاحت بنهایت مراد رسد و بیشتر فضلا میان فصاحت و بلاغت
فرق کرده اند و بعضی گفته اند فصاحت تعلق بلفظ دارد و بلاغت بمعنی چنانکه گویند لفظ فصیح و معنی بلیغ
و در کتاب دریعه آورده است که البلاغة اجادة اختیار الالفاظ والاصابة فی تالیفها وقد راه معانیها
وتحری الصدق فیها و میگوید هر که جامع تمامت این قیود باشد کامل البلاغة خواهد بود و اگر در بعضی اهمال کند در بلاغت
نقصان باشد و بدین واسطه توان گفت و این معنی ابلغ است از قول این معنی والفصاحة اشتقاقها من فصح اللبن
اذا خلص من اللبن فکل کلام جزل اللفظ حسن المعنی جید الترکیب فهو صرف الفصاحة صدقا کان او کذبا میگوید
بنابرین قاعده بلاغت تعلق بلفظ و معنی دارد و فصاحت بلفظ تنها یعنی هر کس از بلغا و اکابر افاضل بحسب نظر خود
بلاغت را تفسیر کرده اند خیر الکلام الایجاز وقیل عجازه ذکر اعجازه و ذنب صدره اعجازه قال
ابن المعتز ان تبلغ المعنی لم تطل سفر الکلام وعن النبی صم سیکون بعدی امراء یطول الخطبة عام
وقلوبهم اتتی من ترکیب وعنه ع الجمال فی اللسان وقال ابن عمید الوزیر خیر القول ما اغناه جده
ابن قد حقت کلام ابن عمید ابن خاصیت دارد عبد الحمید اول نهج طریق کتابت او زمت و بطبایع بلاغت
او زمت گفته خیر الکلام ما کان لفظه فحله ومعناه بکرا و میگوید ان کان الوحی ینزل علی احد بعد الانبیاء
الکتاب اکرموا الکتاب فان الله اجری ارزاق الخلق علی ایدیهم وقیل ما الذی وقفک فی البلاغة قال حفظ
کلام امیر المومنین ع وقیل ابلغ الکلام اکثره بسط حواشیه وتقصی معانیه لا یراد ابلغ ولا یقطع به
اطال الخطیب بین یدی الاسکندر فزجره وقال لیس حسن الخطبة بحسب طاقة الخطیب بل بحسب طاقة
السامع ان اللسان اذا کثرت حرکته رقت عذبته البلاغة هو اداء المعنی بلفظ التعقید او معانی قلیلة
بلفظ حسن قال النبی صم لحسان بن ثابت قد قوالله لقولک اشد علیهم من وقع السهام

بلاغت حسب کشف کلام افهمک حاجته من غیر اعادة ولا حبسة ولا استعانة فهو بلیغ وکینه اذا کان الایجاز کافیا
کان التطویل عیبا واذا کان التطویل واجبا کان التقصیر عجزا / علم البلاغة هو المعانی والبیان والبدیع من اجل العلوم
قدرا وادقها سرا اذ به یعرف دقائق العربیة واسرارها ویکشف عن وجوه الاعجاز فی نظم القرآن استارها صاحب
وبعض متاخرین در معنی فصاحت گفته اند معنی الفصیح هو البشی وزن خلاف ... ومکررکه البلاغة
وفهمته العامه ما هو لم یکن اکثر من سؤال کو در جواب کشف لا وایدک الله الامیر ما هو ...
بهذه الواو وما احسن ... صاحب مکشف بهذا الواو احسن من واوات الاصداغ افصح عرب و عجم خواجه
مکرم فرمود انا افصح العرب بید انی من قریش واسترضعت من بنی سعد بن بکر فانی یأتینی اللحن وحال ...
نعه وعاده ... الفصیح ... فصیح ... المدوله ...
وحقائق الف عین ... الف لسان ... الف قلب ... نیسطر ... اوصر بیسمع ...
ویحفظ عن السمع ویکتب عنه بالحفظ ویحدث عنه بالکتب ... وفصاحت
حضرت نبی صم بحد الطالبه ومقام ایسه جمیع ... عرب ... ودر کمال بلاغت
تکلم کردن ... رحمت ...
فقال صم کیف ترون قواعدها قالوا ما احسنها واشد تمکنها قال کیف ترون ... قالوا ما احسنها واشد ...
قال صم کیف ترون برقها اومیضا ام خفیا ام تشق شقا قالوا بل یشق شقا قال صم فکیف ترون جونها قالوا ما
واشد سواده فقال صم الحیا فقالوا یا رسول الله ما راینا الذی افصح منک فقال ما یمنعنی وما نزل القرآن الا بلسان
عربی مبین ... کلام الحضرت ... صاحب ...
الکه قول شعرا مع الفاظ حدیث ... وضع حدیث ... کلام ... الفاظ غیر
... کلام امیر المؤمنین وکتاب نهج البلاغة ... امیر
... ادعیه ماثوره وکلام ... صلوات الله علیهم ... کلام اصحاب کبار ...
... اخیار قال صم ... الدنیا دار ... ومنزل ... قد زخرفت ...
وانزعجت بالکره ... الاشقیاء فاسعد الناس ... وانتقاهم بها ارغبهم فیها ...
والمغویة لمن اطاعها والکابرة لمن انقاد لها الفائز من اعرض عنها والهالک من هوی فیها طوبی لعبد اتقی فیها ربه
ونصح نفسه وقدم توبته واخر شهوته من قبل ان تلفظه الدنیا الی الآخرة فیصبح فی بطن ... لا یستطیع
ان یزید فی حسنة ولا ان ینقص من سیئة ثم ینشر فیحشر اما الی جنة یدوم نعیمها او الی نار لا ینفد عذابها قال صم
ایها الناس ان هذه الدار دار التواء لا دار استواء ومنزل ترح لا منزل فرح فمن عرفها لم یفرح لرخاء ولم یحزن
لشقاء الا وان الله خلق الدنیا دار بلوی والآخرة دار عقبی فجعل بلوی الدنیا لثواب الآخرة ...
فیاخذ لیعطی ویبتلی لیجزی انها سریعة الذهاب وشیکة الانقلاب فاحذروا حلاوة رضاعها لمرارة فطامها
واحذروا لذیذ عاجلها لکونه آجلها ... ولا تسعوا فی تعمیر دار قد قضی الله خرابها ولا تواصلوا
وقد اراد منکم اجتنابها فتکونوا لسخطه متعرضین ولعقوبته مستحقین / وقال صم ...
کان الموت فیها کان ... وکان الحق ... وقال صم حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
ومهدوا لها قبل ان تعذبوا وتزودوا للرحیل قبل ان تزعجوا فانما هو موقف عدل واقتضاء حق ...
فی الاعذار من تقدم فی الانذار لا تکونوا ممن خدعته العاجلة وغرته الامنیة واستهوته البدعة ...
سریعة الزوال وشیکة الانتقال ... الا کما ...
ترجون ما تنظرون فهذه الآیة ... اعلموا ... قدم ... فضل

...

الصبر والصمت وانتظار الفرج الصبر علی ثلثة وجوه فصبر علی المصیبة وصبر علی الطاعة وصبر عن المعاصی
ثلثة من کنوز الجنة کتمان الصدقة وکتمان المصیبة وکتمان المرض / وکان صلی الله علیه وآله
کثیرا ما یخرج من اللیل فینظر فی افاق السماء یقول سبحانک حجبت العیون وغارت النجوم وانت الحی القیوم
لا یواری عنک لیل ساج ولا سماء ذات ابراج ولا ارض ذات مهاد ولا بحر لجی ولا ظلمات بعضها فوق بعض یولج اللیل
فی النهار ویولج النهار فی اللیل اللهم کما اولجت اللیل فی النهار والنهار فی اللیل فاولج علی وعلی اهل بیتی الرحمة لا تقطعها
عنی ولا عنهم ابدا ومنه صم / اتق شر من تحسن الیه / الکریم یلین اذا استعطف واللئیم یقسو اذا الطف
المعروف معروف کاسمه / حفت الجنة بالمکاره والنار بالشهوات ... ان الارض ... الستار ...
مجلس ... مع المجرب ... ان ... دار ... قبلوه ...
التم نصف الهرم / الدنیا حلوة خضرة / البلاد بلاد الله والعباد عباد الله فحیثما اصبت به خیرا فاقم ارض ...
قسم الله لک تکن اغنی الناس / اخوک البکری ولا تامنه اذ ... بلاد قوم فاحذرهم ...
والبکری اخوک فلا تامنه ... کثرت ...
... الحکم ... / ان الذباب ... / والناس ... / الکلم ...
والشدید من غلب نفسه / لیس الخبر کالمعاینة / المجالس بالامانة / البلاء موکل بالمنطق الناس کاسنان المشط
ترک الشر صدقة / والیمین الفاجرة تدع الدیار بلاقع سید القوم خادمهم فضل العلم خیر من فضل العبادة ...
المؤمن کاخذ الید / الهدایا ... الانام ... فلیتجر ...
حبه ... الی الناس / اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه / العلماء ... الضعیف امیر الرکب کفی بالدهر
واعظا وبالموت مفرقا / افعلوا الخیر دهرکم وتعرضوا لنفحات رحمة الله ...
... / الکل علی ...
عش ما شئت فانک میت واحبب من شئت فانک مفارقه / واعمل ما شئت فانک مجزی به
هر که از خدای ترسد همه ... ازو ترسند وهر که از خدای نترسد از همه ترسد / ان خیر الخبر ... من نظر الی ما فی ایدی
الناس طال حزنه ... / من خاف ... / ... المنزل / ... عند الصباح یحمد القوم السری
... / الصلوة معراج المؤمن / لا تظهر الشماتة باخیک فیرحمه الله ویبتلیک
کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور یا ابن آدم لست ببالغ ...
... / تضایقی تنفرجی / اشتدی ازمة تنفرجی ...
... المرء مع من احب المرء
کثیر باخیه ... المجالس بالامانة العدة دین ... الدین النصیحة ...
المؤمن ... لیس للمؤمن ان یذل نفسه ... لما لا یطیق من کلام مولانا امیر المؤمنین
... / المؤمن ... الناس
فی راحة الحلم وزیر المؤمن والعلم خلیله والرفق اخوه والبر والده والصبر امیر جنوده کن فی الفتنة کابن اللبون
لا ظهر فیرکب ولا ضرع فیحلب ... الناس ... العاقل ...
... فی ... سیف البغی ...

بعضی از عامه گمان کرده‌اند که فقرات کتاب نهج البلاغه را که جامع آن سید رضی رضی الله عنه بود بعضی از علمای شیعه فصحای
اثنی عشری بهم بافته‌اند و بعضی گمان کرده‌اند که سید رضی رضی الله عنه بهم بافته باز اهل کمال و خبرۀ فهم ایشان گفته‌اند
اینجماعت را منحوس الگمان کرده عصبیت جاهلیت چشم بصیرت ایشان را کور کرده و ظلمت گمراهی دل ایشان را مستور نموده از نهج و منهج راه
و مولد عقبه‌ای ضلال شده‌اند و ایشان را تتبع در اسالیب کلام نبوده چه ظاهر است که کتاب نهج البلاغه مصنوع
و منحول باشد یا بعض او سخن اول باطل است بالضروره از برای اینکه بسیاری را صحیح با سیده‌ایم به اسناد بعضی خطب او را با مرسلات
کلمات او از خطب و موعظ نقل کرده‌اند و جماعت از شیعه بوده‌اند که نسبت غرضی با ایشان متصور نشود و ثانی که بعضی از آن را
مصنوع دانند آن نیز باطل است زیرا که شخصی که انس بکلام و خطابت داشته باشد و علم معانی و بیان دیده باشد و او را
فطرت و دقت و فکر در ادب پیدا شده باشد البته فرق میکند کلام رکیک را از فصیح و اصح را از قول او و فرق میکند را از خوشی تمام
درین علم کرده و وقوف در کلام بهم رسانیده و نقد شعر را دریافته و ملاحظه دیوان ابی تمام نموده و سلیقه شعر کرده و نظم کلام
او را دریافته باشد که در میان قصاید او چند قصیده را از دیگری دیده فهمیده است در این شیوه نظم کلام او نیست انتهاء از زوزنی
ابی تمام بیرون کرده و علما از دیوان او شعر بسیار بیرون کرده‌اند بهمین سبب که در او نه نظم او را دیده‌اند و وقوف داشته‌اند که آن نظم
از ابی تمام نیست و آن اشعار را به دیگری منسوب کرده‌اند و همچنین حذف کرده‌اند شعر بسیار را از دیوان ابی نواس و حکایت کرده‌اند
که آن ابیات نه از اشعار و الفاظ ابی نواس بود و همچنین شعر بسیار شعرا در طریق شاعری و طرز کلام ایشان صاحب ذوق سلیم و طبع
مستقیم پیدا است و هرگاه تو تأمل کنی بفقرات اعجاز آیات کتاب نهج البلاغه می‌یابی تمامت آن را باسلوب واحد
کالجسم البسیط الذی لیس بعض من ابعاضه مخالفا لباقی الابعاض فی الماهیة و آن عظیم بر حسب ...
و اسلوب علیه و آله که مخلوط و مشتبه بقول غیر وی نیشود مثل نهج البلاغه و کلام امیر المؤمنین صلوات الله علیه در میان کلام غیر
پیداست و سرایش معلوم است و هیچ کلامی به کلام امیر المؤمنین مخلوط و مشتبه نمیشود اصمعی گوید که زنی را در طواف دیدم
و میگفت أَسْتَغْفِرُ اللهَ لِذَنْبِي كُلِّهِ قَتَلْتُ إِنْسَانًا بِغَيْرِ حِلِّهِ بِحُسْنِ عَيْنَيْهِ وَحُسْنِ دَلِّهِ مِثْلَ غَزَالٍ
نَاعِمٍ فِي ظِلِّهِ وَانْتَصَفَ اللَّيْلُ وَلَمْ أُصَلِّهِ وَالْخَمْرُ مِفْتَاحٌ لِهَذَا كُلِّهِ گفتم قاتلک الله ما افصح
لسانک قالت أبعد هذا فصاحة مع قول الله تعالى فی کتابه لقد جمعت منه آیة واحدة جمعت بین امرین و نهیین
و خبرین و بشارتین و هی قوله تعالی و اوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه
فی الیم و لا تخافی و لا تحزنی انا رادوه الیک و جاعلوه من المرسلین ۝

بلال حبشی که مؤذن حضرت رسول صلعم و از اجله اصحاب بود لحن در کلام کردی
یعنی الفاظ را بتقویم اعراب ادا نمودی شخصی بجناب امیر المؤمنین عرض کرد که فلان امروز لحن کلام بلال میشکست و برو
میخندید حضرت فرمود یا عبد الله انما یراد اعراب الکلام و تقویمه لتقویم الاعمال و تهذیبها ما ینفع فلانا اعرابه
و تقویمه الکلام اذا کانت افعاله ملحونة اقبح لحن و ماذا یضر بلالا لحنه اذا کانت افعاله مقومة احسن تقویم
و مهذبة احسن تهذیب و بلال پسر او را حبشی بود چون بخدمت جناب رسالتمآب آمد بزبان حبشی بسیار شعر
خواندن گرفت آدث برت کنکره کراکری منذره حواله کامانیکسان بی‌ثبات فرموده در کلام
او را ترجمه کنند داو عرض کرد اذا المکارم فی آفاقنا ذکرت فانما بک فینا یضرب
المثل الخ در احکام شرعیه چنین شیء بسیار اتفاق میافتد
قال عبد الملک بن مروان اللحن فی المنطق اقبح من آثار الجدری فی الوجه و قال الولید اللحن تقول نقطة الخوف فانه جمال الوضیع و ترکه هجنة للشریف
لحن در کلام میکرد فقال ع احدکم ان یتعلم العربیه اصلح بها لسانه و یعرف قرائته و یقیم اوده و یزید فی مشهده و یقف بجمیع خصمه
مسکتات حکمه لیس احدکم ان یکون کعبده و امته و لا یزال الدهر اسیر کلمه

که تغییر اعراب تفاوت فاحش بهم رسانیده که در معنی دیگر شده قال النبی صلعم نضر الله عبدا سمع مقالتی فوعاها
فاداها کما سمعها فرب حامل فقه لیس بفقیه احکام تغییر می‌یابد به تغییر اعراب در کلام چنانچه
در قول آنحضرت هنگامی که پرسیدند انا نذبح الناقة والبقرة والشاة و فی بطنها الجنین انلقیه ام ناکله
فرمود کلوه ان شئتم فان ذکوة الجنین ذکوة امه بعضی مردم روایت کرده‌اند زکاة ثانی را برفع
پس معنی او چنین میشود که پاکی مادر او مباح میکند او را و کافی است در تزکیه او و بعضی بنصب خوانده‌اند و معنی
او چنین میگردد که زکاة جنین مثل زکوة مادر است پس ناچار است در او از تزکیه او بانفراده و زکوة ام
او حلال نمیکند فافهم ذلک فانه من مغاص الفهم و دقیق العلم بالجمله نعمت بلاغت و فصاحت
عطای یزدانی و بخشش سبحانی است اصمعی که از قبایل عرب گذشت طفلی در صحرا دید که با طفلی بازی میکرد
و فصاحت سحر میکرد اصمعی گفت این ابک یا صبی پس برو نظر کرد و جوابش نداد دیگر باره گفت این ابیک جوابش گفت
گفت این ابوک فقال فاء الی الفیفاء لطلب الفیء فاذا فاء الفیء فاء یعنی رفته است بصحرا بطلب غنیمت
پس چون سایه باز گردد او باز میگردد اما اقسام البلاغة و انواعها و مفرداتها
البلاغة مجموعها عبارت از مجموع لفظ و معنی و برای هر یک از آنها انواعی است محمود که پسندیده و عیوب مطرود اما
ایجاز است و ترصیع و وجهین و تبدیل و تجنیس و استعاره و صحت تقسیم و صحت تقابل و صحت تفسیر و تکافو
و ارداف و تضمین پس ایجاز تقلیل مقال است بدون اخلال و این صنعت در حقیقت بر چهره حسن بلاغت
خال است و در بازار سلک بلاغت خلخال با همین لفظ را فقط ایجاز است و بعض حلاوت اصنایع دیگر ...
حذف و قصر از اقسام اوست و ایجاز حذف اسقاط کلمه است در جزو کلام است بدلالت غیر او در آن مقام
مفهوم از قرینه حالیه و مجرای کلام و آن حذف مضاف است و قیام مضاف الیه در مقام او و این در کلام
عرب بسیار است و قد ورد فی القرآن منه کثیرا نحو قوله تعالی و اسئل القریة ای اهل القریة معلوم است از ...
و نیز حذف خبر مبتدا است بدلالت حذف برو مثل قول سحیم بن وثیل ریاحی انا ابن جلا و طلاع الثنایا

جاحظ گوید لیس فی الارض کلام هو امتع ولا انفع ولا آنق فی الاسماع ولا افتق للسان ولا اجود تقویما للبیان من کلام الاعراب
الفصحاء والعقلاء وسئل بعض البلغاء ایما اشرف العرب او العجم فقال العرب احلم واعلم واقوی واقوم واکنی واکثر واذکی واذکر
واعطف واعطی واخصر واخصف وابلغ وابلغ واسمی وابیع واشرف نفسا واشرف وانقی والقی للعار وانف وسال کسری
الحارث بن کلده من اخلاق العرب ومذاهبهم قال الحارث لهم انفس سخیه وقلوب جریه وعقول صحیحه والسن بصیرکه یمرق الکلام من افواههم
مروق السهم من الرمیه اعذب من الماء

ارق من الهواء یطعمون الطعام ویضربون
الهام عزهم لا یرام وجارهم لا یضام
وشمایل الفاظهم البارعه وبدایع
معانیهم الرایعه

ازانجا ابن رجب ودیگر حذف اجوبه اذ کراست کقوله تعالی ولو ان قرانا سیرت به الجبال او کلم به
الموتی که درصحه لکان هذا القران • ایجاز قصر • ودرین صنعت حذف نیست • کقوله تعالی ولکم فی القصاص
حیوة معنی این کثیرست ولفظش یسیر • چون ان را دانه دارد که بیابت شحنه عدل جهان کشته شدن کرد واز ترس
قصاص بر قتل اقدام ننماید • ارتفاع قتل بر وحیوت • وخوف او از قصاص او را باعث نجات • وبیش درو از
چیزی موثر برآورد کرده • واعتبار رفع وظرف بروتعلق رعایت امریست لفظ که کار بر معنی دارد • هرگاه متعلق به
ذکر شود • وذهن سلیم او را از حد تطویل شمارد • وهم آیه شریفه در انوار اعجاز از دوساطع • ودر قال حیوة ازو منسوخ شد • اذا
چنین معنی با مثوب • القتل انفی للقتل • که آنجه طبع عزیز در ترکیب وجیز بغار رفته بود علیه مرتب جمال
وتفضیلش عایه • اول • درعدد لفظ بعدد کلمات آیه زاید • کلام اعجاز نظام بانزین یازده حرفست
پنهان دو در معنا ترفه • دوم • القتل انفی للقتل چهارده حرفست • کمتوبا لا ملفوظا • علاقه کار
درعبارتست نه درکتابت • تقدیره قتل القاتل والانتقام منه • بالقتل یمنع که از بز القتل تعمدا • اذ یعلم
انه اذا قتل قتل • درکلام مالک یوم دین که ذاتش ذمیت • مقصود از تنکیر لفظ حیوة تعظیم وتفخیم است
وهم القصاص جماعی بسبب قتل واحد • وشاهرت این حکم برای ان حیوة عظیم • وانه علیم حکیم
ونیز آیه بدایت آثار از تکرار خالیست • ویرد ورش سبکش در قالب معنی کلیه صنعت مطابقه واوجمع
دو معنی قتل وحیوة نیز حالی • ولا یخفی ان ای لا یخفی الکرار فضل حق المشتمل علیه وان لم یکن مخلا بالفصاحه
ونیز مستغنی بودن او از تقدیر محذوف بخلاف قول ایشان که تقدیر او • القتل انفی للقتل من ترکه باشد • اگرچه
با علی مراتب فصاحت رآید • اما در برابر آیه شریفه این متحن مستهجن بود • فمن ذلک حسن تالیف الحروف
والبعد من تکرار اللفظ والحاق العدل بذکر القصاص وذکر الغرض المطلوب بالقصاص وهو الحیوة معلوم کرد
ترصیع این نیز مخصوص است بلفظ • ودر جمله ترکیب لفظی چنانست • در تناسب اجزا ودرستی نظام واعتدال
چون لا یمالغطول • جزو قرینه او مساوی جزو قرینه دیگر • کقول الحریری فی مقاماته • وهو یقرع الاسماع بزواجر
وعظه • ویطبع الاسجاع بجواهر لفظه • این صنعت در فصاحت مرتبه اعلی دارد • فواصل او نیز

معدیه وکان ذا عتق قال عمرو بن العاص سکوت الاحمق نعمه فقال معویه کلام الاحمق نقمه ذم بعض البلغاء عییا

لفظ مختص است • ودر نظم ونثر عبارت از قواعد وازواج فقرات وابیات است • جماعتی از کتاب در قید فواصل
سجعه از از انجمله صاحب است • ومی نیم سکران را ولیکن چنین پیدا دیدم دو قرینه ترتیب آن داشته • از انکه این صنعت را
فرو گذاشته • کلامی جلیل تر وبلیغتر از قران نیست • ومعظم او نه فواصل ومقاطع است • تا اینکه هر زده بقوافی صلیت
مثل سوره الرحمن در لازم داشته است دو قافیه نون را • ودیگری محمد صلعم میم جمع را • اکثر متحن بسوی مختار حضرت
فی المن نبودی • ودر کلام سید انام نیز بسیارست • کقوله صلعم یزع بالسلطان ما لا یزع بالقران
ودر الدعاء بالحسن والحسین علیهما السلام اعیذکما من الهامة والسامة • ومن کل عین لامة • وبعضی کلام
که اقرب حق است بدرا رسیه المرسلین مشحون بسجع وفواصل است • خصوصا خطب آنحضرت ودر خلیه سجع
وایرا دلالت بر قدرت آنحضرت میکند • در کلام • وآنکه کلمات جنس الفاظ وحسن نظام • تبدیل
واو کردانیدن چیزیست که مقدم شده در جزو اول وموخر در جزو ثانی • وموخر در اول ومقدم در ثانی کقول بعضهم
فهو یتسنم غارب المحامد • ویجد تسنم الغوارب • وکقول الاخر • فهو ینعم علی من شکره
ویشکر علی من انعم علیه • تجانس مجانست مشابهت است • اذا دخلکت جنس واحد
ودر اصطلاح تشابه الکلمتین فی اللفظ • وازانواع جناس مرکب ومطلق است • مرکب • واو تماثل در ارکانست
که یکی از ان دو کلمه مفرد باشد ودیگری مرکب از دو کلمه یا بیشتر • واو بر سه نوع است • یکی جناس مقرون است • واو رات
نامند • واو آنست که متفق باشد در ارکان او لفظا وخطا • مثل قول البستی نظم اذا ملک لم یکن ذاهبة • فدعه
فدولته ذاهبة • مثل فقده فقده • وقده وقده • ومثل فراقد وفراقد • وقول الاخر نظم کمیت فرودا
علی فقده • فاصبحت غیناء فرودها • وجاد من تسعد مترعا • وقال له لیهنیک فرود جاد • نوع ثانی
جناس مفروق است • واو آنست که متفق باشد در ارکان او لفظا لا خطا • مفروق که باز در ارکان در خط
کقول حاکم المطرزی نظم لا تعرضن علی الرواة قصیدة • ما لم تکن بالغت فی تهذیبها • فمتی عرضت الشعر غیر مهذب عده

ومثله قول معتمد بن عباد اشبیلی که بعضی از خواص حرم او در جنس اعجات بار کفت یا مولای لقد هُنّا هُنا نظم قالت لقد هُنّا هُنا
مولای این جاهُنا . قلت لها الی هُنا . صیّرنا الیه هُنا . چون مجهو طباعت در تناسب الفاظ میل احداث کند
ومستمع را راغب باستماع نماید چه لفظی بمعنی آید پس باید تا دارای هم آن لفظ بمعنی دیگر نفس بشنیدن او شوق
بهم رساند . نوع ثالث جناس مرفو است . و او این است که یکی از دو متجانس یا رکن دیگرش را فرا کرده باشد
از کلمه دیگر . مثله قول حریری نظم ولا تَلْهُ عن تذکار ذنبک وابکه . بدمع یحاکی المُزن حال مُصابه . ومثّل لعینیک
الحِمام ووقعه . وروعة مَلقاه ومَطعم صابه . وله ایضا نظم وان قصار من سکن الحفرة . سیغنیها مستنزلاً
عن قبابه . فواها لعبد ساءه سوء فعله . وابدی التلافی قبل اغلاق بابه . اما جناس مطلق و این جناس را
جناس مشترک که وغیره تجنیس شبه نامیده اند . و او مختلف در دو رکن است در حروف و حرکات و جمعیت
میان دو لفظی که شبهت باشتقاق دارد و مشتق نیست . و این بافته شدن است در هر یک از دو لفظ جمیع حروف دیگری از حروف
باشد و هر یکی در معنی با جدی واحد . و مشتق هر یکی در با جدی واحد . و شیخ صفی گفته که اکثر مولفین مشتق را از تجنیس
جناس شمرده اند و این غلط است و مشتق از اصناف جناس نیست . مشتق کقوله تعالی فأقِم وجهَک للدّینِ
القیّم . این هر دو رکن مشتقند از قام یقوم و هر یکی در معنی واحد . و جناس یمحق الله الربا ویربی الصدقات
که مشتق اند از ربا یربو بمعنی زیادة و نمائست . و قوله صم ذو الوجهین لا یکون وجیها . المجناس الملفق
وهو الطفها موقعا فی القلوب واحلاها ذوقا فی الاسماع واصعبها مسلکا و حدّ او آن است که هر یکی از دو رکن او
مرکب شده از دو کلمه یا بیشتر کقولهم مجالس جهلی مجالس جود ، مطالع ماء فی مطال غناء . و من لطیفه قول ابن القراح
فی مدح خطیب نظم شرح المنبر صدراً لتلقیک رحیبا . اتری ضمّ خطیبا منک ام ضمّ خطیبا . و قولهم هذا رخم
الربع والکاتب فیه . نزاده الحیف ان الکاس بغیه . والغبن نصیب کل من تفرّس فیه . والله هو تعول
کل غریم سقیه . اما جناس مذیل و لاحق اما مذیل و او چیزی است زیاده شدن حرفی یا از دو رکن او در آخر
و آن حرف از برای کلمه چون ذیل باشد چنانکه بهاء الدین محمد طرکش گفته نظم ارانی الیوم للاحباب شاکر

دکاهی غیر ید دو حرف شو . مثله قنا و قنابل . و صفا و صفایح . و جوی و جوانح . اما جناس لاحق
بدل کوه یکی از دو رکن او بحرف دیگر از غیر مخرج او و نه نزدیک باو . هر گاه از مخرج او یا قریب بمخرج او باشد
او را مضارع گویند . در مثله لاحق کقوله تعالی انه علی ذلک لشهید و انه لحب الخیر لشدید .
چون یدمو و یدمع و معاش و معاد . اما جناس مضارع کقوله تعالی وهم ینهون عنه وینأون عنه
و قوله صلی الله علیه وسلم الخیل معقود بنواصیها الخیر . اما جناس تام و مطرف جناس تام را کامل گویند
و او چیزی است که متفق باشد دو رکن او لفظا و خطا و مختلف شوند معنی الا که تفاوت در ترکیب او باشد و در حرکات
در حرکات او بهر سه اعم از اینکه هر دو اسم یا دو فعل یا از اسم و فعل یا اسم و حرف یا فعل و حرف باشد هر گاه از نوع واحد
باشند او را مماثل گویند . و اگر از دو نوع باشند مستوفا نامند . و این جناس از اکمل اصناف تجنیس و ارفع او است
از جهت رتبه . و اول امهات در ترتیب اصناف و مشاهیر او از قرآن حکیم قول خدای تعالی است و یوم تقوم الساعة
یقسم المجرمون ما لبثوا غیر ساعة . گفته اند در قرآن عظیم از صنف جناس تام غیر این آیه نیست . بعضی گفته اند در
جناس تام بودن این آیه نظر است زیرا که بودن ساعة اول بمعنی قیامت منقول از ساعت ثانیه و داد خود از او
جدید نیست . این جمله از قرآن جناس تام مشهور است و این آیه است یکاد سنا برقه یذهب بالابصار
یقلب الله اللیل والنهار ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار . ابصار در آیه اول جمع بصر است
و او نظر است و در آیه ثانی جمع بصیر است و او عقل است . و قول راجز یا عامر بن مالک یا عمّا افنیت عمّاً و جررت
عمّا . اراد بالعم الاول اخا ابیه و بالثانی الجمع الکثیر . تقول افنیت قوما و جررت آخرین . و قول جلال الدین احمد

یا ویح قلبی من دواعی الهوی اذ رحل الجیران عند الغروب
اتبعتهم طرفی وقد ازمعوا و دمع عینی کفیض الغروب
بانوا وفیهم طفلة حرّة تفترّ عن مثل اقاحی الغروب

غروب اول غروب شمس است و ثانی دلو بزرگ است و ثالث
جمع غرب بمعنی پشته است . و قول ابو العلاء المعری معا لیک شتی والعبارة واحد فطولک مغتال و نوالک مغتال
مغتال اول بمعنی اهلاک است و ثانی بمعنی غیر ساعد بر کوشت حمیت را گویند . و قول ابو الفتح یا اکثر الناس احسانا
الی الناس و احسن الناس . نسیت وعدک والنسیان مغتفر فاعذر فاول ناس اول الناس

وابی فضال من شعر کوید فدارهم ما دمت فی دارهم وارضهم ما دمت فی ارضهم ابو سهل النیلی یقول بالخط

اذا وجدت اخا عهد اخا ثقة ابو منصور الثعلبی دع الغرو فی یدیه مثل غرو به تمسکت

فرحت عنه واخرى عطرت کانت به تمسکت عزیز بحیث هو اکم تمسکت وانا الذی ترا کم تمسکت

سعى عصر الشباب کلمح برق وعصر الشیب لا کراء اشیبا وما اعددت قبل الموت زادا لیوم یحبر الولدان شیبا

درویش محمد طالوی را است از قصیده در جنس تجنیس گفته دقیقه اول تمامت غرب آورده وحریری را معارض وقصیده اشتر

قامت حنانی حسن مع را معارض است وتفاوت بسیار است طالوی بیار حریری از ارزق تا غرب کم رکن الاول

للاخر امن رسم دار کاد یشجیک غربه نزحت رکیة الدمع اذ فاض غربه عفا ایه نسج الشمال الصبا

وکل هزیم الودق اذ فاض غربه به النای عفا شطره وخلاته حلال خلال الدار کلوه غربه

وقفت به صحبی اسایل رسمه بحاجة صب لج فی الدار غربه علی طلل وقوف برسمه علی مشهده والجفن ینذرف غربه

اقول وقد بان الفنا برامه دارخا لیلها البعاد وغربه سقی ربعک المهجور علی رخص لیسح علی سحم الاثاث فی غربه

ولیل کجسم البین ملق رواقه علی وقد حلی الکواکب غربه ارعی به زهر النجوم کانها بحجر الطلا وقد جاش غربه

یراقب طرف الساریات کانما لطول دوام ینط بالشهب غربه کان جباه لیقص منها قوادم فتح طار ایرغربه

ذکرت به لقیا الحبیب وبینها الحضب علام الحجاز وغربه فهاج له التذکار صبابة لها الجفن ینزف الدمع غربه

الی ان انضا کف الصباح جنه واغمد من سیف المجرة غربه ودلت نجوم اللیل عن کانما ارتق علیه من الکاس غربه

واقبل جیش الصبح یغمد سیفه بقوادم واللیل رکض غربه وقد زم فوق الایک قمریة بروض کان السحب غربه

فهبت بدراح اذا قام کلوه علی الشرب غربه یجد بها اللب طرفه وطرف کحیل ینفث السحر غربه

من المردم خوطی القوام سلاف زاح یسقم غربه یریک نظیم الدر منه منضدا کمنطق داهوا اذا طال غربه

فتی قد کساه الفضل ثوب اذا خصمه قرش بالفهم غربه فیا من بر فی هام المعالی رکزه له بالليث اسرى غربه

الیک اتت تعلی الفنا بدونه ولم یخفها طال المیر غربه ارق من الصهباء فاعجب لیسبها واعذب من ثغر الشهد غربه

اذا ما ورت فی حلبه لم یک الکمیت بدا بها وان زاد غربه ودع عنک العیلان لم یکن بالطلال فالجفن غربه

فدو کهذا ولا زلت تسموا للعلى

وما غردت ورق الحمائم فی الضحى واشرق زر الکون وانجلى غربه مدى الدهر ما صبت سقى الدار غربه

واشعار حریری در غرب این است ودرویش طالوی

سنى الاول عضبه لیدعى واحد عضبه واستند من خفى کراه مراعاه واسال عضبه

واجالنى فی الافق اطوى شرقه واجول غربه فیعذر جو طلعته فی کل یوم له وعضبه

وکذا المغرب شخصه متغرب وزاه غربه ولا باس هنا بایراد قصیدة الشیخ العلامة جمال

الدین محمد بن عیسى بن الاصبغ الازدی اللغوی فی نظم ما اشترک فی اسم العجوز فانها من هذا النوع

مع ما اشتملت علیه من الفائدة وقد جعلها مشترکة بین اثنین وستین معنى وفسر معانیها

الشیخ اثیر الدین ابو حیان النحوی وهی

ولا ارکب عجوزا فی عجوز ولا اروع ولا امسک بالعجوز الا تبا من معاطاة العجوز وننهى عن مواطاة العجوز

واتزر العجوز بلا عجوز فقطرة من معین العجوز وان ازمت باقوام عجوز فعش فیها بابوال العجوز

وان للعجوز اذا الممت سرور باستعمال ادمغة العجوز وان عاصت عجوز بنی زیاد غداه غداها اهل العجوز

ویحیى للعجوز شراع بر ولذ قلب العجوز على العجوز وان جلد العجوز جدت لها به احدا افاق من العجوز

ولا یهدى العجوز الى العجوز احب الیه من ریح العجوز وکانت طسم تقرن فی عجوز مکلله باسمه العجوز

وان حملت عجوزکم عجوزا حلت صدر العجوز على العجوز وان جدت القلاده من عجوز فنعمها بالقصار وبالعجوز

وان زفت عجوز فی عجوز فلست عجوز زینب بالعجوز ورقرق الکل العجوز بلا عجوز فاقدره باقبال العجوز

وکم عبد تقنه فی عجوز وجاء الفوز فی یوم العجوز وان عیشت بسرحکم عجوز فذرها عن اولئک بالعجوز

وان منع العجوز الیک نقدا فجرها بوزنک بالعجوز وان لحقتک فی الشعر عجوز فخذ عنها بلا ظلم العجوز

فمن یلد العجوز فلا وهجرا فذاک اعز من بعض العجوز وسر کو العجوز بقصه صدق فقصه لصدق انفع للعجوز

وفی سبق عجوزکم اضطراب فسوم رصد عاب العجوز ومن ربط العجوز على العجوز اضر بنحو عجوز على العجوز

وما الانسان من عجوز اذا ما حم فردرب العجوز وقد ناط اللئام بنا عجوزا وسر تحت خافقه العجوز

فکم ذوق العجوز من اباب لدعوته ملائکة العجوز وطلق ذا العجوز وکن مجدا على تحصیل ابکار العجوز

سقت الله بعقرلى عجوز علته من عجى التقرى عجوز نطنب بالالان فی العجوز

وکفینی بتاریخ العجوز

ومن ركب العجوز فلا عجب له   اذا ما ضلطته من اكل العجوز
ولا تنح عجوزك من سهام   اذا ما اطلعت امال العجوز
وكم امسى عجوز في عجوز   برتبة اجل من العجوز
ورب فتى رفيع العجوز   بمفرقه اجل من العجوز
وكم ترج الجسيم فكم عجوز   لعمر الله اجدى من عجوز
ولا ترم العسير بكل عضب   لقبضته افتقار للعجوز
عسى عدل يزول الجور منه   وتزداد ثقة فيه مع العجوز

معاني العين في قصيدة نظمها في اخيه قاضي القضاة جمال الدين حسين هنيه بالتدريس في بعض المدارس وكتب مقابل كل واحدة تفسيرها وهي

هنيئا قد اقر الله عيني   فقد رمت العدا باعا بعين
وقد وافى المبشر فاكرم   بخير رحمة وافى وعين
بجمع ذا ثان اخي اتاه   مناه وسعده من كل عين
فسبح الزمان لك اعلى   له ما فيه من ورق وعين
الا يا شامة الشام افتخارا   بمن ساده يغشو كل عين
فمن ان عدت الاعيان قلت   له الايام انت عين عين
وجبركم جبر من بحر علم   يروي الطالبين بكل عين
ويلقى للعلوم بكل وقت   غزير فوايد كغدير عين
وواسطة لعقد بني ابيه   كواسطة لغطة تدعى بعين
وقاض امره في الناس ماض   فلا يخشى من استقبال عين
وينصب منهم قسطاسا بحق   خلوا من كل تطفيف وعين
له اوزان من ورع وعلم   تحاكي لعابه رجح وعين
يصير عدله ذا الملك عدلا   ويجعل كل ذي شخص بعين
ويحجب من تامله صبيا   كما حجب الغزالة ضوء عين
لئن شرفت دمشق به ومصر   فقد صارت محاسنه لعين
وتسلم كل ارض حل فيها   ولو حقرت حجارة اهل عين
يجود بكل ما احتسبه   اذا كلت شنو الدنيا بعين
ويوسع للورى بادا القران   مراده غير ان شحت بعين
وعم نداه في شرق وغرب   فلم يحوج المشتاق وعين
جمال الدين فضلك ليس يحصى   فعد كل قطرة من سيل عين
بزعمي ان اهني من تعالى   وحقي ان اجيء لكم بعين
ولو سفه المعيشة غيبتني   ولكن لم اقر فيها بعين
ولو استطيع جئت ولو جثيا   على ركبي اليك بكل عين
ولا ما ارادوم من السلامة   لاذهب المسكم نفسي وعين
وكنت كعين سال قرابا   فما ازكى وحسن سيل عين
تم الفاكم من عين شمس   وقد علت ركابكم بعين
ومن افاك تاج الدين شيخ   فان كليكما شيخ وعين
دعوتما وادعى لابيكما اذ   لنا منه ابر اب وعين
به زكت الفروع وطاب منه   غصون فوجهها خير عين
فدام لقاؤه ما لاح برق   واطرب صوت قمري وعين
ولازالت اعاديه تردى   بكل مذلة وبكل عين
ومن ينظر اليه بعين سوء   يقابله الاله بكل عين

وقد جمعت معاني العين طرا   قصيدة لم تدع معنى لعين
ولو عاش الخليل لقال هذي   معان ما راها عين لعين
وقد ضاقت قوافيها وذلك   لالتزام لفظ عين
ولو لم التزم ذي لفظ فيه   قصيد اوسع ارض بابين
ولولا ذا لطال الختام   بذكر عليكها الله من حسين

وكذا قصيدة الهلال محققا في هذا المقال

اقول وربما نفع المقال   اليك سعيد اذ طلع الهلال
تكاثرت الآلات المعالي   وكيف تكاثر النجم الهلال
القطع ان تنال المجد قبلي   واذ نبغ النجم الهلال
وتبسم حين تبصر في نفاق   وتشخص نحو ملكك الهلال
وتبطن شرة في لين مس   كلانت من القسي الهلال
وتحفظ الرزايا به ولكن عليك تدور باشر الهلال   كان وجوههم في كل مشور وقط صلابة فيها الهلال

وايضا بتغيير الوزن للادري قائلها

واعواص اذيقت الاماجد كما يد وعلى القدم الهلال   ثم تجري حسب المداره نحوي فاعتراك منها كلسع الهلال
ان شعري قد حط سعري حتى   صار قدري كمثل قدر الهلال
وجهول الفروع حبت وصول المرامي فبعده كالهلال   واصول الكلام منها كلامي فتختلف في الوري كالهلال
ثم عوني قد حجزي حتى   ربط الذل به كربط الهلال
وعروضي قد حط قدر عروضي   فرماني صحيح كمر الهلال
ثم طبعي لاجله زال طيبي   واتاني مثل طعن الهلال
وبياني قد حث كسب بيان   لعد سيدي به كصيد الهلال
وكذا الرمح انقد الاسري وكساني لمثل الهلال   وتجري تحت النجوم رتبتي لم ادر منها كورد الهلال
القد كنت ابثر العلم دهرا لست فيه مواجرا كالهلال   فتركت العلوم منها ونمت لعبة [illegible] الهلال
وتصرفت اذ سبقت البرايا بخشوع وخفتهم في الهلال   ثم اني زهوت في الزهد نفسا فدان كنت [illegible] الهلال

التجانس المطرف عكس تجانس مذيل است كه اين حرف زياده در اخر دارد وتجانس مطرف در اول وارد ومطابق [illegible] چه زيادة در مطرف در اول است وخير الاسماء ما طابق المسمى واين تجانس را مردف ناقص كويند ودر تسميه او اختلاف بسيار است ليكن مطرف گفتن اولى است واين زيادة كاهي در اول ركن است نه بيشتر كقوله تعالى والتفت الساق بالساق الى ربك يومئذ المساق وقول البستي عسى تحظى في غدك بوعدك وقول ابن [illegible] فيا راكب الوجناء هل انت عالم فداؤك نفسي كيف تلك المعالم وقوله ايضا وهو بديع في معناه [illegible] واشمس سي الذوايب سودا ورايت الصباح في الليل سيدا وشهدت الرشا بصيد الاسود وارات صفاح مصاف

واف موافٍ هايم وبهايم وقول المستظهر من خلفاء المغرب يا غزالاً نقض العهد ولو وفى بعد السنة العهد

اذ تبنا على مفرش ورد ونجوم الليل تسرى في حبابة لازورد مثل حال ومحال وارتحال كاه بشره شرروز اول

ركن اول كقولهم ملك الذوائب واهب الرغائب غائب لعل زائدا بالحباب آيب وقول النجي

اشتغل عنه بالكتب بعبارة ذاتك وقول ابو العباس لا كتب بانه يشتمل من على الشعار عار في طبع كل ما يعني

زلال من ذرى الاحجار جار اذا ما الكتب الادوار زفر فاز نفيع الادوار وار مثل عوارف وارف

واللطايف طايف فوائك وجفواتك جفواتك رفاقه في فوات وصاله فوات قبل فواتك

طمعه معه وقول بعض الفضلاء في ذم الدنيا ان اقبلت بلت او ادبرت برت و واصلت صلت

اوايسرت سرت اوطنبت نبت اواسفت سفت اوعاوت ونت اونوهت وهت

لَمْ يَمْ لَمْ لَمْ هم وهم بهم وبقربهم سايد وساير الجناس المصحف والمحرف

مصحف آنست که مماثلت باشد در رکن او در حروف و مخالف شبه در نقط کقوله تعالى والذي هو يطعمني

ويسقين واذا مرضت فهو يشفين وقوله تعالى وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا

وقول النبي صلعم قصر ثوبك فانه انقى وابقى واتقى وقول امير المومنين ع فيما كتب الى معاوية

غرّك عزك فصار قصار ذلك ذلك فاخش فاحش فعلك فعلك تهدا بهدا

اين فقرات در نهج البلاغه هست وقول بعض السلف لو كنت تاجرا ما اخترت غير العطر

ان فاتني ربحه لم يفتني ريحه وقول ابو العلاء الخوري وهو لطيف حسنا وصورتا ولفظا ومعنا العذل

على البذل فعل النذل وقوله اجهل الناس من كان للاخوان مذلا وعلى السلطان

مُدِلّا وقوله من سعادة جدك وقوفك عند حدك وقول ابو الحسن الاهوازي من فعل

ما شاء لقى ما ساء از لطايف حكايات درين باب قصه احمد بن ابو خالد است که نزد مامون عباسی قصه

عرض میکرد در مکتوبی بایستی فلان الیزیدی خواند تصحیف کرد و خواند قال الثریدی مامون بخندید و گفت

ای غلام ثرید برای ابو العباس حاضر کن که گرسنه است احمد خجل شد گفت والله که گرسنه نیستم ولکن

صاحب

صاحب این رقعه احمق است و بر سر یاء او سه نقطه گذاشته مثل سه سنگ اوجاق گفت مامون بکند ازین سه نقطه شاید ثرید

دیگ گرسنگی ترا مضطر کرده بذکر ثرید چون ثرید حاضر شد احمد در خوردن ثرید حیا میکرد مامون گفت باید که بیش قدری از

بخورد و دست نشست در رجوع قصه کرد و گذشت قصه در دو نوشته بود فلان الحمصی خواند فلان الخبیصی باز

مامون بخندید و گفت ای غلام جام خبیص بیار برای ابو العباس اکثر مانده احمد باز خجل شد گفت یا امیر صاحب این قصه احمق

پس جامی خبیص بیاوردند بخورد و دست نشست و برگشت بقصه در خواندن احتیاطی میکرد تا قصه با خر رسانید در زمان

واثق عباسی یکی از ظرفا نقش نگین خاتم را تقلید خلفا زندیق بالله کرد خلیفه او را حاضر نمود و باز خواست میکرد

در جواب گفت و نام من زید است و من در خاتم خود زیدٌ ثق بالله نقش کرده ام بتقدیر حرف ندا الحوا ابراهیم

اعوض عمن هذا اکرر در شعر ابو فراس بن حمدان آمن بجر جودک اغترف وبفضل علمک اعترف

وقول ابو نواس ابان لاحق را هجو میکند صحفت امک اذ سمتک فی المهد ابانا قد علمنا ما اردت

لم ترد الا اتانا امض ش نکا امض ل نکا صفدر را اگر فرشته بوده گفته ملک تیز سکر وملک

سکر مثل قولهم في جهة التصحيف ست خصال تقيره شيخ ضال سکاکی در مفتاح گفته شنعی نقي

حسن بصری را دید گفت اعتراض ج اباذر حسن گفت در وقتی میکرد اراده سایل این است اعثمانُ اخرج اباذر

معتصم عباسی بطباخ خود گفت حاسب وسیند طباخ گفت مقراض از سوال چاشت رسید که تعرض

لا اراده کرد متوکل علی روزی بیحیی بن ماسویه طبیب گفت تعب بیتی بقصه از نعیت قصرته

در جواب گفت اخر العشی ای اخر الغداء غایب شد از صاحب شبی نداراد گفت سمسم اراد

کرده بیت عم تم ولله در ارات دقیقه و بدایع تملیح حکایت ابن جنی است و زنی مرد نشسته بود بر سر بغداد

زنی او را پیش آمد بارعه الجمال از طرف رصافه بجانب خود و آن مرد را ز اجواند پیش آمد جوان از آن

گفت رحمت کند خدای علی بن جهم را زن جوان را گفت خدای رحمت کند ابو العلاء معری را او لطیه نیست

یکی لطرف مشرق رفت و دیگی بطرف مغرب مرد زن را گفت هر گاه گویند در این کلام چه اراده کرده اند اشاره کردم

زن گفت اراده بیع من هم قول او بود عیون المها بین الرصافه والجسر جلبن الهوی من حیث ادری ولا ادری
و مطلب را ابو العلا جبت او بود یا دار ها بالخیف ان مزارها قریب ولکن دون ذلک اهوال
گویند که پدر رشید را تعلیم دادی و از عادات او بود که اگر کودک در خواندن غلط کردی چوب بر زمین زدی و کودک آگاه شدی
و غلط را درست خواندی روزی کودک این آیه میخواند یا ایها الذین امنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا
عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون که پدر چوب بر زمین زد کودک ساکت شد تامل کرد از برای او غلط
ندید قرائت خود تمام کرد و نزد پدر رفت و گفت ای پدر چیز بخشیده وعده کرده اید و نداده اید گفت آری
گفت ترا چه دانستی گفت حتی و چنان اتفاق افتاد پس شرفا بوعده کرد و فهم کودک را بپسندید از اوق
اشارات حکایت متنبی است که یکی از اعلای صاحب مملکت حلب را مدح کرده بود و التماس متنبی که بدو قصد کرده
بگریخت و مدتی در دهر متزلزل و مختفی ماند برای خبر ملک رسید که متنبی در فلان شهر است و او کاتب خود را گفت
چیزی به متنبی بنویس و لطف عبارت خرج کن و انواع استعطاف ظاهر گردان و دلش را بدست آر و او را از من مطمئن گردان و نوید
رجوع ده که اگر بیاید شاید صنوف کرم ما خواهد بود و میان کاتب و متنبی نوعی صداقت بود کاتب بجز امتثال امر
چاره ندید پس نامه نوشت و شوخت از ترس ملک چیزی دیگر اصلاح نکند چه ملک نامه را بعد از اختتام مطالعه کردی
بنظر امعان ملاحظه نمودی کاتب را اشارت ممکن نشد جز اینکه چون نامه را با آخر رسانید در لفظ ان شاء الله تعالی ان را مشدد
کرد ملک نگاه کرد بخواند و مختوم نمود و بمتنبی فرستاد چون نامه بمتنبی رسید علی الفور از آن مملکت رخت بر داشت بیشتر
از وی پرسیدند گفت از تشدید ان معنی بخاطرم رسید که کاتب اشاره باین آیه کرده است ان الملا یأتمرون
بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین و گفته اند متنبی در جواب کاتب بر لفظ انا الفی الف در آورده
اشارت کرد بقول خدای تعالی انا لن ندخلها ابدا ما داموا فیها از سرعت انتقال او متنبه شد
معلوم شود هر آنچه مدعی بعد مشهور است که یکی از ندما صاحب را که نسبت چند روز از صحبت منقطع بود صاحب اتفاق
تکلف افتاد چون بخدمت صاحب رسید صاحب سبب غیبت او پرسید گفت حما صاحب گفت قد فهم من کلام
صاحب کرده گفت وه یعنی صاحب قهوه میخواهم جناس محرف تام شود رکن اوست در حروف و حرکات

در حرکات اعم از آنکه از و اسم باز و فعل یا از اسم و فعل مثل کقوله تعالی ولقد ارسلنا فیهم منذرین
فانظر کیف کان عاقبة المنذرین و قول النبی اللهم کما حسنت خلقی فحسن خلقی و قول ابو العلاء التیمی
لیس و لیس نفی لزم اختلافهما بالطول والطول یا طولی لم یحتمله تجود بالطول لیس کما کلفت بالطول لیحیا والی
و ان جادت به بخلا اما جناس لفظی و مقلوب جناس لفظی در رکن او مماثل است و جناس است
خطا و مخالف است یکی از ایشان دیگری را با بدال حرفی در دو باشد مناسب لفظیه همچنان در ضاد و ظا
کقوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة اول از نضارت است و نعمت و حسن است و ثانی
از نظر شرفا و قمر ولغتة ولا فتنة داج و داجن مطالع مطالغ شادن و شادی
و این نوع جناس برابستی کم مثل وصف کلام و شوارد است و جناس مقلوب را جناس عکس نیز گویند و آن بود
حروف در رکن اوست از روی عدد و مخالف بود از روی ترتیب کقول النبی اللهم استر عوراتنا و آمن
روعاتنا و قول بعضهم حسامک للاحباب فتح و للاعداء حتف و قول ابی عبد الله العوامی قمر لم یتق حجته
و هو اه غیر مقلوب قسم دیگر گفت فقال تری با البدر انت قانع به فرجوا انا فقت معکوس قانع و منهم
کم لوم قلب بولم و کل ساق قلبه قاس و قول ابن نباته قیل لی القلوب فی رهبة الحرب تصطرب
قلت هذا الحرص قلب بهرام ما رهب و قول اخر لبق اقبل فیه هیف و قال بعضهم نشرا ارض خضرا
فیها اهیف هرگاه اول هر کلمه مثل مقلوب و قبه مثل میگوئی چنانکه در رقت شمایل قاتل
فلذاک روحی لا تقر در تاریخ ابن خلکان آورده که عماد اصفهانی در مصر منشی دیوان صلاح الدین یوسف بن ایوب بود تاریخ
فتوحات صلاحی و کتاب برق الشام از تصنیفات اوست روزی در مجلس نشسته بود قاضی فاضل مصری وزیر
و مشیر و منشی و امیر سلطان مذکور بود بر عماد عبور کرد و عماد برسید دعا گفت سر فلا کبا بک الفرس و
این عبارت مقلوب مستوی است قاضی فاضل علی الفور در جواب گفت دام علا العماد و این عبارت نیز
مقلوب مستوی است و عبارت عماد احتمال آن دارد که پیش گفته تحف طلب الکابر ترتیب داده مثل جواب قاضی فاضل

بسیار لطیف مع افند اسم عاد در عبارات مجیر خاطر بنا شده. الجناس المعنوی جناس معنوی
دو قسم است. تجنیس اضمار و تجنیس اشاره. تجنیس اضمار را آن گویند که متکلم اضمار کند دو رکن جناس را
و ظاهر کند در لفظ یا دیگر از دو رکن را که دلالت بر غیر او در ضمیر گرفته هرگاه متعذر باشد اداء آن
در ردیف بلفظ لطیف اشاره کند که دال باشد بر مضمر مثل قول ابی بکر بن عبدون قطعه که در این صنعت
بی نظیر است و او اصطباح کرد بشراب وقت [illegible] برای شبانه که داشت شب شراب سرکه شده در [illegible]
الا فی سبیل اللهو کاس مدامة   اتتنا بطعم عهده غیر ثابت   حکت بنت بسطام
بن قیس عشیة   وامست کجسم الشنفری بعد ثابت   اسم دختر بسطام بن قیس
صهبا بوده و ثابت خال شنفری شاعر است که در مرثیه او شنفری شعر گفته و لقب او تابط شرا است
و شعر شنفری این است   فاسقنیها یا سواد بن عمرو   ان جسمی من بعد خالی لخل
الخیف
و الکل الخیف المهزول   و تجنیس اشاره را تجنیس کنایه نیز گویند و آن ذکر یکی از دو رکن جناس است
در لفظ و اشاره بلفظ دیگر است که دلالت کند بر او از صفت یا عکس یا تصحیف لفظ مرادف او است
یا کنایه دیگر و در این نوع آنکه در شعر قصد جناس میکند میان دو لفظ و وزن مساعدت ابراز
انها میکنند در لفظ پس مضمر میکند یکی از انها را و اشاره میکند بشانه بما یدل علیه مثل قول آنکه گفته
و تحت البراقع مقلوبها   تدب علی ورد خد الندی   مقلوب براقع عقارب است و آن
تی در نداده بمقلوبش اشاره کرده   از انواع جناس جناس مشوش است که در اسم فلان
بلغ البلاغة لبق البراعة   هرگاه عین دو کلمه متحد باشند مثلا او را جناس تصحیف گویند و اگر لامهای
انها متحد باشند جناس مضارع خوانند چون حس باشد در میان مذبذب ماند او را جناس مشوش گویند
الاستعاده   او تعلیق معنی است بغیر ما وضع له در اصل لغت. کلفظه اند ترویج کنند
مجاز را بتشبیه متولد شود در میان ایشان استعاره، استعاره و جناس از اعاظم ارکان فصاحتند و کلام از انها
آب و رنگ بسیار پیدا کند اکثر کلام صاحب کتاب صاف منتفی برین دو شیوه است کلام رسول منشیان نیز که لک

و در تعریف استعاره گفته اند اللفظ المستعمل فیما شبه بمعناه الاصلی مثل اینکه در قول ما
دیدم شیری را که تیر می انداخت پس لفظ شیر استعاره شده است و استعمال شده است در معنی عرضی و آن شخص جری است
فلهذا شجاعت را از نهم معروفت عاریت   وضع لغه بزید پوشیده ام در غیر معروف و ناچار است
از برای استعاره مشبه و مشبه به و مشبه له و وجه شبه و متکلم از ذوق سلیم سنها هر یک بهر یک در
احتیاج بتطویل نیست و کلمه این اظهار خفی است یا اظهار ظاهر جا نباشد بحصول مبالغه
با مجموع انها   مثال اظهار خفی کقوله تعالی وانه فی ام الکتاب حقیقته او اصل الکتاب پس عاریت
کرده لفظ ام را برای اصل چه اولاد از مادر بهم رسند همچنانکه فروع از اصول و این تشبیه مرئی
نیست بلکه معنی است و مستفاد میشود سامع از سماع کتاب عالی و ملاحظه معنی بکرد و بیان
و این ابلغ است در بیان و مثاله [illegible] و صحبت بهمکنان کقول الرحمان واخفض لهما
جناح الذل مراد از ذل بوالدین اظهار تذلل و فروتنی است از روی رحمت و قبول تواضع و بهر حست
از اخفض جانبک ذلا حکم این استعاره عرم داده که است از برای حسن بیان استعاره در لفظ
جناح ابلغ از جانب است مراد از خفض جناح بابین جانب است زمین در تذلل و الدین و حاصل عمود
الا بذکر جناح مثل طایر و ایراد این مثل حسن بیان ظاهر است   مثال مبالغه   و فجرنا
الارض عیونا   حقیقت معنی این کلام فصاحت ارتقام و فجرنا عیون الارض است اگر چنین گفتیم در او
مبالغه نیست و مبالغه در این کلام تمامی روی زمین عیون است   و اقسام استعاره بسیار است
باعتبارات منقسم میشود باعتبار مستعار منه و مستعار له و وجه جامع از ایشان منقسم به پنج قسم اول
استعاره محسوس است بمحسوس مثاله فاخرج لهم عجلا جسدا له خوار   مستعار منه ولد البقره
مستعار له حیوانی بود که خلق کرد و حضرت باری از زیور قبطی که آب کو آنها را آتش سامری و خاک اثر سم
حیزوم اسب جبرئیل برگرفته بود و در ان دمیده و وجه جامع از برای ایشان شکل بود و همه انها حسی است
و قوله تعالی والصبح اذا تنفس   خروج نفس را بدمیدن صبح داد و از شرق انشقاق الفجر

جمع کرده است تابع را الطريق تدريج وجه اين محسوس است ومثل قول شاعر در مغفر فوقانش کرش کلام
دلبکش نظام منافر وَوَدٍّ حَبِيبٍ طَالَعَتْنَا خُدُودُهُ بِبِشْرٍ وَلَيْسَ بِعِيَانٍ عَلَى الْبِشْرِ
پس مستعار منه وجنات کلکک محبوب است از تابش شراب ومستعار له برگ گل سرخ است در جمع کرده است
حمرة را والجميع محسوس دلکش ذکر مقام این چنانکه بر افروزنان فاش زبان است رخسار و کلگل شده از اصل باب است
از روی این همه کلمات شراب است دوم استعاره محسوس است بمحسوس بوجه عقلی وان الطف
از اول است ومثاله قوله تعالی وآیة لهم اللیل نسلخ منه النهار در اینجا از سلخ مراد
کندن و برداشتن نور است از ظلمت ومستعار منه کندن پوست است از گوسفند این کلام از فصاحت
پوست خول فصحای خوب کند و دلهای ایشان را با انواع حیرت و حسنه بر انگیزد ومستعار له کشف ضوء است
از مکان لیل و این هر دو حسی است وجامع از برای این ترتب امری است بر امر دیگر سیوم استعاره
معقول است از برای معقول بوجه عقلی وان الطف استعارات است ومثال او قول خدا تعالی من بعثنا من مرقدنا
هذا مستعار منه رقاد مستعار له موت جامع عدم ظهور فعل است و جامع عقلی است قرینه استعاره کلام موتات
بر انگیخته شدن از خواب بمناسبت آن اشهر و اظهر واقوی است چهارم استعاره محسوس است از برای معقول بوجه عقلی
ومثاله قوله تعالی فاصدع بما تؤمر پس مستعار منه صدع زجاجه است و آن شکستن شیشه است
ومستعار له تبلیغ رسالت است و او عقلی است وجامع از برای این تاثیر است و او نیز عقلی است والمعنی ابن
الأمر ابانة لا تمحي كما لا يلتئم صدع الزجاجة اتنهی از لا تزول ولا تذهب پنجم استعاره
معقول است از برای محسوس بوجه عقلی ومثاله قوله تعالی انا لما طغى الماء حملناكم في الجارية اى حملنا اباءكم
المار عد المعتاد حملناكم اباکم وانتم في اصلابهم في سفینة الجاریة پس مستعار له کثرت آب است واو حسی است
ومستعار منه تکبر است وجامع استعلاء مفرط است وان هر دو عقلی است استعاره اصلیه باعتبار لفظ
در قسم است استعاره اسم جنس است مثل اسد وقیام وقعود وایه عمل در فعل تابعه است ولفظ در وجز اسم است
شد فعل و مشتقات او در تابع مصدر است وحروف مثل قول خدا تعالی التقطه ال فرعون ليكون لهم
عدوا شبيه گشته است ترتب عداوت و حزن از التقاط بر ترتب علة غائية بر و شد محبت و تبنی

وحصول عقب حصوله
مثل ترتب ظهور الجسم از کندن
پوست و ظهور ظلمت از کشف
ضوء و این ترتب امریست
عقلی جامع

دیگر ذکر پس استعمال کرده است لام را که موضوعست از برای شبه به و بر سر لام تقضت زائد را باصاحب حروف
که شکوه است که ذکر او در این سخه باعث تطویل است اعتبار طرفین منقسم میشود به وفاقیه و عنادیه چه
اگر اجتماع طرفین در چیزی ممکن شد او را وفاقیه میگویند مثل احییناه در قول خدا تعالی او من
کان میتا فاحییناه ای ضالا فهدیناه در ضلالت مرگ جاویده و هدایت حیات تازه است
و هرگاه ممتنع شد عنادیه نامند و این شکل استعاره معدوم است از برای موجود در نفع در و مشتق است
همچنین که در معدوم و لا شک اجتماع وجود و عدم در چیزی ممتنع است و این استعاره اسم میت از برای حق جاهل است
که حیات جاویده از او در ربوده شده است و از عنادیه تهکمیه و تملیحیه و هرده در ضد یا نقیض استعمال میکنند
آیه فبشرهم بعذاب الیم است که استعاره بشارت در انذار بر سبیل تهکم واقع شده است مثل قول
و که میگوید رایت اسدا و اراده مسکین جبان را بر سبیل تملیح و ظرافت گاهی استعاره عامیه را
از ابتذال در مرآورد و و استعاره غریبه میگیرند و الاستعاره الوارده في التنزيل كلها غريبة بالتقييد
استعاره تمثیلیه مثال اقدم رجلا و اخری در صورت تردد در اقدام و احجام استعاره
بکنایه بدو او استعاره تخییلیه گویند چون در بیت هزلی واذ المنية انشبت اظفارها منیه را
در نفس خود بسبع تشبیه کرده است در اهلاک نفوس بقهر و غلبه و ثابت کرده است از برای منیه ناخنهاء
که آلت مشغول این هلاک از سبع بدون آن تحقیقا للمبالغة في التشبيه پس تشبیه منیه بسبع استعاره بکنایه است
و اثبات اظفار منیه استعاره تخییلیه دیگر استعاره مطلقه نمیخوانند محدوده
غمر الرداء اذا تبسم ضاحکا غلقت بضحکته رقاب المال استعاره کرده است رداء را از لفظ
که مستور عوض حاشیه او اینجا که مرو شد با لفظ علیه را پس وصف کرده است بغمر ملایم عطای رداء
فقط المستعار له تجریدا للاستعاره مرشحه مثل اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى
فما ربحت تجارتهم استعاره کرده است شراء را برای استبدال و اختیار و مقارن کرده است
بما یلایم الاشترا از ربح و تجارت فقط المستعار منه و ذهب در این بیت که در و ترشیح را

جمع کرده است لدی اسدٍ شاکی السلاح مقذّفٍ شاکی السلاح یعنی اسلحه او تیز است

درین تجرید است برای آنکه مقارنست با ملایم المستعار له اعنی رجل شجاع له لبدٌ اظفاره

لم تقلّم از مقذّف تا اینجا ترشیح است لانه انما یلایم المستعار منه اعنی اسد الحقیقی

و ترشیح ابلغ از اطلاق و تجرید است بسبب آنکه مشعر بکمال مبالغه در تشبیه و مبنای استعاره بر تناسی

تشبیه است و مستعار له عین مستعار منه است کقول ابی تمام و هو فی هذا المعنی تمام و یصعد

حتی یظنّ الجهول بان له حاجة فی السماء استعاره صعود از برای علو قدر است

ظاهر استعاره از تصریح در بیت تجرید الکلام او ترشیح حسن او زیاد میشود و هم امور دیگر

در معنی دلفریب است وفی الحدوج فؤادی کل غانیة یؤذی ماذدها

والخصر ظمآنُ او الحلا فبت الثم عینیها ومن عجب انی اقبل اسیافا

منفکن دمی مضمون بیت آنکه در هر هودجی در ترشیح ... و ذولت ... هر غانیه

سیراب کننده است محمد از ار و تشنه کذارنده است میان را که چه ... و غیرت ...

که سیم از کمر او ... الکره ... دخیم من بنی الاتراک اطفال

یجاذب خصره حبل الجنین ... و ... از اولاد ترک طفلی میکشد موی میان او

که جنین را بایل در استعاره ... الطرفین ... در عرف و اصطلاح

تا آنکه ... چنانکه در تخییلیه رایت اسد الحویم و اراده کنیم از او ... کننده در ...

... و در تشبیه کوییم دابة ابلاماتة لا تجد فیها داخلة اراده میشود مرضی و ...

او را استعاره نگویند بلکه تشبیه خوانند و اعم است صحة التقسیم و او منقسم کردن

صفت چند ... کننده ... کلام ... آنکه ... یا چیزی ...

مثل اما فعلک فنافع و نفعک دامغة و ... و موهبتک

سابغة و کقول الآخر لم یخل صنعک بی من مجد ... او شکر تعجله

او اجر اذخرته این صنعت ... ادعیه ماثوره ائمه معصومین وارد است

اضداد ... و ... الامام ... و الاولی ... و ... اضداد ... مرجع الیه ناقصها

و طایفه اشر ... و ممتنع و لب عذب المورد و در منظومات قدما این نوع کلام بسیار یافت میشود دیگر

بکار رفته ... برکاه حمت ... سه برادر ... یوسف العزا ... که از کید ... چنانکه ...

چاک از تهمت سیوم یعقوب را از بوی ... چشم تر رخم مانده دان اول دلم مانده دان ثانی

نصیب ... در وصف آن پیراهن دیگر حکم ... است در رگ وانه دل ...

خواب و صبر و روح و جسم را ... انقلاب ... دار و جان روح عشق ...

جان صبر و آب ... خواب صحة المقابلات یعنی در توفیق تقابل و مقابله گفته اند ... ناظم

چند چیزی در نظم و نثر بیاورد و مقابل کند ... الضد ... بغیر ضد ... میشود فرق

میان طباق و مقابله ... گفته اند لایکون الطباق الا بالاضداد و المقابله بالاضداد و بغیرها ... الاضداد

اعلا رتبه ... مقابله یاد کرده ... دیگر ... مقابله جمع ... فعشت

یا بیشتر از چیز ضد آنها ... شرط ... در ... ضد نیز ... لقوله تعالی فاما من اعطی واتقی

وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره

للعسری ... ضد وهی البخل والاستغنی والتکذیب ... ضد بخل ...

ظاهر است استغنا ضد تقوی ... جواب گفته اند ... استغنا ترک ...

لازم ... استغنا زهد ... ترک ... درغبت ...

بمنزله ... مستغنی ... ترک تقوی ... انعکاس در شهوات دنیا

از ... این قید ... ذکر کرده ... کرده اند و قول ... مقابله شمرده اند

ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا واقبح الکفر والافلاس بالرجل گفته اند مقابله ...

دین و دنیا و افلاس ... قید مذکور ... آنکه شرط ... دین و دنیا

اجتماع را و در کفر و افلاس ... شرط ... مقابله ... انتفاء

شرط ... در مصراع ثانی مقابله اثنین باثنین مثل فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا

مقابله ثلاثه بثلاثه قول المتنبی فلا الجود یفنی المال والجد مقبل ولا البخل یبقی
المال والجد مدبر مقابله اربعه باربعه کقوله تعالی فاما من اعطی واتقی قول عز الدین الاربلی
نسر لنا مکرمات نعزه وتبکی کرما حادثات تهینه مقابله خمسه بخمسه قول مسلم
ازودهم وسواد اللیل یشفع لی وانثنی وبیاض الصبح یغری بی گفته اند مقابله خمسه
میان لی وبی است قال الخطیب العروسی فیه نظر لان الباء واللام فیهما صلتان للفعل فهما من تمامها
قال ضد اللیل والازور هو النهار لا الصبح وقد اخذ بعضهم قول الخطیب اخذ اطیبی فقال
لقد النهار اذا اضاء صباحه واطل انظار الظلام الدامسا فالصبح یشمت بی فیقبل
ضاحکا واللیل یرثی لی فیدبر عابسا مقابله سته بسته قول ستوق اربلی علی راس
عبد تاج عز یزینه وفی رجل حر قید ذل یشینه صحح التفسیر در گرد ... است
و ... تفسیر کردن ... کقول بعضهم فان عز انعامک وشد بلا احکامک والعلم
مشباع للضیف ومدفاع للحیف ومناع الخوف النکافو بعضی از ...
ترصیع دانسته اند المطابقه والتطبیق والتضاد والتکافو وهو الجمع بین المعنیین المتضادین
ای متقابلین فی الجمله مطابقت میان دو چیز کردن آن است ... وطابق الفرس ... بید
... این است ... وگفته اند جمع بین الضدین مطابقت ... ابن اثیر ... گفته
... این اسم را از چه چیز مشتق گفته اند ... میان ... است ... لطیف گفته اند
که ما ندانیم ... ابن ابی الحدید طبق ... گفته ... طبقا عن طبق ... شقه
وگفته است جمع میان دو ضد مشقت است ... از آنکه جمع میان دو ضد را مطابقه وطباق گفته
لفظ ... در شرح مفتاح توجیه میکند در این نوع المطابقه ... متضاد ... توفیق است
میان دو چیز ... ورعایت ... ذکر احیا واماتت وضحک وبکا ونحو ذلک ... ثابت
الطالب ... مطابقت ... جمهور جمیع میان معنی وضد او است ... العسکری
در لفظ ... ضد است در معنی پس هر یک از ایشان ... مطابقت کند ... اما طباق ... نزد ... قدما
... وطباق اجتماع ... در لفظ ... ارباب ... قول ازدری واقطع الهوجل مستانسا
بهوجل عیرانه عنتریس ... اول ... ناقه ... ابو

دال ... است ... مثال ... مستبرد کونه طباق در قسم حقیقی ومجازی هر یک از ایشان یا لفظ است یا معنوی
یا طباق ایجاب است یا سلب طباق حقیقی آنست ... الفاظ حقیقی باشد اعم از آنکه از دو اسم باشد یا دو فعل یا دو
حرف کقوله تعالی وتحسبهم ایقاظا وهم رقود وما یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور
ولا الظل ولا الحرور وقوله تعالی وانه هو اضحک وابکی وانه هو امات واحیا وقوله تعالی
تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء وقول النبی صلی الله علیه وسلم
للانصار انکم لتکثرون عند الفزع وتقلون عند الطمع وقول ابی صخر الهذلی اما والذی ابکی
واضحک والذی امات واحیا والذی امره امر وقول عبد الله بن ... لئن ساءنی ان ... لقد سرنی
انی خطرت ببالک والطباق بالحروف کقوله تعالی لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت وقول الشاعر
ویوم علینا ویوم لنا ویوم نساء ویوم نسر وطباق مجازی الفاظ مجازی است چنانکه او من کان میتا
فاحییناه ای ضالا فهدیناه فالموت والاحیاء متقابلان معناهما المجازیان وهما الضلال والهدی معناهما
الحقیقیان الموت والحیاة وقول التهامی لقد احیا المکارم بعد موت وشاد بناءها بعد انهدام
پس احیا وموت وتشیید وانهدام متقابلانند معانی ایشان حقیقی ومجازی است ... میکرد
... ممنوع ... ومثال ابهام طباق قول دعبل است ... لا تعجبی یا سلم من رجل
ضحک المشیب برأسه فبکی ضحک مشیب در این عبارت از ظهور تمام او است تقابل شد میان بکا وظهور مشیب
تعبیر کرده شده است ... معنی حقیقی ... وضد معنی بکا است طباق معنوی مقابله چیزی است
بضد او در معنی نه در لفظ کقوله تعالی ان انتم الا تکذبون قالوا ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون معناه
ربنا یعلم انا لصادقون طباق الایجاب کجمیع ما تقدم من الامثله وطباق سلب کقوله تعالی
قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون ... مثبت ومنفی از مصدر واحد است وقوله
... الناس لا یعلمون یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وقوله تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک
مطابقه در این آیت حاصل میان اثبات علم ونفی علم است وقوله تعالی ولا تخشوا الناس واخشونی مطابقه
میان نهی از خشیت وامر باو است ... المستطرف ... وقول بعضهم خلقوا وما خلقوا لمکرمة

فکانهم خلقوا وما خلقوا   رزقوا وما رزقوا سماح ید   فکانهم رزقوا وما رزقوا

پس مطابقه در کل اینها میان ایجاب و سلب است و این طباق را طباق خفی نامند و ملحق بطباقست

و آن جمع میان دو معنی است که علاقه گرفته باشد بچیزی که مقابل دیگریست نوع تعلق مثل سببیت و لزوم

اشداء على الكفار رحماء بينهم پس رحمت اگرچه در مقابل شدت نیست لیکن در رحمت معنی لین است

خطیب قزوینی در ایضاح و تلخیص از انواع مطابقه ترجیح را شمرده و مثال زده بقول ابی تمام شعر

تردّی ثیاب الموت حمرا فما أتی ؛ لها اللیل الا وهی من سندس خضر ؛ و از مطابقه لف

ونشر مرتب است مثل قول رضی رضی الله عنه   یا روض فی اثرهم سرقة کاظمة قد عادوا

او دعت عینی دموعا والحشا حرقا   فکیف الفت امواها ونیرانا   ومنه   تلذ عینی وقلبی منک فی الم فالقلب فی

ماتم والعین فی عرس   وقال المتنبی   حتی عجیر ذکره ... و عینا رعا روض فی الحسن ترتع

بلند کرده است طبقه مطابقه را باستعاره در قول او   و حسن ... لصبا ... المطالب

اما اکثر متاخرین ... در اشعار صنعت ... مثل قول ... صفدی

... قد حار فیه المعنی شعر ؛ تراه فی الحسن فردا ؛ لکنه ...

التضمین   واحد کردن منشی و شاعر چیزی را که در کلام او نباشد این نوع مستملحست و تضمین ...

از شعر است   واو آوردن بعضی از آیات قرآن و یا چیزی از ابیات شعرای سخندان یا ایراد مثلی است سایر از کلام اعراب

پنج بیان   اما عیوب در کلام   که اجتناب از او واجبست در هر مقام نظم و نثر است و تکریر

... وحشی   و استحاله   فساد تقسیم   مقابلات   و تفسیر   اما تعقید عکس ایجازست و تکریر اعاده

حروف و کلمات مستهجن است   و اعتماد وحشی داخل کردن کلمات مستشنعه غریبه بدون لطف صنعت

چون لفظ مشمخر و مستشزرات و قشعریره و استماع آن بحقیقت قشعریره آرد اکثر کلام شعرای جاهلیت

ازین دست است مگر در جایی که مؤثر و معتمد علیه باشد در کلام قایل استدلال بر جودت معرفت او در لغت عرب

اکثر ... چنین است ؛ عیسى بن عمر از حمار افتاد مردم برو مجتمع شدند ؛ گفت ما لکم تکأکأتم

علی کتکأکئکم علی ذی جنة افرنقعوا گفته این جماعت بلغت هندی تکلم میکنند

استحاله   وصف کردن ذاتست بچیزی که نقیض او مثل وصف کردن بحسن و قبح از برای ذات واحد در آن

واحد   اما فساد تقسیم و مقابلات   چون صحیح انها را ذکر کردیم در این فاسد شناختن او احتیاج باشرح ...

نثر و شاعر باید از عیوب کلام محترز باشد و استحکام ابرار فصاحت استعمال کند چون بعضی از مستعملات کلام

فصیح شود مذکور گردد اکنون در بیان ماهیت کتابت و موضوع علم ترسل و قصد او و استیفا و شرافت این علم

کتابت تصویر کردن لفظ باشد از حروف مفرده او چنانکه زید را مثلا از ز ی د پیدا کنی و ترکیب

سازی مخالف صورت آن حروف را قبل از ترکیب صورتها است مخالف صورت مرکب پس این تصویر را کتابت گویند

لکن باید که دانست تصویر بر کدام امر است اگر چنانچه غایب باشد در ضمیر کاتب است انرا علم ترسل گویند و لفظ

رسول و مرسل و مرسل الیه و رساله بر معنی دلالت   اگر چنانچه آن بنا بر محافظت مال است انرا قانون شرعی

انرا علم شروط گویند و بر قانون مصطلح اصحاب فلان انرا علم استیفا گویند و علم انشا که نوعیست از انواع

علم ادب و در تحت این نوع چند صنف مندرج است چون انشا و صنعت صاحب و حجابت

و سیاق حساب و عرایض و سکوک و سجلات و کاتب را لازم باشد که جامع این اصناف باشد بلکه اکثر منشی

استیفا را نه ... در انشا خبر ندارد ... چنانکه هندی و ترکی

و علیه و اصناف دیگر نیز. در هر علمی از موضوع آن بحث کنند و عوارض و صفات قریبه و بعیده او باشد چنانکه بدن انسانی

یکی از موضوعات علم طب است زیرا که طبیب در بعضی از علم طب بحث از عوارض آدمی کند یعنی صحت و مرض تا صحت

محافظت نماید و مرض زایل کند   و برین قیاس هر علمی را موضوعی باشد   موضوع علم انشا کلامی باشد که مخبر از معنی ذات

کاتب قایم باشد و آن کلام خواه عربی و خواه غیر آن چه بحث منشی از عوارض چنین کلام است از بلاغت و فصاحت

و اطناب و ایجاز و سلاست و جزالت و رکاکت و رزانت و سجع و ترصیع و تجنیس و استعارت و عوارض قریبه

و موضع اسم ضمایر و صدر در مکتوب و خطاب و القاب و ادعیه و حکایات و موضع اسم کاتب و صفات بعیده او

و موضوع علم استیفا مال باشد و بحث مستوفی در آن علم از عوارض و صفات است در مال از زیادت ... و خرج

و نصرت و تبدیل و تمیز و تصریف و ... و غیر ذلک و موضوع علم صکوک نیز مال باشد   بیان شرافت

علم ترسل و تفضیل او بر علم استیفا   بدانکه شرف علم بشرافت موضوع آن علم باشد یا بوثاقت براهین او یا بکثرت

احتیاج مردم باو یا بشرف ثمره و غایت او چنانکه علم کلام را گفته‌اند اشرف علوم است ...

یکی از موضوعات او شناختن ذات واجب الوجود است براهین عقلیه و دلایل نقلیه و صفتی که هیچ
کس را به اینت گزاف دثمره او وصول بحیات ابدی و بعثت انبیا و دانستن قواعد دین و ایمان
است و شاید علمی دیگر در وثاقت براهین و کثرت احتیاج با او مساوی باشد اما از شرف موضوع او رتبت
فضیلت او ثابت گردد مثلا علم طب و بیطره در وثاقت براهین و شدت حاجت متقاربند اگرنه
از شرف موضوع طب که شناختن امراض انسانی و بیطره که دانستن علل و امراض دواب است
متفاوتند بالیته بیطار و عطار در یک بازار در مراتب شرافت شریک تفاوتی نیست تا در
در بعضی صفات موجبات مزیت و منزلت نباشد اگرچه دال چو دال است در کتابت لیک نشنیده
نقد و بیش کم است دال از ذال زمرد و علف سبز هر دو یکی کند ولیک از آن نیکی و دانی بزند زین
بجوال و کتاب کریم و نص محکم تنزیل بر این شاهدی عدلست قال الله تعالی و رفع بعضکم فوق بعض
درجات بحکم این مقدمات معلوم گردد که از سبب شرافت موضوع خود بر علم استیفا تا چه مرتبه رجحانی دارد
و از کلمه خلق الانسان علمه البیان که بین الجملتین واو عطف در نیاورده است معلوم گردد که جمله
ثانی بمثابه تفسیر جمله اول است یعنی اگر بیان مرتفع گردد حقیقت انسانیت مرتفع شود و در علم معانی مقرر است
که جمله را بر جمله دیگر عطف کنند که انفصال باشد و قرین کمال اتصال که صد آن حرف عطف بیفتد عطف
بمنزله تفسیر جمله اولست اگر کسی مال را بکمال خود فضیلت یا علم حساب را وثاقت براهین ثابت کند
با بدین مرتبه رای و بنا بر این لطیفه میکویند المرء مخبوء تحت لسانه فان الفتی نصف
و نصف فواده ولم یبق الا صورة اللحم والدم وقال صم المرء باصغریه جنانه ولسانه
اگر شرف مال را بشی نه کلیم را قارون از موسی و هارون شریفتر آمد و فرعون از کلیم عظیم تر در غرور
از ضعیف حلیمتر و ابو جهل از رسول مقبولتر و معاویه غنی و غنی از علی و ولی فاضلتر هیهات
هیهات کر به هنر مال کند فخر حکیم کون خوش شمار الکا و عنبرست جرئیل از آسمان

سخن آورده نه مال و کلیم آورده نه منال منت و لقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن
العظیم و موعظت لا تمدن عینیک الی ما متعنا به در مقدمه اند منتج مطلوب و
نتیجه ثمره مقصود اما زینت چشم در خاطر تو که گذرد که هیچ چیز به از نیم و زر تواند بود الا کسی
که جامع فضیلت انشا و استیفا گردد بعلو مراتب و قصی مناصب برسد و هیچ افوه را در کمال
جمال سخن نقص نه وَاِذا هُما اجتمعا لنفسٍ مرة بلغت من العلیاء کل مکان
وار کتاب گفته اند الوزیر هو المنشی الحاسب المحیط بما سوی ذلک من امور الدواوین والاعمال المنسوبة
الی الکتاب در تفضیل نظم بر نثر و انشا شعر و بیان صبا شعر و تقسیم آن و شاعر علم با عشق نسبت شریف و تقدم آن
موقوفست بر طبع و الکتاب و از معجزات اشرف موجودات قرآن عظیمست و معجزه در بلاغت معانی و فصاحت الفاظ
اوست و از استماع آیات او فصحای عرب رایت گرفت و حکما ارباب فصاحت سحر بیان را چو کان کوی ربوده در استهیا
الکلام منقسم به دو قسمت نثر است و نظم و گفته اند که نظم اشرفست و جمعی شراف شقایق که نظم را بر نثر ترجیح
داده گفته است که هر دو شریکند در فصاحت و بلاغت و جزالت و حسن لفظ و اتصال معنی در احسن اقوال لا
نظم منفرد است در وزن و قافیه و در شنیدن نظم از برای نفس اریحیت و شجاعت و کرم و حقد و ما اشبه ذلک حاصل میشود
در استماع نثر حاصل نشود فان النفس تنفعل بالنظم و لا تنفعل بالنثر و گفته کسی که مقدم داشت نثر را بر نظم از چند وجه
و در حقیقت حق با اوست اول آنکه قرآن عزیز نثر است اگر نظم اشرف بود هر آینه نظم نازل میشد دوم آنکه از
احکام بستن نظم مضطر میشود و مرتجع بسبب وزن و قافیه اول بزیادة لفظ برای درستی وزن و ثانی نقصان او و تقدیم
از وضع در بعضی اوقات الا ما هو در نه للضروره و دیگر آنکه از خلفا و جاهلیت و اسلام هیچکس بر منبر فصاحت شعر نخوانده
و در مضمار عظه و بلاغت سمند نظم نرانده و لا یتکلمون فی الوعظه و الخطب الا النثر فان النظم اشرف لشرفت المنابر
و دیگر می‌بینیم جماعتی را که شعر میگویند و وادی فصاحت السنه جودت طبع می‌پویند مضامین ایشان در آب و حسن کلام شان
شرق آفاقست چون از قوال نه با حال ایشان میبریم از کسب دیه و دولت نخوانده اند و در مقدمه عشر از مقدمات عشره از قرار

انشد عبد الله ... عند عبد الملک بن مروان ان الغوانی قطعت صدودا وقرأنه للغوانی قصیدا ... عرضه وبمراد او بهلول او
او بعقلش ... عن سنن هذا الشعر لئلا تسقط کلمة منه فتشد فکر فی هذا البارد استشعر التقعیر اثر رقة فی الالفاظ والحلاوة
وقوم اطبع عنهم الی اللطافة والطلاوة فقالوا انه کان اللفظ کریما فی نفسه متخیرا فی جنسه کان کلیا من التعقید والتقعیر حبب الی النفوس واتصل الاذهان
والتحم بالعقول وهشت له الاسماع وارتاحت الیه القلوب وخف علی السنة الرواة حمله وشاع فی الافاق ذکره وعظم عند الناس
خطره وقدره ومدحوا التارک للتقعیر فقالوا فلان لم یرض بالتکلف مذهبا ولا اکثر التصنع مرکبا وقالوا فلان له الفاظ

لا یشوبها کدر العی ولا طمس یرونقها التکلف
ولا یمحو طلاوتها التشدق اعذب من الماء ... ستقی ... ماعندهم شی من العلم وجدتهم فیه ناقصین وبرسومه جاهلین وشعرهم جید متحق وفضلا ...
وابعد من السماء
که دلای علامت وعالم بقانون بلاغت واکاه از علم لغت حال جواهر کتاب ... کنه وباخطاء املا کرسته اعتبر
ومقدوریست ... اصلی ... شده ... نوشته بیا تألیف رساله ... اصلاح کند مکر کسیکه در سابقه علم و ...
بشر بلکه منشی حقیقی معدوم است کعلم الکیمیاء والمعرفة بمقام العنقاء ... کسی خواهد شعرای عصر خود را
احصا کند از کثرت انها ممکن نشود بالعکس یعنی اگر خواهد منشی حقیقی ... ممالک ... نغرشه ... ملکه
همیع ... نیاید ولیس ذلک الا لتعذر النثر وعزة مجته وامکان النظم وضعف حجته **فی النظم والشعر**
وبیان من قال فی الاول الشعر گفته اند حماد بن ... چند قطعه ... بهرام گور ...
دقف ... وچنین شعر ... در پارسی گفته اند بهرام گور نسبت ... ابیات این است منم آن پیل دمان و
منم آن شیر یله نام من بهرام گور وکنیتم بوجبله علمای عصر انشاء شعر را از بهرام گور مستهجن شمرده اند چنانکه ...
اذرباد بن زردشت حکیم بوی در آمد ... ای پادشاه دانا ... هشیار خردمند ... شعر ...
داده عادت ... چه ... آن اکثر بر کذب ... و بنیاد آن بر مبالغه فاحش وغلو مفرط ...
فلاسفه از آن معرض بوده اند بهرام گور چون این سخن شنید ترک شعر کرد ... ازین معنی است ...
پرویز است از نظم احتراز کرده ودر نواختن بربط وچنگ ... لحون واغانی خویش با آنکه او ...
دستان ... است بر نثر نهاده واسجع ... کلام منظوم در آن بکار ... وبعضی میگویند ... شعر پارسی را اول ابو حفص ... در
صناعت موسیقی ... تمام داشته گفته وابو نصر فارابی در اثنای تألیفات خویش او را ذکر کرده وصورت موسیقار
را لقب شاه رود است ... او ... کشیده ... او در سنه ... هجریه ... شعر
که بوی منسوب ... این است **بیت** آهوی کوهی در دشت چگونه دودا **ع** یار ندارد بی یار چگونه بودا
شاعر ... شعر ... وارد است ... اغراق در مدح ...
وشاعری را کسب معیشت خویش کنه ... معاش ... ابرار ... کنند
وبجهه ... گاهی قصاید ... بکار ... مقصود ... بنیاد ... بهجو ...

مطارحه ... ارقماء ... وسائرین

در حق شعر گفته اند **قطعه** لا تحسبن الشعر فضلا بارعا **ع** ما الشعر الا محنة ومحال **ع** الهجو قذف والرثاء نیاحة **ع**
والذم عتب والمدیح سؤال **ع** وقالوا **قطعه** کم لیلة لیلاء قد سهرتها **ع** انظم الاشعار تحت الدجی **ع** اذا اصبحت ابدیتها **ع**
الی لئیم یستحق الهجا فضلا وحکما ... شعرای هر عصر وامثال ... صدق وصواب وحکم وامثال
انبا ... آیات ... وبعضی ... گفته آیات ... نفس ...
حق تعالی شعر گفته ملکی از ملائکه مقرب بود ... البیس بود شعری ...
وحی آسمانی است چگونه ... قرآن ... العرب والعجم سید عالم ... فرمود اشعر کلمة قالتها العرب کلمة لبید
شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل **ع** وکل نعیم لا محالة زائل **ع** اشعر کلمه ای اصدق کلام ... شعر
اول کسی که در دنیا شعر گفت حضرت آدم بود در مرثیه پسر وبعد از طوفان نوح عرب شعر گفتند افصح شعرای
سعد ... قرآن است وقرآن کلام فصیح است ... معجزه ...
گر ... سخن **ع** ... **شعر** ... آیات **ع** ...
چند آنکه قرآن را میخوانند همان تازه است **ع** در صفت فصاحت وبلاغت وایجاز واختصار وکنایه واستعاره
والهام ... چند آنکه تکرار کنند ... افزون ... بلغای عرب در شعر
وخطب شش طبقه اند **جاهلیت** اول ... شعر ... ایشان ... **مخضرمون** ...
باشند جاهلیت واسلام ... آیات نبوت ... چون لبید وحسان بن ثابت
رسول ... اوصاف امیر المؤمنین ... کعب بن زهیر ... **اسلامیون**
که جریر وفرزدق واخطل ... مخزومی ... بشار ومسلم ... ابو نواس ...
... ابن المعتز ... **المولدون والمحدثون**
والمتأخرون ومن الحق بهم من الاعصار افزون ...
... این ... صاحبدلان ...
چون ... **بیت** ...
شعر ... **ع** ... **والثلاثة الاول** ...
والحاله ومعرفة شعرهم روایة ودرایة عند فقهاء الاسلام فرض کفایة لانه به تثبت قواعد العربیة ...

۷ ... امرؤ القیس ...
وزهیر وعلقمة بن ... وطرفة بن
عبد ...

در السنة المتوقف على معرفتها الاحكام يتميز بها الحلال عن الحرام وكلامهم وان جاز فيها الخطاء في المعنى فلا يجوز
فيه الخطاء في الالفاظ وتركيب المعاني فلا يجوز الخطاء في الالفاظ وتركيب المباني طبقات سه كانند اول اكثر جمع
شده است اشعار ايشان در دواوين مثل حماسه ومفضليات واشعار هذليين وغير اينها از كتب معتبره غير دواوين مخصوص
اما از فصحاء عهد علاء قريش عرايس نثر است عقود كردن جان مثل قوادس ادباع يعني بوداران جهار كه
تا ذر قابوس حيري قالي كفت در قابوس باذات عرب اصطناع كردي وبا ايشان موانس ومصاحب شدي ودو
علة بر دوران نان تازه شاعر بود قابوس را الكف جواحكايات ميكني ما را از پدر واعمام خود كفت اي
ايشان جهار تن بودند زياد ، مالك ، وعمر ، ومسهر ، دارالك قد ايهم الاربع فما استقل زياد
سيفه مذ ملك يده قائمة الاغمد في جنان بطل يعني برنشسته زياد شمشير خود را ... مالك
دست او قبضه غلاف را در جنان بطل يعني در شوامت جمل قائمة اغمد يعني ... در جنان بطل يعني جهارت ...
وبه حكم در قيام جمل شمشير در پهلوي جمل واسب مي بندند مقرر است كه جاي شمشير ابطال رجال در دو جا بود يا در كمر يا
حمايل ميشود يا در پهلوي اسب وجمل مي بندند در هنگام احتياج استعمال ميكنند يعني زياد هميشه خود را مسلح ميكرد و خوف
شمشير ميكشيد هنگام حرب واشتغال بران طعن وضرب دائما مضطر ميشد كه جنگ كردن وآدم كشتن وكان
اذا حملوا النجيد بود وقتي كه حمايل ميكردند بند شمشير را بگردن چنانكه عادت عرب است وصلصل
الحجاليد ولبسه ادري آمد آخر وبلغت النفس الوريد جانها بشريان گردن ميرسيد از شجر ارده جنگ
اعتصمت بحقو ثير الاولاد جنگ در ميزنند اولاد بموضع مرتفع كنايت از علياء وما قبل اوست
اعتصام العصم بذري القلال چون جنگ در دور زنهار كوهي به بلندي كوهها سخت فقاذ عنهم
الابطال ذياد القروم عن الاسوال در انداختند ... ودوران يا ... مثل ... مردان
رنا قد ... سيرشيده با شد ... يعني ابطال رجال از ترس او باولاد وعيال
... را ... حمايت ميكرد واما مالك فكالعصمة الهوالك مالك عصمت هالك بود
يعني ... از كشتگان وهلاك اذا اشتبهت الاعجاز بالحوارك وقتيكه بمانند ميشد
آنها بحارك يفري الرعبل فرى الاديم بالازميل ميشكافت ابنوه خيل را وزجنگ بشر
كا فتن تيماج بشفره ويخبط البهمة خبط الذئب في الغنم سرگردان ميشد بشجاعان مانند
خبط گرگ در گوسفندان اما عمرو فكان اذا غضبت الافواه يعني عمرو در آب دهن غلظت

ميباشد

مراد وي حبسيه دهان وذبلت الشفاه حتى شودلبها از هول كرد دار وتقفات الكماه ودو دليران
بعض بدرد يعني انته خاض ظلام العجاج واطفأ نار الهياج والوى بالاعراج واددف
كل طفلة معباج ذات بدلجاد دجاج ثم قال لاصحابه عليكم النهاب والاموال
الرغاب عطاء لاضيق شكس ولاحقلد ولاعكس وعفص واما مسهر
فكان المذعاف الممقر والليث المخدر يعني مسهر زود كشنده بود ودر تيرش در بيشه
ويجي الحرب فيسعر از التهاب حرب ميكرد واتش حرب مي افروخت ويبيح النهب فيكثر مباح ميكردند
غارت وتاراج را وبسيار تاراج ميكرد ولا يحجر فيستاثر پنهان وپوشيده نميداشت هرچه از غارت ميآورد
وايثار ميكرد يعني بياران ميداد يعني قاطع الطريق وجنا وبحر سخي بود ، اين نمونه از كلام فصحاء ايام عالية
وبلغاء طبقه اولي را بساز فصاحت جنه آورا وشعراي متوسطين ومتاخرين در زمرت جهور در پي ايشان آمدند
صدر محافل مناقب ومفاخرند فقد راحموا بالركب كلاهما اين رتوا الي اعلى الرتب لاسيما شعراي
المغرب فقد اتوا بمعان بديعة وارتقوا مرتبة الرفيعة وسعت معاني چون وسعت مردم است در دنيا
وانتشار عرب در اقطار زمين وفصحاء مغرب زيد فهم الله شيبه است وابن خفاجه اندلسي اشباه ونظاير ايشان
ليشان او باكفته اند بدا الشعر بملك وختم بملك لانه هم او بجوامع الكلم نظما ونثرا وايشان
وشعرا اول امرء القيس است كه در جاهليت مرد وشرف اسلام در نيافت وهمچنين اعشي همدان
وسائر نظراي ايشان وثاني ابو فراس رحمه الله بعض ابن المعتز را كفته اند اما پايه ابو فراس را او
ابن رومي را گفتند چرا تشبيهات تو چون تشبيهات ابن المعتز نيست وتو از وي شاعرتري كفت از شعراو
بخوانيد پس در وصف هلال اين بيت را از ان مريع مقال خوانند انظر اليه كزورق من فضة
قد اثقلته حمولة من عنبر ابن رومي كفت باز بخوانيد باز اين قطعه در وصف آذريون از ان ... خوانند
خوانند كأن آذريونها والشمس فيه كالية مداهن من ذهب فيها بقايا غالية كفت واغوثاه
لا يكلف الله نفسا الا وسعها اين شخص اسباب والات خانه خود را وصف ميكند كه از ابناء خلفاست
ومن مشغول طلب وري ام كليد رزق در دكانست اين وآن را مدح كنم تا لب نان بدست آرم والصدق قول
خدم چون عبد الملك بن مروان رسانيدند حجاج مراعات شعرا ننمايد وهيچگاه رشحه از رشحه
سخن در انجمن ادب نه پيمايد وبو اي از گلستان بمشامش نرسيده والذت كلام منظوم نچشيده اين شنيده را
ازو عيب شمرد با آنكه حجاج ملعون معلم اطفال بوده ودر طايف هنگام تكلم قوت كلام ما ...

بحور شعر را که خلیل بن احمد عروضی نحوی ضبط کرده است شانزده بحر است نظم کرده است ابو [illegible] الدین [illegible] و گفته است و هی
ثلثة اقسام فانها بحسب تفاعیل السطور ثنائیة و ثلاثیة و رباعیة و تنقسم قسمة اخری الی متناسقة الاجزاء کلها علی تفعیل واحد و متناسقة الجزئین و مختلفة الاجزاء
کلها فالمتناسقة ستة هذه **الهزج** علی الاهزاج تسهیل مفاعیلن مفاعیلن **الرمل** رمل الابحر ترویه الثقات فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
الرجز فی ابحر الارجاز بحر یسهل مستفعلن مستفعلن مستفعل **الکامل** کمل الجمال من البحور الکامل متفاعلن متفاعلن متفاعل

این مکتوب بحجاج مرقوم داشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الملک الی الحجاج بن یوسف اما بعد
فقد بلغنی عنک امر کرهته [illegible] فلا تعرف
فضیلة الشعر والشعراء و مواقع [illegible] او ما علمت یا ابا محمد ان [illegible]
الشعر طراز الملک [illegible] الدولة و عنوان النعم و تمائم المجد و دلائل الکرم و انهم یحضون علی
الافعال الجمیلة و ینهون عن الاخلاق الذمیمة و انهم سنوا سبل المکارم لطلابها و دلوا العفاة
علی ابوابها وان الاحسان الیهم کرم والاعراض عنهم لوم و ذم فاستدرک فرط تفریطک و امح
بصوابک [illegible] اغالیطک والسلام و بهذا علمت موقع الشعر عند الملوک و انه سبیل الی المکارم
مسلوک وان الشعراء قافلة تحمل الذکر الجمیل وان [illegible] نافقة عند الکرام کاسدة عند اللئام
والسلطان سوق یجلب لها الرغائب و یجبی لها [illegible] الحقائب ولله ابو الطیب [illegible] فی قصیدة
[illegible] فضیلة الشعر [illegible] المدیح [illegible] ذنوب کعب [illegible]
کل [illegible] القصید [illegible] سعاد [illegible] الاهالی [illegible]
الی المکارم [illegible] ازجملهٔ شعرای [illegible] بحتری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دیوان [illegible]
غیث الولید [illegible] دیوان ابو تمام را [illegible] احمد و ابو بکر [illegible]
گفت [illegible] خمریات [illegible] و اهاجی الحطیئة و هاشمیات الکمیت و نقایض
الجریر والفرزدق و خمریات ابی نواس و زهدیات ابی العتاهیة و مراثی ابی تمام و مدائح البحتری
و تشبیهات ابن المعتز و روضیات الصنوبری و لطایف کشاجم و قلائد المتنبی [illegible]
[illegible] و کان المبرد [illegible] و [illegible] اشرف [illegible]

المجتث یقال له المجتب
حرکات المحدث تنتقل فعلن فعلن فعلن فعل
المتقارب
عن المتقارب قال الخلیل فعولن فعولن فعولن فعل
المتناسقة الجزئین سبعة وهی هذه
المدید
لمدید الشعر عند [illegible] فاعلاتن فاعلن فاعلات
الخفیف
یا خفیفا خفت به الحرکات فاعلاتن مستفعلن فاعلات
المنسرح
منسرح فیه یضرب المثل مستفعلن مفعولات مفتعل
السریع
بحر سریع ما له ساحل مستفعلن مستفعلن فاعل
الوافر
بحور الشعر وافرها جمیل مفاعلتن مفاعلتن فعول
البسیط
ولید بن عبید [illegible] مشهور به بحتری
ان البسیط لدیه یبسط الامل مستفعلن فاعلن مستفعلن فعل
الطویل
طویل له دون البحور فضائل فعولن مفاعیلن فعولن مفاعل
المختلفة الاجزاء ثلثة هی هذه
المجتث
اجتث الحرکات مستفعلن فاعلات
المقتضب
اقتضب کما سألوا فاعلات مفتعل
المضارع
تعد المضارعات مفاعیلن فاع لاتن

فاذا دخل علیه البحتری قام له و تنحی عن موضعه و اجلسه فیه فاذا استعفی الح علیه [illegible] اکثر ان اقوم [illegible]
لا کرمه و اعظمه [illegible] فلا ننکر مبادرته علیه فان لسنه علی القیام بحتری گوید در اول طلب که ابو تمام را
دیدم چنان بود که روزی داخل شدم با بو سعید محمد بن یوسف و او را مدح گفته بودم بقصیده که مطلع او این بود
أأفاق صب من هوی فافیقا او خان عهدا او اطاع شفیقا ابو سعید آن قصیده [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو سعید گفت [illegible]
پس [illegible] قصیده را [illegible] پس ابو سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible]
گفت کنا نعل بالرجاء و نحن الآن نعل للوفاء و بینهما بعید و این حکایت [illegible]
[illegible] قصیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
قصیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قصیده [illegible]
صوت صفیر البلبل هیج قلبی الثمل الماء والزهر معا مع زهر لحظ المقل

وانت یا سیدی وسودی ومولی لی وکم وکم تیمنی غزیل عقیقلی قطفته من وجنته
بالورد وهم الخجل وقلت بس بسبسنی فلم یجد بالقبل وقال لالا للا وقینة سقونی
قهوة کالعسل شممتها فی انفی اذکی من القرنفل فی بستان حسن بالزهر
والسرور لی والعود دندن دن دن لی والطبل طب طب طبلی والرقص ادطب طبطب
والماء شقشق شقلی شوا شوا شوا شووا علا ورق السفرجل وغرد القمری یصیح
من مللی من مللی فلو ترانی راکبا علی حمار اعزل امشی علی ثلاثة کمشیة العرنجل
والناس ترجمنی فی السوق بالقللل والکل کعکع ککعکع خلفی ومن حولی
لکن مشیت هاربا من خشیة فی عقللی الی لقاء ملک معظم مبجل یامر لی بخلعة
حمراء کالدم ملی اجر فیها مادیا سبغدد کالدلدلی [illegible]

معزی سمرقندی حافظه قوی داشته پسر و غلامی داشته بدان گونه که مذکور شد روزی معزی [illegible] در مدرسه
میگذشت انوری [illegible] آن کوکبه [illegible] شده گفت [illegible] علم [illegible]
و پایه شعر چنین است [illegible] شاعر [illegible] نظم [illegible]
[illegible] قصیده [illegible] نظم آورد [illegible]
[illegible] قصیده [illegible]
[illegible] عالم [illegible] جهانگیر است [illegible]
در جهان [illegible] انوری [illegible]
چند [illegible] قصیده [illegible] امیر معزی [illegible]
[illegible] معزی [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] شاه گفته ام [illegible]
[illegible] شاه [illegible] شاه [illegible] معزی گفت [illegible]
گفته ام چنین گفته ام معزی [illegible] لباس [illegible]
سنجری [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] لباس [illegible]
[illegible] چون شعر طلب [illegible] قصیده [illegible] قصیده
از شماتت [illegible] تمام کنم معزی [illegible] سلطان [illegible]

پس انوری قصیده را تمام کرده سلطان مرتبه طبع او را بشناخت و او را مورد نوازش بیکران ساخت شعرا حضرا
[illegible] بود و قصاید ابرار در مدح سلطان نظم میکرد [illegible] تعریض میکرد [illegible]
میدانم [illegible] دیوان [illegible] شعرا [illegible] کرده است [illegible]
قال م لحسان اهجهم و روح القدس معک شعر مردم را به مکارم اخلاق [illegible] تحریص [illegible] قال الله تعالی
والشعراء یتبعهم الغاوون قال م لان یمتلی جوف احدکم قیحا حتی یریه خیر له من ان یمتلی شعرا
نه اینکه هر کلام موزون که شعر است مذموم است بلکه غرض از شعر آن معانی تخییلی [illegible] هر چند به نثر گفته شود [illegible]
[illegible] شعر است [illegible] بهترین کسی آنانند [illegible] امرء القیس [illegible]
گفته فرمود [illegible] در دنیا [illegible] در آخرت [illegible] قیامت [illegible] لوای شعرا [illegible]
ایشان را [illegible] پرسیدند [illegible] شعر عرب کیست گفت امرء القیس وقت ترکیب یعنی نظم لفظ و اعشی وقت نظر
یعنی در طرب افکندن و زهیر در وقت ترغیب یعنی راغب ساختن و نابغه وقت ترهیب یعنی ترسانیدن
صاحب بن عباد وزیر گفت شعرا ابتدا به ملک کرده و ختم شد به ملک یعنی امرء القیس و ابو فراس [illegible]
گویند بعد از امرء القیس نابغه اشعر است و گفته اند زهیر و گفته اند اوس و ابو ذویب اشعر اند و نصیب گفته
تو هجو نمیکنی گفت [illegible] یا از ایشان سؤال کرده ام پس چرا هجو کنم یا کرده ام و عطا کرده اند
او بمدح لایق [illegible] سؤال کرده ام [illegible] که از او سؤال کرده ام [illegible] کسی گفت
که [illegible] که دلالت کند [illegible] نظم [illegible]
عیناک [illegible] گفت این [illegible] قول زهیر [illegible] نظم [illegible]
سلیمی [illegible] والحق [illegible] اشارت کردن [illegible]

بعضی این حکایت را نسبت با بوالفرج سنجری داده اند والله اعلم

[illegible]

تشنه‌ام ساقیا بیار آن آب را اول مرا سیراب کن وانگه به صحرا را در قرآن کلمات موزون بسیار است واکثر شعرا

کلام ملک علام تضمین کرده و بسیار یافت شود در قرآن فقرات موزون چون تبت یدا ابی لهب وجفان

کالجواب وقدور راسیات واملی لهم ان کیدی متین وقال صلعم انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب

و در حفر خندق با اصحاب رجز میخواند لولا انت ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا

فانزلن سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا واصحاب در جواب آن حضرت میگفتند الله لولا انت

ما اهتدینا شاعری در مدح امیری گفت انت الامام الاریحی الواسع بن الواسعه گفت

شاخی مادرم را گفت تجربه کردم نقل است که اعرابی به منصور رسید عاجز و مضطر گفت ترا

چه شده است گفت وضع حمل زنم دشوار است گفت برقبالش بنویس هرون را محبوب گفت

سکه گفت نه هم از شعر تو اخذ کرده‌ام که در حق هارون گفته اِنْ اَخْلَفَ الْقَطْرُ لَمْ یُخْلِفْ مَوَاهِبَهُ

او ضاق امر ذکرناه فیتسع او شعر گفت یک وجه شعر شناختن و دشوار است از شعر گفتن

گفته با غزارت علم شعر گوی گفت آنچه میخواهم نمی‌آید وآنچه می‌آید نمیخواهم

گر گفت نه به آزاکه دهند همه ... یا رمز که کار رشت چه کو غیر می آید

بار می باید گفته‌اند شعر خوب آنست که زود فهم شود و را تعقید نباشد و مطابق صدق افتد

وصف کند در شعر مبالغه و در نیز ... کز اکذب است احسن او در شعر هم دروغ و اغراق مطلوبست

و هم صدق و بیان واقع موضع تفاوت دارد در شعر فارسی غالبا دروغ او بهتر است لا شعر عجم

حکم دیگر دارد باعتبار تفاوت مقام وزمان ونوع سخن متفاوت گردد ومانند بصیر اکثر ان مواضع

نماید فی الحقیقه رجحی اشعار عرب او را در حکمت و زهد و مذمت دنیا ... او شعر او ...

دلهورها ... هر یک از آنکه شعرای زمانه ... اجرام ثوابت آسمانند و هر یک ... ستم ...

شعر بر چهار قسم است قسمی لفظ و معنی نیکوست واکثر شعر که حسن او بیشتر باشد مثل قول فرزدق در مدح حضرت

زین العابدین فِی کَفِّهِ خَیْزُرَانٌ رِیحُهُ عَبِقٌ مِنْ کَفِّ اَرْوَعَ فِی عِرْنِینِهِ شَمَمُ

یُغْضِی حَیَاءً وَیُغْضَی مِنْ مَهَابَتِهِ فَمَا یُکَلَّمُ اِلَّا حِینَ یَبْتَسِمُ

واکثر ابیات آن قصیده ازین قبیل است قسمی لفظ و معنی او نیکوست لاجرم شعر که حسن ... او

وَلَمَّا قَضَیْنَا مِنْ مِنًی کُلَّ حَاجَةٍ وَمَسَّحَ بِالْاَرْکَانِ مَنْ هُوَ مَاسِحُ

اَخَذْنَا بِاَطْرَافِ الْاَحَادِیثِ بَیْنَنَا وَسَالَتْ بِاَعْنَاقِ الْمَطِیِّ الْاَبَاطِحُ

وقسمی نیکوست معنی و قاصر است بلفظ و قسمی دیگر عکس این گفته‌اند چون مدح خواهد بزرگ گرداند

و چون تشبیب یا غزل گوید عشقبازی کند بصورت خاضع و داعی و چون هجو گوید بسخن گوی و مبالغه نماید

اینها همه سراسر لغو است و بدیهیات نه مدح بکار آید و نه غزل و نه هجو پسندیده است و شعر تقاضیه و بهیات

سه گوهر هم بود شاعران ... یکی مدح و دوم قطعه تقاضا اگر ندادی هم شکر کردی لاجرم یک

این سه را یکی قسم دیگر ...

... شاعری از کمال عصر را در مدح گفت ممدوح حرامزاده

کاو را صله ده شاعر را امر کرد نزد قاضی رو و ده هزار درهم لذی ادعا کند و او بر مقرآید چون از عهده ادا

زنیا بد در حبس افکنند قوام و عشیرت ممدوح حبس نگذارند ادای ده هزار درهم کرده از حبسش بر آرند شاعر بمقصود

وصله شعر خود بدین تدبیر گرفت شعر و نفس چون ... نزد اهل دل ... با نام حسن سبب

که تم ... شعر گفتن ... که خواند ... از ... او ... و جاری ... مرد ... الکل ... اختیار

... بر ... بمجموع کس که جمع ... کرده ... و ... خود ...

سی ان جمع ... که سه ... ازار کند ... خانه ... که ... نام ... ندارد

[illegible]

پس گرایه ایوان کرده [illegible] سیلیش [illegible] پس [illegible] چشمهاش [illegible]

با چنان چشمخانه و پس [illegible] گرفته است کسی [illegible]

که بخته [illegible] گرفتار کرده [illegible]

چون [illegible] قصه کوتاه [illegible]

چند [illegible] طمع [illegible] آمد [illegible]

[illegible] کاغذ [illegible] خامه [illegible]

[illegible]

منتظر و [illegible] پس [illegible]

او زبان [illegible] خواجه [illegible]

[illegible] خواجه [illegible]

خواجه [illegible] نامه [illegible]

کرد [illegible]

خواجه این قصه [illegible] ریخ همه [illegible]

لاغر [illegible] اثیر الدین اومانی [illegible]

[illegible] گفتش [illegible] دل

[illegible] کاغذ [illegible]

[illegible] پس [illegible] خط [illegible] داد

این [illegible] پس [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible] درنه [illegible] داد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تخیلات رسم شاعری [illegible] صدق و صدق [illegible]

خواهی در جهان [illegible]

حکی عن بعض الظرفاء انه امتدح بعض الظرفاء [illegible] فاخذهما علی کتفه [illegible]

فرآه بعض اصحابه فقال له ما هذا قال له مولانا الامیر امتدحته باحسن اشعاری فخلع علی من الخز

ملابسه [illegible] خلعه دادیم [illegible]

[illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] وَلَمّا رَأیتُ القَومَ شَدّوا رِحالَهُم

الی بحر له العجاج حیث بحره [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

چون بیرون آمد [illegible] خلیفه [illegible]

یجود علینا الخیرون بمالهم ونحن بمال الخیرین نجود [illegible] خلیفه [illegible]

الحسنة بعشر امثالها اسحق بن ابراهیم موصلی گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] اذا نزلوا بطحاء مکة اشرقت بیحیی وبالفضل بن یحیی وجعفر فما خلقت

الا لجود اکفهم واقدامهم الا لاعواد منبر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در نقد حاسه بصريه واحوال ابن معتز عباسي

طريقا مسلوكا ولو اقتصر الناس على كتب المتقدمين لضاع علم كثير وذهب ادب غزير ولضلّت افهام ثاقبة ولكلّت السن لسنة ولمجّت الاسماع كل مردد ومكرر ولتفت القلوب كل مرجع ممضغ وحتام لا يسام
لو كنت من مازن لم تستبح ابلي فهلا حثثت على اثاره ما غيبته الدهور وتجديد ما اخلقته الايام وتدوين
ما نتجته خواطر هذا الدهر وافكار اهل هذا العصر ولكم قرات منه ما لا يحط عن درجة من قبله من جدة يروعك وهزل
يروقك واستنباط يعجبك ومزاح يلهيك وهذا ابو محمد الضريري حضر طعاما والى جنبه رجل اكول
احسن بجودة الاكل فقال وصاحب لي بطنه كالهاوية كان في امعائه معاوية فانظر الى وجازة
لفظه وجودة تجنيسه وهو مع ذلك ان لم تقله حاد مجود وانشد نا عبد الله بن شاذان لابي يوسف
حمويه المنازي اذا ما جئت احمد مستميحا فلا يغررك منظره الانيق له لطف وليس لديه عرف
كبارقة تروق ولا تريق فما يخشى العدو له وعيدا كما بالوعد لا يثق الصديق وانت القريب
لبعض شعراء الموصل فديتك ما شبت عن كبرة وهذي سني وهذا الحساب ولكن هجرت فحل المشيب
ولو قد وصلت لعاد الشباب فلم لم يحاصم هذين الرجلين في مراجعتهما فحول الشعراء وشياطين الانس
وبرده الالم في الشعر وانشد نا احمد بن بندار لهذا الشاعر زار في الدجى فنم عليه طيب ارداته البرق
والثريا كانها كف خود برزت من غلالة زرقاء انتهى في الحقيقة اين تشبيه كم از تشبيهات ابن معتز
نخواهد بود دستگاه حرحين ابيات را از دست ثعالبي گرفت که وقتي ابو تمام كتاب حماسه نوشته ابن اشعار
کم از اشعار حماسه نیست از جمله شعرای مشهور عرب که بتشبیهات و نکتهٔ معانی ابیات
خود مغرور داست عبد الله بن محمد ولد متوكل عباسي ملعون است مهور بمعتز بالله ثعالبي
اسمش فصلی در ترجمه او نوشته اند وهو بديع الشعر رقيق النظم والنثر عذب المشارع عزيز
المطالع والمقاطع يفوح من كلامه نشر البراعة والامارة والامارة وشمائل الهاشمية ورقة الحجاز وظرف العراق
فهي تستنزل العصم من الهضبات الشم والطير من الهواء والانجم من السماء فكم له روضة من رياض الفكر وتجا
صوت العواطف لا صوب من المطر وكم نشر من درر الحجر بالابحر يزيد الربيع المعلم الطرز خصوصا التشبيه
فان ليس له فيه شبيه قال ابن المرزبان ليس بعد ذي الرمة اكثر افتنانا واحسن تصرفا واحسانا منه
وقد ادركته حرفة الادب وشوم الصناعة فكان بعد ما بويع خليفة ساعة واحمد بن خلكان در ترجمه او نوشته

واو نواس بسکر از اش گفت وان قطعه این است
وقد سقط الردي عن منكبيها من التخميش واخل الازار
فقلت الوعد سيدتي فقالت كلام الليل يمحوه النهار
دليل اقلت في القصر سكري ولكن دين السكر الوقار
وهز الريح اردافا ثقالا وغصنا فيه رمان صغار
رشيد او را گفت قاتلك الله كانك كنت حاضرا
هریک از شعرا را هزار درهم داد وابو نواس را ده هزار درهم بخشید یکی از شعرا مجلس یکی از خلفا داخل شد در جانب
خلیفه کنیزی سیاه نشسته بود ولد را خالصه گفتندی بر دو دوش با انواع لالی وگوهر آراسته خلیفه با دی باز گوی
وملتفت مدح شاعر نبودی واز مضامین اشعار وی اورا اهتزاز وطرب روی نمودی شاعر بیرون آمده بر در نوشت
لقد ضاع شعري على بابكم كما ضاع در على خالصه یکی از ندما خلیفه آن بیت را واز آن خلیفه
سحر راند ملتفت غضب شد واو باحضار شاعر کرد وچون بدر رسید داء عین را تراشید چون داخل خلیفه گفت
بر در نوشته گفت لقد ضاء شعري على بابكم كما ضاء در على خالصه خلیفه را از این شگفت آمد وبا انواع جائزه
نواخت واو بیرون آمد وسکف لله درك من شعر قلعت عيناه فابصر ولنیز نوع
از انواع بدیع است مما سمعته من نوع التلميح ان امرءة من اهل الحذق والظرافة مرت على
بعض اللطفاء وهي ملتفة بكساء فقال لها من انت فقالت له انا السادس في السابع اشارة
الى قول ابن سكرة الشامي جاء الشتاء وعندي من حوائجه سبع اذا القطر عن حاجاتنا
حبسنا كيس وكن وكانون وكاس طلا مع الكباب وكس ناعم وكسا فكانها قالت انا كس ناعم
في الكساء ونظم بعضهم هذا المعنى في بيتين وانيتها ملفوفة في كسائها خوفا من الكاشح والطامع
قلت لها ما اسمك يا هذه قالت انا السادس في السابع عنصری در مدح سلطان محمود گفته
بس ای ملک ... بس ای ملک ... بس ای ملک ... ملکا قدیم خوانند وجاودان
بس ای ملک ... بس ای ملک ... بس ای ملک ... آوردم ... جلال محمود
بس ای ملک ... ودر سیم شیدم ... جهان
بس ای ملک ... بس ... عیال ...

أدیبًا بلیغًا شاعرًا مطبوعًا مقتدرًا على الشعر قریب المأخذ سهل اللفظ جید القریحة حسن الابداع للمعاني
للعلماء والأدباء معدودًا في جملتهم الّا ان جرت له النكاية في خلافة المقتدر، آنکه حکایت چنان بود در اتفاق
کردند با وزیران سپاه و وجوه کتّاب در سنه ست وتسعین ومایتین و بیعت کردند و او را مرتضی بالله
لقب دادند بعضی گفتند المنتصف بالله والغالب بالله والراضی بالله لقب او بود کردند و یکشب او بود
مقتدر بنا زعه برخواستند و جمعیت او را پراکنده کردند و مقتدر را بر تخت خلافت نشاندند و ابن معتز
در خانه عبد الله کرخی معروف بابن جصاص رفت که جوهر فروش بود پنهان شد و مقتدر او را گرفت
و بدست مونس خادم داده که خازنش بود و او معتز بالله را بخفه هلاک کرد و در گلیم پیچیده باهل او سپرد
و ایشان او را برده در خرابه در پهلوی خانه او بود دفن کردند و او را تصنیفات بسیار مثل کتاب زهر الریاض
وکتاب بدیع وکتاب مکاتبات الاخوان در شعر، وکتاب جوارح و صید، وکتاب سرقات وکتاب
اشعار الملوک، وکتاب الآداب، وکتاب حلی الاخبار، وکتاب طبقات الشعرا، وکتاب
الجامع في الغناء، وکتاب فیه ارجوزة في ذم الصبوح، در حسن شعر کم از متنبی و ابو تمام نیست و در تشبیه از ایشان
افزونتر است وله اشعار رائقة وتشبیهات بدیعة ومبتکرة اذا قلت کان ولم یأت بعدها بالتشبیه
فض الله فاي، در اوایل حدیثش در سنه ... شتاتی میکرد بیچاره سپاهیان این دو بیت در دیوار نوشت شعر
سیقتل طرزی ... ، ... المحمود ، ... کلیة ... قدام ... بعضی از خدام او نقل کرده اند
که بعد از قتل او در زیر این دو بیت مذکور نوشته بودند شعر ان لطف ... وعنیت ... المنکود . فارقت ایام دولته
و صاحب ... ، ... مطرود ، و از نظرای او ابو الحسن علی بن عباس
مشهور بابن رومی است از فحول شعرای اسلام و غلام عبید الله بن عیسی بن ابی جعفر منصور دوانقی
عباسی است ، صاحب نظم عجیب وتولید غریب بوده ، یغوص علی المعاني النادرة فیستخرجها من مکامنها
ویبرزها في احسن قالب وکان اذا اخذ المعنی لا یزال یستقصیه حتی لا یدع فیه فضلة ولا بقیة ومعانیه
غریبة جیدة ، دیوان شعر او را صولی ترتیب داده بحروف تهجی ، وابن رومی کثیر التطیر بوده و در فال زدن
بشخصی متعرض او میشده اند ، روزی امیری ... بطلب او فرستاد در کوچه ... و او را طلبید از ایشان
پرسید که حسن از خانه بیرون آمد و بر در دکان خیاطی ورق کاغذی ... بهیات لام الف
و در زیر او حلقه ... در تطیر فال زده لا بمره ... و از وی ...
از جمله ... سلیمان اخفش در ازار او مولع بود ... ابن رومی ... حنظله

ابن ه

ابن رومی این قصیده ... و او شنیده و از خانه بیرون نمی آید قاسم بن عبید الله در مقصد
ازاله و بدانکه او مرتبه داد و او را مسموم کرد و ابن رومی دریافت و از مجلس برخواست قاسم پرسید که کجا میروی
گفت بجایی که مرا فرستادی میروم گفت پدر مرا دعا برسان گفت مرا راه جهنم نیست و او در آن حال
در سنه اربع وثمانین ومایتین در گذشت و قبرش در بغداد است. شعرای زمان جاهلیت
اشعر وافصح ایشان امرؤ القیس است اسمش حندج بن حجر بن عمرو المقصور است، مقصور ...
پدر حندج در لغت ریگ زمین را گویند ... قال النبي صلعم وهو اشعر الشعراء وقائدهم الی النار
مراد شعرای جاهلیت و مشرکین اند یقال له الملک الضلیل معنی امرؤ القیس مرد شدت است و نیز قیس اسم بتی بوده
و هو اول من لطف المعاني ومن استوقف الطلول وشبه النساء بالظباء والمها وشبه الخیل بالعقبان والعصی وفرق
بین النسیب وما سواه من القصیده واجاد الاستعارة والتشبیه پدرش او را از آن گوید که گفتن شعر ... بر ای
با نام ... پدرش بود در حیای عرب میگشت و با صعالیک و دزدان عرب مخالطت داشت
پدرش پادشاه بنی اسد بود او را کشتند و امرؤ القیس شراب میکرد چون خبر قتل پدر شنید گفت ضیعني صغیرا
وحملني ثقل الثأر کبیرا الیوم خمر وغدا امر و ارسلها مثلا وقیل انه قال الیوم قحاف وغدا
نقاف القحاف من القحف وهو شدة الشرب والنقاف من نقف الهام اذا قطعها پس امرؤ القیس لشکری
جمعیت کرد و بخونخواهی پدر بیرون آمد و کاهن ایشان این جماعت را از خروجش خبر داد و بنی اسد کوچ کردند امرؤ القیس
بکنانه آمد که بنی اسد با ایشان التجا داشتند و از ایشان قتل ... در بنی کنانه اصحاب او از وی تخلف کردند امرؤ القیس رخت
و سلاح خود را نزد سموءل بن عادیا الیهودی ... گذاشته نزد قیصر رفت و از او لشکر خواست و او وعده نصرت و استمداد
سپاه و عسکر نمود امرؤ القیس خوش صورت بود قیصر را دختری بود ... روزی در قصر خود او را دید و امرؤ القیس نیز
دختر قیصر را دید دلش شیفته او شد و مراسلات میان ایشان واقع گشت امرؤ القیس او را خواستار شد ...
و خبر اجابت ... این بیت در ... گفته ، فقلت یمین الله ما انا بارح ولو قطعوا راسي
لدیک واوصالي، و گفته اند که قیصر دختر خود را با او داد پس مردی از بنی اسد او را طماح میگفتند نزد قیصر
سعایت او کرد و قیصر لشکری با او فرستاد و رختی مسموم کرده مصحوب مردی نمود و گفت سلام مرا باو برسان
و بگو پادشاه این خلعت برای تو فرستاده در اکرام تو بر تو پوشاند چون امرؤ القیس از حمام بیرون آمد و رخت را پوشید
بدنش متفرق شد ... و در جانب کوه ... انقره ...

ابیات گفته در کثرت نظم اجارتنا ان الخطوب تنوب • وانی مقیم ما اقام عسیب • اجارتنا انا غریبان هاهنا
وکل غریب للغریب نسیب • فان تصلینی تسعدی بمودتی • فان تقطعینی فالغریب غریب •
و دران فقره مدفون شد و او کلامی گفت این رد بطعنه متعجره وجفنه متجره وقصیده محبره تبقی
غدا بانقره قالت امراة القیس وکان سفرتها انک ثقیل القدر • خفیف العجز • سریع الاراقة بطیء
الافاقه • قال اذا عرقت عرقت بریح کلبة • فقال صدقت ان اهلی کانوا ارضعونی مرة بلبن کلبة •
وریح الکلاب مثل النتن قال بعضهم نظم ریحها ریح کلاب هارشت فی یوم طل نظم تزداد لوما علی المدیح
کما تزداد نتن الکلاب فی المطر • وازجمله ملوک که نظم او آویزه گوش زهره زهرا است المعتمد علی الله
ابو القاسم محمد بن معتضد بالله ابی عمرو بن ظافر بن مؤید بالله ابی القاسم محمد قاضی اشبیلیه اندلس
از سلاطین مغرب بود • ابو الحسن علی ابن القطاع السعدی در کتاب لمع الملح در حق او گفته • المعتمد المذکور
اشهر ملوک الاندلس راحة • وارحبهم ساحة • واعظمهم عمادا • وارفعهم عمادا • ولذلک کانت حضرته ملقی
الرحال • وموسم الشعراء • وقبلة الاقبال • ومالف الفضلاء • حتی انه لم یجتمع بباب احد من الملوک من اعیان الشعراء
وافاضل الادباء ما کان یجتمع ببابه • ویشتمل علیه حاشیتا جنابه • وقال ابن بسام فی الذخیرة
وللمعتمد بن عباد شعر کما انشق الکمام عن الزهر • لو صار مثله عمن جعل الشعر صناعة • واتخذه بضاعة لکان
رائقا معجبا • ونادرا مستغربا • فمن ذلک قوله نظم فکانما زمن الهنا وجنبیا • لیل وساعات الوصال بدور •
ومع هذه المکارم والکمال التام لم یسلموا من طعن طاعن • وفیهم یقول ابو الحسن جعفر بن ابراهیم نظم
تعزّ عن الدنیا ومعروف اهلها • اذا عدم المعروف فی آل عباد • حللت بهم ضیفا ثلاثة اشهر • بغیر قری
ثم ارتحلت بلا زاد • وقال فی حقه فتح بن خاقان فی قلاید العقیان • ملک قمع العدی • وجمع
بین الباس والندی • وطلع علی الدنیا بدر هدی • لم یتعطل یوما کفه • ولا بنانه آونة یراعه وارتیاحه
سنانه • وکانت ایامه مواسم • وثغوره بواسم • ولیالیه کلها درر • ولا زمانی احجالا وغررا •
لم یغفلها من سمات عوارف • ولم یضحها من ظل ایناس وارف • والعلها من آثاره بقی اثرها بادیا ولم
تشقیقها الی المعتضد هادیا • وکانت حضرته مطمحا للهمم • ومسرحا لآمال الامم • ومقذفا لکل کمی
وموقفا لکل ذی انف حمی • لم تخل من وفد • ولم یصح جوها من انسجام رفد • فاجتمع تحت لوائه من
جماهیر الکماة • ومشاهیر الحماة • اعداد یغص بهم الفضاء • وانکار یزهی بهم النفوذ والمضاء • وطلع سمائه

کالجسم متقد • وکل ذی فهم منتقد • فاصبحت حضرته میدانا لرهان الاذهان • ومضمارا لافراز خصل
فی کل معنی وصنف • فلم تر نسیم فی اثباته • الا ابطال کد • ولم تنتسق فی نطاقه • الا الاذکیا وجد • تسفح فیه دیم الکرم
ویفصح فیه لسان سیف وقلم • ویفصح الزمن فی وصفه • بلا من ذی سلم • وکان قوته وسنوه للملک
الکلیة عینا • وللملک الجلیلة زینا • ان رکبوا خلت الارض فلکا یحمل نجوما • ان وهبوا اریت
الغمایم سجوما • وان اقدموا احجم عنترة العبسی • وان فخروا قصر عن غایته الاوسی • ثم تخرق الله
فالوت باشراقه • واذوت یانع ایراقه • فلم یدفع الریح ولا الحسام • ولم تنفع تلک المنن الجسام • فهلک بفقده
الملک • وحطم فلکه الی الفلک • فاصبح خایفا کمده الریاح • وانهضا زجیه البکاء والصیاح • قد
نسجت علیه ایادیه • وارتجت جوانب نادیه • واضحت منازله قد بان عنها الانس والحبور • واودت بجهتها
الصبا والدبور • فبکت العیون علیه دما • وغادر موجها حجرة عدما • وصار اجرار الدهر فیه خدما •
فسحقا للدنیا ما رعت حقوقه • ولا ابقت شروقه • فکم اجیال لبنیها • وابدا ما رایقة لمجتلیها • وکم
لا تفرق محبیها • ولا تبقی علی مواليها • اذ رثت آثار خلیق • واخمدت نار کل تلیق • وذللت عزة
عاد بن شداد • وهدمت القصور ذات الشرفات من سنداد • ونعمت بؤس النعمان • واکملت علی ذی یزن
طلب الامان • ازایام جاهلیت الی الآن فصحا وبلغا و وزرا وادبا زیب محفل جهان
وزینت دیوان نکته سنجان شده اند از ابتدا الی انتها خواه نازی وخواه دری
از هر عصر واوان سه نفر مذکور کنیم • فی المثل ازمان جاهلیت لمع بنظر ارزای
سامع دلپذیر بوده • سه فصیح دانیم • امرء القیس وزهیر ابن ابی سلمی • وطرفة بن عبد بکر بن • اگرچه لبید
انها بنظر آید • اما در فصاحت بآن سه تن نرسد • وعلقمه بن قیس اگرچه چند بهتر از امرء القیس گوید او را از فصیح
تران گفت • وبعد از ایشان باز سه نفر • فرزدق وجریر واخطل • اگرچه حسان بن ثابت از آنها گمتر است اما او را
مرتبتی بالاتر است در مداح حضرت مصطفی دیگر مرتفی است • وبعد از ایشان نیز سه تن در سحر آیاها روت فن بها
ابو نواس ومسلم انصاری مشهور بصریع الغوانی وابو العتاهیه اگرچه دعبل خزاعی با آن در تن حد وشت ولکن
شرافت او بیش از این سه تن است که مداح پیغمبر وآل است واز معتقدین امیر المؤمنین وائمه معصومین • وکمیت بن زید
اسدی کمتر از ایشان نیست اما شعرش بنظر نرسیده • ودر عصر هارون ومامون مشهور سوای فصیح لیار زوده اند شعرا
وایشجع وعمرو بن ابی ربیعه وابو الحسن عکوک • ودیک الجن • وعتابی • ومسلم بن ولید • واشجع وعمروان بن
ابی حفصه معول خارجی • وابو نواس • ومسلم خاسر

ابو ازوی معتصم و سرکرده ستهٔ اشعار طراز · و سرافراز · او تمام ...

و بحتری طایی · و بعد از ایشان ... کوید · این سه ترجمهٔ نظر پروران و ابجدیهٔ جهان بعد اند · و بیشتر ایشان قدیم قریب ابیات ... ایشان ... کرده اند · و در میان ابن معتز خود ابن معتز · و ابن رومی و صابیه هم منشی و هم شاعر ...

و بعصر صابیه بازسی سید رضی رضی الله عنه · و قیصم وزیر و صاحب ابن عباد وزیر ... دیلم ... عاشقانه به مشرق و نظر · و ابو الفتح بستی در نظم جناس و فصاحت ... تازه آورده و کتاب ... اشعار آنهاست ·

ابو بکر خوارزمی · و بدیع الزمان همدانی صاحب مقامات · بازسی تن بخشد در عصر آنها ابو الطیب ... مجد ... دانش و بلاغت جمیع فن · ثعالبی ترجمه حالات این زمره فاضل ... است و صاحب یتیمة الدهر ... و ماخوذ ... در نظم و نثر ...

اوقا کار و مشهور شهر صاحب کتاب دمیة القصر است · ابو القاسم عبد العزیز بن یوسف وزیر در ... صاحب ...

و شعرای ... صاحب ... بعد از قریب بیست و پنج نفر باشند · بعد از ایشان عماد کاتب صاحب خریده · و در ...

و یاقوت حموی صاحب معجم الادبا سه نفر · بر عقب سیر در عهد ایشان ... فضلا و شعرای ... زینت داده اند ·

رشید و طواط و ... صاحب نظم ... و عبد المؤمن شرف الدین ... صاحب اطباق ... و قاسم ... حریری صاحب مقامات · بازسه نفر · ابو الفتح نصر الله ... از ... و ابن ...

صاحب ... و شارح ... و ابن اثیر صاحب مثل السائر · و در میانه باز شعرای ... و علمای ...

ابو النصر وزیر صاحب قلائد العقیان · و ابن بسام صاحب ذخیره · و حظیری صاحب زینة الدهر · بازسه نفر ...

قطاع ... از نظرای ایشانست · تصنیفات ... از اشعار ادبا و فضلا ... تا نوبت ... ایشان ...

... سید علیخان مدنی صاحب سلافه · شهاب الدین احمد مصری خفاجی صاحب ریحانة الادبا

و سید ... صاحب نفحة الریحانه · اما شعرای عجم ... باز سه نفر ...

ابو الحسن رودکی از شعرای آل سامان ... در کنج نظم ... اول شاعر ... معانی ... بیشمار

در مدح و تشبیب و بهاریه و خزانیه و خمریه و غیره ... طاهر ... اشعار ... هزار ... اعمی ...

... و استاد ابو القاسم ... و ...

سه نفر · غالب در زمان ایشان بازسه نفر که یکی عنصری بلخی · و فرخی سیستانی · و عسجدی ... و در عصر ...

... شعرای بلیغ ... بعد از · ... و غیرهم · و بعد از ایشان بازسه تن · ابو الفرج رونی

استاد انوری و مسعود سعد ... و انوری در قصیده و قطعه و حسن لفظ و معنی سرآمد تمام شعرای متقدمین · و ظهیر ...

سنائی و عثمان مختاری و ادیب صابر ... رشید و طواط · و ازرقی هروی و عمعق بخاری ... و حکیم ...

و عبد الواسع جبلی ... و سید حسن غزنوی ... و حکیم ناصر خسرو علوی که از شعرای ...

کامل ... و او ... حکیم سنائی ... کلام ... اهل ...

در عراق ... بعد از ... فلکی شروانی و خاقانی شروانی و ظهیر فاریابی و مجیر بیلقانی و اثیر الدین اخسیکتی

و شعرای عراق جمال الدین عبد الرزاق و فرید الدین احول و رفیع الدین لنبانی و شرف الدین شفروه ...

بعد از ایشان بازسه تن که اول ایشان شیخ مصلح الدین سعدی شیرازیست ... در نظم و نثر ... بی‌نظیر ...

و کمال الدین اسمعیل اصفهانی پسر جمال · و سید ذو الفقار شروانی و بعد ... ذو الفقار ... و اثیر الدین ...

چنانکه در عصر ایشان فضل الله شیرازی صاحب تاریخ معجم و پسرش عبد الله وصاف ... منشیان ...

جهان را ... و ... حسن کلام ... را ... فضل و بلاغت ... بعد از ایشان ...

شیرازی و سلمان ساوجی و خواجوی کرمانی بازسه تن اما ... حافظ ... در عهد ... شعر ...

و کاتبی و آذری و غیر ایشان از شعرای زمان امیر تیمور گورکان عصمت و بساطی و کمال خجندی ...

ایشان ... بعد از ایشان بازسه تن جامی ... و امیر علیشیر نوائی ... و هلالی جغتائی ...

... و فغانی ... شیرازی صاحب ... و مجنون ...

و ... و شعرای ... بسیار بوده چون آصفی ... بعد از ایشان شعرای زمان شاه طهماسب ...

... از اشعار شعرای پیش ... و محتشم کاشی و وحشی بافقی ... و ...

... شرف جهان ... و ... رفیع کاشی ...

کاشی ... و در زمان شاه عباس صفوی بازسه تن · حکیم شفائی ... و ...

چون زمان ... شاه عباس ثانی و شاه سلیمان ... مانده ... و ...

و استعارات و اغلاقات ... طبع ... از کار افتاد ...

... کتاب فصاحت را ضایع کرد ...

... و میرزا ... صائب ... وحید ...

که ... از شاعران ... کاشی ... میرزا ... قمی ...

... و شاه سلطان حسین ... و این شعرا ... است ...

بیت
برقع ز رخ افکنده برد ناز بباغش · تا نکهت گل بیخته آید بدماغش · این ...

... سخته اند · میرزا ... اصفهانی ... از ابیات است

... این شعر ... است · ... میرزا ... که آذر در تذکره نوشته ...

... این است · بیت · یاران ... هر که در دل ... بر روی آب جای قطره باران ...

... شند ... این شیوه ... و ...

... ابیات ... در ... اشعار ... حفظ ...

شعر
در گلستان ... چون ... خاک · ... بر شاخ ... تیر ... خط است

... ابیات ... این ... که ... جان ... بنشینند

کمال خجندی اشعار سلمان ساوجی را برودت نسبت میداده و خود در غزلیات بارد الکلام است کمال و سلمان

در راه کرم بغداد و داغ جهان به بنیاد کرده در بعضی آنها تعریض بهر دو کمال منقطع درباره او گفته شعر براه کرم بغداد

ابن سلمان در این عشق از جان هر سوی نقوش [illegible] شعر مرا • در [illegible] آنم و در خود دیدن دم از او

که شعر سلمان این بنده خواست • که در دو قرم از آن سخن هیچ نیست • گفتم ترا هر نوشتم ولیک • سخنهای او بس

هیچ نیست • دادوست شعر مرهمست اگر غزل سعدی هست چه گفت سلمان نرفته زیاد • حافظ هم چه او رس

در عراق چند در آن همو سبع شده اوی • بالجمله میرزا از فصحاء و اعاظم وزراء و ارباب کمال است

هم در نظم طرز شوکت صاحب بوده • و هم در نثر انشاء رودت وخامی نموده است • و میرزا طاهر

وحید عاقبت بپایه وزارت رسید • و اکثر ایام بیکاری میکرده و عمر به بیکاری در باخته • بطریق شعرای عصر خود شعر تلاش

و استعارات خنک نظم میفرموده و تاریخ جهان آرا نوشته احوال شاه عباس ثانی صفوی است حیف و طرز نثر دارد

دارد و غیر از توصیف آیین نهر بید الهی و کوه خرفان و توصیف عمارات شاهی در صفحات هیچ انشای بی‌مزه و اشعار

خنک آن چیز دیگر نیست و نیز از ایشان ولی بهمت رسالتی تاریخی در احوال شاه عباس ثانی نوشته بسیار سعی کرده است

که فصاحت و بلاغت ظاهر سازد و اکثر شیوه ایشان سجع متکلف و زبان قریب بتنگی میگردد و بسیار

بدیع فن میبود • و از اعاظم میرزا اصفهان است انشاء او متسنه برکار او روی و صاف مصطلح سخن گستر است

دل که رابعه آن شیوه از لوایح نفوس طبیعتش در نهایت فرت شاعری **بالجمله** چون دراوا خوب است و در سینه عشاق مشتاق

اصفهانی ظهور کرد در گلستان سخن کرده دیگر رنگین از آن گلش چیده نه پی چپ و در آمده طریقه معاصرین را

پسند بدیهه خواسته به شیوه متقدمین شعر که اشعار او عاشقانه واقع شده و طرزش بطرز تغمش نزدیک است شعر کرده

مرمشتاق جامی لطیف بیک آذر و اقا سید احمد هاتف و اقا نورصها بر سرم آورد و بان سخن چون حمامه در فراق نوای

در گرفته در کلزار اصفهان چون هزار دستان از ابر بهار دلارا تر نغمات عزرا ساخته هاتف را در عالم خیال گلزار

بگلشنی بهشت مثال از آن ساده از گلش سر در بهم • دسته ها بست و از غیرت نغمه سنجی آن مرغ خوش الحان جلبل بریده دل

نغمه در گلو گشت چون شمیم آن دسته گل • بمشام آن نسیم نشأه مند • بدماغ و مشام آذر رسید • تنها و بی‌اواز کلک

گلبانک تغرید شوق انگیز در گلستان اصفهان افکنده • مرغان باغ از استماع آن نغمات دل از کلها بریده

از رنگ بهشت بها گرده در اطراف آن مرغ خوش‌نوا آرمیده • نغمه طرب انگیز هاتف که از دلنشین سخن او

آورد این تو **قصیده** رواین صبا ای پیک مشتاقان بسوی گلشن • عنبر آمیز کردان جیب عنبر بیز کن دامن • سحر از ابر کلف

پیکر سیمین رو فغن • مصفا ساز در گلشن با بهشت چشمه روشن • زرنگینی لاله‌ها گلکون قصب در پوش و برتیکها گلگون

غنچه‌ها رنگین عم بر بند بر کردن • گلاب تازه بر اندام ریز از شیشه نرگس • عنبر تر بر پر ابریشم نفشان ازنافه سوسن

غزل

سلیم در غزلیات ابیات بیکم ندارد آذر از وی در

در سه غزل انتخاب کرده از آنجمله این بیت

ما ره راز دشنام دیگر برد ز بخشش اکسیری میگیرند

با دو مس [illegible]

مطارحهٔ صغیر
هاتف و آذر

چو رخسارش بدان سیمبر و فرگش ن که • بطرف جویبار و صحن باغ و ساحت گلشن • بزیر غنچه بیرا از آنهم کرده گش

بهمواری گل شاداب را از سرخ نقاب افکن • بهر گلش کلاله خچه گزند دور فغان آرد • نشانش آینه حالی جلیل پرا آمن

سپس از شاخ رو جیب دامن پرکن رونقی • بزیر سبزه از شته زیر چتر نسترون • بطرزی خوب ده الکش دسته‌ها بر بند از آن

چو نقاشی بترتیب کار و اطراف جیب غنچه • میان دسته‌ها گل اگر چه چه رکش • که از برگها رنگ‌ها گل اگر غیر بود در گلشن

بکف بر گیران گلدسته‌ها را و خوامان شو • بر آن دسته‌های گل ز رسم ارمغان بنفشه • بنزد صحبت دار ارجمند خوان خند خامان

که تاج سروری بر سرنهادش قادر ذو المن • جوان بخت ه‌چون در ابرش آید از جلیش • شود هر خسته همی صنوادار حصه حوران

نام فخر عالم کز گلف دارد جه فخر او را • نمی نازد بچه نشان داد ریخ • جهان داده خیوا کالیک را رور کارش

که پیر دهقان کنجم رفق جهان کهنه پرورانی • ملاک بیتره داده روز کارم کردش رزان • که دو دو تو شب تیزی فانجد هم روزی از زن

چنان بسته بادام همیشه بچه خواهم • جوراه همیشه گر فرو شستم بیکان اسبی • که از اوراق مصحف اچه چون تر در ان

کرد و بند از پر چرخ فاک را بر ممن • تو گوئی موبه مرم نما التماس به بر زن • فلا ستم میان جو که اطفال در بر زن

غوص اگر دشن کرون به و هجران داوم • نکات تیجه شرح آن از لطف مسحن • حکایت خاصه از بهر کردن ملال آرد

سخن کوته به در بر وی نستی خصار حسن • اقطعه و هجران در گفته گردن • بجز نیرو سافه دده در دام حوران

بزمت ماه پیکر سبقان پرپشته در گردش • بقصرت مه رود شیدان همواره راه نرون • همه عشق و عشرت سجر شر بار کرد

سر کرد • همه گل روی و بند و روی بوسی در دم فتی • **در جوابش آذر چنین نغمه دلاویز آورده و بمعاد سخن طبع**

دستگاه در سخن سرائی و طرح هستی بجا مه ابداع و اختراع کشیده **قصیده** فرود آمد جو شاه هجران از ایوان نوی سن

افق لنف سیمین هلال اشهر در فر • کیران یز ضحاک فلک چشمه خزائیک • بر جام جهان افروزش از طرف بکشادن

شب آمد سلیمان فلک در خلوت مغرب • فروزان حلقه انگشتری زانگشت اهرمن • مه نو چون هنیزه غرنر از فرحم افشاده

بطرف چاه مغرب مهرش از در چاه چون بیژن • فروزش باشی خود کوه از اطوار روید اشته • نشان نغز فلانی بستان واد می

وبار شجون پدیداش در حسب افق پیدان • سراج هم روش مانده وز قش فروغ افکن • و یا از غیرت بیکانه نبود بر شرر قال ورد

تا بک فروزان هموش پیدا مفتاح نگمان • بمغرب کر فروزی فلک ملطان و پیدا بیم • سر چوکان سیمش ها از دست بحکان

عیان یک نیزه ای افکنده و نیمه بش پنهان • جو نا غو گشته کف از دست حیطان سیمین تن • خوامان شهسوار کاه مهین کله و فلک

و بپکر چون هم کل رست هم است کرد • فروغ مهر شد دردان جو در حال چان گرد • پرواز شد و یا قوت ها بش گوهر برا بهم

بمغرب گشته پیدا ز سیان آسمان سرطان • چنان کا پیدا بر اشیب از تقدار و ول بشاخ نسترون • ز شرق اهون و روش شمع در شام و شمر خورد

سپید شود چشم از منظر فروز و چشمک زن • دهان یز شد بر ستره و شمع چون از مه کرده • اه از نیمی مهر از ده قطارش در فلاخن

عیان دیدم در الکیل نعلت دو ضل قوت • تو گوئی از ده مه کرده مهکی هم مرکن • زیانه‌ها و گنه مرکش نور قشان تر در کن

کمان سیمین زهش از رگ شیر آمد تا که از اکمر · کمان ابروی یارش به غمزه لاغر از قربه · ف شده ناوک اندازه زمین را کرده پر آتش
شبان تیره بر غاله چوان هر یا هم آن له · که بر سنبل لاله که مرو تبرق تر کرش · مونس آورده روی نقصه جد تیغ بر زر
یکی از مجلس اسیر کیا متعارش از امن · چو درج لولوی کج و لوا و نظامیه · در آن چون آسمان زهره تابنده را اسکندر
کواکب بو ابس تابنده بر چمن تو آتش · کدام گوهر دیناره درم از کوچه بر زیار · براه خود روان از ثابت و سیاره هر کوکب
بسیر روشنان در ظلمت شب ما نه چراغم · همه شب چشم من چشم ستاره داشتم حیران · که تا بینم چه فتنه زاید این فرقت بستی
زنجیش بال مرغان شهر آذن با بهرام زنی · ب قو و ساعد لیلی و تشن غلغال و ادریخن · زقندیل کواکب شد شبستان جهان خالی
فروغ مشعل خورشید بروی آورد از روزن · همایون اول روز اول ماه اول سال · که یا من شد صبا خود صباح آن صبوحی زن
صبوحی صحبت شعر و صباح آغاز خود دیدی · صبا می همی گر صبح دار و پاک گرد امن · حریفان هر یکی در کار خود رنگ و بد
ظرفهای هر یکی بر آید یا رخو زمرد و زن · کرفته دست هم با صباحی رفته در باغی · نشکر کرده دریا در درختی سبزه پیراهن
هم ابر بهار رشته گرد از دامن صحرا · دم باد شمال رفته غبار از بن تن گلشن · زمین را ابر از اریشمش ملک آمد
سفینه ابش از شیرین بعد بی برخ غاره از روزن · شکوفه چون ستاره ریخته هر شاخ از شبنم · فکنده گوهر تر ارزه و مرسله در گوش دکر دامن
بباغ و بوستان امروز از انواع ریاحین بر · چه گاه گون قبا در بر چه الکار کبیر پیراهن · عیان هر گوشه چمن اهل صحنه نوسن
بر کمان دهد این نرگس بطاله هجران کوکن · تنزو سرو در ناز گل و بید مجنون مسازی · دو تنو را در فطنا ازرق در نالهٔ مو شون
قدح پر راح ریحانه حوبقم یار روحانه · بیان در که بر شاخ و دست خازن از جون · که از قصهٔ عشق ما بر که در حکایت او
کهر از انفس و آفاق بیکدم او ایستاده · منش میکفتم از هر کار در دنیا تعشق او بود · مرا میکفت او از هر چه در دنیاست رسم کل حسن
مرا میکفت ابروی او که با تیغ لا تحسک · منش میکفتم ایکه آمده از به میوه لا تخرلی · مرا میکفت اجرکست با بار ام لا تسکن
منش میکفتم از چشم بدام لا تامن · زعیتم بانو خوان ای قصیده ایکه ای تقف · جام از رد معاند مع الالفاظ سخن
قصیده نرحبته دسته از سنبل جنت · قصیده نه هایون نغمه از بلبل گلشن · صبا در چو شنیده این نغمه در این رشته کل
بجد اسد در دستان دری فن بکه در نهی · چه عشرکت در کوش از آوازه آورده · چه عشرکت چشم مراد دسته گلزار روشن
بکفتم دل بدو این دسته و حای بکشای نغمه · که تیش ساز و سرود اش هم فلاحی · بهین من با مخالف او دکر هم دسته با بسته
بین ایهنگ هم بالید پس مرغان پای آن · توانم که در دسته بیتی از این گلها · نوانم که هر فرهم ناله کردن در این گلشن
هر انگشتم نکار نقش بنده در نگار رستان · هر آهنگم که دارد با بدر اطوق برگردن · دریغ از ما هم بست آسمان دستم از نگار رن
هم راه نفس کرد آوره بر ما در کشور · عوض آنکه از عشق مردان مراد ما نه · که کردی جلال پر دستار افشان در اوزان
ساز من تریخیم در طبع که نرسیم کنم حوان · بعد کینه ام کس در زغم و اکنم دشمن · وگر هم چشم خواهی یک جزو ما هیچ اینک
نمی شنیم و له ممدوح نه از هو و نه از زن · همه با خوانده دیوانی او را زمر شیرین لب · چو او کیم زند زجاه دل را مرد شیر او زن

کر لیله را چه در زهر بزم مخزن قارون · عجوزی را چه آویزم حب انوپیزه قارن · نه اوان سرو خوانند بش کزیده با رنگ کرا
نه مردان مشهور خوانند بس بهند کزین لبر کزین · که کالای خود را عرضه دارم بر خریداران · بحر وکان نجود مشکل در ایران چمن را علم
مسیح عهد و بطلیموس دهر اقلیدس دوران · که از شاگردیش شاد دو هستان صاحب قرن · بغیر الملک والملة طبیب العیب و الحلة
انیس الغزو الدوله ریش الیوم و الدهر · الا تا دوست و دشمن از آسمان آید · الهی ترا بین الا هم باشد کشته دشمن
بیهوش زام دمی در جام و به بر بام و دل ارکف · صباحش شام جانش دام و بخش کام ز کارش دل · بهار قصیده بر نالش
عالم بایر · و در قطعات معانی دلفریب شیرین · و در غزل او وصف می و معشوق با هجر و وصال جمع و دلال او عتاب
و عتاب همه ارباب ذوق کشیده · طرز قدمای شعرا از تشبیب دلفریب · و فنون انواع سخن زیب هم انجمن است
و این قصیده لامعی چون نمونه از نغمه های آن زمره های روت فن لامعی انداخته در رشک نگارش عرش
چون مرم اندیشه و کسته دل از وطن · بسته ز خنده لب بگرفتن نهالم چشم · ابرو در در کره و زلف بر شکن
چو یار بر قص اندر پکلبه آب زیب چشم · در دست رهزن زعفرانه روی زن · پوشیده همه سلاح و نهاده سرا رسن
حول یکدو وقت کینه عوب کاه تا جانش · گفت آن ای مهوش ترا به سر سبر · ارزق و در ازین و دعده و مکر و فریب و فن
این روی چون شقایق و بالا سرو سهی · زین موی چون بنفشه و اندام چون سمن · گرد چون شکفته چون بهشت ای عجب
عیش ترا علامت و چشم ترا وثن · در خلاف طبیعت تراوطه ز کیت · از شهر با زخانه زمین با زخویشتن
از آنچه حضر چه کزیدی سفنه · بر شاد و طرب چه کزیدی حزن · گفتم اگر چشم این محرومی و ما را
او استی بجسم نه رفت و رها · بس آینه و لیک بطلعه و زن · هر ناکس بود غم و هم را اختی محن
جستم بره فراق در دم بانک بر براق · بر کشتم از قرین و کشیدم سر از قران · پیش آمدم چو ما و هیه پر سهم با دیه
موزه شکاف خارش و خاکش قدم کش · نه مرغ و نه فرشته نه وحش و نه آدمی · نه رسم و نه دیار و نه اطلال و نه دمن
غول اندر و قدم نهد و رنه بو · در مانده تر ز مور چه لنگ در لگن · ای جهان دراز و سخت تیره و سیاه کرده فرشته
بلکه کتیب در اهرمن · پروین بر او چو ماهی سیم اندر آبگیر · بر سینه هفت دانه در آورده ارغشن · یا حلقهای سیمی از سوده کسوه
بار بنفشه از و پراکنده و نسترن · هر یک شب برد بر اندر یک خواب · بستر از نندیه بیرون و قوی تر زانکه تن · قایم ترا ز اعراب
دلاور تر از عقاب · هشیار تر ز عقل و چابک تر از ذقن · غوغاه دم و کاو سرین و غزال چشم · پیل زرافه کردن
کرد هیون بدن · محرود طرب عدو زاینب بدر و جم · افکنده پهلوی پهلوی بدو وارد عکن · چنانه همی از قدم او
فت نه کرد · لیلا بامتش سترده لب از لبن · بسته چنان میانی همه کار بر دارم · در برفکنده جود جامه عتاب ار
و این قصیده دیگر او در معانی و الفاظ سحر مبین بل معانی او در وصول الفاظ چون در قالب جان ازین یا در قصور جلوه نشسته
از تغلب قصیده · چون رهنمک کرفت هزیمت سپاه چین · آورد شاه انجم برون لشکر از کمین · یکقوم از تار تارد میکده شاه

ب د ر ت ه ه بعد از ... مرو اهل ...
... اعظ ...

اب دو ... ...
... ...

یقوم اجواهر بستند بر جبین · کم گشت و شد فزون گشت ترکه · برسم دعا م چهره شده دیو · اندوده چهره کفش

دامن زمانه را بسر الکوز [illegible] گفت بود مار به زلفین · [illegible] فلک ای رحم الت · ست و ضعیف مانده [illegible]

کنند خلق بنا گستر از دون · امشب نهد فرد آتش همی دمید · از شخص دو چشم دلبران پر از خیال · و زبانک [illegible]

گوش شجاعان پر از طنین · مارند بلطف آن گفتی همه سیاه · دیو بند اخشیجان گفتی همه لعین · کردم زمین [illegible]

آسمان [illegible] · تا کردم برکرسف هر دو آن یقین · بود آسمان چو حلقه انگشتری و صف · مانده [illegible]

اندرون زمین · زان گونه گونه صورتم آمد همی شگفت · کافر و دلا [illegible] عدد کش حس اربعین · گاه [illegible]

زرتو در املکان · شیر بسته چه مینا و راغ این · نه جان اگه گاو زنده شیر را امر و · نه هیچ الکن شیر کرد

گاو را اسیر · پروین زهره شام و سهیل از حد یمن · این [illegible] گرد آن [illegible] · سهمی [illegible]

در شمال · زرین قدح [illegible] در یمین · نخواهند خورد [illegible] شراب · کاسمان [illegible]

گردان بنات نعش همه شب بر آسمان · چون در شده [illegible] · چون گرد باز گشته فلک زین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که لام راست همی

[illegible]

[illegible] غزل شعرای عرب در [illegible]

[illegible] شعرهای با طرب دارند و در آن [illegible]

[illegible] لامعی [illegible] **قصیده** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چون در که جمشید [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible] در این قطعه گفته [illegible]

در حق خواجه عمید سمرقندی میگوید وفات لامعی در سمرقند [illegible]

انوری است **قطعه** نزد خواجه سخن چه فرستادم من · [illegible]

خواجه عمید فضل من خادم [illegible] · [illegible]

فرستادم من [illegible] خواجه و پرسید ز من · [illegible] گفتم این [illegible]

[illegible] اقدام من · [illegible]

[illegible]

[illegible] آباد من · [illegible]

[illegible] رمضان زادم من [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از نظرای لامعی بلکه در مرثیه فصیح تر · حکیم عمعق بخارائی است مضمون را در قصاید خوش

آینده و دلفریب ادا میکند در خوارزم و سمرقند و ترکستان شاعری مشهور از استادان عصر [illegible] در این قصیده

قصیده از ایراد هر گونه معانی مختلفه و در همه مطالب [illegible] انوری [illegible]

[illegible]

[illegible]

الا ای چهره برتاج سلیمان نگاری گوی معشوق بکردار
یکی صورت که از نقاش ارژنگ نزار و جان خسته و زرد و الم

خوش و جوشان و گریان و بریان برکشته از خواب نیز از جور
گذشته بکوشش از کوشش دل رسیده و زاری و کوش کرده سر

روان گشته بکوشش از درد هجران مانی که مجروح جسد زیاد دلبر
ز داغ درد و غم جوانح و جوارح زیکان هجرانش اهل زحیسکر

الا ای کشتی چو این نقش گوهر در او نیز بر دست هجران ستمگر
بکوشش به رخون این رخت دل چه عذر او درش داد و داد هم

بدان اربکاری به بودم از تو ... و آن پیران [illegible]
چو بیمار ز رنجست حال ملال در لب از لفظ خوش شده سهی تر

زمانی بیاید چو بر طور موسی زمان نشسته چو دجال بر خر
روشن رسیده هم بمانند دریا در کس چو هلال بیش معبر

نه خورشید گوی زر موشحست نه تقدیر کرد در مقدس تقدیر
کیاش از دو دشت جو دندان افعی هوا از عفونت سیح کام غضنفر

ز آتش اجل رسته وز رو بکان زنگار چو رسته ز فاره خنجر
هر رشته در حینی جمال او زان چو کنف سیال جوان در اذر

حصاری عمود آهن از کوهش سپهری پر رسته ز فولاد و مرمر
نشیمنش الماس گسترده مفرش فرازش زنکار پوشیده بر در

بنالش پوشیده افلاک و انجم جمالش برنیانش شده خاد و چو
نه خورشید بالای بالا در آورده نه اندیشه را لو راهش او در

یکی صورت چون جمله بر بنا بر آورده بنگر تفرقه و بکر
روا دلیش عالم پر از نقش و زنجیر ز نالش و دیده پر از آتش و لشکر

طریق بر او آسمان چون صراط از سوی زلف جان کشمر
عدیم و رفیق هراز از خینی ... یک از دهای خوردن چو تنور

بقوت چو کوه ... به تندی چو طوفان ... تیز چو صرصر
هر دهر کینه کش بنیان و هجران همی رفتن همچو عاصی بمحشر

از این بیش گم تا یکی شکلاخی چو قعر جهنم مخوف و مقعر
در آن وادیه چون یکی کوه دوزخ در آن کنده مشعر خیش مجمر

که هر چو نمکست عفونت عیان بخود از وجودان خیسر
چو دندان کس چو جنجیر خیره چو ماج و ماج بمد چو ماج و ماج بر

همه غافل از علم دین و شریعت همه تیز اقتدا همه پیر
نه هر گز کسی دیده هیچی و منقله نه هر گز شنیده کسی الله اکبر

چو دیوان بندی همه پیر و برنا چو غولان و شتر همه ماده و نر
بیک پاره نان آن گنده دندان بیک استخوان از خود خون در

همه دوچشان دیوانه طبعان همه بت پرستان کرسا به پرور
بهر زیر سنگ کو هر بر هنه فقره بیکدیگر اندر سراسر

بیک ... جمله در دشتی که زنگ و بوق و بکوه و آخر
چه داننده این قوم بند سلیمان اگر نیستی سهم شاه مظفر

علا ناصر حق و سلطان مشرق در چشمه علم و خورشید لشکر
جهان ای پدیده است از جاهش هر که به شناخت و لیکن مخلوق از تو

ایا بوش هر دو از دولت تو جوان گشته بانزاین جهان معمر
بر فرق دو گیتی از با بینه مردی برد هر کس از کفر خواش کیفر

زمین گشته از فر ... توی ... هوا گرد از گرد میدان معنبر
جهان گشته از خون مردان چو دریا ز جون توغ و کش و بختر رهو

کمر همچو خورشید بر در کرو ... کمر چون فرامرز در پشت اسفر
بنو کر سنان شهر ... دشمن بکوزال شمشیر تیز کرده مغفر

ایا ... هر ... از سهم تیغت مرنش ... در جهان بند گر
همه ... موافق ... از ... هر مصاف و ... نیغ بر

همه ... گر دو از نور و ظلمت ... مصحف ... مکدر
بقا باد ... در عز و دولت سر قرار ... بچرخ بمحور

همیشه چه هست ترک بر رو همیشه و دست بر زلف معنبر
رخ بدسگال تو از آب دریا دل دشمن تو ز آتش چو مجمر

ذات طبع شاعر و پایه نظم سحر با هم را از یک نمط قصاید که مشحون بمطالب و مضامین متعددست تلاش و تفحص چه در وقت خطاب النصار
و هجران سر و ماه سیما و وصف بیابان صحرا و بلندی قلعه سپهر شعار و مذمت قوم زشت خصلت و مدح پادشاه کیوان
منزلت با این همه جمع و ائتلاف که در شعر قدما معهود نیست و الحق در این شیوه از اقران بلکه از همه فصحا منفرد است و در ایام
او محکم الفاظ و حسن معنی بیشتر و باز از قصاید عمیق قصیده ایست که در مرثیه از زبان محبوب گفته و در حسن الفاظ
و ملاحت معنی در شیوه او منفرد است قصیده

هلال و ار رخ روشنش گرفته خسوف کمند وار دهد پیچ بر گل تر
خیال آن صنم سرو قد سیمین بر نخواهد از سرم صورت نمود بیرون

یکایک سر کشیده هزاران هزار اره دو دو تیغ نکاد رنج و هر اران بلا کرده
شهید و آنکه جز آن اندرون که شده از کشتگان غریب و افکنده که بدرون گرفته وطن

کمان و هم غم گرد آوری خود صبور وار جنبه زیرا آید بده از تن
چه که گفت گفته در این ... غلط شده همی دو وفا مهر از وطن

بکاه تیر و سپهری جواهر اجل بدل گرفتند کرسی کرد زمین بر من
صبور نرگس سحر ... جهان صبور ... از ادم ... همچو

بنفشه بر او فکنده بر رنگ کرده تو با بنفشه خدا را گره زده و در
کنار بر گل و من ... تو در کنار ... سیم تن

کنون بزیر زمینم چو ... بند عجب گرفته این ... دور گل سیمن
جمال ... بحرادهر که ... ز زلف و روی ماه ... بود و در چمن

دو چشمهای جهان ز آب ... چو ما ... شده از خون ... بکفن
ز فلک ... کرده ... در ... که ده از ... و ... بر من

که ایشتم و گذشتم و آمدم و بشدم ... و ... باده روشن
گرفته ... از ... وار ... ز ... عهد ... دار ... کردن

زمین ... کنج کرد در ... بکافور و مشک در عدن
بجاه جام و ... آذر ... که ... بکافور ... برزن

شمامه ها ... هر گل ... فراهم ... خاک ... بر من
فلک ... بر ... هوا ... ز فلک ... همی ... آب آهن

اگر ... عرش ... بجور ... چو آینه ... بستی ... م
نگاه ... فلک ... انجمن

شه مظفر ... ناصر حق ... ز ... زمین ... زمن
بنا نهاش چو تیغ ها ... ز ... که ... سر ... از ... آن

لا ... بر ... در صف ... مردان ... آتش
چه ... آهن ... چه کاغذ ... چه کوه ... چه دانه ارزن

همیشه تا ... موافق ... مع ... نصر ... تیغ ... الفاظ ... سخن
هزار ... در ... میدان ... هزار ... تو در ... جوشن

همیشه باش ... از ... جان پرور جهان ... دولت ... دشمن

در ... روش امیر معزی سخن ارایی میکند و در مدح سلطان سنجر پایه سخن را به ثریا میرساند و جودت ... سهای ... ادب ... از بیت معرفت

دیدم بگوار ... بزرگوار از علم و ... و عدل ... و رکن ...
از قند ... او ... ز قند ... او ...

خوبی ... که طبع ... لطیفه ... شعر گذار
گفتم ... و ... و تازه ... در ...

گفت این ... در ... خدای ... گفته ... او قرار
تا در چهار فصل ... باد ... و ... ز ...

گفتم ... تو ... ابا ... نام ... کار
گفتا ... و ... که ... کار

گفتم ... در ... چنین فرزانه ... کار
گفتا ... سؤال ... جواب ... کار

گفتم ... نشسته ... گرد ... دامن کار
پشت زمین ... رفیق ... جلال ... حسن ... نهار

باد ... کوه ... رفیق ... از ... و ... ابر ...
تا ... صحرا ... دو ... دریا ... کار

اندر جهان بدیده شیران که بکند · دوران آهو روش که شکار
کفتا مدیح صفت تو پیش هر رفیق · اندر جهان مانم حرف شکار

کفتا نه چیست انکه بلطف شیرین است · لولی سپه دارد و که کند
هنگام سخن در صف همی بر آورد · تا که مدارا و در بر کش دو بار

کاهی چو حور آب بود که چو رکینه · کاهی چو لولو مینا که چون نثار
زنگار رنگ چو بزه بود در کان زمرد رویش · شرف کل چو لاله شده و چو کلزار

آید دلاوران عجم را از و عجب · جائیکه سروران عرب را ازو افتخار
کفتا دمیح چیز ندانم بدین نسق · جز شمع پادشاه عجم شاه کامکار

کفتم که چیست انکه بجز حوم کشش · چون مرغ از این بپر پردانی و باز
پروازاو بروزم یکسان بود او روز · آهنک او بجنبد و حیله نمود اختیار

از چوب و آهن است چو او در شیر · بیرون جهد ز چوب و آهن که کو
سکش خنده کرد و لش او در کنار رویش · چون عاشق در کرد معشوق در کنار

کفتا بدین مثال مکر تیر خسرو است · آن خسرو و دستکیر عجم و روزکار
فرمان ده زمانه ملک سنجر که هست · ملک زمانه را بعهد مانده یادکار

کردن بلند کرده او را تیر جسته · دوران بجز کرده او را از کرد خوار
دانه چو ستاره بپیند کسی بروز · چنین بر آسمان ثابت تیر چشم زار

زیرا که هر ستاره در روشن بود ز شب · خورشید با او بکند از سر شکار
وله ای زلف چون ملک بر رای چون بهار · از کوتهست کو ستر او روز عجب دار

شب در بهار روز ننهد کو نبر آن زلف همچون شب · آتیه ای روی چون بهار
حلقه ها دارد بند و که آن تر بسر · حلقه را از ده سال بر ده بر کوه کار

از عجب آن حلقه که زیر شب بود · کاه پیش کل سپر شستن و کاه بر کنار
زلفا او چو حلقه که هست و بر سر عقیق · از بر ش شب طره بر دوش کو تار

در شریعت نزد را باید بریدن همچو · زلفا او دل هند شب چون سر تر تار
کر کفا به خود خونی عاشق آن زیبا صنم · در کفا بهد هو شن عاشق آن زیبا پسر

سنک شهوار از چه پنهان کرده در زیر جز · مرک سر را از چه پیدا کرده باز دهر

وصف کنه است در ستم که در انتخاب · کنده بر در و در کنج ده و در دار
نعت فردوس شهنشاه در جنان که حمک است · قصه ای که از عجب نبی عجائب عنبر

خزعبد دانم ز روزی که تحقیق دروغ · ازکی آورد هیچ وده کفت آن آخر
زالی فرعون کرده سیمرغ آمده از فرعون · روستم بیرنج و سیمرغ اندر و بالیده پر

با هم از زنده کویم او هم از مرده کفت · آن بالکسر عاشق آن او حکیم خبر
در قیامت و ستم کی در خصم قوام · تا چرا بر زد و بر مرحض کفر سر

کر فردوسی دفتر چون ملکی شد سکوم · در مدیحش خاطر چون چشمه کنکر
زنده با دو شاه تابان و زنده او جهان · تا کردد آسمان و تابنده ماه و خور

هر که بر کرد در عهد تو فقیر این نکار · هر که بر کرد ز عالم تو فقیر ای الفقر
از شهنشاه ملوک شهر و ملک و دین از · ابن نام تو هم خطبه هم ناموه هم ز

شاعران زد چیز بی او با الکرامة · تا بود آنچا نقره هم در سیم هم در خطر
روزکار او هم بسکه روز کلاه و تاج · واسمان این را هم سکه زرد کلاه از زر

ملک و دین و بخت و کفت و کلکم عمر و شرع هم · عون جانا نامرد تا نام و کلام و شرع و در

حکایت بدیعه در مدح آوردن و وصف ممدوح را بطرزی تازه ادا کردن شیوه ایست دلپسند چنانکه در قطعه میگوید

دوش خوابی دیده ام که یک دری بیک شیر · جوانبخت بر جای ترکان از کلاه بر آراست
خوانش را و بر من تیغ کو هر کیفیت · سنگ او لعل و بناتش هم خاکش عنبر است

با کهای چشم نور کردن فتادم در دهن · مینبرکفش و دو کسش زر و کو هر است
صورتی روحانی از بالای منبر ملهم · کفتم او افتاب و سپهرش منبر است

این شخص شریف · ما تو در کوش جانم کفت کای سخن است · دم دم زانو آمدم تر سپرش بر اهم شهیا
در سرت · چون ز آنکه آن اهسته آمد در سخن · راست باید بسنوم ان الفقر
بر جهان کفته در از لطفش ناشکر است · ای کفت کای صاحبقران · شکر کن کاندر جهان ما خدا ترا یاد است
بار دیگر کفت کای صاحبقران بر خور ز ملک · زانکه ملکت همچنان

خلق جهان نزاد در خور است · بزرانها که دکار صاحبقران همی شرف · تا ترا کینه کو در ملک چون اسکندر است · حقا که بکنند هر کرا حلی که
حسرو او تو دیاری کار تو تخم هم کنت · ملک است و آیت نصر من الله را آیت است · در رقیت را از ملوک ارلاملک لشکر است
چون سخر اینجا رسید الحق مرا بر جه کذشت · کای چو که دین پادشاه عادل دین پرور است · ز برای این خطبه هر بار که سکه
ای صاحبقران · بر که می بندد پادشا بیشه ای زیور است · کفت کای سلطان دین سخرها اسرار حساب · عقده
ای صاحبقران چون عقد سلطان سنجر است · شاد باش ای پادشاه که خط یزدان تا ابد · بر سر تو سایه ای چتر است و
نور فخر است ·

این قصیده نیز از انجمله است

سوی حضرت شاه · اندر آمد ز در حجره ز صبح جهیح · جبه آکفت ما عده پیش از چنین کاه · مرد بکرد و بر هم داد
ز تاریخ عجم · کفت بر خیزه از شهر بدر شو همراه · روز بهیجنه بجز جم از این راه · سال بر پانصد ده کوه
تا که هر جامه بپوشدم و بیرون رفتم · شب تاریک ازو ما ندانم نه رهی کرد و راه · هر روزی راه تر دد قبض الامر فقیم · پیچکی نقش تحقیق بلغ الصبی ماه
با تکیه و مرا داد ای مسجد و کفش · تا بکوی رهی داد خوم از کوه · منت داشتم از دو هزار درهم · عمر از چشم و قیر از زر و عشق از ماه
رفته بر ترانزار و چو کو حبه · دست افراز کمند سپیکدم شهنشاه · چون کچو لی سیدیم مرا و بجز قیمت کفت لا حول و لا قوة الا بالله
کش او دو نشستیم در و بیرو بهم · چون چو یار او همه تیره و پیش ما خرکاه · باز ما زلفه کفتا ز بهیمی بهیمی است · دریشن چیز بکرد و قد کرشتی نکاه
آفرالامر چو کشتی بدست کذشت · جستمی آن شهر بیرون آمده طلب لشکرگاه · او چو شیرین بکا کوشه که بنشست · مر برا در زلف پر هیچون ماه
کفتم از شب هشت سواد ز ترند · کفت آخر شهر او از و دهم لشکرگاه · عرضه دادم چون جانانه بجو شی · شاه در افراز جانان چو جو الحکم
باش تا شهر بجز ز در وادی لک · هشت تا قلعه بجز و در کرد شهنشاه · مادری بودم کو در ز از در شهر کجا است · کفتم او چیز مرا کفت حقیقت کس شاه
آمد القصه او در حقیقت بیشم · دیده در چو دران لشکر دیدم کرد نکاه · ای که بر من شاه باز اندر جهان · آفریننده تر ما دشا و ادراش شاه
بوسه دادم بسر دو زانو او کاش · کفتم از روز از او ای آن دل که · احمد او دیده از مشرق ز بغی · ای شب چون ای تیره سپشته بر کشیده
در بسته کفتم از دو در لشکر و سپه · ترک کفتا که مه در کجا است · لعلهات لب آتو خود باز خرام · که ترا پایه طلبه بر را کوتاه
کفتا او او بر شاه فراموش مکن · که چه ما هست کس ین کرد در کاه است · مستنبه شدم و قصد خاکش کردم · بخت اکامم و ملازم کرد نکاه
چون از و حاجب بارم بسته مکن کفت · اه آمد بر سرم بخت جهان معظم · در شدم جان بنطاره قصر کیان در کیش · کفتی او بر سر رویش و توان مزد راه
رسیده هر کجا در کشتم و کفتم چو در لطف · حالها تیز کرد در بزرکاه مکان · حاجب کفت معاذ الله ازو باز نکرد · دلک این اسپهیه احسن
نه کلیم و دری طوره که بر همه · نه عزرو و دری مهر الکبری که چاه · چون زا بر ام لبم از لب خاک خارج · کفتی بحجتم حکایت کفش بنه بزرکواه
چینکه چند بخوانم لایق احوال در زد رعنایان ملک که سپه داد فرخ
همی بکردم این شعر او را کذرم بفت · حال ارای که حجت در الغفر بر از دو شفاه · بی بالیمه ز اعلی در خاک بنشین که بهیجتر همه و جوجت کوه
بخش سوار ملک را بکام و دایم دار · تا جهان هرکزاران خواب نکرد کاه · نکته نه صاحب ادب دانند این همه مضمون
کنتلف او این قصیده حیک قافیه کفتن و مطابقت چنین سخن ده ز مایه و دیه عیب · او نمود لیست فند مید است
افزودن تا چه مرتبه سیستاری ستخرا هر آنکاه ز هیچ کی از ادبا در

ومه

عصر خوانده ۵۸ ناصر دین را	صدر جهان خواجه زمان امین

صاحب القلم طاهر آنکه از بشر	صبح سعادت بمه برده دین را

آنکه قضا در حرم او حشر آورد	رقص کنان گردش شهور و سنین را

عرب و عجم نیز شعرای عرب مراعات این ضوابط کنند قصیده گویند در اول شعر تشبیب آنگاه مدح از اول تا آخر و در اواخر اقتضای جودی کنند یا مطلبی اظهار سازند و دعایه گویند و شعرای عجم نیز بر چراغ طبع آن ازرق و الوانی دستور قدرت طبع انوری بنظم بنگر در این گونه اشعار او معلوم گردد غالب مطلعش نیز از این قسم است

گرچه بربستم در مدح و غزل یکبارگی	ظن مبر کز نظم الفاظ و معنی قاصرم

بلکه در هر نوع کز اقران من داند کسی	خواه جزوی گیر از آن خواه کلی قادرم

منطق و موسیقی و الهیات هم دانم که	راستی باید بگویم با نصیبی وافرم

ور ز آنچه تصدیقش کند عقل صریح	گر تو تصویرش کنی در شرح و بسطش ماهرم

نیستم بیگانه از اعمال احکام نجوم	ور همی باور نداری رنجه شو من حاضرم

با بزرگان سفینه‌ام فرود شان عقید	عالم تحقیق را هم وارد و هم صادرم

غصه‌ها دارم ز نقصان آنچه نوع دیگر	ز آنکه هر یک زین دو در تحصیل شعرم

این همه بگذار با شعر مجرد آمدم	چون سمایی هستم آخر کز نه همچون صابرم

هر یکی آخر از ایشان بکف تسلیم شد	این منم کز فضل چون روز روشن ظاهرم

خود هنر در عهد ما عیبست اگر نه این سخن	می‌کند رهان در پوشیده نیم مرسا و رم

خاطرم دریست و الالا دختران او حور	زهره شان پرورده در آغوش طبع زاهرم

گرز نیک خاطر یک روز ترویج و قبول	بر ترازاد حسنت کالبی انتقش نگارم

اینکه میگویم لطایف تیر حب حالتست	هرگز داد او انور نه همیشه شاکرم

قدر صاحب قوام الدین حسن دانم من	صدر اولیا کار از ناصر الدین طاهرم

ولد هفت عقل بصورت کنند صدف تو	هر کس طور بحث کسند بتکار

شاه بی‌تو صد بارش طعنه زدست	سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را

در حقیقت نه پستون کنند	قضا و ارتو تو ملک ملک قارا

هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود	زمانه طی کند همچو حشی سلا

قطعه

پادشاه عذرا را طلب داشت و این قطعه در جواب فرستاد

کلبه‌ای کاندرو بروز و شب	جای آرام و خورد و خوابست منست

حالتی دارم اندر آن کاندر آن	چرخ در عرض علتش گداخت منست

آن سپهرم در درون کز سپهر	ذره‌ای نور آفتاب منست

وان بجانم که در ده موج محیط	و آن لمعه سراب منست

هر چه در مجلس ملوک بود	همه در کلبه خراب منست

رعد افغان و ابر خیمه ده	که چو ران فرو کباب منست

شیشه جبرو و هواپر	پیش من شیشه شراب منست

قلم کوته و صریر خوشش	زخمه و نغمه رباب منست

خرقه صوفیانه ارزق	به هزار اطلس انتخاب منست

هر چه پرده از این بجا کم و بیش	فاش للا میمی علم آب منست

خدمت پادشه که باقی باد	نه بجا و دو کی آن منست

انوری چون در غزل و هجو در آید همیک از شعرا نیاید

هر حسابی که در صافت نه فرد	اعدای ترا رقصه جز نباید خورد

گر خصم تو در دست ... بر آن بم که	بیک حرف نیز بلذب تو ایشان بمد سجز از فقر بر باد

... فنیم که چون مدت افسد اورا ... پاره کند مز ار هب ... آمد ... این قطعه بنظم آلفه ... فرمود

چندان در طلبت از آنچه در دل از آن بو نفس و این حاجت زاید	کا هر بدیکفتانه کو	اگر انوری خواجه از در کار ره

در ملحظه‌ای از رحمت زاید نکس اربیو آورد ور کار	که تا بر سر او ز رحمت زاید	ده	با آنکه چندانش هم بحرمت

اکرم خواجگان جهان بو الحسن بهست	مورد احمد عصمی عشوه‌ام داد	گفتم دادرست براوفزیر بهست	زغبت شدم

بخدمت او تا شدم چنانک	حال الکال بو الحسن از حال بهست	دوش در خواب من چنیرا	دیدمش کاو زر است

گفتمش ای زرک چه قبحه است	طبع الجنت را چه پژمرده است	گفت ای مقر یک سخن شم	رونق و رایحه بهست

کا لچه آن را نبود میخوانند	جز نه آن بمز نا ورده است	چون از در منادمت	د به خویشتن در آید از هیچ

پروا ندارد	مدح گفتیم با سرا بها را ز فکر شاه نه قبول و فتوح	تیر در ریش اینچنین مدح	ای در او اول بهیچی محمود

میر بو الحسن خاله از چه سبب	هست از محاق اخشد	هر زمانه که در نکاح آرد	کلح وسم سابق مراد فشه

از قوار دوست بی سؤال مرا	بد ریا و نفاق مرد شه	تو زن غر ز طبع میخواهی	یا چنین اتفاق مرد شه

این قطعه را در تقاضای جره گفته شاگرد خویش در هجو و طیبت نظم آورده	از خداوند دو زاهد در فرحنده آ

آز را از بد بنیاد زهرتا بید قارون کنند	بنده را شاگرد خواران مرت شیطان همیکلا	کا حیص همیکلند در گه و نه در امو

معده‌ای دا ندو درون رادر دو ا میه شد	در علاج جو ع کلش کوه اگر معجون کنند	از نهیب او نهنگان را خیر نجنبش کنند

کریشا طین صورت امعاش بر جیحون کنند	جا شش نیره گر جانا بکشند ده دیگر هم و	آه و او یلاه این شترستان کین حرکت کنند

از نهیب معده او هر شب تا با مداد	اهل شهر و درشان زبان بهر افسون کنند	صاحبا یا رب چه فرار خیر باد ترخیر گی

کاندرین موسم بهر خیرات کافر کنند	یا غلامی جنیده از بهر قفش برکار	تا شیخون آورند و دفع این ملعون کنند

یا بکشش این کاقر زن روسپی را بالکار	پادشاهان از چه یک مصحف صد خون کنند	یا کمو زان پیش کز عالم بر آرد قحط کل

تا بسیم از حد و دجاشش برون کنند	یا بقرما اهل دیوان را که تا عزم بنده را	زانچه محرم است اجر کمیفز افزون کنند

الکس و جنگ خود و مو محرمز از رخش	در و زبان او بکشیش حون برآور

پیغام لعل بر رو دیبار یزدانش	یا منجوکه میکنند و صولت کور

مرد وهم تا شو دو در دیجار بیر هر خودر باشیم در کف دگر	در پرده تا شود و در ز چگونه حنت کنند اگر چاره باشند اگر حاره زار

سیر غوث چون سیر اختران بد از تداد • در وقت جوش قضا از آسمان بد انقلاب • تا به حکم تو زاده از خاک بهفام درنگ • تا به حکم تو زاده از عرصه ممکن شتاب
قدرت اندر جام زهره زهر گرداند عقار • لطف اندر کام افعی نوش گرداند لعاب • جود دست هر زمان زاده همچون ابر
جود جانان خود در علم هر کسی تو نهی • گر بصد جهد نزد بود از صد زر تیغ ناب • از پی صاحب غرض علم بهنام زراه • آن شنیدنید که باری اذا کان الجواب
هست در علم هر کسی جز تو خداوند هنر • هست در علم که او عنده علم الکتاب • و اذا قوس تو دید در ابد منبع چون شنید • حون کفر زو حسم انداز ... نقاب
گر تو خواهی در کجا هر بنده ام تازنده ام
ای عمر گاه زنده والله اعلم بالصواب
انوری نیز جوهری ...

از وجود تو ای آزغاری • در حلم تو اجال ایب • تا هست علوم را اعتبار • تا هست امور را عواقب • علم تو همه بهاء باقی • علم تو همیشه باد واقف
انوری رحمة الله تمام در حساب و ضرب و کور داشته درین قطعه گفتش خواسته دیگر گفته • در پیش از حساب ضرب جمل سبلاء ترا ...
ال چهار بگرد چند رش بر دو فزای • پس ضرب کن تا هست این مال در چهار • اینکه حرف گفته شد از بر غنیم ثبت • چون ...
مجموع ای حساب چون هر دو حرف راست • چون در سه ضرب ... مال ...

کرده در قفس آهنین محبوس داشته و روزها بر تخت ... و هر چه ... سلطان ... نشها
...

عرب که تمامت ایشان رکنی رکین و حصنی حصین فصاحت و بلاغت و ادب بوده‌اند بیان کنیم انشاء الله تعالی

و در بیان حالات و وفات آنان ضابطه و قاعده منظور نداشته‌ایم و فهرست در اول همین حدیقه نوشتیم و از آن اجتناب در زمره [illegible] هر که از اهل ادب و بلاغت و شعرا احوال هر یک از ایشان خواهد از ملاحظه فهرست باید و چون

قلم بلاغت رقم در مسیاح [illegible] معانی و سیاح بکار نکته دانی است در این مقام برای گنجینه خاطر میر پروران

فتنه نام و سحر پردازان قدسی مقام بنا با فسانه نوازی و سحرسازی مشاعرات و مناداهات حرفی چند از لطف

خرام خامه زیبا خرام [illegible] و آن کتب [illegible] خوش رفتار را عنان [illegible] فرصت جولان [illegible]

مقام و حالت سیری نماید و چند که ناظران این مناظر را [illegible] داده ابواب وجد و سرور بر چهره

مطالعه کنندگان گشاید **انوری در غزل گوئی و اشعار عاشقانه استادی مسلم** [illegible]

عاشقان شیرین گفتار [illegible] و خوبرویان [illegible] توقع [illegible]

[illegible] چکنم سر گشته گردش جهانم چکنم از بهر چه کنم همه سیمان کردم یا آنچه کنم که بد آمد چکنم

قصیده در ذم شعر و شاعری گفته

[illegible]

ابوالعلاء معری در معارضه میگوید **قطعه** [illegible] سفاها وانت الناقة العشراء

ناقه عشرا در لغت عرب ناقه را گویند که ده ماه از آبستنی او گذرد [illegible]

[illegible]

کلام را در جلوه گاه [illegible] **بیت** [illegible]

از حیثیاز رفیع الدین [illegible] میگوید **قطعه** [illegible]

[illegible] **قطعه**

صاحب بن عباد در ذم کاتبی گفته

[illegible]

قطعه

[illegible]

احوال خاقانی ... و در مع[؟] ... موضع

و ابو توان کس مثل و خما[؟] | تهجوا بک وانت لاتدری

ابو العلاء گنجوی در هجو خاقانی که شاگردش بود این معنی را برآورد

خاقانیا اگرچه سخن نیک دانیا | یک نکته گویمت بشنو رایگان

هجو کسی مکن که ز تو مه بود بسن | شاید که او پدر بود و تو ندانیا

و در قطعه دیگر میگوید

عمر بخشم جولهی[؟] از روی مردمی | جاه دادمش و شهرت از عیار[؟] دید

از آب دیده نخل قدرش پرورش کردم | چندانکه همچو سرو کلاه ناز برکشید

چون طفل اشک عاقبت آن شوخ شوخ چشم | از چشم من درآمد و بر روی من دوید

خاقانی از فحول شعرا و امیر مسند سخن دانی بود ابو العلاء دختر خود بخاقانی داد و نظامی و فلکی نیز از شاگردان اوست فلکی از استاد برنجید و برای رضاجوئی او بیست هزار درهم بفلکی داد و برابر خود کنیزک خود خاقانی چون در نظم شهرت یافت و معروف خاقان کبیر منوچهر شاه شد در شروان شاه میان او و ابو العلاء [illegible] بعض خاقانی نسبت بابو العلاء نخوت و استقلال ظاهر کرده استاد را از خود رنجانید استاد نیز از و در تاب شد یکدیگر را هجوها گفتند از جمله قطعه ابو العلاست

خراسانی[؟] دادم در دهر ازادم | بفضل و هنر در جهان اوستادم

مر منصب سالاری از خاک امکان | بود شاد زده تا شروان ستادم

چو پر ضعیف شاگرد خسرو | نگویم ولیکن پدر و کیقبادم

توان افضل الدین اگر به بپرسی | کمال عبادت جوار تو دادم

تو خود قرة العین فرزند مایی | منت هم بعد خواهر هم ایادی[؟]

چو دیدمت[؟] شکورت کرده ام | ترا تحفه از جمله دیهیم دادم

لکن را بتعلیم شفقت نشستم | زبان تو بر شاعری برکشادم

ره نقد قالی[؟] کا طبع ملقب[؟] نرهادم[؟] | تو هردم برم چه جوشی ولیکن نه ز آتش ... خاک و بادم

کرم کادم اورا و ذکر کفته ام جنت[؟] ... ام | بکار کشیده در صدره کرم نگاه دم نگاه دم نگاه دادم

در دیوان خاقانی چند جا هجو استاد کرده و بجاد طاق[؟] خلاف ادب سپرده و پدر او شاگرد کار شروانی است و از مکرفتن[؟] آن دیار به عمر بانزل پدر را نیز هجو کرده

زین خام قلتبان پدر دارم | کز اصل آفریده جارش[؟] مژاد بوده آذر مروی[؟] استاد بجه بوسف[؟] نکارش

هم طبع او چو تیشه تراشنده | هم خیر او برنده چو منشارش

روز از کعبه بود بهمه فخارش | شب باز حق[؟] نبود همه پیکارش

نقوس گرفته های کافر پرستش | اصلع شده دماغ ملکارش[؟]

ایاکه بمهر خلف ده بهرم | آنه ز تقصیر و فطنت مر عارش

کار کالش جو اتسه خاقانی | ... سحور زنبدی[؟] کارش

با این همه ره روحه و نکته ایست | جان و دو مرز هامی[؟] که کشاکش

او بابضعت[؟] ... رزق من | ... سجادات ... ارش

و در قصیده چه حسن بکنه[؟] میگوید | نوح نهایی علم ... [illegible]

قطره بستر زجوب سر طوفان او

القصه خاقانی از شاگردی ابو العلا ابا کرده و در کتاب تحفة العراقین میگوید

عم عمر بن عثمان بنقر[؟] بود و مرا تربیت کرد تا این برآوردم[؟] | لبریخته ام ز دیو خذلان در سایه عمر بن عثمان

هم حیدره هم ابوالدهم عمر | صدر اجل و امام اکرم

سلمی پدرم زجور ایام | افکنده مرا چو زال از سام

او سیم عدو نمود درحال | وز زیر پرم گرفت چو زال

هم جنبیم دلبرا ز آن مرد | آن کرده عم مصطفی کرد

آن کرده به رغم هر پیش کردند عرب به بخشیده خویش | پس عقلم از و حدیث رانده در گوشم الم نکذب خوانده

حافظ بده از پدر کلام از آتش و آب شعب سلم | چون دیده مرا زبان گشاده لوح خردم بدست داده

پس برده مرا زهستانه در صدر که کتاب خانه | پر جرش شده ز اجتهاد بالغ از مکتب ششجهات فارغ

باغم همه سبزه ها برآورد | از برف بنفشه سر برآورد

چون دید مرا در سخن تام | حسان عجم نهاد نامم

ان عیسی هم در پیش درخواست خصمش صفلال[؟] ... | خود بر ز چنین جهان ... کابلیس ... ابو البشر مرد

در هجو مجیر بیلقانی که شاگردش بود و ابو العلاء گنجوی استادش بود گوید و بنسبت مذهب ابو العلاء [illegible] اسمعیلیه [illegible]
مذهب ان جماعت فاسد شده بود و شیوع گرفته و در اندک وقتی هم از آن برعقیده شده بود

فرق الخان[؟] من قرانیه پس در سخنم سخن فسرده | چون بحر بگوشم از سخن آن صد جوش زحیض زد همیشان

والکه ز پدر مراد هر روش هم دال شده بچشم هم نون | از هیلو[؟] فرخ کمال دیده پس پهلو فرخ چو بیک دریده

از گفته فرشته زمان دور پس کرده ولی کعبه مر در | خود از نظر رسی شمرده آخر فضلا دین نمرده

بعنبر بیک کعبه را دین کرسی هم رخ نهاده هم سینه اوی | چون آن سگ غرر[؟] اجهان[؟] همیشه ز تیغ گیر اشاد

آن حافظ وقت زاهد رحوا ان جا حد دین اباده اله | تطریق زمانه باب نطارس[؟] صدره به از این هجو منحوس

خواهیش جهود مهدان دان در خواهر مد[؟] جهود دال | چون از درین ستوده گردد کردد کرد کرده کرد

مساجی را در ابر جیه چون یافت نعم صباح که | گوید هیهای برادر مردیت حلم و کیب کر

از محمد کافر ... آ تحویم[؟] از این هوش و نیش | اندر وضع مصطفی مشیوت پیرام اگر نه گفته اوست

انکه احمد را حکیم خواند خاقانی را بیین چه خواند | گوید در رسول بود فاجر از پور عالیه کوید آسته

شر دوان ... کعبه بود ایش گردش چو گشت از آن خویش | بیت المقدس بده بابام چون دار قیامه گرد بدنام

بر جهتش از قارچم بال اعر المون ... اعلم | در سمرس کبر و غرور داشته با آنکه در آن عهد فحول سخنوران بودند

چون انوری و ظهیر و ابو الفرج و جعفر و ادیب صابر و جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی و شعرای عراق هیچکس را نمی پسندید و معتقد سنایی بوده و او را در دیوان خود ستوده

چون رای عهد سنایی در گذشت | آسمان چون من سخن گستر بزاد

چون بغزنین ساحر سخن رزیر[؟] خاک شد | شروان چو من ساحر بزاد

مغلق خود در کرش اکثری مبدع | قدر الملک کشور بزاد

ازیم تسلیم چون رشته آتش بچم اقلیم آیت دیگر زاد — چون بپاین شب ... کل دمید — چون ... صبح ... خور زاد

ماه چون درچه مغرب ... افتاب از دم خنجر خاور زاد — در خلال ... چون ... سکندر زاد

وسیف صدا ... از ... عنبر زاد — ... سخن ... [illegible] زاد

شاعر ملکی سخن خوان ... ویژه خورد خوان فن عنصری — زنده چو نفس حکیم نام ... کرام ... زاد

هر بر ای پرده ... خلق همه گرد کند ... — شعر نقش ... چه خوش داشت ... عنصری

تا شاعری صاحب قول ز ممدوح صاحبقران عنصری — بمعشوق نکرد ممدوح یک غزل کرد ... عنصری

جز از طرز مدح و طرز غزل نکرد از طبع استمال عنصری — شنیدستم ... مدح و غزل ... عنصری

کران تا سحر کاری ... گر ... پیان عنصری — هر شیوه خاص و تازه ... هم آن شیوه ... عنصری

زده شیوه کان ... یک شیوه ... عنصری — ... که ... ازان عنصری

بدور کرم بخشش ... ز محمود کشورستان عنصری — ... صد ... عنصری

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری — اگر زنده ... دیگدان عنصری

نخوردی ز خوانهای این مردمان پر آوازه استخوان عنصری — ... که نظم ... عنصری

ادب ... نه سحبان ... عنصری — ... عنصری

بدانش توان عنصری ... بدور ... عنصری — چو ... از اقران خاقانی ...

کرده عشق و ... او ... [illegible]

قصاید ... [illegible] ... صفاهان ...

ازکه ... [illegible] ... کفتم ز صفاهان ...

... [illegible] ... صفاهان ... خرد ...

و دیگران ... [illegible]

... [illegible] ... جمال الدین ... قصیده ...

... [illegible] ... بود — ... بود

... [illegible] ... بود

هم درین مقام ... بند میکوید — خواهی ... اطلس ... — ...

عاقبت دعوی ... کند ... باید ... بود — کس ... علم دعوی ... بود

تحفه ... همکس ... بود — کس ... آورد کس ... بود

... اندر ... برد — ... هر کس ... بود

... — ... بود

هنوز ... — ... بود

... — ... بود

... — ... بود

... برد — ... بود

... برد — ... بود

... — ... بود

سخنوران ... بود — ... بود

خاقانی ... در وصف صفاهان گفته ... قصیده

نکهت حوراست یا هوای صفاهان جبهت جوزاست یا لقای صفاهان — ... صفاهان

دیده خورشید چشم درد همی داشت از حد خاک سرمه زای صفاهان — ... صفاهان

چرخ ... صفاهان — ... صفاهان

... صفاهان — ... صفاهان

... صفاهان — ... صفاهان

... صفاهان — ... صفاهان

... صفاهان — ... صفاهان

... صفاهان — ... صفاهان

... صفاهان — ... صفاهان

صاحب ... — ... صفاهان

پس علا صفوة الملک که داد هرار حشرم سپهر خورشید

بوده آورد مرث صفاهان

کعبه هر الشوه داد شعر برش تا منم که داور صفاهان

قلب جیم الحمه بعد دو چپانم کردم طغیان زد از بها صفاهان

اهر صفاهان مراهر هر چه کوینه هر چه خطا کرده ام بکار صفاهان

کنج خدا ابالجرم در دیگر مر این چه پسند خدا اصفیا صفاهان

بر سرای علم نام مهر بیند پر چشم چرخ در فضا صفاهان

داد صفاهان ز ابتدام کرد است گرچه صفا بُرد ابتدای صفاهان

گرچه صفاهان فراز سیم برگرد هم نخواهد کنم نوار صفاهان

پس بعد چرخ برفلک نشد بازده کانه کنم دعای صفاهان

ان شور سار صفاهان

پس چو بلکه شدم شهم این آرش خلعه کمرش و ثنا برای صفاهان

این همه کردم برای آن نه بدان طمع کافرینم از عطای صفاهان

او نقیبا مه سپید روی بگزرد زانکه پینه لبیت برفتار صفاهان

جوم فراین بیت کر فراز عرش کنج خدایم و لا کدار صفاهان

دست و بالش چراز لور بری محتسب شرع و پیشوای صفاهان

کرد لیم کوش ازدگاه برافرور تا شه چشیم بر اشفای صفاهان

سپه صفاهان الف فرقه درآل تا خروم آنچه جان ازاء صفاهان

خطه شروان ره ز آرامش کجا بود این بقای صفاهان

از دم فاقه از این ابدا برصف بیت انتقای صفاهان

حال الرس محمد بن صفهانی در ان مقعر خلیقه میرحاج بعم است واز راه موصل و بغداد و شام حجاج اطراف را بحکم مرسانید از کار عالی ارکان الدین

فاقه در شروان و انوری در خراسان مداح اوست با مثنوی است و بسیار در کلام عرب ما الفقی نعیم اللفقی فاقه

و هر نقش مرحش برابر بعداد است اگرچه از خاک شر ازه صفه جوه دستار او هر دو ندبان آینه کان دیگران است

در صدر توار بیعات و باس آینه بهجت آل عباس

قیصر راه ادوم درنوردد نوبت زن میر بکه کردد

مرآی ارم جهان جور داغ جشن نهاده بردی

از شام برین بکه لشکر صحرای عرب گزمتعکر

حیدر قوز زیر پرچم بیت کرند هزار میر در حیت

زو پیش دارت سماک رامح سیاف کمینه سعد ذابح

مصنع سازی ز حوض کوثر مرتع کن از بهشت انور

موصل حرم کان بخشش ز آب موصل ارم حیات بخشت

عشرای بعصه حرم در سدره است ساحت ارم در

آن در صاحب جاه دار سدره صفت است عرش کردار

بر عرش طلال حشمت اوست بر سدره نهال بغی اوست

موصل ملک است از جناب بیت المعمور کاخ صاحب

موصل نه عالم سیم خوان صاحب نه عالم حرم دان

تکبیر چهار صباح دیده تشریف بدالهش رسیده

آب و گلش ز ولایت جان شایسته نفخ روح یزدان

خورشید کرم نشسته برگش آواز کیان منادی بجت

کار منتظران صبح دیگ صبح ابدی برآید اینک

اتاکم والصلوة خیر رید در سجده صبحدم گریزید

بر زده اسمان افام خورشید کرم بمشرق شام

زین مشرق شام و ملک جان رفت آب ممالک خراسان

ان صدر عراق و صحن شام بصاحب کل صدر اسلام

گردن در فیعتر جهانست از سایه کفش کف جهانست

با معجزدت نور نامش جم گیت جهان نثار جامش

ازان بیت صد و ۶۰ بیت است

علامه حسن ...

خورشید از زین مثل ماست

جم پیش کی چه بی‌دارد کاو نیست جهان نثار دارد

با هم ره مه سماد خورشید با دست جمال جام جمشید

پیش حرم رفیع قدرش عرش آمده در طواف صدرش

جمع آمده بعد حرمت پاکی ادریس و مسیح و خضر و الیاس

هر کوم خورش هزار دیان جون حاتم و معن و سیف کنعان

روز طلب آمده ز مادم دیو و ملک و پری و آدم

از خشم و رضاش گشته مقدور خلد و سقر و زبانی و حور

عدلش در ظلم در کرفته جودش سر بخل برگرفته

کوه لب سجودش ابر سیلی است سحاب سایل آور

هر دانه ز خرمنش فلک زاد کیوان ز برکات فطر او داد

زان خوشه کواکب افروز خورشید دوکبی ور آموز

صبح فسر آفتاب مکرم حاله بروات اوست

در وصف تو زانکه وهم را است کفتار نامه و هم نامه است

اندیشه درین شنات کمراه زین پیش ثنا بود دنه والله

این پس همه از بحر این ابرار بحورن زفر پس

ده ده چه خنده زنند بر جود کفها اگرکه شعرا بود ۴۲ بیت

از سایه همتش خیالست

هر چه از خط جام یافت جم او از خط دست یافت آن هم

گردون رحش جواز یابد کم بوده عمر باز یابد

جانش ز زوال قطع قتال ایوانش بهشت عدن عالی

بسته کمران چو حلقه قدم کیخسرو و زال و سام و رستم

با سنگ کم کلاه جهان جود و جواد و قاف و تهلان

در صورت جسم آمده پاک ارواح و عقول و نفس ادراک

استاد صلح و عدل با هم آب و گل و باد و نار عالم

صدرش عرفات و مشعر آمد کاخش عرصات محشر آمد

یابر کف او سپر دخلاف کنج کرم و کلید ارزاق

از قرصه آفتاب بی خبر در ظل جلال دین در آویز

پیر فلک اربعه سحر کارست در حضرت او ز وات ...

کیوان شرفه سماک قدرا رضوان کفا بهشت صدرا

زان سوی ثنا و سخن نشیب جا است در حار دم از دل ...

در دوری نظر و رست کس انجهان حسن سخن است

چه جمال الدین عبدالرزاق جهت بعد از قصیده پیش گفته است با شهیم

مطلب شعرای ۴۲ بیت انوری و ...

جمال الدین شعرای ۴۲ ان افصح گفته و انوری شعرای ما وراء النهر بیع میگیرد و میگوید براد شعر اگر بود آب کدر

کسند قهر رشید و طایر و عمعق این قطعه را در هم گفته از انوری نقل کرده ... مختصر شد و انوری نام در نقل این قطعه

چار شهر است پر ز ابر حارق که بسلطان است صدر را چه شمار کرچه معمور و خوابش همه مردم دارند نه خالیست...

بلخ شهریت پراکنده او باشش ز رنگ در همه شهر دو اندیشی یک نخورد

مرو شهری بترتیب ز امیر دو جه دو هر سرش بباد برهه ... جه انهم نشایدکه در ورنی ز ابست بهشت و ...

قصیده قسم ثانی انوری در دفع هجوم گفت این است در قصاید مشهور انوری است بکمال بلاغت و فصاحت ...

ارسطاطالیس از انوری چنین آورده اتفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری آسمان در کسر عزم کند دایم و کار گاه بسازد دایم گاه او را مسکون

گر بجنم وان بهرام بر که زنخ و در کیم وان نمرود بر امحو نمکی نرم معجزه کلمه دان در گذشت گرنه در طیب نام تیره روز محجوب

اورکار او بی بجهان ماه در ساحت چون عزم اسعد بماه و کمال از آن خیر ضرم کرده صاحب تقلب از نجوم آبی کز کوسه کافر نعمت آن ابر انوری

قبة الاسلام را بجوار اسمعیل گشت هاش سبه او که جهو چنین افتخار خاندان مصطفی در بیخ و مرکز کرده هم کان از آن جز خرش هم انوری

مجد دین بوطاهر آن عالم که گر تعبیر کند عقل کل آزاده ضمیر دل عالم پرور الحمد انیار در دار اگر جا هر شود در حی عالم ارایش به حیله سر داری

هم بنوبت در لقب هیچ گرد کز سلطان آن در کیش کند انگشتر آب و آتش را اگر در جیش عاجز کنند از سلطان پرور دم

مر بنیدایم و این همه سحر ایام بنوبت میشوام نقش بمال او در شمار از اگر جاه او ترم مهد ورد اگر شریان داشت چه باشد

لاشه ما که بر اسنان او بیرون کشند کار ما که در بر از این نامه در بر قربان این شمار رضا فضل امر

آن تو ایمه و دانه در دام بدکش بود دانه جنگ الحمد خار آرزو در مهان عقرب پیش را

الحمد بر لوح زمانها حرف اول هم او این سکه آورده خداوان الحمد چون بر او سر بر دار کو عقل گفت

الحمد برکشاکب برسانی پس وقف کرده پس بر آن الحمد در بر ما در رخ او حرم گشته خط اولیا

الحمد بر دعوی شیخ چون بنام طمع حرز نسیه از زبان بر سرکار آورد همه کس اندر این بوکنه اگر آورده ام کافری باشد

ز من ز خاک ها در آن چون ذره مهر آمده گشته باحسنها

جند ایمه این اشیزمان در بیع و این نظر نکند بود در آن تا ای شود در قصیده گفت بگرند بر طبیب نام تیره روز محجوب

منجم بر انوری کرده از بیرون کرده و این حکایت چنان بوده در زمان سلطان سنجر سبعه سیاره در برج میزان جمع شد و احتمال

از آن بجزاید دنیا کرده از اتفاقات عجیبه در همان تاریخ تولد چنگیز خان اتفاق افتاد و در آن قران انوری حکم کرد و از مویدان

بادهای سخت عالم خراب شود و در آن شب چندان باد نوزید که (خوشیها) از کاه از دانه جدا شود و چراغ بر سر مناره را که چراغ نهاده

نمیر تر نوزید که چراغ را خاموش کند (خوش کامیت) و صاحب در این حال این قطعه گفت گفت انوری که از اثر بادهای سخت ویران شود

سرای و کاخ سکندری در دور حکم او نوزیده است هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری حکیم سنائی خواهش شد در

استخفاف کند گفته (حمید انوری) شب مجنر بر انوری کرده و او را بیرون فرستاد و ظهیر فاریابی نیز در این باب گفته

لجتماع اختران دانه در میزان چه بود در حقیقت منجمی بر اینچنین حکم کرده از برای قیمت کنده ته خاک پای تو

گرچه آسمان ... آمده است
داده ... فتنه را قطعی جلاد مجال
... یکدم از مهرت ...
... بخت شوم ...

۴۳ ارتحفه ... وقطعه انوری

شده صفت اقلیم عالم در تزلزل کرده اند در آخر پکالی این قران حکم بخسف و خرابی از آب و باد کرده بودند علم (ایران)

از منجمان و حکمای آن عصر بود که چو قرآن منجمان کرده ماه میگوید چه خوف از مخرفات که فضله و غضب آفات

خود بسر و بن و تکشر غزال چون گندم پیر چاه آمال چون طره زلف یار بر باز چون ابر و بود و دولت عنان

چون غمزه یار سحر کار هیچون لب دولت رشوه خوار هم عادت عادیان سرکار در رهبه بادهای صرصر

تو ذوالقعبان بولهب خو رعنا صفتان رعنا کور این خرمقرآن ادبی دولت دشمن جان اهل مروت

در گوش مقلدان احوال داده خبر بدیر سال ستر بسته بسیار اختران در خفت به تیج بکقران در

کاشفته شود جهان ز خواب یک نیمه ز باد و نیم از آب صاحب سفران خط افلاک تا برده بر مثلث خاک

آئینه بجنس سمت تی در حد مثلث هوایی زان هیجت نخانه ترازوی کز خاک شود جمارش بوی

زان خسف جو دو حال بزه میلش بحد شمال باشد این طعنه نه در پی عزم او است کاین درس مدرس ازدم او است

او در غم لکی این سخن راند حال کذب المنجمون خواند هم در آن اوقات از تأثیرات قران بر آفات شهر گنجه زلزله

(عظیم) خراب شد چنانکه نظامی در سکندرنامه میگوید از آن زلزله کاسمان را دریده شده آن شهرها در هم آرمیده

چنان لرزه افتاد در کوه و دشت که گرد از گریبان گردون گذشت زمین گشته چون آسمان بیقرار معلق زن از بازی روزگار

فلک را ز بالا زمین برگسست رهی را فنا صبر هم در شکست رهدن زن و مرد و برنا و پیر برون ماند آوازه جز نفیر

پس ملک نصرت الدین اتابک در آن حال پادشاه اران و آذربایجان بود بتعمیر گنجه و هر جا که از زلزله خراب شده بود از اول

آبادتر کرد و در شأن میگوید چو ماند این جناحی به نگار دگر ره شد این رشته گوهر آگار بهم مدتی این خرز و ویرانه بوم

بنقوی آباد ترشد ز روم کلیدش به روش داور یک کنار بدو داد این شهر بد کرده باز برآمد ز ویرانه اش گنج

زبیمار عامت برد رنج انوری این قطعه در شکایت اتابک ساخته و در ذیل او گفته و ایشان قوی شعر را امر بجواب او کرده

ملک ملک ملک و دوران دوران وزیر این زمیف مشتری زان زحل پیمان شاه عالم اند کرم آن همه در ایشان سیر

کمتر از قسم این همه در آسمان خود ایشان رقم رغبت ز نور بخشند عدل ایشان علم کوفت آباد اند

در حبس و رد و برین و رفایع انعام هم آسوده ایم بر دو بانه نظم و نثر و وجاهت در دین ملک کیکر که دلان او نصیب عاطفتم ارزانی

پس نخواهم نه برای گفتن و طمع اولاد المجید ملکه تعبیش مجانی نگیرد از تو آنی هم تو اکرام کنی کای فرمان بر زبان تو روح پاکیزه مثل اسحق ادو جانی

کرم مخطر و شیئاً لازم حق خواهد بود میانه نرد فاقه جادوانی تو که از روزبهی محو آن کشید بر ما حال بیرون در در دغم نیم جانی دانی

طاق بوطاف نمیگیرد درهم المجد و زین گو پدر و نرد اکسی بخرانی اندر این چه بر پیتی ز بخوانش جمع دولت ز تو خیر چنین میرانی

مطارحه در وچ ودوم دطرح قصیده کنماز قاقانی

که سه عالم را همی نه در ده شام را

ای بحنه روان حامی ... ابحی ازدرع کشت ... می خور ... دل ازکم غم

ملک سلیمانه ... شنو ... آن پرپری ... در پرده ها رسوا شده

بر پوست رگ ... عود ... عود ... جان

ای در هوا روی ... از جا ... درد ... بر باید مرا

... افزاید ... در ... ای خوش ...

هر شب دلم ... والقصیده

در عهد دارای ... وارای ... جمشید

... خورشید ... قصیده

[illegible]

فتوحی در اشارت بجواب کردن قطعه کفت

غایت همت اگر ... آیه ... چرا ... نه

از پس آنکه ... نه

... معروف ... نه

... نه

... نه

... نه

رضوان ... نه

کفشی ... نه

از پس آنکه ... نه

و از پس آنکه ... نه

طاق ... نه

... نه

... نه

کرنعان ... نه

وربع المدلیس ... الفضل ...

[illegible]

چنانکه در ... در اینجا ... بر سرهم ... جمع میکنند ... هزار ... میداده ... مؤید الملک ... نظام الملک ... میدهد ... حدود ... میدهد ... سه هزار ... بچهار هزار ... این ... باز ... حکایت ...

[illegible]

این غزل در وصف جهان گفته‌ش | تا برکنار دجله و شط العرب جان دیده‌ام | از خون کنارم دجله‌ای تا خود چه آن‌ها دیده‌ام
سرو در زلستان ارم | بغداد هان زنهار او طرار آرد ... او
دال ال کنان در کوی او چون خود فراوان دیده‌ام | زلفش چلیپا خم شده و ز لب مسیحی دم شده | زلف و لبش با هم شده
ظلمات حیوان دیده‌ام | دجله ز لطف او خوش کردم تیمم گاه خود | بغداد را در راه خود از دیده طوفان دیده‌ام
فردوس مجلس داوری کار رواج دربان زبیدش | اجرام موکب صفدری کافلاک میدان زبیدش | [illegible] جهان [illegible]
در کار ایشان در کار ایشان نیستم | ازادکرده هستم در بند جهان نیستم | خود گوی سودا نبرم خود در [illegible] منکرم بردام
جهان نکنم چون مرد ایشان نیستم | [illegible] نامه کنم | فرش هوس را طی کنم | این [illegible] چون مرد میدان نیستم
شیدای او بیهوش نیم جهان [illegible] | پروانه‌اش هم مرغ سلیمان نیستم | هستم [illegible] اشک آن
به چه هستم به آن چون [illegible] | [illegible] | [illegible] چون [illegible] جان نیستم
جستم سرو [illegible] جهان [illegible] خندد آسمان | کز هیچ آدم در میان [illegible] مسلمان نیستم | [illegible] لب تشنهٔ آب وفا
گرچه عدو هیچ [illegible] الحمد [illegible] نیستم | [illegible] خوانم [illegible] | مصحف [illegible] ایمان نیستم
[illegible] کنم [illegible] حیوان کردم | خاک درش بالین کنم [illegible] کردم | [illegible]
[illegible] طاس از نه نورد اش پرچم رکبوان [illegible] | چون [illegible] جهان حلقه [illegible] | [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] | [illegible] شمشیر [illegible] | [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] آسمان | [illegible] | [illegible]
[illegible] فلک [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | خاقانی در میان شعرای متقدمین در تعریف صبح و شب و شام و شفق [illegible]
[illegible] فاضل و [illegible] سحرآفرین است و در آغاز خدمت ملوک [illegible] در معانی و معارف [illegible]
[illegible] و منصب [illegible] و لوای شهرت در شرق و غرب افراشته | [illegible] در کلام صبح [illegible]
[illegible] صبحت [illegible] شمشیر [illegible] | [illegible]
[illegible] مست خواب [illegible] جام شراب [illegible] صهبا ریخته | [illegible]
[illegible] صبح [illegible] | [illegible] | [illegible] ریخته
[illegible] خون [illegible] ریخته | [illegible] | محراب قیصر [illegible]
[illegible] آب [illegible] ریخته | خاقان اکبر [illegible] | [illegible] روح [illegible] ریخته
[illegible] | [illegible] | این قصیده [illegible]
[illegible] گفته | [illegible] جام را [illegible] | چون [illegible]
مجلس [illegible] زده | [illegible] زده | صبح [illegible] زده | مرغ [illegible] | [illegible]

کف برلب آورده برز و آن چنگ مستقر نگر در سینه صفرا داشته | مرغ سحر تسبیح زن [illegible] مرغ [illegible] زن مرغ [illegible]
در دهر [illegible] داشته | مجلس [illegible] داده بر این [illegible] | این کرده [illegible] جام [illegible] داشته
[illegible] | [illegible] در میان تن [illegible] داشته | [illegible]
[illegible] جام صهبا داشته | ساقی [illegible] | [illegible] داشته
[illegible] | مرغ خون [illegible] داشته | [illegible]
[illegible] جام [illegible] داشته | [illegible] | [illegible]
یاران [illegible] آب [illegible] | [illegible] داشته | [illegible]
حوض [illegible] داشته | [illegible] | [illegible]
مقصود [illegible] | [illegible] داشته | [illegible]
[illegible] داشته | [illegible] | [illegible]
[illegible] جام [illegible] | [illegible] داشته | [illegible]
[illegible] داشته | [illegible] دل [illegible] سودا داشته | [illegible] داشته
[illegible] | [illegible] | [illegible] داشته
[illegible] | [illegible] کل عالم [illegible] داشته | [illegible]
[illegible] معلا داشته | [illegible] | [illegible] داشته
[illegible] | [illegible] داشته | [illegible]
[illegible] داشته
[illegible]

قصیده

[illegible] آمده | [illegible] آمده | [illegible]
[illegible] آمده | [illegible] آمده | [illegible]
[illegible] آمده | [illegible] آمده | [illegible] آمده
[illegible] شده | [illegible] آمده | [illegible]
[illegible] آمده | [illegible] آب [illegible] | [illegible]

خورشید [illegible] آمده آن جام جم پرورد کو [illegible]

[illegible] مشرق کف ساقیش وان مغرب لب یار آمده

[illegible] ای انبوه شیخ [illegible]

[illegible] بر لب یار آمده [illegible] زار آمده

نالان رباب از عشق [illegible] ای لعبه [illegible]

[illegible] وان چند صف [illegible] آمده [illegible]

[illegible] صفهای مرغان [illegible] چون عندلیبان [illegible] آمده

[illegible]

از چرخ مرضار آمده اگرچه خسرو دهلوی را پایهٔ خاقانی نیست ولیکن در جواب این

قصیده قریب ده ابیات نیکو داده [illegible]

[illegible]

حمدی

حمدی [illegible] آمده [illegible]

چون صبح گلزار آمده [illegible] آمده

[illegible] آمده [illegible]

[illegible] آمده [illegible]

[illegible] یار آمده [illegible]

مطلع

آمده سلطان عادل [illegible] معمار آمده

[illegible] آمده [illegible]

[illegible]

[illegible] آمده

روز [illegible] آمده بالجمله خاقانی از کوده شروان

عزم مکه معظمه و سفر خراسان و صحبت با انوری و ادیب و رشید الدین وطواط

سحر بانان آنحدود و سیاحت در عراق و صحبت جمال الدین عبد الرزاق و فرید الدین

احول و شرف الدین شفروه و دیگران کرده شروانشاه دلبستهٔ صحبت او بود که سفرش

راضی نشده او بگریخت و از راه قهستان بعراق رفت بنحوی که در تحفة العراقین

نظم آورده بلشکرگاه سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در آمد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قصیده در مدح اتسز خوارزمشاه گفته و او را ندیده شاید بوساطت رشیدالدین وطواط عمری [illegible] فرستاده باشد و با رشید مشاعرات دارد و اشعار او هر یک در موضع خود مرقوم گشته درینمقام که صحبت شاعرانه مطرح شده بدین قصیده او اکتفا کنیم

قصیده

چشمه خضر است لب از لب آن کوثری — کز ظلمات بحجب آینه سکندری

[illegible]

سبحان الله امید عطا بخشش ال چه سحرهای حلال [illegible] کمال بر بنفشه نور جلوه گر آرد فیلسوف محتاج بحجت صرف چه صفا از صهبای معانی بامید [illegible] درکشد خاقانی سخن را الی حد اعجاز رسانیده و از معین زبان کام جاودانه مستمعان چشانیده هر که او را گوید [illegible] میدان سخنوران بلاغت در زند و هر که [illegible] ازیشان کلام بلند پایه صلای استماع در دهد سلمان ساوجی درینمقام با پریچهرگان شبستان طبع خویش بازی کرده و چون عندلیب بر شاخ سخن ترانه سازی آغاز نموده [illegible]

قصیده

[illegible]

[illegible]

از قصیده‌ایست که در مدح اتسز خوارزمشاه گوید

[illegible]

در اول بار شید و طواط عمری مکاتبات داشته بالاخره از غرور شاعری از وی در تاب شد

ای بجنگ سقط چه فرستی شعرها ... [illegible]

انوری ... [illegible] ... ابو الفرج رونی بود

گاهی مصادع از نظم او دیده ... حسن معنی و محکمی الفاظ بفضیلت زیاد ... انوری ... ابو الفرج

سپهر دولت و دین ... ابو المظفر شاه مظفر ابراهیم

[illegible]

خود آیین کف رادش ... [illegible]

چو ... [illegible]

دیگر

[illegible]

بود این اتفاق ... [illegible]

دیگر

[illegible]

شاه ... ابو المظفر ابراهیم

[illegible]

ای عدو ذیل آن چلوبست در قصاید او را مسهب و ممتنع گوید او را رجوع این چند بیت [illegible]

برگرفته از وجود گرد پری مذهب و سنت و شعار ملک — این دور دنیا بیا فزوده اشعار آفرینده در کن زمان ملک
آب داده آتش افروزند جوهر تیغ ابدار ملک — ماه چون سنگ پشت بر کف در کشد در کار زار ملک
منزلت تاخت عالمی پر وحشت عزم کوه و کمر گذار ملک — کشور وحش لشکری افروخت رزم پر شعله و شرار ملک

وله

کشته چشم بد بیدار او رهی زان آن نهفته گوش گشاد او سپهر و سپاه — از شرم جاهش عیوق بر خاک زیم عدلش بجا ده راه او ده گاه
گناه کار بپرهیزد از مظالم او که دست دیار گواهی دهد بر دل گناه — تا سخنی در بیان فرزانگی طرز د بگوید اشهد ان لا اله الا الله
باد های بر کشید باد صبا معتدل گشت با زطبع هوا — فلک و بیابان شده اسپ صورت جانور گشته صورت دیبا
سبزه از زجاجیت شبنم سر زلیستی کشیده بر بالا — ابر با شرط مهر و عقد و نکاح گشته عاشق لؤلؤ لالا
ایک از شرم او می‌فکند لؤلؤ نازنیده بر صحرا — چشمها برگشاده غنچه گل تا ببیند جمال خسرو ما
پنجه‌ها بر فراخته سرو سهی تا کند بر کمال شاه دعا — میر محمد و سیف دولت و دین آن ملک سیرت و ملک سیما

وله

هیبتش جوهر است اوائل همتش عالم است از علما — نظم لفظش جو گوهر منظوم نثر خطش جو در منثور آ

وله

ماه ملک اندر خسوف روان گشته زو باقی بخت گردان — برد نور رخش زنا مهات سکوه داد سیرش زجاد ثات سکون

[illegible]

شعرای عرب در فنون قصیده گویی کی این اساس اوورده اند و نکات شیرین کجا با من علاوه و قانون پرورده قصیده که سراپای او مخاطبا للممدوح تو... بر قاعده افتوحیت قصیده شهاب الدین احمد عزازی مصری راست که در مدح حسام الدین لاجین ملک مصر گفته

[illegible]

آیام عدل تک ایام ملکه · بارت · کالبارد الشبم
فالخلق فی دعة والرزق فی سعة · والملک فی نقطة والبأس فی صنم
فکیف یخشی من الایام حادثة · ونحن فی ظله الممدود فی حرم

عمادهٔ یمنی که از شعرای مشهور عربست در قصاید
سخن آرایی چون شمشیر عضب از غلاف برآمده و در تحسین حمیت و عزم مملکت کبری و تحریض
بر نهضت و طلب ملک و ریاست فخر الدین توران شاه بن ایوب را قصیده‌ای گفته در جید عروس
حسنای بلاغت وشاح فریسه للبلادی فصاحت خلخال [illegible]

[illegible]

این قصیده جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی که همعصر
خاقانی و مالک ممالک سخندانی است باوی و فی نیکوی معانی دلجو بینظیر افتاده
جمال الدین پدر کمال الدین اسمعیل است پدر و پسر مداح خاندان صاعد بوده اند
و طبع هر دو در شاعری غرا بوده و جمال الدین این قصیده در مدح شاه اردشیر حسن
خسرو مازندران نظم نموده

قصیده

[illegible]

این قصیده او نیز از آن قبیل است و درو

شاه اردشیر از شیعیان امیر المؤمنین و خسروی کرد ولی سیر بزرگ دان عهد سلاطین سلجوق
و اتابکان آذربایجان و فارس و کرمان و شروانشاهیان حق نیک بوده ...
مداح ... اتابکان آذربایجان و قصیده در مدح قزل ارسلان گفته ...
... قزل ارسلان ... در مقام کلام و کنایت ...
... هنوز خسرو مازندران ... کنایت از آن شاه اردشیر است و در قصیده دیگر میگوید ...
... مازندران ... در وجه معاش ...
... بخشش شاه اردشیر ... و لا از هر ... اکنون در مقام ... احوال ...
... میشود اگر تقدیم و تأخیری در ذکر ایشان واقع شود من حیث الرتبه باکی نیست ...

اسمعیل بن قاسم بن سوید بن کیسان شهیر بابی العتاهیه

... در اول کار ... و ... ابی ... انت انسان متخلق ...
... از سخن ... و منشأ او در کوفه بوده ... در ... گشتی ... و ...
... در کوفه ... و در شعر ... وکان کثیر الشعر ...

[illegible]

اصفر فاقع مع ابيض اليقق   هذا وللطير في الاغصان لجلجة كانها عاذلي في اللوم والملق
مضطجعا   فان فيك صبوح اليوم في غبق   عذراء تحسبها في كاسها لهبا   كانما عصرت من حمرة الشفق
تنفي الهموم ربما مع الغنا   وتطفي لوعة الحرق

المعاني سهل الالفاظ كثير الافتنان قليل التكلف و ... شعراء درزهد او مبالغ
ابو ... بخيلترين مردم بود يكي از رفقاي او ازو پرسيد كه مال خود را چه كني گفت از زكوه مال خود ابتدا كنم
درهم گفت ... زكوه نزد او ... خود ... گفت هر گاه زكوه خود از عيال قطع
كنم ازو نيز فقيرتر در روي زمين كسي نباشد   و نيز گويند او را همسايه بود ... از شدت فاقه ... قوت لا يموت
و ... ضعف حال ... ابو العتاهيه ميگذشت و فقرا ميگفت اللهم اغنه و
على ما هو سبيله اللهم اصنع له اللهم بارك فيه و ... ابو العتاهيه
او را ... دعا ... رفيقش گفت يا ابا اسحق ... دعا بسيار
اگر فقير ... گفت ... بسيار است   تمام گفت
ابو العتاهيه ميخواند نظم اذا المرء لم يعتق من المال نفسه   تملكه المال الذي هو مالكه
الا انما مالي الذي انا منفق   وليس لي المال الذي انا تاركه   گفتم اين معني از كجا گرفته
گفت از قول رسول الله صلى الله عليه وسلم   ان لك من مالك ما اكلت فافنيت او لبست فابليت او اعطيت
فامضيت   پس گويند گفت ... هر چه رسول الله گفته حق است گفت ... پس چرا ... هشتاد
حبس كرده ... از آن ... نه زكوه ... مسجد
ونه ذخيره   از براي روز فقر وفاقه ... يا ابا اسحق ... فقر و حاجت ... مردم بودن
گفت كدام فقر از تو ... خواهد بود ... در جمع مال ... دو كس ... فقير
گر ... عيدي ... جواب ... روز عاشورا گوشت ... ايشان ... مرحمت
... گفت ... از جواب او ... شدم ... در اسلام ... مستفيض و ...
... روز عاشورا ... بني اميه ... عاشورا ... ميكرده
واز ... سال خود را در آن روز ... اي طعون از اعداء اهل بيت ... بني اميه ودنياي ...
واو را ... گفت ... تو را خدا روزي كرده گفت والله ... رزقي از خدا ... داده هر گز
گفت چگونه ... در خانه ... خداي ... گفت آن ... اگر ...
انفاق ميكردم   و ابو العتاهيه در ... ديگر ... داشتي ... عبد الله بن معن بن زايده ... دشمن
و عبد الله را ابو العتاهيه هجو كفته ... عبد الله بن معن ...
... ابو العتاهيه دل ... و ابو العتاهيه ... بغداد ... ايشان ...
درحق او اين قطعه گويد   قطعه الا يا ذوات السحق في الغرب والشرق   افقن فان ...
النيك احلى من السحق   افقن فان الادم بالخبز يشتهى   وليس يسوغ الخبز بالخبز
في الحلق   اذا كنت ترقعن الخروق بمثلها   واي لبيب يرقع الخرق بالخرق   وهل

... فيه بعض النبات ...

يصلح المهراس الا بعوده   اذا اختلج منه ذات يوم الى المدق   ابن معن ...
... ابو العتاهيه درحق او گفت نظم فما تصنع بالسيف   اذا لم تك قتالا
عبد الله گفت شعر ... هر كه ... ابو العتاهيه در خاطر ...
... و ابو العتاهيه از جمله ... بني شيبان بود ... مشهور بعشق عتبه جاريه مهدي عباسي بود و اكثر تشبيبات
... اوست و اين قطعه بمهدي نوشت نظم نفسي بشي من الدنيا معلقة   والله
والقائم المهدي يكفيها   اني لا ايش منها ثم يطمعني   فيها احتقارك للدنيا و
ومافيها   ... مهدي ... و ... گفت ... امير ...
ديگر ... و كار او عشق و عاشقي ... و ... خطاب ... كرده و گفته بيت
يا عتب لم ... سلامه   عرضت للمقال ... لكنني ... لا ... طعام ...
ابو العتاهيه پسر خود را گفت   يا بني انك لا تصلح لهذه الملوك قال لم قال لانك حار النسيم
المشاهدة ثقيل الظل فاتر الكلام   ... ثقيل الظل مظلم الهواء جامد النسيم
مولد ابو العتاهيه در سنه ثلاثين ومايه و وفاتش در سنه احدى عشر ومايتين بوده در حوالي ... در جانب
غربي بغداد مدفونست   و او ارجوزه ... در حديقه نوادر ... مذكور گشته
جرير اسمش حديفه بن بدر ... جرير ... الخطفي ... نام جد اوست ...
وسكون زا ... الواحدة من الخرز   او و فرزدق و اخطل مقدم ...
الاسلامند ... جاهليه ... نفر ... مقدم اند شاعران
... فصاحت ... و ابو عمرو جرير را ... تشبيه ... و
فرزدق را ... و اخطل را ... مروان بن ابي حفصه ... گفته ... فرزدق ... و ...
كلام ... جرير   ... اخطل ... شال ... جرير ... شعرا ... آمدند اخوص
... جرير ... گفت جرير ... گفتند ... گفت
ان الفرزدق لا شعر منه و اشرف جرير ... حوص بن محمد بن عاصم بن ثابت
... گفت ابن حبيب بن طيب ... پس ... و گفت و گفته نظم يقر بعيني ما يقر بعينها
واحسن شيء ما به العين قرت   فانه يقر بعيني ... ذراع البكر ... فقرة ...
... جرير ... فرزدق ... جرير ...
بني اميه بود و فرزدق از مداح ... تا وقت وفات ... ميكردند ...

مزین علی الاوساط قد جعلوا علی الرؤس اکالیل من الشعر کم فیهم من ملیح الوجه مکتحل بالسحر یطبق جفنیه علی حور الحظته بالهوی مستعذلا

طوعا لسلفی المیعاد بالنظر ان جایت فی قمیص اللیل مستترا یستعجل الخطو من خوف ومن حذر و لاح ضوء هلال کاد یفضحنی مثل القلامة قد قدت من الظفر

وقمت افرش خدی فی الطریق له ذلا واسحب اذیالی علی الاثر وکان ما کان مما لست اذکره فظن خیرا ولا تسئل عن الخبر باز دیوان بگردانید

وخواندن گرفت اصنع من غیر الیک نام البشر شمس تریت بزی الترک ام قمر لقد تحیر وصفی فی شمایله کالحیرة فی اجفانه حور با حسر

باز بوسه ابیات چون بنات مجنون عامری دف و مجوا الله الا ان زند الهوی یقدح فی صدری ونار الهوی من فوادی تجری

در خواب دید در ریسمان سیاهی زاید و چون بزمین آمد برمیجت و بگردن این و آن که میشد میرا

خفه کرد از خواب ترسناک برخواست خواب او را تاویل کرده که ترا پسری شود شاعر باشد تند و شیکن

و گلان مردم بلا و محنت چون متولد شد او را جریر نام کرد یعنی ریسمان مردی جریر را گفت شاعر ترین

عصر کیست گفت برخیز تا ترا با و بشناسانم دست او گرفت و بخود پدرش آمد عطیه دید پیر بزی را دست او

بسته دهان بر پستان بز کذاشته می مکد جریر او را صیحه زد و برخیرای پدر و او در خواست پیر و میم بعد

با لباس کهنه و سال بر و گذشته و رنگ چهره اش متبدل و متغیر گشته و شیر بز از ریش او روان بود

گفت می بینی این را گفت آری گفت این پدر منست لبن بز بالبان میمکد و کسی صدای دوشیدن او نشنود

از دو شیر طلبد پس گفت شاعر ترین عصر کسی است که با این پدر مفاخرت با هشتاد شاعر کرد و ابرا

و غالب بر ایشان حجاج با جریر و فرزدق گفت در هر کدام با سلاح پدران خود در جاهلیت تزیین کرده

فرزدق دیبا و خز پوشید و در قبه نشست و جریر مشاورت با بزرگان بنی یربوع کرد گفتند لباس ما

آهن بود چند سوار از بنی یربوع زره پوشیدند و شمشیر حمایل کردند و نیزه بر کف گرفته را سبان عجله

باو در قطار سوار شده با جریر با این هیئت و شکوه نزد حجاج آمدند و جریر گفت نظم لبست سلاحی

والفرزدق لعبة علیه وشاح کرج وخلاخله اعدوا مع الحلی الملاب فانما جریر لکم بعل و انتم

حلایله جریر نزد حجاج تنها آمد و کنیزی در بالای سر حجاج ایستاده بود گفت شنیده ام تو بدیهه گوئی در وصف

این کنیزک چیزی بگوی گفت باید در چهره چون نگاه کنم و چون بدیهه سرایم تا نام او را بدانم کنیزک

امیر وقت کرم و برای او شعر عاشقانه نه آورم حجاج گفت در حسن تمام کن جریر پرسید ای کنیزک نام تو

چیست کنیزک جواب نداد حجاج گفت خیرته یا بجنی یعنی مانند گل خیری اورا این شب بو گویند بوقت

چون کنیزک گفت نام من امامه است جریر در بدیهه این بیت گفت

ودن حسن بطعمش این بیت نظم هذی القلوب هوا یا تیمتها وارى الشقاء وما الیه سبیله حجاج گفت

جعل الله لک الشقیق الرفیقا جریر دست کنیزک زد و او امتناع کرد

حجاج گفت بدید و کنیزک را با او بخشید و کنیزک از اهل ری بود و برادران بکوه داشت

هشت هزار درهم با و دادند و او قبول کرد و او را از آن کنیزک سه پسر آمد حکیم و بلال و حزره

و جریر در مدح هشام بن عبدالملک گفت نظم ماذا تری فی عیال

قد برمت بهم لم احص عدتهم الا بعداد کانوا ثمانیة عشر او زادوا ثمانیة لولا رجاؤک قد قتلت

اولادی فرزدق بعد جریر در وفات او گریان بود سبب گریه پرسیدند گفت من میدانم که بعد از او زنده کانی هم

و ستاره ما یک بود و هر یک مشغول هم بودیم و کمتر این که میمیرد دست او دشمن مگر اینکه تا بعث کند صاحب اولاد

عمر او به یک سال بعد از فرزدق وفات یافت این عجوز کفته هر دو بانه بود و حیات کرده و عمر او هشتاد و چند سال بود

صد و یازده هجری را ابن قتیبه در معارف نوشته که مادر او را اسب بها زاید ۷ **فرزدق**

بن غالب بن صعصعة التمیمی المجاشعی کنیت او ابو فراس است و فرزدق لقب او است از شعرای

شیعه امیرالمؤمنین ع و مداح خاندان طیبین و طاهرین بود و ابو فراس دیگر پسر عم سیف الدوله حمدانی

او نیز شیعه علی عمرانند و از فرزدق اشعر است بلا خلاف بعضی برانند که فرزدق بصحبت حضرت رسالت

رسیده و آیه کریمه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره

از زبان مبارک آنحضرت شنید و گفته در همین آیه داخل بداند مرا کفایت میکند عمر او بروایتی یکصد و ادات

یکصد و سی سال بود از خاندان بزرگ و غالب پدر او از کریمان و بزرگان و صاحب شتران بسیار بود

در بصره بخدمت امیرالمؤمنین رسید از بعضی ثقات روایت است روزی نزد فرزدق رفتم در اثنای امر با ما

صدای زنجیر از دو دانش بگوشم رسید از سبب آن پرسیدم گفت با خدا تعالی عهد نموده ام تا بند از پای خود بر ندارم

آقران را حفظ نمایم گفته اند فرزدق دست در آستانه کعبه زده عهد نمود در بقیة العمر ترک هجا و قذف کند

از ادریس بن عمران نقل است که گفت روزی فرزدق بخانه فرآید جمعی از اهل قریه

حاضر بودند نخور از رحمت خدا تعالی و ... کرم .... انعام میکند سبب فرزدق را امید و ارزو

یا فرزند حضار بر رحمت پروردگار داشتن ... از حاضران او را گفت با این همه امید داری چرا زنان پاک دامن را قذف

محصنات داری گفت اگر مسلم دل محصنات بگی ... آیا پدر و مادر من مرا و حفظه را دشمن باشد گفت

بر نامی در تنوری اندازد و خاطر آن باک از ما خوش میسازد حاضران گفتند نه بلکه ترحم بر تو خواهند کرد گفت

والله من مرا امید واری بر حمت باری بیش است از رحمت پدر و مادر فی الحقیقة این سخن فروغ صدق دالاضم

در هجو فرزدق جریر را که ممدوح او را و همه دشمنان اهل بیت و اولاد رسالت باشند چه کسی خواهد بود بلکه تنفر میان

که ثواب خواهند داد چون نوار زن فرزدق وفات یافت حسن بصری او را در کنار قبر فرزدق گفت فرزدق را

چه چیز از برای این روز آماده ساخته فرزدق گفت شصت سال است که شهادت لا اله الا الله را مهیا ساخته ام

حسن گفت این ستون خیمه است طناب های او کجاست فرزدق فی الحال این ابیات برخواند قطعه

اخاف وراء القبر ان لم تعافنی اشد من الموت التهابا واضیقا اذا جاء فی

القیمة قاید عنیف و سواق یسوق الفرزدقا لقد خاب من اولاد آدم من مشی

الی النار مغلول القیادة ازرقا تقاد الی نار الجحیم مسربلا سرابیل قطران لباسا محرقا

هفتم آنکه گذاشته اند مادر خود را در جایه و آتش روشن کرده اند که گویند بر خیز بول کن و گویند و بر خیزد و آتش خاموش کند **هشتم** اینکه ترسناک می شوند از دو دها و دهشا ریاشند و حس شنوایی از دوری شنوند **نهم** قذارت و عفونت انهارا ثابت میکند و در این صورت بول در آتش از عفونت او بر خیزد و بوی بول که آتش بلند میشود مشام می شوند

دهم الزام ما در شان می کنند بول خود را ذخیره کن و نگاه دار وقت حاجت بکار آید و الا هر وقت که بخواهی بول کن و حسن بول شفقت حاصل است یعنی مترجم شفقت حبس بول باشد بول را بصرف فرج کن **یازدهم** افراط کن ابیات که آنرا بمصرف نرسد **دوازدهم** تاکید عداوت که عرب را ... آتش ... و تعظیم آتش ... کرده ... بر آتش ...

حسن بصری بمجید و کفشاین اعتقاد ترا است وفات فرزدق در سنه یکصد و ده از هجرت بود

و برادر خواب دید او را و پرسید در حق او چه کرد گفت بر کتاب ابیات مرا عفو فرمود از فحول شعراء اسلام در پختگی کلام ملاحت نظام **ابو الطیب احمد بن حسین بن عبد الصمد الجعفی الکندی المشهور بمتنبی الشیعی** قال الثعالبی فی ترجمته سیف الدوله شاهد ملحمة

و جاذب ضبعه و رافع قدره و منفق سوق شعره القی علیه شعاع سعادته و خلع علیه حلل همته فثار مسیر الشمس والقمر و ترنّم به البدو و الحضر کما قال **شعر** و ما الدهر الا من رواة قصائدی اذا قلت شعرا اصبح الدهر منشدا فسیح البلاد و قطع الجبال والوهاد ولم یزل فی کل عصر فاکهة المدارس و حادی مطایا الکؤس و طراز الرسائل و نقش خطباء المحافل حتی صنفت الکتب الکثیرة فی ماله و علیه و قام الفحول بحسن الانتصار بین یدیه و هذا ادل دلیل علی تقدمه و قدره و تفرده بملک رق القوافی و رق المعانی و الکامل من عدت سقطاته والسعید من حسبت سیئاته **ع** و مازالت الاشراف تهجو و تمدح ولد بالکوفه و تفقه مع ابیه فی بادیة الشام و مخایله تنطق بمحاسنه و للایام عدات ضمن انجاح الجازها حتی ترعرع و بلغ من بعد همته ان ادعی النبوة علی حداثة سنه و تم امره فی فرع خبره الی والی بلدته فسجنه و قیده و فی ذلک یقول قصیدته التی اولها **نظم**

ابا خدد الله ورد الخدود وقد قدود الحسان القدود و منها فی الاستعطاف امالک رقی و من شانه هبات اللجین و عتق العبید دعوتک عند انقطاع الرجا و الموت منی کحبل الورید دعوتک لما براني البلی و او هن رجلی ثقل الحدید و قد کان مشیهما فی النعال فقد صار مشیهما فی القیود و کنت من الناس فی محفل فها انا فی محفل من قرود و کان قبل ان افتی الدهر برد شبابه و قد عقت الیام عقود عمره یده و جنب رتابته فی راسه و هم بالخروج علی السلطان و الاستیلاء علی اطراف المملکه کما قال **نظم** فالموت اعذر لی والصبر اجمل بی والبر اوسع والدنیا لمن غلبا و کان یتجشم اسفارا ابعد من آماله و یطوی سقف المنابر و بلادها بیده و رحاله و لا ارادوا الا ضرب الحراب علی عاتق الحراب لا تستطی داعا فی وخف الا الانه من نفر وخف کما قال لا ناقتی تحمل الردیف و لا بالسوط یوم الرهان اجهدها شراکها کورها و مشفرها زمامها والشسوع مقودها و قوله فی البکری الممتنی الدنیا فلما جئتها مستسقیا مطرت علی مصائبا و کان قبل اتصاله بسیف الدوله یمدح البعید والقریب و یقصص ما بین الکرکی والعندلیب فلما اتصل بسیف الدوله درت له اخلاف الدنیا حتی قال ترکت السری خلفی لمن قل ماله و انعلت افراسی بنعماک عسجدا و قیدت نفسی فی ذراک محبة و من وجد الاحسان قیدا تقیدا فلما ورد بغداد لم یمدح المهلبی فاغری به الشعراء کالحجاج و ابن سکره فلم یلتفت الیهم فاتحه الیل جلله

الی ابن العمید مراغما للمهلبی فورد ارجان و کان الصاحب یطمع فی زیارته ایاه باصفهان و هو فی مطلع عصره لم یر الوزارة و یلاطفه حتی درده مشاطرة ماله فلم یقم له وزنا و قصد عضد الدوله بشیراز فکره الصاحب غرضا لسهام الوقیعة و تتبع سقطاته فی شعره و نعی علیه سیاته و هو اعرف الناس بحسناته و اکرمهم بها فی مکاتباته و محاضراته ابن خلکان در تاریخ وفیة الاعیان نوشته که متنبی در بادیه سماوه ادعای کرده خلقی کثیر با او پیوسته از بنی کلب و سایر لؤلؤ امیر حمص نایب کافور اخشیدی بر او تاخته جمعش متفرق ساخت و او را گرفته مدتی حبس کرد پس او را توبه داده رها کرد در بادیه کلامی میخواند و میگفت این قرآن بر من نازل شده وقتی که در مجلس سیف الدوله بشور و شغب کردی از آن کلمات میخواندند حمل میشد و انکار میکرد با سخن اگر در حسن کلام و حدت ذهن و اقتباس معانی ادعای اعجاز میکرد سزاوار بود سخنش شرین و سهل ممتنع و کلامش تاج تارک شعرای قدیم و جدید است هر از چندی از سیف الدوله مفارقت کرده بکافور اخشیدی که در اول خواجه سرای آن جمعیت بود در آخر بامارت و لشکرکشی رسید و بلقب رسید و کافور اخشیدی را مدح کرد و در پیش کافور بوده در با دبشیره در کرمی ایستاده و او را پیش رو نفر از غلامان خود میشد و میرفت و چون از کافور رنجیده شد او را هجو کرد و از کافور در شب عید قربان سنه سیصد و سی هجری هجرت کرد کافور با طراف برای تعیین کرده که گرفت شاه رفته و در هیچ جا از او اثری نیافتند و در هجو کافور بیتها گفته بسیار متین و خوش آینده **نظم** یا ساقیی اخمر فی کؤوسکما ام فی کؤوسکما هم و تسهید اذا اردت کمیت اللون صافیة وجدتها و حبیب النفس مفقود صار الخصی امام الآبقین بها فالحر مستعبد والعبد معبود فالعبد لیس بحر صالح باخ لو انه فی ثیاب الحر مولود لا تشتر العبد الا والعصی معه ان العبید لانجاس مناکید و لا توهمت ان الناس قد فقدوا و ان مثل ابی البیضاء موجود و ان ذا الاسود المثقوب مشفره تطیعه ذا العضاریط الرعادید من علم الاسود المخصی مکرمة اقومه البیض ام آباؤه الصید ام اذنه فی ید النخاس دامیة ام قدره و هو بالفلسین مردود و ذاک ان فحول البیض عاجزة عن الجمیل فکیف الخصیة السود و در مرثیه فاتک میگوید قبح لوجهک یا زمان فانه وجه له من کل قبح برقع ایموت مثل ابی شجاع فاتک و یعیش حاسده الخصی الاوکع لقد کنت احسب قبل الخصی ان الرؤس مقر النهی فلما نظرت الی عقله رایت النهی کلها فی الخصی اگرچه این قطعه در مدح کافور است اما معنی مدح از او دور است و شیوه هجو در او مستور بالجمله متنبی قصد بلاد عضد الدوله و دیلمی نمود قصاید غرا گفت و از واقعات جزیله و کرمهای جمیل او گفت چون از وجه ارجان خواست بطن شود فاتک بن ابی جهل اسدی با جمعی در راه او را دو چار شد و جنگ در پیوست در میانه متنبی و پسرش محمد و غلامش مفلح کشته شدند و فاتک راه بحوالی آن گذشت و این قضیه در قرب نعمانیه بموضعی که او را صافیه گویند که غربی از بلاد بغداد است و خانه او کار زار فرا با خانه ابن قصد و داب آباد است گفته اند که بعضد الدوله از ...

مگر از پیر شتر چیزی چار مانند شتر مرغ گفته ام پس این [illegible] شتر مذکور است قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم [illegible] بخواند و گفت روایت کرده اند [illegible]
[illegible] جریر [illegible] رها [illegible] القفد ابا مالک [illegible] الغداة [illegible]

ابو الفتح عثمان بن جنی موصلی نحوی

[illegible] حمایت کردند پنهانی مواصفه تفتیش کرد و کرد از وجودش برآورد و بواسطه آنکه چون بعضد الدوله وارد شد
ادرا سه هزار اشرفی و اسب زین دار و زین یراق و ثیاب فاخره عطا کرد و کسی از او پرسید چگونه می بینی جود
عضد الدوله را با عطای [illegible] منتهای سیف الدوله فقال هذا اجزل الا انه عطاء متکلف و سیف الدوله
کان یعطی طبعا عضد الدوله این کلام از ساعیان بشنید و از خشم [illegible] و چون متنبی بوطن بازگشت قومی از بنی ظبه
بقفای او [illegible] و در راه جنگ در پیوست و متنبی اراده فرار داشت غلامش گفت نه تو گفته **نظم**
الخیل واللیل والبیداء تعرفنی والسیف والرمح والقرطاس والقلم متنبی گفت مرا کشتی خدای ترا بکشد و کشته
گشت [illegible] اما این قطعه بعضد الدوله تهمت است و تهمت [illegible] بوده است [illegible]
[illegible] و قتل متنبی در روز چهارشنبه اواخر رمضان
سنه سیصد و پنجاه و چهار بود و تولدش در سنه سیصد و سه هجری در کوفه محله [illegible] کنده میگفتند و او نه
قبیله کنده است بلکه محله است [illegible] کوفه [illegible] و گفته اند پدرش
در کوفه سقا بود [illegible] آب [illegible] و پدرش ملقب بعیدان بود [illegible] از کوفه [illegible]
کردند و شعرا و فضلاء عصر از راه حسد او را هجو کرده اند و او چون نزد ملوک اعزاز و تمکین داشت آن وسیله [illegible]
[illegible] ابن حجاج [illegible] **نظم** یا دیمة الصفع صبی علی قفا المتنبی وانت یا ریح [illegible]
علی سبالیه [illegible] الا ان یقول **نظم** ان کنت انت نبیا فالقرد لا شک رب و از این هذیانات [illegible]
[illegible] ابن حجاج و امثال او [illegible] سحر [illegible] خوانی [illegible] اطلاع [illegible]
داشته و سؤال میکرد [illegible] از نظم و نثر استشهاد می آورد شیخ ابو علی [illegible]
[illegible] متنبی الکف [illegible] چند لغت آمده متنبی [illegible]
گفت [illegible] شیخ ابو علی گفت [illegible] کتب لغت را مطالعه کردم [illegible]
در شعر او بر طبقه اند بعضی او را بر ابو تمام ترجیح داده اند و بعضی ابو تمام را بر او و در شعر متنبی سرقات بسیار است
چون [illegible] علما [illegible] کرده اند [illegible] شرح او نوشته [illegible]
شعرای عصر در مرثیه او قصاید و اشعار گفته اند از جمله ابو القاسم مظفر بن علی الطبسی گفته **نظم** [illegible]
[illegible] المعانی [illegible] محمد بن عبد الله الکاتب النصیبی در مرثیه او گفته **نظم** [illegible]
[illegible] فیه من الکمد [illegible] صاحب بن عباد و ابو العباس [illegible] خوارزمی و ابن [illegible]
وغیره [illegible] ابیات او کرده اند [illegible] انتحال نموده [illegible] الفاظ [illegible]
[illegible] نسخه [illegible] شیخ فاضل ابو سعد
محمد بن احمد عمیدی کتابی را بکتاب الابانة عن سرقات المتنبی لفظا و معنی نام نهاده بود و جمع کرده
بود در آن ابیات بسیار [illegible]

[illegible]

[illegible]

در بعضی مصیب بود و در بعضی محض تعنت و عناد و اجتهاد خود بود و در اول او بعد از حمد و صلوة گفته
که عجب و غرور مردم را بآنجا میرساند که عیب بینی را بر خود در از میکنند و تفوق کردن مغروران با ابنای جنس خود [illegible]
بروی خود باز میکنند و نقص نزد صحیح تر از آن نیست [illegible] مغرور بجهت خود [illegible] و در فریقی اقبح وصمة
[illegible] از آنکه انکار فضیلت کسی شود که اجماع بر فضل او شده باشد و منقبت و شرف [illegible]
بهتر از اعتراف بحق کسی نیست در حالتی که دلایل او واضح [illegible] و خصلتی نکوتر از انحراف از باطل نیست
[illegible] و دلیل ظاهر تر بر علم نیست از توقف کردن بر شبهات [illegible]
که منجر شود [illegible] ما احسن اثر القاضی اذا عدل فی الحکم و انصف و اقبح ذکره اذا مال عن الحق
و جنف الظلم قبیح و هو من الحکام اقبح و اشنع و جمود الفضل سخیف و هو من الفضلاء اسخف و اقطع [illegible]
لم تیتز من العوام بمزیة تقدم و تخصص [illegible] و تنقص و از عدم [illegible] تمییز و تحقیق
نظر کند بچشم تقصیر و تعجب [illegible] کتاب زمان ما و شعرای آنها این است [illegible] تعلیق کلام
آگاه نشده [illegible] طریق حق را اگر بشنوند [illegible] شعری از خطیب [illegible]
در ادب قدری [illegible] شعر [illegible] تعظیم [illegible]
[illegible] بر کمال فضل او و ندانند آنچه مرویست سلیم اللفظ است یا مختل صحیح المعنی است یا منقلب
آیا ترتیب او حسن است یا مستهجن و نظم او مطبوع است یا مصنوع و کلام او مستعمل است یا مبتذل و سیاق او
مستعذب است یا مستصعب آیا سبقت کرده است بانشاء او [illegible] مستبدع و مخترع او است آورده است
[illegible] نظیر او را یا مخترعست در ابداع کلام و تابع شده است احکام او را پس هرگاه [illegible] عیب [illegible]
شنیده اند و زلل و خطای کسی را [illegible] دیده اند التزام کرده اند [illegible] از طریق انصاف [illegible]
[illegible] این خصال خصلت [illegible] و قدوه اهل اسلام در طریق حق و صواب [illegible]
فنون علوم [illegible] در میان انام قضاة و حکام و دریابنده معلوم و مفهوم مذهب ایشان در مدح کتاب
و شعر [illegible] کسی که [illegible] در علوم ضعیف البضاعة قلیل الصناعة [illegible] ادب او [illegible] و کمال فضل او
[illegible] بازوی فهم او کوتاه است [illegible] عقل او [illegible] اما کسی که [illegible] معرفت او [illegible]
غث کلام را از سمین فرق کند و [illegible] را از متین داند [illegible] عدول
از انصاف و حکم کند بالسویة [illegible] نظر کند بسوی احدی
بعین استحقاق و استیجاب [illegible] صاحب رتبت جلالت [illegible] سزاوار [illegible]
شعرای جاهلیت را [illegible] آن کرده [illegible] تقدم زمان مقدم [illegible]

واکثر محدثین را مقدم ساخته حسن اشعار محض ملاحظه تا آخر ایشان زمره را اخیر شمارد یطرح الاحتجاج بالمحال
ویضرب شعراستشعارا باطل صفی روزی در یکی از مجالس حدیث متنبی گذشت یکی از حضار که عادت روش او بود
گفت سبحان من ختم بهذا الفاضل الفحول من الشعراء واکرمه وجمع له غرائب المحاسن ما تفرق فی کل من تقدمه ولو
انصف لعلق شعره کالسبع المعلقات من الکعبة وتقدم علی جمیع شعراء الجاهلیة فی الرتبة ولکن
حرفت ادب درکار است وقلة الانصاف محو کرده است اسم او را از جریده متقدمین والا باید هر شاعر را
خواهید از جاهلیت و اسلام مثل قول او در صفت اسب گفته است برقلة فی الرکض رجل والیدان ید
وفعله ما تریده الکف والقدم این بیت ابلغ از قول قائل در او امرؤ القیس واز فحول شعراء جاهلیت است
دریر کخذروف الولید امره تتابع کفیه بخیط موصل معنی شعر این است که دایم در سیر است و دویدن
مثل خذروف ولید واین خذروف چیزی است از چوب که اطفال در سوراخ او خیاطه کنند و بتحریک خیاطه را محکم سازند
رها کنند به اختیار گردد و در اصطلاح این زمان او را فرفره گویند تحقیق در تازه آورده است مستسلمی کلام
ومضمون غریب [illegible] کرده من گفتم را اقیشر نزدیک این معنی در صفت اسب گفته واو این است
یجری کالخاره [illegible] بجمیع ما ابتغیه منه عالم رجلاه رجل والیدان ید اذا احضره والمتن [illegible]
پس صیحه برزد و گفت این از چه قوم است شعراء این است ونصیب او از عقل و زاد او از فضل حیی قسم که
که از برای اصلاح غلام خیه است [illegible] مجهول است از کدام قبیله است این عاجز را گفتم این کلام
فضول کند گفتم عافاک الله سخن را در انواع آن اتباع و در آداب است نه در انساب از برای متنبی [illegible]
که بضعف ادب و شبهه [illegible] با اشتهار ذکر او جودت [illegible] که در شعر او بیش و بنده تامل کرده ام اشعار او را
و دانسته ام ابیات او را [illegible] میکنند اصحاب او و اعتبار میکنند ادباء او را از اشعار متقدمین
برداشته است و معانی اشعار خود را از معانی [illegible] دزدیده و در عجب میدانم از جماعتی که غلو میکنند
در حدیث متنبی و کار او و ادعای اعجاز میکنند برای او و گمان میکنند ابیات معروفه از وست و او مبتدع
و مخترع و محدث و مفترع است پیشگرفته بمعانی آنها شاعری [illegible] ودم نطق
باشد [illegible] و این متعصبین او [illegible] اشعار او گمان میکنند [illegible] استنباط کرده است [illegible] معانی را
و اختصاص یافته است [illegible] ترنم کنند این ابیات [illegible] و گویند منفرد است [illegible] این اشعار
در الفاظ و معانی و غریب است [illegible] تمثیل کنند [illegible] در مجالس و [illegible] استعمال کنند در خلوت
[illegible] کنند با آن معانی [illegible] حاکی [illegible] در عقول خود و شهادت قاطعه دهند [illegible] حکم
کنند بر آن اشعار [illegible] مسروقه است [illegible] کاش میدانستم که علماء منصف
[illegible] شعراء جاهلیت ومخضرمین و متقدمین و محدثین [illegible] متنبی در [illegible] معانی [illegible]

بوده و از آنها [illegible] و آنکه میدانند متنبی اطلاع [illegible] که از دواوین شعراء [illegible] دیگر [illegible] و منقطع شده است
سواد او و اطلاع یافته است بغایت تتبع او [illegible] حاتمی [illegible] گفته است از [illegible]
چون متنبی تصنیف کرده کتابی بر حروف معجم باب [illegible] شعرا و جمع کرد دیوانهای اشعار اقرب بهزار دیوان
اختیار [illegible] اراده [illegible] وقاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز
جرجانی نقل کرده [illegible] بصد دیوان از شعر ابوحیة [illegible] اشعار [illegible]
داشت [illegible] از برای متعصبین متنبی از کجا معلوم شده است
[illegible]
کدام ادیب آگاه شده [illegible] بوجوه نقد و طرق [illegible] مواضع [illegible] و تغییر
صیغه و ترتیب و ابدال بعید [illegible] و القاب [illegible] تشقیق و تهذیب [illegible] که ادعا میکنند
علم غیب [illegible] از سرقات [illegible] در صورت [illegible] ناقد بصیر [illegible]
[illegible] شهادت میدهد [illegible] فضل متنبی و جودت
شعر او را و صفاء طبع و حلاوت کلام و عذوبت الفاظ و رشاقت نظم او را [illegible]
الاستکمال شرائط الاخذ اذ الحظ المعنی البدیع لحظا واستیفاء حدود الحذق [illegible]
[illegible] عنده لفظا ولا [illegible] فی حسن [illegible] التقسیم الذی یتعلق بالقلب موقعه وایراد التجنیس [illegible]
النفس سمعه [illegible] فی احکام الصنعة [illegible]
[illegible] والکلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وسهولت او و رشاقت [illegible] در علم لغت [illegible]
[illegible] در ضرب کلام و [illegible] معانی عجیبه و تشبیهات غریبه [illegible] و آداب و حکم [illegible]
[illegible] متعصبین او [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ومتنبی مفاخرت باب خود داشته و نسبت و یعتقد تفضیله لا بابائه و یتطاول علی امراء زمانه بفصاحة لسانه و یفتخر بوطنیه لا بتوحیده وایمانه داو الکار میکرد فضایل کسی را که مقدم بعضی بود در شعر و منوابت ... در محافل ارباب و بزرگان مذکور شود با اینکه او از دیوان ابن جاحظ ... حکایت کرده که ... اعتماد بقول ... دهم ... چون متنبی در راه ... بگذشته ... در خور ... او دوانش را بخط خود یافتند و در حواشی دیوان خودش ... با جایی که شعر ... او ... معنی و لفظ از دیگران و یا حاصل ... اورا اینکه مسکن شد اسما و کیفیت شعرای ... مجموعیت گردانید فضایل شعرا و اولین و آخرین را ... بخواست هذا و ... حقایق آورده ام چیزی را که ... که در دیده الفاظ و معنی اورا ... دادعای ... درو ... تا اینکه شاه شعر ... طبع او در ... فضیلت سابقین ... نه شعر ... غارت کرده است ... اشعار ... نشانه ... دارد ... باری مسود اوراق اگر بخواهد تمامت آن ابیات را با ابیات مسروقه متنبی بنویسد کلام طولانی ... در حوصله این کتاب ... لهذا ... اختصار نمود ابن رومی در قصیده خود گفته اغناه حسن الجید عن لبس الحلی وکفاه حسن الخلق ان یتطیبا متنبی در ارجوزه خود در وصف ... گفته اغناه حسن الجید عن لبس الحلی اعشی گفته ... بالکید فی ... متنبی گفته ... کثیر عزه گفته است رمتنی ... ریشه ... ظواهر وهو للقلب صادع متنبی گفته رامیات باسهم ریشها الهدب تشق القلوب قبل الجلود ابن رومی گفته ... متنبی گفته ... النزریا غداة افترقنا ... لم یقصر المتنبی ابدل ... بالتصدیع محمد بن ابی زرعة الدمشقی در ایام ... گفته نظم ... طرفه ... متنبی گفته ... در حقیقت مضمون ... متنبی گفته ... محمد بن هاشم کان لیلا بیوم الحشر موصول متنبی گفته ... کان اول یوم الحشر آخره دیک الجن گفته ... المدینة ... متنبی گفته ... تحت ... آثره بحتری گفته ولیس یکثر ... المنزلی ... کالدر لا یزری به الصدف متنبی گفته ولکان ... لم یکن الدر ساکن الصدف ... گفته واذا ... البخیل ... ان القلیل من البخیل کثیر متنبی گفته نظم ... ان القلیل من المحب کثیر دیگری گفته ... قلیلک لا یقال له قلیل و ... است ... اورا وانتحال اورا ... آنچه از رای متنبی گذشته ... کرده است ... اورا الذمت

و آن اشعار قریب ... بیت ... و گفته بود در اول جزو رابع وقد کنت اقتصرت علی ذکر ابیات وجدتها للشعراء فی دواوینهم عند قرائتی لها واشتغالی بالبحث عما اخذ المتنبی بعض الفاظها ومعانیها واکثر ... وفضائلهم فیها ثم وجدت ... احیانا اخر لهم ولغیرهم من المتقدمین فلم اسنح ... بالقاطها ... علیه واوضحت الطریق الیه من ابیاته التی ادعی ... انه ابتدعها واقتضبها واخترعها ... وما اغتصبها فالحقتها بالتقدم واضفتها الیه غیر معتقد انی اذا استقصیت فی استنباطها لها وروایت فی استخراج اشکالها لم اجد سواها ولم اظفر بالجمیع ... لعل جماعة من المتعصبین له یطعنون فیما اوردته ویستهجنون بعضا مما سردته ویزعمون ان المتنبی وان اخذ معانی تلک الابیات فقد ... من الفاظه فیما ... سماعه ویعذب ... ویلطف موقعه ویخف علی القلوب موضعه ویصل الی النفوس بلا تکلف ویمتزج بالارواح بلا تعسف ... من ... المتقدمین ... وتکلیفه ... من ... معارض ... استوفی شروط الجمال ... واستکمل اقسام الکمال ... وحلها ونظم محاسنها التی کانت متفرقة بحسن صنعته وازال الکزازة والجهامة التی اشمازت عنها النفوس ... وبراعته ... احق ... له الفضل بانفراده بها ... موقعها فاذا ... الکلام علی ... واوردته ... فی نفوسهم ورسخ فی عقولهم ... واجل ... لا یدرک ... ولا یحول فی فطنة وفهم ... اقول انه وان اخذ شعر غیره وضرب علی قلب ... فکان المعتدی لا المبتدی واللاحق لا السابق داود ... الفاظ ... تعلق بالنفوس حلاوة وسبق ... فقد افسد الترتیب واساء التألیف و هر گاه گفته شود جمیع اشعار کسی را مقدم ... است بر اشعار او و نسبت او را شعر در هر چیزی ... بوده و ... کرده ... هر کس ... متنبی ... باطل شود دعوای او و دروغ شود ... او ... او در ... او و ... جمیع آنچه شرح کردم اورا و واضح کردم ... هر گاه حکم ... کرده ... معلوم گردد ... اصحاب ... از طبقات متقدمین ... او ... جمعیت ... منهاج صواب شده ذکر مناظره ابو محمد بن حسن الحاتمی ... با متنبی ... در نظم و نثر و حسن تصرف در شعر ... نظم ... فاراه ... کل العیون ... از ... در رساله حاتمیه ... گفته است ... گذشته ... رسید ... کتاب ... از ... کتاب ...

الكتاب

شواد حكايت ميكند و دليل است بر غزارت علم مؤلف و وفور اطلاع او و حكايت كرده است خداوند الكتاب
كه چون متنبي از مصر برگشت و بمدينة السلام آمد متعرضا للوزير ابي محمد المهلبي و متنبي وارد شد ردای كبر و تيه
بر دوش و اجتناب كننده از همه و وزير متكبرانه ملاقات ميكرد احدي را مگر بكسي كه خواص ميكرد از او از خود بيني
و از خوف القول عليه عيوبها چه شعر است هيچ و شعور او هيچ ميسنجد و در حريم و در مجلس جدال چيست و از عجب و كبر
خيال ميكرد كه ادب منحصر باوست و شعر بحر است و هيچ نفهميد اين باب غضب او و غيرت او و ملكت في است در بخيده است
شگوفه او و اعتزاز او فهو يجني جناه و يقطف قطوفه و چون فر تعاطاه و گمان داشت خود را كه رب كلام است
و مفتض عذاري الالفاظ و مالك رق فصاحت نظما و نثرا و قريع دهر خود است لا يقارع في فضل و علم
و سنگين بر شد و گران آمد رفتار متنبي بر بسيار از مردمان كه نه دماغ ادب بر جبين داشتند و ما كرده نظم و نثر خوش گوار
در آستين ما كردن كبر و افراخته بود او نرم نمود و در خفض جناح با ارباب فضل و صحبت كرم لله و معز الدوله ديلمي
با او بد بود و او دشمنش داشت بود معز الدوله لا بد ملاقات ميكرد احدي را در مملكت خود برابر بشر باد در حضرت و او
صاحب نفس ابيه بود و عزيمت كرد و تحمي را كه اراده ميكرد نوايب دهر را از او از منصرف ميساخت
و مسكرد دهر چرخ بر خلاف اهل انصاف گرديد و عبيد وزير خيال ميكرد كه در روزگار احدي از اهل
نبود و كسي در فضل و براعت و تعلي كبر از او نه باو هست و نحن نحو و للرؤساء مذاهب في تعظيم من
يعظمونه و تفخيم من يفخمونه و تكرمة من يراعونه و يكرمونه و در اين حالت بهم اكمال و او شكوا عهدا في الخليقة الاذلال
و اين صورت ما در زير محبت بود ان غود متنبي نزد او دخل بود در حضرت فرتر براي متنبي هيتر با هر بحر شعر و لعوي
ان آفاته كانت زكية و تجانيه عذبة فتهدت له منتقعا عواره منقلها اطفاره مذيقا اسراره
ونا شرا امطاويه منتقدا في نظمه ما يتسع فيه و منتقيا ان تجمعا دارا ليثر المارتها فاجرا اناه و اياه
في مضمار يعرف فيه السابق من المسبوق و اللاحق من المقصر عن الملحوق و كنت اذ ذاك في ذا سني مدار
و زند في كل فضيلة وار و طبع نياب صفو العقار اذ اوشيت بالكباب و دقت بها سرابر الاكواب
هذا و غدير الصبي صاف و ورد او ضاف و ديباجة العيش غضة و ارواحه معتلة و غمايمه منخلة و الشبيبة
نشره و للاقبال من الدهر نحوه و اكيد تجري بوم الزمان باقبال اربابها لا ببروحها و نصابها
و لكل امر حظ من مواقيات زمانه يقضي فيه ارب و يدرك مطلب و توسيع مراد و مذهب
تا اينكه براي ديدن او روزي قصد كردم مستقر او را و به بهترين سوار بودم و بر يمين و يسار من غلامان خود در رفتار
بمنزلي كه او فرود آمده است در آمدم و با صاحب منزل بودم و با او سخني نداشتم و متنبي جميع حالات را ناظر بود و از تختي
از او ادل كرفتم و نظر بر زينت او نيفكندم و لا زادته تلك الحلة الجميلة التي ملأت طرفه و قلبه الا تيها
بنفسه و اعراضا عن وجهه و قد كان اقام هناك سوقا عند اغيلمة لم ترضهم العلماء و لا عرفتهم
رجال النظر و لا انضوا افكارا في مدارسة الادب و لا فرقوا بين طول الكلام و قصره و سهله و وعره

وانما غا

و متنبي از دريافت آفت
نقصان كبر و منع از سمند
سركشي پياده شد و

وانما غاية احدهم مطالعة شعر ابي تمام و تعاطي الكلام على بعض من معانيه و غاية ما تعلقت الرواة فيما يحور في الطبقة
هناك فتية تاخذ عنه شيئا من شعره فحين اوذن بحضوري و استوذن عليه لدخولي نهض عن مجلسه مسرعا
و وارى شخصه عني مستخفيا و اعجلته نار الاعزاز عن النعلة و هو راغب لانتهائي بها اليه حيث اخذا طرقه
فدخلت فاعظمت الجماعة قدري و اجلستني في مجلسه و اذا تحته اخلاق عباءة قد الحت عليها الحوادث
فهي رسوم دارسة و اسلاك متناثرة فلم يلبث الا ريثما جلست فانا فنهضت و وفيته حقه في السلام
غير مشاح له في القيام لانه انما اعتمد بنهوضه عن الموضع الا ينهض الي و الغرض كان في لقائه غير ذلك
چون ملاقات كردم او را امتثال شدم قول شاعر نظم و في المشي اليك علي عار و لكن الهوى منع القرار
و متنبي متمثل شد بقول ديگري نظم يشقى الناس و يشقى آخرون بهم و يسعد الله اقواما باقوام و ليس يرزق
الفتي من فضل حيلته لكن حدود و ارزاق باقسام كالعيد يحرمه الرامي المجيد و قد يرمي فيحرزه من ليس
بالرامي اگرچه اين تابستان بحد افراط رسيده خواهم دريافت علاقه او و جوشيده عصب او از كرم و دوري بود و از كرما سعيد
آنجا كه اخته سيلان با فيه و روان شد بس فبذت مستوقرا و جلس محتقرا و اعرض عنى لاهيا و اعرض
عنه ساهيا بعد از آنكه عتو و استكبار بسيار نمود در پرسيدن احوال پرداخت گفتم بشكرت و ليكن آنچه كردم و رخصت در ملاقات
و آمدن بسوي منزل تو شخصي را در تجربت مهذب نشده و بصيرت حاصل نكرده ثم كدرت عليه كدر الشيب الي قراره
الحلوى و گفتم او را چه حرب است اين تيره و خيلاء تو و بيهوده اين عجب و كبر بار تو اگر خبر است تجديد ياشتر و
كه متعلق بد ذيل او گشته يا بزرگ كه در عزت يا بعلم رسيده است ترا اگر در نفس خود تفكر كني و اينها را كه گفتم
بسنجي و اخذ و اينها باعث كبر و غرور نيست و از من رنجي مكن بديد الذي در توست عيب عن متكبر و در فنون كسب كرده اي و ابرام
متبرنت از سخن رنگ او متغير شد و آب در دهانش خشكيد زبان در عهد او و در اغلب شد بصفح و اغتفار
و تكرار قسم كرد و گفت ترا چنانكه بايد بجا نياوردم و راه تقدير و منزلت تو نبردم گفتم كه آنچه ميگفتي و عذر ميگويي
و سو ادب خود را ميپوشي آيا مجد و بزرگي ترا امير است و غير ترا است كلا و حاشا در چنين چيز باز در
اعتذار افزود گفتم عذر نيست ترا با اصرار پس جماعت حضار در رغبت كشيدند و سخنها در قبول عذر او
گفتند من هيچ ان در تقريع و توبيخ و ذم اخلاق او بودم و او قسمها ياد ميكرد در تر شناختم و قضاي
حق تو در دلنمود كه پيرو آخشم و من ميكفتم و قدر او نيز دخول كه از تو خواسته شد نام و كه در سرايش نشنيدم
و باسم و نسب من با معاني نظر نديدم و اگر نديدم از جهل بود در جايي خاص نديد نپرسيدم اما شمت عطر الهم اليه
في نفسك عن غيرت و او در معاطبات تضنيع باقي ماند و در رفع ثورت خشم كوشش و حلم و اناه بكار برد اين شيوه چون تو
كسي بهتر از سخن نرم شدم و حيا كردم در اكثار معاتبت بعد از آنكه او را ارام كردم چون آرام كردم او شعر صعب

و در ور کرد بغیر با تعظیم و توقیر و سوکند خورد و گفت و قتی وارد عراق شدم بلاقات تو راجیا بودم و صحبت تو را طالب بودم و شوق دیدارت غالب بود چون سخن باین جا رسید ابو تمام را در جواب از طیلسان او بیرون کرفته چهره کشید برانکه ورد طری و تازه که شکوفه آغاز تکلم کرد و آن پسر بسیار لفظ نرم بود و زبانش شیرین و خلاقه بنیکو یافتم آنچه جون جواب حاضر بود و ثغور باسم و طرف فاتک و فارت نکین کهول داشت و وقار شیوخ خوش آمد مرا شمایل او و دلم بر او فضایل او قاضی ابن خلکان در وفیات الاعیان کفته تا اینجا است کلام ابو محمد حاتمی بود و در میان او و متنبی کذشته در الفاز سرقات و معایب ابیات او کلام را طول داده بود بعضی نسبت بر بعضی نتوانستم قطع کلامش نمود و این رساله از حاتمی مشتمل بر فواید جمه است در یک مجلس این همه کلمات کرده و سرقهای او را بر وی حالی ده واضح نمود و این دلالت بر اطلاع او دارد و آن رساله را موضحه نام نهاده و این کتاب بزرک است مشتمل بر ده جزو شهادت میدهد بر مؤلف آن بر فضیلت او بر سرعت استحضار و اقتدار و باز ابو محمد حاتمی را کتابی است موسوم بحلیة المحاضره در دو جلد و در ادب بسیار است در ابیات و اشعار و حاتمی در سنه سیصد و هشتاد و هشت هجری وفات یافت این نسبت بیکی از اجدادش است که نامش حاتم بود

حبیب بن اوس المشهور بابی تمام الطائی کنیه پدرش نصرانی بود از اهل جاسم قریه از قرای جیدور از اعمال دمشق در سنه صد و نود و هشت بهجرت تولد در مصر نشو و نما یافت و در جامع مصر با کوزه آب مردم را سقایه کردی و بعضی گفته در جولاهه را خدمت کردی و جولاهه کردی و از جولاهه دست برداشت و بجای کت لفظ و معنا کوشید و در سن ... و سیر برق و حله های بهشت بر قد معانی از آن کنف ظرف پوشید و یگانه عصرش در فصاحت و حسن اسلوب حافظه غریبی و حدت ذهن عجیبی داشته گفته اند چهارده هزار ارجوزه عرب غیر قطعات و قصاید از بر داشته کتاب حماسه و مجموعه فحول الشعرا که جمع کرده است در وطایفه بسیار از جاهلیین و مخضرمین و اسلامیین و کتاب اختیارات از شعر شعرا در مدح خلفا و اخذ جوایز ایشان از آنجا ... اراده بصره کرد عبد الصمد بن معدل شاعر ترسید از ورود او و مردم باو میل کنند و اعراض کنند از عبد الصمد پس او قبل از دخول بصره قطعه نوشته و درو از ذل جور و ذل سؤال تخویف و تحذیر کرد ابو تمام فسخ اراده نمود و گفت قد شغل ما یکفیه فلا حاجة لنا فیه و در زبان ابن لکنتی و تحتنحتی بود ابن معدل در آن باب گفته اند نظم یا نبی الله فی الشعر و یا عیسی بن مریم انت من اشعر خلق الله ما لم تتکلم چون قصیده بائیه برای ابو دلف عجلی و از اینی روز کار کفت مطلع این است نظم علی مثلها من اربع و ملاعب اذیلت مصونات الدموع السواکب ابو دلف جایزه او داد او را پنجاه هزار درهم داد و گفت این شعر را لایق نیست این قصیده بعقیده مرثیه محمد بن حمید طوسی ارسد ابو تمام پرسید که امیر کدام قصیده را میکوید کفت قصیده رائیه که اول او این است نظم کذا فلیجل الخطب و لیفدح الامر و لیس لعین لم یفض ماؤها عذر بعد از آن گفت دارم و این قصیده برای ابو تمام گفت

الجید ودی الدمشقی

٦١

فرار امیر شوم با ابو دغال و مرکب ترکش از امیر شیر ابو دلف کفت هر که را چنین شعر مرثیه باشد او ممنون است و ابو تمام از شیعه امامیه بود قصیده در مدح ائمه کفته تا امام ابو جعفر جواد ع و ابو تمام در عصر کتاب ابو وفات شد جاحظ در کتاب حیوان کفته که ابو تمام از رؤسای رافضه بود و ابن معتز در تذکره خود گفته و او را ششصد قصیده و هشتصد قطعه میباشد که از مرسان او کفت و او را در قزوین دیدم کتب در اطراف خود چیده چنان مشغول مطالعه بود مدتی ایستادم و او مستغرق بود چون سر برداشت سلامش کردم و کفتم زحمت بسیار در کذشت مطالعه میکنی و رغبت بکتب ادبیه بسیار است گفت قسم که از سوای مطالعه و مذاکره او حضوری در دنیا نیست بایم اگر غفلت کنم ساعتی دیوانه شوم گفتم در اطراف تو این کتب چیست گفت در یکی دیدار رهاروت و ماروت است و در ایشان سحر می آموزم و در دیگری شعر مسلم بن ولید بود و در دیگری دیوان ابو نواس و کتاب حماسه او را ابو علی احمد بن محمد بن حسن مرزوقی شرح کرده و در وصف او گفته قطعه کتاب لو تامله جریر لعاد کریبه بلا ارتیاب فلو قدم احاطه بقبر لکان المیت حیا فی التراب و عبید الله بن احمد میکاله و ابو زکریا یحیی بن علی خطیب تبریزی از شراح کتاب حماسه اند و سبب جمع حماسه آن بوده ابو تمام قصد عبد الله بن طاهر کرد در خراسان قصیده در مدح او گفته هزار اشرفی گرفت و از خراسان بر گشته اراده عراق کرد چون وارد همدان شد ابو الوفا بن سلمه مقدم او را اکرام داشت و او را بخوبی نیکو فرود آورده از اعزازش مهمل نگذاشت و برف عظیم در آن حدود بارید و باعث قطع طرق و منازل گردید ابو تمام مغموم شد و ابو الوفا مسرور و گفت در جا خود آرام گیر که این برف مدتها زود و خزانه کتب خود را نزد ابو تمام حاضر کرد و او مشغول مطالعه شد هیچ کتاب در شعر تالیف نمود و از آنها کتاب حماسه و وحشیات و قصاید طوال و کتاب حماسه در خزاین ال سلمه بود و در نهایت نسخه او صفت میکردند تا وقتی احوال ایشان بر مرد و اتفاق افتاد شخصی از اهل دینور وارد همدان شد و او را ابو العواذل کفتند این کتاب را باصفهان آورده و آنجا رو بر کرد و بوار حماسه کتب دیگر را وا گذاشتند و این کتاب در میان ایشان شهرت یافت و ابو تمام در سنه دویست و سی و وفات یافت و در موصل مدفون شد خارج باب میدان در کنار خندق ابو نهشل بن حمید طوسی بر سر قبر او قبه بنا کرد عبد الملک بن زیات وزیر در مرثیه او گفته نظم قالوا حبیب قد ثوی فاجبتهم ناشدتکم لا تجعلوه الطائی از جمله شعرای عرب طایفه اوست و نظم او بیش از نثر است و ابو تمام بود ابو فراس است مرثیه او

حارث بن ابی العلا سعید بن حمدان بن حمدون حمدانی است

پسر عم ناصر الدوله حمدان است و ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر گفته کان فرید دهره و شمس عصره ادبا و فضلا و کرما و مجدا و بلاغة و براعة و فروسیة و شجاعة و شعره مشهور سائر بین الحسن و الجودة و السهولة و الجزالة و العذوبة و الفخامة و الحلاوة

وَمَعْدِنُ دَوَاءِ الطَّبْعِ، وَيَتِيمَةُ الظَّرْفِ، وَعِزَّةُ الْمُلْكِ، وَلَمْ يَجْتَمِعْ هَذَا الأَحَدِ، قَبْلَهُ إِلَّا فِي شِعْرِ
عَبْدِ اللهِ بْنِ مُعْتَزٍّ وَأَبُو فِرَاسٍ يُعَدُّ أَشْعَرَ مِنْهُ عِنْدَ أَهْلِ الصَّنْعَةِ، وَكَانَ صَاحِبُ بْنُ عَبَّادٍ
يَقُولُ، بُدِئَ الشِّعْرُ بِمَلِكٍ وَخُتِمَ بِمَلِكٍ يَعْنِي امْرَءَ الْقَيْسِ وَأَبَا فِرَاسٍ وَكَانَ الْمُتَنَبِّي يَشْهَدُ لَهُ
بِالتَّقَدُّمِ وَالتَّبَرُّزِ، وَيَتَحَامَى جَانِبَهُ، فَلَا يَنْبَرِي لِمُبَارَاتِهِ، وَلَا يَجْتَرِي عَلَى مُجَارَاتِهِ وَإِنَّمَا
لَمْ يَمْدَحْهُ وَمَدَحَ مَنْ دُونَهُ مِنْ آلِ حَمْدَانَ، هَيْبَةً لَهُ، وَإِجْلَالًا لَا إِغْفَالًا وَإِخْلَالًا وَكَانَ
سَيْفُ الدَّوْلَةِ يُعْجَبُ جِدًّا بِمَحَاسِنِ أَبِي فِرَاسٍ وَيُمَيِّزُهُ بِالْإِكْرَامِ عَلَى سَائِرِ قَوْمِهِ وَيَسْتَصْحِبُهُ
فِي غَزَوَاتِهِ وَيَسْتَخْلِفُهُ فِي أَعْمَالِهِ، گفته در غزوات روم بدست کفار آن مرز و بوم اسیر شد و در
حبس خرشنه از جان و جوانی و لذت زندگانی دلگیر گردید و بکلّی دل از امید آزادی بریده او را بقلعه بحری که نزدیک
ازمیر قسطنطنیه و باز فرستاد سیف الدوله و او را از اسیری اشعار دلپذیر است و تذکره درد دلهای جانگداز
و مدینه منبج از اقطاع او بوده است سیف الدوله والی حمدان از شیعیان شاه مردان و این جلیل القدر برادر
و در اواخر باز گرفتار کفار شد و از جراحت زخم آن نابکاران در سنه سیصد و پنجاه و هفت هجری طائر روحش
از گلستان جهان ما در گذشت کلام او در پس محکم و متین و معانی او مستحسن است ابن معتز المنعم و دلنشین است این
دو بیتی در شعر او بسیار است و غزل معانی این قصیده را در کنده و دیوانش مطرز است و لیکن از ابیات رنگینش هرچه ملاحظه شد و در تذکره مسطور گردید
در عبارت خود محرر و مسطور است

ابو اسحق ابراهیم بن یحیی بن عثمان بن محمد الکلبی الغزی است

شاعر ماهر بسیار جو، راجح شعره، و راج بحر فکره، فائقا باهرا فی الحجاز، رافع فی عقد الثریا، و اعلام منطقه الجزا
و اطرب من ترنم الحمامه، و اکثر شعره غزل حسان، و در ر زرد جان، و فضله لا یفی بحقه و صفه، و تولف الملک الازکیه
عرفه و اداه صدق الحیان گشته ابرکان در اول دیوانش گفته است، الشِّعْرُ دِيوَانُ الأَدَبِ
وَمَيْدَانُ الْعَرَبِ، وَكَانُوا فِي جَاهِلِيَّتِهِمْ يُعَظِّمُونَهُ تَعْظِيمَ الشَّرَائِعِ، وَيَعُدُّونَهُ مِنْ أَعْلَى الذَّرَائِعِ
وَجَاءَ الْإِسْلَامُ فَأَجْرَاهُ عَلَى الرَّسْمِ الْمَعْهُودِ، وَفِي قَطْعِ لِسَانِ قَائِلِهِ بِالْجُودِ، وَإِذَا أَطَالَتْ أَحَادَ
الحسان، وضع عنده من احسان النبی الی حسان وثابت بن قیس، وخلعه البرده علی
کعب بن زهیر، واهتزازه للشعر الفصیح، وقوله ان من الشعر لحکمة، علی ان اکرام الشعراء سنة

و در زمان سلطنت ملکشاه بن الب ارسلان در عراق عجم بوده و بعد از او
و خراسان سفر کرد و از صلات جوائز ابناء زمان و امرا طبع را برزر نمود، و گفته اند در جایزه قصیده هزار
اشرفی گرفت و در سنه پانصد و بیست و چهار هجری، و در خطبه دیوانش ذکر کرده که اشعار او پنج هزار بیت است، و عماد
کاتب در خریده نوشته در مدح ناصرالدین مکرم بن علا پیشه بقصیده بکر که این بیت از وست نظم

اذا وان قوما بالمناقب واصف، ذکر بالمفضلا بین المناقبا، و او در سنه پانصد و بیست و چهار در میان
مرو و بلخ وفات یافته و بیع نقد کرده اند و در ابتدا ذوق و او شافعی است و غزی با طغرائی و ارجانی
و ابیوردی معاصر بوده و این چهار تن ارکان ابنیه فضل و معالی بوده اند و جایزه هر قصیده هر یک از ایشان هزار
اشرفی بود، و در اکثر مطالع ابراهیم غزی صنعت ترصیع کرده و ابوالحسن معنی صنعت بدیع است طغرائی
صاحب قصیده لامیه العجم است و در حدیقه اشعار او فی الجمله مسطور گشته و او فخر الکتاب ابو اسمعیل حسین بن
علی بن محمد بن عبد الصمد مؤید الکتاب اصفهانی است صفدی در شرح لامیه العجم نوشته مبسوطه احوال
در وفات کرده نسخه او را در بغداد و دیگر از آن دیدم نسب طغرائی را به ابوالاسود دئلی میرساند از کبار صحابه امیرالمؤمنین
بوده و الطغرائی کان صدر اصفهان الرفیع الشان، الجزیل الفضل، الکثیر المحن، غزیر الفضل لطیف الطبع فضله
النثر والنظم سمعانی در کتاب انساب او را ذکر کرده و گفته در سنه پانصد و پانزده در حین حرب سلاطین
سلاجقه در عراق اتفاق افتاد کشته شد و او را دیوان شعر است و مستعلی شیعی بوده و در علم تصنیف
داشته و قصیده لامیه العجم را در بغداد سنه پانصد و پنج نظم کرده و ابوالمعالی در کتاب زینه الدهر
و ابوالبرکات ابن مستوفی در تاریخ اربل و عماد کاتب در کتاب نصره الفتره و عصره الفطره مشحون
با حوال آل سلاجقه است ذکر کرده و گفته است که او وزیر سلطان مسعود بن محمد سلجوقی بوده در موصل چون او با برادر خود
سلطان محمود محاربه کرد طغرائی سعادت شهاب الدین لقب یافت و اسیر گشته شد و سمیرمی تبریزی که او در بغداد نزد در ایشان
نظامیه بود غلام سیاه از مالیک طغرائی بقتل رسید طغرا لفظ عجمی است و او خطی است در توقیع که بالای
بسم الله در بالای فرامین می نوشته اند و مضمونش نعوت پادشاه است و در اشعار عرب قصیده بتمامی قصیده
لامیه العجم کم بنظر رسیده و هر محقق در عالم خود فرید است و در فصاحت و رزانت معانی نادر دور حدیقه او را اکثر
ابیات ذکر کرده ایم و از پیش گذشته و از شعرای مشهور عرب که ابیات او را از نفاست انتخاب
دیده خود توان نوشت ابوالحسن محمد بن حسین بن موسوی الشریف الرضی رضی الله عنه

ثعالبی در یتیمه الدهر گفته هو الیوم ابدع ابناء الزمان و انجب سادات العراق، یتحلی من محتده
الشریف و مفخره المنیف، بادب ظاهر، و فضل باهر، و حظ من جمیع المحاسن وافر،
و هو اشعر الطالبیین، من مضی منهم، و من غبر، علی کثرة ما فیهم من المفلقین المبایین الفرد
ولو قلت انه اشعر قریش لم ابعد عن الصدق والشاهد العدل ما شاء و ورده
من شعره العالی القدح المنبع عن القدح الذی یجمع الی السلاسة متانة والی
السهولة رصانة، ویشتمل علی ما یقرب جناه و یبعد مداه و والده منظور علویه
علویة العراق تولی نقابة الطالبیین والنظر فی المظالم والحج بالناس ثم ردت هذه

سیاست مدن و سیح دنم

متدین بود ودر انشاء نثر یگانه و عفیف وشریف النفس وعلامت مستلزم دین و قوانین ادب بود وازاحدی صله وجوایز قبول نکردی وصلات پدررا رد کردی صیانت جاه واعزاز اتباع واصحاب شیوه او بود از علوهمت درمرتبه عظیمه با خود نزاع داشت ودر شعر نظم میکرد واز دهر مساعدت نیافت وازغصه میگفت ابو اسحق ابراهیم بن هلال صابی کاتب صدیق او بود ودر میان ایشان مراسلات ومشاعرات دایم جاری رضی این ابیات نوشت نظم
ابا حسن لی فی الرجال فراسة، تعودت منها ان یقول فتصدقا، وقد خبرتنی عنک انک ماجد، سترقی علی الیدی الابعد مرتقا،
فوفیتک التعظیم قبل اوانه، وقلت اطال الله للسید البقاء، واضمرت منه لفظة لم ابح بها، الی ان اری اظهارها لی مطلقا،
فان عشت او مت او عاد ولاه من قلنا اوا ما للحق انک فی منهج التقی، وسید رضی بهمین وزن وقافیه قصیده طولانی درجواب کفته
وصابی را وعده داده است بطلوع آمال بشرط مساعدت دهر محتال، ذکر کرده اند در تاریخ خود ولد ان صابی
ابو الحسن وغرس النعمه محمد که قادر عباسی مجلسی منعقد ساخت ابواحمد موسی وسید مرتضی وجماعتی از قضاة
وشهود وفقها حاضر شدند واپیات سید رضی برای ایشان خواند که گفته بود نظم ما مقامی علی الهوان وعندی،
مقول صارم وانف حمی، واباء محلق بی عن الضیم، کما زاغ طایر وحشی، ای عذر له الی المجد ان ذل
غلام فی غمده المشرفی، احمل الضیم فی بلاد الاعادی، وبمصر الخلیفة العلوی، من ابوه ابی ومولای مولاه
اذا ضامنی البعید القصی، لف عرقی بعرقه سید الناس جمیعا محمد وعلی، وحاجب بسوی نقیب ابواحمد را
از زبان خلیفه گفت که بپرس که محمد بگوی که در اقامت او نزد ما کدام خواری باو رسیده، وکدام جفا از جهت ما کشیده،
وکدام ذلت در ملک ما دیده، وصاحب مصر با او چه کرده است پیش از رعایت وعزت ما، آیا ما نقابت باو نداده ایم
و دیوان مظالم باو رجوع کرده ایم، واو را امیر حاج حرمین وبزرگ حجاز نکرده ایم، آیا کرده است باو صاحب مصر که
ما کرده ایم باو، کجا اینها از صاحب مصر باو حاصل شده، ابواحمد گفت این شعرا از ویست وما
نشنیده ایم از او، وبخط او ندیده ایم، در ریشه هرکه از دشمنان او گفته باو اسناد داده باشد، قادر گفت ازجهت
الآن محضری بخط خود بنویسد، که متضمن قدح باشد در انساب ولاة مصر، ومحمد را وخط گذارد، پس محضری نوشتند
وحضار مجلس شهادت خود در قلم آوردند، وازایشان نقیب ابواحمد، والد سید رضی، وبرادرش سید مرتضی علم الهدی بود،
ومحضر را بسید رضی رسانیدند خط گذار ده مهر کند، واو امتناع کرد و گفت از دعاة مصر میترسم، وانکار شعر کرد
وخط ننوشت وقسم یاد کرد که این اشعار از ویست، پدرش گفت خط در محضر بنویسد ومهر کند، واو ابا کرد و گفت
از دعاة مصر میترسم، پدرش گفت این عجب است می ترسی از کسی که در ششصد فرسنگ از تو دور است، ونمیترسی از کسی
که میان تو واو صد ذرع باشد، وسوگند یاد کرد که با او تکلم نکند، وهمچنین سید مرتضی رحمه الله وایشان از خوف تقیه در
تقیه میکردند از برای سلامتی او نوشته مهر کردند، وقادر بعد از چندی سید رضی را از مناصب مقرره معزول داشت وکار

الاعمال الی ولده الرضی المذکور وابوه حی، وادیبی دیگر در وصف او گفته نسب کانّ علیه من شمس الضحی
نورا ومن فلق الصباح عمودا ولادت او سنه تسع وخمسین وثلثمائه وقال الثعالبی ابن عشر سنین وقد تفقه فی
روض الشرف کمایه وحکایت سید الفخر الهاشمی تمامه وفرغ شروع ماکتبه الی القادر العباسی نظم
عطفا امیر المؤمنین فاننا فی دوحة العلیاء لا نتفرق، ما بیننا یوم الفخار تفاوت ابدا کلانا فی المعالی معرق
الا الخلافة میزتک فاننی انا عاطل منها وانت مطوق، عز الدین عبد الحمید بن ابی الحدید معتزلی در شرح
نهج البلاغه میگوید که پدر او ابواحمد نقیب وجلیل القدر وعظیم المرتبه بوده، در دولت بنی عباس وبنی بویه ملقب
بطاهر ذو المناقب وبهاء الدوله ابو نصر بن بویه ابواحمد را طاهر الاوحد خواندی ونقیب طالبیین بود تا آن وقت
که در آخر عمر امراض مختلفه بر وی طاری شد وازجمله بنا بر ظاهر او زمانه نود وهفت سال عمر کرد مولدش در سیصد وچهار وهفت
بعد وفاتش در چهارصد هجری اول در خانه خود مدفون شد بعد از آن جسدش به کربلا نقل کردند واو میان آل بویه
وبنی حمدان سفارت رضی سیدی مهیب وشریف ومبارک النقیبه بوده ای بسا امور فاسده که به اهتمام او اصلاح یافت
وکارهای منتظم بحسن وساطت او برگشت، وحسن تدبیر وسفارتش منتظم شد عضد الدوله چون بر
ابواحمد در نظرش عظیم آمد واورا بگرفت ودر فارس محبوس کرد واو چندان در حبس بود تا عضد الدوله وفات یافت
وشرف الدوله ابو الفوارس شیرزاد بن عضد الدوله اورا رها کرد، ومادر سید رضی فاطمه بنت حسین بن احمد الناصر الاصم
علوی صاحب دیلم بود ملقب بناصر الحق، شیخ مفید رحمه الله درخواب دید که فاطمه بنت رسول الله صلعم برو داخل شد
وشیخ در مسجد کرخ بود وفاطمه حسن وحسین علیهم السلام را بشیخ سپرد وشیخ سلام کرد وفاطمه گفت یا شیخ این پسران مرا فقه بیاموز
شیخ از خواب برخاست متعجب بود از این خواب چون صبح شد فاطمه دختر ناصر داخل مسجد شد ودست پسران خود سید مرتضی وسید رضی
در دست داشت ودر اطرافش جواری بود وگفت ای شیخ این پسران خود را نزد تو حاضر کردم تا ایشان را علم فقه وحدیث
تعلیم کنی پس شیخ بگریست وخواب خود را نقل کرد ومتوجه تعلیم ایشان بود، ابو الفتح ابن جنی در بعضی از مجامیع خود نقل کرده
که شریف رضی در خوردسالی اعرابی ده ساله نرسیده بود نزد سیرافی نحو مشغول درس بود وازاعراب ونحو میخواند روزی
سیرافی با او گفت اگر بزنیم در علامت نصب در رایت عمر چیست، چه گوید سید رضی گفت بغض علی بن ابی طالب
سیرافی وحاضران از حدت ذهن او متعجب شدند، وقرآن را در اندک زمانی حفظ کرد، ودر معانی قرآن کتابی تصنیف
کرده مانند او تصنیف نشده، ودلیل بر آگاهی اوست در علم نحو ولغت، وکتابی در مجازات قرآن تصنیف کرده در باب
خود نادر است، وجماعتی از فصحا بدیوان او که ابیات او را جمع کرده، ودیگر آثار او که غیر اینست درجه رجحان دارد
گذاشت وسید رضی خطب نهج البلاغه را از امیر المؤمنین علیه السلام جمع کرد وابن ابی الحدید وابن میثم بحرانی
بر وی شرح نوشتند خفاجی صاحب ریحانة الالبا گفته که ابن ابی الحدید معتزلیست سید رضی در علم فقه وفرایض
مهارت کامل داشت عالم وادیب وشاعر وفصیح النظم وضخیم الالفاظ وقادر بر نظم ومتصرف در فنون آن
هرگاه قصد رقت نظم نمودی در نسیب وتشبیب دل ربودی وهرگاه اراده فخامت وجزالت الفاظ در مدح کردی
چابکسواری در مضمار معانی گرد بر وی نرسیدی وهرگاه قصد مرثیه کردی در پیداد شوار انفس منقطع شدی واو از صنف

منتزلی

در واقعهٔ وفات سید رضی رضی الله عنه ابن عمید وزیر رحمه الله و شیخ کتاب ... ارباب ... نظر ... داد ... و اکابر ... برادر علاء کرد ... تعزیت نامه برای ... سید مرتضی علم الهدی ... که ... الحق ... از آن ... از الطاف ... بلاغت ... و هر نکته ... از ...

کتبت اطال الله بقاء مولانا الشریف السید ... ولا ... خاطری متبلد متهیب ... علی ... الفضا متقلب ... لما نعی ... الشریف السید الاوحد تغمده الله بغفرانه وتغمده برضوانه واحله علی المنازل من جنانه واعظم ... لهذه الفجیعة القطیعة التی ... قواعد الدین بان تنهدّ وتتهدم وموارد الاسلام بان تنحط وتنحطم ومعاقد المجد بان تتفرق وتتضیع ومعاقل العز بان تتضعضع وتتقلع ... الجلیل ...

محمد بن عمر نهر السایلی را منصوب ... و سید رضی رضی الله عنه در محرم سنه چهارصد و چهار وداع جهان ... کرد فخر الملک ابو غالب با جمیع اعیان و اشراف و قضاة بجنازهٔ او حاضر شدند و بر و نماز گذاردند و او را در خانهٔ مسجد انبار میان کرخ بخاک سپردند و ... سید مرتضی تاب دیدن جنازهٔ برادر نیاورد و بمشهد موسی بن جعفر ع رفت و ابو غالب ... نماز گذارد و خود نزد سید مرتضی رحمه الله رفته او را بخانه باز برد گویند دیوان سید رضی از رکت در چهار جلد است بنظر رسید ... بعض از ادبا بخانه او ... این منزل سید رضی است چه ... ایام ... آن مقام را برده بود و ... گرده ... از رسوم و اطلال به شهادت ... ادمیداد ... و تحیر ... از صروف زمان و طوارق حدثان این ابیات سید رضی بزبان ... ولقد وقفت

علی ربوعهم وطلولها بید البلی نهب ... فبکیت حتی ضج من لغب نضوی و لج بعذلی الرکب وتلفتت عینی فمذ خفیت عنی الطلول تلفت القلب ... شخصی ... این ابیات بشنید گفت این خانه را می‌شناسی گفتم نه گفت این خانه از صاحب این ابیات است و او ... حسن اتفاق تعجب کرد این حکایت را ... آورده ... نقل ... که حریری در درة الغواص ذکر کرده و آن این است ... حکایت کرد ابن ... شریة الجرهمی ... زندگانی یافت ... روزی معاویة بن ابی سفیان در ... گفت ... که ... روزی ... میکردند چون بایشان رسیدم چشمم ... شد ... شعر بقول شاعر ... یا قلب انک بالاسماء مغرور فاذکر وهل ینفعک الیوم تذکیر قد بحت بالحب ما تخفیه من احد حتی جرت لک اطلاقا محاضیر فلست تدری وما تدری اعاجلها ادنی لرشدک ام ما فیه تاخیر فاستقدر الله خیرا وارضین به فبینما العسر اذ دارت میاسیر وبینما المرء فی الاحیاء مغتبط اذا هو الرمس تعفوه الاعاصیر یبکی الغریب علیه لیس یعرفه وذو قرابته فی الحی مسرور ... مردی ... گفت ... این شعر ... گفتم ... گفت ... این اشعار ... الکنون ... او فارغ شدیم ... غریب ... گریست ... عنتر بن لبید عذری بود و اشعار ... شریف رضی از برای ... گفت ... ولید بن ... عبید بفتح عین مهمله و کسر باء موحده و سکون یاء مثناة از تحت و بعد از و دال و شریه بفتح شین معجمه و سکون را و فتح یاء مثناة از تحت و بعد از و ها ساکنه و جرهم بضم جیم و سکون را و ضم ها و بعد از و میم این نسبت از جرهم بن قحطان که قبیله ... و عثیر بکسر عین و سکون ثاء مثلثه و فتح یاء مثناة از تحت و بعد از و را ... اسم ... است ... با خزری در کتاب دمیة القصر برادر بزرگ سید رضی سید مرتضی علم الهدی را باین کلمات وصف میکند اخوه المرتضی ابو القاسم علی رضی الله عنهما و هو

اخوه من دوح السیادة ثمرات وفی فلک الریاسة قمرات وادب الرضی اذا قرن بعلم المرتضی کان کالفرند فی متن الصارم المنتضی ابو المحاسن محمد بن نصر بن الحسین

الانصاری الملقب بشرف الدین الکوفی الاصل الدمشقی المولد ... ادب ... و ... او ... و ... دانش در ... اعراض ... مقصور ... مختلف ... عزیز المادة در ادب ... معظم اشعار عرب ... این ... قصیده ... خلق کثیر ... جمع کرده ... الاعراض ... و سلطان صلاح الدین او را از دمشق اخراج کرد بسبب ... او ... مردم چون ... کفت نظم فعلام ... لم تعرف ذنبا ولا سرقا ... ان کان ... بلاد ... و شام و عراق و جزیره ... و خراسان و غزنین و خوارزم و ماوراء النهر ... اقامت کرد ... از ... حجاز و دیار مصریه ... دمشق ... ابن خلکان گفت او ... سنه ششصد و ... رسول سلطان ... صاحب دمشق ... اقامت ... پس ... محمود ... سلطان صلاح الدین وفات یافت ... عادل قصیده ... استیذان ... دمشق ... وصف دمشق ... و مستنزهات ... کرد ... قصیده ... نظم ماذا ... الاحبة

لو تری وعلیهم ... بالکری جنحوا الی قول الوشاة واعرضوا والله یعلم ان ذلک مفتری

... الا ... العذول ... ... کما ... اخری

... العذول ... ... تغفرا ... ... الاغصان ... لا ... ... لا ... ... لا تحقرا

... ... البلد ... ... قطعت الارض ... و ... ... مغورا

واصون ... ... والکف ... ... منتشرا ... ... الکری

ومن العجایب ... ... والعدا ... ... الصبح المنیر فاسفرا

... الخور ... ... خضرا ... ... حکما ... ... اقتعد ... ... مظفرا

لا ... ... اخضرا ... ... عدل ... ... الغزال الاعفرا

... ... العادل الملک ... ... منبرا ... ... خیر الوری

... ... الثریا والثری ... ... الکلوم ... اسکندرا

یعفو عن الذنب العظیم ... ... شکرا ... ... الغرا

وله ... ... عسکرا ... ... فضنفرا

ترجمة ابن عمار الاندلسي

متقدم متى اذا التقع الى ، البيض عرب الكريم تا قرا ، قوم ذكوا الصلاء وطابوا محتدا ، وتدفقوا جودا ورافوا منظرا

يبنو الانار الوغى شغفا بها ، ويكاد ان يعشوا الى نار القرى . در بيت سابق ، كلمه القصيده في جوف الفرا ، اشاره است

از امثال عرب مبدا انه در مجمع الامثال گفته ، در این مثل گفت ، که فرا حمار وحشی است وجمع او فراء است

مانند جبل وجبال بینه متراکت . در نه فنون بطلب شکار بیرون رفتند یکی از انها خرگوش شکار کرد و دیگری آهو و سیومی حمار

وحشی ، سرور و مستبشر بودند ، صاحب خرگوش و آهو ، و تفوق میکردند بر رفیق سیومی ، و او گفت کل

الصید فی جوف الفرا ، یعنی این حمار وحشی هر دو را فرو برده و هر صید از ظرف او خرگوش و آهوی شماست

که از مردم شکار کرده است زیرا که از حمار وحشی هر کو بیشتر و این فرا بود و لاغر بوده است برای که مشارک است

و امثال موضوعه بر وقف است ، یعنی هر صید کمتر از حمار است چه جانوران دیگر در جنب او کوچک و حقیرند

قصیده از وی ذکر کرد احسن اشعار است و نزد راقم بهتر از قصیده ابن عمار اندلسی است ، وزیر ابو نصر

فتح بن محمد القیسی بن عبدالله بن خاقان صاحب قلائد العقیان در ترجمه ابن عمار میگوید

ذو الوزارتین ابو بکر بن عمار الاندلسی ، مقذف حصبا القریض وحجاره ، ومطلع شموسه واقماره

الذی یعش للاحسان عرفا ، خاطرا ونقشا ، واثبته فی شفاه الایام لعسا ، وقد اعلیه حلی نظمها الهرم الی

شیئا مذکورا ، ثم کسی بعده اشراقا ونورا ، فاصبح اسما منبر وسریر ، ولمح ما مشی بطرف ضریر ، وهیا

السعد ان عمر ربعا محیلا ، وصوره فی صورة الحقیقة مستحیلا ، واصطفاه العدو ، فالتقی به السکون

والهدو ، وتهالک فیه کلفا وهیاما ، واسطره من الحظوة غماما ، واستنصر به مواد غیه واستلذ فیه

واستدر به للملوک اوانه اخلاق ، فارتاحت منه الاقطار ، وطاعت له البلادات والاوطار ، حتی

راس بتدبیر ، وجلس مجلس الامیر ، ثم رای ان یتزر علی مولیه ، ویجتری بتولیه ، فاخذه اله قال لعدره

واعال علی وضعه رافع قدره ، فحصل فی قبضة المعتمد قنیصا ، وعاد مع خلاصه منها عویصا ، الی ان

طوقه الحمام فما استلذ له طوقا ، وجرعه الحمام فما استعذبه ذوقا ، فی قصة اشتهرت مع اخفائها ، وظهرت بعد خفائها

فانه قد قتله بیده ، وانزله لیلا فی ملحده ، ولقد رایت عظمی شاقه بعد سنین من حفر حفر فی جانب القصر

المبارک ، وکان مع نقض ابرامه ورفض امامه شاعرا مطبوعا قد عمر للاحسان منازلا وربوعا ، فی ایام خموله

وعریه من ماموله ، انشد المعتضد بالله نظم ادر الزجاجه والنسیم قد انبری ، والنجم قد صرف العنان عن السری

والصبح قد اهدی لنا کافوره ، لما استرد اللیل منا العنبرا ، والروض کالحسناء کساه زهره ، وشیا وقلده ندا جوهرا

او کالغلام زها بورد ریاضه ، خجلا وتاه بآسه متعذرا ، روض کان النهر فیه معصم ، صاف اطل علی رداء اخضرا

وتهزه ریح الصبا فتخاله ، سیف ابن عباد یبدد عسکرا ، ابن علی الاکباد من قطر الندی ، والله فی الاجفان من سنة الکری

قاح زند المجد لا ینفک من ، نار الوغی الا الی نار القری

وعلمت حقا ان ربعک مخصب ، لما سالت به الغمام الممطرا

من کل ابیض قد تقلد ابیضا ، عضبا واسمر قد تقلد اسمرا

اقسمت باسم الفضل حتی شمته ، فرایته فی بردتیه مصورا

فح الثری متعطرا بثنائه ، حتی حسبنا کل ترب عنبرا

نقلت ما شیا بذلک مذهب ، وفقتها سلکا تجیده کاذفرا

فلئن وجدت نسیم حمدی عاطرا ، فلقد وجدت نسیم برک اعطرا

الملک فی ذراه بجنة ، لما تقلد من نداه الکوثرا

قاد الکتائب کالکواکب فوقهم ، من لامهم مثل السحاب کنهورا

ملک یروقک خلقه او خلقه ، کالروض یحسن منظرا او مخبرا

وجهلت معنی الجود حتی زرته ، وقراته فی راحتیه مفسرا

وتوجت بالزهر صلیع مضابه ، حتی ظننت کل هضب قیصرا

من ذا ینافی وذکره مندل ، او رده من نار فکری مجمرا

ذم المعتمد بعد موته ، واسف اسفا لا یکبر علی فوته حتی

سبق السیف العذل ، وقد یکون مع المستعجل الزلل ، ومن مع استعطافه ، ویلع استلطافه ، الذی یلین له الکبد

والخطب الشدید نظم سجایاک ان عافیت اندی واسمح ، وعذرک ان عاقبت اجلا واوضح ، وما ذا عسی الاعداء ان یتزیدوا

سوی ان ذنبی واضح یتصحح ، نعم لی ذنب غیر ان لحلمه ، صفاه یزال الذنب عنها فیصفح ، اقلنی بما بینی وبینک من رضی

له نحو روح الله باب مفتح ، فلا تلتفت رای الوشاه وقولهم ، فکل اناء بالذی فیه ینضح ، سیاتیک فی امری حدیث

وقد اتی برد بنی عبد العزیز توشح ، وقالوا سیجزیه فلان بفعله ، فقلت وقد یعفو فلان ویصفح ، الا ان بطشا

لموید یتقی ، ولکن حلما للمؤید ارجح ، ومن ضمنها من یهواه سیقنع ان الکرام یجنح ، وما وصلت الی المعتمد هذه

القصیده حتی من یکفر نهی من اعدی ابن عمار یقصده وله ویطلبون به حیثما لیکیدونه حتی انتهی الی قوله ومن ضمنها من یهواه

فجعلوا یقولون ای معنی اراد ، ما قال شیئا ولا کاد ، فقال لهم المعتمد حیث سلبه الله المروة والوفاء ، فما سلبه الفطنة

والذکاء ، انما قصد بیت الهذلی فی حسن ما اراد نظم واذا المنیة انشبت اظفارها ، الفیت کل تمیمة لا تنفع

ولما فرغ من قرایة القصیدة قام المعتمد الی موضع ثقافه ، ومع خطافه وبیده طبرزین کان قد اهداه ابن عمار

الی المعتمد ، فلما سمع فتح الباب علیه ، وعلم انه فی جملة من جاء الیه ، فتبل الارض بین یدیه ، فجاز فعل الیه الا وقد

درعه انکاثا ، وسقاه الحمام کاسا ، بضربة نقلت راسه ، ذا الطبرزین نظم العقد ، وقصعت من فواده

عن ذلک الحقد ، ثم امر به فکفن فی تلک الدماء ، ودفن بقیة ذلک الذماء ، وبدل علی تولی المعتمد علیه السلم

قتله بنفسه ، ونقله من ضربه المرتبه قول عبد الجلیل وهبون الاندلسی ، وکان الیه منقطعا ، ولا خلاقه

نعانه مرتضعا عجبا له ایکیه علاء مدامعی واقول لا شلت یمین القاتل . کتب ابن عمار الی الوزیر

ابی الحسن بن الیسع وقد اتی من اجل سفر ابیات نظم اهلا بتوبک لم یطل بمقام ، وکفی بطیفک ان لو

یزور منام ، اذنت بالعهد الجدید واتیا ، قرب المدیر الی الملتقی بسام ، وقال فی وصف صحیفته اذ

اذ شکله نظم وکان ما خط ما خصوص اراکه ، ودر القراطیس قوتهن حمام ، وکتب ابو عیسی بن لبون

یعاتبه نظم خنت لعصرک اعصر الاجواد ، وعنت لذکرک السن الوراد ، وبدا لفضلک نقص کل عاض

تبنی الاشیاء بالاضداد ، وغدوت انکر من خرد اللجاه ، ان الکریم طلیبته الحساد ، وقفت بمغناک العیون فلا خلت

برزین با تار مسقوطه دلیلم

سد العرین به وجود النادی • واسکت وافدة الرجال نعاجت
اهل الحریص ونخبة المراة • وصدرن قد حملن عنک شوارعا
اصبحن کالاطواق فی الاجیاد • فضمن ارادا جود حاتم طرف
وفخار کعب فی قبیلة ایاد • ایه ابا بکر الفطم سحقی
ظلما وصبح العدل عندک بادی • عجبا لو علمک کیف لتسکنه ید
موصوله الاکباد بالادعاد • ولسیب جودک کیف لم تتسع
لصحیح ظنی او صریح ودادی • فسقی محلک والدیار وانائیا
صوب الغمام المستهل الغادی • ولئن خلقت لقد حللت بمنزل
من روح عینی او سواد فؤادی • ابیات را اسنکو گفته است و ابن عمار در جوابش قصیده گفته مطلعش این است
و از آن قصیده یک بیت **نظم** نه در حقیقت ابرز نهایا • فی صدر ملک فی علا الاشهاد • خطر النظم البدیع اذا ذا
خط الکریم وخطة الامجاد • یغدی الصحیفة ناظرا فیها • بیاضه وسواده ما سواد • ادنی کتیبتک الکتیبة طیبها
کافور قرطاس ومسک مداد • انت الهلال المورق طبیعة • وصفا فراحا کالسیاب الغادی • فی معشر ترف الدنیا بهم
کترف الایام بالاعیاد • حلوا فحلوا فی الانام مکانة • کمکانة الارواح فی الاجساد

محمد بن هانی الاندلسی گویند از اولاد یزید بن حاتم المهلبی راز دی بود و یا از اولاد برادر یزید بوده در اشبیلیه اندلس نشو و نما یافت و در آنجا حظ وافر از خط و ادب گرفت شعر گفت و ماهر شد اشعار رونق تمام داشت بصاحب اشبیلیه متصل و منسوب شد و نزد او قرب و منزلت یافت منهمک در لذات و متهم بمذهب فلاسفه بود چون این خبر اشتهار یافت اهل اشبیلیه از مصاحبت او با ملک سخنان بد در حق ملک گفتند بسبب او و ملک را نیز متهم بزندقه و کفر داشتند ملک این بشنید و او را از ملک خود اخراج کرد و مدتها از خاطر فراموش شد با او خوره در مغرب جوهر قاید مولای منصور عبیدی را ملاقات کرد و ازو اکرام و احسان یافت و خبر او بمعز الدین المنصور منصور عبیدی رسید او را طلب کرد و چون دریافت مبالغه در انعام و اکرام او نمود پس معز متوجه دیار مصر شد و ابن هانی با او همراه بود در رجوع بمغرب رفت تا اهل و عیال خود بگیرد چون به برقه رسید مردی از اهل برقه او را مهمانی کرد روزی چند نزد او ماند و در مجلس انس او عربده کردند و او را کشتند و گفته اند بیرون از آن خانه او را در کوچهای برقه و به بند ازار خود خفه شده بود و کان ذلک فی سنه اثنتین وستین وثلثمائه و عمر او سی و شش سال بود و گفته اند چهل و دو سال بود و او را در مدح معز قصاید غرا است دیوان او مشهور است و این قصیده از اوست
هم فی اعقة عالج یبرین • ام منهما بقر الحدوج العین • المشرقات کانهن کواکب • والناعمات کانهن غصون
اگرچه در کتب ادبیه وصف کرده اند اما فقیر بحر کلمات مغلق و لغات غریبه ضرر او ندیدم و هیچ نداشت که ناخن بدل زند و گفته اند دیوان شعر او در رکت گفته اند اگر نه غلو در مدح مراد در کفر در دیوان او زیر بود دولس بهترین دواوین بود و گفته اند اشعر شعرای مغرب است مع الاطلاق و نزد ایشان متنبی و با هم معاصر بوده اند اما متنبی نسبت با ابن هانی ترجیح میدهند و ابو العلاء معری هرگاه شعر ابن هانی شنید میگفت ما شبهه الا برحا تطحن قرونا لاجل القعقعة التی فی الفاظه و در بعض اشعار او کلمات کفر معنی داشته

وحق معتز رده این دو بیت اخیر گفته • المدفنان فی البریة کلها • جسم وطرف بابل احور
المشرفات البینات ثمثه الشمس والقمر المنیر جعفر • وابن ... • فقفت لکم بریح البلاد العنبر
در حدیقه مدح و ذم مذکور گشته هرکه را هوس مطالعه است بآن رجوع کند و از شعرای مشهور زمان بنی عباس
محمد بن وهیب حمیری است که مذهب تشیع داشته و گاه گاهی کلام بود اصلش از بصره و در بغداد ... حسن کلامش مشهور است اشعار او حسن بن سهل بشنید و معتقد او گردید و او را نزد مامون برد و مامون او را صله و جوایز بسیار داد و مراثی از برای اهل بیت نظم کرده رحمه الله و افضل شعر بخدمت ابو دلف شعر را از ... گفته و او را اکرام و صلات گرانمند عطا نمود این شعر ازوست
ودایع اسرار طوتها السرائر • وباحت بمکتوماتهن النواظر • فنجم عنها ناطق وهو مطرق • واعرب عجم الجفون الفواتر

محمد بن وهیب عباسی شاعر
مدح گفت و دفعه چند بنزد او رفت و او روی بهانه که چیزی نداد روزی او را در راه دید ... اکبر ... پس رقعه تقاضا نوشت و در حاشیه‌اش حدیث و گفت ای شیخ بیرید بدا الشفق الذی الاداب چون حکم بشنید برگشت و در جواب این بیت گفت • لم تبد کفک فی بذل النوال لنا • لم تبد سیفک فی قتلک ... این بیت بمعتصم رسید و پشیمان گردید و گفت خدا میداند که هر وقت نو ظلمی میردم ... حاکم و قول محمد بن وهیب بخاطرم میرسد و در مدح قصیده گفته مطلع او بنظر رسید • طلول ومغنی بینها ناحلها وبکنها • و محمد بن وهیب با احمد بن هشام درآمد و قصیده در مدح او گفت و نزد او غلامی چند دید چون گل در رشک ... با چشم خار بن و زلف دلبند دلهای عاشقان در کمند متحیر و دهشت زده فرو ماند زبانش به بند ... شد احمد بخندید و قال له مالک ویحک تکلم بما ترید فقال • قد کانت الاصنام وهی قدیمة • کسرت وصدعن ابراهیم • ولدیک اصنام سلبن عن الاذی • وصنعتهن نضارة ونعیم • ربا الصنم تجود بذکره • فقد اتت اذا عزت کریم • احمد گفت هرکدام را که خواهی اختیار کن و او یکی از ایشان را برگزید و احمد او را عطا کرد فقال یمدحه
فضلت مکارمه علی الاقوام • وعلا فلیس کمثله من الانام • ان الامیر علی البریة کلها • بعد الخلیفة احمد بن هشام
گفت در بصره بدکان عطاری نشسته بودم عجوزی سیاه چرده بیامد و از عطار خلوق میخرید گفتم کار برای دختری میخری گفت او مرا خفت • فالتفت الی مستضاحکة فقالت لا والله الا لمهاة جیداء ان قامت قضاه وان قعدت قطاة • وان مشت فقطاة • اشغلها کتبت • واعلاها قصبة • لاکفتیاتکم اللاتی تموت بالقوت • ان الفتوة للفتاة مفرطة • یکن بها فی البطن شلته ... و از شعرای زمان اوایل عباس

اما ابو معاذ بشار بن برد بن یرجوخ بصری و در دولت بنی امیه و بنی عباس در اطراف از گفته متین است و ابیات گفت

و جوان شیئه دید مهدی شعر او را پرسید از کیست گفت بردار سول مجم و در عهد و نژاد عجم قال له المهدی ممن انت قال من العجم اهلک
قال من اکثرها فی الفرسان و اشدها علی الاقران اهل طخارستان و او را مرغث گفته برد و مرغث پاره گوشتی است
از گوشت او بچه بشر در مرغث آن دیگ اللهم المته اتحت جنکیه اذنش ر منعیم و عظیم الخلق و درازک رو و آمده
والبندقات و جاحظ اکد قیانی صحیح حدقه چشمش برون آمده و دو دیده مردمک او را پاره گوشتی سرخ پوشیده و ذکر او
قبیح العمی و فظیع المنظر چون اراده گفتن شعر کردی دست بر دست زدی و تنحنح کردی و بصاق و خیو چپ
و راست افکندی و اشعار و شعرکردن و خلق او در عجب است او در حین دوانیش بنظر رسیده باشد که و به انجا رسی گفته شود و بشار
کور مادرزاد بود و دنیا را ندیده بود و با وجود این تشبیه کردی اشیا را بعضی به چنانی که قدرت بود و او شعر گفته بود و
ستش به ده رسیده و او گفت هجو کردم جریر را و او اعراض از من کرد و مرا کوچک و بیمقدار شمرد هرگاه مرا جواب گفتی بود
شعرا من سیصدم بشار طفلی بود و مردم را هجو میکرد و هجوم شکایت از او پیش پدرش بردند و او در آن کت (؟) و مادرش گفت
این طفل کور را چرا آزار میکنی و چرا زجر میکنی و او گفت رحم میکنم و لیکن او متعرض مردم میشود بشار گفت الحمد لله الذی
اذهب بصری گفته چرا ای بابا معاذ گفت تا دشمنان خود را نبینم خالد برمکی را در فارس قصیده ثنا گفت و این
ابیات گفته بود خواند اخالد لم اهبط الیک بذمة سوی انی عاف و انت جواد اخالد ان الاجر و الحمد حاجتی
فایهما تأتی و انت عماد بر کابد علی خوف و قطع مشیع و ما لی بارض الباهلین بلاد اذا انکرتنی بلدة او نکرتها
خرجت مع البازی علی سواد خالد چهار هزار درهم در چهار کیسه برای او در چهار اطراف او نهاده بود گفت یا ابا معاذ
سنرون راست شد بشار دست بکیسه ها مالید و گفت استحقتوا و ابه ایها الامیر و مدح سبع الیاس پیش برمک رفتم در حالی که سحاب نعم
بابا زیر پرواز و صبح خبرتر از صبح طویل است و از ایشان برخیزد و تقرب و طلب تب تابت و عمر منتظر است
سفید صبح را علی تراث ارتفعت من اللیل زکیة فیه و انوا کالیه بعضی از اهل مجون در برابر او بشار را گفت
شعر خود را چون عورت خود از کسان بپوشان بشار دست بر دست زده در غضب شد و پرسید او کیستی گفت
فی مردی هستم از باهله داخل من از سلول است و داماد من از عکل و اسم من کلب است و مولد من اجاج
و منزل من نهر بلال است بشار بخندید و گفت برو که تو آزاد کرده زشتی خود باشی و این شعر مشهور از بشار است
اذا ما غضبنا غضبة مضریة هتکنا حجاب الشمس او قطرت دما جاحظ گفت در بشار تا بیرجب بود
و کفر جمیع امم میکرد و در آن ابلیس را در تقدیم آتش بر خاک می پسندید و میگفت الارض مظلمة و النار
مشرقة و النار معبودة مذ کانت النار بشار و حماد عجرد با هم مرض بعجز و یکدیگر را هجو میکردند علما
بصره گفته اند چیز تازه در هجو حماد عجرد دیده نگر چند بیت ناستوده شده است و بشار را در هجو او بیشتر
از هزار بیت است و هر یک از آنها مشار داده است صاحب خود را بزندقه و هر دو را است گفته اند حماد عجرد
این ابیات در هجو بشار گفت نهاره اخبث من لیله و یومه اخبث من امسه واقعه ما الخیر فیه

ابلق

رکنت گفته هم کور مادرزادی شعر گفته هم مردم چشم ادراکی بشر

ربه فی السن او خمسه بن ریکه الطیب من ریکه دست لیس من مسه و وجهه احسن من وجهه و نفسه افضل من نفسه
و عوده اکرم من عوده و جنسه اکرم من جنسه و لیس بالمقلع عن نفسه حتی یواری فی ثری رمسه و بشار این شعر را
متغیر شدی کانّ حیث جلدته عذرا لا فضت جلدته العذرا او طلیت مسکا ذکی اذا تحول المسک علیه خرا
حماد عجرد معلم اطفال ابو الفضل ربیع وزیر بود و بشار این قطعه بربیع نوشت یا ابا الفضل لا تنم وقع
الذئب فی الغنم ان حماد عجرد ان رای فرصة هجم بین فخذیه حربة فی غلاف من الادم ان خلا
البیت ساعة مجمج المیم بالقلم چون ربیع ابیات بخواند حماد را بیرون کرد و حماد پیش ازین معاملت با قطرب کرده بود
کرده بود در زمانی که معلم اطفال مهدی خلیفه بود و حماد طمع این منصب داشت تا بر تهمت قطرب در میان
مردم حماد را این کار طیرش بخشید و عداوت برخاست و این قطعه گفته بمهدی فرستاد قد لاسم غراک امر صالح
لا یجمع الدهر بین السخل و الذئب السخل غر و هم الذئب فرصته و الذئب یعلم ما فی السخل من طیب
چون مهدی رقعه او بخواند گفت بگیرید این مودب را و از خانه بیرون کرد و دیگری را بجای او منصوب
داشته همه خادم و خواب در حفظ صبی باز داشت و قطرب قلندر کرد و بکرخ رفت و در آنجا اقامت گزید
نا بمعو گیران متظاهری مهدی روزی مهدی گفته بشار را رخصت ده تا نزد ما آید و با ما موانس و محدث باشد
و شعر آموزد و شعر خواند و او بحر البصره است و زیرکی برای او پیش مهدی او را اذن داد و بشار نزد کنیزکان
آمد و شعر میکرد و ظرافت و بذله گویی میکرد روزی او را گفتند یا با معاذ ما دوست میداریم که تو پدر ما باشی
و شبان و روزان از ما مفارقت نکنی بشار گفت من دین کسری دارم یعنی دختر و خواهر نشناسم چون مهدی این
بذله بشنید بشار را از ملاقات کنیزکان ممانعت کرد حماد عجرد با هوا زرفت و مدتی او سلیمان بن علی پنهان بود از خوف
مهدی سلیمان از نزد او بیرون آمد و او را ده بصره کرد بیمار شد و مرض او اشتداد یافت و بمرد و بر تلعه مدفون شد
چون بشار بامر مهدی کشته شد او را در پهلوی حماد دفن کردند ابو هشام شاعر بصری بایستاد و بشار را هجو میکرد و بر قبر
این دو تن واقف شد و این قطعه گفت قد تبع الاعمی قفا عجرد فاصبحا جارین فی دار قالت بقاع الارض
لا مرحبا بقرب حماد و بشار تجاورا بعد تنائیهما ما ابغض الجار مع الجار صارا جمیعا فی یدی مالک
فی النار و الکافر فی النار و گفته سبب کشتن مهدی بشار را این بود که مهدی را هجو کرد بقصیده که این بیت
از آنجاست خلیفة یزنی بعماته یلعب بالدبوق و الصولجان ابدلنا الله به غیره و دس موسی فی
رحم الخیزران این دو بیت در حلقه و لشکر خواند و یعقوب بن داود وزیر رسید و بشار را در هجو که بود با این قطعه
بخوانند بنی امیة هبوا طال نومکم ان الخلیفة یعقوب بن داود ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا خلیفة الله
بین الزق و العود یعقوب بمهدی در آمد و گفت این کور ملحد زندیق ترا هجو کرده است گفت چه گفته است گفت نام
بانطق نخواند و گفتم ترا بهم نکند مهدی گفت پس ای فرو بخوان او را گفت اگر خلیفه مرا کردن زنده کنم و گفته او

وردی

دیدی

خیران و در ...

برزبان براندم کرد بولسم بالافواه ننوشت و بدست او داد مهدی از خواندن آن چنان متغیر شد که نزدیک بود از غیظ پاره شود
ببصره منحدر شد تا در کار بشار نظر کند چون به بطیحه رسید صدای اذان بوقت شنید گفت بنگرید این کیست گفتند
بشار مست است و اذان بوقت میگوید گفت حاضرش کنید گفت ای زندیق اذان بازیچه و تو مستی پس
بدو نیک گفت و او را تازیانه زدند هفتاد تازیانه بروی زدند چون تازیانه میزدند کلمه حس بر زبان میآورد و این کلمه ایست
که عرب در وقت وجع و الم بر زبان آرند بعضی از حضار گفت یا امیر المؤمنین زندیق است او میگوید حس و نمیگوید بسم الله
بشار گفت ویلک طعام است که بسم الله گویم دیگری گفت چرا الحمد لله نمیگوئی گفت بر چه نعمتی یا بر چه الحمد لله
گویم بعد از ضرب تازیانه او را در سفینه انداختند تا بمرد ... بشار را ... ببصره برده در پهلوی ... دفن کردند
بشار در هر سال دویست درهم به ابو الشمقمق شاعر میداد سالی ... بشار گفت جزیه مرا یا بشار گفت آیا تو جمع آوری
از من گفت نه گفت ... گفت پس چرا بتو چیزی دهم گفت چیزی ده
ترا هجو کنم گفت هجوم کن ... بشار گفت آری ابو الشمقمق گفت اکنون هجو گفته ام بشنو
و این ابیات بخواند: إنّي إذا ما شاعرٌ هجانيه / ولجّ في القول له لسانيه / أدخلته في إست أمّه
علانیه ... بشار ... خواست ... بگوید ... ولی بشار ... و دهان او بگرفت ... در همین وله
... چون بشار را زدند و در سفینه افکندند گفت کاش چشم ابو الشمقمق مرا میدید آنوقت ... گفته بود
آن بشار بن برد ... اعمی ... سفینه ... و قتل بشار در سنه ... صد و شصت و هفت بود و عمر او نود و ... سال بود
این بیت از شعر اوست: من راقب الناس لم يظفر بحاجته / وفاز بالطيبات الفاتك اللهج
... لقب ... بهتر از او گفت: من راقب الناس مات همّاً / وفاز باللذة الجسور ...
بشار ... در غضب رفت و قسم خورد ... و او را نفع و فایده ... نه ... زنده است
... شاعر ... او گفت ... او را ... گفت یا سلم ... من راقب الناس را
که گفت گفت ... گفت من راقب الناس همّاً را ... گفت ... شاگرد ... بنده ... پس ... کشید
... بر وی زد و ... ولی بشار ... یا فاسق ... ماند ام ...
در لعب افکنده و در معنی خوب سبقت بردم کلام تو ... لفظ او ... مختصر ... شاعر ... بود
... از میان ببرد و او قسم یاد میکرد ... شاعر ... تن شجاعت ... سر ...
واز وی ... تمام ... لقب ... شهادت ... بشار ... هنوز ... رسیده ... الاصمعی و ابو عبیده
او را شاعر میکفتند و معتقد او بودند ... بشار ... خیاط ... بشار گفت ...
... او را از قبا ... فرق نکند بشار گفت ... او را از مدح و ذم فرق نکند
... خود وفا ... قطعه ... بشار ... خاط لي عمرو قباء / ليت عينيه سواء ...
... از قول بشار است این قطعه: أمّنّي علينا ... / ... ...
فلا عينيها ... ولا ... از جمله شعرای ماجن که در زمان ... بود

ابو دلامه که نام او زند بن الجون است و او اسدی کوفی بود

و از ابیات ... بود و از جمله علما و از ... داشت
و از بنی امیه و اول بنی عباس دریافت و در ایام منصور ... بود ... چون منصور ... و مهدی داشت ...
ابو دلامه را مقدم ... امید ... و تقطیع میدادند و ... ابو دلامه را ... میدانستند ...
منصور ... ابو دلامه از وی ... منصور ... : وكوكب الحسن يبقى للأرض إحيانا ... ابو دلامه ...
البدیع ... مذهب و مرتکب ... منصور ... ابو دلامه ... چشم ...
و ملاحت صحبت او ... اول قصیده که گفت در مدح منصور در قتل ابو مسلم ... منصور امر کرد ...
خواند چون قصیده را تمام بخواند گفت جایزه ... گفت ده هزار درهم چون مجلس ... گفت
... منصور ... جاحظ حکایت کرد که ابو دلامه در بار منصور ... بود منصور او را گفت
که ... ابو دلامه گفت ... خواهم ... در طلب ... گفت بدهید گفت ...
... و جاریه ... چون ... منصور گفت بدهید گفت یا امیر المؤمنین اینها عیال ...
و اینها خانه خواهند ... منصور گفت خانه بدهید گفت ... ضیعه ...
مانند گفت صد جریب آباد و صد جریب خراب بدهید ابو دلامه گفت ...
گفت خراب ... ابو دلامه گفت یا امیر المؤمنین ... جریب ...
از ... بنی اسد ... منصور ... جریب ... ابو دلامه حکایت کرد
که نزد منصور ... آمدم ... خلیفه قسم یاد کرد که ترا ...
کنم ... چون صفوف ... روح ... من اهل ... و سلاح ...
تو ... کار ... جنگ ... روح ... گفت ... و کالا ...
... تسلیم کنم ... ترا ... بشرط ... از اسب بزیر آمد و سلاح بیرون کرد ...
و اسب و سلاح دیگر خواست چون اسب و سلاح گرفتم ... گفتم ای امیر ...
پناه ... چیس ... تیغ ... و مرگ ...
گفت ... و ... جنگ و قتال ... در ...
خواست روح گفت یا ابا دلامه ... بیرون رو گفتم یا امیر ...
والله که ترا ... امروز ... روز دنیا و اول روز آخرت ... و جوارح من
... گرسنه ... خورده ... نداده ...
شناختم چون دشمن ... متوجه ... او ... باران ... خورده ...

... قال ابن ... در ... بجید خلفای بنی عباس ... لعنهم الله ...

... ابراهیم ... بر صفوف مسلمانان ...

چشمش مانند برق میدرخشید بر من شتاب کرد او را گفتم ای رفیق آیا مقاتله کنی با کسی که با تو مقاتله نکند
گفت نه گفتم آیا میکشی کسی را که بر دین تست گفت نه گفتم آیا هرگز عداوتی میان من و تو بوده و خونی
واقع شده گفت نه والله گفتم والله من غیر نیکی با تو نخواهم و ترا دوست دارم و در دین توام و مدح اهل بیتم
برای کسی که برای تو بد خواهد گفت ترا خدا جزای خیر دهد برگرد گفتم با من خورد نیست بیا هر دو موافقت کنیم
و با هم صرف نماییم تا تأکید موالات ما را با هم و لشکر شما هر دو نمایند گفت خیلی بالتست پس نزدیک شدم
چنانکه گردنهای اسبها بیکدیگر رسید و پاهای ما بر روی هم افتاد ایستادیم و با هم شروع بخوردن کردیم و ما چنین
میخوردیم و مردم از مشاهده ما از خنده بدبخت ایشان بودند مرا وداع کرد او را گفتم این کسی که بیرون آمد روح است
نفرستد تو به مبارزت من شتاب و هر گاه ما امروز به مبارزت بیایم تو نیز امروز به مبارزت اقدام
گفت چنین کنم و برگشت و من نیز برگشتم و بروح گفتم من مبارز خود را کفایت کردم دیگری را که مبارز خود را
کفایت کند چنانکه من کردم پس دیگری از خلیج بیرون آمد و مبارز خواست روح بمن گفت بیرون رو
گفتم پناه میبرم بروح و مرا بجنگ نفرستد و این قطعه گفتم إِنِّي أَعُوذُ بِرَوْحٍ أَنْ يُقَدِّمَنِي إِلَى القِتَالِ
فَتَخْزَى بِي بَنُو أَسَدِ إِنَّ البِرَازَ إِلَى الأَقْرَانِ أَعْلَمُهُ مِمَّا يُفَرِّقُ بَيْنَ الرُّوحِ وَالجَسَدِ إِنَّ المُهَلَّبَ حُبَّ المَوْتِ
أَوْرَثَكُمْ وَمَا وَرِثْتُ اخْتِيَارَ المَوْتِ عَنْ أَحَدِ لَوْ أَنَّ لِي مُهْجَةً أُخْرَى لَجُدْتُ بِهَا لَكِنَّهَا خُلِقَتْ فَرْداً
فَلَمْ أَجِدِ روح بخندید و مرا بخشید ابودلامه روزی نزد منصور آمد و این قطعه بخواند
رَأَيْتُكَ فِي المَنَامِ كَسَوْتَ جِلْدِي ثِيَاباً جَمَّةً وَقَضَيْتَ دَيْنِي فَكَانَ بَنَفْسَجُ الخَزِّ فِيهَا وَسَاجٌ نَاعِمٌ فَأَتَمَّ زَيْنِي
فَصَدِّقْ يَا فَدَتْكَ النَّفْسُ رُؤْيَا رَأَتْهَا فِي المَنَامِ كَذَاكَ عَيْنِي منصور خلعت داد و دست نیکو کرد و دین او
کشاد و گفت دیگر بعد ازین مرا بخواب مبین و هر گاه چنین خواب ببینی کسی کویم از اضغاث احلامست
و خواب ترا باور ندارم ابودلامه از نزد منصور بیرون آمد و بمیخانه رفت و مست شد و برگشت عسسان دچار
او شدند و او را بگرفتند و ساج او را پاره کردند و او را نزد منصور بردند و در خانه مرغان خانگی
محبوس نمودند چون از مستی هشیار شد غلام و کنیز خود را آواز داد و جواب نشنید و صدای مرغ و خروس
میشنید زندانبان را گفت تو کیستی و اینجا کجاست گفت وای بر تو اینجا محبس است و من فلان زندانبانم گفت
مرا که حبس کرد گفت خلیفه و پرسید که طیلسان مرا که پاره کرد گفت شاگرد عسسان دوات و قلم و کاغذ خواست
و این قطعه نوشته بمنصور فرستاد أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ فَدَتْكَ نَفْسِي عَلَامَ حَبَسْتَنِي وَخَرَقْتَ سَاجِي أَمِنْ صَهْبَاءَ
صَافِيَةِ المِزَاجِ كَأَنَّ شُعَاعَهَا لَهَبُ السِّرَاجِ وَقَدْ طُبِخَتْ بِنَارِ اللهِ حَتَّى لَقَدْ صَارَتْ مِنَ النُّطَفِ النِّضَاجِ تَهَشُّ لَهَا
القُلُوبُ وَتَشْتَهِيهَا إِذَا بَرَزَتْ تَرَقْرَقُ فِي الزُّجَاجِ أُقَادُ إِلَى السُّجُونِ بِغَيْرِ جُرْمٍ كَأَنِّي بَعْضُ عُمَّالِ الخَرَاجِ

ولو معهم

ولو معهم حبست لهان عندی ولکنی حبست مع الدجاج وقد کانت تخبرنی ذنوبی بأنی من عقابک غیر ناج
علی أنی وان لاقیت شراً لخیرک بعد ذاک الشر راج منصور ابودلامه را بخواست و پرسید که در کجا محبوس بودی
گفت با مرغان خانگی گفت چه کار میکردی گفت با ایشان هم آواز بودم منصور بخندید و او را جایزه داده رها
کرد چون بیرون آمد ربیع وزیر منصور را گفت یا امیر المؤمنین ابودلامه شراب خورده نشنیدی که گفته است
وقد طبخت بنار الله یعنی بآتش منصور او را بار دیگر بخواست گفت یا خبیث شراب خورده گفت نه گفت پس چرا
گفته وقد طبخت بنار الله یعنی شمس گفت نه والله نخواستم مگر نار الله الموقدة التی تطلع علی الأفئدة
منصور گفت بگیرید ربیع دیگر متعرض او مشو چون مهدی از ری آمد ابودلامه نزد او رفت و خواند
إِذْ غَدَتْ لَيْلَى لَقِيتُكَ سَالِماً بِقُرْبِ العِرَاقِ أَوْ غَدَوْتُ لَنَصْلِيَنَّ عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَلَنَمْلَأَنَّ دَرَاهِماً حُجْرِي
گفت صلی الله علی النبی واما الدراهم فلا ابودلامه گفت تو کریمتر از آنکه این دو کار را از هم جدا کنی و مرا
در اختیار بنهی مهدی بخندید و دامن ابودلامه پر زر کرد ابودلامه بر ام سلمه زن مهدی درآمد و در عزای سفاح او را
تسلیت داد او بگریست و ابودلامه نیز بگریست ام سلمه گفت ندیدم احدی را که بر سفاح و از دوستی غیر من و غیر تو او را
گفت آری از آنقدر رحمت که تو از و اولاد داری و من اولاد ندارم ام سلمه ازین سخن بخندید و تا آن زمان نخندیده بود
و ابودلامه را گفت اگر با شیطان تکلم کنی او را بخندانی ابودلامه بمهدی در آمد و بنشست و مهدی دل برکند
مهدی او را پرسید که ترا چه شده است گفت مادر دلامه بمرد و این دو بیت برای او گفته ام وکنا کزوج من قطاة مفازه
لدی خفض عیش ناضر و مورد فأفردنی ریب الزمان بصرفه ولم أر شیئاً قط أوحش من فرد مهدی او را عطا داد
و ثیاب در پوشانید و زر بخشید از آنجا نزد خیزران آمد از آنجا نیز این سخن گفت و بگریست و از وی نیز طیب و ثیاب
بگرفت و برفت چون حیله او را دانستند او را امید دادند و بخندیدند روزی مهدی در آمد و تنور او جامهای او است (؟)
ابودلامه را گفت هر گاه تو با اتفاق حضار مجلس را هجو نکنی ترا آزاد نکنم قوم نظر بر کردند و بچشم اشاره برضای او
از خود نمودند ابودلامه فرو ماند و گفت هیچکس را بهجو سزاوارتر از خود نمیبینم خود را هجو کرد و بخواند
أَلَا أَبْلِغْ لَدَيْكَ أَبَا دُلَامَهْ فَلَيْسَ مِنَ الكِرَامِ وَلَا كَرَامَهْ إِذَا لَبِسَ العِمَامَةَ قُلْتُ قِرْدٌ وَخِنْزِيرٌ إِذَا وَضَعَ العِمَامَهْ
جَمَعْتَ دَمَامَةً وَجَمَعْتَ لُؤْماً كَذَاكَ اللُّؤْمُ تَتْبَعُهُ الدَّمَامَهْ فَإِنْ تَكُ قَدْ أَصَبْتَ نَعِيمَ دُنْيَا فَلَا تَفْرَحْ فَقَدْ دَنَتِ القِيَامَهْ
قوم خوشنود شدند و کسی از حضار مجلس نماند که جایزه برای ابودلامه نفرستاد مهدی و علی بن سلیمان بشکار رفتند
گله آهو در صحرا دیدند بصید آنها تیرها از ترکش کشیدند سگان شکاری رها کردند و بجانب هر یک از ایشان حمله شد مهدی
آهویی زد و علی بن سلیمان تیر زد بر سگی خورد و او را بکشت ازین گذشته ابودلامه گفت و بخواند
قَدْ رَمَى المَهْدِيُّ ظَبْياً شَكَّ بِالسَّهْمِ فُؤَادَهْ وَعَلِيُّ بْنُ سُلَيْمَانَ رَمَى كَلْباً فَصَادَهْ فَهَنِيئاً لَهُمَا
كُلُّ امْرِئٍ يَأْكُلُ زَادَهْ مهدی بخندید و او را جایزه داد و لقب علی بن سلیمان صاید الکلاب گشت و بر زبانها

خیزران بحج بیرون آمد ابو دلامه صیحه زد و گفت فدای تو شوم مرا دریاب و نظری در کار من کن گفت کیست این گفت
ابو دلامه است گفت چه پرسیده و کار از چیست گفت مرا نزدیک مهدی ببرید چون نزدیک شد گفت ای خاتون من
من شیخ کبیرم و حق تو بر من عظیم است یکی از کنیزان دربار را بمن بخش که با من مونس و رفیق باشد و مرا بیماندارد از
عجوزی که در خانه دارم و جوانی مرا بر باد رفته و غم او را ... از دوری طول یافته فقد عرف جلدی
جلدها وتمتعت بعدها وتشوقت فقدها خیزران بخندید و وعده نمود که او را
مراجعت از حج کنیزکی که کلاو ... باو دهد چون از مکه مراجعت کرد خیزران با او ملاقات ننمود و وعده
او را فراموش کرد چندان در بغداد ماند و طول کشید پس ام عبیده دایه موسی و هارون را ملاقات کرد و
این قطعه گفته مصحوب او بخیزران فرستاد ابلغی سیدتی بالله یا ام عبیده انها ارشدها الله وان کانت رشیده
وعدتنی قبل ان تخرج للحج ولیده فتانیت وارسلت بعشرین قصیده کلما اخلقن اخلقت لها اخری جدیده
لیس فی بیتی لتمهید فراشی من قعیده غیر عجفاء عجوز ساقها مثل القدیده وجهها اقبح من حوت طری فی عصیده
ما حیوة الشیخ اذ عاش بعجوز لسعیده خیزران ابیات را میخواند و مکرر میکرد قول او را که وجهها اقبح من حوت
طری فی عصیده و میخندید یکی از جواری جمال خود را بخواند و گفت هرچه در قصر من از برای خود برگیر و
از خدام گفت این کنیزک را با این مال که صاحب ابو دلامه ببر و از من باو بگو رسیده ترا بسکونت و این کنیزک
حق صحبت بجای آورد و وصال او را غنیمت دان ما او را بتو بخشیدیم خادم کنیزک را با اموال نزد ابو دلامه آورد
و پسر او بیرون رفت و در آن حال دلامه داخل خانه شد مادر را دید که گریه میکرد سبب گریه او پرسید داد حکایت باز
گفت و دلامه را گفت اگر خواهی مرا از خود خشنود کنی در روزگار امروز است گفت چه کنم گفت الحال
داخل خانه شو و کنیزک را چنان معلوم کن که تو صاحب او بوده و با او مضاجعت و مباشرت کن تا بر پدرت حرام گردد
والا اگر پدر در عقد خود کشد بر خود و بر من جفا کرده باشد پسر گفته او عمل نمود و نزد کنیزک رفت و با کنیزک مواقعه
کرد و بیرون آمد بعد از ساعتی ابو دلامه داخل شد از زن خود پرسید که کنیزک کجاست گفت در آن خانه است چون
بر کنیزک در آمد دست دراز کرد تا کنیزک را ببوسد کنیزک گفت چه شده است
ترا ... دست از من دار الا شیخ بزرگوار زنم ... تو ... ابو دلامه گفت کم رسیده ترا باین اطوار امر چه است
کنیزک گفت الحال جوانی باین صورت و هیات داخل خانه شد و از من کام برگرفته بیرون رفت ابو دلامه دانست
که این از نیرنگ مادر دلامه است و این کار را پسر او کرده غیظ عظیم کرده بیرون رفت و دلامه را بسیع و زشتی
گرفت و قسم یاد کرده او را نزد مهدی برد و او را بدرگاه مهدی برید و حالات او با پسر حکایت کرد خلیفه گفت
امر کرد پدر و پسر را حاضر کردند گفت چه شده است شما را داد بر تو ابو دلامه حکایت باز گفت و مهدی
از خنده به پشت افتاد پس نشست ابو دلامه گفت از کار او ترا خوش آمده است و میخندی مهدی گفت قطع و تشنیع

حاضر کرده

حاضر کرده دلامه مهدی را گفت سخن او را شنیدی اکنون سخن مرا نیز بشنو گفت بیار گفت این پیر است برگ ریز تن
مردم و مهدی حالت ما در خدمت کنیز مراقعت ... ورا از این خشکی شنیده ام و بر جاریه که دفعه
خفتم خشم آلود شده و میکند هرچه میخواند مهدی بخندید و گفت بگذار یا ابا دلامه و دیگر ترا بهتر
از آن کنیزکی دهم ابو دلامه گفت بشرطی که کنیزک را بدست خودم سپاری که اگر در میان زمین و آسمان هیچ
که این معلوم کار را ... چنانکه کار او را باحتیاط مهدی دلامه را تهدید بلیغ نمود و جاریه دیگر بابو دلامه
داد روزی ابو دلامه بمهدی در آمد سلمه وصیف ایستاده بود گفت یا امیر المومنین شما را تهنیت
میکنم که دیانت هر کسی بمثل او ندیده باشم هرگاه شرف قبول یابد مهدی امر کرد در حاضر ساختن ابو دلامه
بیرون رفت با دیان پیر لاغر خود را هم با ابو دلامه یاد کار روح عمر خود در گردش کشیده برسم پیشکش از
پیشگاه نظر مهدی بگذرانید مهدی گفت چه چیز است این وای بر تو ابو دلامه گفت میدانم که این کره با دیان
ایا بیت این سلمه وصیف در برابر شما ایستاده و خلیفه او را وصیف می نامد و او هم اشتقاق دال دارد و نزد شما
وصیف است یعنی زن جوان هرگاه سلمه وصیف باشد دیان پیر هم نیز کره با دیان شد سلمه از شنیدن این سخن
برجست و ریش ابو دلامه را گرفت و او را سخت بزد و مهدی از خنده بیخود شده بود و سلمه را گفت ابو دلامه
ترا ازاردست و هر گاه مانند این صحبت در مقابل تو بر تو میخندند ابو دلامه گفت بخدا یا امیر او را رسوا
خواهم کرد و از موالی و کنیزان خلیفه کسی نمانده که بر من چیزی نداده باشد و از دست سلمه آب هم نخورده ام مهدی گفت
حکم کردم که خود را بهزار درهم از او بخرد و از دست تخلص شود سلمه گفت اگر عهد کند که باین صحبت اعاده نکند
هزار درهم بدهم گفت اگر چیزی از او گرفته باشم پاس هوای او را نمیکنم سلمه هزار درهم بداد و خلاص شد
سه درهم از میان چهار توان این زمان باشد و ده چهار زمان چهار توان ... دلامه را در نقد یافت آمد و گشت
و از همه یکان و اقوام او جمعی حاضر بودند روز بجماعت کرده گفت پدر من پیر شده است و میخواهم او را کوشه
دو دیده شده و من از شما سوال حاجتی میکنم و در حضرت شما اظهار میکنم در صلاح جسم و تقاضای حیوه پدر را
میخواهم و با شما است در این حاجت با من یاری و مددکاری کردن گفتند هرچه گوئی بجان و دل بجای آریم پس کار
بپدر کرد و از زبان قوم بود از عتاب او را بسر رضا آورد و او ساکت بود و گفت بگوئید این خبیث که مرا چه
اراده کرده است و شما میدانید که این در آخر عمر البته حقنه او را کشته و بگور کند این پدر مرا قرب است
جماع میکشد با من یاری کنید و او را حقنه کنیم تا آنکه صحت جسم و طول عمر یابد تا آنکه جماع باو برسد گفتند
وصحت مزاج و طول عمر کرده حقنه کنند پدر را ابو دلامه را کشید او را جواب کرد ابو دلامه گفت گفتم
که این به بخت بیان بخوبی گفته شد اکنون حال در او در حکم کنید میان من و میان او پس حقنه را هیچ کس رجوع نشد و نزد

مادر دلامه رسید و صواب دید پسر را با دربار کشد مادر دلامه گفت این پسر خیر خواهی پدر منظور دارد و طول
عمر او خواهد و او خود محتاج تر بقای پدر است و این امریست که تجربه باو واقع نشده و عادت شدن این حال
نگشته دلامه اول تجربه در خود کند و خود را خصی سازد و هرگاه به شد و نه مرد آنگاه پدر را خصی سازد
پدر او میخندید و دلامه خجل شد و برگشت ابوجعفر منصور دوانقی از نیکوتر چیزها که عرب در صنعت مقابله
گفته باشند از ابو دلامه درخواست گفت چیزیست که اطفال با او بازی میکنند یعنی مشهور و مبتذل است و خواند
ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا واقبح الکفر والافلاس بالرجل ابن [illegible] گفته خلاف در این بیت که
پیش این شعر این بیت گفته است مقابله منظور کرده میان حسن و قبح و دین و کفر و افلاس و این مقابله
ثلثه بثلثه است و هر چه عدد مقابله بیشتر کلام بلیغ تر است و اخبار ابو دلامه بسیار است و اختصار بر این
چند حکایت شد راوی اشعار بشار بن برد **سلم بن عمرو بصری معروف بسلم خاسر است**
گویند خسران او این بود که مصحفی از پدر او بمیراث رسید او را بفروخت یا آنکه مصحف داد و دفتر
شعر گرفت تفاوت نمیکند و گفتند میراث پدر را در علم کیمیا بر باد داد و زیان کرد و او از غلام زادگان
و قوت طبع و حسن کلامش بیکران و دیگری گفته مال خود را بتمامت در راه ادب صرف کرد و چیزی باز د
هم یک از او سلم خاسر گفتند و سرزنش کردند بعد از آن مهدی و رشید را مدح کرد و این لقب را اثر شنیده بعد
صد هزار درهم و چهار هزار [illegible] بها بخشید و گفت این عوض زیانی که در راه ادب رسیده و سود آورد آن
زیان ترا حاصل شد بر گیر و همسایگان را سرزنش کننده دانند که تحصیل علم و ادب زیان بیاورد و گفته
ترا سلم رابح گویند نه سلم خاسر و او تلمیذ بشار بود و بشار را با ابو العتاهیه مقدم میداشت و میگفت
بشار شاعرتر از جن و انس است ابو محمد یزیدی نقل کرد که روزی حماد شاعر و پسر خواهر سلم خاسر [illegible] در
حماد را گفت مرا هجو کن بر وزن قصیده امرء القیس أتت رامها فر [illegible] مخرج الکفیه [illegible]
حماد سلم را گفت ترا چه برین داشته و این خواهش از تو می‌آید گفت دلم چنین میخواهد حماد نیز اندکی درنگ کرد و گفت
[illegible] یوم خلقه [illegible] ارج [illegible] یولج الغرمول [illegible] کولوج الضب [illegible]
سلم خشکین شد و از گفته پشیمان گردید و گفت چنین شعر [illegible] لغو و تعرض از برای شعر محمد [illegible] گفته
و مهدی خلیفه مروان بن ابی حفصه ملعون را با سلم خاسر یک مبلغ جایزه دادی و هر وقت که سلم
بدربار خلیفه آمدی بالباسی که ده هزار درهم می‌ارزید سوار میشد با سرج و لگام نیکو و در خور [illegible] و لباس
از خز و وشی و دیبای زرکش و لباس گران قیمت و از بوی مشک و عنبر میدمید و مروان بن ابی حفصه
ملعون می آمد با پوستین کهنه و پیراهن و عمامه کرباس و او متعفف‌ترین ناس بود و در عداوت آل رسول
مشهور و گوشت نمیخورد متعفف [illegible] از [illegible] غلام خود را بازار [illegible] و گله کرد گفته

بخورید او را گفت [illegible] ترا می‌بینم که بغیر [illegible] چیزی نیست گفت آری [illegible] خیانت غلام را [illegible]
هرگاه گوشت بخرم از گوشت او برمی‌دارد و معلوم نیست و گله که [illegible] الوان نعمت داند و داغ او و چشم او
[illegible] و گوشت سایر استخوان ریزهای در طبخ [illegible] دارد و سلم خاسر راست این بیت در مدح ربیع وزیر گفت
اذا الامور اذا ضاقت مسالکها حلت ید الفضل منه کل معقود فضل بن یحیی این قصیده [illegible]
سلم خاسر داد [illegible] روزی سلم نزد فضل بن یحیی برمکی در آمد و تحف و هدایا در برابر آن کرم [illegible]
ریخته بود سلم بیان گفت و این قصیده بدیهه در مدح او برخواند أمن ربع لها بلیه وقد اقوت منازله
بقی من عمر الاطلال [illegible] لا [illegible] رویه کم عن المشغوف ان ابکت قائله بلابل صدره [illegible]
وقد [illegible] عواذله احق الناس بالتفضیل من ترعی فواضله رایت ملک [illegible] الاخلاق ما ضمنت
شمائله ولست [illegible] فی الدنیا الا الفضل [illegible] فاضله یقول لسائله خیرا فتفعله انامله
[illegible] من خیر فان الفضل [illegible] ابراهیم بن اسحق و اسحق بن ابراهیم حاضر بودند و فضل
گفت نمی‌شنوید این کلام سحر نظام را گفتند آری بهترین کلام است و فضل امیر بزرگتر از کلام است
گفت بردارید هرچه از تحف و هدایا در این روز آورده اند و در این مجلس حاضر جمع شده و او را اشارت
در میان خود تقسیم کنید بعد از آن گفت نه و الله احرار چنین نکنند بیا این هدایا را قیمت کنید و ثمن آن بخشید
مقومین قیمت کردند هزار اشرفی و چهار هزار اشرفی را از خزانه خود داد و هدایا را نیز در میان ایشان تقسیم نمود
حکایت کرده اند که رشید عوض کرد [illegible] سلم خاسر مرد [illegible] از مخلفات او هزار هزار و پنجاه هزار درهم سوای ضیاع
و عقار و غیره و از قیم او [illegible] رشید تمامت آن مال را ضبط کرد و چون سلم خاسر از غلام زادگان
ابوبکر ابی قحافه بود اولاد ابوبکر با رجاء مال [illegible] خصومت آغاز کردند رشید گفت سلم ذکر [illegible]
بود هرچه گرد آورده [illegible] و رفتی [illegible] بجمال او [illegible] هرچیزی [illegible] سلم [illegible]
داد و مال او را متصرف شد اشجع سلمی در مرثیه سلم میگوید یا سلم ان اصبحت فی حفرة موسدا ترابا وحجرا
فرب بیت حسن قلته فلقیته فی الناس سیارا **ابو الولید اشجع سلمی** در یمامه نشو و نما یافته بصره آمد
و در بنی [illegible] وفات یافت و او را از فحول شعرا شمرده اند و نسبت او بقبیله قیس افتخار میکرده اند مداح رشید
[illegible] و آل برمک بود و او راست در مدح رشید الملک یستغرق الامال جوده مکارهه هیبته و معروفه نیکی
جمعت ظلم مع [illegible] محمد بن عبد الله بن مالک حکایت کرد و حرب بن عمرو ثقفی
ابیر فروش بود و او را جاریه مغنیه بود و شعرا و کتاب و ادبا در بغداد برای او شعر میگفتند که او را
برخواند و در منزل او باده [illegible] اشجع سلمی برای او گفته بود

جارية تهتز اطرافها مشبعة الخلخال والقلب اشكو الذي لاقيت من حبها ونغص مولاها الى قلبي

من بغض مولاها و من حبها سقمت بين البغض و الحب فاخفني في الصدر حتى استوى امرهما في قلبها لحبي

فجاء انه شفاء لها وعجب السقم الى جرحي ودر مدح جعفر بن یحیی برمکی میگوید

ولا يرفع الناس من حطه ولا يضعون الذي رفع يلوذ الملوك بآرائه اذا نابه الحدث الافظع

وبيته مثل ... متى رمته فهو مستجمع غداة الطلال من جيفه يجر ثياب الغنى اسجع

فقد نجح ان يحيى فقد اتاه ابن يحيى الفتى الاروع فدای بشر اشد الناس و اسجع تقرب

از نسبت بمدح رفته اند ذکر از مطلع بمطلب بطریق مرغوب و اسلوب نیکو چنانکه شیوه متاخرین است و غرض ... اوند

و در اصطلاح فصحا این صنعت را حسن تخلص میگویند اشجع سلمی در این قصیده در مرثیه برادر خود احمد بن عمرو میگوید

و با تمهید مقدمه طرق مدح جعفر بن یحیی برمکی بود ذکرت فراقه و التفرق یصدع فای ...

اذا ازمع العذار فرق بيننا فانا طيب من العيش مطمع والظلم ... كيف اصدع ... عالم الكلى ...

والبصرت عيناك ... صبابة من غيهاس تقشع الا ... الادب المديح فانه منبع الحكمي ...

وزره ... و بودا وباشا به انف الكرام ... والمدح اذا ما قلت في الفضل ... كما الفضل ...

از شعرای آل بنی عباس **مروان بن ابی السمط المعروف** بود در پرسی نیز شاعر و خود را مهدی قوال عباس

و اعدای اهل بیت بود گه علامان سمول عادیای بیعت ... عثمان بن عفان سلمان ... او مروان بن حکم گشته

مروان بن ابی حفصه ازاین جا ... و در بغداد ... مداح مهدی و ازخواص ندمای او ... لب ... از ایرار ... اسلاف

روزی در مجلس او انشاد کرد ایادی بنی عباس ... مجلل ... ابیات ... اهم بعد ... لن

السلک فی قبة المهدی کما ... المبیت الکرام القواعد یزین بنی ساحة الحجیج خلیفة ... وجهه ... شاه

کان امیرالمومنین محمداً ... لرافته بالناس للناس والد ... انه من خالف الحق منهم سقته به الموت ... کاس

مهدی گفت ای بنی عباس این ... تهنیات و شما متعلق ... و از کشتن بشادت ... دست و نازم است و حیرت

در معیشت او مرا داریم چهار درهم بوی پرسش ... آب ... رون ... گرم ... گر ... در مجلس ... حال ...

چیزی مستمر و برقرار دارد و آن سی و هشت هزار درهم بود و در مدح ... چهار هزار درهم ... مهدی ...

که هر ماه از خاص خود شصت هزار درهم در برابر عطا داشته ام ... و بعد از آن چندان جایزه و صلات دهم

هر ماه ... آن ملعون گفت امیرالمومنین از قبول ... شرف ... و از سبع ... خلیفه دیده

مهدی گفت ... گفتم ... و سلام ... هر وقت خواهم خلیفه را ببینم و ترا ... به این

داده ... و چنان بشد ... که ... خلیفه ... و تلطف ... مهدی گفت ... خط ... کنم

و کتاب ... رسانی ... دفاتر ... نمایند و آن ملعون به پشت پرده خلافت یافته ... فادی بر ...

ودره ... ... بالبسیط ... بیاورد و آن ... و ... خز و جبه ... چیزی داد ... خلیفه

خادم گفت ... بر ... زرد ... مروان ملعون ... دو لباس ... و ... جبه ...

او ... نزد مهدی ... رحم ... و نظر ... بخشید ... علام ... حبس ... در ... بغداد

عباس ... ده ... درهم ... و ... ابیات ...

و از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت است که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله که ... بر منبر ... بنی ...

از قریش ... خطبه خوانند ... بنی امیه ... بنی عباس ... ای بنی ...

بعباس کرد و گفت ... ایشان ... اولاد ... ملعون ... شیعه ... مقرب بود از آنکه

در هجو علویین میکرد و هم مداح معن بن شیبانی ... عمر بن ... شجاع و ...

المعروف ... دولت ال عباس بود در حرب خوارج در ولایت سیستان ... و

شد و شعرای او ... کشته از آنجمله مروان ... گفت مضی لسبیله معن و ابقی ...

لن ... و کان الناس کلهم لمعن الی ان زار حفرته عیالا فلیت ... ولیت العزم ...

وطالا جعفر ... این ابیات ... گفت اگر معن زنده بود ... قصیده ... سیاه ...

گفت چهار هزار ... پس جعفر ... اورا جایزه داد ... قصیده ... کرده میگوید

بنی لک خالد و ابوک یحیی بناء لا ... کان البرمک ... تجود به ... لا

بعد از موت معن ... مروان با جماعتی از شعرا ... مهدی در آمدند مروان را گفت ... مروان

بن ابی حفصه مهدی گفت ... و قلت ... وقد ذهب النوال ... بودید ... از

نوال ... چیزی ... اورا ... کشیده ... از ... و

وسال دیگر باز ... آمده قصیده ... گفت ... هزار درهم ... و از شعرای ...

محمد بن حازم الباهلیست مولد ... بصره و ساکن در بغداد ... در ... بغداد

... بسیار ... چیزی ... که ... کشته ...

در این معامله ... بود گفت ... آنرا ... که ... نه ... این ...

... واو ... و ... آن ... معلوم ...

... کشته ... وکیل ... اطراف ... شیرین ... گفت ... در مدح ...

نظم آورده ... این ... گفت ... مضمونش ... انت سماء ... والارض ...

غیث السما ... فازرع ... محمدة ... حسن الثناء ... هزار درهم عطایافت

مأمون چون دختر حسن بن سهل بخواست و اسم او بوران دخت بود ابو عاصم باهلی این دو بیت در تهنیت گفت [illegible]
بارک الله للحسن و لبوران فی الختن یا ابن هارون قد ظفرت و لکن ببنت من و این بیت را غرض دانسته نمیشود در رفعت گفته یا در
حقارت ازین جهت مأمون نامش کرد گفت والله ما ندانم که خیر اراده کرده یا شر این از مقوله الفاظ کیا عرو قباست
و او را قصیده ایست بلیغه در مدح شباب و ذم شیب بر چپ گفته و از غرر قصاید است و این اعرابی بسبک نظم او را
پسندیده در حدیقه شرح نخیت و معایب شیب مذکور است هر که خواهد بآنجا رجوع کند و از جمله شعرای این ایام

محمد بن عبد الملک زیات وزیر است در حسن معنی بی نظیر جد او روغن زیت میکشیده و برده در بغداد
میفروخته است و هو از اهل ادب ظاهر و فضل باهر ادیب و فاضل و بلیغ و عالم نحوی بود دعبل بن علی خزاعی
در طبقات شعرا و ابو عبد الله هارون بن منجم در کتاب بارع او را ذکر کرده اند و قطعه چند از و آورده و در اوایل امر
از جمله کتاب بود احمد بن عمار بصری وزیر معتصم عباسی بود و او را نوشته از بعض عمال رسید وزیر برای خلیفه خواند و در
ذکر کلا بود معتصم گفت کلا چه چیز است گفت نمیدانم و قلیل المعرفة بادب بود معتصم گفت خلیفه بی علم و وزیر
بی کمال عليه بر دیگر کاتبی که حاضر است بپرسید و نزد معتصم آوردند معنی کلا را از او پرسید او گفت علف را
گویند و اکثر بیش کلا است و اکثر بر خیش و شروع در تقسیم انواع نبات کرد معتصم پایه فضل او را بدانست
وزیر خود کرد و در ممالک بسط ید داد و او را اشعار رایقه است و معانی فایقه و گفته اند او را دلوان است در غایت لطافت
در لطافت معانی چون مجمع حسن خیال و شیرین شمایل و امرا مدح کرده است بحتری و ابو تمام طائی و او نزد بیت در هجو
قاضی احمد بن ابی داود ایادی گفت و قاضی در جواب او را الزام کرد و آن این است احسن من تسعین بیتا
جمعک معناهن فی بیت ما احوج الملک الی مطرة تغسل عنه وضر الزیت چون خلافت بمتوکل رسید
او را گرفته در بند کرد و او در تنور وفات یافت و این ابن زیات تنوری از آهن ساخته بود و در داخل تنور میخهای
آهن نصب کرده و در آن تنور ارباب دیوان و اهل عصیان را معذب میداشت و هر گاه در میان تنور از حرارت
عذاب حرکت میکردند میخها ببدن ایشان فرو میرفت و اگر هر یک از ایشان میگفت ای وزیر بر من رحمت آور
میگفت الرحمة خور فی الطبیعة چون بامر متوکل او را داخل تنور کردند و بزنجیر روپانیده هم از آهن و زن او بود
مقیدش داشتند رحم از متوکل درخواست هان جواب بود و دیگر از امید او را بگذشته پس دوات و کاغذی طلبید
و این دو بیت بنوشت و بمتوکل فرستاد هی السبیل فمن یوم الی یوم کانه ما تریک العین فی النوم لا تجزعن رویدا انها دول
دنیا تنقل من قوم الی قوم پروای او نکردند در تنور ماند و متوکل فردای آن روز بفکر او افتاد امر کرد در پرسش
آوردند در آن حالت مرده بود و این واقعه در سنه ثلث و ثلثین و ماتین واقع شد و مدت اقامت او در تنور چهل روز
بود و بر دیوار تنور بزغال نوشته بود من له عهد بنوم یرشد الصب الیه رحم الله رحیما دل عینی علیه
سهرت عینی و نامت عین من هنت لدیه و او را یکی از خدام در تنور گفت ای سید میروی و کسی مدح کرده تو نیست

او در جواب

او در جواب گفت نفعم را که از مدح ایشان چیست گفت ذکر شما در بن حقیقیت شما گفت راست میگویی و از جمله
شعرای آن عصر مسلم بن ولید کوفی است ملقب بصریع الغوانی کلام سحر نظامش را نهایت روانی از شعرای دولت عباسی
اول کسی است که شعر مصنوع و لطیف گفت در شعر شیوهٔ نیکو دارد و جماعتی متابعت او کرده اند و را شهرها انما الوائم بایب
و او متفنن و متصرف و جید القول در شراب بود مرثیه را در مردی گفته این بیت دارد ارادوا لیخفوا
قبره عن عدوه فطیب تراب القبر دل علی القبر و در مردی را بشجاعت وصف کرده این بیت دارد
یجود بالنفس اذ ضن الجواد بها والجود بالنفس اقصی غایة الجود و هجو کرده مردی را بتقبیح وجه و اخلاق
قبحت مناظره فحین خبرته حسنت مناظره لقبح المخبر غزل بمعانی کرده است در حسن و فتنه طرازی طلیع کوش
هوی یجد و حبیب یلعب انت لقی بینهما معذب از مداحان آل برمک بود بعد از ایشان منسوب فضل بن سهل
و او را در جرجان عملها داد که از و هزار هزار درهم حاصل کرد چون مال گرد آورد ملازم منزل خود شده مرد کریم
و سخی بود و وقف کرده هر چه کسب کرده بود بفضل بن سهل رجوع نمود و از و دولت ضیاع و عقار در جرجان گرفت
چون فضل بن سهل کشته شد و خونش در حمام آب آغشته مسلم بن ولید انصاری خانه نشین و منزوی و کسی را
مدح نکرد تا وفات یافت در مدح یزید بن مزید گفت یفتر عند افترار الحرب مبتسما اذا تغیر وجه الفارس
البطل موف علی مهج فی یوم ذی رهج کانه اجل یسعی الی امل مسلم شاگرد دعبل خزاعی بود
و دعبل حسن معنی و نظم قوافی را بشیوهٔ او مراعی داشته اخذ و طریقه او ساخته چنین از دعبل گفت از استادم
شنیدم که میگفت در باب کرخ بغداد نشسته بودم جاریه بنظر گذشت در ملاحت و صباحت ثانی او را ندیدم
نیکو روی و بلند بالای و خوش خرام در حسن او بجایه عاشق تمام در خرام متمایل بود او را بنظر شتاب و گفتم او را مصرع
و موعینی بها القطعان دوم عینی بها انقباض و بسرعت مرا جواب داد و ذا قلیل لمن دوته نظره
یلحظها الا عین المراض و مرا بحسنت از جمله و ازو متعجب شدم و گفتم فهل لمولای عطف قلب و للذی فی الحشی
انقراض و مرا بدیهه جواب گفت ان کنت تهوی الوداد منا فالود بالمنا قراض کلامی بگوشم شیرین تر
از کلام او نرسیده و چشم صاحب جمالی تر از وی ندیده بود عدول کردم ازین قافیه به قافیه دیگر و گفتم ان
اتر الزمان لیس تلاقی و بعض شتاق المشتاق و سرعت او در جواب گفت ما للزمان و للتحکم بیننا انت
فعدنا تتلاقی از جای خود برجستم و دستش بوسه دادم گفت زمانه ما را ازین بهتر فرصت نده و برما از وصال
چو انتشار نهد و او چون عمر زود سیر از بازم روان شد و من چون آرزو از پی او پویان و در آن در مسعی مرا
در انتزاع بود و از برای اقامت آن ماه سیما آماده و مهیا فراخ دل آن هم روان و چون خانه رسیدم دیدم یاران
گفتم مسلم بن ولید و اضحه بخت و نزول این ماه در برج اقامت تحقیق دوش گردیده پرده بر آمد سلام کردم و گفتم در پی
ره [illegible] بی یاران را یاد کنند و در صفت عرش وی طرد بکار مسلم گفت حال و کرامت در آید در خانه چیزم فرزانه

چون کلاه پیش درون رفتیم ساره توفقم مرا دخته گفت بجز از دو ربا یحتاج از طعام و شراب گرفته بود در آن اطلال رو داشتم
و گرفتم انچه میخواست در حجره کردم و سلسله شراب داشت معشوقه خورده و در جای خلوت کرده چون امر میرد بی غیبت
و طعام و شراب ازو برگرفت و در بست و مرا بیرون گذاشت و مرا بی اندازه خشمناک شدم و ندانستم چه کنم و چه گویم
و او در پس در ایستاده بود و میخندید چون مرا در این حالت دید گفت ای ابا علی این بیت را گفته است
بیت در عبارات خفی جنب القلب طاهر الاطراف غضب غزاره سوسه مرتاش و گفتم مرله فی خوانه
الف قرن قد انافت علی کل نساف در بار او دشنامهای غلیظ میدادم بقباحت فعل او و عدم مروتش و او
ساکت بود و کلمه نگفت چون از دشنام و نفرین فارغ شدم گفت ای احمق بمنزل آمدی فارغ شدی و معشوقه آوردی تا بی
نشاط برای عیش مهیا است شب از برای چه خشمناک میشوی ای قواد گفتم راست گفتی و من احمقم و از کمال قساوت سینه او را معانقه
او برگشتم و این کار که در نظر داشتیم بود و آن شب را تا بامداد در عیش بگذرانیدیم حکایت کرده اند که جماعتی از اهل حال او رحم عم
کرده بود و بشرع خود را برادر ... بخوانند روزی برادر او را غافل کرده و ایشان او را گرفته در آب انداختند ام حیث ...
شراو گفت ... شعر از زر در دست مردم گرگ ... او کرده را که در آن ... بصریح الغواند بود و این لقب خوش ...
وفات او در جرجان بود در آن دیار علم دار چون او را حالت احتضار رسید بدر شهر چون او در آن صحرا و بیابان
نظر کرد و گفت الا یا لکثرة بالسیف مراکب فی جرجان الا انه والله ملک حرجان عرفان ... مدفون شد و از شعرای آل محمد که شیعه و پاک اعتقاد و بذله گو و شیرین سخن بود

دعبل بن علی خزاعی است

اسمش محمد بود و لقب او را غالب و هجا گوی متقدم مطبوع شیعی بجای فصیح اللسان
لم یسلم منه احد من الخلفاء ولا من وزرائهم ولا اولادهم ولا ذا نباهة احسن الیه او لم یحسن ابو الحسن
از ابو زید انصاری پرسیدم از دعبل و اشتقاق او پرسید گفت شنیده ام که دعبل ناقه است و او را ولدش با او باشند گفت
ابو عمرو شیبانی گفت دعبل شتر پیر را گویند دعبل گفت یکسال در مصر و عراق اقامه بود در کوشش بسیار دعبل گفت
اتفاق افتاد دعبل تمام سال قوت کرد و سالها در دنیا میگشت گاهی بر مرکب سوار و گاهی پیاده میرود
و گاهی ثروت داشت و گاهی مبتلای فقر و با فرزدان و صعالیک عرب رفیق بود و او را اذیت و آزار میرسانید
با او ملحوظ شده و هر یکی درحق او میکرد و در هجو بسیار گفته و خوب گفته است
ضحکت مما یقصر البرق دونه ویعجز عنه الطیف ان یتجشما دعبل گفت روزی نزد سهل بن هارون
که کاتب بلیغ و رشید البخل بود رفتم حدیث بطول انجامید و گرسنگی ما را مضطرب کرد و از دست او خسته
تا اینکه غذا طلبید طبقی آوردند کاسه در آن و در میان کاسه خروس پیر بود هرپاره نمی شد و ببکارد
و دندان در کار نمیکرد پاره نان گرفته در آن آغشته و سر خروس را در میان ندید ساعتی سر بزیر انداخت
سر برداشت و بطباخ گفت سر این خروس چه شد گفت در راه انداختم گفت چرا گفت گمان کردم نخواهی خورد

گفت کهانه بد کرده ای من چنین میدانم که پیمای او را بریده و سر را انداختی چگونه که سر او را دوست دارد زیرا که
رئیس است و در حواس اربع دلالت او در سر است و از آن صوت او بخود میفهمد و در او چشم است
ضرب المثل است و میگویند شراب کعین الدیک و مغز او عجیب است از برای وجع کلیتین استخوانهای او از
استخوان سرا و بهتر است و مینا در سر او بهتر از زوال و روصلاح و گردن او است اگر نخورده بیاور در کجا
انداخته گفت نمیدانم گفت من میدانم که او را انداخته در شکم خود انداخته روزی نزد محمد بن عبد الملک زیات
وزیر آمد و طومار در دستش بود و با او تکیه میکرد و چون دعبل او را دید چیزی باو امر کرد و خلاف رضای او بود
این قطعه بدیهه گفت یا من یقلب طومارا ویلثمه ماذا بقلبک من حب الطوامیر فیه مشابه من شیء تسر به
طولا بطول وتدویرا بتدویر لو کنت تجمع اموالا کجمعکها اذا جمعت بیوتا من دنانیر
در مدح فضل بن مروان گفت نصحت فاخلصت النصیحة للفضل وقلت فسیرت المقالة فی الفضل
الا ان فی الفضل بن سهل لعبرة اذا اعتبر الفضل بن مروان بالفضل فابق جمیلا من حدیث تفز به
ولا تدع الاحسان والاخذ بالفضل فانک قد اصبحت للملک قیما وصرت مکان الفضل والفضل والفضل
ولم ار ابیاتا من الشعر قبلها جمیع قوافیها علی الفضل والفضل ولیس لها عیب اذا هی انشدت سوی
ان نصحی الفضل کان من الفضل فضل او را جایزه داد و گفت نصیحت ترا قبول کردیم کانه ایست مرا خبر
و شرارت معتصم دعبل را دشمن میداشت از برای زبان درازی او و دعبل او را گفته و معتصم اراده قتل او
کرد و در هجو او گفت بکی لشتات الدین مکتئب صب وفاض بفرط الدمع من عینه غرب وقام امام لم یکن
ذا هدایة فلیس له دین ولیس له لب ملوک بنی العباس فی الکتب سبعة ولم یاتنا فی ثامن منهم الکتب کذلک اهل الکهف
فی الکهف سبعة خیار اذا عدوا وثامنهم کلب وانی لاعلی کلبهم عنک رفعة لانک ذو ذنب ولیس له ذنب
لقد ضاع ملک الناس اذ ساس ملکهم وصیف واشناس وقد عظم الکرب وفضل بن مروان سیثلم ثلمة
یظل لها الاسلام لیس له شعب چون معتصم بمرد ابن زیات وزیر در مرثیه او گفت قد قلت اذ غیبوه وانصرفوا
فی خیر قبر لخیر مدفون لن یجبر الله امة فقدت مثلک الا بمثل هارون دعبل در معارضه او گفت
قد قلت اذ غیبوه وانصرفوا فی شر قبر لشر مدفون اذهب الی النار والعذاب فما خلتک الا من الشیاطین
ما زلت حتی عقدت بیعة من اضر بالمسلمین والدین محمد بن جریر گفت چون در بصره بودم خبر مرگ معتصم و قیام واثق
بما رسید دعبل مرا گفت هات و قلم و دوات و بنویس الحمد لله لا صبر ولا جلد ولا عزاء اذا اهل البلا رقدوا
خلیفة مات لم یحزن له احد وآخر قام لم یفرح به احد مامون طالب دعبل بود و در طلب او سعی داشت و او را هجو
کرده بود و در آن شعر بود ان کان ابراهیم مضطلعا بها فلتصلحن من بعده لمخارق چون مامون آن هجو را بخواند
بخندید و گفت از دعبل بخشیدم هر چه در هجو من گفت و مرا با ابراهیم بن مهدی و با مخارق قرین کرده در خلافت لا تستغرب

و از برای دعبل امان نامه نوشت چون داخل شد سلام کرد مأمون در روی او تبسم نمود و گفت قصیده مدارس آیات را از بر
بخوان دعبل عجز و لابه کرد مأمون گفت ترا امان داده ام مترس و شنیده ام این قصیده را و لیکن میخواهم از زبان تو
بشنوم قصیده را برای او بخواند و ریش مبارک مأمون ملعون از اشک تر شد پس نیکوئیها درحق دعبل کرد و نقل
پایه تقرب یافت و محرم خلوت شد و دعبل را دو دین گرفت و حب ائمه معصومین داشت و در ایام مأمون گفت
یشوع یافت دعبل گفت که گفتم از خلیفه خوابیدم شبی در منزل او تنها و عزم کردم که قصیده در مدح عبدالله بن
طاهر گویم در این خیال بودم و در بسته بود شنیدم کسی مرا میگفت السلام علیکم و رحمة الله آیا یرحمک الله
بهم برزم ازین سخن و پیش آمد مرا از عظیمی گفت مترس من مردی از برادران تو از جنیم ساکن یمن آمده بودم
مردی از اهل عراق را قصیده مدارس آیات ترا بر ما خواند و من خواستم که بشنوم از تو پس خواندم قصیده را
برای او گریست آنقدر که بر رو در افتاد گفت رحمک الله میخواهی برای تو حدیثی بگویم که زیاد شود دین تو
و ثابت شود یقین تو و اعانت شود بر تمسک تو بمذهب خود گفتم بلی گفت سالها بودم شنیدم ذکر جعفر
بن محمد ع در شهر مدینه شنیدم میگفت حدثنی ابی عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله
علیه و آله قال علی و شیعته هم الفائزون پس وداع کرد مرا و برخاست گفتم رحمک الله
میخواهم اسم خود را بمن بگویی گفت اسم من ظبیان بن عامر است و قصیده مدارس آیات در حدیقه اوصاف
ائمه و قصاید و مدایح ایشان گذشته هر که را ذوق مطالعه و شوق مذاکره او باشد آن حدیقه رجوع کند و ذکر
اسحق بن ابراهیم موصلی حکایت کرد که چون ابراهیم مهدی در بغداد ادعای خلافت پیش گرفت و مال او در خزانه کم بود و لشکر
احتیاج بزر داشتند پناه بردند باو اعراب و غیر ایشان از مردم بغله و عطا از ایشان باز داشت و ایشان را وعده
امروز و فردا میداد و ایشان صبر کردند در وعده های او چون دیدند که امری بر سر ایشان نیامد بسیم نقود ایشان آمد و
الجماعة جمعیتی و فریادی برداشتند و دانسته او را المقتدر نشست ایشان ... جمعی از اهل بغداد کشیدند
خلیفه ما را بیرون آر تا برای اهل هر کنار سه صوت درخواند و این عطای ماست و از آن اصوات رضا
خاطر آن جماعت حاصل [7] چون ابراهیم بن المهدی مطرب بود و بدل بود این سخن برادر طعن او گشته و دعبل این شعر را
در خاطر نگاه داشته قطعه بنظم آورده گفت

یا معشر الاجناد لا تقنطوا … و ارضوا بما کان و لا تسخطوا
و هکذا یرزق قواده … خلیفة مصحفه البربط

ابو جعفر نحوی مؤدب طاهر گفت دعبل بعد از آنکه
طاهر در آمد و او در بغداد بود این ابیات انشا کرد

جئت بلا حرمة و لا سبب … الیک الا بحرمة الادب
فاقض ذمامی فاننی رجل … غیر ملح علیک فی الطلب

عبدالله بن طاهر در دل خود رقعه بیرون
آمد و در دستش همیان بود هزار درهم بدعبل داد و ولادت دعبل در سنه صد و چهل و هشت
بود و وفاتش در سنه دویست و چهل و شش و در شوش مدفون است رحمه الله و از جمله شعرای
آن زمان که شیعه شاه مردان بود کمیت بن زید اسدی است شاعر مقدم و در فنون شعر مسلم

عالم

[7] و همچنین سه درهم آواز برای او گفتند که در عوض درهم و مرسوم لشکریان و احتیاج بزر نشد از خزینه صح

عالم بلغات عرب و در قبیله مضر خبیر و بصیر با ایام قحطان و فصیحی شیرین زبان و از شیعیان امیرالمومنین سرور مردان بود
در ایام بنی امیه بود و دولت بنی عباس دریافت و قصاید هاشمیات او آوازه آن را در فصاحت بلند ساخت ابن قتیبه
دینوری گفت میان کمیت و طرماح شاعر خلطه و مودت بود و کمیت شیعه متعصب عدنانی و طرماح خارجی
قحطانی بود از شعرای یمن متعصب از برای شام و او متعصب ... اشعار را گفته شما را چگونه موالفت
افتاد گفته اتفاق بغض عامه کرده ایم چون کمیت بنای گفتن هاشمیات کرد و قصاید را ... کمیت
و منصور ... و او پسر برادر فرزدق شاعر بود نزد عم آمد گفت یا ابا فراس تو شیخی و شاعر مضر و من پسر برادر توام
گفت راست گفتی حاجت خود بگو گفت در زبان من ... شعری گفته ام و میخواهم
که اشعار خود پیش عرضه دارم اگر مقبول طبع گردد ... و الا چون معایب ... پنهان دارم و ...
فرزدق گفت عقلت نیکوست و امید دارم که شعرت نیز مانند عقلت باشد پس بخوان ... کمیت خواند
طربت و ما شوقا الی البیض اطرب فرزدق گفت ای برادرزاده من چه طرب کردی کمیت گفت
و لا لعبا منی و ذو الشوق یلعب گفت بازی کن که در زمان خنده و بازی است و لم تلهنی دار و لا رسم منزل
و لم یتطربنی بنان مخضب گفت پس چه چیز بطرب در آورد ترا ای برادرزاده من گفتم و لا السانحات البارحات عشیة
امر سلیم القرن ام مر اعضب گفت آری تو بطرب پس گفت و لکن الی اهل الفضائل و النهی و خیر بنی حواء
و الخیر یطلب الی النفر البیض الذین بحبهم الی الله فیما نابنی اتقرب گفت راست گفتی ...
آن قوم گفت بنی هاشم رهط النبی فاننی بهم و لهم ارضی مرارا و اغضب ...
الا گفت عطاه اهو مرحب و ما لی الا آل احمد شیعة و ما لی الا مشعب الحق مشعب ...
بحبهم ... ابراهیم بن سعد اسدی گفته که از پدرم شنیدم که گفت رسول الله را
در خواب دیدم مرا فرمود از چه مردمی گفت از عرب گفتم از بنی اسد بن خزیمه
گفت ای ... گفتم آری فرمود کمیت بن زید را می شناسی گفتم ای رسول الله از شعر او فرمود از اشعار او
چیزی حفظ کرده عرض کردم آری فرمود بخوان عرض کردم طربت و ما شوقا الی البیض اطرب تا رسیدم بقول او
گفت و ما لی الا آل احمد شیعة فرمود چون صبح کنی او را از ما سلام برسان و بگو ترا خداتعالی بهای قصیده
بخشیده نصر بن مزاحم گفت ... خواجه را در عالم رؤیا دیدم و شخصی در برابر آنحضرت
و میخواند من لقلب متیم مستهام پرسیدم ازو گفتند کمیت بن زید اسدی است رسول الله فرمود جزاک الله
خیرا و اثنی علیه ... کمیت گفت در آمدم بخدمت حضرت صادق ع در ایام تشریق
عرض کرد که فدای تو شوم ... خود بگویم حضرت فرمود روزهای بزرگ است عرض کرد که در مدح شما است گفت
بیار و حضرت بعضی از اهل خود را طلبید و کمیت شروع بخواندن کرد ... چون باین بیت رسید
یصیب به الرامون عن قوس غیرهم فیا آخرا اسدی له الغی اوله حضرت ... اللهم اغفر

للکمیت ما قدم وما اخر وما اسر وما اعلن واعطه حتی یرضی   صاعد غلام کمیت گفت داخل شدیم
بخدمت صادق ع و کمیت این قصیده میخواند من لقلب متیم مشتاق حضرت گریه فرمود بعد اللهم اغفر
للکمیت روزی دیگر آمد بخدمت صادق ع هزار اشرفی و خلعتی باو شفقت فرمود کمیت عرض کرد و شما را از برای
مال دنیا دوست نمیدارم هرگاه دنیا خواسته بودم نمیرفتم بجای دیگر که دنیا در آنجاست و هر دو در وقت آن است
ولیکن یک جامه از بدن شریف شما بایدم که قبول میکنم که متبرک است تا بپوشم آن جامه را و آنرا کفن بخواهم
اشرفی را رد کرد و جامه برداشت و هم او گفت بخدمت سکینه دختر سید الشهدا در آمدم فرمود این کمیت شاعر
اهل بیت است قدحی برقی نزد کمیت آورد و بدست حرکت میداد آنحضرت از و سؤال فرمود و کمیت بر داد
سه هزار درهم با اسپ بکمیت عنایت کرد و او عرض کرد که قبول نخواهم کرد و من شما را برای دنیا نخواهم خشم آنحضرت
پر انگشترش عبدالله بن خالد قسری لعنه الله از قصاید هاشمیات شنید قسم یاد کرد که او را بکشد
و هم پس سی نفر جاریه بقیمت گران بخرید در نهایت جمال و کمال و ادب و هاشمیات کمیت را آنها یاد داد
و آنها همه حفظ کردند و با سیر فرستاد نزد هشام بن عبد الملک مروان متعین بر ایشان فرستاد و آن ملعون همه را
بخرید چون با ایشان موانست یافت و استنطاق نمود همه را با فصاحت و ادب دید و امر کرد ایشان قرآن
بلاغت تمام قرائت قرآن کردند و از ایشان شعر خواست قصاید هاشمیات خواندند هشام گفت وای بر شما
این اشعار از کیست گفتند از کمیت بن زید اسدی است کمیت را خبر بود در بام خانه اش را فرو گرفتند و
او را گرفتار کرده بزندان افکندند و ابن ولید عامل او را طلبید و کمیت وصیت او را غلامی را با استر زین کرده
و گفت تو آزادی اگر او را زنده دریابد و استر از تست و کمیت در زندان اما بعد آنچه بر سر تو آمده تو شنیده ام
آنچه قدر است خدا ترا خلاصی بخشد غلام کمیت او را در زندان دید و حیله زوجه کمیت او را دریافت و او نیز از حیله ای
زوجه او داخل زندان شد نقاب بسته و لباس پوشیده با لباس خود کمیت داد و او را بیرون فرستاد و خود در جای او نشست
زندان بان بیرون آمده دید که کمیت را آورد و از حوالی شنید نقاب زوجه او رفت و خبر معلوم کرد
بر داشت و جامه بدرید و گفت وزن بیاید و به در خانه خالد آمد و او را از گریختن کمیت آگاه کرد زن زوجه او را حبس
کرد و او را گفت ای دشمن خدا چه حیله با امیر المؤمنین کردی دشمن او را گریزاندی بنو اسد جمع شدند و گفتند چه کار داری با زن
که حیله کرد بنو اسد او را ترسانیدند و او زن را رها کرد و کمیت با ابو الوضاح اسدی روانه شد و در اعمال کوفه
بر دیوار نشست و فرار کرد کمیت ابو الوضاح را گفت مرا گرفتار خواهند کرد دو دیوار خانه تو خوابم ترسیدم گفت سبحان
الله والله نخواهم کرد کمیت آگاه بود و خطره و گفت ناچار این کار خواهم کرد کمیت در میان قبیله بنی علقمه فرستاد
و آنها از شیعه بودند و صبح کرد در میان ایشان و گم شد و دیوار خواب برد و گفته آمد متهم شد کمیت گفت
کسی که تا کمیت متواری بود آنقدر کرده و طالب او از طلبش نشست کمیت شب با جماعتی از بنی اسد با ترس و بیم بیرون
و صاعد غلامش همراه بود و راه پیش گرفت و عالم بنجوم بود و راه شب را نگاه میداشت چون قدری راه رفت فرار
شنیده و گفت بشکفت راه گم کرده ایم از جوانان بنو اسد راه برگرداند کمیت بنشست و نماز کرد و شخصی به ایشان گفت و گفت

۱۰۱

این گرگ کیست گرسنه او را طعمه دهید گرگ بیاید و او را دست کو سفندی داده و کاسه آب پیش نهاد بخورد و برفت
متهم گفت بر راه اقدام باز گرگ بقرار آمد کمیت گفت گرگ را چه شده مگر او را طعمه و آب نداده ایم نمیدانم چه کار میکرد
امام و ما براه استقیم نشستیم از جوانان بطرف راه دید بسمت راه رفتیم فال گرگ سا کن بنشست القصه گذشت و رفتیم
تا بشام رسیدیم و کمیت در بنی اسد و بنی تمیم پنهان شد و بلوای اشراف قریش کس فرستاد و در آن روز زنگ الله نعمه عنبری
سعید بن عاص بود مردان قریش همه بگرد او بودند و ضبعه در آمد و گفتند یا ابا خالد کمیت نگر متی است و ترا
رسیده و زبان مضر بسوی تو آمده امیر المؤمنین گناه قتل او نوشته و او بسوی تو آمده و او را خلاصی ده
باو بگذرید و بگریزید پناه برد بقبر معویة بن هشام بدر جبیبا کمیت رفت و چادر خود را بر قبر او زده
آنجا خوش مسلمة بن هشام آمده گفتند مگر ترا چه وارد شده است ... ایشان را بر یار ماند و آوازه ترا ...
و فا بر ندارد گفت چه خبر است پس خبر کمیت بار گفتند و خبر گفتند تمامت بنی امیه را مدح گفته است و در مدح
خوشی کرده و از بهار خاطر رو نمی آمده مسلمه گفت خلاصی او با من است نزد پدرش هشام رفت چون سلام او
بعد هشام او را گفت برای حاجتی آمده گفت آری هشام گفت او است الا کمیت مسلمه گفت مستجیر بقبر مسلم
در حاجت غیر کمیت دنیا ما ده ام مگر برای کمیت مادر او گفت بابی در حاجتش ایراد کنی کما یا مالکان مسلمه گفت او شاعر و مضر و مدح
مامات هشام گفت لائق دادم در مجلس من بنشیند و از زبان تو اشعار مدح بخواند و مسلمه نشست و نزد او اوراش طلبید و کمیت از جا
خطبه بخواند و کسی مثل آن نشنیده بود و مدح کرد بقصیده رائیه و گویند در این قصیده در ایه کفته و اوراست این قصیده
فالآن صرت الی امیة والامور الی المصایر و هشام بجواب او در دست داشت و بخشم آمد بسبب مسلمه کرد ... پس کمیت
اذن خواندن مرثیه معوبه خواست و بخواند سا بکیک للدنیا وللدین انخ   ا آنستنه المعروف بعدک شتت
فذاحت علیکم بالسلام تحیة   ملائکة الله الکرام و صلت   هشام بهایها بگریست و حاجب زجرت و او ساکت که
پس کمیت مطمئن و آخر بمنزل خود آمد و مضرت باو بدو ایا فرستاد و مسلمه بیست هزار درهم باو داد و بحاله امان
باو و باو بیت او نوشت و ستمکاری او در انتظار بود و او بسبب او نشر و بنی امیه برای او مال بسیار جمع کردند و دیگر اینقدر کرده
که در او این کار مسلمه بکمیت گفت و در نزدیکی معویة بن هشام مقبره است و هشام برای او در مع شده والله چون ... و
شب چادر خود بر سر قبر معویه برپاکن هر گاه هشام بانگ کرد اطفال معویه را گویم در دامنها بردار که زنند و گوینده ای پناه
بقبر پدر ما آمده و ما نزا او لادیم و او را پناه دهیم صبح هشام بر عادت خود از قصر بر قبر نظر کرد و از در رسید گفتند
شاید کسی بقبر پناه جسته هشام گفت شاید مستجیر بقبر هر که هست در پناه است مگر کمیت را از بار او بپرسید گفتند او
کمیت است گفت اما بزودی تمام احضار کنید چون خواسته را حاضر کنند اطفال دامنهای بر دوش او بسته چون هشام
بکریست چشمش را بالک شده بگریست و اطفال میگفتند که پناه بقبر پدر ما جسته و اکنون پدر ما مرده و حظ او از دنیا رفته
شده باو ببخش و ما را رسوا مکن در باره کسی که پناه میجوید هشام چندان بگریست تا استخوانش درد آمد پس روی
بکمیت کرد و گفت یا کمیت تو گفته   والا تقولوا اغیرها تعرفوا   نواصیها تردی بنا وهو تشرب گفت لا والله ولا

آما لکاتن الجهار وحشیة * پس حمد و ثنای خدا تعالی کرد و بر رسول صلعم صلوات فرستاد پس گفت اما بعد ای امیر
که عمر بر بیهقه مسکن رانیدیم و در بحر غوایت غریق بودیم او ول الباطل ضلالة واوقره بالبهتان والآثام و هذا مقام الحق
مبصر الهدی و با فضل العفو فی غضب امیر المومنین الحوبة بالتوبة واصفح عن الزلة واعف عن الجریمة ثم قال کم قال فیکم
ابی امیة الکرم اهل الوابید و الاوامر ثقتی لکل ملمة وعشرتی عن العشیر انتم معادن للخلافة کابرا عن کابر
بالحقة المتتابعین خلایف و بغیر عاشر والی القیامة لا تزال ترث فیکم و آخر قطع نشید کرد و عود خطبه نمود
و گفت سماحت و صباحت امیر المومنین از آن افزونتر است که در وهم آید در مقام بخشش و رضا عفو نماید [illegible]
و خشم فرو خورد و از جهت ما درگذرد هشام گفت ویلک یا کمیت من زین لک الغوایة ودلاک فی العمایة
قال الذی اخرج اباً نا من الجنة وانساه العهد فلم نجد له عزماً فقال ایه انت القایل فیا موقداً ناراً لغیرک ضوءها
ویا حاطباً فی غیر حبلک تحطب کمیت گفت بلکه من گفته ام الا ایها الراکب مناخ هو الارحب الاسهب
وجدنا قریش البطاح علی ما بنی الاول الاول بهم صلح الناس بعد الفساد وحیص من الفتق ما رعبت
گفت تو گفتة لا عبد الملیک ولا الولید ولا سلیمان بعده و لا کهشام من رتبة لا یقبله و من یجی فلا زال
ولا حر ذمام ویلک یا کمیت ما را از آن یاد کرد اینده مراقبت عهد و وفا و پیمان وصف کنند گفت یا امیر المومنین

نظم

فالان صرت الی امیة * والامور الی المصایر * والآن صرت بها المصیب * کمهتد بالامس حایر
یا بن العقایل للعقایل * والجحاجحة الاخایر * من عبد شمس والاکارم * من امیة فالاکابر
ان الخلافة والالاف * برغم ذی حسد و واغر * دلفا من الشرف التلید * الیک بالرفد المواقر
فحللت معتلج البطاح * وحللت عن کثب بالظواهر * گفت ایه آیا تو گفته فعقبت لمیة حیث کانوا

وان خفت المهند القطیع * اجاع الله من اشبعتموه * واشبع من بجورکم اجیعا * بمرضی السیاسة هاشمی * یکون حیا
لامته ربیعا * فقال لا تثریب یا امیر المومنین ان رایت ان تمحو عنی قولی الکاذب بقولی الصادق
اورثته الحصان ام هشام حسبا ثاقبا ووجها نضیرا وتعاطی به ابن عایشة البدر فامسی له رقیبا نظیرا
او کسا او الخلایف مروان سناء المکارم الماثورا لم تجهم له البطاح ولکن وجدتها له معانا و دورا
[illegible] هشام کینه کرده بود از سر بنشست و گفت شعر چنین باشد پس گفت راضی شدم از تو یا کمیت و او دست هشام ببوسید
و گفت یا امیر اگر خواهی تشریف و تکریم مرا زیاد کردانی چنان کن که خالد حاکم ولایت بر من حکم و تسلطی نداشته باشد
گفت چنان کردم پس امر کرد در حق او هزار درهم و سر توب هشتی به او دهند و کمیت را در وقت قدوم او بکوفه با خالد
حکایتها است خالد روزی میگذشت و مردم با یکدیگر در غزل او سخنانی میگفتند چون گذشت کمیت این بیت
مناسب خواند نظم اراها وان کانت تحب کانها * سحابة صیف عن قریب تقشع * خالد بشنید و برگشت گفت الله
[illegible] این ابر زایل نشود تا ترا بگدازد پس امر کرد که او را برهنه کنند و صد تازیانه بزنند [illegible]
در کرد کمیت بر یزید بن عبد الملک در آمد [illegible] سلامة القس را [illegible] حاضر [illegible] المستهد [illegible]

ای کرکسد در شعر کمیت بخواند بحرین النهار تجمن الی فصلت عینها بقین الطرف غضة بضة رخیم لعوب
وعثة المتن سمحة الاطراف زانها دلها و ثغر نقی وحدیث مرتل غیر جاف خلقت فوق منیة المتمنی
فاقبلی النصح یا ابن عبد مناف یزید گفت بنده و کنیز ترا قبول کردم و کمیت را جایزه لایق داد ابن قتیبه
گفت فرزدق بکمیت بگذشت و او شعر میخواند و کمیت در آن روز طفل بود فرزدق او را گفت یا غلام شاد باش [illegible]
پدر تو باشم گفت شاد باش تو هم اگر تو مادر من باشی فرزدق خاموش شد و گفت برفیقان که چنان مرا عاجز جواب گفته و گویند چون
[illegible] کمیت وفات یافت [illegible] روایت [illegible] ولادت او در ایام شهادت
سید الشهدا بود در سنه ستین و وفات او در سنه صد و پنجاه و شش هجری بود در ایام خلافت مروان ابن محمد
سبب موت کمیت آن بود چون خالد از حکومت عراق معزول شد بجای او یوسف بن عمرو نشست کمیت
[illegible] زید بن علی را شهید کرده و کشته بود [illegible]
[illegible] فیها الرماح المعصب [illegible]
از قواد لشکر یوسف بن عمرو استاده بودند پس [illegible] بتعصب خالد سر شمشیرها او را [illegible] کمیت که تشنه خون
رفت آمد مستهل پسرش گفت حاضر شدم بر سر بالین پدرم و او جان میداد پس بهوش آمد
آمد و چشم باز کرد و گفت اللهم آل محمد اللهم آل محمد سه مرتبه و گفت ای پسر مرا رسیده است
که کنده میشود در پشت کوفه خندق [illegible]
دیگران مرا در پشت کوفه دفن کنید [illegible]
بوصیت پدر عمل نمود و در مقبره بنی اسد است رحمه الله و کمیت هر گاه قصیده انشا کردی از برای اهل بیت
ثنا انشا کردی و چون تو خوانی گفتی لله دری ای علم بین جنبیی وای لسان بین فکیی

از جمله مداحان پیغمبر آخر الزمان [illegible] خاندان **کعب بن زهیر بن ابی سلمی است**
پسر زهیر است که او از شعرای مشهور جاهلیت بود [illegible] تنقیح قصیده [illegible]
و چون کعب را رسول صلعم [illegible] آمد
[illegible]
در حضرت خواجه کونین خواندن گرفت و برد حضرت از کمال خوشنودی از کتف مبارک [illegible] بر دوش مبارک
و ملوک مال بسیار بکعب دادند و از آن ردای آنحضرت [illegible] بعضی گفته اند
اعیان خلفا و بنی امیه و بنی عباس [illegible] و از اولاد کعب [illegible]
بانت سعاد فقلبی الیوم متبول متیم اثرها لم یفد مکبول گویند فصحای عرب [illegible]
گفته اند و در آن قصیده است تجلو عوارض ذی ظلم اذا ابتسمت کانه منهل بالراح معلول
[illegible] فجع و ولع واخلاف وتبدیل فلا یغرنک ما منت وما وعدت ان الامانی والاحلام تضلیل
کانت مواعید عرقوب لها مثلا وما مواعیدها الا الاباطیل امست سعاد بارض لا یبلغها الا العتاق النجیبات المراسیل

علماء و خیار علیکم مذکره ... فقال ... سعید | تعرا ... ابن الاسلمی المقتول

فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکم فکل ما قدر الرحمن مفعول | کتاب ... وقرآن الاسلام فیه مواعیظ وتفصیل

انبئت ان رسول الله اوعدنی والعفو عند رسول الله مأمول | وقد اتیت رسول الله معتذرا والعذر عند رسول الله مقبول

ان الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول | شم العرانین ابطال لبوسهم من نسج داود فی الهیجا سرابیل

وقال یمدح علیا ... صهر النبی وخیر الناس کلهم | وکل من رامه بالفخر مفخور

ناظمان قصاید سبعه معلقه که امرؤ القیس است و مجملی از حالش در اوراق پیش هم در طی این دیباچه گذشت فصیح ترین جمع **زهیر بن ابی سلمی است** که او از کعب و بجیر نیز میگفته ... بیشتر ... دارد و ... از متقدمین ثلاثه ... خلاف در تقدیم او از ان ثلاثه کرده اند که آنها امرؤ القیس و زهیر و نابغه اند روایت است از رسول الله صلعم که زهیر بن ابی سلمی را دید او و صد سال ... حضرت میفرمود **اللهم اعذنی من شیطانه** ... گفت که هرگز پادشاه بنی غطفان ... ابداً زهیر ... که ... عطایا ... رسالت ... زهیر ... [illegible] ... زهیر او ... کردی در ... جمله ... زهیر ... در میان جمع ... **انعموا صباحاً غیر ... وجیز** ... **استغفت** ... عمر بن خطاب کعب بن زهیر گفت ... حله های ... که ... از هرم ... گفت روزگار ... گفت ... **قطعه** ... **بالنجعه** ... رفت ... مدح ... **شرق و غرب** ... **عطیه** ... بود ... که دیگر ... شاعر ... شاعر بود ... زهیر ... در بیت ... حولیات زهیر چه او قصیده در یکسال میگفت و تا یکسال ... لفظ و معانی او ... شد ... وبلاغت ... قصاید سبعه معلقه قصیده میمیه مذکوره زهیر است ... در مقدمه ... در بیان ... و در وصف اطلال ... الطلال ... این ابیات میگوید ... مقدمات ... شاه ... تمام ... **سئمت تکالیف الحیوة ومن یعش ثمانین حولا لا ابا لک یسأم واعلم ما فی الیوم والامس قبله ولکننی عن علم ما فی غد عمی ومن لا یصانع فی امور کثیرة یضرس بانیاب ویوطأ بمنسم** ... **ومن یجعل المعروف من دون عرضه یفره ومن لا یتق الشتم یشتم** ... که ... **ومن یک ذا فضل فیبخل بفضله علی قومه یستغن عنه ویذمم** ...

دیگر ثبات ... الصحاب المنایا علیه ... ولو رام ان یرقی السماء بسلم میگوید ... هرکه ... مرگ ... اگرچه ... **ومن یجعل المعروف فی غیر اهله یکن حمده ذما علیه ویندم** هرکاه ... **واز جمله قلمهای شعرای معنی آرا** از شعرای جاهلیت ... در عکاظ ... بازار ... در صحرا ... میان مکه و طایف ... در اول ذیقعده ... جمع میشدند ... روز ... وقبایل عرب ... فرسان عرب ... در ایام عکاظ ... مکه ... این طایف ... عکاظ ... حیصه ... این شرحبیل ... طایف ... هرکاه ... **اذ کلما وردت عکاظ قبیلة بعثوا الی عریفهم یتوسم** ... **فتوسمونی اننی انا ذلکم شاک سلاحی فی الحوادث معلم تحتی الاغر وفوق جلدی نثرة زغف ترد السیف وهو مثلم حولی اسید والهجیم ومازن واذا حللت فحول بیتی خضم** القصیده ... عادت ... قصیده ... بازار عکاظ ... در امرا ... **وا ز جمله ناظمان قصاید سبعه معلقه وفصیح ایشان که هم ... امرؤ القیس و نابغه** ... **طرفه بن عبد البکری است** این طرفه ... طرفه ... در میدان شعر ... از نیز ... ا ... صاحب قاموس ... که طرفه بن عبد شاعر ... است و مشهور است **او و جریر بن عبد المسیح** ... عمرو بن هند را هجو کرده ... عمرو ... از عمال ... کتابت نوشت ... و چون ... برداز ... بمیرد ... عمرو بن هند ... قصیده ... صحیفه ... **اخرج الداء وادخل الدواء واقلل الاعداء** ...

بدست خود سپرد متلمس از قول او بدگمان و مضطرب شد و پسری از حیره در بازارش پیدا شد و از نویسندگان عرب بود

متلمس گفت ای پسر چیزی خوانده گفت آری گفت این را باز کرده و در وی نوشته بود چون متلمس نزد تو آید دستها و پایهای

او را ببر و او را زنده در گور کن و طرفه را گفت چند از بوی او صحیفه خود را تا باز کرده بخوان در وی نیز

همین را نوشته است طرفه گفت حاشا و چنین جرأت عمرو را نه چنین درباره من کند و طرفه جوان بود بیست ساله و کم تجربه

نامه فرستاد و رفت و متلمس صحیفه خود را بنهر حیره انداخت و گفت نظم قذفت بها بالثنی من جنب

کافر * کذلک اقنو کل قط مضلل * رضیت لها بالماء لما رأیتها * یجول بها التیار فی کل جدول

و طریق شام گرفت و گفت نظم الق الصحیفة کی یخفف رحله * والزاد حتی نعله القاها * بعد از رفت

داد سبک شعر و در شعر سبکبار مطلوب است اما طرفه چون ببحرین رسید کشته شد و با وجود صغر سن کمال فصاحت

داشته مطلع قصیده معلقه اش بالعرف اجابت ازان قصیده که در نهایت سلاست و روانی دارد نظم لخولة اطلال

ببرقة ثهمد * تلوح کباقی الوشم فی ظاهر الید * تشبیه به نقش دل از دست برباید و این حسن مطلع او را مکرر

میکرد و یکی از امرء القیس رفته نظم وقوفا بها صحبی علی مطیهم * یقولون لا تهلک اسی وتجلد *

بجهة موافقت توارد بکلی لفظ تجمل و تجلد آورده [7] و مال قصیده در وصف شتر میکند والفاظ نامانوس آورده

ظرفا را پسندیده طبع نیست و بعد ازان ابیات میگوید نظم وان تبغنی فی حلقة القوم تلقنی * وان تلتمسنی

فی الحوانیت تصطد * میگوید هرگاه طلب کنی مرا در حلقه قوم می یابی مرا و اگر طلب کنی مرا در میخانها بشکار کنی مرا

یعنی در جنگ و بزم در دست تمام است نظم وان یلتق الحی الجمیع تلاقنی * الی ذروة البیت الکریم المصمد * هرگاه

قبیله جمع شوند برای اظهار افتخار مرا بیند در قله و قاصد بزرگ و چه شرف ملاقات کنند یعنی انه اوفاهم حسبا

واکثرهم واعلاهم سنا فی المنصب نظم ندامای بیض کالنجوم وقینة * تروح الینا بین برد ومجسد

ندمای من ازادگان کریمند در خسارشان سپید درخشنده و روی ایشان از روند و صبوحی که ما را مغنیه [illegible]

رسیده است و لباسی در زعفران رنگ شده یا ثوبی که از رنگ سیر شده است نظم رحیب قطاب الجیب منها

رقیقة * بجس الندامی بضة المتجرد * گریبان مطربه گشاده و فراخ بود از انکه ندمای دست خود در چاک او

میکنند و با سینه و پستان او بازی میکردند و رفیق بود بجس ندمای ایشان و نرم است لمس الاکف [illegible]

و نازک پوست و صاف اللون بود متجرد یعنی مضاجعه از برهنه کردن اندام نمایشت. اذا نحن قلنا

اسمعینا انبرت لنا * علی رسلها مطروفة لم تشدد * و هرگاه سؤال میکنیم از ان مطربه غنا را قبول

غنا کردن کند انبرت لنا ای عرضت واخذت فیه علی رسلها ای علی تأنیها ووقارها ای عرضت لنا تغنیا

متأنیة فی غنائها مطلوقة علی ضعف فی نغمها لا تشدد فیها یعنی [illegible] میکرد و بلند میخواند و بر دل

مطروفة وهی التی اصیب طرفها لقصور نظرها نظم اذا رجعت فی صوتها خلت صوتها * تجاوب

اظآر علی ربع ردی * وقتیکه طرب کند در صوت خود [illegible] کند جمال که [illegible] آواز او آواز

ده شتر اول زاییده است [illegible]

که اول نتاج او [illegible] نظم وما زال تشرابی الخمور ولذتی * وبیعی وانفاقی طریفی ومتلدی *

[7] گویند این بیت را طرفه و امرء القیس در یکزمان گفته و از یکدیگر خبر نداشتند از هم برباینده و این از عجایب اتفاقات طرفه

و بیع اعلاق نفیسه و اتلاف او کار [illegible] طارف مال تازه و تلید و تالد مال کهنه موروث را گویند

قوم بدین امر برو [illegible] مال و اصلاح او نظم الی ان تحامتنی العشیرة کلها * وافردت افراد البعیر المعبد

[illegible] قبیله [illegible] مرا از شتری که [illegible] گیرند مردم از شتر [illegible]

آلوده کرده باشند [illegible] تلف کنم و معرفت [illegible] اشتغال لذات پردازم

الا ایهذا اللائمی احضر الوغی * وان اشهد اللذات هل انت مخلدی * ای انکه ملامت میکنی مرا از حضور جنگ [illegible]

یا مخلد خواهی داشت مرا [illegible] نظم وان کنت لا تستطیع دفع منیتی * فدعنی ابادرها

بما ملکت یدی * پس هرگاه تو نتوانی دفع موت کنی از من پس بگذار مرا که مبادرت کنم موت را با نفاق املاک خود

مطلبش این است که موت لابد منه است چه منع دارد [illegible] و ترک لذات فلولا ثلاث هن من لذة الفتی * وجدک

لم احفل متی قام عودی * [illegible] چه [illegible] شراب خوردن و بیع اعلاق نفیسه و اتلاف [illegible]

قسم بخت تو که باک ندارم [illegible] نظم

فمنهن سبقی العاذلات بشربة * کمیت متی ما تعل بالماء تزبد * برای خاطر این کار [illegible]

بشرب شرابی از خمر که کمیت اللون است و هرگاه آب میریزی در آب [illegible] مطلبش این است

ملامت کنندگان [illegible] وکری اذا نادی المضاف محنبا * کسید الغضا

نبهته المتورد * و خصلت دیگر [illegible] وقتی در آواز دهد [illegible] آورده بود [illegible]

یعنی [illegible] شتاب میکند [illegible]

شتاب کردن [illegible] در میان درختان غضا است و آن درختی است [illegible]

[illegible] تشبیه کرده است [illegible]

به خصلت [illegible] در غضا [illegible]

تشبیه او در طلب آب [illegible] و در آن زمان شتاب میدود [illegible] وتقصیر یوم الدجن والدجن

معجب * ببهکنة تحت الخباء المعمد * و خصلت سیم [illegible] میدانم [illegible] گاه

میدادم روز [illegible] خود را در [illegible] تمتع کردن بزن نرم اندام [illegible] خیمه [illegible]

استمتاع [illegible] تقصیر یوم در اوقات لهو و طرب کوتاه ترین اوقات است الدجن معجب [illegible]

[illegible] میخوارانست [7] کان البرین والدمالیج علقت * علی عشر او خروع لم یخضد * [illegible]

[illegible] استعاره [illegible]

و خروع [illegible] تشذیب تقطیع اغصان و اوراق است و عشر وصف [illegible] میگوید

دستبندها و بازوبندها [illegible] غلیظ ساق

و ساعد و بازوهای [illegible] در امتلاء و نعومت [illegible]

[illegible]

[illegible]

سببی او دهم این سرزنش ایشان چیست ملامت کردن او مثل جلوت کوی ای مرد است در شیوه مطلبش این هست و سرزنش او
ظلم حرکت وجود بی قیمتی شد لوم قرط فایّایَ ثمّ کل خیر طلبته کانا وجدناه الی رشیق تحمّد و نمید میکند مالک
از هر خیر روا زد میخواهم و امید دارم از او کاو میکند او ای چشم داشت را بفقر مردی جو دولت در لغه چه اکرده
امید خیر رسد. اظلم ذوی القربی اشدّ مضاضة علی المرء من وقع الحسام المهنّد این بیت از افصح ابیات
و مشهور در میان بلغا و نکته سنجان لفظ خوش و معنی ظاهر در وی آب روانست و جواهر او و تحقیق این بیت
شبیه با بیات حوب متنبّی و ابو تمام و صاحب عباد و ابن رومی و ابن معتز و غیر ایشان میگوید ظلم خویشان و
آدمی او ایشان مستوجب است بر دم دارا نشدت کزنده تر است از گرسی شمشیر هندی چه ظلم الکافت جنتر
قلب را اهتمام سازد و اثر در نفس کند در تتبع خوار و عفف و ذرنه و خلقی ایتی الک ساکرا و تو کفت تسطح
یا بعث عنه ضرعد بگذر بمرا خلقی تر در ماکن در ابجیت خودم و فرقة اکثر گوید دام و هرگاه درو واقع شد غایت
جد آنکه از اول شد خانه فرز زد این کوه و او ضرعد گویند در آن حال میان ایشان و ضرعد مسافة بعید و شقت
شدید بوده و لو شاء ربّک کنت قیس بن عاصم و لو شاء ربّک کنت عمرو بن مرثد ای دو تن از رجالات عرب
بودند مذکور بوفر مال و مشهور بنجابت اولاد میگوید هرگاه خدا خواسته شد میرسم بمنزلت ایشان فاصبحت ذا مال کثیر و زارنی
بنون کرام سادة لمسوّد در ضرورت صاحب المال بسیار نیکو زیارت کنند را پسران موصوف بکرم جهان
سرور و مرد بزرگوار را گویند خواسته است با خود را هرگاه برساند خدا مرا بمنزلت ایشان مرد سرور والفرالال
کریم العقب انا الرجل الضرب الذی تعرفونه خشاش کرأس الحیّة المتوقّد قرم و هستم قیل الجسم
چه کثرت کرت و لاکن است کاو و مانع از سرعت و در دفع ملمات منقلب کند و عرب خفیف اللحم را و صنف
خشاش یعنی بسیار داخل شونده در امور بخفت و سرعت و تشبیه کرده بسر کاهی در ذکا و ذهن و بسرعت حرکت
و شدت توقّد او ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ویاتیک بالاخبار من لم تزوّد زمانش
که مطلع ساخت بر ایام از چیزی تو غافل از آن و زود بشر نقل کند بتو خبرها هر تو ذخیره کرده بعوض اری
الموت اعداد النفوس ولا اری بعیدا غدا ما اقرب الیوم من غد میگویم مرگ را شمرد النفسها بر متعم مرگرا
وجه تسمیه...اما ابن فضل الله عمری در حق شلمس گوید
بیه الذکر معروف بصحة الفکر وهو الذی یضرب المثل بصحیفته و هو من فحول الشعراء الجاهلیة و حاصل
فرشته تر ده نظم واعلم علم حق غیر ظن وتقوی الله من خیر العباد لحفظ المال خیر من فنای وضرب
فی البلاد بغیر زاد واصلاح القلیل یزید فیه ولایبقی الکثیر مع الفساد بعض همچه بیت آورده
کرده اند و گفته یکفیک زاده عن کل ضربس ایعمل ضربس یشتری زاد ولا یرد من الاشیاء
سوی بیت لا برتة البلاد قلیل المال تصلحه فیبقی ولایبقی الکثیر مع الفساد
مال یکلفه الفتی لکن ساتی من العدی بحرکه در قصیده اخوانه مستنزفا گفته و حاتم طائی چون قول متلمس شنیده
گفت چه شده است او را خدا زبانش را قطع کند مردم را بار میداد دنیا و فیا گفت چرا گفت
وما الجود یفنی المال قبل فنائه ولا البخل فی مال الشحیح یزید فلا تلتمس فقرا بعیش فانه لکل غد رزق یعود جدید

المرء

المرء ان المال غاد و رائح وان الذی یعطیک لیس یبید بعضی از بلغا در معنی اول گفته اند
ان فی اصلاح مالک جمال وجهک و بقاء عزک و بقاء عرضک و سلامة دینک
و طیب عیشک و بناء مجدک فاصلحه ان اردت هذا کله و فی المثل احفظ
ما فی الوعاء بشدّ الوکاء وقیل من اصلح ماله فقد صان الاکرمین العرض
والدین از شعرای جاهلیت بوده و شعر ایشان ملکه در فصاحت و بلاغت زیاد بن معویة بن ضباب
معروف بنابغه ذبیانی نسبش بذبیان منتهی است پس بمضر و کنیه اش ابا امامه و ابا ثمامه
گفتند بجهة مصرعی که گفته بود فقد نبغت لهم منا شئون و نابغه نو شاعر را نیز گویند در تبار روش
شعر نجد بشر و او یکی از اشراف است از طبقه متقدمین اول و مقدم اکثر شعرا او و عبید
و غیر او گفته و نابغه خاصه نعمان بود و از ندما او و تقرب و انس داشت روزی متجرده زوجه نعمان را
دیده خوشش مانند آمد و او را عارض شده بود و از خود رفته و سر اغوش از سر آن افتاده و جهرا بدان
او مانند کنیزی با پرده معجر و ساعد سیمین بی نمیشش و گوشوار روی او را پوشیده از شاعر آن
و قصیده در بعضی از ابیات او این است مترنم گفته نظم زعم البوارح ان رحلتنا غدا وبذاک
تنعّاب الغراب الاسود لا مرحبا بغد ولا اهلا به ان کان تفریق الاحبة فی غد فی اثر غانیة رمتک
بسهمها فاصاب قلبک غیر ان لم تقصد بالدر والیاقوت زین نحرها ومفصل من لؤلؤ وزبرجد
سقط النصیف ولم ترد اسقاطه فتناولته واتقتنا بالید بمخضّب رخص کان بنانه عنم علی اغصانه لم یعقد
و این قصیده طولی دارد نابغه این قصیده را مرة بن سعد قریعی خواند و او بنعمان و نعمان از غضب الشاعر نابغه را
وعید و تهدید کرد و نابغه بشنید و از پیش او برمید و نابغه نزد قوم خود رفته از آنجا رخت بشام کشید و ملوک غسان را
مدح کرد و اصمعی این بیت در این قصیده نظم نظرت الیک بحاجة لم تقضها نظر السقیم الی وجوه العوّد
اعتراض کرده و گفته تشبیه چشم او به بیمار ربی وجه است لاذکر علته و تشبیه زن بعلیل مستهجن است و نیز
گفته اند ... نابغه از نعمان آن بود ... عبید بن عامر ... نعمان زشت بود و نعمان
ذمیم الخلق و ابرش بود و قبیح المنظر و ... از فصحاء اهل عرب و از عشق متجرده زوجه نعمان در غایت و تب این
حکایت در میان عرب شهرت یافته ... و پسر نعمان ... روزی نعمان نابغه را گفت یا ابا امامه
متجرده را در شعر وصف کن و او این قصیده گفت در وصف متجرده و شکم و روادف و فرج او بوصف میکرد
و آن اشعار بنعمان رسید از غایت غیرت و حسد به ادام ... نزد نعمان رفت و گفت که غیر از این اشعار کسی
تجربه کرده باشد آن ادام را و مقام ... این سخن بنعمان دلنشین شد و از خشم و عتاب نابغه قرین اهل ... شد

نابغه دریافت و فرار کرد و نزد ملوک غسان رفت و در خانهٔ عمرو بن حارث اصغر فرود آمد و مدح گفت او را و برادرش
نعمان را و با عمرو بود تا او بمرد و برادرش نعمان ملک غسان شد و با نعمان سخنان بسیار گفت و دل او را به دست آورد ابوبکر
هذلی گفت و حسان بن ثابت نقل کرد و گفت قصیده‌ای در مدح نعمان منذر گفتم و نزد حاجب او عصام ابن شهاب هم
چون نشستم گفت تو را عرب می‌بینم آیا تو از حجاز نیستی گفتم آری گفت شاید قحطانی باشی گفتم بلی گفت شاید یثربی باشی و خزرجی گفتم
گفت پیدا است حسان بن ثابت باشی گفتم آری من آن‌ام گفت ملک را مدح کرده‌ای مر تو را راه نمایم چون داخل شوی او را داد و
احوال جبلة بن الایهم از تو خواهد پرسید و تکرار در آن خواهد نمود و در آن سخن او را موافقت کن و مخالفت مکن و دیگر ای ملک
امثال او بنده کی باشد و چه در میان ملک و جبله سخن کویم او از تو و تو از او به هر گاه تو را طعام خواند با او چیزی مخور و هرگاه
تو اقسام در بجه سنگین قسم از چیزی اندک خور و تشریف به مواکلت او باش و چون کو سگان چابک چیزی مخور ابتدا
نقل اخبار مکن تا او چیزی نپرسد مگوی و طول در نشستن مده گفتم احسن الله جزاک قدر او وصیت و ابنیا عصام نزد او
رفت و بیرون آمد و مرا رخصت دخول داد داخل شدم و تحیت ملوکانه به جای آوردم احوال جبله پرسید چنانکه عصام گفته بود
دیگران حاضر بود و جواب دادم چون و متکلم بودم پس اذن انشاد شعر داد و طعام آوردند و وصیت عصام اقدام کردم
نعمان مرا جایزهٔ سنیه داده بیرون آمدم عصام مرا گفت یک چیز دیگر مانده بود که تو را نگفتم در این روزها شنیده‌ام که نابغه
بنعمان وارد شده و او با یکی حظوظ الله سوار نابغه هر گاه او را به چیز و از نزد او کلامی برگویی بهتر است و او از تو
ناخوشنود شد و من در آنجا بودم خارجة بن سنان و منظور بن زبان و مرهٔ فزاری بودند و میان ایشان و نعمان خصومتی
با نابغه داخل شدند و نابغه انها را شفیع بود و گناه خود نزد نعمان الحکمه و انعام در خزانه‌ها نعمان از نابغه خوشنود کرد و برای
ایشان خیمه بر پا کردند و نعمان نمیدانست که نابغه با ایشان همراه است و نابغه کنیزک مطربه را آموخته بود این قصیده را بخواند
یا دارمیة بالعلیاء فالسند اقوت وطال علیها سالف الابد وقفت فیها اصیلالا اسائلها عیت جوابا وما
بالربع من احد وان قصیده طولی دارد چون نعمان این اشعار شنید قسم یاد کرد و این شعر نابغه است احوال او را پرسید گفتند
با فزاریان همراه است و ایشان در شفاعت او سخن گفتند و نابغه را ایمن کرد و نعمان بیرون آمد فزاریان با نابغه سر گرده
و نابغه با حنا خضاب سرخ کرده بود برخاست و گفت نزاو الله آن ابو و خون او خضاب شده فزاریان گفتند امروز
لان نابغه و عفو اجلالت و نعمان امانش داد و مطمئن ساخت و اشعار خود خواند حسان بن ثابت گفت بر سر چیز
او حسد بردم ندانم بر کدام یک حسد بیشتر بود یکی بر نزدیک کردن نعمان نابغه را بخود بعد از مباعدت و مصاحبت
و مسامرت او با نعمان و گوش دادن او به کلمات نابغه و بر جودت شعر او و عطا کردن او نابغه را صد شتر سفید و
و گفته‌اند که نابغه در اوانی سیمین و زرین چیزی خوردی از عطایای نعمان و پدر او و جد او و ظروف دیگر استعمال
نکردی و گفته‌اند که سبب رجوع نابغه آن بود که نعمان علیل شد و امید نجات در او نماند و نابغه اضطراب عظیم پیدا
کرد و بی اختیار شد و صبر از او منقطع گردید به سوی نعمان شتافت و دید که او را بر سریر افکنده‌اند و نقل کرده‌اند که قصور
حیره نابغه بعصام حاجب نعمان خواندن گرفت و از ارق ابیات اوست الم اقسم علیک لتخبرنی امحمول
علی النعش الهمام فان یهلک ابو قابوس یهلک ربیع الناس والشهر الحرام ونمسک بعده بذناب عیش
اجب الظهر لیس له سنام نابغه در جاهلیت بمرد و اسلام در نیافت و او را با امرؤ القیس و زهیر برابر کرده‌اند

حسان

حسان بن ثابت الخزرجی شاعر النبی

از فحول شعراست و از مخضرمین است و از صد و بیست سال زندگانی
یافت شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام سلیمان بن یسار گفت حسان را دیدم میان دو چشم او خود گرفته بینی
از پیری گوشت چشمانش را پوشیده و میان دو چشمش ریخته و در آخر چشمش نابینا شد و محمد بن فلان گفت حسان بن ثابت شارب و گوشه‌ها
خود را به حنا خضاب می‌کرد بغیر از لحیه پسرش عبدالرحمن گفت چرا چنین می‌کنی گفت لاکونن کانی اسد
والغ فی دم ابوعبیده گفت حسان بن ثابت فضل او بر دیگران از سه راه است اول شاعر انصار بود در جاهلیت
و شاعر یمن در نبوت و شاعر یمن در اسلام سماک بن حرب گفت حسان بن ثابت برخاست و گفت یا رسول الله اذن بده عرض کرد
یا رسول الله اذن بده که هجو ابوسفیان بن حارث را بگویم و او رسول الله را بیازرده بود حضرت فرمود به نزد ابوبکر رو
و از او انساب عرب را تحقیق کن و بدان که جواب قوم را از ایشان می‌پرسم هجو کن و جبرئیل با توست حسان نزد ابوبکر آمد
و قصه باز گفت و ابوبکر او را میگفت از فلانه تا فلان تعرض بکن و فلانه را هجو کن و حکایت کرده‌اند که حسان
جبان و بد دل بود عبدالله بن زبیر حکایت کرده که صفیه بنت عبدالمطلب در روز خندق بر بالای حصاری با جمع زنان
بود و حسان بن ثابت با ما بود و ما در پناه بنو قریظه بودیم و رسول الله هم در جنگ و آن یهودیان گرد ما در میان ما رسیدند اما رجال
مردی از یهود داخل قلعه شد و در حصار میگردید و کسی از مردان حاضر نبود که دفع شر او کند و رسول الله و مسلمانان
هر یک مشغول بودند هم آورد خود کشته و ایشان از ما غافل بودند که با پردازند گفتم ای حسان یهودی را میبینم که در حصار میگردد
و من میترسم که این یهودی در میان زنان قریش براه رود برخیز و با او بستیز و خون یهود را بر خاک بریز حسان
گفت ای دختر عبدالمطلب مرا میشناسی که من صاحب این امر نیستم صفیه گفت چون این شنیدم و چیزی نبود برسر خود کمر بستم
عمودی برگرفتم و از حصار به زیر آمدم و بر یهودی بزدم و او را کشتم و در قلعه برگشتم و گفتم ای حسان برو و سلاح
از تنش برکن که من زنم و بر این مرد دست بردن لایق نیست گفت ای دختر عبدالمطلب مرا حاجت به لباس او نیست
حسان را اشعار بسیار است و در حدائق بجای خود ذکر کرده

پسر او عبدالرحمن نیز شاعر بوده واد نیکو

ظرافت مغنیه

در زمان عبدالملک مروان یکی از زنان قریش کنیزکی داشت مرهم دل ریش و آفت جان
محبت اندیش رعنا قامت و نیکو شمایل حسینة الوجه ظریفه و طریفه و ملیحه نیکو اخلاق نادرهٔ آفاق شاعره
و ادیبه و فاضله و مغنیه و اسم او عبده بود و او را خوش شاعر شیفته و دلباخته و سرو قامت او را دل و جان
و از فنون دلبری کار شعر او ساخته و او نیز گرفتار اخوص بود و از اینها رنجش مینمود و اخوص نزد او تردد داشت
و میگفت شعر هر جا روی کار و کو جان من است یا رب چه بلا آدمیم خوش که دارم کنیزک مطارحات
شاعرانه داشت و مذاکرهٔ ادبی و اخبار و عشقش را پوشیده در جان داشت و پنهان از حاسدان تا آن سرو
سرافراز در راز و نیاز و شمعسان در سوز و گداز و معشوقش نیز با هزار تاکید به نظارتش اخفای راز از
خویش و بیگانه کرده و رقیبان راه نیابند و در تفریق و تشتیت شان نشتابند دیگر کنیزک در اخبار منقلب

مرگان میسفت و این ابیات عاشقانه بزاری و بخاند مرکفت أَلَمْ تَرَ أَنَّ الوِشَاةَ أَرْجَاِلِ
لایترکون ادیباً یضی فلا تبدیرک الا الیک فان الملک نضی تعنی یعنی هرچند کرچه عزت
واز دل بکشی درویت نیز بگویند بردستان دکر رصاحب که رک بی صحبت ایشان بود و یکدیگر درحق که رک کرد و از دیگر
کذار ادرش وآن دو تن در اطیب عیش بسر بشید و کسی آگاه از کار ایشان بنود عبدالرحیم چنان زبان کرفت وهمیدکه کنیزک
با احوص دریافت وآتش حسد در کانون سینه اش بتافت و بکنیزک خطاب کرد و کفت آخر الاقبال بنکث عنا تغیر
اذلی غیر حد بتکا نصیب فان النفس لی حد تجتذب کنیزک در جوابش کفت
لان الله عقبه فوادی فاصبح وحده ازهو الحبیب فما انت تقلت عنا فوادی فنفسی ما لک لا تغیب
عبدالرحیم ایتلاف واتفاق یاران مشتاق را بدیاد و نفاق داشته خشکین از پیش یار نازنین بیرون رفت وکفت
حیلت در کار ایشان اندیشم و از هم دورشان کنم و چون فرو دیده ازین تدبیر کر مجهور شد عبدالرحیم نزد عبدالملک مروان
رفت وادر امدح کفت جایزه و عطایافت و عبدالملک از حال اهل مدینه استفسار نمود کفت یا امیر در مدینه جاریه
دیدم از زنان قریشیه که احسن و اجمل و اکمل خلق الله است و ادبا و فضلا و ظرفا شعر میکویند و روایت اخبار میکنند
در هر فن آراسته چنانکه دل خواسته جز امیر کسی را نزیبد پس عبدالملک به تامل جاریه مدینه نوشت و فرمان کرد
عبده جاریه را از فلانه قرشیه بهر قیمتی که فروشد خریداری نمایند و نوبا قوت جاریه به ده هزار درهم بخرید
نزد عبدالملک فرستاد و او شیفته جمال و کمال و حرکات و سکنات کنیزک شد و دلش بجا ربوده او را کرد و نزد
عبدالملک منزلتی تمام یافت احوص را از فراق دلدار شوری عظیم در دل طاری شد و در کوچها و صحراها میگشت و بیقرار
و بیکار گشت و ضعیف شد و قریب بهلاکت گشت و لیکن عشق در جان پنهان داشت و قوم را آگاه
او کار ش نه و کسی نمیدانست که چه درد دارد و دست خونین از چه میسپارد و آگاه که بوده عبدالرحیم این حیله انگیخته
در شته و صد احوص را مقراض غیرت بگسیخته عبدالرحیم بمدینه برکشت شادان و شماتت کنان با احوص در آمد
او را علیل دید و در بستر ضعیف و ناتوان قهقهه بخندید احوص خشمناک کشته کفت ای فاسق چنان دماغت را بر خاک
مالم و آهسته باخفاک زیر برخواست و قصه خود را بوالدش در دوری عبدالملک مروان انداخت و او را دشنام داد و ترس
چون عبدالملک او را لاغر و خسته دید از حالش پرسید احوص بنا بیماری کریست و دامنش از آب دیده اکنر
واطرافش چون در فصل بهار از باران غدیر عبدالملک کفت ترا چه علت است در موجب چندین ملالت است
شعری سرکرد و در وی اسم عبده بود و از بدست عشقش در سر چندین عربده عبدالملک کفت ای احوص عبده کیست
که ترا از محبت او در دل نه قرار و طاقت بیش کفت زینهار بر سر و بیستمین و فرار و دل بسته او م و از او بیچاره و رقابت کنون
ان الهوی سروالا در ایوان خلیفه جا داده و در سینه فرو افروختش شعله سرکش سر برزد کفت عاقلان که بوده
که عقل ازوی آرام از دلت ربوده کفت عبدالرحیم چنان کرد در جهان او را خوش ننهند و روزی نشیند از او جان ما
جدایی افکند و شام بینهم چنان باورهن عبدالملک دانست که جاریه مدینه را میگوید و از خوش زمین را
بار او

با لنکه خونش میشوید برخواست و بحرم رفت ماه سرو بالا را حاضر کرده کفت که قصه خود را با احوص بگوی و پنهان مدار
کنیزک کفت او آرام جان من است و مرا او را روح در تن صبر ما از یکدیگر چون صبر ماهی از آب است و کار ما از هجران او الان
خواب کفت خواهی ترا با احوص دهم و این کرامت منت جان بر تو نهم عبده بکریست و کفت لَيْسَ عَنْ ابراهیم من
خَلَفٌ وَلَا بَدَلٌ غَيْرَ أَنَّ النَّفْسَ تَشْتَهِي مَا يَضُرُّهَا وَتَكْرَهُ مَا يَنْفَعُهَا عبدالملک بیرون آمده و احوص را
کفت قَدْ جَمَعَ اللهُ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا وَقَدْ وَهَبْتُهَا لَكَ احوص را ده هزار درهم با کنیزک بقدر داد
و هر ساله ده هزار درهم مقرر فرمود احوص مال و زر و کنیزک برکرفت و بمدینه آمد فائزاً بالظفر قریر العین مسرور الخاطر
و عبدالرحیم را مشاهده آن از حسد باد بر کف و خاک بر سر و آب در دیده و در هجر آذر با نه **ابوعلی حسن بن هانی**

عبدالاول بن صباح الحکمی مشهور بابی نواس جد او غلام جراح بن عبدالله حکمی است و در والد او بعد
دمشق او بوده است و در بصره متولد شده و در انجا نشو و نما یافته ببغداد دا او از رفته و در او او خوش نام شنا مه
اول بشنه عباسی را دریافته ولد او در سنه صد و چهل و یک بود خصیب صاحب مصر را مدح و حش بود از انباء
پرسید کفت أَغْنَانِي أَدَبِي عَنْ نَسَبِي علماء اشراف شعر او میخوانند و تفضیل بر اشعار قدما میدادند
محمد بن داود بن جراح میکفته کَانَ أَبُو نُوَاسٍ أَجْوَدَ النَّاسِ بَدِيهَةً وَأَرَقَّهُمْ حَاشِيَةً جاحظ کویند از ابونواس
اشعار ابونواس شناخته نشده اصمعی کوید روایت نشده از این زبان آنچه روایت شده از ابونواس ابوعبیده
کفته ابونواس در محدثین مثل امرء القیس در اولیس و این بخش در پنج جد شعر و هزل او در ختم اند امرء القیس که
و ابونواس بهزل ابوالحسن طوسی کوید شعرا بر سه نفرند امرء القیس و حسان و ابونواس و
و خلف احمر از دو لات بخش بعد از مکث با این کیفیت بود و کفت تو از دوش بشب با بیرون نکن بجنگت و این شعر در کتمان
هو جد و خلاص و کلل و هزین و ابونواس و او ابونواس اختیار کرد پس کنیه ابونواس شد
و علیه وشد بر کنیت او لعنی ابوعلی و ابونواس معتقد شعر نابغه بود و او را بر همه ترجیح میداد و میگفت اشعر
شد آنها است و معتقد جریر بود و میکفت او اشعر است دیار را دوست میداشت و میکفت عزیز الشعر و کثیر الافنان
و میکفت شعر کمیت بسیار خواندم و شعر ره حاصل شد پس شعر یعقوب قرشی خواندم لمترم کرفت و دیوی میکفت بشعر و
شعرم شبه است بشعر جریر و او را کفته چه کویی در اخطل کفت او امام فرزدق است در هر کفته در فرزدق چه کویی
کفت او بیان بزرگ است ابن اعرابی کفت شعر ابونواس ختم کردم بعد از او روایت نکردم شاعری را ابوعمرو
شیبانی کفت لولا ما اخذ فیه ابونواس من الارفاث لاحتججنا بشعره لانه کان محکم القول لا یخلط ابن درید
کفت سوال کردم از ابوحاتم از ابونواس کفت إِنْ جَدَّ أَحْسَنَ وَإِنْ هَزَلَ ظَرُفَ وَإِنْ وَصَفَ بَالَغَ
یلق الکلام مع عواهنه لا یبالی من حیث اخذه ابوالغوث پسر بحتری کفت سوال کردم از پدرم در حالت
احتضار اشعر ناس کیست کفت آن متقدمین یا من پرسی یا از محدثین کفتم از محدثین کفت احسن کلام ابونواس مردم
فتنه کند بمیرد افراد رسد و اشجع سلمی خوب شعر بکوید مقتدی شعرا خوردن مائی از شعر نیک شنیده مرا ابوتمام کفتم

اگر هم صبر ابونواس
همی کشم که تمام...

او را بسند که از شراب ... و ابو نواس معلوم در شراب ... گفت شراب ... بهتر از شراب ... گفت ... الف ممدوح است و ابو نواس جنایتی است

او را بسند که شراب ... گفت ... حرم ... شراب ... تا نه ... حرام ... تر باشد ابو نواس ... در عجم ... سیقه ...

ابو نواس گفت ... دینار ... دادم ... ابو نواس ... معویه ... [illegible]

و شنیدم ... بغداد رضا ... در جامع بصره ابو عبیده ... و ابو نواس آمده ... الالله ... [illegible]

ابا عبیده ... ابو عبیده ... [illegible]

ابو عبیده ... گفت ... تو شعر ... ابو تمام گفت شعر خوب ابو تمام بهتر از شعر خوب ... است و شعر ... بهتر از شعر ... گفته است

مانده گفت ... ابو نواس شعر ... در وصف آب انگور گفته فتمشت فی مفاصلهم ... کتمشی البرء فی السقم ...

پس همه مانده است

ربوده و در وصف ... کتمشی ... و مثل ... لا ... کتمشی النار فی الضرم

و صنع گفته و از شعر مسلم بن ولید ربوده ... تجری محبتها فی قلب عاشقها ... مجری السلامة فی اعضاء منتکس و مسلم

از عمر بن ربیعه ربوده لقد دب الهوی لک فی فوادی ... دبیب دم الحیوة الی العروق ... و مسلم ...

ربوده و اشرب ... کمشی حمیا الکاس فی عقل شارب ... و دب هواها فی عظامی ...

فی الملسوع سم العقارب ... منع البقاء تقلب الشمس و طلوعها من حیث لا ...

و طلوعها حمراء صافیة و غروبها صفراء کالورس ... تجری علی کبد السماء ... تجری حمام الموت فی النفس

و ابو الشیص گفت لقد جرا ... مجری ... و متنبی اخذ کرده و گفته است

جرت حبها مجری دمی فی مفاصلی ... عبد الله بن حجاج ... تشبیه ... است ...

دیگر گفت ... و فی ... فی الظعائن ...

سحطو ... مثل ... و ابو نواس ... [illegible]

و گویند ... ابو نواس ... بدیع ... بوده ... جماعت ... اول ... در

اشعار مسلم ... و اسلام ...

و ابو نواس ... ابو تمام و بحتری و ابو نواس و ابو نواس ... گفته است ... تقریب

انتقال از غزل بمدح کرده ...

[illegible]

(ادامه صفحه راست از سطر ۲۰ تا پایان: [illegible])

ع فوجی و الاصیل ... دستنشق ... روی ... قح

والذ فی سمع ... صغیر ... لما ... الضیم خارج

و قد غض ... النجوم ... لقد ایقنت ...

و الذ علی مضض ... صبور ... و ما اقبغی ... اللام ...

و الذ ... العامر ... ابن فضل ... گفته

و من وقف علی هذه القصیدة و قصیدة ... فضل ... و شهد ... و ان ... خرجم

بان الرجال معادن و ان ... ان الخاطر ... لا تبرح و ان الافکار مصابیح لا تطفی

و ان الافهام ... لا ... صورها و ان العقول سحاب و ان الفضل فی کل ... مشهود و ان هذا الشعر

فی قصیدته هذه التی عارض بها ابا نواس لم ... عارضا ... و لا عارفة تذکر و انه لحقیق ان ینشد

نظم

و انی و ان کنت الاخیر زمانه لآت بما لم تستطعه الاوائل ... ابو نواس ... خصیب ...

ابو نواس در مدح او بیکره ... خصیب ابو نواس را گفت ... ابو نواس گفت انشدک یا امیر قصیده

در کتاب

فی منزلة ... تلقف ما یافکون ... قصیده گذشته ...

اداب الغربا

آورده که ابو نواس ... بغداد ... گرد ... این قصیده ...

از عقب خود ... شنیدم ... پیری را در لباس کهنه ... ابو نواس

ابیات ... گفت ... این ... مدح کرده ام ... خصیب ... گفت خصیب

چه داد گفتم ... گفت ... گفتم ... گفت ...

خصیب ... گفت ... گفتم این چه حالت ...

گفت ... در حق ... گفته ...

و صامت ... و ثیاب ... قبول کند ... گرفت و گفت ... کردم ...

خود ... پس ...

بن صالح ... خصیب ... ابو نواس ...

... ابو نواس گفت ای امیر ... خصیب گفت ... ابو نواس

[illegible]

(ادامه صفحه چپ تا پایان: [illegible])

ومنصف نزار ابجاب فتوح وبیک نزار باعث تروح بروح کرد که ابونواس ندیم بیکو بود و اورا با خلفا و ارباب مکنت و ثروت اکثر عمر
حکایتهاست که در مقام خود مذکور است و اورا با عنان جاریه ناطفی مهاجات و مناظرات است روزی بعنان در آمد
صاحبش اورا زده بود و چهره گلرنگش برزده در بنهاله میگریست ابونواس گفت بکت عنان فجری دمعها
کالدر اذ ینثر من خیطه عنان را گریه در گلو گره بود و میگفت فلیت من یضربها ظالما تجف یمناه علی سوطه
رشید معروفست که عنان را از صاحبش بخرد و در جنگ بکهان خراسان حرم آورد کشته شد ابونواس اورا هجو کرده
وگفته ان عنان الناطفی جاریة قد صار حرها للایر میدانا لا یشتریها الا ابن زانیة او قلطبان یکون
من کانا گفت مارا حاجت بدو نیست لعنت خدای بر ابونواس باد عنان کنیزی نزد ابونواس فرستاد و رقعه نوشته
استدعای قدوم او کرد چون صحیفه رقعه رسانید ابونواس بخواند و نامه نوشته با او براو نجه کارش باحث
در جواب نوشت کنا رسول عنان والرای فیما فعلنا فکان خیر ابیع قبل الشراء الکلنا بینه بینها
فتی نزت کالغصن لما تثنی فقلت لیس هذا الفعال کذا افترقنا قالت فلم تتجنی طولت کمن وجعا
ابن اباد ابونواس را متابعت کرده وگفته زار فخفة الرقیب مریبا فتح القضیب بسنه الکثیبا رشاه
رمش فی سهام المنایا فرحون بیضمر بین القلوبا قال لی ماتری الرقیب مطلا قلت فره با فی الجناب الرحیبا
عاطه الکاس المدام درا کا وادر ها علیه کوبا فکوبا واسقنیها بخمر عینیک صرفا واجعل الکاس منه ثغرا شنیبا
ثم لما نام الرقیب سهیا ونفر الکری سمیعا مجیبا قال لا بد ان تدب علیه قلت کلا لقد وجدت قریبا
وثبنا علی العشه الی رکوبا ودبیبا علی الرقیب دبیبا قال اتحبرت او بحقک حیث تک محبوبه ونک الرقیبا
ابن بسام گفت لقد ظفر ابن اباد و اشتهر ما شاء والظنه لو قدر علی ابلیس الذی قوله لو نظم هذا السلک لدبت الیه
دوبته ایضا علیه وابونواس سهد ان هذا المستنبط قال ابونواس للابلیس هو منقبع جیه
عجبت من ابلیس فی تیهه وخبث من اظهر من نیته تاه علی آدم فی سجده وصار قواد الذریته وابونواس در پیش
کاتب عبد الوهاب ثقفی وطایفه از او مرده بود و در ان خانه ماتم بود و جنان جاریه عبد الوهاب با زنان بیچاره
خوریشه لاریمزد و سرانگشتان مخضوب داشت و نکته دو حرف دست نگذاشت و او حسنا وارثه وعاقله وظریفه
بود وابونواس بیچاره اورا دوست میداشت ومیگفت یاقمرا ابرزه ماتم یندب شجوا بین اتراب
یبکی فیذری الدمع من نرجس ویلطم الورد بعناب لا ابکت عیناه حزنا فی حفره والبکی قصتیلا لک بالباب
وعکس مضمون بعضی از شعرا گفته اند در هجو اوگوید یاعورا ابرزه ماتم یندب شجوا بینها لبط
یبکی فیذری البعره من کوه ویلطم الشوک بسقوط ابونواس اگرچه اعراب است ولکن اعراب غفلتهات را
منکر بوده و کشیره معاشرت ومزعلا فی البتیارا الکار نموده میگوید نظم وع الرسم الذی درسا تقاسی الرکاب
والمطرا وکن رجلا اضاع العمر فی اللذات والخطرا الم تر ما بنی کسری وسابور لمن حضرا منارة
بین دجلة والفرات احفها شجرا بارض باعد الرحمن عنها الطلح والعشرا ولم یجعل معاهدها یرابیع
ولا ولدوا ولکن حورغزلان تراعی بالملا بقرا ودر آن قصیده میگوید کان ثیابه اطلعن من ازراره
قمرا ومن بیوان الخراج مضمنی عطرا یعنی خاطر الغیتر فی اجفانه حورا یزیدک وجهه حسنا اذا
ما زدته نظرا لا یفقن ان حب المرد یلقی بعده وعرا ابو العباس گفت جاریه مدینه خوزم ادرا بر سیدم

ومیگفتم گفت یا سیدی نشنیده ای ابونواس چه گفته ما یشتفر الواقف ما به بالضم والتقبیل فی فیک
گفتم در خاطر ندارم ولکن سخن اورا قبول میکنیم که او شیخی از شیوخ ما بود و فصیحی از اهل ما رسوخ دارد اخبار او
بسیارست و دیوانش را تا حال دیده ام میگویند مختلف الترتیب است با اختلاف جامع او و اشعارش در سنه
یکصد و نود و هشت در بغداد اتفاق افتاد و در مقابر شونیزیه مدفون است در مدح هارون الرشید میگوید
قولا لهارون امام الهدی عند احتفال المجلس الکاشد انت علی ما بک من قدرة فلست مثل الفضل بالواجد
لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد از اشعار او هرچه بنظر رسیده و بکار آید در هر صد لفظ مرقوم گشته

وازشعرای زمان ابونواس ابو الحسن علی بن جبلة بن مسلم بن عبد الرحمن معروف بعکوک ابوالعکوک
والکاف وتشدید الواو وبعدها کاف ثانیه فربه کوتاه قد شیقه با صلابت را گوینده واو یکی از شعرای مشهور و قول
الخاطر است واز غلامان بوده واعمی متولد شده سیاه چهره و مبروص بوده واورا غرر مدایح است در وصف ابودلف عجلی
شیعی و ابو غانم حمید بن حمید طوسی در مدح ابودلف بجواب ابونواس گوید نظم انما الدنیا ابودلف بین مغزاه و محتضره
فاذا ولی ابودلف ولت الدنیا علی اثره مطلع قصیده ابونواس این است نظم ایها المنتاب من عفره لست من لیله
ومن سمره گفته اند در این قصیده از نوادر شعرا است بنظر رسیده واز شرف الدین علی بن عینی ابن التفضیل این قصیده
بیکدیگر رسیده اند تفضیل و نداد آنها را بر یکدیگر از ابو العباس مبرد کلامی است در وصف قصیده ابو نواس و ابیات
ذکر قصیده گفته لا احب شاعرا جاهلیا ولا اسلامیا یبلغ هذا المبلغ فضلا ان یزید علیه فی جزالة و فیانه
حکایت کرده اند که حمید طوسی اورا گفت که ابودلف را مدح گفته و از برای ما چیزی نگذاشته گفت شعرا تهیه از آن
مدح کدام و گفته ام انما الدنیا حمید وایادیه الجسام فاذا ولی حمید فعلی الدنیا سلام ابن معتز در طبقات شعرا آورده
که چون مامون مدح حمید طوسی شنید غضبناک شد و گفت اورا پیدا کنید و نزد من آورید جستند پیدا نکردند چه مختفی
در جبل بود چون این خبر شنید بجزیره فراتیه گریخت تا بولایت شامات رفت اورا پیدا کردند و در بند کشیده نزد مامون
فرستادند گفت این اللخن تو قایل قصیده در مدح ابودلف و تو گفته کل من فی الارض من عرب بین بادیه الی حضره
مستعیر منک مکرمة یکتسبها یوم مفتخره و مارا از کسانی شمرده که در مکارم و مفاخر از ابودلف استعاره میکنیم
عکوک گفت یا امیر المؤمنین شما از اهل بیتی هستید که نسبت شما برابر نتوان کرد شمارا حق تعالی از آن خبر برگزیده و از آنها
کتاب و حکم آمده و شما را ملکی عظیم داده و کلام من در امثال و اقران قاسم بن عیسی که ابودلف است
این مردم بوده گفت بخدا که ما را ذره در ذوات نگذاشتی و ما نیز در میان مردم باشیم و حلال کرده است خون ترا
ولکن حلال کرده است خون ترا کفر تو در شعر خود گفته و آن این است و بیت ذره قادر را با او همراه کرده
انت الذی تنزل الایام منزلها و تنقل الدهر من حال الی حال و ما مددت مدی طرف الی احد الا قضیت بارزاق و آجال
و این کار خدای عزوجل است پس دل کشیده زبان اورا از قفای او جلادان بیرون آوردند و او کشته شد

از جملهٔ سلاطین که طبع موزون داشته صاحب حلب ابو الحسن علی بن عبد الله بن حمدان مشهور
بسیف الدوله است ممدوح متنبی از پادشاهان شیعه بوده ابو منصور ثعالبی در ترجمه او گوید کان بنو حمدان ملوکاً
اوجههم للصباحة والسنتهم للفصاحة وایدیهم للسماحة وعقولهم للرجاحة وسیف الدوله مشهور بسیادتهم
وواسطة قلادتهم وحضرته مقصد الوفود ومطلع الجود وقبلة الآمال ومحط الرحال وموسم الادباء وحلبة
الشعراء ویقال انه لم یجتمع بباب احد من الملوک بعد الخلفاء ما اجتمع ببابه من شیوخ الشعر ونجوم الدهر وکان
هو ادیبا شاعرا محبا لجید الشعر شدید الاهتزاز له وکان کل من ابو محمد عبد الله بن محمد الفیاض الکاتب
وابو الحسن علی بن محمد الشمشاطی قد اختار من مدایح الشعر لسیف الدوله عشرة آلاف بیت   از ابیات
وابیات سیف الدوله در حدائق بمقام لایق مرقوم است مطالعان خوانند و مرتبت او را در شعر دانند و او امیری
پاک اعتقاد و دلیری حریص بر غزا و جهاد بوده ولادت او در یکشنبه هفدهم شهر ذی الحجه سال سیصد و سه واقع
و در یوم جمعه از صفر سنه سیصد و پنجاه و شش بگلزار بقا خرامیده و در حلب مدفون است و از مرض عسر البول وفات
یافته گرد و غباری که در غزوات بلباس و چهره او نشسته بود جمع کرده خشتی ساخته بود بقدر کف دستی وصیت کرده
که در لحد روی او را بر آن خشت گذارند و اخبار سیف الدوله با شعرا بسیار است خصوصاً با متنبی و سری رفا
و ببغا و واواء الدمشقی، از جمله مصاحبان و ندمای سیف الدوله شیخ ابو علی حسن بن احمد بن
عبد الغفار بن محمد بن سلیمان فارسی نحوی است در نحو امام عصر خود بود در فسای شیراز متولد شده و در بغداد
تحصیل علم نحو نموده بسیاحت در حلب بنزد سیف الدوله رحل اقامت افکنده از رفقای متنبی است از حلب بفارس رفته
و مصاحبت عضد الدوله دیلمی دریافته و نزد او منزلتی تمام جسته کتاب ایضاح و تکمله در نحو نوشته و از تصانیف او تذکره است
و کتاب اغفال در چیزی که زجاج نحوی از او غافل شده گویند کتب بسیار داشته در سنه دویست و هشتاد و هشت متولد و در سال
سیصد و هشتاد و هفت وفات یافته و در بغداد مدفون است روزی در میدان شیراز با عضد الدوله سیر میکرد او را گفت
چرا منصوب است مستثنی در قول ما قام القوم الا زیدا شیخ گفت بفعل مقدر عضد الدوله گفت تقدیر او
چگونه است گفت استثنی زیدا عضد الدوله گفت چرا رفع نمیدهی بفعل مقدر که امتنع زید شیخ [illegible] گفت
شد و گفت این جواب میدانی است شیخ چون بمنزل برگشت کلامی در این وضع کرد و بعضد الدوله فرستاد
و او پسندید و شیخ او را در کتاب ایضاح نوشت که انه بالفعل المتقدم بتقویة الا
ربیع ابو الوفا گاهی شعر تر گفته و او را فضیلت در علم شعر نیکو بوده اما سری نام او احمد است
المعروف بسری الرفاء الکندی الرفاء الموصلی ثعالبی در حق او گوید السری [illegible] کاسمه
صاحب سر الشعر الجامع بین عقود الدر والنفث فی عقد السحر ولله دره ما اعذب بحره واصفی قطره واعجب امره
وقد خرجت من شعره ما یکتب علی جبهة الدهر ویعلق فی کعبة الظرف [illegible] محاسن [illegible] بدایع وظرف کأنها اطواق
الحمام وصدور البزاة البیض واجنحة الطواویس وسوالف الغزلان ونهود العذاری الحسان وغمزات الحدق
الملاح وبلغنی انه اسلم صبیا وکان یرفو ویطرز فی دکان الی ان قضی باکرة الشباب وکسب الشعر وجاید

علی

علی ذلک ما قرأته بخطه   وذکر ان صدیقاً له کتب الیه یسئله عن خبره وهو بالموصل فی البزازین والطراز فکتب الیه
یکفیک من جملة اخباری یسری من الکسب واعساری فی سوقة افضلهم مرتد نقصاً فقضی منهم عاری وکانت الابرة
فیما مضی صاینة وجهی واشعاری فاصبح الرزق بها ضیقاً کانما من ثقبها جاری قال ولم یزل السری
فی ضنک من العیش الی ان خرج واتصل بسیف الدوله واستکثر من المدح له فطلع سعده بعد الافول وبعد صیته
بعد الخمول وحسن موقع شعره عند الامراء من بنی حمدان ورؤساء الشام والعراق ولما توفی سیف الدوله ورد
السری بغداد ومدح الوزیر المهلبی وغیره من الصدور فارتفق لهم وارتزق منهم وصار شعره فی الآفاق وفی نظم
حاشیتی الشام والعراق   روزی در مجلس سیف الدوله ذکر متنبی گذشت سیف الدوله در وصف او مبالغه کرد
سری گفت میخواهم امیر قصیده از قصاید او را انتخاب کند و من بنده جواب او را بسمع شریف رسانم تا قوت طبع
من معلوم همگنان گردد سیف الدوله فی الحال گفت معارضه کن این قصیده را که قافیه او و مطلعش این است
لعینیک ما یلقی الفؤاد وما لقی وللحب ما لم یبق منی وما بقی   سری گفت قصیده را ازبر نیستم و در ابیات او فکر کردم
چندان حسن صناعت و ملاحت در وی ندیدم چون باین بیت رسیدم نظم   اذا شاء ان یلهو بلحیة احمق اراه غباری
ثم قال له الحق   دانستم سیف الدوله بدین بیت جواب خود ستایی مرا داده و چون ابیات [illegible] مقصد
که مشهور بهلوانی شده بود و بیشتر از اشعار سری بوده روی ببغداد آورده سری در [illegible]
بن ثابت صاحب [illegible] با ابی الخطاب خطاب کرده و این در زمان مهلبی وزیر بود   کتبت الیک [illegible]
فاحفظ ثیابک یا ابا الخطاب   ورد العراق ربیعة بن مکرم وعیینة بن الحارث بن شهاب   نظم

افعند ما [illegible] فی الحلک [illegible] الالباب   جلبا الیک الشعر [illegible] طیب النجار [illegible]
فبدایع الشعراء فیما جهرا مقرونة بغرایب الکتاب   شنا علی الغارات [illegible] غارة [illegible]
فدارهم حرکات مثل عدده فدارهم وثبات [illegible]   لا لیلیان [illegible] [illegible]
ان عز موجود الکلام علیهما فنا الذی وقف الکلام [illegible]   [illegible] علی الشرف المطل [illegible]
والقدحیت الشعر والمعتز [illegible] الاسماء والالقاب   فغدت [illegible] [illegible]
قوم اذا قصدوا الملوک لمطلب نقضت [illegible] علی الابواب   فرکل [illegible] [illegible]
منقض علی ذاک الکتاب [illegible] دامی الجبین [illegible]   ومفوهین [illegible] [illegible]
ترکت غرایب منطقی فی غربة مسبیة لا تهتدی لایاب   لفظ [illegible] فکانه فی مشرقات النظم [illegible]
وکانما اجریت فی صفحاته [illegible] وحاصل [illegible]   وغریبة فی [illegible] فی [illegible] استغراب
وقطعت فیه [illegible] لم تشتغل [illegible] ولا [illegible]   واذا ارقق فی الصحیفة [illegible] عبق النسیم [illegible]
لصنع اللبیب [illegible] بین التعجب منه والاعجاب   [illegible] الاحباب للاحباب
اذا اصدر [illegible] قصیدة   [illegible] فی غارة ونهاب

و گفته اند و از قصیده ای ست طولانی مشتمل بر حسن و عذوبت و قصیده ای دیگر نیز گفته است در رد ابو البرکات لطف الله بن احمد که
ناصر الدوله تظلم کرده است از خالدیین که او دعا کرده بودند شعر سرتر زرد و مدح که گفته است تنفر جمیلی در بغداد والجند ...
ذبحوا لفظوا بالشعر فی جوهم لمرقاه بابیاب الفخار سلة علیه سیوف البغی مقبلة فی جحفل من شنیع الظلم جرار
ارقت ماء شبابه فی محاسنها فی زرقق فیها ماء انهار کانما یعنی الریحان تخرجه صبا الاصایل من انفاس نوار
ان قد اک بدر فهو فرح او ختمتک یاقوت فی حجار ما کان فرحها والدر خطر لو قلده ملوکا ذات اخطار
واثنه ما بدا حاجا ولا رشا میتا ولا افتخرا الا بأشعار هذا و عذری لفظا شعشعه سلافة ذات اضواء و انوار
این قصیده را با براء اسحق صابی نوشته وقتیکه شنیده خالدیین با برحمت تمام منحدر سعید او شده له
فی ضیعتک لا اسحق غارة اللفظ والمعانی الرقاق فاتکه معقلا لشوکه محیه من مروق الخوارج المراق
کان شوق الغارات فی البلد القفر فاضحی علی سریر الوزن غارة لم تجر بسیر العوالم بین مخبث ولا سیوف الرقاق
جال فرسانه علی جلودنا لا قلتهم ظهور العتاق مشرقات ترکت الفاظ و منها محمره کما فی بیاض التراقی
یا لها غارة تفرق فی الحرکة بین الکلام والاطراق وقطعت لتهاب فیه الامان هم بردوا الشباب ما الافلاق
فهو مثل المدام بین صفاء وبهاء و نفحه و مذاق منطق تحجب الربیع اذا حف علیه السحاب عقد النطاق
ابو اسحق صابی در حق آن دو شاعر ماهر این قطعه گفت اهرانت عین المالدیین تیرا قصاید تنفی الدهر و تخلد
جواهر فرا بکار لفظ و عزبة یقصر عنها را و مقصد تنازع فیها رتب قصدوا و ترجدال بینهم تیر ددوا
و طایفة قالت سعید مقدم و طایفة قالت لهم مرجد فصاروا الی حکم اصلح بینهم ولا قلت الا بترع ارشه
هما فی اجتماع الفضل زوج مؤلف و معناهما فی حیث ینسب مفرد کما افرقد الطلماء لمانت کله مع الشکلابه الکلام ذاک اجد
فرد هما اشبه فی اتفاقه و فرد بها بین الکواکب اوجد فقامرا اعلی صنع خالیها جمیعهم رضینا و ساوی فرقد الارض فرقد
و سری از جمله شعرای شیعه بود نیکو عقیده و مرضی الطریقه و او را قطعه ای چند است چون قطعات لامعی
و افراد خیره چون بر رشته نه عقود دیجان از جمله مداحان و مصاحبان سیف الدوله عبد الواحد
بن نصر مخزومی است کنیت او ابو الفرج و لقبش ببغا ست مشهور است چون لقب الشعرا ...
معروف این اسم شده از اهل نصیبین است و در نظم و نثر فصاحت و بلاغت داشته ثعالبی در ترجمه او گفته
کان فی عصره شمس الافاق و شامة الشام و العراق و ظرف الظرف و ینبوع اللطف و احد افراد الدهر فی النظم
والنثر وله کلام بین الدر المنظوم و الیاقوت المرصع بالنظام فنثره مستوف اقسام العذوبة و شروط الکلام
والسهولة و نظمه کانه روضة منورة یجمع طیبا و منظرا حسنا در عنفوان جوانی سیف الدوله حمدانی را
دریافت پس روزگارش بمنادمت ملوک گذشت و در حقیقت العمر از سلوک آداب گذشت چون ابو الفضل ... گفت
در سال سیصد و نود در مکه معظمه برگشت و او را شیخی بسیار پسر دیافته روزگارش چون برق یمانی
بگذشته و قدم از طریق منادمت و نظافت لباس و پاکیزه روزگار بیرون نهشته و قرا اخذ الایام من حسنه و قوته
لم تاخذ من ظرفه و ادبه و او حکایتی است در حدیقه اشعار ربع و در غیر مذکور است و صفت هیچ را ...

هریک ازو در حدایق دیگر مذکور و مسطور گردیده و ابن جنی نوشته که لقب او ببغا بدو فاء مفتوحه بوده والله اعلم
وفات او در سنه سیصد و نود و هشت بود و کاتب سیف الدوله عبد الله بن عمر بن محمد
فیاض کاتب است ثعالبی در ترجمه او نوشته کاتب سیف الدوله و ندیمه معروف بکسب
بعید مدی مضمار الادب فی حلبة الکتابة اخذ بطرفی النظم و النثر و کان سیف الدوله لا یؤثر علیه احدا فی
السفارة لعذوبة عبارته و قوة بیانه و ذکره الصابی فی التاجی و کان یعنی مراده بالمسک
وما الورد تعاندیا فی قول القایل نظم کانه دواته ... فیه تلاق فرجها ابدا کریمه و من قلایل
ذکره و سیال شعره قطعة قال فی العود و النای و بنت عنقود فی حدیقة الربیع و الشراب و ندیم السیف
الدوله و صاحبه ایضا ابو الفرج محمد بن احمد الدمشقی الملقب بوأوا و کان فی غرة امره بدار البطیخ ناظر
علی فواکه البساتین فشعر و جاد شعره و سار ما له من الفواکه والریاحین ما یروق و یشوق حتی تعلق بالعرق
مما اقتفر الادب المقفر و لزم بهیم اللیل ... اورا اشعار و لطیف بسیار که هریک در جای خود در
حدایق مضبوط است ابناء خالدیین که سری از ایشان شکایت نموده است و گفته
که اکثر معانی و الفاظ اشعار مرا دزدیده اند ابو بکر محمد و ابو عثمان سعید است
ابن هاشم الخالدیان ما یجمعهما من اخوة الادب مثل ما ینظمهما من اخوة النسب فهما لشدة الموافقة والمماثلة
کانهما جسمان بروح واحدة یشترکان فی قرض الشعر و لا ینفردان و لا یکادان فی السفر و الحضر یفترقان
فکانا فی الانتظام کما قال ابو تمام نظم رضیعی لبان ثدی ام تقاسما باسحم داج عوض لا نتفرق
البحتری نظم کالفرقدین اذا تامل ناظر لم یعل موضع فرقد عن فرقد فما منهما الا محسن مجید فی جد الاداد
و الافراد و یکاثر بمحاسنه و بدایع افکاره الافراد و کان السری یتحامل علیهما و یشنع بذکر سرقتهما حتی اوجل
جل شعرهما فی دیوان کشاجم لتحقیق ما قاله فیهما و کان ادباء الشام و العراق فی شانهما فریقین ع
و لابد فی کل شیء من علیک وقال از جمله فضلا و مشایخ صوفیه و از شعرای شیرین کلام و
در نظم نادر معانی او شبیه بخواجه حافظ شیرازی لیکن در فارسی ابو حفص عمر بن علی بن
مرشد بن علی الحموی الاصل المصری الدار و الوفاة المشهور بابن الفارض ... رضیعه رسول الله صلعم
از آن قبیله بعد پدر او را از علمای مصر بود و دیوانش مشتمل بر غزلیات و خمریات و وجدیات و فنون معارف
و قصیده تائیه او در میان مشایخ صوفیه و عرفا مشهور است و گفته اند او در میان اهل تشیع
و علمای اهل تشیع مشهور بصلاح بعد قایل بر رویت و قصیده تائیه اش مملو از اعتقادات سخیفه
و پر از شطح و طامات و جمله پرواز نهادت ... هیچ ارانی قوم حد در آن ... قطع نظر از آن
مقدمات دیوانش اگر چه قلیل است لا معانی عاشقانه و اشعار دلکش در وی بسیار است ...

که معظم زاده الله شرفا وتعظیما بوده خوش صحبت ونیکو زندگانی وعاشق پیشه در بابغده وپنجاه وشش متولد شده ودر ششصد وسی ودو درقاهره مصر وفات یافته فارض کسی را گویند
قصیده تائیه او را چندتن از فضلای صوفیه شرح نوشته اند ما را
بکار نمی آید واز آن عقاید کرهی نیکش بد بلکه مطالعه ان مطالب کفر وزندقه افزاید ولیکن در اشعار
عاشقانه او سحر بیش قصیده میمیه خمریه او بس بدیع وفصیح واقع شده در حدیقه خمریات
مذکور است وابیات دیگرش در حدایق دیگر مسطور ازجمله شعرای عاشق پیشه وعاشقان محبت
اندیشه عباس بن احنف یمانی است از شعرای قدیم بادیه پیمای مرحله درد وصاحب
اشک گرم وآه سرد هم عصر اصمعی واز شعرای ایام هارون الرشید غزل پرداز بی نظیر بوده
بشار بن برد شاعر مشهور گوید مازال غلام بنی حنیفه یدخل نفسه فینا ویخرجها حتی قال
ابکی الذین اذاقونی مودتهم حتی اذا ایقظونی للهوی رقدوا فاستنهضونی فلما قمت منتصبا
بثقل ما حملونی منهم قعدوا لاخرجن من الدنیا وحبهم بین الجوانح لم یشعر به احد در عباس آثار
واطوار ظرافت تمام بوده جمیل المنظر لطیف المشرب فاره المرکب حسن الالفاظ کثیر النوادر
شدید الاحتمال طویل المساعده بوده وفاتش در سنه یکصد ونود وسه واقع شد بعد وشش
عمر بن ربیعه است واو نیز بملاحت اشعار مشهور بوده او نیز غزل سازیست نه مدح پرداز این بیت حسن مضمون
ازوست هواه هوی لم یعرف القلب غیره فلیس له قبل ولیس له بعد
عشق مرا ابدای حسن ترا نهایت ازجمله قصاید غرای ابن فارض
قصیده جیمیه اوست درمیمیه بازوی کلام کمان سخن دوست
ودر ابیات دیگران چنین قصیده برلیگه یافت نشده شعر مطلعش اینست
وکار شناخته مطلع ابیات هی الدنیا ما نی معترک الاحداق والمهج انا القتیل بلا اثم ولا حرج غالبا
چون حسن مآل شور انگیز است ومانند ابیات بحری وحافظ انگیز زیز عبدالله بن طاهر
ذو الیمینین خزاعی امیری بود عالم ادیب از مامون بعهد حکومت بسیار بوده است ادیب وظریف
وشاعر ومغنی بوده صاحب اغانی امر شیع جوهانی اصوات بسیار باو نسبت داده گویند او را شعرهای لطیف
ورسایل لطیفه بسیار دارد کلام اوست در نثر یمن الکیس ونبل الذکر لایجتمعان فی موضع واحد
مدتی والی شام بوده ومصر نیز بعضی از شعرا در ان باب گفته نظم یقول اناس ان مصر بعیدة وما بعدت مصر
وفیها ابن طاهر وابعد من مصر رجال تراهم بحضرتنا معروفهم غیر حاضر عن الخیر موتی ما تبالی ازرتهم
علی طمع ام زرت اهل المقابر عبدالله در نیشابور بسال دویست وسی وهشت دوهفتم وفات یافت بعضی گویند
در مرو مرده عبیدالله بن عبدالله پسر اوست از شعرای مشهور بوده گویند او تصنیفات داشته کتاب اشاره در اخبار شعرا

وکتاب رساله در سیاست ملوکیه وکتاب مراسلات او با عبدالله بن معتز رشید وکتاب براعت وفصاحت
مترسل وشاعر بوده حسن المقاصد جید السبک رقیق الحاشیه گویند او را دیوان شعر بوده منظر زیبد
وفاتش در سنه سیصد هجری ببغداد بود در مقابر قریش مدفون است چون برادرش سلیمان بن عبدالملک
طاهر بمقام مهم شتافت نزد قبر او استاده بر آب تکیه کرده بعد و نظر بقبور میکرد واین بیت میگفت
النفس ترقه بحزن فراقها ودمعة العین تجری بزاقها عبدالله بن عبیدالله بن طاهر بن شاعر
وکاتب عبدالله بن طاهر ابو العمیثل عبدالله بن خلید است او غلام جعفر بن علی
عبدالله بن عباس بوده اصلش از ری وبکمال فصاحت وبلاغت بوده معروف بتفخیم کلام وادای اعراب
در هر مقام بوده شاعر وکاتب ومصوب عبدالله است عارف بشعر ولغت گویند او اشعار بسیار بوده روزی
عبدالله بن طاهر بوسه شارب او خوش بود فی اکمال کفت شولک القنفد لا یولم کف لا یسلم
عبدالله را خوش آمد واو را اجازه داد گویند کتابی تصنیف کرده چیزهایی در لفظ متفق ودر معنی مختلف
بوده جمع آورده وکتاب ابیات وابیات سایره ومعانی الشعر ازوست وفات ابو العمیثل در سال
دویست وچهل بوده عمیثل بفتح عین ومیم چند جمیرا گویند وبکسر معنی او بوده است مدعا ازین اسم این بعینه
ابوعمرو بن علاء تمیمی مازنی اصمعی گویند ازابو عمرو هزار مسئله تحقیق کردم بهزار حجت جواب داد
واو فرزدق را دریافته بوده از علمای اهل سنت وجماعت بوده عالم بمعانی قرآن وعربیت وشعر ابو عبیده گفته او دانا
ترین مردم در فن علم بوده اصمعی گوید ده سال با ابو عمرو نشستم نشنیدم ازو بیتی که اسلامی حجت آورد وخانه او پر از کتاب
بود تا سقف بعد از ان اوراق کتابها را کنار گذاشته بود ودر حفظش مانده چون ماه مبارک رمضان میرسید شعر
میخواند تا اینکه گذشت درسال هفتاد متولد شده ودرسال صد وپنجاه وچهار بدرگ بغضب ناروا رفته در کوفه
مرده است صاحب کتاب فصوص ابو العلا صاعد بن حسن بغدادی اللغوی درایام هشام بن حکم اموی باندلس
رفت اصلش از بلاد موصل بوده وببغداد در آمد عالم بلغت وادب واخبار وسریع الجواب وحسن الشعر
طیب المعاشره ومنصور او را اکرام میداشت روزی برای منصور گل تازه نوشکفته آورده بود در وقت او
گوید قطعه اتتک ابا عامر وردة یذکرک المسک انفاسها کعذراء ابصرها مبصر فغطت باکمامها
راسها ابو عامر منصور را خوش آمد حسین بن عریف حاضر بود حسد کرد وگفت این شعر از عباس بن
احنف است وصاعد انکار کرد حسین برخاست وبمنزل خود رفت وچند بیت گفته او را در صفحه دفتری
ثبت کرد وبعضی ابیات او را سترد وکهنه کرد پیش از انکه مجلس ازهم پاشد در آمد وگفت قطعه
عشوت الی قصر عباسة وقد جدل النوم حراسها فالفیتها وهی فی خدرها وقد صرع السکر اناسها
فقالت اسار علی هجعة فقلت بلی فرمت کاسها ومدت الی وردة کفها یذکرک المسک انفاسها
کعذراء ابصرها مبصر فغطت باکمامها راسها وقالت خف الله لا تفضحن فی ابنة عمک عباسها
فولیت عنها علی غفلة وما خنت ناسی ولا ناسها صاعد شرمسار شده قسم یاد کرد که من نزدیده ام

و کسی از او قبول نکرد و مجلس متفرق شد و آنچنین دانستند و اعتقاد کردند که او ابیات را دزدیده و از صاعد باور
نکردند چه او دروغ گوی بی قلم رفته بود و در نقل خبر متهم بکذب بود و از این جهت مردم کتاب او را در دجله
انداختند و اجتناب کردند و صاعد در سال چهارصد و هفده وفات یافت در صقلیه چون منصور کتاب او
ظاهر شد کتاب فصوص را بدریا انداخت او را مسکنشد و در دجله غرق شد و یکی از شعرای عصر صاعد
در این باب گفت قد غاص فی البحر کتاب الفصوص وهکذا کل ثقیل یغوص صاعد چون شنید
این بیت در جوابش گفت عاد الی عنصره انما یخرج من قعر البحور الفصوص از جمله قضاة
بی پرهیز و بد نام الف ولد پیران در قید بود و از جمله فضلای اهل سنت و جماعت است و فارغ از قید شریعت
قاضی ابو محمد یحیی بن اکثم است که اکثم نیز خوانده اند در زمان مامون غلبه داشت تا اینکه
کسی نزد مامون باو تقدم نجست و او قایل بقدم قرآن بوده و گویند او حسد شدید داشته هرگاه
مردی را می دید که نظر در فقه میکرد از او از حدیث سوال مینمود چون کسی را حافظ حدیث میدید از نحو سوال
مینمودی و چون از علم کلام پرسیدی مطلبش این بود که مردم را خجل و شرمسار نماید روزی یکی از اهل خراسان
که ذکاوت و حافظه داشت نزد او آمد و یحیی با او مناظره کرد و او را زیرک یافت او را گفت در حدیث
نظر کرده گفت آری گفت از اصول چه حفظ کرده گفت حفظ کرده ام از شریک از ابو اسحق از حارث
ان علیا رجم لوطیا یحیی ساکت شد و خجل گردید چه او باین صفت ناشایسته موصوف بود
پسران صاحب صباحت و جمال داشتند نزد او آمدند و او در صحن منزل راه میرفت و میخواند
یا زایرین خر الخیام حیاکم الله بالسلام لم تاتنا وبه نهوض الی الحلال ولا الحرام یجزینی
ان تقنعوا ولیس عندی سوی الکلام اینها از نزد او خود شنیدند و با آنها شوخی و مجامعت میکرد و فراخ میبود
تا رفتند و میگویند یحیی بسبب این ابیات معزول شد در بعضی از تذکره ها آورده اند که یحیی با حسن بن وهب
دست بازی نمود حسن در خشم شد و یحیی اثر دیگر کرد و خواند قطعه ایا قمرا جمشته فتغضبا
واصبح لی من تیهه متجنبا اذا کنت للتجمیش والعض کارها فکن ابدا یا سیدی متنقبا ولا تظهر الاصداغ
للناس فتنة وتجعل منها فوق صدغیک عقربا فتقتل مشتاقا وتفتن ناسکا وتترک
قاضی المسلمین معذبا خطیب در تاریخ بغداد میگوید در دوران مامون یحیی گفت این بیت
از کیست قاض یری الحد فی الزناء ولا یری علی من یلوط من باس گفتم یا امیر نمیشناسی قایل او را
گفت نه گفت احمد بن ابی نعیم فاجر است لا احسب الجور ینقضی وعلی الامة وال من آل عباس مامون گفت
و گفته شد او را نفی کنید و احمد بن ابی نعیم را بمملکت سند برانیم این دو بیت از جمله ابیاتی است که اول و این آن

انطقنی

انطقنی الدهر بعد اخراس لنایبات اطلن وسواسی یا بوس للدهر لا یزال کما یرفع ناسا یحط
من ناس لا افلحت امة وحق لها بطول نکس وطول اتعاس ترضی بیحیی یکون سایسها ولیس یحیی
لها بسواس قاض یری الحد فی الزناء ولا یری علی من یلوط من باس یحکم للامرد الغریر علی مثل جریر
وابن عباس فالحمد لله کیف قد ذهب العدل وقل الوفاء فی الناس امیرنا یرتشی وحاکمنا
یلوط والراس شر ما راس لو صلح الدین واستقام لقد قام علی الناس کل مقیاس لا احسب
الجور ینقضی وعلی الامة وال من آل عباس ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی میگوید که یحیی از این
وقایع بسیار داشت و مامون روزی اراده کرد که او را امتحان کند یکی از غلامان پریرو را که رفتار شیرین
گفتار را آموخته بود نزد یحیی فرستاد هرگاه مامون خواهد از بزم بیرون رود آن غلام از یحیی منفک نشود و غلام
در حسن تمام بود چون غلام با یحیی و مامون نشستند و صحبت در پیوستند مامون بهانه ای عمدا
از مجلس برخاست غلام نزد یحیی بایستاد مامون جستجوی کار آنها میکرد و سپرده بود که با یحیی بازی کند چون [illegible]
که یحیی از ترس مامون جرات نمیکرد در میان کار او رفته غلام با او دست بازی کرد یحیی میخواند و مامون
شنید لولا انتم لکنا مومنین مامون داخل شد و بخواند وکنا نرجی ان نری العدل ظاهرا
فاعقبنا بعد الرجوع قنوط متی تصلح الدنیا ویصلح اهلها وقاضی قضاة المسلمین یلوط
روزی مامون صبوح کرد و نزد او عبد الله بن طاهر و یحیی بن اکثم بود عبد الله بن طاهر خواست که یحیی را
مست کند با ساقی اشاره کردند و چشمک زدند جامهای مالامال بقاضی داد ایشان بیهوش در میان آن
خورشهای از گل و ریحان بود میان او را افکنده گشتند و گلهای از برای یحیی ساختند و ویرا در آنجا دفن کردند و مامون
قطعه گفت یکی از جواری مغنیه آموخت و جاریه در بالای سر او میخواند نادیته وهو میت لا حراک له
مکفن فی ثیاب من ریاحین وقلت قم قال رجلی لا تطاوعنی وقلت خذ قال کفی لا تواتینی
کنیزک میخواند و مامون و عبد الله نشسته شراب میخوردند یحیی قدری بهوش آمد و بخواند
یا سیدی وامیر الناس کلهم قد جار فی حکمه من کان یسقینی انی غفلت عن الساقی فصیرنی کما ترانی
سلیب العقل والدین لا استطیع نهوضا قد وهی بدنی ولا اجیب المنادی حین یدعونی فاختر
لبغداد قاضیا انی رجل الراح تقتلنی والعود یحیینی انا اقول فوا عجبا من هذا القاضی ودهاء ملک
تحریم المتعة فی الاسلام ومولع بلواط الغلام وشرب المدام فوا اسفا علی الاسلام یظنون ان الخلیفة کان
مفترض الطاعة و او شرب الصهباء فی مجلس المنادمة و قاضیه ادمن الخمر ولاط غلاما کان [illegible] ادعج
العینین مضموم الکشح وافد الارداف یحیی بن اکثم در سال دویست و چهل و دو از هجرت بمرد

ابن اعرابی گوید که مأمون بطلب من فرستاد چون داخل شدم او را دیدم در باغچه‌ای که [illegible] در باغی سیر میکرد چون مرا
دید روی بمن کرد من نشستم و پیش او [illegible] باز آمدند من برخاستم مأمون مرا گفت یا محمد بن زیاد کیست اشعر مردم
در وصف خمر گفتم اعشی و بیتی از او بخوانم بپسندید و بیتی از اخطل خوانم باز بپسندید بعد گفت ابن زیاد اشعر کس
در نعت خمر کسی است که گفته است فتمشّت فی مفاصلهم کتمشّی البرء فی السقم فعلت فی البیت اذ مزجت
مثل فعل الصبح فی الظلم فاهتدی ساری الظلام بها کاهتداء السفر بالعلم و این ابیات از ابو نواس است

ابو عبد الله مسلم بن قتیبة الدینوری النحوی اللغوی صاحب کتاب معارف و ادب الکاتب است
و جماعت گویند او فاضل و ثقه است ساکن بغداد و تصانیف مفیده داشته مثل غریب القرآن و غریب الحدیث
و اخبار مشکل قرآن و حدیث و طبقات الشعرا و الاشربه و اصلاح الغلط و کتاب الاولاد و غیر ذلک در سنه
[illegible] وفات یافت [illegible] بمرض سکته مرکه [illegible] ابو جعفر احمد بن عبد الله فقیه و قاضی مصر بود در سنه سیصد و [illegible]
گویند کتاب ادب الکاتب را بیحیی بن خاقان وزیر معتمد عباسی نوشته و در خطبه او طول داده و خطبش نیکو [illegible]
و محمد بن سید بطلیوسی این کتاب را شرح [illegible] کرده و اغلاط او را بازنموده و او را اقتضاب در شرح
نام نهاده دلالت بر غزارت علم و کثرت اطلاع بطلیوسی کند قُتَیبَة تصغیر قتبه بکسر قاف [illegible] الاقتاب الامعاء
دینور بلدی است از جبال **ابو محمد عبد الله بن سید البطلیوسی اللغوی** عالم بادب و لغات و متبحر در فنون
آنها و متقدم در معرفت و اتقان بر لغت و ادب در مدینه بلنسیه مغرب اقامت داشته مردم بروی اجتماع
داشتند و از او میکشند و میشنیدند و از او اقتباس علوم مینمودند حسن التعلیم جید التفهیم ثقه و ضابط
و تألیف کتب نافعه ممتعه کرده و از آنها کتاب مثلث است در دو جلد گویند چیزهای عجیبه در او نوشته و از او
دلالت بر اطلاع عظیم دارد و او راست کتاب اقتضاب در شرح ادب الکاتب و شرح سقط الزند ابی العلاء
معری نوشته گویند که آن شرح از شرح ناظم او ابو العلاء بهتر است و او را ضوء سقط الزند نام نهاده و
[illegible] شرح دیوان متنبی نوشته و او را کتاب [illegible] بالجمله گویند در هر چیزی تکلم کرده الحق در غایت
جودت بوده و گویند ابیات نیکو گفته در مدینه بطلیوس بوده و هم در آنجا وفات یافته در سنه پانصد و بیست و یک
سید بکسر سین بمعنی گرگ [illegible] نامیده اند بطلیوس و بلنسیه دو شهر است از مدینه اندلس
و از آنجا علما برخواسته است **ابو الحسن علی بن سلیمان معروف باخفش نحوی** عالم بعربیت [illegible]
و غیر ایشان و گویند ثقه بوده و او غیر اخفش کبیر و اوسط است و کبیر ابو الخطاب عبد الحمید بن عبد المجید است از اهل
[illegible] لغوی و او را الفاظ لغوی است منفرد [illegible] نقل [illegible] و اخفش اوسط ابو الحسن
سعید بن مسعده است و او صاحب سیبویه است و این که مذکور شد اخفش صغیر است و او را با ابن رومی
مناقشه بوده و قال المرزبانی لم یکن الاخفش المذکور بالمتسع فی الروایة للاخبار والعلم بالنحو [illegible]
کتابا وکان اذا سئل مسئلة فی النحو ضجر وانتهر من یسئله [illegible]

خفش چشم کوچک را گویند با سوء بصر چون بسیار متعرض ابن رومی میشده است و او را بشوم و جدری آزار مینموده ابن رومی
در هجو او گفته قولا لنحوینا ابی حسن ان حسامی متی ضربت مضی وان نبا اذ [illegible]
ارمی نصلته بحمر غضا لا کسب الیاء بحصلی رفع ولا حفض خافض خفضا **ابو المظفر محمد بن احمد**
مشهور بابی الفتیان الغوثی القرشی الاموی الابیوردی شاعری است مشهور از اولاد [illegible] ظرفا
دیوانی دارد منقسم بعراقیات و نجدیات و وجدیات و غیر ذلک کرده چنین ترین مردم بود بعلم انساب
فرید دهر و وحید عصر و [illegible] شنیدم چون نماز کردی گفتی اللهم ملکنی مشارق
الارض و مغاربها چون [illegible] این تمنا از خاطرش سر بر میزده مضمون این اشعار
از [illegible] ملکنا اقالیم البلاد فاذعنت لنا رغبة
او رهبة عظماؤها فلما انتهت ایامنا علقت بنا شدائد ایام قلیل رخاؤها وکانت الینا فی السرور
ابتسامها فصار علینا فی الهموم بکاؤها وصرنا نلاقی النائبات باوجه رقاق الحواشی کاد یقطر ماؤها
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و گویند در [illegible] **جعفر بن علبه** او از مخضرمین دولت امویه و عباسیه است شاعر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] بنی عقیل غارت کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله هاشمی حاکم بصره [illegible]
[illegible] و مجروح کردند [illegible]
[illegible] جعفر بن علبه را کشتند و دیگر روایت کرده که جعفر بن علبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بانکه را بکشید و در حبس کینه تا کینه مردی آمده قصد کرد در خانه ایشان و او را بکشید و کشف عورت او کرده و بعد
در میانه زنان وی او را میزدند و سنگها میزدند و او را اغوا میکردند تا تشفی نفس خود از وی میکردند چون او را رسوا کردند ویرا
کردند و بدین جهت بازگشت جعفر با رفیق برادران قبیله بگذشت راحله خود را رها کرده بعد سر بیوت ایشان در آمد
چون بگوی از یک سید شتر خود بجا یابید او و رفیقش در پی حق قبیله شد و بنو عقیل را در آن حال سلام کرده
با خود بنو جعفر و رفقای او با ایشان برجستند و یکی را مجروح کردند و یکی را بکشتند ازین حالت شکایت به سری بن
عبد الله هاشمی را از جانب منصور عامل مکه بود بردند سری ایشان را حاضر کرد و محبوس نمود مقتول و مجروح را الف
سری آورده و سری بحکم شرع از جعفر بگرفت چه خواهر جعفر در خانه سری بود قوم هم منع کشتند اگر انها
قصاص نشود تظلم به جعفر منصور خواهیم برد سری ناچار گشت جعفر را بقصاص بیرون آوردند و میکشیدند
علی بن جندب از زندان برگشت و در جعفر در زندان بدین ابیات بگفت و نیکو گفته **قطعه** هَوَايَ مَعَ

الرَّكْبِ الْيَمَانِينَ مُصْعِدُ جَنِيبٌ وَجُثْمَانِي بِمَكَّةَ مُوثَقُ عَجِبْتُ لِمَسْرَاهَا وَأَنَّى تَخَلَّصَتْ إِلَيَّ
وَبَابُ السِّجْنِ بِالْقُفْلِ مُغْلَقُ أَلَمَّتْ فَحَيَّتْ ثُمَّ قَامَتْ فَوَدَّعَتْ فَلَمَّا تَوَلَّتْ كَادَتِ النَّفْسُ
تَزْهَقُ فَلَا تَحْسَبِي أَنِّي تَخَشَّعْتُ بَعْدَكُمْ لِشَيْءٍ وَلَا أَنِّي مِنَ الْمَوْتِ أَفْرَقُ

رکب رکبان اسم جمع است رکبان اسم جمع یا جمع است واو ناده و بیشتر است کلام خبری ایشان گویند ارکب و رکوب ارکب جمع اوست
أَصْعَدَ أَيْ ذَهَبَ فِي الْأَرْضِ أَوْ أَبْعَدَ جنیب ای مجنوب مستتبع جثمان شخص را گویند جثمان تام بدن او اعضا
هوای یعنی مهوی عشقی معشوق مرا با کاروان یمنی رونده است مجنوب و مستتبع آنهاست هوای الذی اهواه
تعجب میکنم از رفتن او چگونه خلاصی یافت از زندان بدانکه من در زندان با قفل زنجیر بسته شده است فرقه آمده و تحیت
در حالت وداع پس برخواست و وداع کرد چون روی برگرداند نزدیک بود روح از تنم رفته گویا مضمون این بیت را
شیخ سعدی دیده و برداشته و گفته است درد فراق جان از بدن گویند هزار بار بگفت فریاد که بچشم خویش دیدم که جانم میرود شعر جعفر
فصیح تر از شعر شیخ است کلام حاصل آنکه مپندار که بعد از شما از کسی بترسم از چیزی ترس ندارم و از مرگ نمی ترسم بالجمله چون
جعفر را از زندان بیرون کشیدند مردی که از او یعنی بحیه بن کلیب برادر مجنون عامری بوده است قیس است و در حبس کشتند
و او یک از بنی عامر بن عقیل است علیه مادر جعفر ایستاد پیش از آنکه جعفر کشته شود لعمرک انی الیوم با ام جعفر علی ای
علقتنی بطریق اعاذ اجار ام القوم قد دنت در جعفر قصاص انتقام دلیل مادرش در جواب این بیت میگوید
ابا جعفر اسلمت للقوم جعفرا فمت کمدا او عش وانت ذلیل دختری از یحیی بن یاد خبر دارد از انکه میگفت
جعفر را کشته بکو کرده نکرد سپرد و جمیع جواری همراه او بودند گریه و نوحه در گرفتند چون جعفر بن علیه کشته شد زنان قبیله
ردی کرده بسبب پدرش برخواست و اولاد ناقه و شتر را ذبح کردند و در میان انها کوچک و مرافقت ادهم کلات
بچه نیز ذبح کنند ناقه و گوسفندان ناله و فریاد میکردند و زنان صیحه میزدند و میگریستند و بعد جعفر نیز بر ایشان فریاد
میزد و مطالبت و از آن روز سوزنده تر و مولم تر ماتمی در عرب ندیدند **اوس بن حجر التمیمی**
از فحول شعرای جاهلیت بوده است مالک بن حزن بن عقیل بود شاعر مضر بود چون بغه و زهیر برخاستند او بیکی ناتمام

ابو عبیده گوید که اوس بن حجر غزل پرداز در زن درست بعد نابغه بیرون شد و در ارض بنی اسد درشت بره ناقه
ادرام کرد و او میفکند و ران او بشکست تا صبح در مکان خود بخفت صبح دختران قبیله او دیده کمات و نباتات الارض
میچیدند و مردم در سیر بهار بودند و زمین از فیض ربیع لاله زار بود دختران ناقه دیدند او را بر در خیمه
و اوس را دیدند که افتاده ترسیدند و بگریختند اوس دختر بزرگ دختران را پیش خود خواند گفت تو کیستی گفت
من حلیمه دختر فضاله بن کلده ام و او کوچک ترین دختران او بود و او را بحجر داده بود اوس دختر را گفت
برو بپدرت کیفیت حال من باز گوی او برفت و پدر را خبر کرد پدرش گفت شاعر است شما را به مدح طول باید
طرب آمده است متحمل زحمت او باشید در همان مکان حمل سکنای او بنا کردند و او را ببرکشیدند و برکت تحمل و تمارت
صحیح شود حلیمه پرستاری او مینمود تا نیک شد و فضاله بن کلده مرد و اوس قصاید در مرثیه او گفته از آن ابیات
یا عین لابد من سکب وتهمال علی فضالة جل الرزء والعالی و گفته اند از آن قصیده طولانیست و از آن قصیده
نیز در مرثیه او گفته ایتها النفس اجملی جزعا ان الذی تحذرین قد وقعا ان الذی جمع السماحة والنجدة والبر والتقی
جمعا الالمعی الذی یظن بک الظن کان قد رأی وقد سمعا **ابوزکریا یحیی بن محمد شیبانی تبریزی معروف بابن خطیب**
تلمیذ ابو العلاء معری است و یکی از ائمه لغت است معرفت تامی در ادب و نحو داشته تحصیل علم نزد ابو القاسم عبید الله بن
علی رقی و ابو محمد الدهان اللغوی و عبر ایشان کرده و حدیث را جمع کثیر از اهل سنت و جماعت شنیده و عمری عبد الملک
مقری بکشیده طریقت او نیکو بوده و از و چیزها ذکر کرده و گفته اند در ادب کتب مفیده تصنیف کرده شرح
حماسه و شرح دیوان متنبی و شرح سقط الزند و شرح معلقات سبعه و تهذیب غریب اللغه و تهذیب
اصلاح المنطق و مقدمه در نحو کافی در علم عروض و قوافی و کتاب در اعراب قران و او برای حماسه
سه شرح نوشته کبیر و صغیر و متوسط و سبب توجه او بسوی ابو العلاء معری آن بود که در تهذیب لغت
او را کتابی بوده است که مصنف او منصور از هری بود در چند جلد و مرد عالم میخواست تحقیق معانی آن نماید
او را دلالت بمعری کردند کتاب را در توبره گذاشته بر کتف کشیده از تبریز بمعره شام رفت و او را چیزی نبوده که آن
توبره را کرایه کند عرق پشتش بکتاب رسیده و آثار او در وی ماند چون ببغداد رسید و کتاب بخشش جز ابن شبه عرق
در وی ظاهر بود و او در عنفوان شباب بمصر رفته و از آنجا ببغداد برگشته و در آنجا متوطن شده مدتها او ابو العلاء معری
بود **ابوالحسن احمد بن یحیی مشهور بابن راوندی** اول از متکلمین معتزله بود از ایشان جدا شد ملحد و زندیق گردید ابو عیسی
گفت جد ابن راوندی ملازم اهل اسلام بود چون او را ادب کرد گفت میخواهم مذهب ابی العباس ... گفته آنکه پدر او
یهودی بود مسلمان شده و یهودیان مسلمانان را میگفتند که پسرش تورات را ضایع کند خبر دار باشید
که پسرش قران شما را ضایع کند و ابن راوندی بدو در امر حجت گوید حضرت موسی گفت لا نبی بعدی گفته
و او اعتقاد در مذهبی داشته و بر یکسال ثابت نبود چهار صد درهم ... گرفت و کتاب بصیرت نام

زنادقه الاسلام برای آنها تصنیف کرد چنانکه ابن الراوندی درهم دیگر گرفت نقض او را ابو
بلخی در کتاب محاسن خراسان نوشته که ابن راوندی از متکلمین بود و یکی از حذاق ترتیب و معارف تدقیق
و جلیل کلام بود و در اول امر نیکو سیرت حمید المذهب کثیر الحیا بوده پس از تحولات بالکلیه منسلخ شد
بسبب آنچه او را عارض شد چه علم او زیادتر از عقل او بود بعضی گویند در وقت فوت توبه کرد و اظهار
پشیمانی نمود و اعتراف این کرد هرچه گفته از غیرت و حمیت اصحاب خود بود از ریاستان خود گفته و از دو کفاره چرا
میکردند و اکثر کتب کفریات را از برای ابو عیسی یهودی اهوازی تصنیف کرده و او خود در منزل او هلاک
شده از کتب ملعونه او کتاب تاج است در حجت گرفته در رد تقدم عالم و کتاب زمرده احتجاج کرده است
در آن به پیغمبران و در ابطال رسالت برهان آورده است و کتاب فرید نوشته در طعن بر پیغمبر صلعم و کتاب
لؤلؤه در تناهی حرکات و در ابطال نقض ابو علی جبائی و غیره گفتگو کرده و رد نوشته و گفته است
هر کتاب را از آنجهت زمرده مسمی کرده ام که خاصیت زمرد آنست که چشم افعی را کور کند همچنین از نظر این
کتاب احتجاج کننده کور شوند و این کتاب مشتمل بر ابطال شریعت بود و خلاف نبوات و در آن جسارت ملعون
در آن کتاب گفته یکی این است که در کلام اکثم بن صیفی چیزی می یابیم نیکوتر از انا اعطیناک الکوثر
و نوشته که انبیا مردم را بتأثیر طلسمات و نیرنجات بعبادات الهی باز میداشته اند و در قول پیغمبر صلعم
بعمار تقتلک الفئة الباغیة گفته منجمین مثل این را گویند ملعون دروغ گفته منجم تا اسم شخص
و اسم پدر او نپرسد و طالع او را نپرسد و زمان او درست از احوال او تکلم کند و سخن گوینده او گوید
و در حکم نیز خطا از او اکثر از صواب است و محمد صلعم خبر از مغیبات میداد بی آنکه طالع کسی را بداند و سؤال
از اسم و نسب او کند در میان فرق بسیار است و گفته که خدای تعالی در صفت جنت فرموده فیها انهار
من لبن لم یتغیر طعمه و او شیر است که گرسنه باو رغبت کند و ذکر کرده است عسل را و زنجبیل را و گفته
و وصف زنجبیل کرده که از اشربه لذیذه نیست و وصف سندس کرده که از جنس فرش است و پوشیدنی
نیست و استبرق گفته و او دیباج غلیظ است و کسی که در جنت بپوشد دیباج غلیظ را و بپوشد حلیه را
مثل عروس اکراد میشود از این هذیانات بسیار گفته بصر بصیرت او کور بوده است از قول حق تعالی و فیها
ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و قول خدای تعالی و لحم طیر مما یشتهون غافل بوده و معلوم است که لبن و عسل جنت
چون لبن و عسل دنیا نخواهد بود و از حریر غلیظ اراده حق تعالی نازک تنگ نکرده که از جنس شرف است
که آن از افخر لباس است و او از این نوشته اند که کلام کفر و زندقه آن ملعون بسیار است و اشتغال
بغیر اولی است قاتله الله تعالی عما یقول الملحدون و کذلک کتبه و ذریته کرد جمله کلمات کافر
کفتند بر دامن کبریائش ننشیند گرد و نوشته اند که ابن جوزی بر سه ورق از کتاب او رد نوشته است

ابو علی جبائی با ابن راوندی بر جسر بغداد نشسته بود ابو علی را گفت [illegible]
معارضه مرا بقرآن شنیدهٔ ابو علی گفت من بکنه علم تو و کنه علم اهل زمان تو واقفم و لکن ترا حاکم
میکنم آیا یافته در معارضه که کرده عذوبت و هشاشت و تشاکل و تلازم و نظمی مثل نظم قرآن و حلاوتی
مانند حلاوت آن گفت نه والله گفت پس همین کافی است ترا بهر جا که خواهی برو ابو علی میگوید
در پادشاه معتضد ابن راوندی را با جمعی وراق بسبب الحاد و زندقه طلب میکرد و ابو عیسی [illegible] آمد
و در حبس بود اما ابن راوندی فرار کرد و نزد ابن لاوی یهودی رفت و از برای او کتاب دامغ در طعن
بر قرآن وضع کرد و روزی چند باقی نماند که بجهنم واصل شد و ابن خلکان گفته که آن ملعون در سال
دویست و چهل و پنج در رحبه مالک بن طوق جان در سقر گرفت بعضی گفته اند در بغداد جمعه و عمر او
چهل سال بود بعضی گفته اند هشتاد سال کفر و ضلال اندوخته و این که بار گفته [illegible]
بسقر شتافت گرده لعنه الله و اخزاه و در این سال که در عصر سلطان فرید دوران ابو الفتح والنصر سلطان محمد شاه
قاجار است مقارن سنه یکهزار و دویست و پنجاه و پنجم شخصی یوسف نام از اعمال فرنگ در کشور
ایران آمده در اصفهان که مسند علوم شرعیه است و بعلم حکمت و کلام مهارتی تمام پیدا کرده چند ورقی
در رد قرآن نوشته بود بعضی فضلای عصر در ترجیح آن نوشته و در علم حکمت و کلام ماهر بوده جواب او را نوشته
و او در ضلالت راه سقر گرفت و وزیر عصر مقنن قوانین ملک داری زینت اسلام و آرایش مسند کمال
صاحب ذهن صافی و مدرک وافی بهین خلف خاندان رسول و در صدف اولاد بتول میرزا ابو القاسم
بن میرزا حسن حسینی فراهانی قائم مقام صدر کبیر از قریحه ذهن صاف و ادراک بلند اجوبه دلپذیر
نوشته و جناب فخر العلما و زین الفقها حاجی ملا رضای همدانی که از صیت تبحر و بلاغت و آوازه علم
و [illegible] کمالش آفاق را فرو گرفته و امروز بلیقه جز چهر اکتساب در [illegible] مراتب کمی [illegible] در حضرت
حضرت ولیعهد نایب السلطنة العلیة الخاقانیة نواب عباس میرزا که در حقیقت مروج دین مبین و از غزوات
و جهاد [illegible] رونق [illegible] بخش اسلام و غلام با اخلاص امیر المؤمنین و پشت و پناه شرع سید المرسلین است
مراتب کمال او را ابراز نموده و جناب مولانا المنتخب الاشارات حضرت نایب السلطنه تشریف شرف
بدار السلطنه تبریز ارزانی داشته اند و با مداد خامه و بنان مداد العلماء خیر من دماء الشهداء
دلایل دلنشین بر صفایح صحایف میسنگارند و نکات بدیعه از [illegible] طبع سحر آفرین می آرند نشان بطلان
بعد از اتمام از کلام شافی و براهین دلپذیر نیکو نام در حدایق مجاری مناسب و موافق مرقوم خواهد شد
بالجمله در کتب ادبیه از اشعار ابن راوندی ملعون قطعات نوشته اند و طبعی قادر بر نظم داشته این قطعه مشهور از آنجمله است
قطعه
سبحان من وضع الاشیاء موضعها
و فرق العزة والاذلال تفریقا
کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه
و جاهل جاهل تلقاه مرزوقا
هذا الذی ترک الاوهام حائرة

وصیر العالم النحریر زندیق و له محرالی کثرة لا تنقضی وسروده اینک کالاعیاد ملک الاکارم کاسر قرناهم
وتراه رقّانیة الاوغاد وله الیس عجیب بان امرء لطیف الکف عاری القلم موزع [illegible]
سوی علمه انه ما عسلم حدیثش از اهل مردم قریان وخویش را رانده کاشانی و شهرت خود در عراق بعد [illegible]
ابو عبد الله احمد بن محمد المعلی معروف با ابن خیاط دمشقی شاعر و کاتب بود و در حسن شعر فوالمراتب شعرای
یکتا بود و در بلاد بگشت و مدح مردم نمود و در بلاد عجم سیاحت کرد و در آنجا مدح گفت ابو الفتیان ابن حیوس شعر او را
در حلب دریافت و شعر خود را بر وی عرض کرد و فوتش در سنه پانصد و هفده بود از اوست لا تنکرن رحیلی عنکم کرم
لیس الکرم علی ضیم بصبار **محمد بن ادریس شافعی مطلبی مصری** که مذهب فرقه از اهل سنت و جماعت مذهب اوست مشهور
فضایل و مصنفات است و غالی در حب امیر المؤمنین علی علیه السلام از اوست ومات الشافعی ولیس یدری علی ربه ام ربه الله
علم و فصاحت و معرفت کلام عرب لغت و شعر داشت از مصر به بغداد آمد و دو سال توقف کرد و از آنجا بمکه رفت باز
بغداد برگشت ماهی در آنجا بماند پس بمصر برگشت و در آنجا بود تا وفات یافت در سال دویست و چهار بجوار او
مدفونست از اوست ولولا الشعر بالعلماء یزری لکنت الیوم اشعر من لبید با جهان شعر بسیار گفته و در حدیث
الکحال که خود مذکورست **ابو الفتوح نصر الله بن قلاقس اسکندری** شاعر فاضلی بود و ابیات شیرین و کلام نیکو دارد
ابو طاهر سلفی را مدح کرده و از و مستفید شده و ادراک صحبت قاضی فاضل مصری نموده و او را مدح گفته و این در قبل از
انفصالی قصیده مروی است با فرقد الکرم الاریم لو کان ربع السلیم سلیم وما بعد صلة حبیبة ان الاکرم
نر صدة فی جحیم واو کثیر السفر بوده در آخر عمر داخل بلاد یمن شد و صاحب یمن را در آنجا مدح گفته صلات فراوان یافت
و بکشتی نشست و سفینه او بشکست و هر چه همراه داشت غرق شد و خود عریان از آنجا بجزیره ای رفت
و در سنه پانصد و شصت در منزل عیذاب وداع جهان خراب نمود و عیذاب بقعه ایست در ساحل بحر
شهرکی کوچک است در کنار بحر شور که کاروان مصر از آنجا بحجاز روند و از راه قوص در یک شب در اغلب اوقات میرسند که
و از آنجا بمکه مسافت یک روزه است و در جده که حضرت حوا علیها السلام مدفونست **عبد الله بن**
دمینة السلولی شاعری مشهور غزل پرداز رقیق الالفاظ دقیق المعانی و در صدر اول از کرکیطالبان
با شعر او خوش بوده و ترانه مطربان و مغنیان اشعار او بوده و ابیات او از شیرینی مخلوط بنظم قیس عامریست
هر گاه عباس بن احنف چیزی از نظم او شنیدی در طرب آمدی و حال بروی بگردیدی ابراهیم بن اسحق موصلی گفت روزی
عباس بن عمر آنکه این غزل از این دمینه مطلع الا یا صبا نجد متی هجت من نجد لقد زادنی مسراک وجدا علی وجد
عباس از رقت آن کلام متزلزل و متمایل شد و در وجد آمد و از غایت طرب و خوشی گفت برخیز این عود در ابر برخی
بزن از حسن این ابیات مرا هوش از سر رفت گفتم نه با سر خود مدارا کن و خود را هلاک مکن ابن دمینه
بزنی از قبیله خود دلبسته بود زن سیمتن پیغام فرستاد که ان انها قد تهوی علی لقائک و مرا ملک ودای دمینه
این اشعار بوی نوشت اما وارالقصات بلکان فی ومن حب بنعمان الاراک لقد اضمرت حبک
فی فوادی وما اضمرت حبا من سواک ابن دمینه در قبیله خود بزنی عاشق شد امیمه نام شیفته او بود
شوهر او را علاقه ات کفت چنانچه نهان خواست از او کناره کردن و آن بیت ازک بدان را بموجب آن ردان

او را اعتاب طرب بسیار در وصیه امیمه بر خود خواندن گرفت **نظم** وانت الذی اخلفتنی ما وعدتنی واشمت بی من کان
فیک یلوم وابرزتنی للناس ثم ترکتنی لهم غرضا ارمی وانت سلیم فلو ان قولا یکلم الجسم قد بدا
بجسمی من قول الوشاة کلوم ابن دمینه در جوابش گفت **نظم** وانت الذی کلفتنی دلج السری وجون القطا
بالجلهتین جثوم وانت الذی قطعت قلبی حزازة وفرقت قرح القلب وهو کلیم وانت الذی اخلفتنی
قومی وکلامی بعید الرضی دانی الصدود کظیم پس ابن دمینه او را العقد خود در آورد و بقتل رسانید ...
قتل او آن بود که مردی از سلول او را مزاحم بن عمرو میگفتند بهانه با امیمه زن ابن دمینه در راه حب داشت امیمه را
جماع خاده نیز میگفتند حکایت او بروز کرد وابن دمینه تردد مزاحم را نزد جما منع نمود و تشوق مزاحم بیاد در شعر

الا ان ابن حرلیس عنا ما منع مزاحم این ابیات گفت
ابن الدمینة ان تغضب لما فعلت	فطال غزلک او تغضب لها
لم کا عب مر یتیم قعدت لها	وعالس حین وافی الیوم ما [illegible]
علامة یکیت مرمن عاتیتها	ومن تشبهها لا تشکوه لها
وتعدل الایراق ان خفت فتنعة	حتی لقیم بر فی صدره [illegible]
اذا ترین عبیده الله واخرة	لیت مجنعة عذرا [illegible]
تری تجاوز بنی تیم ملفقة	شطت عوارضها ریما [illegible]
حتی یطلق بهذان القوم حسبها	بکرا وقتل بهوی [illegible]

ابن الدمینة والاخبار یرفعها	وخلد النجابة والمحقور یکفیها
وتنقضه بکم طلبته ظاهرات	فقدا اخذ لا خطلاح الحرف [illegible]
کقعده الانجس العطلوب منتجبا	مبیضة من تراب الهند تجبیها
وتشهد عنده حسن له اذا شبهتها	وقول رکبته نفسی حین تثنیها
بین الصفوینی فی منتهد فیه	فی جود ضاق علم الموت [illegible]
ایام انت طرید لا تقاربها	وصارف القوس بالقرآن [illegible]
اذ تجعل الدفنس اذ عداوتها	قساوة من ادیم ثم تقریبها

ابن دمینه این ابیات بشنید نزد زن آمد گفت این مرد
در حق تو این ابیات گفته زن سوگند یاد کرد که هرگز از و چیزی ندیده گفت پس این علامات صفت که زنان او را [illegible]
گفته است چنین نیست مدتی صبر کرد باز مزاحم اعادت کرد بازن سوگند خورد و وصف ستادر گفت [illegible]
شب وعده بفراموش نخواست وابن دمینه [illegible] رفیق در کمین زن نشست مزاحم بیامد و در نشستن با آن [illegible]
تکلم کرد و او از ناز جواب میداد و او میگفت یا جما ما هذا الجفا واو بصوت ضعیف گفت ادعو در
دو آن است دست برنی گذارد دست بر ابن دمینه که پشت ابن دمینه با رفیقش برجستند [illegible]
چنان بر دل مزاحم زدند که جان بسپرد و از پیرون آورده جهت و کار مزاحم اندرش کشیده
بردند و از زخمی در میان اویند و دانستند که ابن دمینه او را کشته و ابن دمینه در تحقیق این معنی گوید

قالوا اهجیت سول اللوم محفیة	فایلوم اهجو سولا لا افیها
رجالهم شر من یمشی ونسوتهم	شر البریة واهت ذل امهیها
باز در دخول مزاحم و دست بروی نهادن میگوید	
فانک لا تدری امیضا وطلقة	تعانق ام لیثا من القوم فتشا

قالوا اهجیک سلوة فقلت لهم	قد انصف الصخرة الصماء رامیها
بحکلس الصخر مهاتها	کما کلک عتاب الجرب طالیها
لک الخزان والعدت حماته	فالقیتها بعار الاترکی الا سیل [illegible]
فلما سرنی عن ساعدی الحیت	ولقین اذ لست الا حمیا

پس ابن دمینه قطیفه بر روی زن انداخت بر روی او نشست تا بمرد در آن حال میگوید
اذا قعدت علی عرنین جاریة فوق القطیفة فادعو الجبار دختری داشت از قتل مادر میگریست و به تابه میکرد او را

نیزه برداشته بر زمین زد و بشکست و گفت لا تَقْتَنِيَنَّ مِنْ كَلْبِ سُوءٍ جَرْوًا و این سخن از آن روز مثل شده
اقتنا ذخیره نهادن است یعنی از مادر سگ بد بچه سگ ذخیره مکن برادر مقتول که نخواهی مزاحم رجعت
با حمد بن اسمعیل داد و او ابن دمینه را با مادر و محبوس کرد ام ابان مادر مزاحم مقتول که از قبیله خثعم بود
مرثیه از برای پسر میگوید و مصعب و جناح برادران خود را از خون خواهی تحریص مینماید نظم بَنِي عامِرٍ ما لِلْكِرامِ خَشِيَّةٌ • قتيلٌ بتيم لغير سواح •
فهلا قتلتم بالدلاح ابن اخثم • فيطلب فيه للشهود جراح • فلا تطعموا بالصلح ما دمت حية • وما دام حيا مصعب و جناح
الم تعلموا ان الدوائر بيننا • تدور وان الطالبين شحاح • حبس ابن دمينه طول یافت احمد بن اسمعیل را بجهت
برای خلاصی او از زندان مدید و کسی اورا از دست او رها ننماید و در اواخر آل بنو سلول از جماعت خثعم مردی را که
مزاحم کشته و خثعم نیز مردی از سلول کشتند و در کتب نوادر فقیه و خیار لبیا است ابن دمینه و برادرش
در حاشه فرود آمده بود مصعب برادر مقتول بر وی بگذشت و مادرش او را تحریص بسیار فرموده بود و گفته بود بکش ابن دمینه را
که برادر ترا کشته و قوم ترا هجو کرده و خواهر ترا افضحت کرده و تو تا حال معذور بوده طفل بودی
چون بسیار از ملها بگفت مصعب برآن آمد که ابن دمینه را دید در میان مردم شعر میخواند از سلاح زره بسته و ابن دمینه را
زخم زد بعضی گفته اند در ساعت مرد بعضی گفته اند که نمرد و بجست و مصعب بار دیگر اورا در سوق العبلاء
شمشیر بلند کرده اورا بزد او بگریخت و مصعب در پیاپی او بر آمد بخانه هجوم کرده و در برون جستند او را قوم مصعب
فرا گرفتند مصعب تا سلطان عصر بمکان آن و همه تا خون بازی عاقله ترا نکشند پس بزرگ عصر راه دیده بیعتی شد سر
او را از بند دو بجه کشیدند ابن دمینه تجنب محروح بود و در زندان مرد بعضی گفته اند بنو عقیل بیت نباید و در زندان
زندان کشته او را روایت صنعانی نیز گفته و از شعر های ابن دمینه است قطعه أَقْضِي نَهَارِي بِالحَدِيثِ وَبِالمُنَى
وَيَجْمَعُنِي وَالهَمَّ بِاللَّيْلِ جامِعُ • نهاری نهار الناس حتى اذا بدا • لي الليل هزتني اليك المضاجع • لقد ثبتت في القلب
منك محبة • كما ثبتت في الراحتين الاصابع • گویند این قصیده البته طلابا و داخل قصیده جمیل
کرد از سبب موافقت وزن و قافیه و از برای شعر ابن دمینه بسیار رتبه خواه بود اصحه باشد که خون عامر که
علقمه بن عبده بن نعمان جاهلی مشهور بفحل تمیمی و او را فحل از آن گفتند که با امرء القیس زن از قبیله طی که
بود روزی علقمه با امرء القیس فرود آمده و هر یک با هم دعوی که مکاشفه در شاعرترم تو زن طی بمحاکمه رسید
امرء القیس قصیده خود خواندن گرفت قطع مرا بر عام جندب چون باین بیت رسید فَلِلسَّوْطِ أُلْهُوبٌ
وَلِلسّاقِ دِرَّةٌ وَلِلزَّجْرِ مِنْهُ وَقْعُ أَهْوَجَ مُتْعَبِ و علقمه شروع کرد و این قصیده خواند و هیمن
الهجران في غير مذهب تا اینکه باین بیت رسید فادركهن ثانيا من عنانه يمر كغيث رائح متحلب
زن طی گفت علقمه از تو شاعرتر است که چگونه گفت از اینکه تو زجر کرده اسب خود و حرکت داده اورا با ساق خود
و با تازیانه زده و اسپ او بلا رسیده کردن آمده و در حالیکه عنان او را اگر دانیده است امرء القیس این معنی دریافت شد و گفت
چنین نیست و لکن تو اورا دوست داشتی طلاق او را طلاق داد و علقمه او را گرفت و مشهور بعلقمه
فحل آمد و عرب اورا باین اسم میخوانند فرزدق گفت والفحل علقمة الذي كانت له حلل الملوك كلامه لا ينحل

حماد الراویه گفت قریش اشعار خود را بعلقمه میخواندند قبول میکردند هر را او قبول میکرد و رد میکرد خبرا
را او رد میکرد محاکمه کردند علقمه بن عبده التمیمی و زبرقان بن بدر سعدی و مخبل بن ابی عمرو بن اهتم
نزد ربیعه بن حذار اسدی گفت ای زبرقان شعرت چون گوشت خام است نه میتوان خورد
و نه میتوان گذاشت و شعر تو ای عمرو مثل برد خوش قماشی است که در دیده تلالؤ دارد هر چه
اعاده کنی نقص پیدا کند و تو ای مخبل گوتاهی در جاهلیت داری و اسلام را درک کردی و اما علقمه
شعر تو مشربه آبی است که کوزه او را بسته قطره آب پس نمیدهد عمیر بن شییم ملقب بقطامی
بفتح قاف و ضم او از شعرای زمان بنی امیه است لعنة الله علیهم اجمعین ابن عساکر در تاریخ دمشق گفته که او
شاعر اسلامی مقدم فحل مجید است پیش از مسلم انصاری لقب صریع الغوانی یافته قطامی در بعضی
اسفار بخیمه زنی رسید بمحارب قیس داشت فرود آمد زن او را گرفت از قبیله با شیم زمستان
خود را از گوشت خشک گذرانید گفت و یک کشتند آن جماعت گفت محارب در مهمان کشتند
قطامی از شتر او در منزل او بیده ماند ببرد قصیده گفت مطلع او این است
تاوَّبَكَ لَيْلَةٌ لَمْ تُقارِبِ وَما جَنَّ لَيْلٌ في فُؤادٍ بِذاهِبِ ولا بدّ ان الضيف مخبر ما رأى مخبر اهل
ام خبر صاحب و در آن قصیده میگوید فلما تنازعنا الحديث سئلتها من الحي قالت
معشر من محارب من المشتوين القد في عام جوعهم جياعا وريف الناس ليس بعازب
الا انما نيران قيس اذا شتوا لطارق ليل مثل نار الحباحب و حباحب آتش بسیار کمی است
که حباحب نام از عرب مرا فرو ختند بعضی گویند حباحب کرمی شب افروز است و در تیره شب روشنایی
کند قطامی در اول شاعر قطامی در زمان ولید بن عبد الملک بود بدمشق آمد تا ولید را مدح کند و جایزه گیرد
و او را گفتند که ولید ممسک و بخیل است و شاعر را چیزی نمیدهد و بعضی گفته اند در زمان عمر بن عبد العزیز بود
گفته متاع شعر تو او را رواج ندارد و شعر جریر پسندیده و این عبد الواحد بن سلیمان است و او را
بقصیده مدح گفته است إِنّا مُحَيّوكَ فَاسْلَمْ أَيُّهَا الطَّلَلُ وَإِنْ بَلِيتَ وَإِنْ طالَتْ بِكَ الطِّيَلُ و او اعیری داد
او گفت از امیری عصر گفته از خلیفه چه در نظر داری گفت سی شتر خواهم گفت ترا سی شتر دادم و بار او کندم
و خرما و ثیاب بخشی ابو عمرو شیبانی گوید اگر قطامی همین یک شعر در وصف زنان گفته میداشت
و شعر دیگر نمیگفت او را کافی بود و شعر بلیغ اینجا خوب گفته يَمْشِينَ رَهْوًا فَلا الأَعْجازُ خاذِلَةٌ
وَلا الصُّدُورُ عَلى الأَعْجازِ تَتَّكِلُ و اکثر این بیت را گفته اند و اقع در مرثیه بصفت حزن اینها گفته است
فَقُلْتُ لَها يا عِزُّ كُلُّ مُصِيبَةٍ إِذا وُطِّنَتْ يَوْمًا لَها النَّفْسُ ذَلَّتِ مردی گفت شعر قطامی از او به است مثل علوم
شعر قطامی قَدْ يُدْرِكُ المُتَأَنِّي بَعْضَ حاجَتِهِ وَقَدْ يَكُونُ مَعَ المُسْتَعْجِلِ الزَّلَلُ و با مزاعم ابد همراه
هر کسی مرا گرایه کند بود گفت صاحب این شعر مردم را از خرم بازداشته چرا به او زوان عیب نگفت

... [illegible] ... وکان ... این بیت در ... اِنْ تَاتِهِ ... [illegible] ... قطعی را قصیده چند

در مدح زن بن حارث است و تاریخ وفاتش معلوم نیست باید در اوایل بنی امیه ... [illegible]

قیس بن خطیم جاهلی ... [illegible] ... احمر ... براق ...

حسان بن ثابت خنسا خواهر صخر را گفت قیس را هجو کن گفت تا ببینم ... بیاید و او را دید ... گفت برخیز ... روی کرد ... پشت کرد ... قیس گفت خنسا ... میخواهد ... بنده ... بشنود ... و سر ... خنسا گفت ... هجو ... در جاهلیت کشته شد ... عاشقانه ... [illegible]

تبدت لنا کالشمس تحت غمامة بدا حاجب منها وضنت بحاجب

اعشی جاهلی

اسمش میمون بن قیس بن جندل ... شعرا جاهلیت ... گفته اند ... الملوک واوصفهم للخمر واکثرهم شعرا واحسنهم قریضا وابو العلا میگوید ... ما بین الاراک والعندلیب ... اشعر القوم ... پدر او قتیل الجوع گفتند ... ازکوه ... و در غار ... برفت ... سنگ ... اول ... صناجة العرب میگفتند ... منصور ... [illegible]

صناجها ... اعشی ... غراء فرعاء مصقول عوارضها تمشی الهوینا کما یمشی الوجی الوحل ... قالت هریرة لما جئت زائرها ویلی علیک وویلی منک یا رجل ... قالوا الطراد فقلنا تلک عادتنا او تنزلون فانا معشر نزل ... و این ابیات از قصیده ... مطلع او این است **نظم**

ودع هریرة ان الرکب مرتحل وهل تطیق وداعا ایها الرجل

... [illegible] ... ذکره الاعشی ... اعشی قصد خدمت پیغمبر ... کرد

بقصیده در زلال بلاغت ... چون قریش ... [illegible]

الم تغتمض عیناک لیلة ارمدا وعادک ما عاد السلیم المسهدا وما ذاک من عشق النساء وانما تناسیت قبل الیوم خلة مهددا ... فآلیت لا ارثی لها من کلالة ولا من حفی حتی تزور محمدا اذا انت لم ترحل بزاد من التقی ولاقیت بعد الموت من قد تزودا متی ما تناخی عند باب ابن هاشم تراحی وتلقی من فواضله یدا

... بقریش رسید او را از راه بازداشتند و گفتند این صناجة العرب است ... مدح کرده است ... چون او را دریافتند گفتند اراده کجا داری قال اردت صاحبکم هذا لاسلم علیه گفتند او ترا از محرمات نهی کند ... اعشی پرسید چه حرمت ... ابوسفیان گفت یکی زناست گفت ترک کنم زنا را گفت دیگر چه گفت قمار است ... گفت ... رباست گفت هرگز نزدیک ربا نرفته ام ابوسفیان گفت دیگر ترک خمر است اعشی گفت اوه ارجع الی صبابة بقیت فی المهراس فاشربها ابوسفیان گفت چه خیر ... اراده کرده ... اکنون در صلح ایم ... صد شتر ... برگرد ... منتظر باش تا ... هرگاه ... غالب شدیم ... خواهی ... ابوسفیان گفت یا معشر قریش این اعشی است سوگند بخدا اگر نزد محمد رود و او را تابع شود بسبب شعر خود بر شما آتش فتنه ... جمع کنید برای او صد شتر قریش چنان کردند و او بشهر خود برگشت و در راه بعیر او رم کرد ... منفوحه گویند ... می پاشیدند ازوست **نظم** ... **نظم** ... **نظم** ... [illegible]

حماد الراویه ... [illegible] ... حماد الروایه ... گفت ... صد قصیده ... از اشعار جاهلیت ... اسلام ... شعر خوانده ... هزار ... قصیده از جاهلیت خواند ... [illegible]

وکنت بالاقربین [illegible] ولا الیه [illegible] الناصر [illegible]
ولست بالاکثر منهم حصی وانما العزة للکاثر [illegible] والتسود القاهر [illegible]
[illegible] ساده الکفی قوتهم ساده [illegible]
ممدوح اوست [illegible] یا عجبا للدهر [illegible] کم ضاحک منکم وکم ساخر [illegible]
[illegible] ان الدرقة تمارونت

بین للسامع والناظر تمارونا [illegible] نظم نعم الفتی لو کان [illegible]
واحب الجد [illegible] الظنون الذی [illegible] جاحظ

حماد بن مسرة الیشبانی [illegible] حماد

الروایه گوید [illegible]

[illegible]

ابوالفضل جعفر بن شمس الخلافه بن مختار افضلی [illegible]

[illegible]

مسادر بن موذویه دیلمی [illegible]

ابوبکر محمد بن حمد بن اذری صقلی [illegible]

عنها بالفاظ النفیسه الرفیعه ویتصرف فی التشبیه المصیب [illegible]

[illegible]

محمد بن علی معروف بابن لبانه [illegible]

[illegible]

ابوالفضل احمد بن یوسف مناذی [illegible]

[illegible]

اسحق بن حسان مکنی بابی یعقوب خزیمی [illegible]

[illegible]

علی بن کامل بن نصر بن منقذ الکنانی [illegible]

[illegible]

مساور بن هند بن قیس عبسی [illegible]

[illegible]

الم تعلموا ان فخوک لدیهم ، و بعضه شدیدات الامور رشید ، **یحیی بن مبارک عدوی مکنی بابی محمد معروف بیزیدی نحوی معتری**

مصاحب ابو علاء مقری بصری بود یزیدی از آن جهت گفتند معلم یزید بن منصور حمیری خال

مهدی عباسی بود در زمان هارون عباسی منسوب شد مامون در کنار او پرورش یافت و معلم آن ملعون بود

در میان عامه ثقه است و یکی از قراء فصیح واقف از لغات عرب و نحو بود گویند او را قصاید نیکو

و نظم تازه و شعر بدوی است و کتاب نوادر در لغت بر مثال نوادر اصمعی از وی است و بر ان محمد بن یحیی

رکلی نوشته بنظر نرسید عدد اوراقش بر عدد اوراق نوادر اصمعی است اخذ علم از ابو عمرو و خلیل کرده

و کتب ادب بجهت او بود رفتی یزیدی بکلید در آمد و او بر وساده نشسته بود و او را با خود نشانید

یزیدی گفت شاید جای را بر شما تنگ کنم خلیل گفت ما ضاق موضع علی اثنین متحابین والدنیا

لا تسع متباغضین روزی یزیدی تکیه کرد بر مامون در مرافقه و قرض لیسا از برای جمع شده

درکنند طلبکاران ام و در بند متقاضیان گرفتار مانده پیکران مامون گفت در این ایام با ما چیزی نیست

که توانیم کرد که هست باید کار تو کردن و ترا از گرداب اندوه بساحل سرور آوردن گفت ناچار هم

اکنون چاره باید در چنین پیش خرج کشید مامون ساعتی فکر کرد و قلم داد مهر چون مامون

در مجلس انس نشیند و منزل از ندیمان در خلوت گزیند یزیدی بدر حاضر شد و قتی در مجلس بند ندیمان اهل لهو

رقعه نویسد و اذن دخول طلبد بالجمله یزیدی بفرموده مامون معمول داشت رقعه او را در مجلس انس

برش داد بگشود و در وی مرقوم بود یا خیر اخوان و اصحاب هذا الطفیلی علی الباب

فصیر و هذا احد اسلم او اخرجه البعض اصحابه مامون بخواند و گفت از اوست و طفیلی چنین در وقتی

چنان بزم ما چنین داخل شود مامون جواب فرستاد و او را گفت مثل این طفیلی در مثل این حال داخل شود

از اهل این مجلس کسی را که مناسب منادمت خود داند اختیار کند یزیدی جواب فرستاد که سوای عبدالله بن طاهر کسی را

مناسب نمیدانم او را خود واسطه العقد کردن بند صحبت و در گیتی را شاح منادمت بود و کلامش گوهر

گوش او بیان و کلامش سرمایه غنای کنیزان مغنیه و مطربان ۷ مامون گفت اختیار بالت الصحبت

یزیدی میرود بر او عبدالله گفت یا امیرالمؤمنین شریک طفیلی شوم مامون گفت او که خود یزیدی است رد سوال

او نتوان کرد اگر خواهی بیرون روی الا آنکه خود را از وی رهانی گفت ده هزار درهم مرا برون کردن گفت

کمال خواهم و بدین مبلغ راضی نشود و او ده ده برافزود مامون راضی نشد تا بصد هزار درهم رسانید

مامون گفت زود باش و حاضر کن و تعجیل کن عبدالله برات بوکیل خود نوشت و یکی داد و صد هزار درهم

گرفته بیزیدی دهد مامون در جواب نوشت ما شما را گرفتن این وجه در این حال اصلح از منادمت عبدالله

یزیدی این عذر از مامون در پذیرفت و صد هزار دینار و چهار هزار دینار از آن ابن زمان است گرفته و برفت و مامون

ملعون بیک لطیفه عطائی چنین بمعلم خود در حقوق قدیم در ذمه او داشت کرد و این علاء عن ابو الفضل

۷ و در صرف و نحو ماهر و در لغات بسیار واقف داشت

و عداوت ائمه معصومین و عیب زرگ است نقص دیگر نه هستند و در صحف این نقص بالاتر از جمیع نقصان است

صفت جود و سخاوت و بر آوردن حاجت چه قدر محمود است و از دشمنان آل اطهار

در صحیفه صحایف اخبار و آثار میخوانیم و مار انحرش علی آه حضرت رسالت

و ربّ معراج جهنم را نظر بود مردی را در آتش دید که آتش او را نمیسوخت از حضرت تحقیق کرد که یا اخی این کیست و چیست

سلامت این در آتش با آنکه وقودها الناس والحجارة است از حضرت جبرئیل عرض کرد یا رسول الله این حاتم طائی است

که بسبب کفر در آتش افکنده شده و بواسطه صفت سخا سوزش حرارت جهنم بروی حرام داشته اند ابو احمد بن جعفر

یحیی در کتاب خود آورده که یزیدی را در مجلس مامون بر سر اعراب چیزی مباحثه شد و حق با یزیدی بود و یزیدی

کلاه از سر بر داشته بر زمین زد یحیی بن خالد برمکی گفت در خطاب که با چنین ادب او و بهتر از صواب است باید

یزیدی گفت حلاوة الظفر اذهبت عنی التحفظ گویند غالب شعر یزیدی جید است و ابن منجم در کتاب

بارع چند قطعه از او نوشته و از جمله این قطعه در هجو است سیان کسر رغیفه او کسر عظم من عظامه و یصوم کرها حنیفه

لم یتواجوا انه صیامه یزیدی را پنج پسر بود که تمام ایشان علاوه او با شعرا و روات اخبار ناس ابو عبدالله محمد

و ابراهیم و ابو القاسم اسمعیل و ابو عبد الرحمن عبیدالله و ابو یعقوب اسحق و همه ایشان شعراء بود

و گویند او نیز اشعار داله و بعد بدرش ادیب مامون بود و تا ایام معتصم باقی بود و یزیدی در ۲۰۲ دویست و دو رحلت

وفات یافت و نواده او ابو عبدالله محمد بن عباس بن محمد بن ابی محمد یزیدی نحوی امام

بوده در نحو و ادب و نقل نوادر و کلام عرب از او نوشته اعرابی اعرابیه روایت داشت و با غلام سیاهی که گفتند

و حبک شرابه بفرستاد غلام در راه کو سفندی ذبح کرد و از خیک شراب بخورد چون بقیه او را رسانید دانست

در هدیه خیانت کرده چون غلام عزم برگشتن کرد سوال نمود آیا ترا حاجتی هست اراده کرد غلام را از خیانت

او آگاه نماید بسیده غلام را گفت قل ان الشهر عندنا محاق وان جدینا راعی عنمنا جاءنا مرثوما

غلام نفهمید در این سخنان چه اراده داشت و رفت و بسیده خود پیغام بگذارید سیده دریافت عصا برگرفت

و غلام را گفت اگر راست بگوئی ترا سخت بیازارم غلام خیانت خود را اقرار کرده خلاص شد و هذا من لطائف

الکنایات و احلی الاشارات مرثوم بچه کشته آورده بجوی را گویند و ارثم چاشنی ؟ جحفلة الفرس العلیا

و هو فی الرق متعار علی سبیل الاستعاره و او را تصانیف بوده رشید او تعلیم اولاد مقتدر عباسی بعد

مدتی ملازمت ایشان کرده در سنه سیصد و ده وفات یافت **تماضر بنت عمرو بن حارث بن شرید مضری معروف بخنسا**

کلامش را حلاوت و متانت است و در کلام فحول شعرای عرب است درید بن صمه او را خطبه کرده بود رد آورده

که بعیری را قطران می مالید و تقلیه العار می آورد او را از دور بدید و گفت حیوا تماضر واربعوا صحبی وقفوا

فان وقوفکم حسبی اخناس قد تام الفؤاد بکم واصابه تبل من الحب ما ان رأیت ولا سمعت به کالیوم

طالع انیق جرب متبذلا تبدو محاسنه تضع الهناء مواضع النقب ابو عبیده گفته ...

و کلم من عقله الهوی ... و قضى بطلبه الشهوة و یعیقه ... الا ان یکون کبیرا اغلب عقله هواه و یستهجن فی الشهوات المذمومة ینال مناه و تشره فی عاجله
و یهابه العقال و اغلب من الزلال و اطیب من السلسال و العبء بقلوب المتیمین من نسیم الشمال نوقع سنه

که در بیماری خنسا را خواستگاری نمود خنسا خادمه را فرستاد و گفت وقتیکه بول میکند او بنگر هرگاه بول او زمین را
میشکافد و نشان می اندازد در او بقیه اولاد خواهد بود و هرگاه بول او در زمین روان میشود و نشان نمی اندازد
بقیه در وی نیست برگشت و خبر آورد که بولش در زمین روان است گفت بقیه در وی نیست و خنسا کسی فرستاد گفت چرا
به عم خود نخواهم وَهُمْ مِثْلُ عَوَالِي الرِّمَاحِ وَأَتْرُكُ شَيْخًا و خنسا در اول ... و سه گفت آنکه
او معویه و صخر کشته شدند و صخر را در پدر او ... بسیار دوست داشت و او حلیم و جواد بود و عشیرت و اقوام او
... و ... اوعبیده نقل کرده که صخر و انس بن عباس تجارت بنی اسد از ... رفتند و غنیمت آوردند
و صخر در آن ... نام ... آورده بود و او را ربیعة بن ثور زخمی بزد و حلقه از حلقهای زره در اندرون ...
بدن او باز ... و بعد از یکسال جراحت شد و سبب مردنش آن بود و حکایت کرده اند که صخر در تب ... بیک ...
بود و ... او از پرستاری او ملالت یافتند روزی صخر شنید که زنی از سلیمی زن او می پرسد که شوهرت چه حال دارد
او میگوید لَا حَيٌّ فَيُرْجَى وَلَا مَيِّتٌ فَيُسْلَى قَدْ لَقِينَا مِنْهُ الْأَمَرَّيْنِ صخر چون این شنید این قطعه گفت
اری ام صخر لا تمل عیادتی و ملت سلیمی مضجعی و مکانی و ما کنت اخشی ان اکون جنازة علیک و من یغتر بالحدثان
اهم بامر الحزم لو استطیعه و قد حیل بین العیر و النزوان لعمری لقد نبهت من کان نائما و اسمعت من کانت له اذنان
و للموت خیر من حیوة کانها محلة یعسوب براس سنان و ای امرء ساوی بام حلیلة فلا عاش الا فی شقی و هوان
مع کلامه ... این مقاله را بدیهه اسدیه گفته و او را برای جواب گزیده بود در جان ... اول این ابیات را او نوشته اند
الا تلکم عرس بدیلة اوجبت فراقی و ملت مضجعی و مکانی او عبیده گفت چون علت او طول یافت
از موضع زخم او مهلوی ... قطعه چون کف دست از کوشت او بیرون آمد و آویزان بود گفتند هرگاه برید
امید بهتر شدن رحم کردند ... او گفت ... خوب ... کشته با شفره تیز برید شد و او از نجوا مأیوس شد خواهرش
خنسا او را گفت صبر کن ... خواهر ای جواب کرد
فان تسئلینی هل صبرت فانه صبور علی ریب الزمان صلیب
اجارتنا ان المزار قریب و انی مقیم ما اقام عسیب برد و قریب بعیب مدفون شد و او کوهی است در ارض
بنی سلیم زن او در زخمش ملالت یافت و ان زن را کلامی میداشت و اهانت بر اهل او میکرد و او ابیات بعد
فراق و کفل خزیه داشت ربیعه و او را زخم زده بود حاضر بود آن زن را گفت میفروشی این را و کفل را گفت
نفکیست ... در آورده شوع تو بدو و تم سنگ آن فروشم ... صخر این جواب و سؤال ... شنید
رفیقان خود را گفت آن شمشیر را به من دهید و سوارست کنید تا خود را امتحان کنم به بینم میتوانم شمشیر را کار فرمایم
چون شمشیر به دستش دادند و او را ... داشته ... به زن خود زند بیفتاد و بمرد و برادرش معویه پیش از خود بفعل رسیده بود
و در عوض او چندتن از قاتلان او را صخر کشته اهل علم گفته اند در زنان پیش از خنسا و بعد از وی شاعرتر از او نبود
و او با قوم بنی سلیم بخدمت رسول الله صلعم آمدند و مسلمان شدند و گویند رسول الله صلعم از شعر او میخواند و تعجب میفرمود
و کانت تنشده و هو یقول هیه یا خنسا و یومی بیده صلعم روایت کرده اند خنسا بعهد عمر و السلسبیل در جنگ
قادسیه ... حاضر شده با او چهار مرد بود از پسران او و در اول شب پسران از ... یا بنی انکم اسلمتم

فابوی

لاحیا لا ... ۹۶

... رحمه الله ...
طالبین و احرجم من اربی دانته الذی لا اله غیره انکم لبنو رجل واحد کما انکم بنو امراة واحدة ما خنت اباکم و لا فضحت
خالکم و لا هجنت حسبکم و لا غیرت نسبکم و قد تعلمون ما اعد الله للمسلمین من الثواب الجزیل فی حرب الکافرین
و اعلموا ان الدار الباقیة خیر من الدار الفانیة یقول الله عز و جل یا ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا و رابطوا
و اتقوا الله لعلکم تفلحون فاذا اصبحتم غدا ان شاء الله سالمین فاغدوا الی قتال عدوکم مستبصرین فاذا رایتم
الحرب قد شمرت عن ساقها و اضطرمت لظی علی سیاقها فتیمموا وطیسها و جالدوا رئیسها عند احتدام
خمیسها تظفروا بالغنم و الکرامة فی دار الخلد و المقامة پسران او قبول نصیحت او کردند چون صبح روشن
بدمید روی به آن اعلام ظفر فرجام نهادند ... او را جیز رجزه میخواندند یا اخوة ان العجوز الناصحة
قد نصحتنا اذ دعتنا البارحة مقالة ذات بیان واضحة فباکروا الحرب الضروس الکالحة و انما تلقون
عند الصایحة من آل ساسان کلابا نابحة قد ایقنوا منکم بوقع الجایحة و انتم بین حیوة صالحة و میتة
تورث غنما رابحة پیش رفتند و قتال و جهاد نمودند تا برادر بزرگ ایشان کشته شد برادران دیگر رفت
و میگفت ان العجوز ذات حزم و جلد و النظر الاوفق و الرای السدد قد امرتنا بالسداد و الرشد
نصیحة منها و برا بالولد فباکروا الحرب حماة فی العدد اما لفوز بارد فی الکبد او میتة تورثکم غنم الابد
فی جنة الفردوس و العیش الرغد مقاتله کرد تا شهید شد برادر سیوم تاخت و میگفت والله لا نعصی
العجوز حرفا قد امرتنا حدبا و عطفا نصحا و برا صادقا و لطفا فبادروا الحرب الضروس زحفا حتی
تلفوا آل کسری لفا او تکشفوهم عن حماکم کشفا انا نری التقصیر منکم ضعفا و القتل فیکم نجدة و عرفا
قتال کرد تا بشهادت رسید پس حمله کرد برادر چهارم و میگفت لست لخنساء و لا للاخرم و لا لعمرو ذی السناء الاقدم
ان لم ارد فی الجیش جیش الاعجم ماض علی الهول خضم خضرم اما لفوز عاجل و مغنم او لوفاة فی سبیل الاکرم
کوشید تا شربت شهادت نوشید خبر ایشان بخنسا رسید گفت الحمد لله الذی شرفنی بقتلهم و ارجو من ربی ان یجمعنی
معهم فی مستقر رحمته و عمر بن خطاب ارزاق اولاد او میداد از برای هر یک از برادران دویست درهم
اوالمنهال عوف بن محلم خزاعی و او یکی از علمای ادبا و رواة و فقها و ندما و ظرفا و شعرا و فصحا و صاحب اخبار
و نوادر از جمله ندمای طاهر بن الحسین و مخصوص او بود طاهر مسافرت عسکر و سکر با او داد و در حرب مصاحبت
با او دلخوش بود و سبب اتصال او بطاهر این شد که در ایام فتنه بغداد طاهر شنید که الحراقة بر دجله بود
از سر جسر با آواز بلند برابر طاهر این قطعه خواند و گفت عجبت لحراقة ابن الحسین تقوم به کیف لا تغرق
و بحران من تحتها واحد و آخر من فوقها مطبق و اعجب من ذاک عیدانها و قد مسها کیف لا تورق
عوف از او بود و سی سال با طاهر بن الحسین بود هر وقت رخصت خواست بوطن رجوع کند طاهر او را مانع میشد
چون طاهر وفات یافت عبدالله ابن او بجای او نشست عوف ... گرد ... بسیار ... خواست که
رخصت خواهد نیافت چون ... رسید ... عبدالله ... لشکر او ... رسید

وچند ابیات خوش او در ترجمهٔ کمال للواله عبد الله کمال خدا بخشه ابو کثیر هذلی را در گفته
الا یا حمام الایک الفک حاضر وغصنک میاد فغیم تنوح افق لا تنح من غیر شی لانی بکیت زمانا والفواد
صحیح ولوعا فشطت غربة دار زینب فها انا ابکی والفواد قریح عوف کمال ختم بند ارسیکو گفته
در هولیای صد وسی شاعر بعد در میان آنها مثل ابی کثیر نیز عبد الله او گوکه این ابیات
گویم عوف کمال سالم بیمار شده در هنیم فاذکشته وهرچه میدانستم از یادم رفته عبد الله کمال چارهٔ
عوف این ابیات بگفت وارقنی بالری نوح حمامة فنحت وذو البث الغریب ینوح علی انها ناحت
ولم تذر دمعة ونحت واسرار الغریب تفوح ومن ناحت ومن فرحها بحیث تراها ومن دونی اوطان رحلت فسیح
الا یا حمام الایک الفک حاضر وغصنک میاد ففیم تنوح علی جد وعبد الله ان یکن الذی فلیق علی المعروف
وهر طریح عندلیب گلزار اندوه به دوحان این ترانه خوش آمیز بر خواند عبد الله ابروهی بوجوش برکت
وگفت واله انه لعنینی بلفاظ ربک وشجیع علی الفات من حاضرک سی هزار درهم بوی داده
بود و طریق مطلق الفتان داشت عوف در راه وفات یافت ودر ری ابی و طریقه دادی در سی و برود تراب
هم ندیمی و ثقفت سمه او از برای المع عبد الله طاهر گوید یا ابن الذی دان له المشرقان
طرا وقد دان له المغربان ان الثمانین و بلغتها قد احوجت سمعی الی ترجمان وبدلتنی بالشطاط
انحنی وکنت کالصعدة تحت السنان وقاربت منی خطا لم تکن مقاربات وثنت من عنان
فقربانی بابی انتما من وطنی قبل اصفرار البنان وقبل منعای الی نسوة مسکنها حران والرقتان
سقی قصور الشادیاخ الحیا من بعد عهدی وقصور المیان فکم وکم من دعوت لها ان یتخطاها صروف الزمان
یوسف بن هرون معروف برمادی شاعری بود مشهور از نعمت و ثروت دور اجداد او از رماده
بوده و او موضعیست در مغرب وار شاعری است کثیر الشعر سریع القول و معروف فاضل وعالم بود
و به شوخی نیز هر کس روایه داشته بسیار از شیوخ ادب در وقت او علیه عقیدت وضع شعر از کنده
شده و ختم او نیز از کنده شده مطلبش این است کلام ابو العیش و متنبی و یوسف بن هارون بوده رمادی با متنبی
معاصر بود الی ابی المسجدی ابو القاسم قابلی از اسح گفته تهنگام در وقت به اندلس این قصیده
من حاکم بینی وبین عذولی الشجو شجوی والعویل عویلی فی ای جارحة اصون معذبی سلمت من التعذیب
والتنکیل ان قلت فی بصری فثم مدامعی او قلت فی کبدی فثم علیلی رمادی در سال چهارصد وسه در اندلس
وفات یافت **محمد بن ناصر معالی معروف بزهیر مصری** ملقب بهاء الدین زهیر از شعرای مشهور و مشعر بود از
شعرای علم بوده از فضلاء عصر خود و نیکوترین ایشان در نظم و نثر و مردی با مروت و جوانمرد بوده در دیار مصریه
القضاة

القصاید کرده بسلک کار او شده و با او بیلاد و شرقیه رفته محروم الحسد ازملک صالح بوده وخلق را نفع او وضع
وتوسط خیر و حسن و ساطت و حمید سفارت معروف همگنان معاصر قاضی ابن خلکان بوده و او در تاریخ خود
میگوید و از اشعار خود برای من بسیار میخواند و اشعار او نیکوست دیوانش بنظر رسید اکثر ابیاتش منتخب است
ابن خلکان گوید جمال الدین ابو الحسن یحیی این مطروح حسب گفت در زهیر نوشته بودم و اختصاص مودت با او
اقول وقد تاح منک برق واعلاه رحت لکل خیر الا لا تذکروا هرا بخوف فما برم اکرم من زهیر
هرم بن سنان قطعا و زهیر بن ابی سلمی میگوید و از آن زهیر عدول بابن زهیر نموده و زهیر در ذی قعده سنه
ششصد و پنجاه و در مصر وفات یافته در قرب قبه شافعی مدفون است **معدل بن غیلان ابو عبد الصمد و احمد برادرش**
و شاعر مشهور بوده معدل شاعر فصیح بود او از دولت عباسیه با حمیت با احمد برادرش احمد نیز شاعر است
واو عفیف و با مروت و مغزل بوده و جاهر و سیع و تقرب نزد سلطان داشته و عبد الصمد از احمد او را
آزرده عبد الصمد اخو بوده و این قطعه را که احمد در باب عبد الصمد گفته لطیف است **قطعه** قالوا انت اخ
الکلب حق ظن ان قد احلو واجتهد احمد الله قال انه ما درینا اخو عبد الصمد این ابیات را معدل گفته
و خطاب بزن خود میکند **نظم** وکنت متی یمیل الی جانب الغنی ولو کانت العلیاء فی جانب الفقر واننی لصبار
علی ما ینوبنی وحسبک ان الله اثنی علی الصبر یعنی سیادت با تعب و مشقت دوست تر است بنز از دعت
و راحت بدون سیادت این لاحق معدل را گفت کنت امشی مع المعدل یوما ففسا فسوة فکدت اطیر
معدل این را گوید **قطعه** صحفت امک اذ سمتک فی المهد ابانا قد علمنا ما اردت لا ترد ابانا
ابانا صیرت بانکمال التاء واله اعانا ان اده حور اگویند این قطعه از معدلست بغضوی او را
پسندیده ام و موافق حال خود دیده ام **نظم** الی الله اشکو لا الی الناس انه ارى صالح الاعمال لا استطیعها
ارى خلة فی اخوة وقرابة وذی رحم ما کان مثلی یضیعها فلو ساعدتنی بالمکارم قدرة لفاض علیهم بالنوال ربیعها
ذو الرحام از ما ز قدرت آن داشتند و لیکن تعهد نمی نمودند شیطان قوت نفس جوانست باید است الا ما شاء الله
ابو الحسن علی بن عبد الله مشهور بناشی اصغر مداح اهل بیت و از شعرای مشهور است متکلم و بارع
واز بزرگان شیعه گویند قصاید نعت بسیار داشته ندیده ام مینی حلاق انکشت در ازکس اسباب مینازند با صطلاح این
بینی بر یکشه کرده ابو بکر خوارزمی گوید در حلب این قطعه از او شنیدم اذا انا عاتبت الملول فانما اخط باقلامی
علی الماء احرف وهبه ارعوی بعد العتاب الم تکن مودته طبعا فصار تکلفا در سال سیصد و شصت در سیصد او وفات
یافت **ابو محمد عماره بن ابی الحسن معروف بفخر الدین یمنی** شاعر بود مشهور واز فقهاء شافعی شد
ادیب و با جود و مجمت تمدی فقه را گفته درسنه پانصد وشصت و نه کشته شد معرب بصلاح الدین زنگی
حال و مداح الحافظ گشت و این ابیات او در حق مسات از مداح الکافر او در زوال دولت وفاطمیان انها

صحت عود ملک الامام فی نعمتهم ونال بالسکینة الله مخالفهم زالت لیالی من زینب وانصرمت والحمد والذم
فیها غیر منصرم کان صالحهم لها وعادیهم فی صدر ذا الدهر لم یقعد ولم یقم کنا نظن وبعض
الظن مأثمة بان ذلک جمع غیر منهزم فمذ رمت ووقع الفرس انهم من کان مجتمع من ذلک الرخم
ولم یکونوا عدوا ذل جانبه وانما غرقوا فی سیلک العرم وما قصدت بتعظیم عداک سوی
تعظیم شأنک فاعذرنی ولا تلم ولو سکت لباغیهم من فطن لتهدمهم لم یکن للعهد فی قومهم ولو فتحت
فمی لباند فیهم لم یرض فضلک الا ان یستقیم **ابومنصور علی بن حسن معروف بصردر** از نامداران شعرای عصر خود بوده
میان جودت سبک و حسن معنی در شعر او جمع بوده رایقه و بغایت فایقه بوده دیوان شعرش کوچک واما قید انیقه مرغوبه
لان دراه کان یلقب در تبعه الشحنة چون پدرش بزرگ شد و شعر او جودت یافت او را صردر گفتند یعنی بافنده
از شعرای عصر او به هجو او گوید لان لقب الناس قدما اباک وسموه من شحه صرتورا فانک تنثر ما صره
عقوقا له وتسمیه شعرا ولعمر بالنصف بها الهاجی فان شعره در وانا العقد لا یبالیه بالقول وفاتش در سال
چهارصد وشصت وپنج بوده درست معشوق کرده اراک الحمی قطرا بلیلة تحقق فی فیک شعور ها
قصیده در مدح عبدالملک کندری وزیر گفته شهرت دارد و شعر در جواب او یحیی آدابه که ساله و مطلع او این است
اکذا ایجار وذا فل خریق ام بدی مشیم الظباء الحقیق در مدح گوید شهدت علاه ان عنصره ذاته میسک فی عنصر خیره
غرطی از نوادرات لطیفه این قصیده این مطلع از ابن تعاویذی است ماوقفة الکادر علی بیرین وهول کان فخ
الظباء العین از مشاهیر شعرای عرب **ابوحیة نمیری** اسمش هیثم بن ربیع از مخضرمین دولت الامویه
وعباسیه بوده واو اهوج وجبان وبخیل وکذاب است وگویند صرع داشته ای ابوحیه خوبی زکرد است که او
او را شمشیری بوده است نام او را لعاب المنیة گذاشته بیان او وجوب دست قدیم شبی سگی در خانه او درمی
خانه او چراغ ولبیبان خالد وماننده زاویه دل صادقان وحسرت لعیبیان شهر بود سگ داخل شد
واو تصور دزد کرده و بر در بالستاد ولعاب المنیه را از قراب برکشید و غرامت آن آورده بر آورده میگفت
ایها المغتر بنا والمجتری علینا بئس والله ما اخترت لنفسک خیر قلیل وسیف صقیل لعاب المنیة الذی
سمعت به مشهورة ضربته لا یخاف نبوته اخرج بالعفو عنک قبل ان ادخل بالعقوبة علیک
هرگاه قیس را بامداد کرانم بیاید کیست قیس اگر چون حاضر بخود کجا والله در خانه پر از سپاه و مولد از در
سلامه است سبحان الله تندی شمشیر و دلاوری قیس حمله پذیر چه سکوت این بگفت و برکت این خانه
بیرون جست ورخت گفت الحمدلله الذی مسخک کلبا وکفانا حربا رسیده بود بلا به دلی بگرگ شت
احمد بن محمد الارجانی المستشهد معروف ناصح موسوف ساری واز فحول شعرا و مداح سیف الدوله
بوده واز خواص او ست در غزل ورتبه او زد او ماننده متنبی بوده اما این الثری والثریا گویند ادیب فاضل
وعارف بادبیت ولغت بوده واو را ماله دال اوم در طلب اخلاد کرده بنظر رسیده ودر آن کتاب وقایع دیگر

خود را بامتنبی نقل کرده مانند حالی که کیفیت حالات او از پیش گذشت وفاتش در سال سیصد و نود و...
وفات یافت دارم بطنی از تمیم ومصیصی بکسر میم وفتح صاد وتشدید یاء شهری است در کنار بحر روم مابین طرطوس و...
عم منصور را نیز نسب کرده است واز جمله شعرای مشهور در عرب **ابن طباطبا** است
صاحب معاهد التنصیص نسب او را چنین نوشته محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم بن طباطبا بن اسمعیل بن
ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام در احوالش نوشته در شاعری مفلق و عالم محقق مولدش در اصفهان
بوده ودر ایام در سنه سیصد و بیست و سه وفاتش اتفاق افتاده واو را اولاد بسیار و اعقاب بیشمار در اصفهان بوده اند
علاوه او ومشاهیر ایشان مذکور بفطنت و ذکاوت و صفا و قریحت وصحت ذهن وجودت مقاصد کتاب
عیار الشعر وتهذیب الطبع وکتاب عروض از وست واز اشعار او قصیده ایست که در سی و نه بیت است خالی
از حرف را و کاف اول او **نظم** یا سیدا دانت له السادات وتتابعت فی فعله الحسنات
ودر وصف قصیده میگوید منزلها عنه الکلیل مذلل متفاعلن متفاعلن فعلات
لو واصل ابن عطاء [illegible] لما تمت توهم انها آیات از نوادر این حکایت نسبتش را چنین نوشته که ابن تمیم
وبهاء الطرف ابوالقاسم احمد بن محمد بن اسمعیل بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل بن ابراهیم بن
حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام از نقبای حسنی الرسی المصری واز نقیب الطالبین که منشی از اکابر
رؤسای ایشان بوده واز اشعار او [illegible] درزهد و غزل وغیر ذلک ثعالبی در تتمه او را ذکر کرده وقطعات
از او نوشته از جمله این قطعه نهایت امتیاز دارد خلیلی انی للثریا لحاسد وانی علی ریب الزمان لواجد
ایبقی جمیعا شملها وهی سته وافقد من احببته وهو واحد واین قطعه نیز مضمون غریب دارد کان نجوم اللیل
سارت نهارها فوافت عشاء وهی انضاء اسفار وقد خیمت کی تستریح رکابها فلا فلک جاری
ولا کوکب ساری این بیت بلند نیز در رثای مشتاقان شباب در گذشته از آن اشعار منتخب است **نظم**
یا عیشنا المفقود خذ من عمرنا عاما وردّ من الصبا ایاما امیر مختار مسبحی در تاریخ مصر تاریخ وفات او را
در سال سیصد وچهل و پنج نوشته در مصر بوده طباطبا را لقب جد اوست گفته در سال داشته
قاف را طا میگفته روزی از غلام خود قبا میخواسته غلامش گفته جد عمه را بیاورم گفته لا طباطبا
رستم بقتح راو سبب مشد ده نسبت طباطبی از آن و دلت علویه است از مشاهیر شعرا و کبرا و ادبا
قدیم که استاد بوده **ابوذویب هذلیست** اسمش خویلد بن خالد است نزار و در مصر مسکن داشت
بخوش گفتار هم جاهلیت وهم اسلام دریافت بیمار حق نمای مصطفی صلعم را دید از کیفیت لالیت
ه ادبا منتشان در وصف او نوشته اند اسلامی قدیم مدح الارض رقیق النسیم جملهات نسیم برده
منظم در رقعه معقده شعره عذب الموارد والمصادر واسع العطن جم المناقب والمآثر رفیع العماد طویل
النجاد مات فی عهد عثمان ره حکایت کرده در ما را خبر بیماری مصطفی صلعم رسید فاستشعرت حزنا وبت
باطول لیلة لا ینجاب دیجورها ولا یطلع نورها فظللت اقاسی طولها حتی اذا قرب السحر اغفیت فهتف بی

واز آنها جمعی متفرق در بلاد شده از آنجمله چند نفر به تبریز آمدند ومعزز ومکرم بوده اند ملوک از ایلخان... ترکمان دختر باشان داده اند و اکابر نیز از اولادان ... بعضی آقا میرزاده ... غدار ...

هاتف وهو یقول خطب اجلّ اناخ بالاسلام بین النخیل ومعقد الآطام قبض النبی محمد فعیوننا
تذری الدموع علیه بالاسجام ازخواب برخواستم ترسناک وبافلاک نگریستم ندیدم در آسمان مگر سعد ذابح
وبآن تفأل کردم ودانستم که رسول الله صلعم روی برياض جنانی نهاده سوار ناقه خود شدم وطالب چیزی بودم
که تجربت کنم وفال بزنم خارپشتی دیدم بامار درپیچیده او کشته ومار برو پیچیده بود خارپشت اورا طعمه
کرد گفتم شیئ مهمٌ والتواء الصلّ التواء علی الحق القایم بعد رسول الله
علی الأمر ناقه را نرم کرد تا رسیدم به بیشه فال بطیور کردم خبر از وفات آنحضرت داد وغراب
که او نیز ناطق بود باین خبر پناه بخدا بردم وبمدینه رسیدم وفریاد ناله وگریه آنجا مانند ماه رسیده خلایق را
چون محرمان محرّم در خروش دیدم گفتم چه شده است قالوا قبض رسول الله صلعم بمسجد شتافتم واورا
خالی یافتم بخانه رسول الله صلعم رفتم در را بسته یافتم چون درِ دلِ محزونِ خود بسته گفتم مردم کجا شده
گفتند در سقیفه بنی ساعده بسوی انصار شتافتم گفتند بسقیفه رفته اند بسقیفه رفتم ابابکر وعمر
وابوعبیده جراح وسالم وجماعتی از قریش دیدم وانصار را دیدم در آنها سعد بن عباده بود وشعرای ایشان
حسان بن ثابت وکعب بن مالک وجمع کثیر دیگر با آنها ذکر کردم نحو قریش تکلم کردم با انصار طول داده
خطاب را وبسیار گفته صواب را ابوبکر تکلم کرد فلله درّه من رجل لا یطیل الکلام ویعلم مواضع
فصل الخصام والله لقد تکلم بکلام لا یسمعه سامع الا انقاد له ومال الیه بعد از آن تکلم کرد عمر
دست دراز کرد وبا ابوبکر بیعت کرد ومردم با او بیعت کردند ابوبکر برگشت من نیز با او برگشتم ودیدم نماز
پیغمبر را ودفن آنحضرت را وابوذویب مرثیت وبخواند لما رأیت الناس فی عسلانهم ما بین
ملحود له ومضرّح متبادرین لشرجع باکفّهم نفض الرقاب لفقد ابیض ادرع فهناک صرت الی الهموم
ومن یبت جار الهموم یبیت غیر مروّح کسفت لمصرعه النجوم وبدرها وتزعزعت آطام بطن الابطح
وتزعزعت اجبال یثرب کلها ونخیلها لحلول خطب مفدح ولقد زجرت الطیر قبل وفاته بمصابه
وزجرت سعد الاذبح وزجرت ان نعب المشیح سانحا متفاولا فیه بفال اقبح پس بادیه برگشت
ودر آنجا بود تا زنده بود در زمان عثمان بمرد ابوذویب عارف بحق الهی بود ... امیر المؤمنین ... بعد
ابابکر ... ابوذویب ... ام عمرو نام دوستی میداشت خالد بن زهیر را از نزد او
فرستاد واو خیانت کرد ... عمرو بن مالک را فرستاد چون ابوذویب دانسته خالد چه کرده از ام عمرو ...
وام عمرو جای رضای او ... ابوذویب ... دای قطعه گفت ... کیما تجمعنی وخالد ...
وهل یجمع السیفان ویحک فی غمد ... فتحفظ بالغیب ...
بقصیده عینیه بر جمیع شعرای عرب مقدمست ... جعفر ... بمقام ... وا ودر جنازه او
... بر قریش ... مردم ... کشته ... ازین بیت ...

۷ شرح جعفر ... والحمد ...

کفت ... روزی ... ابوذویب در بازار ... این بیت را ... امن المنون وریبها
ابو طلحه خواهد ... رسیع ... مصیبت ... بعد ...
چیزی ازان ... بلکه اگر نشنیده ... براد ... ازو پرسیدم کفت آری
از شعر ابوذویب است ... مردم در ادب ... از اهم مصیبت ... ابوذویب ...
... وشروع بانشاد کرد وتمامت قصیده بخواند چون بین مصرع رسید والدهر لیس بمعتب من یجزع قال
صدق والله ... مصرع را تکرار میکرد ... والدهر لا یبقی علی حدثانه
جون السراة ... ابوذویب ... این بیت ... پس شیخ را اذن ...
در ... گفتم ... آری ... آورده بود دادم
وچهار ... این ... قصیده ابیات ... ابوذویب ... المصریه ... این قصیده
در مرثیه پسران خود گفته امن المنون وریبها تتوجع والدهر لیس بمعتب من یجزع قالت امیمة ما لجسمک شاحبا
منذ ابتذلت ومثل مالک ینفع ام ما لجنبک لا یلائم مضجعا الا اقضّ علیک ذاک المضجع فاجبتها
ان ما لجسمی انه اودی بنیّ من البلاد فودعوا اودی بنیّ واعقبونی حسرة عند الرقاد وعبرة ما تقلع
فالعین بعدهم کأن حداقها سملت بشوک فهی عور تدمع فغبرت بعدهم بعیش ناصب واخال انی لاحق مستتبع
ولقد حرصت بان ادافع عنهم فاذا المنیة اقبلت لا تدفع واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع
وتجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع والدهر لا یبقی علی حدثانه جون السراة له جدائد اربع
والنفس راغبة اذا رغبتها واذا ترد الی قلیل تقنع ابوذویب در زمین روم بغزو وجهاد بیرون رفت و
در آنجا کشته شد علی بن رستم معروف بابن ساعاتی لقبش بهاء الدین است شاعری
مشهور ومیدان دار در حلبه متأخرین اورا دیوانی است در دو جلد ودیوان لطیف دیگر دارد مسمی بمقطعات
النیل ... الطیر تقرأ والغدیر صحیفة والریح تکتب والغمام ینقط واو در سنه ششصد وچهار
وفات یافته در قاهره مدفونست مبارک اللخمی معروف بابن مستوفی اربلی لقبش شرف الدین است
رئیسی جلیل القدر کثیر التواضع واسع الکرم جم الفضایل بهمه فنی عارف صاحب نوادر واشعار لطیف
عالم بحدیث وواقف باسماء رجال وماهر در فنون ادب از نحو ولغت وعروض وقوافی وعلم بیان واشعار عرب
واخبار ووقایع وایام واشباه آنها وبارع در علم سیاق وحساب وضبط قوانین او براه ضایع معتبره
نزد ایشان در چهار جلد برای اربل ... نوشته وکتاب النظام در شرح شعر متنبی وابو تمام در ده جلد وکتاب
اثبات المحصل در نسبت ابیات مفصل در دو جلد بر ابیات مشکوکه وکتاب سر الصنعة وکتاب
ابا قماش در ادب بسیار ونوادر واشعار جمع نموده گویند دیوان شعر دارد وهمکدام ازین کتب بنظر رسیده
ومضمون این دو بیت بسیار دلربا است رعی الله لیلات تقضت بقربکم قصارا وحیاها الحیا وسقاها

فاقلت انها بعدها لمنا خبر من الناس الا قال قبلها وانها واو مدار استقلال تاتار بار بك در موصل ... کرد و در آنجا وفات یافت در سنه ششصد و سی و هشت **شیخ صفی الدین عبد العزیز بن سرایا الحلی** شاعره ضرور در فنون ادب کامل و از جمله مشاهیر نکته سنجی سحر آفرین است پدرانش در حله و ماردین از رؤسا و بزرگان روزگار بلکه شیخ در اشعار خود افتخار بپدر رو فال نموده و شیخ جمال الدین فیروزآبادی در شأن شیخ که از اکابر مشاهیر فن حدیث بود بصحبت او رسیده و در یکی از کتب خود نوشته که او را در سنه هفتصد و چهل و ... در بغداد دیدم قدرت تام در نظم و نثر داشت و تشیع خالص بود در مدح جناب نبوی و حضرت مرتضوی قصاید غرا دارد در سنه هفتصد و پنجاه وفات یافته و او ... در نظر داشته که کتابی در علم بدیع تألیف نماید و کتب از متقدمین نوشته بهر در این فن او را مرضی طاری گردد و زمان علتش امتداد می یابد تا اینکه در خواب رساله از حضرت رسالت پناه می بیند و تقاضای مدح او را کتاب وعده شفا از بیمار ... شیخ بدل آنان عدول از تألیف کتاب نموده بنظم قصیده جامع اثبات علم بدیع و بیان و هر بیتش صنعتی از آن در میان دارد و مطرز بمدح پیغمبر آخر الزمان است و مبنای این قصیده در بحر بسیط واقع شده بروزن بردۀ قصیده بوصیری است و عدد ابیات آن یکصد و چهل و سه بیت رسیده و بعضی یکصد و پنجاه و یک نوع از صنعت بدیع معلوم است در قصیده او التزام اینگونه صنایع نایند مضمون خوب از وی کخواه بود والله رسید ... اتفاق افتد در نظم تمام خواهد بود و مطلع این قصیده این است ان جئت سلعا فسل عن جیرة العلم واقرأ السلام علی عرب بذی سلم و شیخ صفی الدین شرحی بقصیده خود نوشته نسخه او را در دست یکی از ... دیدیم ... است او را نیز در یافت می کرد و بر بیهوده ... و شیخ اسم این شرح را مسمی ببدیعیه کرده و این قصیده را نیز جمعی بهمین نهج گفته و شرح کرده اند مثل ابن جابر اندلسی و ابن حجه حموی و شمس الدین موصلی و عبد القادر طبری و اسمعیل و دیگران از متأخرین و سید صدر الدین علی بن احمد حسنی حسینی مشهور بسید علیخان صاحب شرح صحیفه سجادیه و کتاب سلافه این قصیده بسلک نظم آورده و در سر هر بیتش صنایع مرقوم ... را شرح کرده و نکات و اشعار آورده و آن کتاب را انوار الربیع نام نهاده کتابی است ... را فایده مند مطلع این است حسن ابتدائی بذکری جیرة العلم له براعة شوق تستهل دمی و در قصیده ... اشعار دیگران موازنه مینماید و شعر خود را ترجیح میدهد بالجمله شیخ را اشعار دلربا است و هر یک در مقام خود در کتب مرقوم است **حسن بن ابراهیم معروف بابن زولاق مصری** کتابی در اخبار قضاة مصر نوشته و ذیل کتاب ابو عمر کندی ... آن کتاب نیز احوال قضاة مصر است ... تا سنه ... نوشته و ابن زولاق تا سنه سیصد و هشتاد نوشته وفات ابن زولاق در سنه سیصد و هشتاد و هفت بود

عمرو بن عبد الله مشهور بعمرو بن معدیکرب گویند اسم او ربیعه بوده ... و قحطانی است کنیه او ابو ثور زبیدی چون رسول الله از غزوه تبوک برگشت اراده مدینه داشت عمرو بن معدیکرب ... در رجال بنی زبید بود او نزد رسول الله صلعم آمد آنجناب ... رسول الله معروف داد میگفت حیاک الهک ابیت اللعن رسول الله فرمود ان لعنة الله والملائکة والناس اجمعین علی الذین لا یؤمنون بالله والیوم الاخر فآمن بالله یؤمنک الله یوم الفزع الاکبر عمرو بن معدیکرب گفت فزع اکبر چیست حضرت فرمود فزع اکبر چیزهایست ... در انزد صیحه زنند هر که بشنود میرد زنده نماند مگر ما شاء الله پس بار دیگر صیحه زنند هر مرده نماند مگر اینکه زنده شود و بر خیزد بعد از آن نار را ... کنند ... لها دوی فی السماء ترمی بشرر کالجبال ... فلا یبقی ذو روح الا انخلع قلبه و ذکر ذنبه تو کجای در آن ... عمرو ... گفت امر عظیم شنیدم ... فرمود اسلم تسلم پس مسلمان شد و بیعت کرد ... این در سال نه از هجرت بود ابو عبیده گوید که چون عمرو با طایفه مذحج مرتد شد رسول الله صلعم خالد بن سعید بن عاص و خالد بن ولید را بر آنها تعیین فرمود و ایشان را فرمود هرگاه شما مجتمع شوید علی ع امیر شما است ... در یمن با آنها مقاتله کرد و بعضی را کشتند و بعضی نجات یافت عمرو بقبیله بنی سعد ... جماعتی پیش آمد چون نزدیک شدند گفت بگذارید مرا با این قوم ... هر که را نام برم و اسم خود گویم از ترس فرار کنند و ندا کرد انا ابو ثور انا عمرو بن معدیکرب علی ع مرکب برانگیخت ... بگذار او را فدای پدر و مادرش کنم و میگوید هر کس صدای ... از خواهر ترسید ... جماعت فقرا عمرو روی بر تافت و برگشت و مسلمان شد و در روز قادسیه از طرف عمر بن خطاب بجنگ رستم بن فرخزاد مامور بود هنگام کر و دار اسبش ضعیف بود پای اسب مرد عجمی گرفته نگاه داشت فارس چندانکه اسب را زد ... خود قدرت جنبش نیافت بالضروره عجمی خود را از اسب بر زمین انداخت اسب خود را رها کرده ... گویند عمرو در آن روز میگفت بر شما باد بشمشیر ... قوا ... پس رستم بن فرخزاد رسید و او ... چون ... بار فیل رستم را قطع کرد و این نهایت قوت و ضرب ... و خود ... کردند و لشکر منهزم شد ... و ابو الخطاب نقل کرده اند و بعد از فتح قادسیه ... و ثیاب و مال بیحساب رسید سعد وقاص خمس مال برگرفت و باقی را تقسیم کرد سوار را شش هزار و پیاده را دو هزار رسید و مال بسیار بر جا ماند و سعد وقاص کیفیت حال را بعمر بن خطاب نوشت و او در جواب حکم کرد

بدار ام ایک العیش پرسیده شد کیستید گفت من زبرقان بن بدر گفت تو کسی هستی که پدرش را این ابیات گفته است بودوار شمس کجی و بوال از قمر نای فانه من اسهاد القمر
وسمی به تحنه والکث برو بنوان اسند بنت صعصعه بعنی از زوجه او ... حطیه چنان گو ... لالا ... این نخس بغیض بن عامر بن شماس رسید و او با زبرقان
مصاحبت داشت ... حطیه در جوار او بود حطیه را ابا کرد بغیض بن زبرقان رسانیده ... که میخواهد ... جیره خود ام ... از ... رکید ام ...
این خبر شنید و در حق حطیه ... بار کو دجمی ... داد ... بن شماس رفت و در ... بود در حیه را دخیمه زد و در ... علیه ... زبرقان ... حیان نیز او را
عوالیه او ... خواده ... بغیض ... داد ... در میان ایشان نزاع و جدال ... خود ... ادری ... و حطیه

کتبیه مال را جمله قرآن دهد عمرو معدیکرب بیامد گفتند از قرآن چه چیز یاد داری گفت من در زمین مسلمان شدم
پس مشغول غزا شدم و چیزی از کتاب الله یاد نگرفتم گفتند ترا ازین مال نصیبی نیست بشر بن ربیعه خثعمی
بیامد گفتند تو از قرآن چه داری بیار گفت بسم الله الرحمن الرحیم مردم بخندیدند و چیزی بوی نداده
عمرو معدیکرب در این باب گوید اذا قتلنا ولا یبکی لنا احد قالت قریش الا تلک المقادیر نعطی السویة
من طعن له نفذ ولا سویة اذ نعطی الثانیر بشر بن ربیعه گوید انخت بباب القادسیة
ناقتی وسعد بن وقاص علی امیر وسعد امیر شره دون خیره وخیر امیر العراق جریر وعند
امیر المؤمنین نوافل وعند المثنی فضة وحریر تذکر هداک الله وقع سیوفنا بباب قدیس
والمکر عسر عشیة ود القوم لو ان بعضهم یعار جناحی طائر فیطیر اذا ما فرغنا من قراع
کتیبة دلفنا لاخری کالجبال تسیر تری القوم فیها اجمعین کانهم جمال باحمال لهن زفیر
سعد وقاص ابیات ایشان را بعمر نوشت در جواب او امر کرد و بهر یک از ایشان ولیت درهم دهد گویند
عمرو بر در کنار سواره ایستاده بود مردی پیاده و امی گفت برخیز ابوثور را قوت باقی مانده است در ... ساق
وزین اسب او کرد عمرو دریافت و ساق خود را بفشرد و شمشیر بر اسب زد آن مرد را قدری راه از جای کنده برد
و مرد قدرت نداشت و دست خود را برآورد گفت یا ابن اخی ترا چه چیز گفت دست تو بر ساق تو مانده دست
مرا بیرون آر گفت یا ابن اخی عم ترا بقیه قوت هست روزی برای عمرو معدیکرب الکرب ... نقل کرده و گوید
روزی نزد عمر جلیب الکریت نور کرد و گفت اسلام مرا کم اشتها کرده تا مسلمان شده ام خوراک ...
باقی مانده عمر گفت شنیده ام شمشیر داری صمصامه نام نه شمشیر است صمصام نام اگر بر فرق ... کذارم
بر نمیدارم تا ذراعها رفو ... عمرو معدیکرب را گفت روزی در جنگ گرفتار شدم تب داشتم وا کرم ...
ضعف تب را مرکب ... بضرب شمشیر چون تیام مادرت را ... مرتب ندیدم و گویند عمرو
با شجاعت چنین دزد ... بوده مبرد نقل کرده که اشراف کوفه در ... کوفه ... نشسته ... و اسلام ...
و محادثات و مذاکرات ایام ناس میشنوده اند نوبت عمرو درجانب خالد بن قصعب ... ایستاده بود ... گفت
و قتی ... برفتم ... و بیرون آمدند با خالد بن قصعب ... و ... پیش آمدم ...
و خالد بن قصعب را با نیزه زدم و بینداختم و با صمصامه زدم و کشتم خالد در جواب گفت یا ابا ثور
مردیرا در گشته در برابر تو ایستاده است و ما او سخن میکوید گفتم اللهم غفرا تو که سخن میکویی بشنو ...
این سخنها و مثل این سخنها میکوییم قصد ما این است در ترس نیم ... بازخورده شده کان ...
شیخی نزد عبدالملک بن عمیر نشسته بود حکایت میکرد که عیینه بن حصن ... آمد و مدتی در آنجا ماند روزی که عمرو معدیکرب را
چه شده است ... ای غلام مادیان ... آورد ... ترا ... بسوار شد ... رفت و در راه ...
تنه لکاع

بسته رفیق کرده بیا با ثور اخرج الینا عمرو بیرون آمد و گفت انعم صباحا یا ابا مالک فرو دآی که گوسفندی فربه
دارم عیینه را فرود آورد و گوسفند را ذبح کرد و پوست کنده در دیگ ریخت و پخت و در کاسهای بزرگ کرده
آورد و با هم خوردند بعد ازان گفت از کدام شراب خواهی از شیر یا شراب که در جاهلیت میخوردیم منادمت میکردیم و در دو
در جاهلیت عیینه گفت مگر حرام نکرده است خدا این را مارا در اسلام عمرو گفت تو از من بزرگتری در سال بگو که تو
گفت تو بیشتر مسلمان شده ای یا من گفت تو خوانده میان دو جلد مصحف را هیچ حرف تحریم در وجه بغیر از ... فهل انتم منتهون گفتیم لا پس ساکت شد و ساکت شدیم عمرو شراب آورد و خوردیم و بذکر ایام جاهلیت مشغول
بودیم تا شام شد عیینه اراده مراجعت کرد عمرو گفت هرگاه ابو مالک از نزد ما بدون تحفه برگردد از برای من
عار است پس عمرو عیینه را بر ناقه سفید سوار کرد و چار هزار درهم بوی داد عیینه
گفت والله ... قبول نکنم عمرو گفت این از عطیات عمر بن خطاب است عیینه قبول کرد و برگشت
و میگفت جزیت ابا ثور جزاء کرامة فنعم الفتی المزدار والمتضیف قریت فاکرمت القری
وافدتنا تحیة علم لم تکن قط تعرف وقلت حلال ان تدیر مدامة کلون انعقاق البرق والبرق
وقدمت فیها حجة عربیة ترد الی الانصاف من لیس ینصف وانت لنا والله ذی العرش قدوة اذا صدنا عن دیننا
المتکلف نقول ابا ثور احللت حرامها وقول ابا ثور است واعرف عمرو بن معدیکرب با ابن مرادی
بغزا رفته غنایم بسیار گرفته وابن مرادی خیانت کرد عمرو انکار نمود و بابن ... چیزی نداد عمرو شنید و او
تخویف ... عمرو معدیکرب در این باب قصیده گفته اول او این است اعاذل ... شکتی
درعی وکل مقلص سلس القیاد اعاذل انما افنی شبابی واقرح عاتقی ثقل النجاد تمنانی لیلقانی ابی
وددت وانما منی ودادی فلو لاقیتنی ومعی سلاحی تکشف شحم قلبک عن سواد ارید حیاته ویرید قتلی
عذیرک من خلیلک من مراد وامیر المؤمنین ع چون ابن ملجم را بیعت ... فرمودی ابن ملجم را دیدی و این ابیات
فرمودی ابن قتیبه ... عمرو بن معدیکرب را نقل کرده گفت غازیان عرب متوجه ری بودند عمرو با جماعتی
هیج ... بود قوم چیزی خوردند و خفتند هر کس برای حاجت خود برخاست عمرو
نخواست ... مردم ... برخاستند بوی ... اینها از ... و ... منزل داشت چون عمرو
دیر کرد فریاد زدند یا ابا ثور جواب نداد ... شنیدند ... دیدند ... و چشمهای او
سرخ شده ... او کشته ... دریافته او را ... سوار کرده و غلامی ... بر پشت او سوار کرده
و او را میبردند در روده ... و او را در ... راه دفن کردند امراة جعفیه او را در مرثیه او میکوید
لقد غادر الرکب الذین تحملوا بروذة شخصا لا ضعیف ولا غمرا فان تجزعوا لا یغن ذلک عنکم ولکن سلوا
الرحمن یعقبکم صبرا ازوردت اذا لم تستطع شیئا فدعه وجاوزه الی ما تستطیع

ابو الحسن **علی بن عبد الغنی الفهری المقری المصری الحصری القیروانی** شاعریست مشهور و نظمش در لطافت ... مشهور

ابو الحسن ابن بسام صاحب ذخیره در حق او گوید کان بحر براعة و رأس صناعة و زعیم جماعة طرأ علی جزیرة الاندلس منتصف

المائة الخامسة من الهجرة بعد خراب وطنه من القیروان و الادب یومئذ بافق نافق السوق معمور الطریق فتهادته ملوک

طوائفها تهادی الریاض بالنسیم و تنافسوا فیه تنافس الدیار فی الانس المقیم علی انه کان فیما بلغنی ضیق العطن مشهور

اللسن یتلفت الی الهجاء تلفت الظمآن الی الماء و لکنه طوی علی غره و احتمل بین زمانه و بعض قطره

الی ان خلع ملوک الطوائف فعفیناً اشتملت طنجه و هو ضاق ذرعه و تراجع طبعه ابن ابو الحسن پسر خال ابو اسحق

حصریست صاحب زهر الاداب که گویند اورا دیوان شعریست ... در بزم شوق با هزت طرب

از قصاید سایره او این قصیده که مطلع او این بیت است یا لیلة الصب متی غده اقیام الساعة موعده

در آن قصیده حسن و عشق سطری است با جوابه راجع بن ... در شرح سوز فراق غزانه حصری در طنجه مغرب مقیم بود

و دلش از شکست درنیم و جان بر جان نیش چون دایره جیم و حلقه میم غلام خود را نزد معتمد عباد اشبیلی بجهت

بفرستاد و اعتنا کرده چیزی نداد و غلام معاودت کرد این قطعه گفت نبه الرکب الهجوعا الم الدهر الفجوعا

حمص الجنة قالت لغلامی لا رجوعا رحم الله غلامی مات فی الجنة جوعاً در این قطعه مراعات لزوم ما لا یلزم کرده

شاعر شیرین کلام و حسن البدیهه است در سال چهارصد و هشت در طنجه وفات یافته و قبر او در سنه ... و

پنجاه و یک وفات یافته **علی بن جهم القرشی** یکی از شعرای مشهور است و در انصاف و مروت ...

مداح متوکل عباسی منحرف از جناب امیر المؤمنین و ... اهل بیت طاهرین ... معتقد در نظم و نثر کلام ...

منزلش در بغداد بر شارع دجیل ... در سنه ... در لیث ... کشته شد ... و این قطعه را مروان بن ابی حفصه ...

مطعون در حق او گفت لعمرک ما الجهم بن بدر بشاعر و هذا علی بعده یدعی الشعرا و لکن ابی قد کان جارا لامه

فلما ادعی الاشعار اوهمنی امرا ... شاید آن ملعون را جای توهم ... نطفه ... امیر المؤمنین ...

و این قطعه را خود از مضمون قول کثیر عزه است که فرزدق شعر خواند و او را خوش آمد و گفت ...

آیا مادرت بصره می آمد کثیر گفت که ای پدرم ... **احمد بن محمد انطاکی معروف بابی الرقعمق** ۷ ثعالبی در یتیمة الدهر

میگوید هو نادرة الزمان و جملة الاحسان ممن تصرف بالشعر فی انواع الجد و الهزل و احرز قصبات الفضل و هو

احد المداح المجیدین و الشعراء المحسنین و هو بالشام کابن حجاج بالعراق و مدح ملوک مصر و وزرائها فمن غرر

شعره قوله یمدح الوزیر یعقوب بن کلس قد سمعنا مقاله و اعتذاره و اقلناه ذنبه و عثاره و المعانی

لمن عنیت و لکن بک عرضت فاسمعی یا جاره و منها سحرتنی الحاظه و کذا کل ملیح عیونه سحاره

ما علی مؤثر التباعد و الاعراض لو آثر الرضا و الزیاره و هی طویلة و اکثر شعره جید و شعر دیگر طریقه او هجو

گفته این قصیده است و اول او این است و قوفی و قوفی هدیة فی طبق اما ترونا بکم تیمنا طرب القلق

۷ ابن عمید وزیر شعرای شعر او
داشته در ترسلات خود تقریبات
ام ادا ... مذکور مینماید و جوت
شعر او را معتقد است
و از منظومات او
چیزی بنظر رسیده
...

دوازده

وفات او در سنه سیصد و نود و نه بود **ابو المحاسن یوسف بن اسمعیل شهرزوری شواء کوفی** لقبش شهاب الدین کوفی

الاصل و حلبی المولد و المنشا و الوفاة ادیب و فاضل و عالم بعروض و قوافی اورا در نظم معانی بدیعه هست

گویند دیوان شعرش بزرگ است ... بود ... در زمره شعرای حلب از لباس و عمامه مستغنی ... بوده

در حلقه شیخ تاج الدین ابو القاسم احمد بن هبة بن عبد الله المعروف بابن الجبرانی النحوی اللغوی الفاضل

کندی داشته و صحبت او مستفیض ... وحسن المحاوره ... مع الایراد ... و غلو عظیم در تشیع داشته

در سنه ششصد و سی و پنج وفات یافته **ابو الفتیان محمد بن سلطان بن محمد بن حیوس شامی**

صنیع الدوله لقب اوست اورا امیر شعرا خوانند از جمله شعرای شام و اول آن زمره بوده گویند دیوان شعر او بزرگ است

از ملوک و اکابر دریافته و مدح گفته و جوایز گرفته متعلق به بنی مرداس اصحاب حلب بوده بتاریخ ... در

مدح جلال الدوله و صمصام الدوله ... نصر بن محمود بن شبل الدوله ... و نصر بن صالح بن مرداس ... محمود بن نصر را

مدح گفت و هزار اشرفی جایزه گرفت چون برد برای ولد او نصر ... این قصیده را گفت ... از غرر قصاید است

کفی الدین عزاً ما قضاه لک الدهر فمن کان ذا نذر فقد وجب النذر ثنیتهم لم تفترق منهم جمع فما افترقت مذ عزمت الشعر

تقبلک و الثغور ... قول ... سرای حکم الزمان الذی سطا علی انه لولاک لم یمح العسر

بما عدت منکم حرقة لا زادة و سرت الکریم حین مستنه الضر فلا قیت ظل الامر باعته جائز لنصده و باب العز ما دونه ستر

و انجز لی رب السموات وعده الکریم بان العسر یتبعه الیسر فجاء ابن نصر لی بالف تقرتب ... والله اعلم ... النصر

و ما ... ولم فی الوری ... واما له ... و عند کما الغنی بقول القنعا یا سیرا تولیه یستعبد الحر

چون از انشاد فارغ شد امیر نصر گفت ... نصر بن سیف ... باضعاف ... دادن حیوس را

هزار اشرفی در طبق نقره داد ... بخانه امیر نصر جماعتی از شعرا بودند و ... وصله ... را

بود و در میان ایشان ... بود ... وی فرستاد علی بابک المحروس من ... مفالیس

نحو امر المفالیس و قد قنعت ... الجماعة کلها بعشر الذی اعطیته ابن حیوس و ما بیننا هذا التفاوت کله و لکن

سعید لا یقاس بمنحوس چون امیر نصر بخواند صد اشرفی برای او فرستاد و گفت والله لو قالوا مثل ما اعطیته ابن

حیوس لاعطیتهم مثله امیر نصر سخی بود ... برادرش محمود در سنه چهارصد و شصت و هشت ... الحب

شد و ... طلب کنید جماعتی از سپاهش ... بود ... و او را ... رسانیدند این واقعه در شانزده شوال سال

چهارصد و شصت و هشت بود ابن حیوس ... انعام ... وسع عیش ... رفاهیت ... دولت

افروخت خانه در حلب بنا کرد و بر در خانه نوشت دار بنیناها و عشنا بها ... فی نعمة من آل مرداس

قل لبنی الدنیا الا هکذا فلیفعل الناس مع الناس ابن حیوس ... شرف الدوله مسلم بن قریش خزانه

و تحسین کرد انت الذی نفق الثنا بسوقه و جری الندی بعروقه قبل الدم از قصاید بلیغه اوست **نظم**

لو تخبرا الرکبان عنی حدثوا غرماً قلبه عبرة و قلب موجع ردوا لنا زمن الکثیب فانه زمن متی یرجع صباک یرجع

در سنه چهارصد و هشتاد و ... ابن خیاط دمشقی نزد ابن حیوس آمد و این قطعه گفته بود در ... نظم لم یبق عندی ما یباع بدرهم ۞
وکفاک منی منظری عن مخبری ۞ الا بقیة ماء وجه صنتها ۞ عن ان تباع واین این المشتری ۞ ابن حیوس گفت
لو کنت قلت انت المشتری بهتر بود در سنه چهارصد و نود و چهار وفات یافته **ابن جوس اشبیلی**
ذکره ابن فضل الله العمری فی المسالک و گفته **نظم** لا یعجب لطرف خاطر ۞ ولا یکفف لنوء سحاب ماطر ۞ ومن تفرعجبه
الصلة لنقط ۞ او الجهام لا تنجح ۞ وحسبک عزیز عن غرضه البعید ۞ ما ذکره ابو سعید ۞ واورد له فی المرقص
قوله فی اشتراء الحبیب لا تفارقه الدمعة **نظم** شربت وقلبا زورق فی لجة ۞ فالتقا بالعدد من قبیله الریح
فکانما ان نهاها علاجها ۞ قد خاف من غرق فطار الی هبح ۞ ابن معتز گوید هرچند کس از شعرا در چند پیشه
و خصلت شعر گفته اند و در علمی آن بعضه اند ابو العتاهیه در زهد سحر کرده ... بوده و ابو نواس در لواط
شعر ساخته ... و ابو حازم در قناعت میگوید حریص تر از ایشان بوده **ابو الحسین احمد بن**
جعفر معروف بجحظه برمکی از برامکه ... و خود ... صاحب فنون و اخبار و نجوم و نوادر و ... و اشعار
او را مرزبانه جمع کرده از ظرفای عصر و ادبای دهر بود در سنه سیصد و بیست وفات یافت ابن رشیق را در لطافت
شعر کرده **عبد السلام بن رغبان الکلبی معروف بدیک الجن** ابن جواح در کتاب ... او را ذکر کرده گوید
... اصلش از مدینه سلمیه مولدش در حمص از شعرای دولت عباسیه و شیعه خاص و خالص بود در شام ... بود
و بعراق نرفت و گویند مرثیه برای سید الشهدا ... گفته و شاعری با جرئت ... در تصحیف ... و تصلف
مال ... و شعرش در غایت جودت است عبد الله زبیری گوید نزد دیک الجن نشسته بودم ... آمد شعر ...
و او ... مصلی ... نشسته در آورد و در و شعر بسیار از آن جوان نوشته و ... گفت ... و ...
چون بیرون رفت او سؤال کردم گفت این جوانی است از اهل جاسم و ... میگویند ... طی ... و کنیت ابو تمام
و اسمش حبیب بن اوس است و ... او ... است و او ... طبع است و ... دیک الجن ... تمام
نموده و او ... مرثیه گفت و ... در ... و در زمان ... در سنه ... و ...
از جمله ... جوان بیرون رفت ابو نواس اراده مصر داشت بحمص رسید وصول او را ... دیک الجن شنید ...
... چون ... در ... او ... بیرون ... ابو نواس ... خانه او آمد در کوفت و ...
خورد و جاریه ... آمده گفت ... ابو نواس قصد او دانست گفت ... بیرون ...
... قول ... گفته ... گفت ... تا ... خفته ... چون دیک الجن ...
... بیرون آمد و با ابو نواس صحبت داشت و او را ضیافت کرد و این ... از جمله ابیات او ... میگوید
بها غیر معذول فداو خمارها ۞ وصل بعشیات الغبوق ابتکارها ۞ ونل من عظیم الوزر کل عظیمة
اذا ذکرت خاف الحفیظان نارها ۞ فقم انت فاحثث کاسها غیر صاغر ۞ ولا تسق الا خمرها و عقارها
فقام یکاد الکاس یحرق کفه ۞ من الشمس او من وجنتیه استعارها ۞ ... شعر ذکر رفت و این ابیات
بسیار شیرین است و در صفحهٔ بلاغت نظمی نو آیین ... نظر رسیده مرحوم ... ابو بکر خوارزمی در کتاب

الملال

شعر کلف ... الانقطاع و انقلاب ... اعلاء ... الشفاقه ... الشقاقه ... شترت البین ... و شرها ... و الشقاق ... العلیا ... گفته ... روز ... صحابه ... رضی الله عنه

اعتدال القلوب گفته است ... احوال او را **ابو بکر محمد بن حسن بن درید الازدی اللغوی المعمری** درید تصغیر
ادرد است ... ادرد کسی را گویند ... دندان او ... این تصغیر ترخیم گویند ... هر او را ولی او
حذف کرده اند و او امام عصر خود بود در لغت و ادب و شعر فایق ... معروف در کتاب مروج الذهب
گفته ابن درید در بغداد از جمله کسانی است که در زمان ما در شعر و لغت بکمال رسیده است از لغت چیزها ظاهر
کرده که در کتب متقدمین نیست ... مختلفه در شعر تصرف میکند ... گاهی باختصار ... و گاهی ...
کلام میکوشد و بر قدر معانی ... ادبا ... میپوشد و شعر او زیاده از حساب و شمار است ... او
کتاب جمهره در لغت و او معتبر کتابی است و او راست کتاب اشتقاق و غیر ذلک و او را نظم
رایق است و طبع فایق اعلم شعرا و اشعر علماست در بصره متولد شده و در آنجا نشو و نما یافت
پس بعمان شتافت ... در آنجا اقامت کرد و به بصره برگشت ... در آنجا ساکن شده و
بنواحی فارس بیرون رفت و بصحبت ابنای میکال ... شرین مقاتله رسید و از عمال فارس
شده و در این کتاب جمهره را بتصنیف کرده ... و را ... فارس ساخته ... نوشته
... ما عظم جمع کرد و متفرق ساخته از ... و کرم در ... و ... اخراج ... حرمان
ابنای میکال را مقصوره ... ملاحظه ... و ... او را ده هزار درهم رسید و ... ابی میکال ...
رحلت از فارس ببغداد کشید و مقتدر عباسی ... و میکال او را در علم ... او را
پنجاه اشرفی مقرر کرد و تا هنگام وفات از او بریده نشد ... بحافظه ...
... عرب ... پیشی گرفته در اتمام آن کوشید ... رسانیدی ...
و در نود سالگی فالج عارض او شد تریاق خورد ... صحت یافت باز شروع بدرس کرد ... مرض
بسبب غذای نامناسب باز فالج عود کرد ابو علی گفت از چیزی ... پرسیدم در جواب گفت حال الجریض
دون القریض و پیش از آن بسیار ... فوا حزنا ان لا حیاة لذیذة ولا عمل یرضی
به الله صالح در سنه سیصد و بیست و یک وفات یافت و در بغداد بمقبرهٔ عباسیه مدفون است ... جحظه
بر کنار در مرثیه اش گفته ۞ فقدت ابن درید کل فائدة ۞ لما غدا ثالث الاحجار والترب
وکنت ابکی لفقد الجود منفردا ۞ فصرت ابکی لفقد الجود والادب **احمد بن محمد المعروف بقاضی**
ناصح الدین ارجانی ارجان بتشدید راء مفتوحه و جیم ... شهری است از اهواز ... خوزستان ...
... بتشدید استعمال کرده است ... از فضلای زمان کامل الاوصاف ...
غواص معانی ... معنی ... است ... ابو القاسم
بن فضل ... صاحب معنی است نه لفظ ... صاحب لفظ است نه معنی قاضی ارجانی ...

جمع کرده است ابن خشاب گفته این سخن مطابق واقع است و اشعار شان با این حکم گواهی میدهد
در عنفوان شبابش در مدرسه نظامیه اصفهان بوده بمرتبه در تستر نایب قاضی و دفعه در عسکر مکرم و کرد
وقر المزایب انتخ فی شیب الشعرات ومن العجایب ان لی صبرا علی حر المصیب
وفضلی شاعر بعد حاکم در پی بیت گفته انا افقه الشعراء غیر مدافع فی العصر لا بل اشعر الفقهاء
از جانبی بار تابعضه لدرشت و منتظر جماعتی را مدح گفته و قصیده در شمع گفته از مشهور قصاید است در حدیقه
حدیقه مرقوم گشته هرکه را هوش دهند ... در آن حدیقه انیقه بنگرد محاسن آثار او و لطایف ادبه شمارت
و طبعش عزیز و شعرش کثیر گوینده ... مسکیفه کم کرو کریده کورچون در کز کفش توجهین شود
لاف از سخن خود برلان زد ابن خشاب بعد بر لالان زد در سال پانصد و چهل وچهار ... است
سلطان سنجر سلجوقی قدم براه آخرت نهاده از وست قد زرت بنعمان فی زلت واجدا الی الخول شرالملک
فی بطن نعمان فی متعشة ومضرا لغی فقلت تاسقا فقا نبک فی ذکر ابن درمان آدنت ذکر الاحبة
طارق دلیلک فی الآفاق وقفة حیران وارقنی والشرقة مضاجعی سری بارق اسری فهیج اخرما
نظرت الی البرق الخیل کانه حدیث جنهم ابن شره جلال **ابو الفرج عبد الله بن اسعد معروف بابن دهان**
موصلی حمصی فقیه فاضل شافعی مذهب بود شاعر لطیف الطبع ملیح السبک حسن المقاصد گویند اوراد دیوان
شعر کوچکی است اوراز موصل بدون چون حال بر او تنگ شد بمصر شتافت و ملک صالح را مدح کرد مدرس مدرسه
مدینه حمص شد و ما کاتب در خریده گوید مازلت وانا بالعراق الاقبة بالاشواق فاذکلت اقف علی
قصاید المستحسنة ومقاصده عالی کنه چون سلطان صلاح الدین در ظاهر حمص خیمه زد ابو الفرج نزد آمد
او را نزد سلطان بردم وگفتم این آن کسی است که در قصیده خود گفته اامدح الترک ابغی الفضل عندهم والشعر مازال
عند الترک متروکا سلطان او را خلعت و جایزه عطا فرمود و این قول را در حق ترک کند پس مدح کرد
سلطان را بقصیده جیمیة قد للحبة بالسلام تورقا کیف ابتهجت ومرومتورعی وزعمت ان الصبا
بعام قابس هیهات ان ابقی الی ان ترجعی مالان ضرک لو غرمت بالحب یوم التفرق او شربت بصیغ
و تبقنی الحبک مغرم ثم اصنعی ما شئت بدان تصنعی یا ایها الوادی الذی سفکت دمی بین ظهاب قناة
الاجرع لم ان ابت الیک الفاه الم الهوی و علیک ان لا تسمعی کیف السبیل الی تناول حاجة
قصرت مد عنها کزند الاقطع ابن دهان رئیس و جواد و کثیر الاحسان و جم الافضال بوده در سال پانصد و هشتاد و یک
در مدینه حمص وفات یافته **ابو عمرو احمد محمد اموی صاحب کتاب عقد** از علما و مطلع بر اخبار بلاش
متبحر و کثیر الاستیناس بوده گویند او را دیوان شعری است جیده در سال سیصد و بیست و هشت در قرطبه وفات یافته
ابن دهان دیگر بوده اسم او **ابو محمد سعید بن مبارک معروف بابن دهان نحوی بغدادی** حدیث شنیده و در نحو کتابی
تصانیف مفیده دارد از آنها کتاب ایضاح و تکمله است و فصول کبری و صغری و شرح کتاب لمع از ابن جنی شرح نزدیک است

در دو جلد

در دو جلد او را غرة نامیده شرح بیان این کتاب نوشته شده و از وست کتاب عروض و کتاب دروس در نحو
و کتاب رسالة السعیدیه در ماخذ الکندیه مشتمل بر سرقات متنبی و کتاب تذکره در نحو او از بهر الاحکام است در
در هفت جلد و او ترک بغداد کرد و بموصل رفت و بدرگاه ملوک پناه وزیر جمال الدین محمد اصفهانی
فاقانی وامیر حاجب الفضل و کریم و جواد و معروف بجواد بوده پس آنجو نیکو بجا در حق او کرد و او را در کنف حمایت
و عزت و عطای بیشتر خود جای داد و هشتصد سال از زمان او گذشته هنوز ادبا و فضلا و موالی قضی
و منشیان از جود او میگویند جود و سخاوت خصلتی است و کسی تواند آنرا پنهان دارد و خصلتی است در درگاه جناب
احدیت آن دو خصلت را ثابت شده و ان از اخلاق انبیا و اولیاست یکی پرهیزکاری و تقوی و خصلت دیگر
شیوه جود و سخا هرکه را از شیعیان مرتضی و ائمه هدی این دو خلق پسندیده باشد شک نیست که پروردگار
عالمیان رقم عفو و رضا بر جرائد اعمال او کشد و جای او در جنات اعلی و رفقای او انبیا و اولیا خواهند بود
لذت این دو خصلت را کسی داند در دست چون دریا کشاده دارد و پیشانی چون آئینه مهر عالم آرا و جبهه در سجود معبود
پرنور تر از دل عارفان بل پیغمبران را آسمان باجمله ابن دهان بغدادی از بغداد که تلف کرده بود و تمامت کتب
او در این بود در آب غرق شد و دستگاه و باغی در پهلوی خانه او بوده او نیز غرق شد و کثیر و مدتها عمر عزیز در تحصیل آن
صرف کرده بود در آب ضایع و ابتر گردید او را گفتند کتب را بخور لادن دود بدهد تا سبب رفع لادن
در علاج آنها صرف کند رو دلادن بچشم او رسیده از بینایی عاطل شد و خلق کثیر از درس او افاده و استفاده
و استغال بمطالعه کتب او داشتند وفات او در سال پانصد و شصت و نه اتفاق افتاد **حافظ ابو القاسم**
علی بن حسن معروف بابن عساکر دمشقی ملقب بثقة الدین محدث شام و از اعیان فقهای شافعیه
در بلاد سفر کرده و مشایخ دیده و رفیق عبد الکریم سمعانی حافظ و بادیات نوع عادتی بیان معروف متوکل
و اسانید جمع کرده از بغداد حدیث بطریق عامه شنیده و بمشق معاودت نمود و بخراسان سفر کرد و داخل نیشابور و هرات
و اصفهان و جبال شد و کتب مفیده تصنیف کرد تاریخ کبیر در هشتاد جلد در وعلی بسیار بطرایق تاریخ
بغداد نوشته برادرزاده اش بسیار او را تصحیح که نوشتم و او را غیر آن کتاب توالیف حسنه و اجزای ممتعه باشد
و اشعار دارد در سنه پانصد و هفتاد و یک در دمشق وفات یافته **ابو المکشوح زید بن سلمة**
بن عمرو بن سلمة معروف بابن الطثریه او منسوب بنسب اوست ... ابو الحسن علی بن عبد الله طوسی قلال
او را جمع کرده شاعر مطبوع بعد در عرب شعراء منصوب بوده و شعر ابن ربیعه و ابن دمینه و قیس عامری است
فصیح و کامل الادب و افر المروه جید طعن و بجهت سخی و شجاع اصبح و یملح در قوم خود و الله و الد او در قبیله
قشیر است و از شعرای بنی امیه و مقدم بجهت بنفیه او گفته اند او را موقع میر نامیده ان را تح
حسن الوجه و حسن الشعر و حلو الحدیث چون با زنان نشستی میل بانشان نمودی نقال استودقت المرء و دقت
اذا ملت الا لهن لا حجد الحاع و یزید با زنان نشستی و با آن جماعت ملاعبت و مصاحبت در بوستی

خاقانی در شروان والوزیر جمال الدین مداح او بوده اند

وکرینه چنین بود داد زباغت مغفه از اعیان شعرا است و ابو تمام در حماسه چندین جا شعر او آورده و ذکر
او کرده است این چند بیت ازوست فلا تحسبا ذنبی فانت ضعیفة فحمل دمی یوم الحساب ثقیل
ابو الفرج صفهانی صاحب کتاب اغانی دیوان او را جمع کرده ازوست اتانی هواها قبل ان اعرف
الهوی فصادف قلبا خالیا فتمکنا له بیدیک حتفی ان اردت منیتی و شفاء نفسی ان اردت
شفائیه این قطعه ازو معنی تازه دارد اذا الحج شنا لم تحب زینه عذار الا عادی و هی اکرم حالها
و لا تجتنیها بالسلام و لم تقل لم عز توقیه شرهم کیف حالها گویند یزید بن طثریه با ولید بن یزید
اموی کشته شد لعنة الله علیهم اجمعین در سنه صد و بیست و شش طثریه [illegible] مادر اوست
و او از بنی طثر بن عنز بن وایل است الطثر الخصب و کثرة اللبن گویند مادر او در فراخ سالی [illegible]
بود متولد شده و نیز گفته اند که مادر او روغن از مشک بسیار بیرون آوردی [illegible] یعنی در پهلو
داغ آتش دارنده **ابو الحسن احمد بن منیر طرابلسی** ملقب بمهذب الملک عین زمان و شاعر مشهور است
دیوان شعر دارد قرآن کریم از بر داشته لغت و آداب ورزیده و شعر گفته در دمشق ساکن بوده است
شیعه پاک اعتقاد بود [illegible] دستور مستانه میگوید و ترانه های عاشقانه است کثیر الهجا و خبیث اللسان
مر عائه حق نشناس نادان را میان او و [illegible] ابو عبد الله محمد بن صغیر معروف بابن قیسرانی
مکاتبات واجبه و مهاجات بوده و هر دو در حلب [illegible] بوده اند چنانکه عادت [illegible] معادات
در محاکمات داشته اند و این غزل ازوست اگر چه این منظوم در [illegible] حسن و عمق [illegible] اما
از آنکه حلاوت داشت مکررش و قند مکرر حلاوت بیشتر دارد **نظم** من رکب البدر فی صدر الردینی
و موه السحر فی حد الیمانی و انزل النیر الاعلی الی فلک مداره فی القباء الخسروانی طرف
رنا ام قراب سل صارمه و اغید ماس ام اعطاف خطی و ذلنی بعد عز و الهوی ابدا
یستعبد اللیث للظبی الکناسی اما و ذا بک مسک فی فم ابته علی اعاله القضیب الخیزرانی
و ما یجن عقیق السقاة من اثر الرحیق والثغر الجمانی لو قیل للبدر فی الارض تحسبه
اذا تجلی لقال ابن الفلانی آنارفارس فی لیل التمام مع الطرف الواقع فی الفاظ ترکی
در حقیقت بسیار شیرین گفته و شیرین تر از کلامش عقیدت اوست والمرء مع من احبه رحمة الله تعالی
حیف که دیوان او در دست نیست و طبع جان از بوی دل آویز دو رباعش مست نیست در سنه پانصد
چهل و هشت عندلیب روحش از زندان تن دلگیر گشته برفراز شاخ طوبی آشیان گرفت اگر حق عز و علا
او را رحمت آرد نه شگفت **ع** که جان غلام حیدر و آل کرام اوست ۴ در حلب مدفون است و بر سنگ قبرش
مرقوم **قطعه** من زار قبری فلیکن موقنا ان الذی القاه یلقاه فیرحم الله امرءا زارنی و قال لی
رحمک الله [illegible] مضمون است حکیم نظامی گنجوی در او این کتاب اسکندر نامه میگوید **بیت** بیا تا برآریم [illegible]
کنیم درین که چون رهگذر [illegible] بگذرند کیا بینی ارخاکم انگیخته سرین توده بالین فرو ریخته همه خاک [illegible]

۱۲

عرجی [illegible] عمرو ربیعه

مرا برده [illegible] کرده [illegible] هیچ [illegible] نه دست بر تشنه خاک من پیاله آری از گوهر پاک من
فشانم ز تر [illegible] زر فشانم مرا آسمان بر تو نور دعای تو بر هر که دارد شتاب مرا این کنم
نامه دستیاب **حفید عثمان بن عفان عبد الله بن عمرو معروف بعرجی** ارشد اهل شعر [illegible]
و مهذب از [illegible] عرجی از آن جهت گفتندی که در عرج طایف ساکن بود از غزل پرده [illegible]
و مهوش عمر بن ربیعه و شیوه اوست قتیل الصبابات و حریص بلهو و [illegible] با [illegible] در [illegible]
اشعر و ازرق و جمیل الوجه و مالدار و متمول در عرج طایف [illegible] در مصاحبان و سواران مسلمة بن عبد الملک
عادت گفته اند [illegible] در راه خدا اطعام کرده تا تمام نمود [illegible] در غلام داشته است [illegible]
پرده ظلام افکندی دیگ بر بار نهادی آتش افروختندی و بیهوده [illegible] دیگ گردانیدی چون [illegible]
دیگر برخواستی و این عمل کردی تا صبح [illegible] این [illegible] که مهمان [illegible] ناگاه در رسیدی و عرجی
گشتی و این خود [illegible] مشرب [illegible] و حماقت [illegible] ما در او [illegible] بود از [illegible]
بدینه رفت چون وفات عمرو [illegible] شنید خرج او شنید [illegible]
[illegible]
عثمان بن عفان [illegible] و مسلک [illegible] پس از شعر عرجی
خوانده گفت الحمد لله [illegible] کم نشد [illegible]
[illegible] در شعاب طایف [illegible] مردان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این بشنید [illegible] و [illegible] الفتی [illegible] المکنه [illegible]
عرجی [illegible] عرجی [illegible] این ابیات نظم آورد **نظم**
[illegible] منقوشة الامواج [illegible]

مسکین دلم که [illegible]
که [illegible]

لحق والمبلا دلقیت ظرا ... علی البلقع اخت بنی تمیم ... فلما ان رات عینای منها ... اسیر الکند منها خلق عسیم
وعینی جوذر خرق وثغرا ... کلون الاقحوان وجید ریم ... ضنی اثرا باعادی علیها ... حنوا الامدات علی السقیم
مصعب بن عبد الله از پدرش نقل کرده که گفت ابو السایب مخزومی شبی هنگام خواب نزد ما آمد و گفت بیدار
مانده ام برادر ... در صحبت او تمتع کردم برای تو بیافتم گفتم هر گاه ... گذشتم شعر خواندم و غنه
کردم و خواندم برای بعضی این دو بیت عرجی را ... باتا بانعم لیلة حتی بدا ... صبح یلوح کالاغر الاشقر
فتلازما عند الفراق صبابة ... اخذ الغریم بفضل ثوب المعسر ... ابو السایب گفت عاله کن اعادت کردم گفت و اکنون
تا صبح انقطاعه اعادت میکرد و عرجی بجید التشبیب میکرد و او مادر محمد بن هشام بن اسمعیل مخزومی را
ذا رحمت ملکه قصدش تفضیح او ... بشعرش را رسوا سازد و عرجی در فضل این احوال محمد بن هشام را هجو
کرد و محمد از عداوت بجای او بود او را بگرفت و حبس کرد و نه سال در حبس او بود برد کویند بسبب حبسش
این بود که غلامی را دیکت خشیع خود کرده بود روزی دید با زنان او حرف میزند او را بکشت و بآتش بسوخت
زنش نزد محمد بن هشام بشکایت رفت و او از جانب هشام بن عبد الملک والی مکه بود عرجی را بگرفت و در حبس
نگاهداشت چون خلافت بولید بن یزید رسید با محمد بن هشام کینه و عداوت دیرینه داشت او را با برادرش
ابراهیم بگرفت و بشام برد سیاط بطلبید و ایشان را تازیانه زدند محمد گفت قرابت حدودا انقطع شفیع من آدم
گفت ترا با من چه قرابت است تولدا اشجعی و مرا از بنی امیه گفت شفیع کنم بسر عبد الملک گفت نپذیرم گفت
رسول الله صلعم نهی کرده است اینکه قرشی را تازیانه زنند مگر آنکه حد برو جاری باشد گفت از برای حدی ترا تازیانه
میزنم عرجی پسر عم من بود و پسر عثمان بن عفان رض رعایت حق جد او کردی و نسبت هشام را اعلا خطه کردی
نه خونخواه و منتقم او یم زن انیدم او را و غده دردناک و در زیر کش کشیدی و برزد یوسف بن عمر ثقفی داد که
که او را عذاب کند و بنصرانی زاده خالد قسری محبوس کند و هر یک ... او را عدالت ...
کند و از ایشان مالها طلب کرد و در بین ایشان جانب سعیع ملای زدن ... محمد بن هشام افتاد ... حون ...
که بر خیزانند ... کشته گشتند چون زحمت ایشان بسیار شد ابراهیم خواست و برادرش محمد نظر کنند بروان ...
اهروا مرده و خالد قسری ... هر سه در زیر او در این شعر را عرجی در حبس گفته و شعر مشهور است اضاعونی و ای فتی
اضاعوا ... لیوم کریهة وسداد ثغر ... اسحق کوید که ... سوگند رشید ... غنا کردم از رسبب گفتی این شعر رسید
حکایت عرجی را از اول تا آخر برای او نقل کردم تا مرد ... او را دیدم صبرش رد ... غیظ کرد ... ترا ان هشام مخزومی
رسید روی او شکفته شد و غیظش ساکن گردید چون حدیث با خر رسید گفت ای اسحق اگر کرد او ولید را از ... نقل
نقل میکردی ایدی لنزا ما ... بنت مخزوم ملکه نجتم ... تقمت ... عقیب ... زنیم و صاحب معاهد التنصیص ...
بعرجی نسبت داده ... القاع ... لیلا ... ام ... تحت البشر
ابو القاسم نصر بن احمد مشهور بخبزارزی امی بود ... نمی نوشت و نه خواند ... در بصره ... میکند و شعر و غزل و
و مردم بر او ازد حام میداشتند و شعر او را ظرفه می پنداشتند و ابن لنکک بصری با علو قدر در شاعری عشق ... بخانه او بود

و دیوان او را جمع کرده ... او بغداد رفت و همه در آنجا بماند در سنه سیصد و هفده وفات یافته **حارث بن خالد**
بن العاص مشهور بمخزومی از فحول شعراست ابو عمرو علا گفته در شعر ایام در حجاز ... الحجاج ... شعر او را بیاد ... شوقت
... عاتب صاحب ... که در حرمت مثل ... و فرزند ... قتیبه ... در شعر خود ... ابن قتیبه
گفت ... آب ... دو ... گفت او را وصف کند ... گفت مسنونة الوجه طویلة
الخد شما الانف ... علیها وسم جمال گفتم آیا ... در وصف ... چیزی یاد داری که بخواند گفت از ...
تمام کرد و گفت می شنیدم شعر ... او را دیدم نزدیک ... حق ...
نحر کند و او را مردی ... سیاه دیدم گفتم ... او ... پس ... گفت
علی وجه مثل الصحیفة ... حیث الشباب ... ولو کان بادیا ... الم تر ان الماء ... طعمه ولو کان
طعم الماء ابیض صافیا ... فواضیعة الشعر الذی ... القصد ... لم املک ... الاقوانا ... الغیره از ...
دیگر شعرش چون ... گیر ... عامر ... شعر ... بیت ... گفته ... و تشبیب ... قرار ... داد
از بنی ... عامر بن صعصعه است ... گفتنش آن بعد ... در سفر ... ودفه ... در
بدرون حجه ... بدو نظر کرد ... وصبر از دل و هوش ... در سفر کرد نزدیک ... سخن ... او را ...
وقتش سخن شنود و گفت ... رسم ... سفر ... ادات ... بسفر ... شده اصلاح کنم برای من
خرقا گفت ... کار ... و نام من خرقاست ... بعد ... از ... ذکر ... بنشاط ... ... خود را مشغول
کارش سازد ... او را ... دید ... و او خرقا ... و گفت علم ... و ما سباء خرقا ... الکلام
سقی بها ساق فلم یتبلبلا ... بما ضیع من ... تجبنک للدمع ... تذکرت ربا او توهمت منزلا
مفضل ... گفت در بعضی از منازل حج ... اعرابی ... آمد ... گفت خواهی خرقا صاحب ... را
تو بنمایم گفتم ... کرده باشی پس با تفاق خرقا را جا شدیم بکو سنگ ... رسیدیم
بسیاه خیمه چند رسیدیم خیمه بکشودند زنی بلند قامت ... بسیار نیکو تر از نیکوان چون سرو روان و ماه
تابان ... سلام کرد ... خیمه درون رفته نشستیم ساعتی ... و الغریب بگفت ... و ... چشم ...
رفال ... در عشق ... و ما گفت ... حج کرده گفتم آری گفت حجت ... کرده ...
عمت ... بشنیده ... تمام الحج ان ... غی خرقا ... واضیعة الشام ... چند ...
... هشام و او ... مسعود ... و مسعود ... مرتبه ... کشته
حتی ذکر کرده ابن قتیبه در ... خلاف این است ... مسعود گفته ایا ...
تعرضت ... بغیلان ... ولکن ... بالقرح ... صاحب معاهد التنصیص ... اخبار
او بسیار است ... او اختصار ... رمه بالضم ... جبرا ... دیکر ... میتران داد چون ...
در رسید گفت ... نصف ... ان ... عزنیف اذا ... تحضرت

وَمَا خِرَاقُ الثَّوْبِ رَقْعَ غَيْرِ النَّارِ وفات او در سنه تسعه و خمسه و بود **عبد الله بن زبیر اسدی**

زبیر بفتح زا و کسر با است داو شاعر است کوفی المنشا و المنزل از شعراء دولت امویه و از شیعه ایشان

علیهم ابیات الیزان در غلبه مصعب بن زبیر بر کوفه عبد الله ابن زبیر نیکویی بر کرده از آوردش نمود مصعب را مدح

کرد و مبالغه نمود و نزد او بود تا مصعب کشته شد و چشم های عبد الله چون چشم المنش کور آمد در خلافت

عبد الملک مروان بمیران پیوست **معن بن اوس مزنی** که بنزد عبد الله بن زبیر

نزد معاویه آمد و این دو بیت بخواند إِذَا أَنْتَ لَمْ تُنْصِفْ أَخَاكَ وَجَدْتَهُ عَلَى طَرَفِ الْهِجْرَانِ إِنْ كَانَ يَعْقِلُ

وَيَرْكَبُ حَدَّ السَّيْفِ مِنْ أَنْ تَضِيمَهُ إِذَا لَمْ يَكُنْ عَنْ شَفْرَةِ السَّيْفِ مَزْحَلُ معویه گفت لقد شعرت بعدی

یا ابا بکر هنوز از مجلس بر نخواسته بود که معن بن اوس مزنی داخل شد و قصیده که در وی این دو بیت

بخواند معویه رو بعبد الله کرد و گفت تو گفتی که این دو بیت از تو است گفت لفظ از آن وی است

و معنیش از من است و او این او برادر رضاعی منست من سزاوار ترم بذو شعر او و اول آن قصیده

این است لَعَمْرُكَ مَا أَدْرِي وَإِنِّي لَأَوْجَلُ عَلَى أَيِّنَا تَعْدُو الْمَنِيَّةُ أَوَّلُ معنی و بیت اول که این باشد

که نه سوگند بزندگانی تو که نمی دانم و من می ترسم که مرگ بر کدام از ما پیشتر خواهد رسید

از خوف تصور کنید که مبادا در خواری و فرق تو بیند او الذکر ... و بیت اول شعر ... **ابو عمرو عثمان**

بن عمر بن ابی بکر بن یونس الرومی ثم المصری الفقیه المالکی المعروف بابن حاجب لقب او جمال الدین است

پدر او حاجب امیر عز الدین صلاحی بود و حبس کرده است پسرش ابن حاجب در قاهره تحصیل علم کرده در حفظ

قرآن عظیم را حفظ کرد پس در مذهب مالک فقیه شد و مشغول بقرائات و عربیت گردید و در آن غایت اتقان

و رجحت بهم رسانید بعد از آن بدمشق رفت و در جامع اکابر آنجا عکف در زاویه مالکیه خلق غلو کرده درس او

التزام کرده در درسها کوشیدند اما در علم عربیت مهارت بیشتر داشت مختصری تصنیف کرد در مذهب خود و مقدمه

و جیزه در نحو و دیگری مثل او در تصریف در نهایت حسن و اختصار و مخالفت کرده است نحات را در مواضع عدیده

و وارد آورده است بر ایشان اشکالات و الزامات و اجابت از آنها دشوار است و شرح کرده است هر دو مقدمه را

در اصول فقه تصنیف دارد و کل تصانیف او در نهایت اتقان است و احسن خلق الله بعد از تحصیل ... پس

بر گشت بقاهره با علم و حلم و مردم بعلم او در اشتغال کردند و از آنجا باسکندریه نقل کرد و اقامت کرد در آنجا

و در سنه ست و اربعین و ستمائه وفات یافت و او را اشعار رایقه است این چند از و است لم یوف الدهر حق حلق صنعته

وکیف یعرف قدر اللؤلؤ الصدف **محمد بن رزین بن تمیم معروف بابی الشیص خزاعی** عم دعبل است

در شعرش برای دل سکون ... حون در عصر مسلم و ابو نواس و اشجع بود و خیزان شهرتی یافت مداح امیر رقه عقبة

بن جعفر خزاعی بود و عقبه او را اسیری از در کار و ابو الشیص را از همگان مستغنی کرده ابن معتز گوید او را اشعار

عامی بسیار است هر که گوید در دنیا شعر از ابو الشیص بهتر دروغ گفته است و سرکشی بود با تیر از آب خوردن ...

او وصف کاس بعد مر شراب را و مداح ملوک بود در مجلس مسلم بن ولید و ابو نواس و ابو الشیص و دعبل

جمع بودند گفتند بیایید تا هر یک در این مجلس احود و ارق شعر خود خوانیم احمدی عبیده گفت از شعر شنیده ام

شما را پیش از آنکه شما بخوانید پس مسلم گفت یکی از این قطعه از شعر خود خواهم خواند إِذَا مَا عَلَتْ مِنَّا ذُؤَابَةُ شَارِبٍ

وَإِنْ كَانَ ذَا حِلْمٍ وَحُنَّةِ الْمُتَجَنِّبِ هُوَ الْعَيْشُ لَا أَنْ تَرُوحَ مَعَ الصِّبَا وَتَغْدُو صَرِيعَ الْكَأْسِ وَالْأَعْيُنِ النُّجْلِ

این قطعه او را رشید عیب صریع الغوانی لقب داد مسلم گفت راست گفتی پس رو با بو نواس کرد و گفت که تو

نیز این اشعار میخواسته و بخواند لَا تَبْكِ لَيْلَى وَلَا تَطْرَبْ إِلَى هِنْدٍ وَاشْرَبْ عَلَى الْوَرْدِ مِنْ حَمْرَاءَ كَالْوَرْدِ

تَسْقِيكَ مِنْ عَيْنِهَا خَمْرًا وَمِنْ يَدِهَا خَمْرًا فَمَا لَكَ مِنْ سُكْرَيْنِ مِنْ بُدِّ گفت راست گفتی پس رو با بو الشیص کرد و گفت

بیا تو نیز این ابیات خواسته خوانی لَا أَنْكِرُ صَدَّ وَلَا أَعْرَاضَ لَيْسَ الْمُقِلُّ عَنِ الزَّمَانِ بِرَاضٍ شَيْبُ الْفَتَى

لَا تَطْلُبُوا النِّسَاءَ وَالْهَوَى عَلَى الْمَشِيبِ وَحُلَّةِ الْأَعْرَاضِ ابو الشیص با بودلف شبی رحمه الله در آمد و او با غلام

صاحب جمال خوش طبع مزاح کرد گفت یا ابا الشیص بگو این غلام را در کلمه بر ایشان خواهم گفت بد و صبح صادق خود را

از گریبان در مطلع افتاب حسن است شیفتگان نهاد ابو الشیص گفت امیر سزاوار تر است باین درخواست ابو دلف گفت

مرا این خواهش کرده ام که از چشم و میترسم در گریبان ... یک چیز در این باب بگو ابو الشیص این قطعه بر بدیهه نظم آورد

وَشَادِنٍ كَالْبَدْرِ يَجْلُو الدُّجَى فِي الْفَرْقِ مِنْهُ الْمِسْكُ مَذْرُورُ كَأَنَّمَا ذَرَّ الْعَبِيرُ عَلَى صَدْرِهِ فَالْجَيْبُ مِنْهُ الدَّهْرَ مَزْرُورُ

ابو دلف جام نهاد گفت آفرین قسم بخدای که پنج هزار درهم بداد غلام گفت قسم بخدای ...

او را امیر از آن نیکوتر فرمود پس ابو دلف یکهزار درهم دیگر داد ابو الشیص را کنیزکی سیاه بود ... در حق

او بود اگر چه در وصف سیاهان لطفی ندارد لیکن این قطعه را خوب گفته لَمْ تَصْفُ نَفْسِي يَا سَمِيَّةَ الْعَرَبِ

تَلَفُ نَفْسِي وَأَنْتِ فِي لَعِبِ يَا بِنْتَ عَمِّ الْمِسْكِ الذَّكِيِّ وَمَنْ لَوْلَاكَ لَمْ يَحْتَذِ وَلَمْ يَطِبِ نَاسَبَكِ الْمِسْكُ

فِي السَّوَادِ وَفِي الرِّيحِ فَأَكْرِمْ بِذَاكِ مِنْ نَسَبِ سختی داشت در لعب مکرر گفته پیه بالذات لعب و نشاط و رقص و بازی

طبیعی سیاهان است ابو الشیص در آخر عمر اعمی گردیده بود و از برای چشم خود مرثیه گفت وفات ابو الشیص بود

عقبة بن جعفر خزاعی بود از دختر شراب مینوشید و علت کوری او ضو و ظلام و اندوه و نشاط تر در او بر ابر بود

چون مست شد نزد او گفت و در او از شب بهوش آمد با شرب شراب بنده کرده غلامی از عقبه در سرای خفته بود

و او را خفته یافته بود مر گفته ابو الشیص اول در از ذوق او میل زیند بسوی غلام دراز شد از وصل او کام ... بر

... کار در کشید و آن کور مغرور را بقتل رسانید و عقبه غلام را از عقب او روان گردانید **ابو علی حسین**

بن ضحاک بن یاسر معروف بخلیع غلام و اله سلیمان بن ربیعه باهلی ... بود اصلش از خراسان است

... است و مطبوع و حسن الاقتنان در ضروب شعر و انواع او بهمالت خلق رسید و از طبقه اولی از شعرای او

شمرده میشود میان او و ابو نواس حکایات لطیفه و وقایع بسیار روی داد و از کثرت مجون خلیع میدان

ابن منجم در تاریخ و ابو الفرج در اغانی وصف او کرده اند و از شعر او قطعات آورده روزی ابو نواس و حسین خلیع

و ابو نواس در حمام بودند خلیع ... و ادرک التحرر و تقلد الخز السیف لمرد ولد وقد احدث منه الشرف ...

والکل علیها امیر و ترتب ولثغره روض اینق عذب رقیق وان سیه تن از شراب شبانه مخمور بعذر کفشد
امروز در کی مجمع کنیم و بعیش و شراب مشغول شویم قرطبی کفت الا قوموا اجمعکم الی بیت القرطبی
وقد هیا لنا المنزل غلام فاره طوبی وقد هیا الزجاجات لنا فرارض لعیس والانا من الطیر
والاوانی من العیس وقینات من الحور کامثال الطواویس فیبکوهن فی ذالکم وفی طاعة ابلیس
این بیت بعد از وست سقی الله قصرا لم ابت فیه لیلة من الدهر الا من حبیب علی وعد در سنه
اربعین و سیصد و وفات یافت عمرش نود یک بعضی بوده وقرطبی استاد سعید است وکونیست قاضی
عبد الوهاب مالکی ثعلبی صاحب لغت و ادب و فقیه و شاعر و تصانیف دارد ابن بسام در ذخیره ذکر
کان فقیه الناس و لسان اصحاب القیاس وقد وجدت له شعرا معانیه اصح من الصبح والفاظه انظم من النظم
بالنجم و رحمت بغداد کنادة البلاد یدور فضلها و علی حکم الایام محسنی اهلها و ودع ماءها وظلها
وحدث عنه انه شیعه یوم فصل عنها من اکابرها واصحاب محابرها جملة موفورة وطائفة کثیرة
قطعه ساکنی بغداد تحیه التخاصی فی بلدة اذا ما انتظر
بلدها محمد ان التسر والسفر اذا تعقبه ای التقی ما لکا جدلا ودینی الملک الصغیرا ان شعرا و وقعه
الی مصر فحمل لواها وملأ ارضها وسماها واستتبع سادتها وکبرائها وتناهت الیه الغرائب وانثالت
فی یده الرغائب فمات وقال وهو یتقلب ونفسه تتقعقع وتتصوب لا اله الا الله اذا عشنا متنا
در سنه چهارصد و بیست و دو در مصر وفات یافت در جوار شافعی مدفونست این بیت در حسن مطلع
ارضاع را در برابر نظم اذا انسعت الکافی و الاعالی فنقد طالت مسافة المعالی المرحوم عبد الواسع
این بیت را بدین قول ترجمه نموده بیت هنوز شیر مروت بر حامیه شعرا از جوهر همی جابر جوع
و کیمیا این قصیده طوطی الدین است و دولت ار جهانی سپهر شاه همیشه بیشتر صفت و جعفر صحن را
و بر ذره جان در بقا است ابیات فارسی و عربی آن برشته هر که در اول از اطوار خیره روز کار رو داغ
باشد از مطالعه آنها فراغ باید در وای تست مقلتی از دود آن صحیفه بکشید است در تشریعات اوراق
شکفته شعر ما بیند بیت مرا کذارنه خاموش باشم بیان سندم سرا با کوش باشم **ذکی الدین عبد العظیم
بن عبد الواحد العدوانی المصری معروف بابی الاصبع** شاعری مجید و امام در ادب صاحب تصنیف
حسنه از انها تحریر التحبیر در بدیع و کتاب بدیع القرآن و کتاب جواهر السوانح فی سرایر القرایح و غیر ذلک
و کویند او در شعر رایق است و نظمی فایق از وست نظم انجبت للقرض لفظا دقیقا کنسیم الریاض فی الاسحار
فاذا اللفظ رق شف عن السمع فابداه مثل ضوء النهار مداح ملک اشرف است در سال ششصد
و پنجاه و چهار وفات یافت سراج الدین وراق و عفیف الدین ابن عدلان و ابو الحسین عبد العظیم قرار
بر سر قبر او تحمل یافتند کفتند این روز را روز وفات او دانیم و مرثیه او هم امروز خوانیم **نظم**

یا ذا الاول وقراآک مرثیا ملک النحاة وسید الشعراء فبقاک خیر الله فیض عطائه فلقد اتت
قیامة الشعراء **قاضی احمد بن محمد بن خلکان** بفتح خاء معجمه و تشدید لام اسم جد او بوکرست
معروف که خلکان از ربا ارزش ایر بسر صهره قلعه است و از انجا تا موصل دو فرسنگست قاضی القضاة
شمس الدین یکی از علمای عصر خود است و سید فضلای دهر میان علم بسیار جمع کرده است از فقه و غریب و ادب و لغت
و تاریخ و غیر ذلک جمع کرده است تاریخ نفیسی و منیده است بوفیات الاعیان دارد که جمع الفوائد و کثیر النفع است
شافعی مذهب است متعصب تولدش در مدینه اربل بوده و مشتغل شده بفنون و درس و فتوی داد و بقضای شام رسید
داد راید طولی بود در علم لغت و نقد شعر که در عصر او ندیده بودند مثل او و عارف بدیوان متنبی بوده و بسیار
او کثیر الفوائد و مشغول بحث و تحقیق بود در فقه و عروض و نحو معرفتی تمام داشت و نظم نیکو صحیح الذهن ثاقب الفکر
کبیر المروءة متحمد و متواضع کامل العقل فضایل و مروت داشته و مرتبه اهل کمال بودی قاضی شام شد و معزول گشت
بدیار مصر سفر کرد و در مدرسه فخریه مصر مدتی مدرس و عزیز و محترم بود باز قاضی شام شد و خلق شام
از قضای او خوشحال شدند قصاید در مدح او گفتند و در سال ششصد و هشتاد و یک در دمشق وفات یافت
و آنجا مدفونست ابو العباس احمد بن فضل الله عمری در کتاب مسالک در ترجمه او میگوید انه کان
فی زمن صباه یلام اشتغاله ولهان توقد لهب ذکائه واشتعاله یحب کل غلام حسیب الحیا متصرم
وجنتیه بسلاف الحیا یستخف الکلیم بوجه الوسیم ویغضب عینه طرسه لیتبسم کل شیء فی کل ولدانهم
وکان فی بعض الاحیان یتیم به فیشاه ویلقی علیه سیوف صدقه ولا یخشاه فانقطع عنه مدة ولم یستطع هو
فیها ان یقصده لکشف خبره ویتعرف ما الذی اوجب ان یحتجب عن قمره فاتی الغلام کالعاتب فالفاه وهو
فی تقبیة درسه وعزم علیه ان یجلس ولو ساعة یقضی بها فایت نظره ویقنع بها فی الدنیا من وطره فقال
لم اشغل الدرس عن ذاک ولا کنت عن بهاک وما تغیرت عن ذاک الوداد ولا حال بی الکاک
عهدی والشاقة درسی غرامی بکم وهری ایکره وقد تفقهت فی وجدی و اشواقی قال بعضهم کان
محبوبه ملک المسعود بن ملک الظاهر **سعد بن محمد تمیمی ملقب بشهاب الدین معروف بحیص بیص** شاعریست مشهور و شافعی مذهب
و در ری فقیه شد و نظم و نثر و ادب بسیار فضایلش غالب است و الفاظ و رسایل فصیحه بلیغه دارد
در کتاب خریده اورا وصف کرده و از مسموعات او ذکر نموده و دیوان آورا نوشتجات خلق بسیار از او
و فضایل او اخذ کرده از خبیرترین مردم بود باشعار عرب و اختلاف لغات ایشان و در وتیره و تقعر
و بکلام عرب با مردم را خطاب میکرد و در لباس عرب بود و شمشیر بر کمر میبست روزی مردم را در
حرکت مزعجه و امر شدیده دید کفت مردم در حیص و بیص اند از انجهت ملقب باین شد و معانی دو کلمه
شدت و اختلاط است وفاتش در سال پانصد و هشتاد و چهار در بغداد بوده شب در ماه رمضان
نفع وزیر بود بر مائده او نشسته ابو القاسم بن فضلان چند قطعه بر بیان کرده نزد حیص بیص کذاشت

حیص و بیص گفت یا مولانا این مرد مرا اذیت میکند وزیر گفت چگونه گفت شاره تقول شعرا لعل
تیمم بطارقة اللوم اهدى من القطا وحیص بیص تمیمی بود و این ابن قطان در آن سر بوزیر ابن هبیره ولقب
او نقیب الاشراف بود و او را البنت کن میدادند و ماه رمضان بود و هوا در نهایت حرارت
وزیر ابن قطان را گفت کی بودی گفت در مطبخ سید خدام نقیب گفت وای بر تو در ماه رمضان
در مطبخ او چه میکردی گفت هستم بجان مولانا که در آنجا سرارت کرانی گسسته بود و خنک بودم
وزیر بخندید کرد و نقیب خجل شد از شعرای عجم درین باب نیکو گفته اند ای کاسه تو سیاه و دیگت تهی
وز آتش و آب هردو بریده امید دان شسته نمی شود مگر از باران وین گرم نمی شود مگر از خورشید و دیگری نیکو
دیگ خواجه ز گوشت در شده است مطبخ از دود پاکیزه است خواجه چون نان خورد در آن موضع مور را
آرزوی نان ریزه است

ابو الفتح محمود بن الحسین بن شاهک السندی المعروف بکشاجم

کشاجم این جهان شاهک سندی ملعون است که قاتل موسی بن جعفر الکاظم است حضرت هارون [illegible]
او [illegible] بود و این کشاجم طرفی از ادب بود و علما در ترجمه او گفته اند له ید طولی فی العلوم [illegible]
زهر النجوم ونظم الطف من انفاس السحر وتفتیر عیون الزهر وهو من امراء المحدثین ومن السابق
فی الفضل والسنین اشعاره کلیات الاوصاف قصرا وطیبا ومعانیه مداد لا یعرف عاصرا و در
[illegible] تشبیها منه فلم یزل [illegible] الکذب وکمال فی صحنه [illegible] الحجر در وصف خربزه
گوید بظاهر حسن [illegible] وباطن التین من زینه کانما یکشف منه المدى عن زعفران شیب بالشهد
با احمد صنوبری معاصر بوده و او را مکاتبات [illegible] در وصف [illegible] تاریخ وفاتش [illegible]

ابو المظفر یحیی بن محمد بن هبیرة الشیبانی

ملقب بعون الدین حنبلی مذهب است در بغداد در اول
بعلم مشغول شد و با فقها مجالست کرد و ادب [illegible] و حدیث شنید از هر فنی طرفی فرا گرفت و قراءت
کتاب عزیز کرد بقراءات و روایات بر ایام عرب و احوال ناس مطلع شد کتابت کرد و حفظ الفاظ
بلغا نمود و صناعت انشا آموخت ادب و فقه اخذ کرد بلکه جمع و مختصر را [illegible] در [illegible]
برون مستظهر [illegible] و بالاخره در زمان مقتفی لامر الله عباسی بوزارت رسید اهل علم را اکرام میداشت
و فضلا و ادبا در مجلس او حاضر میشدند و در فنون علم و ادب سخن میگفتند و از فواید کتب [illegible]
و کتب بها تصنیف نمود و مدح کرده او را جماعتی از اماثل شعرای عصر او و از جمله مدح کرد او را حیص بیص
شاعر بود و وزیر او را [illegible] بلور و مرجان [illegible] حیص بیص گفت تم صفته [illegible]
فاشبهتها علی الایام بلور و مرجان فیوم [illegible] بمبیض [illegible] ولوم [illegible] قال
کالدم القانی توفی [illegible] سنة ستین و خمسمائة

ابو الحسن علی بن محمد التهامی

شاعر است مشهور و کلامش [illegible] منشور ابن بسام در حق او گوید کان مشتهر الاحسان [illegible]

مخلیه من ضروب البیان یدل شعره علی فوز القدح دلالة برد النسیم علی الصبح وتغرب فی العلوم اغراب
الدمع ستر المکتوم و باخرزی در دمیة القصر میگوید هو وان تزیح [illegible] تهامة بالانتساب
الیها وطرز کم الصناعة بالاشتمال علیها فمقامه لم یزل بالشام حتی اشف الاجلاد فی ابکار الالفاظ
وشعره ارق من دین الفاسق ودمع العاشق کانما روح بالشمال او علل بالشمول فی [illegible] البلاغة
ودرک المامول وکان فی ابتداء امره من السوقة ثم انقطع الی بنی الجراح [illegible] جهم ویستفیض بهم
وتعلقه جهم وکانت له همة فی معالی الامور یسول له ریاسة الجمهور لقصد مصر فاستصفا بعض
اموالها وملک لذة اعمالها ثم غدر به بعض رفقائه حتی صار سببا لظفر اعدائه فی [illegible]
حتی مات [illegible] محفوفة بالشهوات انتهی وکان التهامی وصل الی دیار المصریة متخفیا
ومعه کتب کثیرة من حسان بن مفرج بن دغفل البدوی وهو متوجه الی بنی قرة فظفروا به فقال انا
من بنی تمیم فلما انکشف حاله عرف انه تهامی الشاعر فاعتقل فی خزانة البنود بمصر وهو سجن بالقاهرة
المحروسة و این در سال چهارصد و شانزده بود و هم در آن سال بدرود جهان ناپایدار نمود و او
مردی زرد رخسار بوده [illegible] از دوستان در خوابش دید پرسید خدا با تو چه کرد گفت
مرا بخشید برای بیتی که در مرثیه پسر خود گفته بودم جاورت اعدائی وجاور ربه شتان بین جواره وجواری
تهامی بکسرة وفتح ها نسبت است به تهامه این اسم اطلاق بمکه میشود از آنجهت رسول الله صلعم را تهامی گویند و بحجاز
تهامه نیز اطلاق میشود و او خطه ایست وسیع میان حجاز و اطراف یمن معلوم نشد که جای او از کدام از این
[illegible] است و او را ابیات دلکش است از آنجمله نظم اهتز عند تمنی وصلها طربا ورب امنیة احلی من الظفر
وله نظم کم قلت ایاک الحجاز فانه [illegible] جاذره لبیضه اسود [illegible] صیدها الحجاز [illegible]
الفان فصرت بعض صیوده

ابو عمر احمد بن محمد معروف بابن دراج الاندلسی القسطلی

کاتب منصور بن ابی عامر بود
منشی و شاعر است و در اندلس معدود از جمله علما و شعرا ابو منصور ثعالبی گوید کان بصقع الاندلس
کالمتنبی بصقع الشام ابو الحسن ابن بسام در ذخیره از و چیزهای نیکو نوشته و طرفی از ابیات دلکش او را
نقل کرده گویند قریب [illegible] در سنه چهارصد و بیست و یک وفات کرد این ابیات
لئن ودعت منی غیورا فاننی علی عزمتی من شجوها لغیور ولو شاهدتنی والهواجر تلتظی علی ورقراق السراب یمور
اسلط حر الهواجرات اذا سطا علی حر وجهی والاصیل هجیر واستنشق النکباء وهی لواقح واستوطی الرمضاء والجو تنور
وللموت فی عیش الجبان تلون والله عونی معه فی الخطب صغیر لبان لها انی من البین جازع وانی علی مض الخطوب صبور
[illegible] المهمات فی عتق الدجی والاسد فی غیل الریاض زئیر وما شب عمر والظلام مروع وقد غض اجفان النجوم فتور
لقد ایقنت ان المنی طوع همتی وانی بعطف العامری جدیر القراج بفتح دال والراء المشدده اسم جده وقسطله
قاف و سکون سین و فتح طا و تشدید لام او منسوب است در اندلس [illegible] قسطله گویند [illegible]

[illegible] القسطلی [illegible]

این قصیده را اول ابونواس گفته ابن دراج تتبع او میکند و بهتر میگوید ابن فضل الله عمری که و من وقف علی القصیدة
وقصیدة ابا نواس عرف فضل قائلها علی من تقدم و شهد له بانه سبق وان تاخر وجزم بان الرجال معادن
وان الکلام الا محاسن، ولم یک ان الخواطر موارد لا تبرح، وان الا فکار مصابیح لا تطفی، وان الا فهام غزلان
لا تقتنص الا صورها وان العقول سحاب وان الفضل فی کل جانب مشهود وان هذا الشاعر فی قصیدته هذه التی
عارض بها ابا نواس لم یدع له عارضا یستمطر ولا عارفة تذکر وانه یحقق ان یفتخر والذی ان گفت
الآخر زمانه، لآت بما لم تستطعه الاوائل، ابونواس مطلع قصیده را که گفته **نظم** اجارة بیتینا ابوک غیور
ومیسور ما یرجی لدیک عسیر، مجاورت قوما لا تجاور بینهم ولا وصل الا ان یکون نشوز ابونواس چون
در مصر بخصیب رسید در مجلس او جماعتی از شعرا بایستاد که برای او انشاد اشعار میکردند و جوش میکشند حتی انه
بایستد خصیب گفت ایها الشاعر برای ما شعر بخوان ابونواس گفت انشدک ایها الامیر قصیدة فی منزلة
عصی موسی تلقف ما یافکون قصیده را برای او خواند و او از طرب اهتزاز یافت و او را جایزه سنیه داد
ابوبکر یحیی بن بقی الاندلسی شاعری است مشهور صاحب موشحات جیده فتح بن خاقان در کتاب
مطمح الانفس در حق ابوبکر گوید کان نبیل السیرة والنظام کثیر الارتباط فی سلکه والانتظام احرز خصالا
وطرز محاسنه بکرا واصالا وجری فی میدان الاحسان الی ابعد امد وبنی من المعارف اثبت عمد الا ان
الایام حرمته وقطعت حبل عاریته وصرمته ولم تیم له وطرا ولم تنجم علیه الخطوة مطرا والا ولته من الحرمة
نصیبا ولا ازلته فی مرعی خصیبا فصار راکب صهوات وقاطع فلوات لا یستقر بها ولا یستحسن
مع توهم لا یظفره بامل وتقلب وهو من کواهی الحران الی ان یحیی بن علی بن القاسم نزعته فی ذلک والطیش وقطعه
جانبا من العیش وارقاه الی سمائه وسقاه صوب نعمائه وتبوا ظلاله وبواه اثر النعمة فحوس جعل له
فشرف به اقواله وشرف بعواقبه فعاله وافرد منها بنفس در ونثیة منها لقصائد غر وهم
او در قصیده العقیان میگوید هو رافع رایة القریض وصاحب آیة التصریح والتعریض اقام شرائعه
واظهر روائعه وصار عصیه طائعه اذ نظم ازری بنظم العقود واتی باحسن من رقم البرود وطما علیه حرمانه
وما صفا له زمانه ابوبکر را قطعه است درا ابوالفتح مذکور در آن کتاب ذکر کرده است بانکه از احسن شعر
واشهر اوست وهو بابی غزال غازلته مقلتی بین العذیب وبین شطی بارق وسئلت منه زیارة
تشفی الجوی فاجابنی منها بوعد صادق بتنا ونحن من الدجی فی لجة ومن النجوم الزهر تحت سرادق
عاطیته والیل یسحب ذیله صهبا کالمسک الفتیق لناشق وضممته ضم الکمی لسیفه وذوائباه حمائل فی عاتق
حتی اذا مالت به سنة الکری زحزحته عنی وکان معانقی ابعدته عن اضلع تشتاقه کیلا ینام علی فراش خافق
لما رایت اللیل آخر عمره قد شاب فی لمم له ومفارق ابن شیدونی ... لو اطلعت علی قلبی وجدت به
من فعل عینیک جرحا لیس یندمل عماد کاتب نیز در خریده او را ذکر کرده فوات شعر و نظمش بنظر رسید
در سنه سیصد و چهل از اعمال دنیا رحلت نمود **ابوالفضل یحیی بن سلامة بن حسین معروف بحصکفی** صاحب دیوان
شعر و خطب و رسایل است در حصن کیفا نشو و نما یافته به بغداد رفت مشغول بتحصیل ادب گشت سهام خطیب

ابوزکریا ... است، فقه شافعی خواند، از بغداد بوطن خود گشت، ولیکن فارقین متوطن شده خطابت
گرفت کرد و امر خطابت و در سایر بلاد بفقه حنفی وا و بوشه در ریاست عامه و جلالت حظ بود تا در سنه پانصد و پنجاه و ...
وفات یافت [illegible]
[illegible]
ابوحفص عمر بن علی المطوعی ثعالبی گوید، هو شاب ظریف، واقصد کجذوة الملک ... معتبسا من نور نوره
وصحبه من زرزره، ومغترف من بحره، وله تالیف واشعار کثیرة الانوار والثمار، ولا کلام لفظ حر رقیق
ومعنی بدیع ابن **ابوالحسن علی بن عمر بن قزل بن جلدک ترکمانی سیف الدین** ... مشد ... متخلص بمشد ... منسوب
نوعانه نوعی از مناصب وضبط اوست ... امراء زادکان و در امراء ترکان است
عذب الرواء وحسن الالفاظ والانشاء احد حفاظ صاحب ... گفته کلام را فی ... کرده است و لیا ... تنویه
وابهام باجمله از شعرای مشهور است واباتش در صناعات ... **ابوالحسن علی بن مقرب**
العراقی البحرانی دیوانش بنظر رسیده ... در ترجمه اش گفته که ادیب شاعر
نظم انثر، له هیم سائح الجرانی، وتقصیر اقدام الاقدام، عقود الثریا، ادباء البحرین نظیره با عجاب و تحمیک
بجواب ادابه، یاقوت حموی در معجم البلدان او را ذکر کرده و گفته است که او را در موصل در سنه ششصد و هفده
دیدم و گفته وقد کان لقیته ... دیوان اشعاره **ابویحیی عیسی بن سنجر بن بهرام اربلی معروف بحاجری**
ملقب بحسام الدین از ایشان و از اولاد اجناد بود و از شعرای مشهور است و برقت معانی معروف دو ... بطرز
گوینده بیت دوم در رباعی بیش بسیار ... بجنبش ... چون ... لباس فقر و در ...
پوشیده بسیاحت مشغول شد و حاجری ... گوینده در اشعار لفظ حاجر بسیار میگوید و در انجا ...
در حجاز و از منسوب الا ثار و اطلال ... در سنه ششصد و سی و دوم وفات یافت **عمرو بن عثمان**
معروف بسیبویه کتاب در نحو از مصنفات اوست تقسیم کرد ابواب را او بنا نهاد اصول او را و ...
او رد و فروع او را نحو را از خلیل اخذ کرده است لغت را از ... اخفش مناظره کرد با کسائی در ...
مجلس یحیی بن خالد برمکی غلبه کرد بر سیبویه با نهایت اضطراب بفارس بیرون رفت و در ... وفات
یافت وکتابش را با او دفن کردند بوصیت او و از اصحاب او ابوالحسن اخفش است ... سیبویه
بیش ... زاده و او را ... کتاب او ... بیرون آورده ... سیبویه
بو ... دعوت او در ... رشید بود در سنه ... در ... جوان ... سال بود
جمال داشت ... شیخ **شهاب الدین یحیی مقتول** ... بوده
... علماء ...

درآرا

او را در حلب دیده بود و بار گفته لا بد است از آنکه مالک روی زمین شوم چه در خواب دیدم دریا را
میخورم او گفته بود شاید به سبب اشتهار علم بش گفت دیدم دریای سحر آتشی در نفس او میکند و باقی
بر عقیده خود است دانستم و علمش کثیر و عقلش قلیل است. چون حالش محقق شد میخوانند
او را قدمی اراق دمی وهان دمی وهاندمی در زمان دولت سلطان ظاهر صلاح الدین او را
در حلب خفه کردند باشاره سلطان صلاح الدین در سنه پانصد و هشتاد و هفت و عمرش سی و هشت بود
شهاب الدین عمر سهروردی از مشایخ صوفیه و فضلای اهل سنت است علم بسیار کرد و بتجارت
میان سلاطین میرفت سخن شیرین و مشرب عالی داشت لسان فصیح در زهد و حکمت داشته واعظ و متکلم
و صاحب تصنیفات است و از وست کتاب عوارف المعارف در اواخر عمر دیده ظاهرش نابینا شد
چشم باطنش روشن در سنه ششصه و سی و دو وفات یافت سنی مذهب معتقد اوست کرامات برای او نقل میکنند
و کمال اصفهانی قصیده در مدحش گفته محمد بن علی بن منصور بن بسام غیر صاحب ذخیره است
مادرش امامه بنت ابن حمدون ندیم بود از اعیان شیعه و فضلای شعرا و بلغای ظرفا و ادبا است لیکن
مطبوع در هجو داشته هیچکس از عامه از هجوش سالم نمانده مداح ائمه طاهرین است و مقامش بسیار
اخبار عمر بن ربیعه و اخبار احوص و مناقضات الشعرا و کتاب دیوان و رسایل داشت در سنه
سیصد و سی و دو وفات یافته رحمه الله عبد الرحمن بن عبد الله الحمد معروف به اعشی این اعشی همدانی است
و او را حجاج کشته مدتها در بلاد دیلم اسیر شد در خانه محبوس بود دختر دیلم کافر در آن خانه بود بشر او را
بخود دعوت کرد و گفت از عرب بود بارها برای او نوشته بود و الصهیة علیهم و او بر مواقعه کرد گفت ای معشر مسلمان مسلمانان
با زنان خود چنین کنند گفت آری گفت ازین جهت بر دشمنان ظفر یافته دختر گفت اگر ترا خلاص
کنم مرا بزنی قبول میکنی گفت آری پس با او عهد بست چون شب شد بند او را برکرفت و با او
فرار کرد و یکی از شعرای مسلمین درین باب میگوید نظم فمن کان یفدیه من الاسر ماله فهمدان یفدیها
الغداة ایورها ابو الفرج علی بن حسین شیعی مروانی اصفهانی صاحب کتاب اغانی کاتب و شاعر
و جدش مروان حمار است اصفهانی الاصل و بغدادی المنشا بود از اعیان ادبا و مشاهیر فضلای عصر خود
عالم بایام ناس و انساب و سیر او را مصنفات و اشعار است و اتفاق علما و جمیع الشعرا جمع کرده
قاضی تنوخی گفته اعور شیعه و مشاهده مکنیم ابو الفرج است الفقدر از شعر و اخبار و آثار و احادیث مسنده
و انساب او جمع کرده بود حد کی نیست و علوم دیگر نیز حفظ کرده بود مثل لغت و نحو و خرافات و سیر
و مغازی و از اسباب منادمت مثل علم جوارح و بیطره و بسیاری از طب و نجوم و اشربه و غیر اینها
داود او را تصنیفات و تالیفات مستملحه بسیار بوده و از آنها کتاب اغانی است گویند در عالم خود شد او کتاب است
در پنجاه سال او را جمع کرد و بنفس سیف الدوله کرد و بجایزه آن تالیف هزار اشرفی انعام یافت و نقل است از او

عذر

دلقب دصره الرکش او را منوفیه است و از عالم جزی معدوم است 5

صاحب کتاب اغانی

عذر بخواست صاحب بن عباد که شتر بار کتاب همراه خود برمیداشت چون کتاب اغانی بوی رسید
از آنهمه کتب مستغنی گردید و این منتهای مولف است از برای کتاب اغانی و از وست کتاب قیان
و اماء الشواعر و کتاب دیارات و دعوة التجار و کتاب مجرد الاغانی و اخبار جحظه برمکی
و مقاتل الطالبین و کتاب تعلیقات و آداب الغربا در بلاد اندلس او را کتاب بسیار است
آمده و برای ملوک بنی امیه که در آن عهد ملوک اندلس بودند پنهانی کتاب نسب نامه نوشت و کتاب
ایام عرب که هزار و هفتصد روز را نوشته از وی و کتاب تعدیل و انتصاف در مآثر عرب و مثالب
آنها و کتاب جمهرة النسب و نسب بنی شیبان و نسب المهالبه و نسب بنی تغلب و بنی کلاب
و کتاب غلمان المغنیین و غیر ذلک این همه بیهوده نویسی عمر ضایع کردن است غالبا قدرت جلوا
در ادب فاطمیان اهل عصر میکرده انتهی و اعتراف تام بوزیر مهلبی داشته و در حق او مدایح داشته
هیچیک از اینها بنظر مولف نرسیده در سنه سیصد و پنجاه و شش در بغداد وفات یافت و در همین سال
بختیار عز الدوله نیز از عراق ارتحال کرد الحق بهره در عالم خود بمثال بعد از سیف الدوله و کافور
اخشیدی نیز در آن سال مرده اند و صواب ازین فاکهان بود اشعار او بسیار است و محاسن او مشهور
صلاه معروف به افوه اودی غیظ الشعنیتین طاهر الاسنان از قدمای شعرای جاهلیت است
سید قوم خود و قاید ایشان در حروب و از حکام عرب شمرده میشد این سه شعر او راست و در حسن
منظر است و حکیمانه میگوید نظم بلونا الناس قرنا بعد قرن • فلم ار غیر ذی ختل و قالی
ولم ار فی الخطوب اشد هولا • واصعب من معادات الرجال • وذقت مرارة الاشیاء
طرا • فما شیء امر من السؤال • و قصیده از این شعر او راست نظم انما نعمة قوم متعة • وحیوة المرء
ثوب مستعار • رسول الله از خواندن نهی و منع فرمود چه در وی ذکر ابعث بعد الموت • و گویند این قصیده از جمله
قول عرب است ابو عبد الرحمن خلیل بن احمد عروضی نحوی استاد سیبویه است و مستنبط عروض از فضلای علما
و فصحای شعراست در نحو و لغت امام بود و معاصر اکثاف اخفش بود و خلیل اخذ نحو از عیسی بن عمر ثقفی
کرده او کتاب الکمال نوشت و او جامع در نحو است خلیل مرد جلیل القدر و صالح و شیعه متقی بوده
از سخنان اوست لا یعلم الرجل خطأ معلمه حتی یجالس غیره اقسام عروض را منحصر در پنج دایره کرده و
پانزده بحر استخراج نمود اخفش بحری بر آن زیاد کرد و او را متدارک نامید در بصره در سال صد و هفتاد
وفات یافت و او هفتاد و چهار سال عمر کرد از اولاد ملوک عجم و بحجری الثقات ضعف است عمر علم و اخبار ادب داشت
صاحب عفاف و زهد و حسن عقیدت بود سالی حج میکرد و سالی جهاد و غزا مینمود و در بصره خانه از نی داشت
دخلی نداشت و شاگردان او کسب اموال مینموده اند در عرب بعد از صحابه کسی ذکی تر از خلیل نبود
و از مآثر او کار او که این است هر که از اهل روزگار و او روح خشم داشته و مردم از او نفع بردند الا کسی نبود

امو الفرج صاحب اغانی اکرم ... عدد عروضی ابن حکیم ... عازم

...علم دیده از آن صاحب ...حراسان اوی ... آن را ... بیاده را ... وعدد

روزی شخصی پیش خلیل از فوت او تأسف میخورد و احتیاج خود را بآن در آن تقریر مینمود خلیلش گفت ای فلان در این
مرکوت نمودار ظرف را پایه ود و پیش پنج داشته بقوت شامه بانضمام چو از آن مواد استنباط کرد و با حاجت
بمردم داد لیکن آن نسخه او را در میان اسباب طبیب یافته یک جزو آن را ناپایافته بود او را نیز اضافه
نمود این حدت ذهن بسیار عجیب است ابن معتز عباسی در تذکره اش نوشته است در اوقاتی که تصنیف
او کتاب عین است در لغت و قدری را نوشت بازگشت تمام بلیث بن رافع بن نصر سیار داشت و لیث
در علم لغت و ادب دستی بی نظیر داشت و با آل برمک اختصاص تمام ظاهر میکرد و خلیل را از غایت محبت و
بانیارش کرده بود و خلیل از برای رفع حاجات جمالش در فکر کنیز بود که پیشکش نماید و از جمالات او را که
بادشاهان آن جهان زمانه بند و از عطایا و اقران چنین را عوض آن حجت یابند بالجمله کتاب عین را
بعد از اتمام باسلوب خوب و خطی مرغوب و جلدی نیکو تمام کرده بلیث بن رافع فرستاد و او را اینک پسندیده
و ندیم خود کرد اینده و بامی و بجال جود سفارش در حفظ او نمود و در اتفاقات لیث جواد در ان اوقات
کنیزکی سرو قامت سنبل موی نرگس چشم بنفشه زلف بخرید و دلش بکنار شیفته او گردید و میگفت بیت
خدا انصت بحقیقت در جهان بگذاشتم جمالی و هر چه در دست صورت نه و تو جانی، در خانه یار دوستان کرده
پنهانی از خاتون که در غیرت و حسد در فنون باشند با او وصالی داشت و باز لف و خالش خیالی خاص
لیث کرد دختر عم او بود ازین حال اطلاع یافته چون زلف خویش بر چهره آتشناک ازحسد و غضب تافت
و شعله عتاب آن سرو موزون سرگردان گشته و در فکر ضرر لیث گردید کتاب عین را عین الکمال میدانسته
سوخت چه میدانست که هرگاه تمامت مال او را آتش زند چون توفیق کتاب عین متأثر نشده و تو خبر
لیث چون ازین حال اطلاع یافت آتش در نهادش افتاد و آه سرد از جگر برآورد نصفی را در حفظ داشت بر نوشت
و نصف دیگر را چون علما را جمع کرد تا نصف دیگر را در منوال نصف با تألیف نمایند و ایشان در ان باب سعی
بسیار کردند اما مانند آن نتوانستند چنانکه هر کرا نظر بر هر دو تصنیف افتد تفاوت فاحش در میان
بیند کتاب عین بنظر رسید ابو محمد حسن بن احمد معروف بعکبنا طبعش ظریف و شعرش مطبوع و کلامش
سهل المأخذ صاحب فصاحت و رقت لفظ و سلاست ولد من المحاسن ما یکتب بالنضار علی صفحات
القلوب والابصار و یخلد فی صحایف اللیل والنهار از جمله ابیات این قطعه بدیع صفات است نظم
اتانی بنو الحاجات من کل وجهة، یقولون لی این الموفق صاعد، فقلت لهم فوق المجرة داره، و لکنه
فارغة و هو صاعد، فان شئتم ان لا تضلوا فیمموا، الیه حیث صارت باثنا القصاید ابو الحسن حازم
بن محمد بن حازم استاد ابو حیان صاحب مقصوره است حسنة الدهر الکثیر العجیب و توبة
الزمن الجم الذنوب والعلم الذی بالاضافة الیه الفضل یعرف والروض الذی باد ابه یجنی و یتحف
والغصن الذی یسق فی دوحة المجد و کان زهر الاداب به زهر الورد والبحر الذی یبین یدیه اشتد و ترد

دیوانش

دیوانش بنظر رسید و مدایح و فنش معلوم گردید از ملکش بمن شعر ابو حیان حسنة من حسناته و ما کره من جراءته
والنار تعرف بالشرر والروض یعرف بعرف الزهر خفاجی گفته در دیوان او را دیده ام و سخنان او را نسخه
شیخ ابو القاسم حسین بن محمد مشهور بامام راغب اصفهانی خواسته است در شریعت و حکمت را جمع کند
و تجرد نفس را میسر شده است کتاب محاضرات از وست جزوی چند از دو دیم کتابه در اخلاق او است و تفسیر از
محمد اقوال بیضاوی و کشاف و ... اقوال فخر رازی را در وجمع کرده آنچه متعلق باعراب و لطایف معانی
و بیان بوده از کشاف اخذ نموده و آنچه متعلق بمباحث کلام بود از تفسیر کبیر بود و آنچه متعلق بتحقیق
و غوامض حقایق و لطایف اشارات و عبارات بود از امام راغب است گویند او را اشعار نیکوست
ابو بکر حسن المعروف بابن ... از ندمای معتضد ... الکول ... پرورده و در خانه معتضد بود
غلامی از او بیامد و گفت امیر میگوید بجواب بشو و گفتم نظم و لما انتبهنا للخیال الذی سری
اذا الدار قفر والمزار بعید، خواهم در این بیت تمام شود اگر چه هر چه خواهم گوید او را جایزه نیکو دهم
جمعی از شعرا حاضر بودند فکر کردند چیزی نیافتند و ابن علاف گفت نظم فقلت لعینی عاودی النوم واهجعی
لعل خیالا طارقا سیعود غلام برگشت و جایزه نیکو آورد ابو بکر مذکور را گربه انیس بود و در برج کبوتران
همیشه به کبوتر بچگان میخورد چون این عمل مکرر شد صاحب کبوتران حبسش کرده خونش ریخت ابو بکر در مرثیه
گربه این قصیده از لطف طبع بر انگیخت بعضی گفته اند عبد الله بن معتز برای گربه او گفته است و در این
استاره است ... در قصیده ابیات بلند بسیار است و شاید کار ابن علاف نبوده و متضمن حکم و مواعظ
او شصت و چ بیت است از آن قصیده بیت

یا هر فارقتنا ولم تعد، و کنت عندی بمنزل الولد
و کیف ننفک عن هواک وقد، کنت لنا عدة من العدد
تطرد عنا الاذی و تحرسنا، بالغیب من حیة ومن جرذ
و تخرج الفار من مکامنها، ما بین مفتوحها الی السدد
یلقاک فی البیت منهم مدد، وانت تلقاهم بلا مدد
و کان قلبی علیک مرتعدا، وانت تنساب غیر مرتعد
تدخل برج الحمام متئدا، و تبلع الفرخ غیر متئد
و تطرح الریش فی الطریق لهم، و تبلع اللحم بلع مزدرد
لم یرحموا صوتک الضعیف کما، لم ترث منها لصوتها الغرد
اذاقک الموت ربهن کما، اذقت افراخه یدا بید
یا من لذیذ الفراخ اوقعه، ویلک هلا قنعت بالغدد
فلم نسمع بمثل موتک اذ مت، و لا مثل عیشک النکد
عشت حریصا یقوده طمع، ومت ذا قاتل بلا قود
الم تخف وثبة الزمان کما، وثبت فی البرج وثبة الاسد
عاقبة الظلم لا تنام وان، تاخرت مدة من المدد
لا بارک الله فی الطعام اذا، کان هلاک النفوس فی المعد
کم دخلت لقمة حشا شره، فاخرجت روحه من الجسد
قد کنت فی نعمة و فی دعة، من العزیز المهیمن الصمد
تاکل من فارهتنا رغدا، واین بالشاکرین للنعمه
و کنت بددت شملهم زمنا، فاجتمعوا بعد ذلک البدد

وفات او در سنه سیصد و هیجده بود الشهاب الغاب
هبة الله بن علی الحسینی معروف بابن شجری بغدادی در نحو و لغت و اشعار و احوال عرب و ایام ایشان عالم بود

حطیئه تمیم بن جمیل
شهاب عزازی
ابو الفضل
میدانی
ابوبکر صنوبری

کتاب امالی نوشته است هشتاد و چهار مجلس سمعی رواج و فنون ادب در مجلس اول او را ختم کرده است بر شعار متنبی
ابن حوثیت بعد از استماع او را التماس نمود و او جواب نداد و او معادات کرد و در چند موضع از کتاب
با و رد نوشت و نسبت خطا بوی داد ابو السعادات واقف شد و رد او را رد کرد و جواب زشت واگذار
کرد غلط او را و گویند کتابی نیز جمع کرد و نام او را حماسه نهاد بهتر از حماسه ابو تمام میگویند کتاب غریب است
همچنانکه این نسخ بنظر رسیده در سنه پانصد و چهل و دو وفات یافته این دو بیت از وست و از او چیزها و انگذشت
هذی السدیرة والغدیر الطافح * فاحفظ فؤادک اننی لک ناصح * غصن یعطفه النسیم و فوقها * قمر یحف به ظلام جانح

ابو محمد عبد الله احمد معروف بابن خشاب بغدادی عالم مشهور بود در ادب و نحو و تفسیر و حدیث و نسب و فرایض و حساب و خط کتاب غریب نقولات کثیره و خطش در نهایت حسن بود او در مجالس قصه خوانان و معرکه گیران
و شعبده بازان بسیار حاضر شدی چون طلاب علم او را طلب کردندی در آنجا یافتندی و ملامتش کردندی و گفتندی
چرا مولانا درین مواقف می ایستد گفت هر گاه شما دانید من فرو دین مواقف چه می یابم مرا ملامت نمی کنید
مدتی است از عمر ورات جهال فواید خطا پنهان می یابم ... جاهلی است در آن این قوم ... هر گاه بخواهی
نمیتوانند حاضر میشوم از برای استماع آنها گویند علما کاتب در فرقه ذکر او کرده و فضایل او را شمرده
و میگوید از مراء او صحبت و ملکات تمام بود و شعر بسیار دارد وفاتش در سنه چهارصد و نود و ... بود از جمله
قدمای شعرا **حسین بن مطیر اسدی** است از صدر لشکر لغت فصاحت و تجرید ... مطبوع
صاف و لسانی و صاف داشته و در زمان معن و هرون الرشید عباسی بود اشعار او اول عصر خود است
بخلاف دانان او را انصر دعبل و ابو نواس و ابو العتاهیه و دیگران شد و ابو تمام هرچه از اشعار او در حماسه
آورده بد نیارد و در جاهای دیگر شعر او را کم دیده ام و هرچه ملاحظه شده نیکوست و در صداق ...
مرقوم **جرول معروف بحطیئه** شاعر مشهور است حطیئه بضم حا و فتح طا و سکون یا و فتح همزه
مرد کوتاه قد و زشت بوده است این لقب او ابو الحسن احمد بن فارس لغوی از ابو داود ... احمد بن یحیی ثعلب
روایت کرده و گفته حطیئه لدامته عبس بفتح عین و سکون با قبیله ایست گویند حطیئه
جاهلی غیرادت ابن جوزی گوید که حطیئه شاعر در سنه ... به هجرت وفات کرده ظاهر این است ...
رسول اکرم مسلمان شده بیش برای اینکه ذکر او در صحابه نیست گویند کثیر الهجا بود حتی پدر و مادر و عم
و خال خود را هجو کرده و ابیات او در تاریخ ابن خوری مسطور است و نیز هجو کرد زبرقان ابن بدر را بقول
دع المکارم لا ترحل لبغیتها * واقعد فانک انت الطاعم الکاسی * شکوه بعمر بن خطاب کرد عمر او را گفت
هجوی درین نمی بینم مگر اینکه او را خورنده و پوشنده گفته پس عمر از حسان بن ثابت پرسید و از وی سؤال کرده
آیا این هجو است یا نه حسان گفت هجو کرده است بلکه بروی ریده است عمر چون این شنید گفت ای خبیث
بعرض و ناموس مسلمانان افتاده او را در زندان انداخت عمرو عاص شفاعتش کرد و خلاص شد بیرون آمد میگفت

ماذا تقول لافراخ بذی مرخ * زغب الحواصل لا ماء و لا شجر * غادرت کاسبهم فی قعر مظلمة * فارحم هداک ملیک الناس
یا عمر * فامنن علی صبیة بالرمل مسکنهم * بین الاباطح یغشاهم بها القرر * نفسی فداؤک ما بینی و بینهم
من عرض وادیة یعمی بها الخبر * عمر خطاب بر او بگریست و عهد و پیمان از او گرفت و دیگر هجو کسی نکند و او را رها کرد
در هجو ولید بن عقبة بن ابی معیط گوید او نماز صبح را مست بگذارد و چهار رکعت کرد و رو بمأمومین کرد گفت
امروز نشاط دارم میخواهید زیادتر کنم حطیئه گفت شهد الحطیئة حین یلقی ربه * ان الولید احق بالعذر
نادی و قد تمت صلوتهم * أ أزیدکم سکراً و ما یدری * لیزیدکم خیراً و لو سکتوا * زادت صلوتهم علی عشر
بحطیئه صد شتر داده ... ابن ... طلبید او را هجو کرد گفت کیف الهجاء ... شیئا فقد ... ۸

تمیم بن جمیل از قدما ... فضلا بوده در زمان معتصم طغیان کرد و کنار نهر فرات را بدست آورد و بالاخره
مغلوب شد او را نزد معتصم آوردند شمشیر و جلاد و نطع طلبید و او نترسید معتصم او را گفت اگر برای تو عذری است
بگو و بترس زبان فصاحت گشاد و این کلمات بلیغ ادا کرد جبر الله بک صدع الدین و لم بک
شعث الامة و اخمد بک شهاب الباطل و اوضح بک نهج الحق ان الذنوب تخرس الالسنة و تعمی الافئدة
و لقد عظمت الجریرة و کبر الجرم و ساء الظنون و لم یبق الا عفوک و انتقامک و ارجوان یکون اقربهما منی
و اسرعهما الیّ اولاهما بامتنانک و اشبههما بخلقک ثم انشا یقول اری الموت بین السیف و النطع کامنا * یلاحظنی من حیث
لا التفت * و اکبر ظنی انک الیوم قاتلی * و ای امرء مما قضی الله یفلت * و ما جزعی من ان اموت و اننی
لاعلم ان الموت شیء موقت * و لکن خلفی صبیة قد ترکتهم * و اکبادهم من حسرة تتفتت * فبکی المعتصم و خلاصش

ابو الفضل احمد بن محمد میدانی نیشابوری ادیبی فاضل بود و عارف بلغت اختصاص بصحبت
ابو الحسن واحدی صاحب تفسیر داشته نزد او و غیر او قرائت علم کرده است در لغت و امثال عرب به حد کمال
نوادر الامثال منسوب باوست گویند تصانیف مفیده دارد و کتاب السامی فی الاسامی نیز از وست در سنه پانصد
و هیجده در نیشابور وفات یافت **شهاب الدین احمد بن عبد الملک العزازی** تاجر بود و از اهل مائه سابعه است
و بالتعفف ... ابن النقیب معاصر و دیوانش بنظر رسیده و اشعار عاشقانه او ... بالتقاط طبع
بهای خود مرقوم کرده در مدح نیز زبان وصاف داشته همعصر حسام الدین لاجین ملک مصر بود در ترجمه اش
گفته از له شعر مشهور * و لوائح حقائق الادب منشور * و روض یفضح البدور * و یفتق منه الاسماع
عن ریحان و زهور غزلهای نیکو و مرثیات دلجو دارد **ابوبکر احمد بن محمد الصنوبری** ... در وصف ...
درة السحر من بعض بیانه * و الروض المدبج مستعار من توشیع بنانه * طالما لم ینهها اعصار و نور ...
لم یجمع الی الکمام الازرار کان ... حبه ... المنهل الغمائم ان ...

انه لیس اقمارها القوالیا بین یکال الدر بالاقداح ویطفو بالبشر الموازین بحران بینهما فراکود برزخ لا یبغیان
یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان افضت الیه الصدور بیانه با کمتة مراسرار معانیه فمن مدامته التی اسکرت الافکار
وحلاوة قهاها رغم انف العقار قوله فی الشقیق وکان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد اعلام یاقوت
نشرن علی رماح من زبرجد احمد و منصور ابناء کیغلغ از اولاد امراء شاعر مند برادر اشعار
و کلام منصور را از احمد بهتر بوده ابوحیان محمد بن یوسف علی الغرناطی عماد در خریده میگوید هو حامل
لواء الادب وحاوی اسرار کلام العرب واثاره تشهد بعلو مقداره والبدر لا یطلب برهانا
مع ساطع انواره وکانت مطایا الطلب تحط فی رحاله وعلی التیار تلقی بنادی افضاله
مع کثرة الفحول فی زمانه والحائزین قصب السبق فی میدانه وله شعر جید عودة کماله
ویتیمة افضاله هو فریدالدهر وغرة جبین الفضل فضایله لا تحصی ولا تحصر و هو اشهر من ان یذکر
قد توفی فی سنه خمس واربعین وسبعمائه ۷۴۵ حلاوت کلام عماد خوب است از ترجمهٔ ابوحیان حیانی در دریافته
در وانه [illegible] مشهور و مصنفات او بزم سخن دان است هر چه از ابیات او بنظر رسید در صدای [illegible]
محمد بن بختیار المعروف بابله البغدادی شاعریست مشهور یکی از مقاولین و در شعراء صناعت
و رقت جمع است گویند دیوان شعر او عماد کاتب در خریده گوید هو شاب ظریف یترشح بزی
الجند رقیق الاسلوب حلو الصناعة رایق البراعة عذب اللفظ وشعره ارق من نسیم السحر
واحسن من وشی الحبر المحبّر فیه حلاوة البداوة ظاهرة وحلاوة الحاضرة حاضرة ان جد لم یسبق
وان هزل لم یلحق وکان قد عشق بعض ابناء البغاددة فعبر علی باب داره فوجد خلوة فکتب
علی الباب شعر دار کی بدر الدجی جنة بغیر انفی ما تلهو وقدر فی جزائه اکثر اهل الجنة البله
در سنه بالضد و شصت وفات یافت گفته اند درو وقف [illegible] و دیگر گوید در غایت ذکاوت و فهم
و بلاهت را در او استعمال ضد میکنند بر عکس ننهند نام زنگی کافور علم الهدی سید مرتضی در مجالس
نقل میکند که او عبدالله مرزبانی ازاصمعی نقل کرد و ابن عبارت کرد وعنی ان قال الله کورا
فکان ما فعولان بالالباب ما یفعل الخمر یعنی این چشمی است معشوق میرسد چنانکه خدا [illegible]
بعقول الو الالباب کنند آنچه باده ابروش ربا کرده میدی [illegible] رک گل [illegible]
چشمی [illegible] حسن مطلع غزل از ابیات مهر [illegible] ای شاخ گل [illegible] کار
بر مطلع [illegible] که از شعرای طبقه اولی [illegible] اعشی قیس
ثعلبه است و شاهد و قول اوست استاثر الله بالوفاء وبالعدل وولی الملامة الرجلا
ولبید بن ربیعة العامری را گویند در شهرت در مذهب جبر داشته واستدلال کرده اند از قول او
باین بیت ان تقوی ربنا خیر نفل وباذن الله ریثی وعجل من هداه سبل الخیر اهتدی

عباس جهم ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی گفته عباس بن جهم شاعری صحیح و بمتوکل عباسی خصوصیتی داشت [illegible]
[illegible] او بمنزلت و قدر او [illegible] فروغ [illegible] او در متوکل حبس کرده در حبس چند قصیده گفت و بمتوکل نوشت واز بند آزاد
و بعد از آن متوکل بخراسان رفته [illegible] که بعد حبس عباس جهم آن بوده که جماعتی [illegible] بخلیفه با دلائل گفته که [illegible] او [illegible]
میکرد [illegible] بسر کار [illegible] اشارات [illegible] چندان گفته در دل متوکل [illegible]
[illegible] و او را بعد از آن [illegible] با قافله [illegible] چند تن از [illegible] گفته آغاز مقالت [illegible]

اعم البال و کفی شاء و آمنی سیه جانبه اگرچه این بیت اثر بلیغ دارد اما دلالت دارد برین که
گوید فبادی الله ریثی و عجل احتمال دارد علم الهی را اراده کرده چنانکه تاویل کنند قول حق تعالی را
وماهم بضارین به من احد الا باذن الله از جمله یقول ابن سعود من قرء سورة آل عمران فهو غنی
از سعی و بالحدیث الاخر نعم کنز الصعلوک سورة آل عمران یقوم بها فی آخر اللیل الصعلوک
الفقیر [illegible] فما توافقنا وسلمت اقبلت وجوه زانها الحسن ان تتقنعا ومثله ایضا
بهار شرق من زعفران وعنبر اطارت من الحس الرداء المحبرا ای رمت به عنها ثقة بالجمال والکمال ومثله هم
مع کنوا بمنول البراقع جبهة کابل دهر لزنا بالوضاح صب بتلالیی آورد چشم را گویند منحول البراقع
یعنی برقع فانهای او ربیع من زمان در سوره حسن خود از اعجاب الجنان برقع برو افکند ثم قال فابل دهراح حیا
واضطرا الی القباح اللواتة یتنقبن عیونک براقعهن لقبحهن والصادعی از رقع چشم بکار کنند شرق
رنگ بسیار گویند شرقت الشمس للغروب ومنه احمر شرق شده بحمره و شرق الموثب بالصبغ والخم شرق بالدم
و شرق از ضعف را نیز گویند تعالی به من الطیب نشره فدة ابن الدمینه احب اللواتی فی صباهن غرة
وفیهن عن ازواجهن طماح مسرات حب مظهرات عداوة تراهن کالمرضی وهن صحاح ابن دمینه
از غزل برداران قوم است و این بیت را نیکو گفته است ابیات عاشقانه او ترانه مطارب و مغنیان الحکان است
قال کثیر وکنت کذی رجلین رجل صحیحة واخری رمی فیها الزمان فشلت فریدونا گفتند
هرگز عنه برده رجری ازشعر گفت حدیث بردم کم شعر لیبا خلیته درین چند بیت میگوید ومحرق عنه القمیص
تخاله بین البیوت من الحیاء سقیما حتی اذا برز اللواء رایته تحت اللواء علی الخمیس زعیما
لا تقربن الدهر آل مطرف لا ظالما ابدا ولا مظلوما باینکه گفته ام درکب کان الریح تطلب
عندهم لها ترة من جذبها بالعصایب سروا یخبطون اللیل وهی تلفهم الی شعب الاکوار من کل جانب
اذا ابصروا نارا یقولون لیتها وقد خصرت ایدیهم نار غالب بیت ابیات فرزدق کم از ابیات
لبید بن ربیعه اجزل الفاظ واشد اسرا الا ان ابیات لبید اطبع واصنع گویند فرزدق بشعر بیک سجده
میکرد وقتیکه شعر بیک اکثر را شمرده افراط در استحسان او میکرده روایت کرده اند ربیکی از ابیات
لبید اسدی ابیات انقصیده را الفرزدق خواند القرم الجون جدب البیض ام نقیض ام کیف
الشیب فی فودیک مشتعل ومنه لما تجات لقوس المجد اسهمها حیث اکبد دد علی الاحساب تنتضل
انوالت من عشرا تسعا وواحدة فلا العمی اتک فرادی ولا الشلل چون ترا افزار [illegible] ایراد
کرده لا عمی ولا شلل الشمس تحکی الا انها امرئة والبدر ادانی الا انه رجل فرزدق گفت
حسد برد و او گفت خطیب شاید سرا خطابت دهند و از میان شعرا بیرون کنند چون حسن ابیات الکاره
و تعجب فرزدق برار داده گفت ولم یمکن نزوح فضلها جملة عدل فی وصفها المعنی بکلیته وحقیقة الفرزدق علی
الشعر و اعجابه بجیده من ادل دلیل علی حسن نقده له وقوة بصیرة فیه وانه کان یطرب بالجید منه فضل طرب

وعجب منه فضل عجب و نوشته‌اند در ابیات فرزدق خبر مهم‌تر است و اول بیت ان این بیه فرزدق سلیمان بن
عبد الملک در آمد و نزد او نصیب شاعر بود سلیمان گفت برای ما شعری بخوان فرزدق اشعار سابق را خواند و روی
سلیمان از غیظ سیاه شد و فرزدق گمان میکرد که برای او مدحی میخواند چون نصیب این بدید گفت چرا این ابیات بخواند
قطعه اقول لرکب قافلین لقیتهم . قفا ذات اوشال ومولاک قارب . قفوا خبرونی عن سلیمان اننی
لمعروفه من اهل ودان طالب . فعاجوا فاثنوا بالذی انت اهله . ولو سکتوا اثنت علیک الحقایب
و شعر آب قلیل را گویند سلیمان نصیب را گفت تو شاعرتر از شعرای بلد خود باشی بعضی گفته‌اند و این شعر را فرزدق نیکو گفت
و این از حسن انصاف او بود گویند و چون نصیب این ابیات برای سلیمان خواند گفت احسنت و او را صله‌ها داد
و فرزدق را نداد فرزدق بیرون آمد و میگفت شعر وخیر الشعر اکرمه رجالا . وشر الشعر ما قال العبید
مگر در حیث ابیات فرزدق در جزالت و رصانت مقدم است بر ابیات نصیب و اگر چه نصیب اعراب کرده
در سیاق کلام . ولو سکتوا اثنت علیک الحقایب . و ابیات نصیب در موقع خود واقع شده و در حال لایق
و ابیات فرزدق در غیر وقت و غیر موقع فرزدق ابو فراس همام بن غالب در شعر و بلاغت از مرتبهٔ علیای فصاحت غایت قصوای بلاغت
شریف الآبا کریم الجد و از برای آبا و اجداد او مآثر و مفاخر بوده و کسی در وی انکار نداشته و او ملقب بوده فرزدق
از جهت جهامت وجه و غلظت رخسار و فرزدق خمیر را گویند اسمش همام بن غالب و کنیت او ابو فراس
در جوانی مکنی بابی مکیتة بوده و این کنیت غریبی است و شیعی پاک اعتقاد و محب بنی هاشم و در آخر عمر توبه کرده
و در حالت معاصی نیز متنفر از دین و عقیدت خود نبوده و اراده نمود بپرده کعبه او بچسبد و عهد و میثاق
بر ترک قذف و هجا میکرد و میگفت قطعه الم ترنی عاهدت ربی واننی . لبین رتاج قایم ومقام
علی حلفة لا اشتم الدهر مسلما . ولا خارجا من فی زور کلام . اطعتک یا ابلیس سبعین حجة . فلما انقضی عمری
وتم تمامی . فررت الی ربی وایقنت اننی . ملاق لایام الحتوف حمامی . و ابیات او در حین و فرزدق نیز
حسن بصری در احوال فرزدق مذکور شد احتیاج باعاده نیست و قصیده هذا ابن خیر عباد الله کلهم در حدیقه حالات
ائمه و شیعیان ایشان و مدایح ایشان مذکور است و از جمله قصاید نیکو است هم ارشیه در مدح علی بن الحسین علیهما السلام
در عسفان در میان مکه و مدینه واقع بود محبوس کرد و امام علیه السلام دوازده هزار درهم برای فرزدق فرستاد و او قبول نکرد و گفت
مدح از برای خدا و امید اجر دارم و نخواستم به امید صله مدح کرده ام آنحضرت فرمود ما اهل بیت را هرچه بخشیم برنگردانیم پس
بگیر و فرزدق در حبس هشام را هجو کرد و گفت قطعه اتحبسنی بین المدینة والتی الیها رقاب الناس یهوی منیبها
یقلب راسا لم یکن راس سید وعینا له حولاء باد عیوبها الحدیث قیس بن عاصم نزد رسول الله
رفتم آنحضرت فرمود هذا سید اهل الوبر گفتم یا رسول الله ما المال الذی لیس علی فیه تبعة
من طالب ولا ضیف حضرت فرمود نعم المال الاربعون والاکثر ستون وویل لاصحاب
المائتین الا من اعطی الکریمة ومنح الغزیرة ونحر السمینة فاکل واطعم
القانع والمعتر وفی روایة الا من اعطی من رسلها واطرق فحلها وافقر ظهرها
ومنح غزیرتها واطعم القانع والمعتر فقلت یا رسول الله ما اکرم هذه الاخلاق وحسنها
لانه لا یحل بالوادی الذی فیه ابل من کثرتها فقال فکیف تصنع فی العطیة قلت اعطی البکر

کرته ره
قنع الرجال قناعة
قنع قنوعا اذا سئل
اذا رضی

واعطی الناب قال فکیف تصنع فی المنحة قلت انی لامنح المائة قال فکیف تعطی الطروقة
قلت یغدو الناس بالحبلهم فلا یوزع رجل عن جمل یختطمه فیمسکه ما بدا له حتی یکون هو الذی یرده
وفی الروایة الاخری قال فکیف تصنع فی الاطراق قلت یغدو الناس فمن شاء
ان یاخذ براس بعیر ذهب به قال فکیف تصنع فی الافقار قلت انی لافقر الناب
المدبرة والضرع الصغیرة قال فکیف تصنع فی المنحة قلت انی لامنح فی السنة المائة قال
مالک احب الیک ام مال موالیک قلت لا بل مالی قال فان مالک ما اکلت
فافنیت واعطیت فامضیت وفی الروایة الاخری ولبست فابلیت وسایره لمو الیک
قلت لا جرم والله لئن رجعت الیها لاقلن عددها فلما حضره الموت جمع بنیه فقال یا بنی خذوا عنی
فانکم لن تاخذوا عن احد هو انصح لکم منی لا تنوحوا علی فان رسول الله لم ینح علیه وقد سمعته ینهی
عن النیاحة وکفنونی فی ثیابی التی کنت اصلی فیها وسودوا اکابرکم فانکم اذا سودتم اکابرکم لم یزل
لابیکم خلیفة واذا سودتم اصاغرکم هان اکابرکم علی الناس وزهدوا فیکم واصلحوا عیشکم فان
فیه غنی عن طلب الی الناس ایاکم والمسئلة فانها آخر کسب المرء فاذا دفنتمونی فاخفوا قبری
عن بکر بن وائل فقد کانت بیننا خماشات فی الجاهلیة فلا آمن سفیها منهم ان یاتی امرا یدخل علیکم
عیبا و گویند قیس بن عاصم در قوم خود شریف و حلیم بود و گفته‌اند که احنف بن قیس میگفت من
حلم را از قیس بن عاصم آموختم گویند قاتل پسرش را نزد او آوردند گفت فتی را ترسانیدند و او را آزاد کرد
و گفت یا بنی لقد نقصت عددک واوهنت رکنک وفتت فی عضدک واشمت عدوک
واسات بقومک گفت او را رها کنید بروید هیچ تغیری در وی پیدا نشد و در روی او درهم گره دیده
گویند از قیس پرسیدند که در میان قوم بچه چیز بزرگ شدی گفت به چیز ببذل الندی وکف الاذی ونصر
المولی مداینی نقل کرده که قیس بن عاصم به پسران خود میگفت ایاکم والبغی فانه ما بغی قوم قط الا قلوا
وذلوا و کان الرجل منهم یظلمه بعض قومه فینهی اخوته ان ینصروه سید مرتضی علم الهدی
این دو بیت را که فصاحت مشهور است اسناد بعبدة بن الطبیب داده و گفته در مرثیه قیس بن عاصم گفته است شعر
علیک سلام الله قیس بن عاصم ورحمته ما شاء ان یترحما فما کان قیس هلکه هلک واحد ولکنه بنیان قوم تهدما
و میفرموده بعضی از اهل ادب این بیت ابو دهبل الجمحی را که برای ناقه خود گفته واثرت بها فی الطرق حتی کانما
اصاخت المنادی بالصلاة فاعتما از شعر دو شاعر نیست و این بیت را تمثیل خوب گفتم و کنایت ازین کردم که ناقه
در حال گفتم قطعه فطبت مشرا المقام وصوتت . باشراقها بین الحطیم وزمزما . فیا رب لا تقبل لها حج
تحیة فحج رجوا بالمدینة بیتها . تجافین عن مس الرمان وطالما . عصمن عن الحناء کفا ومعصما .
وکم من جلید لا یخاف من الهوی . شکن علیه الوجد حتی تیمتما . اذا ان لهن النفس وهو کریمة . والقی ایهن الکف
المکتما . تسعدنه لما ان مررت بدارها . وعوجلت عن الحکم ان تتحکما . تعبت ... و تنبیه
مصدوق عن النطق اعجما اذ دم وقفنا للوداع و کلنا یعد مطیع الشوق من کان احزما

لنضرت بها تقلبت لا تعقب في الهوى * وحين تمنت استمطرتها فقطرت دما — فدر [illegible] اولیای سید [illegible]
برچیدم طبع برادرش سید رضی جامع نهج البلاغه غرا بود و صاحب معانی بهترین و ابیات دل آرا و اوایش
تا حال بنظر نرسیده سید مفرایه ابو دهبل از شعرای قریش است غالبا عاشق خواهر یزید بن معاویه حکایات
او در حدیقة الحقیقه گذشت اسم او وهب بن زمعه است کنیتش ابو دهبل است و دهبل مثل قنفذ گویند
مرزبانی گوید که از ابو عمرو بن علا پرسیدند از شعرای ابو دهبل جمحی کدام شعر است گفت

این ابیات **شعر**

يا عمرة حم فراقكم عمروا * وعرضت بنا النأي والهجرا
يرعى الزمار ويكرم الصهرا * والله ما جنبتكم لاتبغا
خلقت لا نكرا * ان كان هذا السحر منك فلا
ترعى على وجدي بحيرا * اصدع وكلفت بها
نحكت بالذي له ناوترا * ونرى بها دلا ولا نطفت
تركت بنات فؤاده صعرا * كتساقط الرطب الجني من
الا الفقه لا نثرا ولا شعرا * ومقالة فيكم عركت لها
جنب اريد بها لك العذرا * وفريد سركم عدلت به
عمايلا ول معد لا وعوا * قالت تقيم لنا لنجبة
يوما فخيم عندنا شهرا * وان اتيتم لكاقة عرضت
الا لابل فيكم عذرا * واذا هممت برحلة جزعت
واذا اقمتم لم تجد لقرا * ابغي لا ارضى بما رضيت به
واري الخنس [illegible] تكم شكرا

انتخاب بعض شعر جیده نوشته شد درین زمان وام کسی را هر دارم رشناسم کسی را که توانم بما که او را شنیدم سلیقه وازوست در مدح سید الشهدا ع

میگوید **قطعه**

تبيت النشاوى من امية نوما * وبالطف قتلى ما ينام حميمها
تا مرتع زكاة ودام نعيمها * وما ضيع الاسلام الا عصابة
اذا مال منها جانب لا يقيمها * ودور ابو عمرو الشيباني
اقول والركب مالت عمائمهم * وقد سقى القوم كاس النعسة
ان كان ذا قدرا يعطيك نافلة * منا ويحرمنا بالضعف القدر
ولو تركونا لا هدرنا امرهم * فلم يحجوا وقام الشر ينسج
الحكم كون العتق في كاساقة * والا لا تعلم القطعة والحر

لابی دهبل در قریه ابو تمام در حماسه له
یا لیت انی باثوابی وراحلتی * عبد لاهلک هذا الشهر مؤتجر
مرزبانی گوید در محمدین یحیی خبر داده مارا داین مشهور است بهایک
ابو محمد عبید الله بن عبد الله بن طاهر گوید بیکو قطعه است
روبه که ای الدهر فی کل ساعة * لتفریق ذات البین فانتظر الدهر

قال سید الشریف المرتضی رضی الله عنه همچنانکه در زمان جاهلیت
و پیش از اسلام جمعی بوده‌اند قایل بدهر و نفی صانع میکردند و جمعی دیگر مشرک بودند می پرستیدند غیر پروردگار خود را
نازل میدانستند رزق خود را از غیر رازق خود و حق تعالی در قرآن مجید از ایشان خبر داده و ضرب لهم الامثال
وکرر علیهم البینات والاعلام پیدا شدند بعد از این جماعت در لباس اسلام و اظهار شعار دین میکردند و داخل در جمله
اسلام بودند و خون و مال ایشان مسلمانان ایمن شده زندیق و ملحد بودند و کفر و شرک در استظهار اسلام و ارتکاب
قتل در زمره اهل دین پنهان و بلیه ایشان بر اسلام اعظم و اغلظ بوده لانهم یدغلون فی الدین ویموهون
علی المستضعفین بجاش رابط ودار جامع فعل من قد امن الوحشة ووثق بالانسة فیما یظهره من لباس الدین
الذی هو منه علی الحقیقة عار و بالثواب غیر متوار چنانکه حکایت کرده اند اینکه عبد الکریم بن ابی العوجاء
گفت در حین والی کوفه از قبل منصور محمد بن سلیمان او را گرفت و حاضر کرد در مجلس یقین بمفارقت حیات کردم
گفتم چرا مرا میکشید و حال اینکه گذاشتم در احادیث شما چهار هزار حدیث مکذوبه مصنوعه و در میان ایشان
ولید بن یزید اموی بود و حمادون و حماد الراویه و حماد بن زبرقان و حماد عجرد و عبد الله بن
مقفع و عبد الکریم بن ابی العوجاء و بشار بن برد و مطیع بن ایاس و یحیی بن زیاد الحارثی
و صالح بن عبد القدوس الازدی و علی بن خلیل الشیبانی و غیر ایشان جماعتی که ذکر کردم و اگرچه عدد ایشان
بسیار است فقد اقلهم الله واذلهم بما شهدت دلائل الواضحة والحجج اللائحة علی عقولهم من الضعف وآرائهم
من السخف و نحن نذکر من اخبار کل واحد منهم ذکرناه و تحقیقه نبذة و نومئ منها الی جملة کافیة والنادر عاما
الی التشاغل بذلک ان کانت عاقبتها بغیره اقوی مسیلة من اجابة واونی لمفارقته فتکلفناه له
اجله مع انه غیر خال من فائدة ینتفع علیها ویتادب بروایتها وحفظها **اما الولید** بالحاد مشهور بود
متظاهر بالفجور غیر مکتتم فی اطراح الدین احدا ولا مراقب فیه بشرا و در حدیث وارد است که برادر ام سلمه
زوجه نبی را فرزندی شد او را ولید نامیدند حضرت رسالت فرمودند سمیتموه باسماء فراعنکم لیکونن
فی هذه الامة رجل یقال له الولید لهو شر علی هذه الامة من فرعون علی قومه
او زاعی گفت از زهری پرسیدم گفت او ولید بن عبد الملک است مرزبانی گفت ولید خواست قبه بنا کند
بر بالای مسجد الحرام در آنجا شراب خورد و مشرف باشد بر طواف کنندگان بعض مجوس حرم شکر کرده
بنای مجوس بر بالای حرم رفت در ملاحظه بنای قبه کند پس ولید پلید بعذاب شدید رسید روزی
مصحفی گشوده بود و تیر اشارت بصفحات کلام مجید میکرد و میگفت تذکرنی الحساب ولست ادری
احق ما تقول من الحساب فقل لله یمنعنی طعامی وقل لله یمنعنی شرابی و نیز مرزبانی نقل کرده روزی
مصحف را گشود و در آنجا دید واستفتحوا وخاب کل جبار عنید گفت آن را نشانه تیر کرد
چندان تیر زد که پاره پاره کرد و میگفت اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید

فان لاقيت ربک يوم حشر فقل يا رب فرقني الوليد **اما حماد الراويه** از دين بيرون بود و شغل اش اکثر اوقات
بشرب خمور و ارتکاب فجور مشغول بود عمرو بن بحر جاحظ گويد که منقذ بن زياد هلالی و مطيع بن اياس و
يحيی بن زياد و حفص بن ابی ورده و قاسم بن زنقطه و ابن مقفع و يونس بن ابی فروه و حماد عجرد
و علی بن خليل و حماد بن ابی ليلی و حماد بن زبرقان و والبه بن حباب و عماره بن حمزه بن ميمون
و يزيد بن الفيض و جميل بن محفوظ المهلبی و بشار بن برد المرعث و ابان لاحقی مجتمع بودند در
شراب و شعر ميگفتند و بعضی بعضی را هجو ميکردند و تمامت ايشان در دين متهم بودند و يونس
بن ابی فروه کتابی در مثالب عرب و عيوب اسلام ساخته و بپادشاه روم فرستاد و مال ازو گرفت احمد بن
يحيی گفت مروان حماد الراويه را هجو کرد و گفت نعم الفتی لو کان يعبد ربه ويقيم وقت صلوته حماد
بسطت مشافره الشمول فانفه مثل القدوم يسنها الحداد وابيض من شرب المدامة وجهه فبياضه يوم الحساب سواد
لا يعجبنک برده ولا نه ان المجوس يرى لها اسباد مال واقر راسته گويند و حماد الراويه مشهور بدروغ
بود در روايات و عمل شعر در شعرای متقدمين تا آنکه بسيار از روات گفتند حماد شعر را ضايع کرد زيرا که او مردی بود
در صنعت شعر و اشعار شعرا را بهم می آميخت و مخلوط ميکرد صحيح و سقيم و هذا الفعل منه وان لم يکن دالا على الالحاد
فهو فسق و تهاون بالکذب في الرواية **اما حماد بن زبرقان** دين تباه داشت و شراب ميخورد و بيباک و
متهتک بود **اما حماد عجرد** شهرت او در ضلالت بيشتر از حماد بود مع هذا دين شوم داشت [illegible]
بود در [illegible] گفت که ... بن صباح گويد که در بصره بديدن بشار رفتم گفت يا ابا علی رفيق شما را
بدرد آورده ام و دلتنگ کرده ام يعنی حماد عجرد گفتم بچه چيز يا ابا معاذ گفت قطعه در حق او گفتم
يا ابن نهيا راس علی ثقيل واحتمال الراس خطب جليل فادع غيری الی عبادة ربين فانی بواحد
مشغول چون اين بشنيدم بحماد گفتم اين کور را چرا [illegible] رسيد در اين شعر اعلام شنيده
و برخلاف اين ميخوانده گفت چگونه گفتم **شعر** فادع غيری الی عبادة ربين فانی عن واحد مشغول
چون اين بشنيد سر بزير انداخت و گفت احسن والله يا ابن الفاعلة ثم قال انه قد احسنتک فلا تنشده احدا بدين
البيت چون ازو اين بيت را [illegible] ميگفت از غرض بشار ابيات حماد عجرد بشار را والله المخبر في
فتنه کارهای خود مرقوم شده **اما ابن مقفع** گويند کتابی از کتب زنادقه بعبارت خود [illegible] ابن شبه حکايت کرده
[illegible] که ابن مقفع ... روزی باتشکده مجوس بگذشت چون از اول دين مجوس داشت
در آتشکده نگريسته گفت **شعر** يا بيت عاتکة الذي اتعزل حذر العدی وبه الفؤاد موکل انی لامنحک الصدود
واننی قسما اليک مع الصدود لاميل علی بن محمد کاتب از مهلب حکايت کرده خليل بن احمد عروضی بسيار
ميخواست ابن مقفع را ببيند و او نيز همين هوس در سر داشت عباد بن عباد مهلبی ايشان را بيک مجلس جمع کرد
سه روز و سه شب باهم صحبت داشتند از خليل پرسيدند عبد الله بن مقفع را چگونه ديدی گفت نديدم مثل او کسی
علم او بيشتر از عقلش بود و از ابن مقفع پرسيدند خليل را چگونه ديدی گفت نديدم کسی مثل او عقل او بيشتر از علم او بود
واو با منصور [illegible] در بصره کشته شد و ابن مقفع [illegible] جيد الکلام و فصيح العباره بوده حکمت [illegible]
کتابها تصنيف کرده و ازانها دره اليتيمه بود [illegible] در فن خود [illegible] و ابن مقفع
کليله و دمنه را از فارسی بعربی در آورده و ابن مقفع سفيان بن معويه [illegible] يزيد بن مهلب [illegible] بصره

[illegible] ان اردت وقر نفسک بالصبر علی اکبار النوب والعثرة بالسو واکبير السوء فان ذلک لا يکاد يخطئک
بعض کتابه يقول انک لن تستتبع روح الکلام طمع مقتدر للبلاغه فان ذلک هو العی الاکبر عليک
بما سهل من الالفاظ مع التجنب لالفاظ السفله وقيل له ما البلاغه فقال التي اذا سمعها الجاهل ظن
انه يحسن مثلها وقال لا تحدث من تخاف تکذيبه ولا تسئل من تخاف منعه ولا تعد بما لا
علی انجازه ولا تضمن ما تثق بالقدرة عليه ولا ترج ما تعنف برجائه ولا تقدم علی ما تخاف العجز
عنه وقال لبعض اخوانه اذا صاحبت ملکا اعلم انهم قد يستبدلون الثقة الوفاء
فقد تشتری قلبک سلطانه فانه لم يشتر احد قلبه بشی الا ظهر عليه **اما ابن ابی العوجا**
ذکر کرده ام که حديث بنی [illegible] موضوع کرد و اين کم بدينی شهرتی دارد يکبار خواند آيت الکرسی
مينوشت گفت چه مينويسی جواب داد ازو در محفوظ بيش گفت چه بسيار ديدم در مصحفها در ديده ام
اما بشار بن برد اعمی اگرچه احوال او را در سلک شعرای [illegible] نوشته ايم ليکن چون قدری رسيده تا معلوم
شده بود [illegible] نوشتيم و ازو شنيد اين بيت الارض مظلمة والنار مشرقة والنار معبودة مذ کانت النار
يکی از اصحاب او گفت با او بوديم وقت نماز رسيد بار خواستيم نماز را او نشست [illegible]
وقتی برگشتيم خاک بکمال خود بود و نماز را فوت کرده جاحظ گويد بشار رفيق واصل بن عطا غزال بود
پيش از اظهار بدينی خود چون حالش بر وی معلوم شد ازو کناره کرد و بشار او را مدح کرده بود در اول قصيده خطبه
انشا کرده که حرف را را چون واصل مخرج را نداشت از انکه اين صنعت را [illegible] بعض از شعر او اين
در آن [illegible] گويد ويجعل البر قمحا في تصرفه وجانب الراء حتی احتال للشعر ولم يطق مطرا
والقول يعجبه فعاد بالغيث اشفاقا من المطر چون مذهب بشار معلوم واصل بن عطا شد
بمذمت او پرداخت و تکفيرش کرد چون واصل ابن عطا گردن بلند داشت و در ميان [illegible] کردن دراز
بود او را بان جهت غزال ميگفتند بشار ميگويد مالی اشايع غزالا له عنق کنقنق الدو
ان ولی وان مثلا عنق الزرافة ما بالی وبالکم تکفرون رجالا کفروا رجلا
چون واصل را اخبار هجو بشار باو رسيد در حالتی که بجانب ازو بود در حق او گفت اما لهذا
الاعمی الملحد اما لهذا المشنف المکنی بابی معاذ من يقتله اما والله لولا ان الغيلة
سجية من سجايا الغالية لدسست اليه من يبعج بطنه في جوف منزله علی مضجعه
او في يوم حفلة ثم کان لا يتولی ذلک الا عقيلی او سدوسی ببين چگونه عدول کرد
از ضرير باعمی و از کافر بملحد و از مرعث بمشنف و از بشار بابی معاذ و از فراش بمضجع و از [illegible]
بنشست و از بقر بيبعج و از داره بمنزله و از مغيرة بغاليه و الاول اشبه بان يکون مقصودا
ومذکورا ثانيا فقد نفق استعماله نز غير عدول عن استعمال الراء و اما قول او که گفته است لا يتولی ذلک
الا عقيلی او سدوسی چه بشار غلام [illegible] بود بنی سدوس را ذکر کرد بجهت آنکه بشار [illegible] فرود آمده بود [illegible] او را

مرعش میکشند بآن جهت دردم طرفی گوشواره درگوش میکرده و بسیار میکرده و این را مقدم در شعر دود جداً
تا اینکه لبیان را از واو و لاحق با تقدم از عصر خود میکرده اند و بواسطه جودت شعر ابو حاتم را الکشند شعر
اس کمیت گفتهٔ آن کس است در شکوه ولها مبسم کثغر الاقاحی وحدیث کالوشی وشی البرود
نزلت فی السواد من حبة القلب ونالت زیادة المستزید عندها الصبر عن لقائی وعندی
زفرات یفنین صبر الجلید یعنی لب او را و مقدم میداشت بر بایجمیع و حکایت کشته شدن او
بفرمان مهدی عباسی در امر بجو گفته و دستار را از و بجماعتی داده بود در ترجمهٔ ... کرده احتیاج باعادهٔ نیست

اما مطیع بن ایاس کنانی او نیز از جملهٔ زنادقه بود رشید عباسی توبهٔ او را قبول کرد و اورا تقرب نمود ... در سال ... در اوایل
در اخبار مطیع نوشته اند او مشهور بزندقه بود در وقت وفات او اهل بیتش الفاظ که بعضی از و میکشیدند که گو
لا اله الا الله خاموش بود تا اینکه جان بکنش تغرغره میرسید نفسی میکشید میخواهد سخنی گوید میگویند کو لا اله الا الله
بکلامی ضعیف تکلم میکند می‌شنوند میگفته است **قطعه** لهف نفسی علی الزمان وفی ای زمان دهتنی
الازمان ؛ حین جاء الربیع واستقبل الصیف ؛ وطاب الطلاء والریحان ؛ نعوذ بالله من سوء ...
مرزبانی گوید در این حکایت را هیثم بن عدی از یحیی بن زیاد نقل کرده یحیی پسر زیاد است و زیاد ... جد
خال ابو العباس سفاح عباسی است و یحیی معروف بزندقه بود و در ایام او از ظرافت کسی را مانند او ... وصف
او را بزندقه میکرده اند و اگر میکشیدند اظرف من زندیق یحیی را اراده میکرده اند چه یحیی ظریف بود
و ابو نواس ابیات را قصد کرده و گفته است بیت ... وظرف زندیق ... زندیق گفته در حالت تضرع
میکنند و باز داشته نمیشود از جزعی که خواهد نبت او بظرافت میده چند از برای مساعدت او بر جزع و قلت
خلاف او گفتند یحیی بن زیاد وقتی در جان میداد قل لا اله الا الله فقال لا تبق الا الغبط والحلال
پس بهوش شد پس افاقت یافت و گفت وبازل تغلی به المراجل مطیع بن ایاس در مرثیه یحیی بن
زیاد میگوید یا اهل بکوا لقلبی القرح وللدموع السواکب السفح
الی معتبة فی القبر بین التراب والصفح راحوا بیحیی ولو تساعد فی الاقدار لم تبتکر
ولم ترح یا خیر من یحسن البکاء له الیوم ومن کان امس للمدح قد ظفر الحزن بالسرور
وقد ادیل مکروهنا من الفرج مطیع در مرثیه او گوید انظروا الی الموت کیف
باد هم والموت مقدامه علی البهم لو قد تدبرت ما صنعت به قرعت سنا
علیه من ندم فاذهب بما شئت اذ ذهبت به ما بعد یحیی للرزء من الم

اما صالح بن عبد القدوس متظاهر بمذهب ثنویه ابو هذیل علاف گفت چه میگویی یا صالح گفت استخاره میکنم
که کدام خدا اوست ابو هذیل گفت فایهما استخرت لا ام لک و ابو هذیل مناظره کرد با او و در مسئله
مشهوره بنور وظلمت ویزدان و اهرمن برو حجت اقامه کرد و صالح خاموش شد و میگفت
شعر
ابا الهذیل هداک الله یا رجل فانت حقا لعمری مفصل جدل او را ... نماز ...
میکرده گفته او را این چیست و مذهب تو معلوم است گفت سنة البلد وعادة الجسد وسلامة الاهل والولد
دیگر گفته اند او را در حبس بغداد بدار کشیدند و از شعراء است و در حبس گفته است و خوب قطعه است

خرجنا من الدنیا ونحن من اهلها فلسنا من الاحیاء فیها ولا الموتی اذا دخل السجان یوما لحاجة عجبنا وقلنا جاء هذا من الدنیا
ونفرح بالرؤیا فجل حدیثنا اذا نحن اصبحنا الحدیث عن الرؤیا فان حسنت لم تأت عجلا وابطأت وان قبحت لم تحتبس واتت عجلا
طوی دوننا الاخبار سجن ممنع له حارس تهدا العیون ولا یهدا قبرنا ولم ندفن ونحن بمعزل من الناس لا نخشی فنغشی ولا نغشی
الا احیاء ولا اهل محلة مقیمین فی الدنیا وقد فارقوا الدنیا

اما علی بن خلیل غلام یزید بن مزید شیبانی بود
کنیت ابو الحسن داد کرده بود متهم بزندقه وقتی در رشید زنادقه را اقبال کرد او را طلبید او پنهان شد
پس رقعه‌ای در رشید را ... رشید را با فضل بن ربیع شرح کرد و گویند چون رشید بفرمان ... شست
شیخی حسن الهیبة حسن الخضاب آشنا باو قصیده بود رشید امر کرد قصیده او را خواند گفت یا امیر شعر خود را
بهتر از دیگران میخوانم اذن بده در خوانی آن در شیخی کرم ... باشم قرار یابم و مضطرب شوم عرض کرد
رشیدی رشید رخصت جلوس داد و بنان ... قصیده گشود یا خیر من وخدت بارحلة
نجب الرکاب بمهمه جلس یطوی الفدافد الارض یطوی السباسب فی اذ منتها
طی التجاد عمائم البرس لما رأتک الشمس طالعة سجدت لوجهک طلعة الشمس
خیر الخلائف انت کلهم فی یومک الماضی وفی امس وکذاک لا تنفک کلهم
تمسی وتصبح فوق ما تمسی من عصبة طابت ارومتها اهل العفاف و منتهی القدس
فوق النجوم فروع نبعتهم ومع الحضیض منابت الغرس انی رحلت الیک من فزع
کان التوکل عنده ترسی ماذاک الا انتی رجل اصبو الی بقر من الانس
بقر والنس لا قرون لها یقتلن بالتطویل والحبس اجاوب القینات بینهم
صهباء مثل مجاجة الورس لما فی حافاتها حبب نظم کنظم صحایف الفرس
رشید پرسید تو کیستی گفت علی بن خلیل
که زندیقم گفته‌اند گفت تو از فراغت وجه بوده و نوشته و متعرض او نشود ومن ترکنا ذکره من هولاء الکثیر
نحن ذکرناه وانما اعتمدنا من کان بهذه البلیة اشهر وامره فیها اظهر واوردنا مع ذلک قلیلا من کثیر
وجملة من تفصیل اذ قد ذکرنا جملة من اخبار اهل الضلالة والمنقادین للجهالة حسب ما سلفنا فحسن ان نتبعها
بشیء من اخبار اهل التوحید ونلمح حکایاتهم وننشر الفاظهم لیعلم الفرق بین من زکت نیته ومن خبثت
سفقته فقد سلفنا ایضا ذلک **و در نجا سیدنا علم الهدی بنفسی اذکر سیدا ولنا ابو الحسن علی بن موسی
الرضا نقل میکند** و بعد میگوید از کسانی در قدیم بوده و منقطع بر قول علی الحسن بن الحسن
مراد از ابی الحسن البصری باشد و سید احمد اول الدجال ... ذکر نوشته و اسم پدر او ... اهل میسان
وغلام بعض انصار و اسم مادرش خیره مولای ام سلمه زوجهٔ پیغمبر صلعم بود در طفلی هر گاه حسن گریه کرد ام سلمه سر او را در
میان دو پستان خود گذاشته ساکتش کردی و شیر دادی گویند حکمت حسن از این بود و او ... بسیار عزم کرد

عن الناس ... من هذا الذی ...

او میگفته و هر چیز تقصا و قرا آن آیت برای معاصی و او بارع الفصاحه و بلیغ المواعظ کثیر العبر و جمع کلام او
در وعظ و ذم دنیا است روزی آیة انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال میخواند در عقب او میگفت
ان قوما غدوا فی المطارف العتاق والعمائم الرقاق یطلبون الامارات ویضیعون الامانات
یتعرضون للبلاء وهم فی عافیة حتی اذا اخافوا من فوقهم من اهل العفة وظلموا من تحتهم من اهل الذمة
اهزلوا دینهم واسمنوا براذینهم ووسعوا دورهم وضیقوا قبورهم الم ترهم قد جددوا الثیاب
واخلقوا الدین یتکئ احدهم علی شماله فیاکل من غیر ماله طعامه غصب وخدمه سخرة یدعو
بحلو بعد حامض وبحار بعد بارد ورطب بعد یابس حتی اذا اخذته الکظة تجشا من
البشم ثم قال یا جاریة هاتی حاطوما یعنی هاضوما یهضم الطعام یا احیمق لا والله لن تهضم
الا دینک این جارک این یتیمک این مسکینک این ما اوصاک الله تعالی به و وذی بخاطر
حجاج گذشت و او را طلبید گفت انا ابن الاغیش الخیفش له جمیمة رجلها واخرج الینا بنانا قصارا
والله ما عرق فیها عنان فی سبیل الله فقال یا ابعوسعید فثنا یعناه ثم رقی هذه الاعواد ینطق الناس [illegible]
لتصغر وننظر الیه لتعظم امر بالمعروف ویجتنبه ونهی عن المنکر ویرکبه و او بعضی از کلا
م او اسناد داده ما ترى احدهم ابیض بضا یلح فی الباطل ملحا ینفض مذرویه ویقول ها انا
فاعرفونی بض نرم گوشت را گویند و او مغ سفیدی است چنانکه بعضی گمان کرده اند گوشت نرم را گویند
در باره او گویند کنایه میشود ملح ملحا و تکسر در قوام است در حالت لهو و بازی و باطل الملح [illegible]
و مع القوم لمحة صالحة اذا ابعد واغلف الارض والملح ما استوی من الارض ینفض مذرویه در روش او است [illegible]
باشد پهلوهای خود را مرکب نماید و میرود یکی از فصحای عرب گفت قنع الشیب مذرویه یرید جانبی راسه [illegible]
وانما سمی بذلک لانهما یذریان ای یشیبان والذری الشیب قال و هذا اصح الحرف ثم المنعزل المنکبین [illegible]
والطرفین من کل شیء و میگویند جاء ینفض مذرویه و کنایه در مقام تهدید و وعید نیز [illegible]
تکلم کند و سر خود را حرکت دهد ینفض قرون فودیه و [illegible] مذرواه و یقول یا ابن آدم جمعا جمعا
سرطا سرطا جمعا فی وعاء و شدا فی وکاء و رکوب الذلول و لبس اللین حتی قیل مات
فافض والله الی الاخرة فطال حسابه و کان یقول مسکین ابن آدم مکتوم الاجل مکنون العلل
اسیر جوع صریع شبع تولمه البقة وتقتله الشرقة بادی الضعف فریسة الحتف و کان یقول
ما طال احد الامل الا اساء العمل و کتب الی عمر بن عبدالعزیز اما بعد فان طول البقاء الی فناء
فخذ من فنائک الذی لا یبقی لبقائک الذی لا یفنی والسلام و کان یقول یا ابن آدم بسطت
لک صحیفة و وکل بک ملکان کریمان یکتبان علیک فاعمل ما شئت واکثر او اقلل ابوبکر هذلی
حکایت کرد که عمر بن هبیره از جانب یزید بن عبدالملک والی عراق شد چون بواسط نزول کرد نزد شعبی و حسن بصری
فرستاد گفت یزید بن عبدالملک بنده ایست اخذ الله میثاقه وانتجبه للخلافة و قد اخذ منا وعطینا عهدنا
و مواثیقنا و صفقة ایدینا فوجب علینا السمع والطاعة له و او مرا فرستاده بعراق [illegible] بکشم و املاک
شمارا بگیرم و فاتهان شمارا جواب گفتم بجهة این و الی شده ام شمارا [illegible] پس چه میبینید [illegible] میگوید

اما شعبی جوابی نرم گفت اما حسن گفت یا عمر انه انهاک عن الله ان تتعرض له فان الله یمنعک من یزید
ولا یمنعک یزید من الله انه یوشک ان ینزل علیک ملک من السماء فیستنزلک عن سریرک و یخرجک
من سعة قصرک الی ضیق قبرک ثم لا ینجیک علیک الا عملک ان هذا السلطان انما جعل ناصرا لدین
الله فلا ترکبوا دین الله وعباد الله بسلطان الله تذلونهم به فانه لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق
عزوجل و ذکر عن الشعبی انه قال کان والله الحسن اکرمنا علیه حسن را ببصره شد بعضی از اصحاب
او را فرموده داد و حسن گفت الحمد لله علی ما بقته و لستند به [illegible] و لا مرحبا [illegible] ان کنت غنیا اذ طغی
وان کنت فقیرا یحضیی لا رضی لیعیی له سعیا و لا یکن [illegible] اشفق علیه من الفاقة بعد و فا
وانا فی حال لا یصل الی من احبه رزق و لا من [illegible] زهد لی گفت مردی حسن گفت
شیعه گمان میکنند که تو علی را دشمن میداری حسن بر و در افتاد و بگریست طولانی و گریست [illegible] داشت و گفت
لقد فارقکم بالامس رجل کان سهما من مرامی الله عزوجل علی عدوه ربانی هذه الامة
ذو شرفها و فضلها و ذو قرابة من النبی صلعم قریبة لم یکن بالنومة عن امر الله ولا بالغافل عن
حق الله تعالی ولا السروقة من مال الله اعطی القرآن عزائمه فی ماله و علیه فاشرف
منها علی ریاض مونقة و اعلام بینة ذاک بن ابیطالب یا لکع و او در بنی امیه [illegible]
خواست نام علی برد میگفت قال ابو زینب روزی جنازه دید و گفت ان امرا هذا آخره لینبغی ان یزهد فیه
وان امرا هذا اوله لینبغی ان یخاف منه بعلی بن الحسین گفتند که حسن بصری میگوید لیس العجب ممن هلک کیف
هلک وانما العجب ممن نجا کیف نجا آنحضرت فرمود که من میگویم لیس العجب ممن نجا کیف نجا انما العجب ممن هلک
کیف هلک مع سعة رحمة الله علی بن الحسین علیه السلام حسن بصری را دید در برابر حجر الاسود [illegible] و قصه [illegible]
میگفت فرمود اترضی یا حسن بنفسک للموت قال لا قال فعملک للحساب قال لا قال
فثم دار العمل غیر هذه قال لا قال فلله فی ارضه معاذ غیر هذا البیت قال لا قال
فلم تشغل الناس عن الطواف سید ما رضی الله عنه حسن را از بیکان نوشته بعضی بزرگان را در باره او
رد نیست چون بار گشت بسیار جمع امیه و انصار آنها داشته [illegible] گری نیست از جمله کسانی که علم الهیه
در مجالس او بیکان نوشته واصل بن عطای غزال است کنیت ابو حذیفه گویند که او علام بنی ضبه [illegible]
مولای بنی مخزوم است و نیز گویند مولای بنی هاشم است و گویند چون بسیار نزد غزالان می نشست و در میان آنها
همشیری داشت او را ابو عبد الله غزال میگفتند از آنجهه مسمی بغزال شد مبرد نقل کرده و او را از آنجهه غزال [illegible]
غزالین [illegible] در عفایف [illegible] الشناس و صدقه خود را صرف آنان کند و واصل ملقب بغزال بود چنانکه ابوسلمه
حفص بن سلیمان وزیر ابو العباس سفاح ملقب بخلال بود و او خلال نبود و خانه او در کوچه محله خلالان بود
و نقل آن بسیار می نشست از آنجهه ملقب بخلال شد و واصل بن عطا لثغه فاحش در حرف را داشت و او را
که گفت چگونه میگوید انتزع الفرس گفت میگویم ابتدا الجواد دیگر گفت چگونه میگوید رکب فرسه جر رکحه

کفر میگویم استوی جواده وسجیه عابده ابو الحسین خیاط گفته واصل بن عطا از مدینه بگوئی
بود ومولد او درسال هشتاد بود ووفاتش درسال صد وسی ویک وواصل غلام محمد حنفیه رضی الله عنه را
دریافته بود و در خدمتش صحبت کرده قومی گفته‌اند در پیروی اکثر ترا دریافته بود وگفته‌اند صحیح نشد از اخته در آن روز
درسال هشتاد وفات یافته و آن سال تولد واصل بوده وواصل اول کسی است که اظهار گفته است منزلتی در میان
دو منزلت چه مردم بوده در آن وقت مرتکب کبیره را از اهل کبایر میشمردند و در مقام گفتگو لیکن است
خوارج او را کافر ومشرک ومرجیه بایمان میدانستند وحسن بصری رضی الله عنه او را منافق میدانست
و واصل میگفت او را نه فاسق نه مؤمنند ونه کافر حالی دارند در میانه عمرو بن عبید از اصحاب حسن و گفتند
جمع کردیشان را با واصل گفتگو کنند و چیزی بهتر شود از کلام ایشان از منزلت میان دو منزلت چون اصحاب
حسن در حلقه او جمع شد واصل بن عطا با جماعتی از اصحاب که حلقه حسن رسید ودر آن حلقه عمرو بن عبید نشسته بود
واصل نشست وعمرو بن عبید با او مخالفت کردن او در از بود و کسی نزد دانست گفت ان عنقا لا تفلح صاحبه
چون واصل شنید بعد از سلام بوی گفت یا ابن اخی کسی در عیب صنعت کند عیب صانع کرده است برای تعلق در
میان صانع ومصنوع است بالجمله بعد از گفتگو ثابت شد مرتکب کبیره را فاسق گویند و منافق و مؤمن و مشرک
وکافر گویند یعنی سوای جماعه اثنا عشریه این قول قائلند مثل زیدیه ومرجیه ووعیدیه فهذا الشبه بالحق
بعد از آن عمرو بن عبید گفت میان خروج حق عداوت نیست قول قول تست شاهد باش تو که من از حاضرند
پس تارک مذهب کسی شدم در نفاق صاحب کبیره رفته‌اند در صلوة و قایل بقول اید عند نفاق درین وگفت
الا قد اعتزلت مذهب الحسن فی هذا الباب مردم این حکایت را از عمرو میگویند مستحسن دانستند و گویند اسم
اعتزال از آن روز اختصاص باین فرقه یافت که او از مذهب حسن اعتزال کرد در نامیدن مرتکب کبیره از اهل صلوة
نفاق ودیگری وجه تسمیه آن است که میگویند قتاده بعد از موت حسن بصری بجای حسن می‌نشست
او و عمرو بن عبید در ریاست بعضی مقدم در اصحاب حسن مشاجره میان ایشان شد عمرو از مجلس قتاده اعتزال کرد
چون قتاده در مجلس می‌نشست از عمرو و اصحاب او می‌پرسید میگفت فقد اعتزلوا المعتزله و وجه تسمیه این جماعه
اعتزال نزدیک بمذهب شیعه اثنا عشریه است و قسمتی از مذاهب عامه و علم الهدی در جای گفتگو کرده ...

معنی لفظ اعتزال

اما عمرو بن عبید باب ابو عثمان کنیت اوست باب از اسرای کابل است عبد الرحمن سمره اسیر کرده بود از
بنی عدویه بود جاحظ گوید عمرو بن عبید شرطی بود یعنی عوان وشاگرد حسن و عمرو متزهد و هرگاه پدر و پسر هم مشهور
مردم گفتندی هذا اشر الناس ابو خیر الناس عبید میگفت است میگوید ابن ابراهیم است و من تاریخ باب
دربان حکم بن ایوب بود و باب را بلکاب دکان بود معروف بدکان باب و فارسی بعضه الکوسج خیاط
گوید مولد عمرو بن عبید و واصل بن عطا درسال هشتادم هجرت بود وعمرو در سنه صد وچهل وچهار
وفات یافت و او شصت وچهار سال عمر داشت عمرو از منصور اذن دخول خواست ربیع وزیر
نزد منصور رفته گفت عمرو اذن میخواهد و در بر منصور جبه یافت منصور گفت ویلک یا ربیع منصور برا

١٠٠ ٢٢
ابو هذیل علاف
ابی نظام

قمیص سفید پاره و در روش مرا انداز و کمه او را بگیرد پس جبه را بر خود پیچید ربیع گفت ندیدم کسی را
منصور بخیال حرمت کند او را و کرد پس مرد درهم گندم گون میانه بالا در پیش او اثر سجود
حسن الادب واللسان خلیفه او را توقیر و احترام تمام نمود و کشید او را با خود در یک جا طعام
نشنید قبول کرد و نشست و احوال او را پرسیدن گرفت و مبالغه کرد چون خواست در برخیزد گفت
یا ابا عثمان مرا وعظی بگو اما مختصر هم عمرو گفت ان هذا الذی بیدیک لست ... ولو ادامه علی احد و اینکه امر
شیء صار الیک وکان فی ید غیرک قبلک ولو دام لک لبقی فی ید الاول والسلام گفته
که مطر وراق ابو عبیده را گفت مرحوم می آید از چیزی که مردم درباره تو میگویند گفت هیچ چیز از مردم درباره
مردم شنیده گفت نه گفت پس مردم رحم کن خالد بن صفوان او را گفت چرا از من چیزی نخواهی اگر
قرض داشته باشی ادا کنی واگر خویشی نزدیک داری صلت ارحام بجا آری ابو عمرو گفت نه قرض دارم و
نه خویش نزدیک گفت چرا از من چیزی نگیری ابو عمرو گفت هیچ چیز از کسی قبول نکند که از وی قبول کرده
من نخواهم ذلیل کسی شوم یونس بن عبید را فرزندی درگذشت ابو عمرو بن عبید در مجلس تعزیت او نشست
و یونس را گفت ان اباک کان اصلک وان ابنک کان فرعک وان امرء ذهب
اصله وفرعه لحری ان یقل بقاؤه گوینده عبد الله بن عبد الاعلی ابن منصور ازو فرا گرفته
و گفته **قطعه** صحبتک قبل الروح اذ انا نطفة ، تصان فما یبدو ولیس مصونها ،
اذ المرء دنیا للمنایا وما لها ، وطال اذا احللت نفسی دونها ، فما ذا بقاء الفرع
من بعد اصله ، ستلقی الذی لاقی الاصول غصونها ، و از سخنان اوست
ان السخی من جاد بماله تبرعا ، وکف عن اموال الناس تورعا **اما ابو هذیل علاف**
اسمش محمد بن هذیل عبد الله بن مکحول عبدی است ابو القاسم بلخی گوید او از موالی عبد القیس بود
در سنه صد و سی و چهار متولد شده و گویند در ایام متوکل در سنه دویست وسی و پنج فوت شده صد سال عمر
کرده و در آخر عمر او را خرافت دریافته ... از معرفت مذهبش و قیام بحجت رفته و قبل از وفات
نور از بصرش رفته کلام از عثمان طویل صاحب واصل بن عطا اخذ کرده ابو هذیل گفت مجوسی گفتم
چه گویی در آتش گفت دختر خداست پرسیدم چه گویی در گاو گفت ملائکه خداست بر زمین فرود آمده بال
گسترده زمین را شخم میکنند گفتم آب چه چیز است گفت نور خداست گفتم گرسنگی وتشنگی چیست
گفت فقر شیطان است گفتم زمین را که برداشته گفت بهمن ملک گفتم چه بد طایفه است مجوس
ملائکه خدا را گرفته سر میبرند بعد از آن بنور خدا میشویند بعد از آن بریان میکنند با دختر خدا پس میخورند
بریان را بفقر وفاقه شیطان پس میریند بر سر بهمن ... ملائکه خداست مجوس خاموش و ... گشت
ابو اسحق ابراهیم بن سیار النظام عبد الوهاب ثقفی را از و پرسیدند گفت هو احلی من امن بعد خوف و برء بعد
سقم وخصب بعد جدب وغنی بعد فقر وطاعة المحبوب وفرج المکروب ووصل ...

الدایم مع الشباب الناعم و نظام را نظر مرغوب بقه از دست قطعه یا ابا رکی جسدا بغیر فواد
اسرفت فی الهجران والابعاد ان کان یمنعک الزیادة اعین فادخل الی بعلة العواد
کیما اراک وتلک اعظم منة ملکت یداک بها منیع قیاد. پدر
نظام اورا نزد خلیل بن احمد آورد تا تعلیم دهد روزی خلیل [illegible] از روی امتحان گفت
ای پسر وصف کن این قدح را نظام گفت وصف کنم یا ذم گفت مدح کن گفت نعم تریک القذی و
لا تقبل الاذی و لا تستر ما ورا گفت در ذمش گو گفت سریع کسرها بطیء
جبرها گفت این نخله را وصف کن و اشاره بدرخت خرما کرد که در خانه داشت گفت مدح کنم یا ذم
گفت مدح گفت حلو مجتناها باسق منتهاها ناضر اعلاها گفت ذم کن
گفت هی صعبة المرتقی بعیدة المجتنی محفوفة بالاذی خلیل گفت ای پسر ما
بتعلم تو از تو محتاج تریم سید قدس سره این بلاغت از نظام نیکوست چه بلاغت وصف شی است مدحا
او ذما باقصی چیزی که گفته میشود در وصف [illegible] اینمعنی بخبر لبید در [illegible] امتحان [illegible] کرده

واین حکایت چنین بود که عماره و انس و قیس و ربیع بنی زیاد عبسیین فرود آمده بر نعمان بن منذر
و فرود آمده بود عامریون بنو ام البنین و در ایشان بود ابو البراء عامر بن جعفر بن کلاب و هو ملاعب الاسنه
و عامریون سی نفر مرد بودند و در میان ایشان لبید بن ربیعة بن مالک بن جعفر بن کلاب شاعر مشهور بود و در آن روز
خورد سال و صاحب [illegible] بود و ربیع بن زیاد صاحب ندیم نعمان و مقدم بر دیگر ندیمان او بود و نعمان [illegible]
برای او زده بود و در اثنای آن طایفه نزل و خورش میکشید و ایشان برای حصول حاجت خود حاضر میشدند روزی
در حضرت نعمان افتخار میکردند نزدیک شد که عبسیون مغلوب عامریون شوند و ربیع چون نعمان را در خلوت می‌یافت
طعن در ایشان میکرد و ذکر معایب ایشان مینمود بسبب عداوتی که با بنی جعفر داشت مکرر در معایب ایشان میکرد چه [illegible]
انها شده بود چنانکه نعمان قبه را از ایشان بر داشت و قطع نزل نمود [illegible] روزی نزد نعمان آمدند
با التفاتی از وی ندیدند و غضبناک از مجلس او بر خواستند و [illegible] بمقام خود بر گردیدند لبید [illegible] در آن روز [illegible]
و اولاد [illegible] در حال [illegible] شب نشسته بودند [illegible] نعمان [illegible]
لبید ایشان را گفت شما را چه شده [illegible] در میان دارید و از خود [illegible] ترا چه کار [illegible]
بامر در میان نهید [illegible] از برای شما نزد هم فرجی [illegible] از شنیدن [illegible] گفت [illegible]
[illegible] تا [illegible] مادر لبید [illegible] بود در خانه ربیع پرورده گشته [illegible] ربیع نزد ملک
کار ما را [illegible] و روی نعمان را از ما بر گردانیده لبید گفت قادرم بر [illegible] جمع کند
وقت ملک [illegible] هرکس [illegible] نعمان [illegible] هرگز
بعد از این التفات باو ننماید گفتند [illegible] ترا امتحان میکنیم [illegible] این گیاه را [illegible]
و پیش روی او [illegible] گیاهی ضعیف [illegible] دقیقة الفصال قلیلة الورق لاصقة فروعها فی الارض
تدعی التربة لبید آن گیاه را [illegible] گفت هذه البقلة التربة التفلة الرذی لة

التی لا تذکی نارا و لا تؤهل دارا و لا تسر جارا عودها ضئیل و فرعها ذلیل
و خیرها قلیل بلدها شاسع و نبتها خاشع و آکلها جائع و المقیم علیها قانع
اقصر البقول فرعا و اخبثها مرعی و اشدها قلعا فحربا لجارها و جدعا فالقوا
بی اخا عبس ارجعه عنکم بتعس و نکس واترکه من امره فی لبس فقالوا نصبح
و نری فیک رأینا فقال لهم عامر انظروا الی غلامکم هذا فان رأیتموه نائما فلیس
امره بشیء انما تکلم بما جری علی لسانه و ان رأیتموه ساهرا فهو صاحبکم فرمقوه
بابصارهم فوجدوه قد رکب رحلا یکدم واسطته حتی اصبح فلما اصبحوا قالوا انت
والله صاحبه پس سر لبید را تراشیدند و [illegible] گیسوی او را گذاشتند و جبه نیکو پوشانیدند و همراه خود نزد
نعمان آوردند بنعمان داخل شدند و او با ربیع چیزی میخورد و کسی نزد او نبود و خانه و مجلس پر از [illegible] بود
چون فارغ شد از غذا جعفریین را اذن دخول داد ایشان داخل شدند و ربیع در طرف [illegible] بود پس [illegible] حاجت
خود در خواستند و ربیع متعرض ایشان شد لبید بر خواست و یک شق سر خود را باز کرد و زیر جامه خود را فرو انداخت
و یکتای کفش خود را بکند و شعرای [illegible] جاهلیت [illegible] که اراده هجو کسی مینمودند این عمل میکرده اند
و در برابر آن شخص می نشستند لبید در برابر ربیع نشست و شروع در خواندن نمود یا رب هیجا هی خیر من دعه
اذ لا تزال هامتی مقزعه نحن بنی ام البنین الاربعه و نحن خیر عامر بن صعصعه
المطعمون الجفنة المدعدعه والضاربون الهام تحت الخیضعه مهلا ابیت اللعن لا تأکل معه
ان استه من برص ملمعه و انه یدخل فیها اصبعه یدخلها حتی یواری اشجعه
کانما یطلب شیئا ضیعه چون لبید از انشاد فارغ شد نعمان بغضب بسوی ربیع نظر کرد و گفت [illegible]
تو ربیع گفت کذب والله ابن الحمق اللئیم نعمان گفت اف لهذا الطعام لقد خبثت علی طعامی
الربیع ابیت اللعن اما انی قد فعلت بامه [illegible] و کانت فی حجره فقال لبید انت لهذا الکلام اهل
اما انها من نسوة غیر فعل و انت المرء قال فیما فی ربیبة سید قدس سره [illegible] در روایات دیگر [illegible]
من نسوة فعل و لبید این سخن را از جهة آن گفت که مادر او [illegible] ربیع بود [illegible]
برای [illegible] او و قوم او و ملک ایشان را [illegible] داد و بیرون کرد و باز قبه از برای ایشان بر پا کرد و ربیع را
[illegible] گردانید و زیاده از آنچه بوی میداد [illegible] لبید [illegible]
که تو [illegible] ترا در برابر مردم باز [illegible] زبان مردم [illegible] باز گرد
بخانه خود و ربیع در [illegible] نعمان نوشته بود و نعمان این بیت در جوابش درج کرده قد قیل ذلک ان حقا
و ان کذبا فما اعتذارک من شیء اذا قیلا **اما الجاحظ** او ابو عثمان عمرو بن بحر بن محبوب مولی لابی القلمس
عمرو بن قلع الکنانی ثم الفقیمی مبرد ذکر کرده [illegible] حریص تر طالب علم [illegible] جاحظ [illegible]

اگرچه قدری از احوال او نوشته ایم اما چون علم ادب جز از او نگاشته بود همه تا گاه قدری از ره نوشتیم جاحظ را هرگاه که کتابی
بدست افتادی از اول تا آخر او مرور کردی از دست ننهادی اما فتح بن خاقان کتاب را در موزه خود نهادی هر گاه از پیش
متوکل معتصم برای بول یا نماز بیرون آمدی کتاب را بیرون آوردی و در وی نگریستی چون بمرتبه کتاب خانه میرسید در راه
و چون از انجام مراجعت میکرد باز تا بمنزل اما اسمعیل بن اسحق قاضی گفته داخل نشدم بر وی هرگز مگر در دست او کتابی
دیدم و با وی میشد است یا کتابها را میگردانید تا کتابی پیدا کند و در و نگرد و بلخی گفت جاحظ منفرد است در این قول
که معرفت حاصل میشود از طبایع و او مع ذلک فعل عباد است علی الحقیقه و سایر افعال را نسبت بعباد میدهیم را این است
که واقع میشود از عباد از روی طبع و افعال را واجب است بارادهٔ ایشان میگوید و لیس یجوز ان یبلغ احد ولا یوقت انه
قال والکفار عنده بین معاند و بین عارف قد استغرقه حبه لمذهبه و شغفه و الفه و عصبیته فهو لا یشعر بما عنده
من المعرفة بخلافه مبرد گوید جاحظ را دیدم میگفت بمردی که اذیت میکرد او را اهلت انت و الذی
اخرج الی هوان من رجل کریم الی کرام و من علم الی عمل و من قدرة الی عفو و من نعمة
الی شکر و جاحظ در سنه [illegible] وفات یافت و او از اصحاب [illegible] و معتقد امیرالمؤمنین علیه السلام

چون این حدیقه حدیقهٔ فصاحت است و اجوبهٔ مستحسنه مسکته نیز از آثار بلاغت و
آگاهی ظاهر شود لهذا نبذی از حاضرجوابی در اینجا مذکور میگردد

گویند احسن الناس جوابا و حضرهم قریش ثم العرب و ان الموالاة اجوبتها بعد رای و فکرة و رویة و قد مدح الجواب الکامن
[illegible] و قولهم ثلاث قال لاحق سرعة الجواب کثرة الالتفات و الثقة بکل احد
[illegible] پرسیدند که میشناسی این پروردگار خود را حضرت فرمود اذا عرف نفسه مردی بحضرت عرض کرد
که کراهیت دارم مرگ را آنحضرت فرمود مالت را پیش از خود بفرست تا دل هرکس با مال خود است قال ابن
الکواء لعلی ع یا امیرالمؤمنین کم بین السماء و الارض فقال دعوة مستجابة و قیل له ما طعم
الماء قال ع طعم الحیوة معویه بلند مشاورت کرد با احنف بن قیس در باب ولیعهدی یزید علیه اللعنه احنف
گفت انت اعلم بلیله و نهاره عمارة بن حمزه بمنصور در آمد منصور او را در جای لایق بنشاند مردی
برخواست و بمنصور گفت مظلومم پرسید ترا که ظلم کرده گفت عمارة بن حمزه ملک مرا گرفته منصور گفت یا عماره
برخیز با این مرد بمحکمه و مرافعه عماره گفت او خصم من نیست منصور گفت چگونه و حال آنکه میگوید ملک او را گرفته
عماره گفت اگر ملک از دوست او باشد و اگر از من است نیز او بخشیدم از موضع شرف خود خلیفه مرا اکرام
داشته بنده برنخیزم و با او نشینم تا نقص [illegible] ازبرای ملک هشام بن عبدالملک در کعبه
بود گفت حاجت خود از من بخواه گفت لا اسئل فی بیت الله غیر الله امام محمد باقر ع بکمیت گفت مدح
کرده عبدالملک مروان را گفت نگفتم یا امام الهدی و او را گفتم یا شجاع و شجاع مار است و یا اسد گفتم
و اسد کلب است و یا غیث گفتم و غیث موات است و ابوجعفر ع تبسم فرمود قال الله تعالی و ضرب لنا مثلا
و نسی خلقه قال من یحیی العظام و هی رمیم قال الله تعالی قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل

خلق

خلق علیم و قال ایضا ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی ثم کان علقة
فخلق فسوی فجعل منه الزوجین الذکر و الانثی الیس ذلک بقادر علی ان یحیی الموتی و قال تعالی
لئن اجتمعت الجن و الانس علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض
ظهیرا بحضرت عیسی ع گفتند چرا فرزند نخواهی گفت ان عاش کدنی و ان مات هدنی یهودی
با میرالمؤمنین ع گفت بعد از رسول خدا دفن نکردید تا اینکه اختلاف در میان شما ظاهر شد حضرت فرمود [illegible]
و لکنکم ما جفت ارجلکم من البحر حتی قلتم لنبیکم اجعل لنا الها کما لهم آلهة مردی [illegible] نزد
آنحضرت آمد و گفت [illegible] حضرت فرمود او را [illegible]
و سایه او را [illegible] معویه بعقیل گفت ای بنی هاشم در مردان شما شبقی است گفت ای در میان ما
در مردان هست و در میان شما در زنان ابوالعلاء معری که [illegible]
ما بالها قطعت فی ربع دینار در جواب گفته هناک مظلومة غالت بقیمتها و ههنا ظلمت هانت علی الباری
یکی از شعرا نزد ابودلف رفت ابودلف از او پرسید از کجایی گفت از بنی تمیم و او خواندن گرفت تمیم بطرق
اللوم اهدی من القطا و لو سلکت سبل المکارم ضلت شاعر گفت آری باین راهنمایی بخدمت شما آمدم ابودلف
خجل شد از شبلی پرسیدند فی الدنیا اشغال و فی الآخرة اهوال فمتی النجاة شبلی گفت دع اشغالها
تامن اهوالها از خلیل بن احمد سؤال کردند دلیل چیست باینکه علی بن ابیطالب ع امام کل است قال
احتیاج الکل الیه و استغنائه عن الکل دلیل علی انه امام الکل از سیبویه پرسیدند چرا مردم امیرالمؤمنین را گذاشته
و با ابوبکر و عمر بیعت کردند قال بهر نوره نورهم و خالف جمهوره جمهورهم و الناس الی اشکالهم امیل قال الفرزدق
لزیاد الاعجم یا اغلف قال له یابن النمامه ما اعجلت بما عرفتک به امک [illegible]
هشتاد ساله را پسر آمد گفت آری [illegible] ابومقاتل رازی در مدح داعی الی
الحق حسن بن زید علوی قصیده گفته مطلع او این است لا تقل بشری و لکن بشریان غرة الداعی
و یوم المهرجان حسن افتتاح قصیده را بلفظ لا مکروه شمرده ابومقاتل گفت سر نفر از کلمهٔ توحید است
و اول او لا است مردی با امردی گفت کاش در زیر تو بودی امرد گفت باشد نفر اشاره [illegible]
او کرد ام افعی عبدیه بعایشه در آمد و از او پرسید که ام المؤمنین چه گوید در زنی که پسر کوچک داشته او را
کشته است عایشه گفت آتش باو واجب شده ام افعی گفت پس چه گوید در زنی که بیست هزار پسر بزرگ خود را کشت
عایشه گفت بگیرید این دشمن خدا را و از اینجا بیرون کنید منصور دوانقی سلیمان را ولایت موصل داد
و هزار نفر از لشکر عجم همراه او کرد در حوالی موصل [illegible] شورش کردند منصور باو نوشت کفرت النعمة یا سلیمان
و او در جواب نوشت و ما کفر سلیمان و لکن الشیاطین کفروا ابویعقوب را کسی پرسید که هرگاه
رخت بیرون کنم و از برای غسل بنهر در آیم روی بکجا کنم بقبله یا غیر او گفتم بضد آنکه [illegible]

زنی با مردی بخصومت بشعبی آمدند وزن گریه میکرد شعبی برد گفت گمان میکنم مظلومه است مرد خواند ان اخوة
یوسف جاءوا اباهم عشاء یبکون عبد الله بن حازم سهل را خود را گفت که مردی یا مانی گفت
ابنی لک صرفا شریح قاضی بعیادت زیاد بن ابیه ملعون رفته بود چون بیرون آمد پرسیدند که حالش چگونه
بود گفت ترکته یامر وینهی گمان کردند میگوید صحیح بود و بامر ونهی مشغول واراده او وصیت بود
که امر بتنفیذ طلبیه ونهی از نوحه در مصیبت بود عمرو بن عبید بفرزدق گفت حق عهد که بازنا
فقال مذ ماتت عجوزک قال الاصمعی لم ار مثل الرفق فی لینه قد افرج العذراء من خدرها
من یستعن بالرفق فی امره یستخرج الحیة من جحرها اعرابی کبری وصف متناظرین گوید اول
مجلسهم انتطاح وآخره اصطلاح من اجاب السفیه سفه ومن سکت عن جوابه نبه عمر بن خطاب روزی
بر بالای منبر رفت گفت اجتهاد مرا این است در چون صداق فاطمه زهرا علیها السلام چهارصد درهم بود اکنون
بعد از این صداق نصیه بزوجه فاطمه ع زیاد نکنند ایها الناس لا تزیدوا مهور النساء علی اربعمائة درهم
زیادة مهر را باز در بیت المال برای مصارف مسلمانان گذارد مردم از هیبت او ترسیدند و قدرت تکلم
نیافتند پس زنی برخاست و در دست او طلب گفت یا عمر از تو گفتن سخن که در پذیرد و حق تعالی میفرماید
وآتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا عمر گفت زنی مصیب بود و مردی مخطی

احوال عقیل بن علّفه

مرزبانی گوید عقیل بن عُلّفه بدیه الکلام حکیم الالفاظ بود عبد الملک مروان را گفت ما أحسنُ أولادکم
گفت ما مال الله أحدٌ نا عن صاحبه تفضلا پرسید بهترین اموال شما چیست گفت ما استفدنا فأوقعنا
خولت نعا وأفادت عزا پرسید منتهای جود شما چیست گفت ما عقدنا به مِنّنا وأنقينا
به ذکرا پرسید مبلغ حفاظ شما چیست گفت یدفع کل رجل منا عن المستجیر به کدفاعه عن نفسه
عبد الملک گفت مردان قوم خود را چنین وصف کنند او را گفتند دختران تو رسیده اند در حباله نکاح
در باید آورد شهوات کشید از فساد ایشان نمی ترسی گفت نه زیرا در نزد ایشان در نکاح آنان که شتران
گرمی فطت میکنند انها را که گرسنگی و دلگیری عریان است أجيعوهن فلا يأشرن واعروهن فلا يبطرن
عبد الملک گفتش چرا هجو گفتی قوم خدا قال لانهم أشباه التيس إذا اجتمع بها رفعت وإذا تركت غيرها نفقت
او را گفتند که یک هرگز یک بیت یا دو بیت قال حسبي من القلادة ما احاط بالعنق اما معنی
عُلّفه ستر خوشه با قلادی ترات و در زیر شکوفه او باشد از اقلق و غیره یعنی دانها در غلاف و علّفه اسم برات
ابو سعید سکری گوید علّفه قسمی از طرفه نباتی است منثور است باقی و لوبیا واو غلاف است و دانها در او
جمع است کنیت عقیل ابو الولید و غیور و موصوف بشدة غیرت اصمعی گوید او هر گاه دختری
حرف میزند با زنان او را میکشت ودَمَنَ إذا فاغه ومغابنه [illegible] یعنی چوب میکرد زیر زانو [illegible]
او را وی میبست وی از خشت در خانه مورچه کان و [illegible] را عادت کبریت [illegible] نمیکرد و در بعض
اسفار پسر او عملّس و دختر او جرباء همراه او بود و عقیل انشاد کرد و خواند قضت وطرا من دير سعد
وربما على عجلٍ ناطقة بالجماجم [illegible] پس رو کرد بعملس گفت جواب گوی
گفت وأصبحن بالموماة يحملن فتية نشاوى من الإدلاج ميل العمائم پس روی بدختر خود کرد و گفت
بگوی جواب گفت كأن الكرى يسقيهم صرخدية عقارا تمشت في المطا والقوائم چون بشنید او را گفت
و ما يكف واليها ووصفها بهذه الصفة الا شربتها برادرش بر وی بدید رحمت و با او مقاتله کرده از جهت [illegible]
ایشان را به تیر زوران او را بدوخت و گفت إن بني رملوني بالدم من يلق أبطال الرجال يكلم ومن يك
ذا أود يقوم شنشنة أعرفها من أخزم الشنشنة الطبيعة والسجية وقيل الشبه گویند این شعر جد او [illegible]
داد عقیل و گویند پیش از او گفته اند [illegible] والله اعلم بالصواب [illegible] از عقیل است
گلستنیه [illegible] وكن أكيس الكيس [illegible] فان كنت في الجمع فانت احمق ابو العباس
بن احمد بن یحیی ثعلب از ابن اعرابی خواند ألا عجبت لام [illegible] شيب [illegible]
ما شقوة المرء بالاقتار يقتره ولا سعادته يوما بالاكثار إن الشقي الذي [illegible] والفوز فوز الذي ينجو من النار
لا أدخل البيت أحبو من مؤخره ولا أكسّر في ابن العم أظفاري أعوذ بالله من أمر يزين لي شتم العشيرة أو يدني من العار
وخير دنيا [illegible] امر آخرة وسوف يبرح الإنكار إسراري فقوله لا ادخل البيت احبو من مؤخره احتمال [illegible]

که خواسته بخبر او از اینکه طلب میکنم امری را از غیر وجه او واحتمال دارد که مکرر بیفتد ام خبر را مکرر او باشی وحتمال هم دیگر دارد یعنی خانهٔ را قصد میکنم از برای ریبتی وکناهی برای اینکه کی در شوق نا گرفتد در راه رویش میکند یعنی نمیکند تا اینکه پنهان مانده کار او کرا انقی میکند از خود ان فعل قبیح را و تنزه میکند از او چنانکه تنزه میکند از قول خوا میگوید ولا الکثیر فی ابن العم اظفار عم مثله ازعشق او یعنی ابن عم از غیر برین نیند و از جهت او نیز قائم میشو که چنان بشر در ناخنهای او با پیرون کشیده باشم و سخواهش او در کوشتش شکسته باشم واین کنایات بلیغهٔ مشهوره است از عرب و عادت مجرد این ابیات است و نوعی که آنها قول در منع و حسن کنایت قول هلال بن خثعم

واذ کففت عن زیارة جارتی ... واذ المستوقد الا عنیانها
اذ اغاب عنها بعلها لم اکن لها ... زوّارا ولم تنبح علیّ کلابها
وما انا بالدار الحادث بیتها ... ولا عالم من ای حوک ثیابها
وان قراب البطن یکفیک ملؤه ... ویکفیک سوآت الامور اجتنابها

این ابیات را فقرهٔ عجیبه وکنایات بلیغه جمع شده است چه نفی کرده است از خود زیارت همسایه را وقت غیبت شوهر او که حال غیبت اختصاص دارد چه کونک است ریبت واختص است بتهمت لم تنبح علی کلابها یعنی شب نهان ذکانه را همسایه نرفته ام که سک ان را نشناسد و بردی هم بانک برآکنه را از غیر همسایه ولم تانس الی کلابها نیز روایت کرده اند یعنی که سکان انها بخم الف نداند چو در خانهای آنها نرفته ام شنیده با سکان ایشان دو نداده الس موصلت دو وقت

عاصد میشو لحارثه بن بدر و شب اسپ قبل جیش مشبته رعود المنایا بینها وبروقها وله ایضا
وا هذر مکان السوء لا تنزل به ... واذا نبا بک منزل فتحوّل
واذا افتقرت فلا تکن متخشعا ... ترجوا الفضائل عند غیر المفضل

هرگاه تو نیاز مند سوی غیر او حارثة بن بدر با احنف بن قیس گذشته وگفت هرگاه تو مستعجل شوی بانو خصومت میکردم لکن آن عقد کرامیت داشتند اینکه مشورت کنند نبی آخحت لیشبع والظمأن حتی ینقع والمختلف حتی یجد والغضبان حتی یرضی والمحزون حتی یفیق عبیدالله بن عبدالله بن عتبه

اذا کان لی سرٌّ فحدثته العدی ... وضاق به ذرعی صدری فللناس اعذر
هوالسرّ ما استودعته وکتمته ... ولیس بسرٍّ ما تعشو ونظهر

مسکین الدارمی

وفتیان صدق لست مطلع بعضهم ... علی سرّ بعض کان عندی جماعها
لکل امرئ شعب من القلب فارغ ... لیجمع یثبت الاسرار

وعبیدالله ایضا

فغ النفس ان ازداد حبا ... ولکن الدوصد فعقیر
ابو ایاس اهللت فرقتی ... هوالک حکمه
ما املها المشروب والماکول ... المتنع
وللسر منی موضع لاینالّه ... ندیم ولا یفضی الیه شراب

لعبیدالله ایضا

لقد ابا المحصین لام بلتقی ... لما لاتلاقینا مزالة هر الکرّ
فان تک الواشون اغروا بهجرنا ... فانا بتجدید المودّة احدر
یعد تبن یوما واحدا ان اتیتها ... ویشفون ما کانت
مع الدهر تهجر وله ... لعمری لئن شطت بعثمة دارها
لقد کنت من وشک الفراق الیح ... اروح بهم ثم
اغدوا لمثله ... ویحسب انی فی الثیاب صحیح
اغدو بهذا المغرب فقصر عنه قوله شعر
یصبح مخروما وتبسم به ... ولیس مالة عندک
قال ابن درید وانشدنا عبدالرحمن بن برادر

اصمعی از عم خویش روایت ابن مطر اسدی است دارای معرفت وراصمعی نیز اسدی رفته عبدالرحمن گوید کهم مرکفت یعنی حسین مطر اسدی لو کان شعر العرب هکذا ما اتهم منشدا قطعه

الا حبذا بیت القریات ... وان تستباح من الطرف مرة
فان تکن الاعداء احموا الکلام ... علینا فلن یحمی علینا تناظره

ابن اعرابی از حسین بن مطر اسدی نوشته

فلالک معروف ان تسمّه صاحب ... من الود لا تدری علام تقیرها
ولکن تری رجال ذی تجربت ... رجال حنفا بدا کم راد غدرها

نخب من ابیات المستحسنة

دانو زیا ابواب الغنی ازورها ... لتعلم عند الهجر هل من صبر
رمق قلبه البرق الملامة رقیة ... بجنب الحمی وهنا فکادو یطیر

اللکیمی مطر الاسدی نارواه المبرد

ابدانا تحن من بین الناس لیتزود ... ومن یشرب ذاعلته یصح
مرد الیعر کی عینیها بکی بها ... ارایت عینا للبکاء تعار
الا رب یوم لو مرضت رمتها ... ولکن یعیدن النضال

هرگاه مرض چاوان بیوم می‌ازمت چنانکه اواده است ومفتون میکردم چنانکه او مفتون کرد ولکن بعیدن قرنط ول بالشباب

وکان حبیب النفس للقلب زائرا ... وکیف یکف القلب من هو زائره
لقد مات قبلی اول الحب فانقضی ... ولو مت اضحی الحب قدمات اخره
تقلبت فی الاخوان حتی عرفتهم ... ولا یعرف الاخوان الا التجاربها
فقد تعذر الدنیا فیفتقر غنیها ... فقرا ویغنی بعد بؤس فقیرها
ومن یطلع فی بشقیق اتیاها ... ویرمل منها ما اتاه بشیرها
واذا لا تستجر کثیرا واتقی ... عینها واستبقی المودة بالهجر

قال بعض العرب قطعة

فهذی میمون طرف عین خلیلة ... فان لعینی العاشق کلیم
الملکبة معوجة من بعینی ... بهلکبد الیت ذات قروح

اخذ العباس بن احنف هذا المعنی فقال

رمیته وستر الله بی الحنها ... غشیتة اراه الکیا نشرینم

مسکوم او احسانه وسریش مرا فرا رسید وکار من باخته

علم الهدی میفرماید ذکر کرده نزد من قومی از اهل ادب شعار ابی الحسن وطبقات اشعار کلام او مشهور بمروان بن یحیی بن ابی حفصه بعضی افراط کرده در وصف او وبعضی از ایشان نیز مذمت و تهجین او نمودند واستخفاف کرده از او اخیر را اعتقاد داشته باو ایشان را گفتم مروان متانت کلام وتشبث بالفاظ است تصرف در معانی ندارد وخواص شعر تدقیق در معانی شعرا است وازین جهت در شعرش نظایر کم است وابداع او در الفاظ ومعانی او اعز الشعر وقلیل الدین است الا باینکه تقسیم او عزلیت بجودت ثمر دیدگاه قوت معروف وشاعر تر از بسیاری از اهل زمان اوست واشعر شعرای معاصرین خود او وطبع او لیت تر از مسلم بن ولید است در تنقیح الفاظ وتدقیق معانی وحسن الفاظ ووقوع تشبیهات وکمتر از بشار بن برد است در ابیات نادره سایره اسحق بن ابراهیم موصلی او را ابن بشار مقدم میداشت وکیا حتی با او بوده مسلم نیز ترجیح میداده وابو عمر شیبانی نیز این عقیده بود واصمعی سکفته مروان از مولدین است ولولا از تحفه مقتبس واو را اعلی بفت معهود وانکار هر از اختیار شعر بسبب اختلاف ایشان وانکار هر از منهج احیاءات که چیزی از شرط اختیار عرب است در مذهب وطریقهٔ ایشان نمه پس از نخاب سید درخواست نمه از اشعار مروان انچه انتخاب ایشان نمه قدری در خلال مجلس مرقوم دارند ومطلع سازند مطلع کنند کار را بر سرقات والطار او وقدری واله از اشعار او نوشته اند از انجمله از قصیده که مدح مهدی کرده تذکرت من اشوی فابکاک ذکره فلا الذکر منسیه ولا الدمع جامد تحن ونبکی ان لیا لی عندک احوی ولمولت غیر من هوی لاب عدت وطنهن الا عاشق شعفه

ت قطعهٔ السلمة المعاقر ايا درّ العباس بغض بوابغ على كل قوم باديات عوائد هم يعدلون السمك من قبة العلى
كما تعدل البيت الكرام القواعد [illegible] يكون غزارا نوئهم عند ذا
على قبة الاسلام والخلق راقد كان امير المومنين محمدا لرافته بالناس للناس والد درت فقط منهن الاحاديث
اصل مضمون ازا ابو حيه نميرست خيالكه ميكويد اذا هن ساقطن الاحاديث للفتى سقوط حصى المرجان من كف ناظم
ومثله من نثر الدر المنظم ولفظها الدر النثير والبحتري ديكر ميكويد ولما التقينا والنقا موعد لنا
تعجب رائي الدر حسنا ولاقطه فمن لؤلؤ تجلوه عند ابتسامها ومن لؤلؤ عند الحديث تساقطه اخيطل اهوازي
كان كلامها در نثير ورونق ثغرها در نظيم [illegible] تبسمت ذات الدر منتظما وحدثت بالدر
الدر منتثرا وبحتري كويد وتحفظ لامرئية يحذرونها ولكنها ما اعين الناس تحفظ وتلفظ درا
في الحديث اذا جرى ولم تر درا قبل ذلك يلفظ ابو خلش النميري در مدح يحيى بن خالد برمكي ميكويد
لا زلت منا ما خلفت يحيى [illegible] لو لمست اليمين راحته لسمحت نفسه ببذل المال
ابو خاطر مدني در مدح مهدي ميكويد لمست بكفي كفه ابتغي الغنى ولم ادر ان الجود من كفه يعدو
فلا انا منه ما افاد ذوو الغنى افدت واعداني فاتلفت ما عندي مسلم الملك لو صاغ في الناس كلهم
لما كان حي في البرية يبخل العكوك لو لمس الناس راحته ما بذل الناس العطا مهر في مدح يحيى بن
خالد البرمكي [illegible] قول خالد فاصبح اليوم [illegible] طارف وتالد
على بعيد غائب وشاهد الناس في احسانه واحد وهو لهم اجمعهم كالوالد اشجع [illegible]
[illegible] ومثله شعر [illegible] خفيفة [illegible] مروان بن
ابي حفصه هو المرء اما دينه فهو مانع صنون واما ماله فهو باذله [illegible] في الشعر كثير جدا
واحسن شعر جمع بين الوصف الممدوح [illegible] قول مسلم بن الوليد [illegible] بالجود
والبحت [illegible] قول الحيا والكرم والعلم والحسب [illegible] والعاك في محمودها ولكن الفضل
واحد [illegible] ابو تمام لا المنطق العربز [illegible] في مقادير
[illegible] الملهوف [illegible] البحتري
وجه الحق بين اخذ [illegible] وقصد في الجمع والتبديد واستوى الناس والقريب في حده والبعيد عن بعيد
[illegible] حيث [illegible] الاكثر بين المنق والموقد [illegible] ابراهيم في حكمه وابناه وهود
[illegible] قال مروان ايضا احيا امير المومنين محمد سنن النبي [illegible]
[illegible] ملك [illegible] جبت [illegible] راوي جبال [illegible]
فاز لها كلتا يديك [illegible] في المسلمين [illegible] العدو [illegible] ابن الرقاع العاملي ولقد اراد
اذ [illegible] زهير بن ابي سلمي وما كان من خير اتوه فانما توارثه اباء ابائهم قبل
وهل ينبت الخطي الا وشيجه وتغرس الا في منابتها النخل الكميت [illegible] المجد

نهشل بن حري قطعه اذا [illegible] في اروقة – البيت العيدان ان [illegible] بنو الصالحين الصالحون ومن
لانا صدق [illegible] حيث [illegible] ومثله للفرزدق – وما في [illegible] فانها [illegible] وفعل حدودها
هم القوم [illegible] منهم [illegible] عند [illegible] – بحتري واذا الفضل [illegible] بهجة [illegible]
[illegible] ابو [illegible] – ورأى النجابة [illegible] لنجيب [illegible] قيس بن الخطيب
[illegible] سعيد الثقفي اذا [illegible] – [illegible] سلم الخاسر
يقدم [illegible] – له خلائق [illegible] الذهب
[illegible] – [illegible] السؤال وان [illegible] خلائقه
[illegible] الفضل [illegible] – [illegible] جوهره [illegible] الذهب
لجحظة البرمكي قطعه صديق [illegible] – صداقة [illegible] فوق [illegible]
[illegible] فوق [illegible] – [illegible] قال مروان في مدح
معن بن زائدة الشيباني المشهور – [illegible]
[illegible] – [illegible]
[illegible] – [illegible]
[illegible] – [illegible]
[illegible] – [illegible]
[illegible] – [illegible]
[illegible] – [illegible]
[illegible] – ولا [illegible] ولو انهم وجدوا مطمعا
[illegible] – الا ان [illegible] ومثله [illegible]
اصاب [illegible] – مروان فاجم [illegible] واقدم [illegible]
[illegible] – ولم [illegible] ومن صافي كلام
مروان ولايقه ومما اجتمع له الجودة في اللفظ والمعنى واطراد النسج قوله قطعه
بنو مطر يوم اللقاء كانهم [illegible] – هم يمنعون [illegible] كانما [illegible]
[illegible] في الاسلام سادوا ولم يكن [illegible] – هم القوم ان قالوا [illegible] اجابوا وان [illegible]
ولا يستطيع [illegible] – ومن جيد قوله قصيدة يمدح بها معنا
[illegible] – [illegible] فوق [illegible]
ابو عبيد [illegible] روايت كرد [illegible] بن [illegible] بن المزرع [illegible] حديث كرد
[illegible] بن [illegible] كفش [illegible] الاسباب [illegible] الظرفيه [illegible] والوصول اليه

یعنی اصمعی گفت هر روز در خانهٔ رشید بودم میخواستم فرصت جستم بار یابم و این میسر نشد با بعضی از دربانان شناسایی کردم و ترتیب
انداختم دربان بگفت جوانب و خاصان ملک مست گوید که سلطان مرا طلب داشت شب در این وقت
یاربه و گفتم بیدار و چو آمدم رشید در آمده خادمی بیرون آمد گفت آیا در حضرت خلافت کسی هست که شعر نکو داند
و مناومت تواند گفتم الله اکبر رُبَّ قیدٍ مُضیَّقةٍ قد حلّه التیسیر خادم گفت داخل شو فلعلها ان
تکون لیلة تعرّس فی صباحها بالغنی ان فزت بالحظوة عند امیر المؤمنین پس داخل شدم
فواجهت الرشید فی بهوٍ والفضل بن یحیی الی جانبه خادم مرا باز داشت تا رشید سلام شنود
سلام کردم و رشید جواب داد پس گفت اورا فرو گذار تا روع او زائل شود اصمعی گوید نزدیک
نزدیک شدم گفتم یا امیر المؤمنین اضاءة مجدک وبهاء کرمک مجیران لمن نظر الیک عن اعتراض اذیة گفت نزدیک بیا پس نزدیک شدم پرسید شاعر تر یا الاولی گفتم راویم لکل جدّ وهزل بعد ان یکون
محسّنا گفت بخدا ادعا کننده شد این عهدم گفتم امیر فرزند میدانم چنان مزه گی رشید گفت قد انصف
القارة من راماها رشید گفت اول بگو بچه معنی این شد گفتم قاره زمین هموار را گویند
کمان آن ... قاره میدان تیراندازی بی لز تبابعه بن تبع والملک اذ ذاک ابو حسان فواقف
عسکره عسکر الصغد فخرج خارج الصغد قد وضع سهمه فی کبد قوسه فقال این
رماة العرب فقالت العرب انصف القارة من راماها رشید گفت خیانت و گفت پس گفت
از رؤبة بن عجاج و عجاج چیزی روایت کنی و توانی گفتم آن دو شاهد از برای تو بقوافی ایشان غزال خواب از چشم تو
رمیده از زیر فرش خود رقعه بیرون آورد پس خواندن گرفت ارقنی طارق هم ارقا پس گذشتم تا ماند
اسب و نره ماده را بیان کرد و رجز را خواندم تا بوصف بنی امیه رسید سخن را برگردانیدم و بمدح منصور عباسی
در پیوستم در قول او که گوید قلت لزیر لم تصله مریمه چون مرا دید که عدول کردم از رجز بنیرا و گفت
از چه عدول کردی یا عمدا سخن را برگردانیدی گفتم عمدا ترک کردم دروغ او را و عدول کردم براستی او
از چیزی که در وصف منصور کرده و از مجد او بیان نموده فضل گفت احسنت بارک الله علیک مثل او
مثل این مجلس راست چون سخن با خر رسانیدم رشید مرا گفت روایت کن کلمه عدی بن رقاع را
عرف الدیار توهما فاعتادها گفتم آری گفت بخوان خواندم تا بوصف جمل رسید فضل گفت خدا قسمت میدهم
اگر دیری است وچو ... بیان گرمانشه مرا بوصف شتر گزرنخان و وصف جمل اوحجب مرا خواند رشید گفت
خاموش باش شتر آن است که ترا بیرون کرده است از خانه ات و تاج ملک ترا از تو گرفته و آخرده و داده است او
تا زیانه سخن را مینو سید او ترا و قوم ترا فضل گفت الحمد لله معافیت شدم بدون گناه رشید گفت
خطا کردی بگو الحمد لله علی النعم ولو قلت واستغفر الله لکنت مصیبا گویا رشید اصمعی را
گفت برو بر سر سخن خود خواندم تا رسیدم بقول او تزجی اغن کان ابرة روقه رشید برخاست و راست
نشست گفت این حکایت دارد شنیده گفتم آری نقل کرده اند از فرزدق که گفت بودم در مجلس و جریر در پهلوی

لنشسته

نشسته بعد چون عدی بن رقاع عاملی شروع بخواندن این قصیده کرد بنهانی بجریر گفتم بیا مسخره کنیم این مرد را چون
کلام او را بالا پس کرده بود چون باین مصرع رسید تزجی اغن کان ابرة روقه وعلی گی
کالمستریح جریر گفت اما تراه یستلب بها مثلا فرزدق گفت یالکع انه یقول صتح
قلم اصاب من الدواة مدادها پس عدی گفت قلم اصاب من الدواة مدادا پس جریر گفت اکان سمعک
مجبوءا فی صدره فقال اسکت شغلنی سبّک عن جید الکلام بالجمله اصمعی رشید بقول او
ولقد اراد الله اذ ولاکها من امة اصلاحها ورشادها اصمعی گوید رشید گفت چگونه می بینی این شعر را گفتم شاعر
نیکو میمدوح خوانم این بیت را گفت کذا اراد الله رشید گفت در جلالت او نیکو گفته هذا ابنه
اصمعی گوید گفتم ماشاء الله چنین آمده است در روایت چون قصیده را بآخر رسانیدم گفت از ذی الرمه چیزی دانی
گفتم بسیار گفت چه اراده کرده است از این شعر ممرّ امرّت فتلة اسکندریة ذراعیة جلا
بالمصانع گفتم وصف حمار وحش کرده است رشید گفت راحت شو از تو متمتع یافتیم و ترا نیکو شناختیم
و مرطول شدم پس رشید خادم را گفت از صالح خادم سه هزار درهم بگیر و بزودی بیاور رسالی و مانع او مباش و وقت
که خواهد نزد ما آید و فضل گفت هرگاه مجلس خلیفه بهم خورد ترا انعقاد مید ادم اما رعایت ادب در این مقام
لازم است و فضل نیز ... هزار درهم داد و صبح کردم بنجاه و نه هزار درهم داشتم ابو عبید الله
مرزبانی گوید ابوبکر بن قاسم انباری حدیث کرد که عبد الملک بن مسلم گفت که عبد الملک مروان بحجاج نوشت
که بهر چیز از لذت دنیا رسیدم و لم یبق لی من لذة الدنیا الا مُنا قلة الاخوان الاحادیث
عامر شعبی نزد تست او را نزد من بفرست تا با او محادثت کنم حجاج او را طول سلیقه ... لذتی در عالم احتراز
مصاحبت و محادثت اهل ادب و اولو الالباب نیست دخواه بود الحکایه شعبی نوشته چه داشته بالجمله حجاج نوشته
عملفود و شعبی بعبد الملک پیوست و در مجلس او مردی ریش سفید را بر دو سفید نشسته بود شعبی گوید سلام کردم بر او تیز
چوبه بود با چوب مرا اشارت کرد باید تا برخود کرد نشستم پس رو کردم آن شیخ گفت من اشعر الناس گفتم
گفتم من شعبی گوید من حیرت کردم و بعبد الملک گفتم این کیست که خود را اشعر الناس میداند عبد الملک از عجلت من
تعجب کرد که پیش از پرسش احوال سبقت کردم بر پرسیدن حال او عبد الملک گفت این اخطل است گفتم
شاعر تر از تو کسی است که میگوید هذا غلام حسن وجهه مستقبل الخیر سریع التمام الحرث
الاکبر والحرث الاصغر والحرث خیر الانام خمسة اباءهم ماهم هم خیر من یشرب
صوب الغمام عبد الملک گفت بخوان باز بخواندم حفظ کرد اخطل گفت کیست این یا امیر المؤمنین
گفت این شعر است گفت راست گفت والله نابغه از من شاعر تر است پس عبد الملک رو بمن کرد و گفت
چگونه تو یا شعبی گفتم بکرم چون خلیفه با حجاج دارم بسبب عبد الرحمن بن اشعث عبد الملک گفت ساکت شو ما
احتیاج بگفتگو نداریم و من شناختم از حجاج در قول و فعل تا وقت مفارقت لغیره ابه شعبی گوید رو بمن کرد و گفت
چگونه در نابغه گفتم یا امیر المؤمنین او را تفضیل داده است عمر بن خطاب بر جمیع شعرا و این بسبب آن بوده

البهو البیت المقدم امام البیوت ... والجمع البهور

کهوذر بردن آمد و معبرا قبیله قطفان دید و گفت ای بشر قطفان ای شعرا کم یقول فلقد فلم اترک
لنفسک ریبة ولیس وراء الله للمرء مذهب لئن کنت قد بلغت عنی خیانة لمبلغک الواشی اغش واکذب
ولست بمستبق اخا لا تلمه علی شعث ای الرجال المهذب لعشه از نابغه است باز گفت کدام از شما میگوید
فانک کالیل الذی هو مدرکی وان خلت ان المنتای عنک واسع خطاطیف حجن فی جبال متینة
تمد بها ایدی الیک نوازع لعشه از نابغه گفت کدام یک از شما میگوید الی ابن محرق اعملت نفسی
وراحلتی وقد هدت العیون اتیتک عاریا خلقا ثیابی علی خوف تظن بی الظنون فالفیت الامانة
لم تخنها کذلک کان نوح لا یخون گفتیم این نیز گفت این هر سه از شما است ثم اقبل عبد الملک
الی الاخطل فقال اتحب ان لک قیاضا بشعرک شعر احد من العرب ام تحب انک
قلته فقال لا والله الا ان وددت انی کنت قلت ابیاتا قالها رجل منا کان والله
مغدف القناع قلیل السماع قصیر الذراع قال وما قال فانشده
ایها الطالب والد ملیت وان طالت بک الطلب لیس یدیه ببقی لی بابشته الا قلیلا ولا خلیة تصیب
ولیس لا یعیش الا ما تقر به عین ولا حال الا سوف تنتقل ان ترجعی من ابی عثمان منجحة فقد یهون
علی المستنجح العمل والناس من یلق خیرا قائلون له ما یشتهی ولام المخطی الهبل قد یدرک المتانی
بعض حاجته وقد یکون مع المستعجل الزلل شعی گفت قطامی بر این گفته طرقت جنوب رحالنا بطرق
مالت بجنبه وبرب المعتق تا این قصیده خواندیم عبد الملک گفت ثکلت القطامی امه این واسم
اخطل روی بمن کرد و گفت یا شعبی ترا فنون دراحادیث هست و مرا فنون واحد و مرا ابای فنی نیز
میکند از آن گفتم دیگر با تو هرگز در شعر مناظره نکنم این نوبت بخشش کن گفتم را ضامن تو گشت گفتم امیر المومنین عبد الملک گفت
من ضامنم مر او دیگر با تو معارضه نکند هرگز پس گفت ای شعبی از زنان جاهلیت کدام یک شاعره تر گفتم خنسا گفت
او را بر همه تفضیل دیگران دهی گفتم میگوید وقائلة والنعش قد فات خطوها لتدرکه یا لهف نفسی علی صخر
الا ثکلت ام الذین غدوا به الی القبر ماذا یحملون الی القبر عبد الملک گفت والله لیلی اخیلیه از وی شاعره تر است میگوید
مهفهف الکشح والسربال منخرق عنه القمیص لسیر اللیل محتقر گفت ای شعبی شاید بر تو دشوار آمد این سخن گفت راسته
یا امیر المومنین بسیار دشوار آمد من دو ماه است در باب شام میکوشم فایده نکرده ام کرا بجز از نابغه در کلام
پس عبد الملک گفت ای شعبی ما ترا آوردیم این قصیده را بر سیده است در اهل عراق بلندی پیوند را اهل شام و ملویه
که اهل شام فرق میکنند به برولت اما بر ایشان غلبه کنیم در علم و روایت پس عبد الملک ابیات لیلی اخیلیه
چندان خواند که من حفظ کردم و مرا اذن انصراف داد و بودم تمام اول داخل و آخر خارج مینه علم الهدی قدس سره
میفرماید صحیح روایت این است که عبد الملک نسبت بیلی اخیلیه داد اذا غشی باهل انا شده در مرثیه انتشر
بن وهب و ایا میکرد و هذه القصیدة من المراثی المفضلة المشهورة بالبراعة والبلاغة ومنها
تمشی الی الاقبت الحی جفنتة اذا الکواکب اخطأ نوآها المطر لم ترء ارضا ولم تسمع

بلکنها

بلکنها الا بهامن بوادی وقعه اثر ولیس فیه اذا استنظرته عجل ولیس فیه اذا
یاسرته العسر فان یصبک عدو فی مناواة یوما فقد کنت تستعلی وتنتصر
من لیس فی خیره من یکدره علی الصدیق ولا فی صفوه کدر اخو شروب ومکساب
اذا عرضنا وفی المخافة منه الجد والحذر مردی حروب ونور یستضاء به
کما اضاء سواد الظلمة القمر لا یصعب الامر الا ریث یرکبه وکل امر سوی الفحشاء
یأتمر یعنی لا یصعب الامر ای لا یجده صعبا لا یامن الناس ممساه ومصبحه فی کل فج وان
لم یغز ینتظر قال المبرد لا نعلم بیتا فی التشبیه ورکبة الطلعة ابدع من قول الهذلی لا تعجل
القوم ان تظلم مراحلهم ویدلج اللیل حتی یفسح البصر اما سلکت سبیلا کنت
سالکها فاذهب فلا یبعدنک الله منتشر روایت شده است این قصیده از اعشی خواهر منتشر و او
که بنده دریا خواهرا گفت شاید این نشر دراسم لیلی اخیلیه واقع شده باشد وصحیح آنست که ما ذکر کردیم اخطل واوس
شد عمار و بر او گفت ترا مدح کرده ام در چند بیت شعر و یک گفت اگر مرا تشبیه بمار و شیر وصقر کرده
مرا احتیاجی نیست اگر گفته چنانکه خنسا گفته است وما بلغت کف امرء متناول بها المجد الا حیث ما نلت
اطول وما بلغ المهدون فی القول مدحة وان صدقوا الا الذی فیک افضل پاره و الاسیح خزان
اخطل گفت والله لقد احسنت و قد مینی ما هما بدون ما سمعته وانشد اذا مت مات العرف وانقطع
الندی فلم یبق الا من قلیل مصرد وردت اکف الراغبین وامسکوا من الدین والدنیا بخلف مجدد
صله نیکو داد این اعرابی از اخطل خواند مرزنا علیه وهو یلعق کلبه دع الکلب ینبح انما الکلب نابح
یکلم کلبه یعنی بسته اند دهن سگ را از ترس اینکه فریاد کند و دلیل جهان کرده وهله اخطل قالوا لا تهم تولی
عن النار و تشقیق معانی او در ترجمه اخطل در همین صحیفه قریب بشرح ان گذشته احتیاج بعاده ندارد
ازاده بحتری ابو احمد عبید الله بن یحیی بن بحتری حکایت کرد و گفت پدرم از جدم روایت کرد و گفت نزد ابو العباس مبرد
بودم شعر عمارة بن عقیل خود که رثاء ازبرای خالد بن یزید گفته ارد و گفته در این قطعه اخوب گفته است
لم استطع سیر المدحة خالد فجعلت مدحته الیه سوالا فیر حقق ان یابن خالد ولکفیتنی الا اکثر تسیلد
بحتری گوید الله در ابن حفصه در مدح عبد الله بن طاهر از همه زیاده آمده بود ازین بهتر گفته است و حال این قطعه را
لعمری لنعم الغیث غیث اصابنا ببغداد من ارض الجزیرة وابله فکل تحیی جنب الغیث اهله وفی ترتد اطعانه و رواحله
گفت آری این بهتر است گفتم مراد مدح بنی السطر بر این از همه برای فهم آمده گفتم ام ازینها بهتر است
وخواندم جزی الله خیرا والجزاء بکفه بنی السطر اخدان السماحة والمجد هم وصلونا والملها بهم
بینا کما ارفض عیث مرتهانه فکید مبرد گفت واینه هر ارق مما قال لا اجسن ییوت لها
مز تعع گوید از جاحظ پرسیدم من اشعر العرب قال الذی یقول عجبت المن فخار فاترت

عذبة بمواضع التقبيل   این قصیده از گزیدهٔ اول او این بیت   صَبَّتْ سُنَيٌّ طِلٌّ منجاب طلول
سید گوید در تشبیب این قصیده بیتی دیگر هست لیس یقصر فی ملاحة الکلام وسخافة
واخذه بمجامع القلوب   أأُحِبُّ عندك للحبيب لشافعٍ   دارد دو نکته واکتساب او ... ودر
مدیحش این بیت را پسندیده   لا تطلبن له الشبيه فانه   قمر الاثير قرينه التاثير

ولید بن عبد الملک   احوص ابن هلاک ... راند   احوص بعمر بن عبد العزیز نوشت
وكيف ترى للنوم طعما ولذة   وخالك امسى موثقا فى الحبائل
فمن يك امسى سائلا عن شماتة   ليشمت بى اوشامتا غير سائل
فقد عجمت منى الحوادث ماجدا   صبورا على غماء تلك البلابل
اذا مس لم يفرح وليس لنكبة   الحت بباكى الشرع المتضائل

عمر بن عبد العزیز بسوی عراک بن مالک ... بود اورا منظلش بود فرستاد ونوشت هرچه کار آن فقیر دارد
عراک در جوابش گفت ... خوش خولت ... او نیکوست   در جهان کاه کشته چون یزید بن عبد الملک
والی شد احوص بیرون آمد وعراک را زنده باز آورد   احوص   خال عمر بن عبد العزیز بود از جهت آنکه
مادر عبد العزیز دختر عاصم بن عمر بن خطاب بود ومادر او انصاریه بود در احوص   از ازار ابنه داشت
این قطعه از وست   ومبطن نكة لا الوح به   قرشية علقت عانى قلبى
ولو انها اذ قربوكها يوم الكديد اطاعنى صحبى
قلنا لها حييت فرخيا   وركبها حييت من ركب
والشوق اقتله روتيها   قدر التطا بالبارد العذب
والناس ان حلوا حبيبهم   شعبا لكلام وكنت فى شعب
لحللت شعبك دون شعبهم   ولكان قربك منهم حسبى
وله والشوق اقتله بروتيها   نظير لقول جرير
فلما التقى الحيان القيت العصا   ومات الهوى لما اصيبت مقاتله

ابو العباس محمد بن یزید النحوی   گوید که ما اعرف ضادية احسن من ضادية ابى الشيص فقال وكم ضادية
حسنة لا تعرفها ثم انشد لبشار   غمض الجديد بصاحبيك فغمضا   وبقيت تطلب فى الحبالة منهضا
وكان قلبى عند كل مصيبة   عظم تكرر صدعه فتهيضا   واخ سكرت له فاذكره اخ   فمضى وتذكرك
الحوادث ما مضى   فاشرب على تلف الاحبة اننا   جزر المنية ظاعنين وخفضا   ولقد جريت مع
الصبا   ثم ارعويت فلم اجد مركضا   وعلمت ما علم امرء فى دهره   فاطعت عذالى واعطيت الرضا
وصحوت من سكر وكنت موكلا   ارعى الحمامة والغراب الابيضا   الحمامة   المرأة   والغراب الابيض
الشواب   فيقولت   كنت كثيرا اتهم نفسى بالنظر فى المراة ورطيت الشعر   وقوله الغراب الابيض
لان الشعر كان غربيا اسود زحيث كان شابا ثم ابيض بالشيب   ما كل بارقة تجود بمائها وكذا
صدق الربيع وقرضا   قد ذقت الفة وذقت فراقه   فوجدت ذا عسلا وذا جمر الغضا
يا علية وذلك من بيته   لكان الذى قد كان حلما فانقضى   سبحان من كتب الشقاء لذى الهوى ما كان
الا كالخضاب فقد نفنا مبرد گویده این قصیده طولانیست

قال الشاعر الالا یجهلن
احد علينا   فنجهل فوق جهل الجاهلينا   قصه شو از این بیت آنست در ماده مقابل کرده
قدعه حلم نکنیم و فوق جهل جاهل جهد وجدال آریم واز نجابت جدال نکریم   مرزبانی گوید
که ... منصور بن سلمه النمری نزد برامکه واو تشیعی بزرگ بود ومروان بن ابی حفصه صدیق او بود واو در وان
دشمن میداشت   مروان گوید نزد برامکه آمد او برامکه نزد رشید وصف کردم و بمجلس رشید آورد واو انشاد کرد قصیده
تمیمیه کرد که القصیده را از نخر واز قصیده است   امیر المومنین الیک خضنا   غمار الموت من بلد شطیر
بخوص کالاهله جانفات   تبیت على السری وعلى الهجیر   حملن الیک آمالا عظاما   ومثل الصخر والدر النثیر
فقد وقف المدیح بمنتهاه   وغایته وصار الى المصیر   الى من لا تشیر الیه راه   اذا ذکر الندی کف المشیر
مروان گفت از کرت حسد رضی بودم در جایزه مرا اکرد وساکت شد شعر کلامه رشید را آن انعام خوش آمد
شکفته رو گفته بود واشارت بمن کرد که شعر خود خوانم خواهم قصیده را که گفته بودم   خلی الطریق لمشرعام ایهم
حلم المناکب کلما یوم زحام   تا آخر خواندم   وآن مرد الثقافة بشعر فخر کرد ومتوجه من شد واو عیاش
جاحظ گوید منصور نمری با رشید منافق بود ودر شعر نام هارون میبرد واز وجه شیعه امیر المومنین علی بود
ومراد از هارون قول رسول صلعم انت منی بمنزلة هارون من موسی بود وعتابه که خود دشمن نمری بود
نزد هارون الرشید سعایت کرد وگفت این شعر را گوید   آل الرسول خیار الناس کلهم   وخیر آل رسول الله هارون

رضيت حكمك لا ابغي به بدلا لان حكمك بالتوفيق مقرون امير المؤمنين عليه السلام راخو اهتمام والى قطعه نيز از كلام او بود بر شيده رسانيده اند شاعر من الناس راتع هامل يعللون النفوس بالباطل تقتدرونه التي ترجون خلود الجنان للقاتل ما الكلب عندي في كلوق قدمه لكنه قد اشتكت علينا ذل رشيد عبيد عبطا له وكان الكود الباطل

فرستاد او را بكشند وا و خود مريض شده در بستر مرده بود عباس بن الاحنف وقيل الوادي عمرو بن احمد الباهلي

يا ليتني لحقت بالسهاد وطحنه تاتيا غير وساد ما اذوق النوم الا غرارا مثل حسو الطير ماء الثماد

ابتغي اصلاح سعدى بجهدي وهي تسعى جهدها في فسادي فتتاركنا على غير شيء ربما افسد طول التمادي

عداد شى بعدها رقيدت الا غرارا قال ابو العباس المبرد من سهل الشعر وحسنه قول ظبية

ابي الطحما في الاسك يوم قوم من اهل الحيرة مع امرء العيس من حط عدي بن زيد العبادي قال

كان لم نكن يوما بزوره صالح وبالقصر ظل دائم وصديق ولم يرد البطحاء يمزج ماءها شراب من البرقين عتيق

مع كل فضفاض القميص كانه اذا ما سرت فيه المدام فنيق بنو السمط والحداء كل سميدع له في العروق الصالحات عروق

واني وان كانوا نصارى احبهم ويرتاح قلبي نحوهم ويتوق ازلا قوصع بالحيرة والبرود قال هناك القصر

فصدمه ترا اهم من متنزهات الكوفه ابن ميادة اسمه الرماح وامه ميادة وابوه ابرد وكان عاقا

باته وانشد ابو العباس محمد بن يزيد له ونظرن من خلل الستور باعين مرضى مخالطها السقام

صحاح بنهان بن علي العبشمي مضمون رده بيت والصق احشد بردترابه وان كان مخلوطا

بسم الاساود يقال للحية بهذه بيت امية بن ابي الصلت من لم يمت عبطة يمت هرما

للموت كاس والمرء ذائقها قال رجل من بني تميم وهي قطعه بديعه شجاع اذا لاقى ورام اذا

رمى وهاد اذا ما اظلم الليل مصدع سابكيك حتى تنفد العين ماءها ويشفي مني الدمع ما اتوجع

قال ابو بكر بن عياش نزلت بي مصيبة اوجعتني فذكرت قول ذي الرمة

لعل انحدار الدمع يعقب راحة من الوجد او يشفي نجي البلابل فخلوت فبكيت وسكوت

قال الهدي يصيح للنباة اسماعه اضاخة الناشد للمنشد الاضاخة الاستماع

والناشد الطالب المنشد المعرف يقال نشدت الضالة اذا طلبتها وانشدتها اذا عرفتها والنباة الصوت

عبيد بن الابرص الخير يبقى وان طال الزمان به والشر اخبث ما اوعيت من زاد قال عبد الله بن عبد الله

بن عتبه ما احسن الحسنات في اثر السيئات واقبح السيئات في اثر الحسنات واقبح من ذلك

السيئات في اثر الحسنات في تا والحسنات في اثر الحسنات قال جل وعز ومن رحمته جعل لكم الليل

والنهار لتسكنوا فيه ولتبتغوا من فضله قال رجل تسود اقوام وليسوا بسادة بل السيد

المعروف سلم بن نوفل جرير بن عبد الله البجلي يا اقرع بن حابس يا اقرع انك ان يصرع اخوك تصرع

قيل من احسن المدح قول زهير في الهرم قد جعل الطالبون الخير في هرم والسائلون الى ابوابه طرقا

قال سعيد في مهدي منصور عنابه بن منصور علات من البدل جماعات رجب اليك نسد كثرة الاهل

جز

قلت للمهلب بن ابي صفره ما خير المجالس فقال ما بعد فيه مدى الطرف وكثرت فيه فائدة

الجليس زر من الشعر حس الثغر ابيض الى ان اذا ما خرزوا ولما يجد الرجال حلقة الباب فقعقعوا اخرجه

ار حلال شان شان وشاعرى قدر وقت ان حاجت مسد شان ازادي باز كرد وحسن ارباب جسيه

نام كفه خلاف اين قول را ابيات يكو ميكويد قوم اذا حضر الملوك وفودهم نتفت شوار بهم على الابواب

من امثال العرب كاد النعام يطير وكاد العروس يكون اميرا وكاد المنتعل يكون راكبا

قال رجل واعتقر عربه قبيله لكنه لو ان سلمي ابصرت تخددي ودقه في عظم ساقي

ويدي وتعدد اهلها وجفاء عوذي عضت من الوجد باطراف اليد ابصرت تخددي بريد ما حدث في جسمي من

النحول وتبيع الكبد اصحاب ضد و دكي البعد ما در فروحشه ومر منيفي ارادو سوحشته قالت اعرابية

قالت له عرسه دلورك في نار مسعره من الجحيم لزادت فوقها حطبا انشد الرياشي نعم ضجيع الفتى

اذا برد الليل سحيرا وقرقف الصرد زينها الله في الفواد كما زين في عين والد ولد اذا امثال عرب ست

خرقا وجدت صوفا ابن شعرا مردى حق زنند كه مال بسيار ببد اكند و باد اوراز قيام من الاعراب

ارما سلمي لا ترى مثلها الراؤن في شام ولا في عراق جرير من احسن الابيات ان العيون التي في

طرفها مرض قتلننا ثم لم يحيين قتلانا در باره بشارت اين شعر معربي وركيا كفنه اين بيت فلان خواند سعيد

ديگر ارادنها بنيم نمار نيامش كرد اشارت كي درصيه خبين است ابو العاليه من احسن القطعات وقيل من عمرو بن

مازالت اللغى الحق اتبع ظلمه حتى دفعت الى ربيبة هودج قالت وعيش ابيه واكرامه لا ابتغي الحران لم اتحرج

فخرجت خيفة قولها فتبسمت فعلمت ان يمينها لم تحرج فلثمت فاها اخذا بقرونها شرب النزيف ببرد ماء الحشرج

ولم ار ليلي بعد موقف ساعة ببطن منى ترمي جمار المحصب ويبدي الحصا منها اذا قذفت به من البرد اطراف البنان المخضب

فاصبحت من ليلى الغداة كناظر مع الصبح في اعقاب نجم مغرب الا انما غادرت يا ام مالك صدى اينما تذهب به الريح يذهب

صاحب مستطرف آورده كه چون خلافت بعمر بن عبد العزيز رسيد شعرا بر در خانه او جمع شدند چنانكه در زمان

سابق خلفا جمع ميشدند مدتي بر در خانه اش اقامت داشتند ونقش طمع بر صفحه خاطر منقش شده در آن

وحجاب اذن دخول بر ايشان نميداد وكسي از شعرا آن زمره فضول دقيق فرو نهاد تا اينكه عدي بن ارطاه كه جاه وقرب

ياقت واو نزد وي حرمت داشت جرير از آن ميان متعرض وي شد وگفت يا ايها الرجل المرخي مطيته

هذا زمانك اني قد خلا زمني ابلغ خليفتنا ان كنت لاقيه اني لدى الباب كالمشدود في قرن

وحش المكانه من اهلي ومن ولدي اي المحله من داري ومن وطن واخذ شعر ديگر گفت شعرا بر در ايستاده اند و

طمع كشيده وصلات وعطا از خليفه دل نهاده السنتهم مسمومة وسهامهم صائبة

چون عمر ربيعه بكوي بي باشد بي ناقامت كا عمر گفت مرا كي وشعرا كار گفت امير المؤمنين رسول الله صلعم

مع شعرا اصله وعطا ميداد ميداشت وفيه اسوة لكل مسلم گفت راست گفتي گفت در

از ايشان چشم روشن تر كه كفت پسر عمت عمر بن ربيعة قرشي است قال لا قرب الله قرابته ولا حياه

وَجْهُهُ اَلَيْسَ القايلُ هُوَ   الا ليت فی يوم تدعونی منيتی   شمت الذی ما بی عليک والغم وليت
طيوری کان ربک لحمه   وليت جنوطی مرش رشه والدم   ويا ليت سلمی فی القبور ضجيعتی   هنالک اوفی جنه
او جهنم   کيست گفت آن کای شش غذاء را در دنيا   مردی از عمر صالح مرد اما نزد من بيار هرگز   پس
غيراو بر در کيست   و نام او چيست   گفتم جميل بن معمر عذری   گفت هم او گفته   الا ليتنا نحيا جميعا
فان نمت   يوافی لدی الموت ضريحی ضريحها   فما انا فی طول الحيوة براغب   اذا قيل قد سوی علی صحيحها
اضحی بها   لا ارا ها و تلتقی   مع الليل روحی فی المنام وروحها   والله لا تدخل علی ابدا   باز پرسيد
که کيست بر در   بر امید زر   گفتم کثير عزه   گفت آیا او گفته است   رهبان مدين والذين عهدتهم
يبکون من حذر العذاب قعودا   لو يسمعون کما سمعت حديثه   خروا العزة خاشعين سجودا   در کن او را
والله داخل نشود بر من هرگز   و غير او دیگر کيست بر در   بنو اطاع رعفر   گفت احوص الضار   گفت ابعده الله
والله لا تدخل علی ابدا   آيا او نگفت وقتيکه فاسد کرد جاريه مردی از اهل مدينه را   آنکه میگفت
الله بينی و بين سيدها   يفر منی و لم اتبعه   کيست بر در غير او   گفت همام بن غالب الفرزدق   گفت مگر
او نيست در فخر بزنا میکند و میگويد   هما دليانی من ثمانين قامة   کما انقض باز اليس الريش کاسره
فلما استوت رجلای فی الارض قالتا   احی فرجی ام قتيل نحاذره   فقلت ارفعوا الامراس لا تقطنوا انبا
وولت فی اعقاب قوم ابادره   پس گفت هرگز او را نزد من مياوريد   پرسيد ديگر کيست   گفتم اخطل تغلبی
زيرک در مضمون يابد آهاجی نه غيره   گفت او مگر نگفته است   ولست بصايم رمضان عمری
ولست باکل لحم الاضاحی   ولست بزاجر عيس بکورا   الی اطلال مکه بالنجاحی   يعنی شترسفيد خود را زجر
کننده نيستم به طواف مکه   ولست بقائم کالعبد يدعو   قبيل الصبح
علی الفلاح   ولکنی اشربها شمولا   واسجد عند منبلج الصباح   در کنه خدای او را نزد من پس نگو او را
نزد من نيايد و ب طعم ابا بانسپرده او کافر است   شها فرزدق بيچاره بسبب گفتن اين ابيات کافر نشده در نظر
جناب خليفه و رستگار است بعقيدت نبيه اين راه هرگز گناهش بخشيده نشود   که در کفران کنه بخشيده نشود
باجمله عمر عبد العزيز باز پرسيد دیگر کيست غير او   گفت جرير است   و او قايل ابيات بی نظير و در شرع
معانی دلپذير   گفت هم او گفته   زاورة صايدة القلوب فليتنی   داود وقت زور تها برد سلام
گفت اگر از بار دادن شعرا ناچاريم باز او در آيد   پس جرير را اذن داد و من چون رفتم و جرير را گفتم و خدم
و او در آمد و میخواند   ان الذی بعث النبی محمدا   جعل الخلافة فی الامام العادل   وسع الخلايق عدله
ووفائه   حتی ارعوا و اقام ميل المايل   انی لا ارجو منه نفعا عاجلا   والنفس مولعة بحب العاجل
چون بنشست عمر او را گفت یا جرير اتق الله ولا تقل الا حقا   فانشد تقول
کم بالیمامة من شعثاء ارملة   ومن يتيم ضعيف الصوت والنظر   ممن يعدک تکفی فقد والده   کالفرخ فی العش
لم يدرج ولم يطر   انا لنرجوا اذا ما الغيث اخلفنا   من الخليفة ما نرجوا من المطر   هذی الارامل قد قضيت حاجتها

فرن لها

قرن لها جة بهذا الارمل الذکر   گفت جرير کار را دريافت و ملک نخواهی شد که سی اشرفی ده از آن از عبد الله و ده
از آن از ما در عبد الله است   پس غلام گفت ده اشرفی او را نزد جرير بشمار بيرون آمد و شعرا او را گفتند يا جرير
چه حالت است   گفت خرجت من عند الامير يعطی الفقراء و يمنع الشعراء   ارائه فصاحت
که بنای ابی صديقه بر روی کلام غضبان الع علی العرب   حجاج از او در اصحاب منغوانات عضبان بن قبعثری را با زيد
از و پرسيد که کريمترين ناس کيست   گفت افقههم فی الدين واصدقهم فی اليمين وابذلهم
للمال واکرمهم للفقراء واطعمهم للمساکين   پرسيد الام ناس کيست   گفت المعطی علی
الهوان المقتر علی الاخوان الکثير الالوان   يعنی از بسيار فراخ هر دم برنگ آيد و صفع منصف
شود بسبب خشم که در زمان نبايد در حقوق ايشان و هر کس چون دو رنگ کردد بر کسانی که نشسته در تنگی و بی کرم اخر ش
فراخ شود   پرسيد که شرير ترين مردم کيست   گفت اطولهم جفوة وادومهم صبوة
واکثرهم خلوة واشدهم قسوة
پرسيد که شجیع ناس کيست   گفت اضربهم بالسيف واترکهم للکيف
پرسيد که اجبن ناس کيست   گفت المستاخر عن الصفوف المنقبض عن الزحوف المرتعش
عند الوقوف المحب ظلال السقوف الکاهل لغرب السيوف   پرسيد اثقل مردم کيست
گفت المتعقر فی الکلام الضنين بالسلام المهذار فی الکلام المبقبق علی الطعام
پرسيد بهترين مردم کيست   گفت اکرمهم احسانا واقومهم ميزانا وادومهم غفرانا و
اوسعهم ميدانا   گفت لله ابوک   پرسيد چگونه می شناسی مرد خوب را در حالتی که اول بار دیده ای او را
با غرابت   گفت اصلح الله الامير ان الرجل الحسيب يدلک ادبه وعقله وشمايله و
عزة نفسه وکثرة احتماله وبشاشته وحسن مداراته علی اصله والعاقل البصير
بالاحساب يعرف شمايله والنذل الجاهل بجهله   فمثله کمثل الدرة اذا وقعت
عند من لا يعرفها ازدراها واذا نظر اليها العقلاء اکرموها فعرفوها فهی عندهم
بمعرفتهم بها نفيسة حسنة   حجاج گفت لله ابوک عاقل کيست و جاهل کدام است   گفت اصلح الله
الامير العاقل لا يتکلم هذرا ولا ينظر شزرا ولا يضمر غدرا ولا يطلب عذرا
والجاهل الهذار فی کلامه المنان بطعامه الضنين بسلامه المتطاول علی
امامه الفاحش علی غلامه   گفت لله ابوک حازم کيست   گفت المقبل علی شانه
التارک لما لا يعنيه   پرسيد عاجز کيست   گفت المعجب بارائه الملتفت الی ورائه   پرسيد
آيا نزد تو از زنان خبری هست   گفت اصلح الله الامير من از حال ايشان خبردارم   گفت خبر ده مرا از اقسام ايشان   گفت
گفت ان النساء بمنزلة الاضلاع ان عدلتها انکسرت ولهن جوهر لا يصلح الا علی

بکلمة الکرار

المختار

المداة ثم اها انقفوقر سه ومن شاورهن كدرت عيشه وتكدرت عليه حياته
وتنغصت لذاته فاكرمهن اعفهن وفخر النساء بين عفتهن فاذا ذلت عنها فهن انتن
من الجيفة گفت ای غضبان فرستادم ترا نزد عبد الرحمن بن اشعث برسالت میفرستم چه خواهی گفت او را گفت
میاوریه وبوذیه ویضیفه گفت گمان دارم که گویا بگوید مرا گفتم با تو کانی بصوت جلاجلی
تجلجل فی قصری هذا گفت اینچنین باشد اصلح الله الامیر ساجلجل له بلسانی واجری له
فی میدانی پس او را گران نزد عبد الرحمن اشعث فرستاد وحجاج گماشته بود هر چه گوید و کند بحجاج اعلام
دهد کار او چنین بود که هر جا او بود روز را رقیب یقینی می بود غضبان چون با بن اشعث رسید باو گفت حجاج همواره ترا
معزول کند خود دار باش و خود را از وی نگاهدار پیش از آنکه ترا ناگاه بگیرد این اشعث غضبان را جایزه بخشید و خلعت
نیکو داد ورخصت نمود ودر راه بریکستان کرمان و قتی در هوا بسیار گرم بود در یکی از رودها راه بر دوخت خیمه زده
بود اعرابی از بنی بکر بن وائل او را پیش آمد بر بعیری بر نشسته و از وی امید عطا و جایزه داشته که از تابستان شدید
و آفتاب بهره چه شعاع افگندی شده و ساخته در میان او زد بالقلب برز بوی رسیده سلام کرد غضبان گفت هسلمة
وزد بها فریضة قل فاذ قالها وخسر تاركها چه حاجت داری اعرابی گفت مرا بخته گار رسیده و دیات
تشنه ام اراده خیمه تو کردم باید برکت خیمه عضبان گفت خیمه ازین بزرگتر خیمه ترا از انجا چه چیزی خاص نصیب
اعرابی گفت از پیش خدا اسم زحیبت غضبان گفت اخذ اسم مرسبت یعنی گیرنده گفت معطر
یعنی دهنده گفت مکروه میدارم مردم اسم داشته باشم عرب گفت با قبه بزرگ است گفت مردم زمیم
گفت کی میروی گفت امشی فی مناكبها اعرابی گفت در بیرون خیمه از شدت گرمی ریگ رسیده است
و کچا ریگ است گفت اتقرض الشعر یعنی شعر میدانی غضبان تغافل کرده میگفت انما یقرض الفار یعنی موش
موی ریزه کند عرب پرسید افتسجع یعنی سجع کردن توانی غضبان گفت انما یسجع الحمام یعنی کبوتر سجع کند
دارد عرب گفت اینها چیست مرا میخواهم داخل خیمه تو شوم غضبان گفت بیرون وسعت دارد گفت حرارت آفتاب
مرا بسوخت گفت برتو تسلطی داری از طبع نداری وترا نه خوردنی دهم و نه نوشیدنی نه بخواه چیزی تو را گر جان از حلقت
در آید اعرابی گفت چنین بسی گفت با چوب دستی است بر سر تو زده میشود اعرابی گفت یا جرات کعب
ایتان کعب او را امید میدهد غضبان گفت بشخص که تو ظلم میکند تو استغاثت میکنی اعرابی
گفت مردی از تو دل سخت ترندیدم نزد تو پناه آوردم وا زتو استغاثت دیار حمیم تو مرا رنجاندی میکند او مرا کرد تو
داخل شوم و با هم مطارحت شعر کنیم غضبان گفت احتیاجی بصحبت تو ندارم اعرابی گفت با بنه ماتاکه
وفرای انت گفت اسم من غضبان فغضب بعربی است گفت در اسم منکری است متفق شده ام از غضب غضبان گفت
در بیرون خیمه بریگ باید بنشینی و هر تو در سایه خواهد بود عرب گفت خدا قطع کند تو را اگر از با تو بهتر نیست عرب
گفت حاجی دارم و عنصر تو فاسد بیش غضبان گفت حکم نمیتوانم در اصلاح آن کنم اعرابی گفت لا اوصا
ولا حيا لك پشت بر کرد و برفت و میگفت لا بارک الله فی قوم تسودهم اذا اخلفك والرحم شیطانا
اتیت قبتها ارجو ضیافتها فاظهر العبد ذو القرنین حرمانا غضبان چون بحجاج رسید و حکایات او را جاسوس

وابن اشعث را اعرابی که با غضبان چه ماجرا شد حجاج گرد حجاج پرسید چگونه یافتی عرصه کار را گفت اذحض بالبیت الخبر
لها ضعاف هزلا ان کثروا جاعوا وان قلوا ضاعوا حجاج گفت لا تو صاحب این کلمه نیستی این گفته
کفتی که حذر کن از حجاج مباد اگر ترا از وی بگیرد فو الله لا قطعتك على الوساد والا ذلك عن الجياد ولا شهرنك
في البلاد غضبان گفت الامان ايها الامير از قید تو چیزی باو گفتم چرا تو را امر رسانم وخفی باد عاید شود
گفت ترا گفتم که وای در قصر خزینان آری داری وجای دیگر فصاحت وبلاغت یاری بگشته این را بزندان بس
او را بزندان بردند وبند بر نهادند وحجاج در آن وقت مکانی در واسط بنا میکرد موسوم بخضرا و از آن مکان او را
بسیار خوش می آمد او مقربان می پرسید چگونه میبینید این مکان را وآب روان و جاریست درون چون و عیش
وعیش مهول این وزند کاند رسیدگان دشت حیاتشو آن او مدح وثنای میگفتند ايها الامير حصينة مباركة
منيعة نضرة بهجة قليل عيبها كثير خيرها گفت چرا اخبر صحیح نمیدهید و از وی پندی صحیح
دعبر قیکرم پس امر کرد غضبان را از زندان آوردند گفت چگونه میبینی این قبه مرا با این بستان و دلارا و دیگر
اندوه فرسا وصحبت افزای او گفت اصلح الله الامير بنيتها في غير بلدك لغير ولدك
لا تدوم لك ولا لسكنها وارثك ولا تبقى لك ولا انت لها باق حجاج گفت راست
میگوید او را بر گردانید بزندان چون بدوش گرفته و بپرند خواندن گرفت و سبحان الذی سخر لنا هذا
وما كنا له مقرنين گفت او را از دوش بزیر آورید گفت رب انزلني منزلا مباركا وانت خير المنزلين
گفت بر زمینش زنید خواند منها خلقناكم وفيها نعيدكم ومنها نخرجكم تارة اخرى گفت بزمینش
بکشید خواند بسم الله مجريها ومرسيها ان ربي لغفور رحيم حجاج گفت بگذارید او را که بر من
غلبه کرد وبعفو وکرم بدمرو رست این پس از وعفو نمود وانعام ابر کرد ورها داشت واز حیله فصاحت
کلام در دیر عطام عبد الله بن عمیر گوید نزد عبد الملک بن مروان رفتم اهل عراق شوریده شده بعضی مردی براکی الثانی
میخواست میگفت ايها الناس اذ العراق كدر ماؤها وكثر غوغاؤها واملولح عذبها وعظم
خطبها وظهر ضرامها وعسر اخماد نيرانها فهل ممهد لهم بسيف قاطع وذهن جامع
وقلب ذكي وانف حمي فيخمد نيرانها ويردع غيلانها وينصف مظلومها ويداوي
الجراح حتى يندمل فتصفو البلاد وتأمن العباد قوم ساکت شدند هیچ کس از امرا اهل عراق
بگفت وارت او سخن گفت حجاج برخاست وگفت یا امیر المؤمنین مرا بر عراق عبد الملک گفت تو کیستی چگونه
وکیستی گفت انا الليث الضمضام والهزبر الهشام انا الحجاج بن يوسف قال ومن
قال من يقنف كهوف الحتوف ومستعلي السيوف گفت بنشین مادرت مبادا بنی یوسف
پس گفت مالي ارى الليوث مطرقة والالسنة معتقلة کسی او را جواب نداد باز حجاج برخاست
وگفت انا المجندل الفساق ومطفي نار النفاق باز عبد الملک گفت کیستی تو گفت انا
قاصم الظلمة ومعدن الحكمة الحجاج بن يوسف معدن العفو والعقوبة وافة الكفر
والريبة گفت تو از منی وکار تو ریشه باز گفت کیست ابا بکار عراق باز حجاج برخاست وگفت انا للعراق

ضراب

گفت گمان دارم تو صاحب این کار باشی ای پسر یوسف صاحب این کار را علامتی است نشانه و چیست بگو گفت
العفو والعقوبة والاوزار والبسط والادنا والابعاد والجفا والبر والتاهب
والحزم وخوض غمرات الحروب بجنان غیر هیوب فمن جادلنی قطعته ومن نازعنی قصمته
ومن خالفنی نزعته ومن دنا الیّ اکرمته ومن طلب الامان اعطیته ومن سارع الی الطاعة
بجّلته فهذه مایتی وعلامتی وما علیک یا امیر المومنین ان تبلونی فان کنت للاعناق قطّاعا و
للاموال جمّاعا وللارواح نزّاعا ولک فی الاشیاء نفّاعا والا فاستبدل [illegible] برای این کار دیگری و مردم
بسیارند اما لایق این کار [illegible] عبد الملک گفت در کار این کار چه [illegible] کوره [illegible] گفت [illegible] از سپاه
[illegible] عبد الملک امیر الامرا [illegible] گفت حاضر کن [illegible] حجاج از سپاه هرچه خواهد [illegible]
[illegible] گفت او پس [illegible] خود [illegible] و وصیت که [illegible] حجاج و [illegible] عراق [illegible] عبد الملک
بن عمیر میگوید در مسجد جامع کوفه نشسته بودیم آینده آمد گفت این حجاج است [illegible] امیر است بر عراق کرده
[illegible] مسجد [illegible] گفت [illegible] بر منبر [illegible] یک کلمه نگفت
مسجد [illegible] کوفه [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] و کثرت بنهایت [illegible] و [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] همراه [illegible] و [illegible] جمع [illegible] و [illegible] پوشیده [illegible]
کوشیده عمیر بن ضابی تمیمی در مسجد بود حجاج [illegible] منبر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] عراق [illegible] عبد الملک [illegible] گفت [illegible] و حجاج [illegible]
میکرد بیمین و شمال چون دید مسجد از خلق [illegible] گفت هل اجتمعتم کسی جواب [illegible] گفت [illegible] اجتماع [illegible]
[illegible] جمع شده [illegible] مردی از قوم گفت جمع شده ایم پس لثام خود [illegible] از دهان [illegible] و [illegible] منبر [illegible]
نظم کرد و گفت واللّه انی لاری رؤسا قد اینعت وحان قطافها وانی لصاحبها وانی
لاری الدماء ترقرق بین العمائم واللحی واللّه یا اهل العراق ان امیر المومنین نثر کنانته بین یدیه
فعجم عیدانها فوجد امرّها عودا واصلبها مکسرا فرماکم بی لانکم طال ما اوضعتم فی الفتنة واضطجعتم فی مراقد
الضلال واللّه لالحونّکم لحو العصا ولاجعلنکم شلالا فی کل واد ولاضربنکم ضرب غرائب الابل
وانی یا اهل العراق لا اعد الا وفیت ولا اعزم الا امضیت فایای وهذه الزرافات والجماعات
وقیل وقال و [illegible] یا اهل العراق انما انتم اهل قریة کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من
کل مکان فکفرت بانعم اللّه فاتاها وعید القری من ربها فاستوثقوا فاستقیموا واعتدلوا
ولا تمیلوا وتابعوا وبایعوا واجتمعوا واستمعوا فلیس منی الاهذار والاکثار انما هو هذا السیف
ثم لا ینسلخ الشتاء من الصیف حتی یذل اللّه لامیر المومنین صعبکم ویقیم له اودکم ثم انی وجدت
الصدق مع البر ووجدت البر فی الجنة ووجدت الکذب مع الفجور ووجدت الفجور
فی النار و [illegible] امیر المومنین [illegible] امر فرموده [illegible] انفاق کنم [illegible] شما [illegible]
[illegible] که [illegible] مردی را [illegible] کوفه [illegible]
الغلام بخوان کتاب امیر المومنین را غلام گرفت و برخواند بسم اللّه الرحمن الرحیم من عبد اللّه عبد الملک امیر المومنین
الی من بالکوفة من المسلمین سلام علیکم کسی جواب سلام نداد غلام را گفت باش پس [illegible] سلام [illegible] امیر المومنین

أبان جلاء وطلاع الثنايا متى أضع العمامة تعرفوني
وقال يا أهل الكوفة

[illegible] مشر ذراع [illegible] شنه

١٠٣٥
مبرد در کامل [illegible]
حکایات [illegible]

[illegible] ابن قتیبه این ادب ابن هبیره است [illegible] شما را ادب [illegible] این ادب [illegible] مستقیم [illegible] کوان انعلام کتاب [illegible]
[illegible] جواب سلام داد [illegible] آمد و خطبه [illegible]
[illegible] دارم [illegible] گفت [illegible] گفت این عمیر بن ضابی [illegible] میکوید [illegible]
[illegible] ترکت [illegible] عثمان [illegible] عثمان بن عفان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible] صلاح [illegible] یا حرسی اضرب عنقه [illegible]
مبرد در کامل میگوید عمارة بن عقیل [illegible] میخواند شعر [illegible] خالد بن یزید [illegible]
[illegible] بن قرتمة بن حازم [illegible] أأترك ان قلّت دراهم خالد زیارته انی اذا
للئیم وقد یسلع المرء اللئیم اصطناعه ویعتل نقد المرء وهو کریم فیا لیت شعری ای نزار عتیبة
الا ابن نزار فی الخطوب عظیم فلیت بزّه لنا کان خالد وکان لبکر فی الثراء تمیم فیصبح فینا سابق
متمهل اغرّ و فی بکر اغمّ بهیم [illegible]
و قول او اغمّ بهیم والغمم کثرة الشعر [illegible] والقفا [illegible] بن خشرم عذری میگوید فلا تنکحی ان فرق
الدهر بیننا اغمّ القفا والوجه لیس بانزعا والعرب تکره الغمم والبهیم الذی لا یخلط لونه غیره [illegible]
کان [illegible] وذکری گوید [illegible] ثم ار مثل الفقر اوضع للفتی
ولم ار مثل المال ارفع للرذل ولم ار عزّا لامرئ کعشیرة ولم ار ذلا مثل نأی عن الاصل ولم ار
[illegible] اذا عاش بین الناس عدم العقل ومودی باهله گوید فلمّت خیر
[illegible] ذی العیب [illegible] متی تکتم یلج حکم مقالهم وان لم تقل قالوا
عدیم بیان کان الغنی فی اهله بورک الغنی بغیر لسان ناطق بلسان و [illegible] بن بدر زیادا
الناس بعدک قد خفت حلومهم کانما نفخت فیها الاعاصیر و نظیر این است قول [illegible] در مرثیه [illegible]
[illegible] و [illegible] در حضرت او [illegible] و [illegible]
و دشنام [illegible] ذهب الخیار من المعاشر کلهم واستتب بعدک یا کلیب المجلس و تقاولوا فی امر کل
عظیمة لو کنت حاضر امرهم لم ینبسوا کانما نفخت فیها الاعاصیر [illegible] الکلوم
والاعصار ریح تهب بشدة فیما بین السماء والارض و [illegible] ان کنت ریحا فقد لاقیت
اعصارا یضرب للرجل [illegible] فیصادف من هو اجلد منه [illegible] فاصابها اعصار
فیه نار قال الشاعر [illegible] الاکواب [illegible] الفال والفال والزجر والکهان
کلهم مضللون ودون الغیب اقفال وقوله ورب امور لا تضرک ضیرة وللقلب من مخشاتهن وجیب
قال ابو العتاهیة وقد یهلک الانسان من باب امنه وینجو باذن اللّه من حیث یحذر وقوله ولا خیر فی
لا [illegible] علی نائبات الدهر حین تنوب [illegible] ان ابنا له مات فلم یر به جزع فقیل له
فی ذلک فقال هذا امر کنا نتوقعه فلما وقع لم ننکره ایضا مبرد در کامل میگوید [illegible] بن یزید [illegible]
برادرش خالد آمد [illegible] امروز اراده کرده ام [illegible] ولید بن عبد الملک [illegible] خالد او را گفت [illegible]

١٠٠٣٦ مطارحات شعریه از کامل

اراده کرده وا و پسر امیر المؤمنین و ولیعهد مسلمانست گفت چنین و لکن ... او ست آنها کرده و بگو بحفظ خالد
گفت مرا کفایت میکنم و تو ساکن باش پس خالد نزد عبد الملک رفت و ولید نیز نزد او بود کیفیت ماجرا باز گفت و عبد الملک
سر بزیر انداخته سر بر داشت و خواند إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا
أَذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ خالد در جوابش خواند وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا
فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا فقال عبد الملک أفی عبد الله تکلمنی والله لقد دخل علی فما اقام لسانه
لحنا فقال خالد أفعلی الولید تعول فقال عبد الملک ان کان الولید یلحن فان اخاه سلیمان فقال خالد وان کان
عبد الله یلحن فان اخاه خالد ولید گفت خاموش شو ای خالد فوالله ما تعد فی العیر ولا فی النفیر خالد
گفت بشنو یا امیر المؤمنین پس خالد ولید را گفت ... عیر جد من ابو سفیان بود و نفیر جد من عتبة بن ربیعة
ولکن هر گاه بگوید غنیمات و حبیلات و الطائف خدا رحمت کند عثمان را گفتند راست گفتی عیر قافله ابو سفیان
صاحب وی بود و نفیر لشکر ... کاروان ... در روز بدر عتبة بن ربیعة بصواب ... قوم
بایشان خدمت مأمور بود و چون حضرت رسول صلعم مروان جد عبد الملک را از مدینه اخراج فرمود پناه بطائف برد و در ...
درمحل ... غنیمات یعنی بزرگان و گوسفندان میچرانید چون حضرت رسول از دنیا رحلت فرمود و خلافت
نوبت در او بعثمان رسید رانده رسول الله مروان را آورده وزیر خود کرد ... گفت که خدا
عثمان را پاداش دهد که مروان را ... وخوار خلق ... الحق ...
و عیر و نفیر از امثال عرب است در نظم در آورده اند كُنْتَ فِي الْعِيرِ ... وَلَا فِي النَّفِيرِ
يَوْمَ النَّفِيرِ این مثل است که زنند در بکار خیر و شر نیاید یعنی ولید خالد را گفت ...
که نه اهل قافله بودی را لیاقت داری و نه سزاوار لشکر بودن ... مبرد در عذر ... عثمان
رانده رسول الله را باز آورده وزیر خود کرد و میگوید فقهای الحجاز گفته اند ... عثمان از رسول الله در حال حیوة
اذن خواسته بود و چون کار بعثمان رسید او را باز آورد و این عذر باید خندید و نیز مبرد میگوید از شخصی
آزاد حکایت کرد که مردی را طواف بیت الله میکرد و پدر خود را دعا میکرد گفتند چرا مادر را دعا نمی گفت
مادرم از طایفه تمیم است این حکایت را از عصبیت عرب نوشته باز میگوید مردی در بیت طواف میکرد مادر خود را
دعا میکرد گفتند چرا پدر را دعا نکنی گفت مادرم ضعیف است پدرم چاره خود را داند و توانا و میگوید ...
... حکایت کرد گفت مردی را دیدم مادر خود را بر دوش کشیده بود و طواف بیت میکرد و میگفت
أحمل امی وهی الحماله ترضعنی الدرة والعلاله ولا یجازی والد فعاله دره شیر پستان
است و علاله ... خوردن ... ابو محلم السعدی إنّا سألنا قومنا
فخیارهم من کان افضلهم ابوه الاول اعطی الذی اعطی ابوه ... عمر بن عبد العزیز
... گفت چگونه است طاعت ... گفت طاعت تو ... یکی ...
مسکینم شارب خود را بگیر تا لبهات ... زیر جامه خود را کوتاه کن ... رسول الله صلعم فضل
الازار فی النار ... امیه چنین باید ... و آن ...
او کش خواهد بود ... ابن صمه ... الازار ... طلاع انجد

العجلی

ابو العباس مبرد در مطارحات شعریه آورده که عمر بن عبد الله بن ابی ربیعه بمدینه آمده و مدتی اقامت کرده و دگر
نزد او احوص بن محمد و نصیب شاعر ... احوص نزد او گفت اگر شعر گوئی ... شعر
... ولولا ان اری ام جعفر بأبیاتکم ما درت حیث ادور وما کنت زوارا ولکن ذا الهوی اذا لم یزر
لابد ان سیزور لقد منعت معروفها ام جعفر وانی الی معروفها لفقیر احوص از سر ... بالید
پس احوص را گفت ... از قول خود ... نظم فان تصل اصلک وان تعودی لهجر بعد وصلک
لا ابالی قسم بخدا که اگر تو از فحول شعرا بودی باک داشتی و عدم مبالات ظاهر نکردی چنانکه این کثیر
دست ... نصیب داده قصد او بعد ... زینب الم قبل ان یظعن الرکب وقل ان تملینا
فما ملک القلب پس از این سخن نصیب بخود بالید ... گفت تو نیز از قول خود خبر ده گفت
اهیم بدعد ما حییت فان امت فواحزنی من ذا یهیم بها بعدی ...
... گفته ... صرف ...
بازار که خواهی کردن ... جان در دم مردن میگفت ای خدا ... که خواهی کردن و نیز از
مطارحات مبرد است کمیت بن زید اسدی برای نصیب شعری میخواند و او مستمع بود باین بیت رسید
وقد رأینا بها حورا منعمة بیضا تکامل فیها الدل والشنب نصیب انگشتان ...
کمیت او را گفت چه میکنی گفت خطائی ترا میشمارم ... در قول خود که گفته فیها الدل والشنب چرا نگفته
همچنانکه ذو الرمه گفته لمیاء فی شفتیها حوة لعس وفی اللثات وفی انیابها شنب
... گفت ... نصیب عیب کرد قول کمیت را ... فیها الدل والشنب این قبیح است جدا زیرا که ...
کلام ... نظم ... در میان دل و شنب ... کلام ... در نظم
... کثیر بعبد الملک مروان در آمد و اخطل نزد او بود و کثیر شعر میخواند
عبد الملک ... اخطل ... گفت چگونه ... اخطل گفت حجازی مجوع مقرور دعنی
اضغمه یا امیر المؤمنین کثیر ... این بیت ... عبد الملک گفت این خطاب
کثیر ... فهلا اضغمت الذی تقول لا تطلبن خؤولة فی تغلب فالزنج
اکرم منهم اخوالا والتغلبی اذا تنحنح للقری حک استه وتمثل الامثالا
ضغام ... لفظه ... صاحب ... گفته
ضغمه ... ولفظه یعنی ...
والضیغم الذی یعض والاسد کالضیغم حجازی مجوع ...

١٠٠٣٧
احوال مبرد

وهم اوراست ذكر د اسناد داد با ابو العباس مبرد در وداع سينه ابو عبد الله گفته ما زلت أسمع عن علاك
كل شيء أحلى من المن او أجلى من القمر حتى رأيت مليكا عنه ما وعت اذني فوق الذي
السمع والبصر يعني توصيف سمع و بصر با اين است و شنيدن و ديدن ايشان دا المرتبه شيخ
براي شيخ نامه مطوي فرستاده بود صفحه صحيفه او خالي از خال عوض خال و سراپاي او چون ديده يعقوب سفيد
سفيد با چهره سمن عارضي خالي از نقطه سويداي خال يا عارضي كافور شكف عاري از غاليه مشك ناب
مبرد در پشت آن نوشت هذا كتابي ولا شيء بباطنه من المداد وما في ذاك تلبيس
لأن شوقي الى الكم ان كتبت به نار وهل تودع النار القراطيس
ومنه ايضا عاتبتها والريح يعطف عقربا في صحن خد
مثل قلب العقرب وسألتها في قبلة فتمنعت وتسترت عني بقلب العقرب يعني رقع

وله ايضا ودمع المنهد بعيدكم غرق عيني فيه لا اجد بعيدكم غرق عيني ما اغزره كانه من عيني
بالعين اصبته يا الهي عيني وله من تلك شعر قاتبه رسته من او دع رقه رحقا سلسل
من غلتي بحبه من سلسل يا عاذل ان جهلت بابه سر عشق بخط امام احمد بن عبد القادر بن احمد
مكتوم بن احمد بن محمد بن سليمن بن الحلي القيسي ديده شد ما حصل او اين است محمد بن يزيد بن
عبد الاكبر بن عمير بن حسان بن سليم بن سعد بن عبد الله بن زيد بن ملك بن الحارث بن عامر بن عبد الله بن
بلال بن عوف بن اسلم وهو ثمالة بن احجن بن كعب بن الحارث بن كعب بن عبد الله بن مالك بن نصر
الازد بن الغوث الثمالي النحوي المعروف بالمبرد از اهل بصره ساكن بغداد بود از ابو عثمان مازني و ابو نصر
الجرمي و ابو حاتم سجستاني و عرائش ن از اهل عرب اخذ علم كرده و كتاب سيبويه را نزد ابو عثمان خوانده
ابتداء قرائت نحو جرمي كرد و نزد مازني ختم نمود و فرا گرفته از او نوادر صرفي و نفطويه و ابو علي طوماري
و ابو اسحق زجاج و ابو بكر ابن سراج و جماعت بسيار از اهل سنت و جماعت و [illegible] الماضره و كثير القراد [illegible]
و در معاني قران [illegible] و اسمعيل قاضي ميگفت ابو العباس مبرد [illegible]
تلك كتاب [illegible] و بعد از فوت او نزد مازني خواند و تمام كرد و كان قد اوتي من العلم وغزارة الادب
وكثرة الحفظ وحسن الاشارة وفصاحة اللسان وبراعة البيان وملوكية المجالسة
وكرم العشرة وبلاغة المكاتبة وحلاوة المخاطبة وجودة الخط وصحة القريحة وعذوبة
المنطق و او را مصنفات بسيار است و احسن آنها كتاب كامل است از حيثيت زيادتي ادب و فايده درو

خطر بايد كرد و حرف نيز در جواب گفت ابو العباس مبرد گفت وسمعت من ينشد هذا الشعر للتغلبي
اذا تنحنح للقرى وهو ابلغ لفظ درين [illegible] نصيب عبد الله بن جعفر طيار را مدح گفت
او را اسب و شتر و اثاث البيت و دنانير و دراهم داد مردي او را گفت مثل اين مرد سياه را اين قدر
مال ميدهي جعفر گفت اگر او سياه است شعرش سفيد است وان شاعره لعربي ولقد استحق بما قال
اكثر مما نال وهل اعطيناه الا اثوابا تبلى ومالا يفنى ومطايا تنضى واعطانا مدحا
يروى وثناء يبقى روايت كرده اند كه حجاج محمد بن عبد الله بن [illegible] ثقفي را [illegible] زينب
خواهر حجاج بود و از براي او اشعار عاشقانه ميگفت محمد از حجاج ترسيد و حجاج او را بخواند و بازخواست ميكرد
گفت او را چيز بد گفته ام وقتي در گفته ام يخبئن اطراف البنان من التقى ويخرجن
شطر الليل معتجرات گفت [illegible] ديگر چه گفته مرا از شعر خود گفته ولما رأت ركب النميري
اعرضت وكن من ان يلقينه حذرات [illegible] گفت اين چه [illegible] گفتم بر حماري لاغر
و به ذمي رفيق همراه بود و او نيز بر ماده حماري لاغر [illegible] زن عمران بن خطان [illegible]
كه در شعر دروغ گويد گفت [illegible] فهناك مجزأة بن ثور كان
اشجع من اسامة چگونه مردي شجاع تر [illegible]
فتح مدينه كرده عبيد الله بن سليمن بن وهب وزير گفت [illegible] معتضد عباسي رفتم [illegible]
مبرد رساند گفت [illegible]
حكيم لا راد لقضائه ولا مانع لحكمه پس ساعتي سر زير افكند و سر برآورد و گفت لئن مات [illegible] جانح
وبراعة وسودد فخر والفكر المسود فرقبا مات النبي محمد فلا عجب ان قيل مات المبرد
لن بالنبي المصطفى فقد منهج هو الموت حوض كلنا الحوض مورد على انه قد كان شيئا محببا
الى الناس محمودا كذا الحمد محتد [illegible] اقوام لهم [illegible] ومثل ابي العباس [illegible] تحيه
ابو الحسن عبد الرحمن احمد بن بقي بن مخلد گفت ما را خبر داد ابو عثمان سعيد بن جابر [illegible] از تلاميذ ابو الحسن
عباس [illegible] بود گفت شنيدم [illegible] ابو العباس مبرد كامل را با ما املي كرد از خط خود [illegible]
و ديگر گفت [illegible] ما را ابو عثمان گفت نزد ابو العباس مبرد بودم [illegible] املاي كتاب مبرد از اهل شام و جزيره
و غير آنها از اهل بلاد ديگر [illegible] جماعت [illegible] ميكردند و ابو العباس براي
ايشان تمثيل بدين بيت فان تصبرا فان الصبر خير مغبة فان تجزعا فالامر
ما ترياني نجم الدين بن مهذب اين قطعه از ابو العباس مبرد خوانده قطعه زمان كل حب فيه خب
وطعم الخل خل لو يذاق لهم سوق بضاعتها نفاق فنافق فالنفاق له نفاق

وکتاب مقتضب در نحو وکتاب روضه وکتاب ادرکت سیبویه وغیرانها تولد او در بصره بوم دوشنبه
عید اضحی سال دویست ده و وفاتش در بغداد روز دوشنبه بیست وهشتم ذی حجه سال دویست وهشتاد وشش
درمقابر باب کوفه مدفون است این انباری گفته در سال دویست وهشتاد وچ در زمان معتضد عباسی وفات یافت
وگفته که او شعر کم میگفت حکایت کرده اند از ثعلبی مبرد را ابیدی ادراک کرد مبرد ربیه وان قطعه رشته نظم کشیده
رب حتی تعینیه حاله وهو لا یجری باله قلبه ملآن منه وفؤادی منه خاله ثعلب شنیده ودم در کشیده وکرد عشیرة او
کرده در کتاب زهیر گفته که مبرد در حق ثعلب گفت واز هم نفرت داشتند اقسم بالمبتسم العذب ومشتکی
الصب الی الصب لو کتب النحو عن الرب ما زاده الا عمی قلب ثعلب شنیده ودر جواب گفت
اسمع عبد بنی سمع فصنت عنه النفس والعرضا ولم اجبه لاحتقاری له من ذا یعض الکلب ان عضا
چون مبرد وفات یافت ثعلب در حق او گفت ذهب المبرد وانقضت ایامه وسینقضی بعد المبرد ثعلب
بیت من الآداب اضحی نصفه خربا وباقی نصفه فسیخرب در مدح مبرد گفته اند قطعه واذا یقال
من الفتی کل الفتی والشیخ والکهل الکریم العنصر والمستضاء بعلمه وبرایه وبعقله قلت ابن عبد الاکبر
ودیگری گفته قطعه رایت محمد بن یزید یسمو الی الخیرات فی جاه وقدر جلیس خلائف وغذی ملک واعلم
من رایت بکل امر وقالوا ثعلب رجل علیم وابن النجم من شمس وبدر وقالوا ثعلب یملی ویفتی واین الثعلبان
من الهزبر ثعلبان اسم روباه ماده است قوله فقد امبرد اذا نجمت کفتندی میکوردی دوربند
یقال رجل مبرد ومقسم ومحسن اذا کان حسن الوجه در اول کتاب کامل گفته هذا کتاب الفناه
یجمع ضروبا من الآداب ما بین کلام منثور وشعر موصوف ومثل سایر وموعظة بالغة واختیار من
خطبة شریفة ورسالة بلیغة والنیة فیه ان نفسر کل ما وقع فی هذا الکتاب من کلام غریب او معنی مستغلق
وان نشرح ما وقع فیه من الاعراب شرحا شافیا حتی یکون هذا الکتاب بنفسه مکتفیا وعن ان یرجع الی احد فی تفسیره
مستغنیا از جمله احادیثی که در آن کتاب معنی کرده است این حدیث است از سید عالم است صلوات
سلام الله علیه که فرمود انکم لتکثرون عند الفزع وتقلون عند الطمع فزع در کلام عرب
در دو جا دو معنی استعمال میشود عامه از فزع اراده ترس کرده اند ودیگران طلب یاری وامداد وعبارت که استغاثه
واستصراخ باشد ومن ذلک قول سلامة بن جندل وشدة کرو علی وجیاد ناجیة وشدة لبید علی جرداء
سرحوب یعنی اذا استصرخوا ضربوا مقدم سوق الهم للبرک فی کرها کنا اذا ما اتانا صارخ فزع
کان الصراخ له قرع الظنابیب یقول اذا ما اتانا مستغیث کانت اغاثته الجد فی نصرته یقال قرع الکلب
الامر ظنبوبه اذا جد فیه ولم یفتر واز معنی سلامه میشود که فزع بمعنی اغاثت واقع شده سلامة بن جندل از شعرای عرب
وفحول از فرسان عرب وشجاعان است مطلب ...... دوم معنی جدید قول است
سوار چیزی ذکر کرده است مبرد وان این است که بگوید اراده کرده اند فزو خواباینده اشتر را برای طلب مدد فزع

١٧١

ابرا طنبور ساق بمعنی عظیم اکفیه یعنی بشدت ساق پای شتر را میخوانند واستعمال کنند ورین تا خود را برسانند بمیان
کلبی برای مددکاری یاران ارادت آنی ارا خیف کنی ره جوینه دلیران جهان در رفتار عرب از خود پرینه یعنی شتران
را کشند در میان در کار یاری سوار شوند وقوله ...... بمعنی مسابقت است بسوی رکوب واز جام رو
تا اینکه کار رود برای الکشتی وجانیدن از جای هریک از مردان طنبور صاحب خود را قرع اینجا بمعنی زدن است
که اسب وناقه سوار را در شتاب تیز کنند ..... در بعضی کلمه یر بوعی در اصمش هیبره بعد وعزیزی است گفته
فقلت لکاس الجمیها فانما حللت الکثیب من زرود لافزعا میگوید میخواهد فرید رسی کند ومرد
بجا برآرد گفتم بکاس که جاریه او بوده لجام در سر او بان عرب افزکنی که من فرود آمدم بکثیب از زرود تا اینکه
فریاد رسی کنم ..... روشن چراغ را گویند وحسینی در کتاب عین گفته کلجه از اسما رجال است
وحدیث دیگر از جناب پیغمبر نقل میکند ومیگوید الحدیث الا اخبرکم باحبکم الی واقربکم
منی مجالس یوم القیمة احاسنکم اخلاقا الموطؤن اکنافا الذین یالفون ویؤلفون
الا اخبرکم بابغضکم الی وابعدکم منی مجالس یوم القیمة الثرثارون المتفیهقون
قوله صلی الله علیه الموطؤن اکنافا مثل وحقیقته ان التوطئة هی التذلیل والتمهید یقال دابة وطیئة یا فتی
وطیء دابه را گویند که حرکت نرم و هموار دارد در رفتار یعنی بی غدر وناهموار وفراش وطیء اذا کان وثیرا لا یؤذی
جنب النایم علیه یعنی فراش نرم وگسترده شده موطئی الاکناف ان ناحیته یتمکن فیها صاحبها اذیت رسیدن
غیرش وچیز خشنه باشند مانجه وازاد رسانده صاحب او را در موضع او اذیت وپهلو مبرد گفت وام ... حکایت
کرد عباس بن فرج الریاشی واو از اصمعی حدیث کرد واصمعی گفت ... از منتجع بن نبهان وشخص اهل بصره از علما عرب اصمعی از
روایت کرده میگوید پرسیدم از منتجع چیست گفت السید الموطا الاکناف وتاویل اکناف جواب است
فلان فی کنف فلان کما یقال فلان فی ظل فلان و فی حرز فلان وقوله الثرثارون یعنی کثیرو الکلام تکلفا ومن
تکلفا وکلاما وخروجا عن الحق واصل این لفظ از چشمه واسع است از چشمه‌های آب ویقال عین ثرثارة
ونهر الثرثار لکثرة مائه واخطل گفت لعمری لقد لاقت سلیم وعامر علی جانب الثرثار راغیة البکر
راغیة البکر اراد ان بکر ثمود رغا فیهم فاهلکوا فضربته العرب مثلا واکثرت فیه قال علقمة بن عبدة
رغا فوقهم سقب السماء فداحض بشکته لم یستلب وسلیب ای لکثرة القتل داحض البطاد حص ...
دحض برجله وفحص برجله سقب از اولاد شتر نر باشد وجمعش سقاب است اضافه کرده است سقب السما را
تعظیم از برای زینه اولاد شتر چه آن شتر نشانه بود از خدا بیقه بشود داحض البطاد ساقط مدفوع والغضة
الزلق ومنه حجة داحضة وکل بخروقه کالدرهم ای بجیاش الدرهم قال وقد یقال اذا اراد بالاستداره
ان الحلقة استدارت فصار مثل استدارة الدرهم وثرثرة معناها غزرة وبهت عنترة گفت
جادت علیه کل عین ثرة فترکن کل حدیقة کالدرهم ومیست نقد کرده بعد ثرة از لفظ ثرثار وذکر در معنی آن است
متفیهقون بمنزلة ثرثارون است ..... مینکند فهق الغدیر یفهق وقتی که آب پر شد وجایی درو نماند از آب

رغا فیهم رغا البعیر والضبع
والنعام رغاء بالضم صوت
فضجت والعتیب بکاسه البکاد ...

مبرد این دو بیت را از عرب یعنی از عماره پسندیده و گفته فهذا کلام واضح وقولُه عذبٌ
بنی دارم ان یُقتَل عُمر فقد مضى حیاةً لکم منه شناءٌ مخلّد بدا لکم ما تحتهم فانتبه جاءکم وان عدتم اجبت
والعود احمدُ و نیز این دو بیت را از ابو حیه نمیری پسندیده و مضمونش نیک دیده
رمتنی وستر الله بینی و بینها عشیة آرام الکناس رمیم الا رب یوم لو رمتنی رمیتها ولکن عهدی بالنضال
قدیم مبرد معنی کرده میگوید که گفته است او زخمی مرا به تیر نگاه و تیرش خطا کرد بسبب حسن او هر گاه من
جوان بودم مرا از چشم او را و مفتون میکردم چنانکه او مرا مفتون کرد ولکن قد تطاول عهدی بالشباب
و دیگری این را از عبد الله بن شبیب روایت کرده و او عشیة احمی بالکناس رمیم گفته و این شعر را زیاد کرده
رمیم التی قالت لجارات بیتها ضمنت لکم ان لا یزال یهیم مبرد گفته کناس و مکنس
جایی است که آهو ماوی کند جمع او کنس و کنس است وجمع مکنس مکانس و رمیم اسم جاریه است ماخوذ از
عظام رمیم یعنی او پوسیده و همی به آن گرفته پاره پوسیده از ریسمان هر چیز را و عشق است او بهمین معنی است
رمی معشوق آنست که نگاه کنه بعاشق یا آنکه متعرض شود او را و ستر الله در اینجا اسلام است و هر چه حاجز شد
میان او و فجور بعضی گمان برده خانه کرده اند و این غلط است و آرام را اعلام معنی کرده و او سنگهایی است
که بر سر راهها نصب کنند و کناس را موضع گفته مثل قول زهیر والستر دون الفاحشات ولا
یلقاک دون الخیر من ستر و ستر در اینجا حیات و چیزی مانع است از فاحشات نه غیر و مرسیکیم ستر الله
پیراست و نیز مبرد گفته که عوف از بنی سعد بن زید بن مناة بن تمیم مراد ملک بود یعنی کسی که ازو بیع
کنه و داخل امر خود نشده بود از تزویج با تن ماند آن را خوبی و ملک خود کرده مهمانی وارد شده بر خواست
و بست آسیا کرد و آرد کرد برای مهمانان و زنان او با جمیع از زنان بر او گذشتند و زنان را الکف آکذا
نمیخ و کلام زن خبر داد مارا از قول ابد نکلم سعدی و بینکو گفته تقول وصکت صدرها بیمینها ابعلی هذا
بالرحی المتقاعس فقلت لها لا تعجبی وتبیّنی بلائی اذا التقت علی الفوارس الست ارد القرن
یرکب ردعه وفیه سنان ذو غرارین یابس اذا هاب اقوام تجشمت ما هاب حمیاه الالمة
المداعس لعمر ابیک الخیر انی لخادم لضیفی وانی ان رکبت لفارس متقاعس کسی را گویند که سینه اش
پیش آمده و شکمش پس رفته و بکار بالیس مائل برخوانند ای فرسی عبوس اذا اضطرب و قوله بالرحی المتقاعس
برکاه داده و تکرار باصله الذی تتقاعس بالرحی جایز نیست لان قوله بالرحی فی صلته الذی و الصلة
تمام الموصول فلو قدمتها قبله لکان کتاما و خلاءا فاحشا ولکنه جعل المتقاعس اسما علی حدته و جعل قوله بالرحی
تبیینا بمنزلة لک التی تقع بعد سقیا و بمنزلة بک التی تقع بعد مرحبا فان قدمتها فذلک جید بالغ یقول
بک مرحبا و اهلا و تقول لک حمدا و لزید سقیا ایضا ابو العباس مبرد در کامل میگوید
هذه اشعار اخترناها من اشعار المولدین حکیمة مستحسنة یحتاج الیها للتمثل بها لانها اشکل بالدهر و یستعار
من الفاظها فی المخاطبات والخطب والکتب قال ابن المعذل تکلفنی اذلال نفسی لعزها

وان علیها ان اهان لتکرما تقول سل المعروف یحیی بن اکثم فقلت سلیه رب یحیی بن اکثم شاعر دیگر
کان عبید الله لم یلق ماجدا ولم یدر ان المکرمات تکون عبد الصمد بن معذل اری الناس فقد وثقة
فکونه صد شاعر حسن دعبل بن علی الخزاعی الا اذا قلت شیئا اتت بالیه و من یقال له والکتب لم یمت
ممیت و ر الشعر من قبل اهله وجیده یبقی وان مات قائله ابو تمام عمر لقد فضح الاوان و اتت من العیب ضاع لا یشفق
لا ادرو انظر عن شجیه فدلوت الموت شجیره قال ابو دلف من اهل الذی لعبد الله بن طاهر
ارثت بفضل علیک التاج مرتقیا فی شاذ مهر و فی غمدان الیمن فانت اولی بتاج الملک تلبسه من هوذة بن علی و ابن ذی یزن
رایه الصفت کویه ارثت بفضل علیک التاج مرتقف ذ ابن غمدان را داد است هدایا ابو عبیده اداه عمرو
نقل کرده که تاج هوذه آنچه ارثته تاج از برای ملوک عجم بود میرد و گوهر و پرسیدم و چگونه در هوذه بن علی حنفی گفت
چنه بود در کلاه بند کرده هوذه بن علی از رسول الله صلعم بشارت به ملوک حیوان فرستاد و دعوت فرمود و گویند زرد
گوهر زرشته بود کسری از او پرسیده چند از لود داری و پرسید کدام از اولاد است تر داری گفت آنکه تر تا بزرگ شود غایب
تا حاضر شود و بیمار تا به شود کسری از او پرسیده در بلد خود غذای تو چه بود گفت نان میخوردم کسری گفت
این عقل از نان است و زیادتی دارد بر عقل صحرانشینان در شیر و خرما خورند الی عیینه سیعلم اسمعیل
ان عداوتی له ریق افعی لا یضار جانبه اراهیم السواق مولی آل مهلب علی الشرب و غالب
سماک منظر الدهیا و حرکت منتظرات دای کتیبة لا افتک لم تحس الاسنة با
مهدی عبد الله عتبی گوید و خوب معطوف است اضحت کنزا للدموع و لوم سقا علیک و فی الفؤاد کلوم
والصبر یحمد فی المصائب کلها الا علیک فانه مذموم حسن مطلقش ترک بازخواست مبرد گوید و کان ادام
ابو تمام طائی شنیده است این را خوانش بعمل او افزوده و این ابیات است در مرثیه ادریس بن بدر شامی گوید
دموع اجابت داعی الحزن همع توصل منا عن قلوب تقطع و قد کان یدعی لابس الصبر حازما فاصبح یدعی
حازما حین یجزع و در جای دیگر میگوید و طریق سخط از این بود قالوا الرحیل فما شککت بانها نفسی عن الدنیا تریه
رحیلا الصبر اجمل غیر ان تلذذا فی الحب احری ان یکون جمیلا وقال سابق البربری وان هاد
ما لا تستطیع له دفعة فلا تجزعا مما قضی الله واصبرا وقال آخر اصبر علی قدر الجلاد والفرض
وان اتاک بالا تشتهی القدر خالد بن صفوان بلال بن ابی برده در آنجه حدیث میکرد و لحن مینمود چون
لحن در قول بسیار شد بلال اورا گفت اتحدثنی احادیث الخلفاء و یلحن لحن السقاءات
خالد بن صفوان بعد از آن به مسجد در آمدی و بتعلیم اعراب پرداختی و آنچنان شد و چنین بود تا روزی که بلال با
و رسیده خالد میگفت ما هذا میگفتند او امیر است و خالد میگفت سحابة صیف عن قلیل تقشع این شعر را
بلال گفتند و در دل نگاه داشت باز وقتی که خالد بگذشت بازخالد رسیده او این بیت باو بتهان شد زبان را بر
پس روی بخالد کرد و گفت لا تقشع والله حتی یصیبک منها بشؤبوب برد و او را بیست
تازیانه بزد شؤبوب دفعه از باران را گویند یعنی این ابر نرود تا شؤبوب بردی از او بتو نرسد و ضرب
الشؤبوب للغارة شد و خالد با سلیمان دو پسر ابو جعفر و محمد بن علی والی بن عم منصور از قبل خود
و دو ابن او در عمالة بصره و این سلیمان حلیم ترین مردم بود وقتی از خالد سلوکی ناخوش دید که ابن از امیر رسید و خالد

این بیت میخواند ابو محمد جارها وابن برش فیالک جار ذلة وصغار انکلابت سلیمان سنه جات
علم از خاله برکنید و آزرده خاطر شد و شوری متمثل باین بیت شعر یزید بن مفرغ حمیری بود و گفته است
سقی الله دارا لی وارضاً ترکتها الی جنب داری معقل وسبیر ابو ملک جارها وابن برش فیالک
جار ذلة وصغار وحسن بصری میگفت زبان عاقل در عقب دل اوست هرگاه سخن گفتن برو
عارض شود نظر میکند و متامل میشود هرگاه باید گفت میگوید والا نگاه میدارد وزبان احمق پیش از دل اوست
هرگاه عارض شود او را کلامی در اول ان کلام را بی تفکر گوید وخالد شبیه میگفت و فرزدق را چیزی وعده
داده بود خبر از جست و خالد یکی از کلاه لعبه و فرزدق برو بگذشت وارتفاقا خیا کرد وخالد امساک نمود و او را
ترسانید چون بگذشت خالد روی با صحاب خود کرده گفت ان هذا قد جعل احدی یدیه سطحا
وملأ الاخری سلحا وقال ان عمرتم سطحی والا نضحکم بسلحی ایاس بن معویه فرزند
ابو واثلة یکی از عقلاء و دهات و فضلا بود میگفت سزاوار است نشستن با خاله خاله گفت چرا با ابا واثلة
گفت از جهت اینکه تو میخواهی هر ساکت شوی و من میخواهم در شنوم وهکذا سخن بسیار عاقلانه است
وقال یحیی بن نوفل الحمیری ویقال انه لم یمدح احدا قط فمرکت ممتدحا للنوال فتح للعه حت
علیه بلالا ولکنی لست بمن تربه بمدح الرجال الکرام السراالا یسکفی الکریم اخاه الکریم ویقنع بالود منه نوالا
قول جریر است در فصاحت بر تن پوشیده جریر المنازل بالجیب حزبا اقیمن ام قدم المدی فیلنا
وتری العواذل یبتدرن ملامتی واذا اردن سوا هواك عصینا الفرزدق فقد علم الاقوام انك جده
ولیث اذا ما الحرب شب شهابها آخر والملوک حذف الملوک للعجز لنه درطول کتاب تصنع
فقضوا فی البلاد ارطفوا وشله قوله وقد نقبت فی الافاق حتی رضیت من الغنیمة بالایاب
حکمه لیس للجمیح تدبیر ولا لسیئ الخلق عیش ولا لمستکبر صدیق من لسط بالخیر بنه انبسطت الیه القلوب
محبته والمنة تفسد الصنیعه شاعری نزد ابو البختری وهب بن وهب آمد وان ابو البختری
از اجود ناس بود هرگاه مدحی از اطلاحی شنیدی وقت شعر بخشیدی و سرور و در جوانح او لایح شدی ومنا بحثی از
واضح گردی روزی پا مدو انشاد کرد لقد انی فضل نصیب فرالعلا ودرس العلا کما اعتقدا ابد ومب
وما ضره فیها فوق عمط العلا کما لا یضر البدر ینبحه الکلب برای او وساده انداخت وخرشید بطا برکرد ونشا
نمود چون اراده رفتن نمود هیچیک از خدام و غلمان او متعرض نشده پس شاعر الکلا کرده با خلق حمید اول ملاقات
آخر... در این کار عتاب کرده غلام ابو البختری گفت نزول را بر اوقات اعانت کنیم و رحیل را معین
نشیم این خبر بجمیع از قریشیین رسید گفت والله لفعل هولاء العبید علی الفضل احسن من فعل
سیدهم روزی عبد الملک مروان نشسته بود مجلسا و ندیمان گفت ای المنادل افضل گفت تا بانش ان
منا در مصر دیگری گفت منازل در مرج که آنها انوار از ربیع عبد الملک گفت افضل منازل آنست که اخوی نتیم عبده بن
طبیب گفته لما نزلنا نصبنا ظل اخبیة وفار للقوم باللحم المراجیل وردو وأشقر
ما یو نبطا بخه ما غیر الغلی منه فهو ما کول ثمت قمنا الی جرد مسومة اعرافهن
لا یدینا مناديل وله در ودو الشقر ما بوینه طابخه یعنی از گوشت تغییر باید گفتم یعنی رنگ او وقوله بوینه
لا یؤخره لانه لو اناه کا لنضجه لان معنی اناه بلغ به اناه از اداکه قال الله عزوجل الی طعام غیر ناظرین اناه انی بانی انه

اراده کرد وان یلیغ مثله وقوله یطوفون فیها وبین حمیم ان اراد قد بلغ اناه وقوله ما غیر الغلی منه فهو ما کول
یقول لم یخرج من اصحاب صحبه وهذا من فعلهم وقوله مسومة از معلمه وقد ابیضت فی المرعی واغ گردیده در چراگاه و در آمده
اول بیت امرء القیس این ابیات از شعر بیت چه در یکی بیت مطلب را دا کرده و با فصل تقدم او
تمش باعراف الجیاد اکفنا اذا نحن قمنا عن شواء مضهب یعنی با کنار یال اسبها دستهای چرب را
وقتی بر چیزیم از خوردن بریان مضهب یعنی بریان سرخ نشده عقیق گون یا نیم پخته وداغ شمر و در بیت که شده مردم
حصی کوشش را اول است و بسیار شنیده اند خالد در بیت عبده بن طبیب مضمون او گرفته

بخالد بن صفوان گفتند ای اخوانت احب الیک قال الذی یسد خللی ویغفر
زللی ویقبل عللی ازین گذشته جعفر بن ابیطالب است ملک یصحبه من ان صحبته زانك وان
خدمته صانك وان احتجت الیه مانك وان رای منك خلة سدها او حسنة عدها
او وعدك لم یحرضك وان کثرت علیه لم یرفضك وان سئلته اعطاك وان امسکت
عنه ابتداك حطیئه اولئك قوم ان بنوا احسنوا البنا وان عاهدوا اوفوا وان عقدوا شدوا
وان کانت النعما فیهم جزوا بها وان انعموا لا کدروها ولا کدوا وان قال مولاهم علی جل حادث من الدهر ردوا
فضل احلامکم ردوا وله ارى وجها قبح الله خلقه فقبح من وجه وقبح حامله آخر نجی واقعدی منا بعیدا
اراح الله منك العالمینا قال رجل من اهل الطایف کلیب لعمری کان اکثر ناصرا وایسر جرما منك ضرج بالدم
ومنهم ولا قمد بالخف عزا بکم ولا فاخل بالکرم فخرتم سما او ولا ذروة تخف فی العلیاء فی الحسب العظیم
تلك التی السواق فی قریش فقد عرف الاغر الیهیم قال الحجاج لما اتی خبر الزبیر تواضعت سور
المدینة والجبال الخشع قالت بکر بن النطاح اما دلف یا اکذب الناس کلهم سواری فانی فی
ملکک اکذب ۷ اصمعی گفته عبدالکتم هرگز راست گفته گفت هرگاه نماز راست گویی میکنم اشتم
نماز میکنم لا گویند قصه گوی از هرم بن حیان حکایت کردی یکبار هرم بن حیان در مسجد بود او
او نشسته بود و او چیزها میگفت در هرم بن حیان خبر داشت هرم او را گفت ای مرد مرا میشناسی مرهرم
حیانم والله اینچه گفتی هیچ از آنها خبر ندارم قصه پرداز او را گفت این نیز از عجایب است در مسجد با تو
نماز میکنم و اسم همه هرم بن حیان بود چگونه گمان کردی در دنیا غیر تو هرم بن حیان نیست قالت
ابو العباس المبرد التمتمة الترديد في التاء والفافاء الترديد في الفاء والعقلة

التواء اللسان عند ارادة الكلام والحبسة تعذر الكلام عند ارادته واللفلفة ادخال حرف
في حرف والرتة كالريح تمنع اول الكلام فاذا جاء منه شيء اتصل والغمغمة ان يسمع الصوت
ولا يبين لك تقطيع الحروف قال والطمطمة ان يكون الكلام مشبها لكلام العجم واللكنة
ان يعترض على الكلام اللغة الاعجمية وسنفسر هذا بحجة حرفا حرفا وما قيل فيه ان شاء الله واللثغة
ان تعدل بحرف الى حرف والغنة ان تشرب الحرف صوت الخيشوم والخنة اشد منها
والترخيم حذف الكلام يقال رجل فأفاء اي في تقديره فاعال ونظيره ساباط وخاتام على
على وزن دانق وخاتم على وزن ضارب وحيتام على وزن ديانق وخاتام على وزن ساباط قال ابن المقفع
اذا كثر تقليب اللسان رقت حواشيه ولانت عذبته وقال العتابي اذا حبس اللسان عن الاستعمال اشتدت
عليه مخارج الحروف واما الرتة فانها تكون غريزية واما الغمغمة فقد تكون في الكلام وغيره لانه صوت
لا يفهم تقطيع حروفه قال الاصمعي قال معوية يوما من افصح الناس فقام رجل من السماط فقال
قوم تباعدوا عن فراتية العراق وتيامنوا عن كشكشة تميم وتياسروا عن كسكسة بكر
ليس فيهم غمغمة قضاعة ولا طمطمانية حمير فقال له معوية من اولئك فقال قومك يا امير المؤمنين
قال معوية من انت قال رجل من جرم قال الاصمعي جرم من فصحاء الناس قوله تيامنوا عن كشكشة تميم فان بني عمرو بن تميم
اذا ذكرت كاف المؤنث فوقفت عليها ابدلت منها شينا لقرب الشين من الكاف في المخرج وانها مهموسة مثلها
فارادوا البيان في الوقف تبيينا فيقولون جعل الله لك البركة في دارش ويحك مالش فاذا يدرجون يدعونها
كافا والتي يقفون عليها يبدلونها شينا واما بكر فيختلف في الكسكسة فقوم منهم يبدلونها من الكاف شينا
كما فعل التميميون في الشين وهم اقلهم وقوم يتبعون حركة كاف المؤنث في الوقف بالسين فيقولون اعطيتكس
فيقولون اعطيكش واما الغمغمة فما ذكرت لك واما الطمطمانية ارتضاخ لكنة حبشية
از اصحاب رسول الله صلعم صهيب رومي داشته وبلال حبشي سين را شين ميكفته وعبد الله تازي حسحاس
لكنت داشته وعبيد الله بن زياد لكنة انه مخرج حا را حق نداشته بها هر زاد اشتكرده هاء را
عرب لكنت فارسية كويد واما الغنة فيستحسن من الجارية الحديثة السن لانها ما لم تفرط تميل
الى ضرب من الغنج واز حكايات فصحا اين است که روزی عبد الملک مروان نشسته بود وتو
او جمع از ندما وخواص واهل مسامره او بود کفت کدام یک از شما اسامی اعضای آدمی را بحروف معجم آورد
چنانکه من میخواهم سوید بن عقله برخواست کفت من ای امیر المؤمنین عبد الملک کفت بیار تا چه داری کفت اول
اولفف بطن ترقوه ثغر جمجمه حلق خد دماغ ذکر رقبه زند ساق شفه
صلعه ضلع طحال ظهر عین غبغبه فم قفا کف لسان منخر نغنوغ وجه
هامه ید یکی از اصحاب عبد الملک کفت یا امیر المؤمنین من از هر یک دو کلمه می آورم عبد الملک بخندید
وبوید لکفت شنید رحمه کفت کفت اری شنیدم اما یا امیر المؤمنین من سه کلمه می آورم عبد الملک کفت هر چه
خواهی دهم سوید کفت انف اسنان اذن بطن بصر بز ترقوه تمره تینه ثغر ثنایا ثدی
جمجمه جنب جبهه حلق حنک حاجب خد خنصر خاصره دبر دماغ دل
ذکر ذقن ذراع رقبه راس رکبه زند زند زهم ذب عبد الملک از قول او بخندید

تعداد ان کفت ساق سره سبابه شفه شعر شارب صدر صدغ صلعه ضلع ضفیره ضرس طحال
طره طیز ظهر ظفر ظلیع عین عنق عاتق غبغبه غلصمه غنه فم فک فواد قلب قدم قفا کف
کتف کعب مرفق منکب منخر نغنوغ ناب نا هامه هیف هیئه وجه وجنه ورک یمین یسار یافوخ
پس ثناب برخواست و در برابر عبد الملک زمین ببوسید واو را کفته قسم بخدا هر چه میخواهی بوی ده پس عبد الملک
او را جایزه و انعام و او ان داد شعرا بر در خانه معتصم عباسی حاضر بودند محمد بن عبد الملک زیات بیرون آمد
وکفت امیر میکوید هر یک از شما مدحی چون مدح فلانی در دو بیت کفته تواند کفت داخل مجلس شود و شعر خود خواند
والا که بر کردد وان ابیات این بود خليفة الله ان الجود اودية احلك الله منها حيث تجتمع من لم يكن ببني العباس معتصما
فليس بالصلوات الخمس ينتفع ان اخلف القطر لم تخلف مخايله او ضاق امر ذكرناه فيتسع محمد بن وهيب شاعر كفت
در میان ما کسی هست که مثل آن کوید ابن زیات کفت چه می کفت ابن وهیب این ابیات خواند ثلاثة تشرق الدنيا ببهجتها
شمس الضحى وابو اسحق والقمر فالشمس تحكيه في الاشراق طالعة اذا تقطع عن ادراكها النظر والبدر يحكيه في الظلماء منكدرا
اذا استنارت لياليه به الغرر يحكي افاعيله في كل نائبة الغيث والليث والصمصامة الذكر فالغيث يحكي ندى كفيه منهمرا
اذا استهل بصوب الديمة المطر وربما صال احيانا على حنق شبيه صولته الضرغامة الهصر والهند والذكر من حد الصمصامة
صريمة الراي ينفي النقض والمرر وكلها شبه شيئا على حدة وقد تالف فيه النفع والضرر وانت جامع ما فيهن من حسن
فقد تكامل فيه النفع والضرر فالخلق جسم والنفس مدبرة وانت جارحة والسمع والبصر معتصم چون بشنيد او را ام هول
داد وجایزه نیکو عطا کرد وازین دست ابیات ثلاثة طاب بها الغر وجهك والبستان والمطر ثلاثة طاب بها المفسر
فرزدق بدینه آمد و در خانه احوص نزول کرد مغنی در منزل او این دو بیت میخواند الستم اذ تودعنا سليمى
بفرع بشامة سقي البشام ولو وجد الحمام كما وجدنا بسلمانين لاكتاب الحمام سلمان بن علاء
که زوفر بن عبد مناف در آنجا مرده فرزدق کفت از کیست این شعر کفت از جریر است بار دیکر بطرب بخواند
اسرى لخالدة الخيال ولا ارى شيئا الذ من الخيال الطارق ان البلية من تمل حديثه فانفع فؤادك من حديث الوامق
پرسید از کیست این شعر کفت از جریر است بار دیکر بخواند ان الذين غدوا بلبك غادروا وشلا بعينك لا يزال معينا
غيضن من عبراتهن وقلن لي ماذا لقيت من الهوى ولقينا پرسید از کیست این شعر کفتند از جریر است فرزدق کفت
ما احوجه مع عفافه الى خشونة شعري واحوجني مع فسوقي الى رقة شعره عبد الله بن
قيس الرقيات شعر مصعب بن زبیر کفت و ایشان را مدح بسیار کفته انما مصعب شهاب من الله
تجلت عن وجهه الظلماء ملكه ملك قوة ليس فيه جبروت منه ولا كبرياء چون مصعب کشته شد عبد الملک
میخواست که عبد الله ابن قیس بکشد بعبد الله بن جعفر طیار پناه برد و او بنزد عبد الملک شفاعت کرد و در مدح عبد الملک
کفته بود خواند خليفة الله في رعيته جفت بذلك الاقلام والكتب يعتدل التاج فوق مفرقه
على جبين كانه الذهب عبد الملک کفت ذو الرمه از خیالات شعر میکوید و برای فرزندی این سه بلیت الذی
جریر است از برای عمر بن عبد العزیز اموی کفت تنزل الخلافة امير المؤمنين لنا يا خير من حج
بيت الله واعتمرا حملت امرا جسيما فاصطبرت له وقمت فيه بامر الله يا عمرا والشمس طالعة
ليست بكاسفة تبكي عليك نجوم الليل والقمرا الف در عمرا از برای ندبه است ومارزیا ميكنند
در دهه ومیکویند یا عمراه اما قوله نجوم الليل والقمرا در دو اقاویل بسیار کفته اند

تبع السنة الاهو وقد افلح
من كان همته الاتقاء صح

ارادها ابن نباتة ان نصب نجوم الليل والقمرا الكاسفة يقول الشمس طالعة ليست بكاسفة نجوم الليل والقمرا مبكوية منكسف يشر نجوم بافراط روشنيا انها فاذا كانت مراكزها عليه قد ذهب صفيا نها ظهرت الكواكب ويجوز ان يكون نجوم الليل والقمرا ارادبها الظرف يقول تبكي عليك مدة نجوم الليل والقمر كقوله تبكي عليك الدهر والشهور ويبكي عليك الليل والنهار ربانية ويكون تبكي عليك النجوم لكونك ابكيت زيدا اعافلان وقيل يبكي عليك نجوم الليل والقمرا الواو بمعنى مع واذا كانت كذلك فكان قبل الاسم فعل نصبت لانه في المعنى مفعول وصل الفعل اليه فنصبه ونظير ذلك استوى الماء والخشبة وكذلك مازلت اسير والنيل ياقيٍ لالمك لست تبرح النيل تسير وانما تريد ان تسير كذا انه ومعه فوصل الفعل وجواب نظم التزم عويف القوافي سليمان بن عبد الملك ارثيه مبكويد وذكر مسكنه عمر بن عبد العزيز ازاد ضع كلمات
لاح سحاب فرأينا برقه لاح اذا بدا وتلألأ ثم تدانى فسمعنا صعقه بز بيتم صاعقه ميكويند وصعق شدت رعد است مرتبه كارا وراحت الريح ترجي بلقه ترجي ميرانداورا وبرمى انكيزد واست ابرسياه وسفيد است سجين انهر تبيه رجولات ودهمه ثم تزجي ودقه ودق باران است قطرى الودق يخرج من خلاله فبرأمره اعظم ذي خشة قبر سليمان الذي من عقة اصل عق بمعنى قطع است عق والدين بمعنى است ويقال رايت عقيقة البرق يعنى اللمعة منه في السحاب وحل الحبر الذي قد بعقه يقال ابن فلان في الناس حبرا كثيرا والقه والقى كلاما كثيرا القى الى خير قريش وشقه فهذا مشير بيد فلده امره والوثق الحمد ياعمر الحبر المتقى وفقده ربانية تونرا وحيرا وادرزق عيال المسلمين رزقه واقصد الى الخير ولا توقه يحرك عذب الماء ما اعقه ديك والمحروم من لم يسقه قال اسمعيل بن قاسم المعروف بابي العتاهية بقلدان ام الناس فيه علي أنبو الملوك فافلاق الممالك اما عشت فواك انه ضاحكة تخ واذكر خبرا يابن يقطين اما ازيدك للدنيا دعا جلها ولا ازيدك للدنيا وللدين ابن يقطين بهمان وزير شيعة مشهور است مرش علي است مروان بن محمد مشهود بابي الشمقمق دمقصور اي ادو يحيى بن سليمان كاتب اوقريه بكاره كرده بابعفرن عبيد الله بكرم دران ده بود ابو الشمقمق بيرآل دهزه كذري وصلبش نيز ليبار بوده مدح كفته است الانس بن علي فراعى ومدت كفته است سعيد بن سلم تبرمرنا بالك فوجدناه جوادا للمكارم يمنى بابيا لما اتاه ضيف محف ام اتاه باوجع من خلف ادم فاركتنا السعيد بن سلم فاذا ضيفه من الجوع يومي بدمعراد داه وادا بقية نفس است وقت مردن ليسكه يومرداية كرده از ريالت مدارومارة بن سعيد بن سلم لكفته وعبد مرامدح كه دكفت الا قرانت البليد لا تخش مثلة سعيد بن سلم شي وكل بلاد لنا سيد اربد علي كل سيد جواد حثا في وجه كل جواد تاضير ذروبازوه بش كردم مراجو كرد وكفت لكل امرئ مدح ثواب نعده وليس لمدح الباهلي ثواب مدحت بن سلم والمديح مهزة فكان كصفوان عليه تراب قال ابو الشمقمق قال لي الناس زرسعيد بن سلم قلت للناس للازوزسعيد اوامير نفخ فزاعة بالبصرة قد تهما سيانا حا وجودا وعال الدنيا هيهات تقرب في حديد بارد ان كنت تطمع في نوال سعيد والله لو ملك البحار باسرها واتاه سلم في زمان مدود يبغيه منها شربة لطهوره لابد وقال تيمما بصعيد ومثله قول الاعلم مسلم بن الوليد سعيد بن سلم الام الناس كلهم وما قوم مرلوم سعيد فرقة لا باس بعزائه لمطبخه قفل وباب حديد

ذاك الذي سقى ودقا فروى ودقه
في العالمين جلد ودقه
لما اتيك الله يحيز خلقه
وكادت النفس تساوي حلقه

شهاب الدين احمد الخفاجي كتب علي شمس الدين محمد بن ابراهيم الفاسي مولاي اما الشوق فقد شقق ضرامها وكاد عذابه ان يكون غراما حتى قال فم الجفن بلسان الدمع ياناركوني بردا وسلاما فاذا القى الي كتاب كريم فاح منه شميم عرار نجد وما بعد العشية من شميم فمتعت باحلى من الوصل بعد الهجر ومن الامن بعد الخوف ومن البرء بعد السقم ولم ادر الطيف منام يزارني احلام ام قرب نور بعد السحار ام حبيب زار بلا ميعاد من ادب اشرق بدر بعيده ساطعا والبغني رداء المسرة اخضرا يانعا فحمدا لله ان احيا مطايا الهمم المحركة الفضل والكرم فحمد كت محمد الطبع عن عتق عنبرا وندا وهزت قضب اليراع على صفحة الطرس فانتثر ان اقاحوورد البلاغة سوار ليس تعرى عليه ورداء المعارف مستعار منك وان كان لايسترد والفصاحة ماء لا يجري من غير ناديك وينبوعه لا ينفق الا في واديك لا ينكر من القرائح جمودها ولا من نيران الاذكار خمودها وقد غاض الكرام وفاض اللئام والحر لا يستعبد بغير الوداد وسلام المرء من صدم الفؤاد وكتب في جوابه بقوله السقيط طلت صدقة الكاس ام ذا حباب الكاس فوق الكاس ام در ثغر الاقحوان باسم ام دمع الاخرس من النخبر ام هذه زهر النجوم تزينت منها السماء هداية للناس ام ذا هو السحر الحلال ام العذب الزلال كل سمور وعقيلة ابرزتها خفت بهجتها عقول الناس كن كيف شئت وشيمتي حفظ العهود واني طود الوفا راسي قال في نثره الذي يثبت في النفوس من الود المصون المحروس لا يخشى عليه من تسلط الطموس والدروس ان ودي لك كالفرات العذب يشفي غليل القلب ويطفي لهيب القلب يكتب بارض المحبة فيحييها ويترب بالروضة الذابلة فيتوجها وبالازهار يكللها وانت اعزك الله لا تترتب عليك اذكل يعامل علي شاكلته ويجري في اموره علي مقتضى رتبته وان تفضلت بالاستكشاف عن احوال العبد فالحال في خير والمال يعلمه الله تعالى قنعت من الدهر بالوشل وسرحت في رياض المنى بين عسى ولعل فقد قيل اذا دار الفلك فعليك اذ فلك ولله في خلقه امور لا تدرك العقول حكمته واذ عزوجل ينزل الغيث وينشر رحمته ما اختلفه في كتابك الخطير وروض خطابك المطير استدعى شفاء من نظم العبد ونثره والتنويه بذلك من فضل قدره مع تشتت البال لبعد مزارك ونأي داري عن دارك واقسم اني صممت على التعفف عن الجواب وهو الاولى بالصواب اذ ليس لمثلي من نقيس الشرب لباع والجبان بالشجاع وكيف لا وكل من يتكلف فوق طاقته افتضح عنه لكن عدم الامتثال محذور والمملي في اداء ما لا يطاق معذور فسلك في سلك تلك ويتجاوز عن الزلل والله يبقيك في كل سوء تقيك والسلام لغيره سلام اصفى من ماء الغمام واضوء من القمر ليلة التمام كتبت دام عزك عن ود كما الورد نفحه وعهد كصفاء في صفحه ولا اقول اصفى من النجم فقد يكون معه الشرق

ولا ضوء في القمر التمام فقد يدرك النقص ويمحق وليس ما وقع فيه الاعتراض مختصاً بصفو الراح ولا بسقط
الزند عند الاقتداح قال امرؤ هذا الكلام بذ اسلها وجاء الكلام تحول كيف ارسلها مجملها
قال رجل من عبد القيس ابا من ينبح كلبكم و اسد لكم كلاب العرب ولو قيل للكلب يا ... ع
عوى الكلاب من لوم هذا النسب جرير اين بيت را عاشقانه ميگويد الكرخ [illegible] شيرازي در فارسي اين [illegible]
لکلم ميکند وترى العواذل يبتدرن ملامتي فاذا اردن سوى هواك عصينا عروة بن حزام العذري
كان قطاة علقت بجناحها على كبدي من شدة الخفقان

[illegible]

ومن التشبيه الفاصل الصحيح قول النابغة وعيد ابي قابوس في غير كنهه
اتاني ودوني راكس فالضواجع فبت كأني ساورتني ضئيلة من الرقش في انيابها السم ناقع
تناذرها الراقون من سوء سمها تطلقه طوراً وطوراً تراجع [illegible]
خنساء يذكرني طلوع الشمس صخرا واذكره لكل غروب شمس طلوع شمس وقت غارت بت وغروب
شمس وقت ضيافت [illegible] دعبل خزاعي اين ابيات خوش مضمون گفت يا رجل الضيف عن بعد
لكرته الآبرقه والتشنيع ومعذرة فضيف عمرو وعمرو يسهران معاً عمرو لبطنته والضيف للجوع
انوري [illegible]
دعبل [illegible] حوت مضغ الضيوف حين عندي
من غناء القيان بالعيدان قال ابراهيم التيمي العلوم ثلثة علم دنياوي وعلم
اخراوي وعلم لا للدنيا ولا للآخرة فاما العلم الدنياوي فالطب والنجوم وما اشبه ذلك
واما العلم الديني والاخراوي فهو القرآن والفقه فاما العلم الذي لا للدنيا ولا للآخرة فهو الشعر
عجبت ممن قاله وممن يقوله وما [illegible] الا [illegible] ذهبتا من عمري في طلب الشعر

صح

مر الخ

چون متنبی قصیده مشهوره را نظم «علی قدر اهل العزم تأتی العزائم» در کار گرفتن حایک شد سیف الدوله پسند نمود چون
باین ابیات رسید «وقفت وما فی الموت شک لواقف ، کأنک فی جفن الردی وهو نائم ، تمر بک الابطال کلمی هزیمة
ووجهک وضاح وثغرک باسم» سیف الدوله متنبی را گفت باید این طور گفتن «وقفت وما فی الموت شک لواقف
ووجهک وضاح وثغرک باسم ، تمر بک الابطال کلمی هزیمة ، کأنک فی جفن الردی وهو نائم» متنبی گفت ایدالله الامیر
اگرچه پسند اگر صحیح است بتحقیق و در این تصرف مصیب بجهة خطا فرموده اند و مولای فرمیده اند در ثوب را جایکه
حایک شناسد بزاز نشناسد چه بزاز قماش او را داند و حایک قماش و تار و پود او را شناسد و حایک
او را از غزلیت بثوبیت آورده چون در اول بیت ذکر موت کردم ذکر ردی را که او نیز موت است از برای مجانست
در مصراع ثانی در آوردم و چون اجرح منهزم خالی از این نیست که بعبوس باشد و باکه نباشد از این جهت گفتم ووجهک
وضاح وثغرک باسم تا اینکه در معنی جمع میان اضداد باشد هرچند و سخن با نسبت در جمع الفاظ سیف الدوله
خوش آمد و او را پنجاه اشرفی داد که هر یک پنج اشرفی بود صاحب مصباح المعانی جمع بین اضداد از قول حق تعالی
آورده «ان لک الا تجوع فیها ولا تعری وانک لا تظمؤا فیها ولا تضحی» و مکرر جمع کرده است
میان جوع و عری و ... ظاهر است و میان ظما ... مورث از برای حرارت باطن و برودت
از برای شمس ... مورث از برای حرارت ظاهر است پس تجانس او را این از دقایق معانی است التی لا تقف علیها
الا الواحد بعد الواحد **سحیم عبد بنی الحسحاس** غلام سیاه نوبانی بود و جبری نسب اش و مطبوع در نهایت حسن
او را خوانده ایشان طلب از بنی اسد پیشه سحیم شعر اقوال او را در یافت و آنحضرت بکلمه از شعر او تمثیل
عمر موزون و خرمود «کفی الاسلام والشیب للمرء ناهیا» ابوبکر گفت یا رسول الله شاعر چنین نگفته بلکه گفته
«کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیا» حضرت بتوری موزون نخواند فرمود ابوبکر گفت اشهد انک رسول الله و
«ما علمناه الشعر وما ینبغی له» و گفته اند که سحیم برای عمر این را انشاد کرد «عمیرة ودع ان تجهزت
غادیا کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیا» مطلع را خوب گفته تمه قصیده بنظر رسید گویند عمر گفت اگر
همه اشعار خود را چنین میگفتی ترا جایزه میدادم ابن سحر حسن معلوم شود که عمر شعر فهم بنزبنه والله اعلم
بعض علما گوید کان عبد بنی الحسحاس حلو الشعر رقیق الحواشی وقع سواده یقول «کیف تمیصا و ...
قمیص من القوهی بیض ... » ابو مسهر گوید بعض اعراب گفتند اول چیزی که تکلم کرد با عبد بنی الحسحاس از شعر او
براه و را فرستادند تا جای آب و علف ببندد لعدو میگفت «اشعت ... حسن ... کالمجش ... »
عثمان بن عفان سحیم را ببند ... موجبات بخود در ترخیب او گفته و شاعر است پشیمان ... گفت ... شاعر را
... ان شیع شیب ... والله ... ابی هم دیگر او را فروخته میبرد داد میگفت «اخوکم ومولاکم وصاحب ... کم
و ... قد ... فیکم وعاشر کم دهرا» چون بنی حسحاس شنیدند تنها بر زادول بسوختند و او را در کردند و او را در تشبیب
بزنان ایشان میکرد تا اینکه گفت «ولقد تحدر من جبین فتاتکم عرق علی متن الفراش وطیب» گویند سحیم را کشته

احوال شعرای عجم رودکی و قصیده میرزا ... وزیر

بیان احوال بعضی از شعرای عجم

استاد ابوالحسن رودکی

اعمی مادرزاد و در روزگار سلاطین آل سامان بوده و نخستین شاعریست که گوی بلاغت بچوگان شیرین زبانی ربوده و ترتیب
دیوان فارسی از قصاید و قطعات و رباعیات نموده و ندیم امیر نصر سامانی بوده در کمال اعتبار است
گاه گویند رودک دهیست در حوالی بخارا و حکم از ناحیه نسف ... در علم موسیقی ماهر بوده و در بربط آهنگ
می نواخت یعنی رود نواز بوده از اینجهت رودکی تخلص کرده گویند قصه کلیله و دمنه را بنظم آورده و از امیر نصر
صله یافت چون امیر نصر بباغ هرات در آمد متنزهات آنجا را اینکه بسیار پسندید وقتش در آنجا
طول کشید و امرا بگذرانیدن امیر خواستند درخفیه باتفاق رودکی بانشاء این شعر نمودند سلطان را سخن
و بر اثر چندین هزار دینار زر را متفق واداره آن را در سلطان مستغفر رودکی این قصیده بانشاء انشاد کرد
«بوی جوی مولیان آید همی ، بوی یار مهربان آید همی ، ریگ آمو و درشتیهای او ، زیر پایم پرنیان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی ، شاه سوی مهمان آید همی ، شاه ماه است و بخارا آسمان ، ماه سوی آسمان آید همی
شاه سرو است و بخارا بوستان ، سرو سوی بوستان آید همی» رود جیحون ... پنهاوری ... میان ... همی
گویند حب وطن و اکثر شراب و تأثیر نغمه رباب و اثر این کلام ... امیر را تغییر داد و هم در حال ...
... موزه در پا نکرده سوار شده و عزیمت بخارا کرد و از شاه سمرقندی نقل کرده که چون ... رودکی را آثار ...
حیات گسیخت ... غلام ترک و هند و یاد کار گذاشت وفاتش در سنه سیصد و سی بود و جای تاریخ ...
... مدح سیف الدوله میکرد گویند ابیاتش قریب بسیصد هزار است که بنظر رسیده لیکن دیوانش مختصر است
و هزار بیت ... موجود است و ابیات ... دارد از جمله از یک قصیده او مطلعی ... بغیر نظم ...
«ای بت کشمیر ... نومی کرد ...» ... جان ...

و در جواب او وزیر بی نظیر عصر ما صاحب ادب ... سر حلقه اهل دیوان میرزا ابوالقاسم ... فراهانی
... دام مجده و عمره که خلف الصدق وزیر بی نظیر میرزا ... عیسی ... مقام صدارت ... سلاف ... از ...
سحر ... **قصیده** تا شده دل بسته آن زلف چو زنجیر ، هم ... کارم ... تقدیر
تقدیر چنین ... ونیشم ، با قوت تدبیرش ... تغییر ، چون دل ... در حلقه آن زلف ، ...
در ... تقدیر ، ... ، که ... ، تا ... خوم و دلتنگ
تا ... ، جان ... ، پس ... عذر ...
رخ ... ، گویند ... ، جا ...
وارنه ... ، ... ، پس ...
... ، ... ، ... عشق تو ...
در خدمت ... ، ... ، ... جهان ...
در مدح نایب السلطنه شاهزاده غازی عباس میرزا ... و قصیده ...
... ، در ... ، ... ، ...
... ، ... ، ... ای ...

کنون رحمت بارند چون روش خطا بود که شعر گفت در ان گفت و گوی داشت و امروز هم چنین تقلید است
هم خصم تکبیر تو تن بغزا داده که احکام قضا را نه قدرت تقریب نه مهلت تأخیر بود بهر چنین سخن خصم خلاف
چنانکه بر بود سوی بدر تدبیر از جنبش آن آرزوی رفت در ان حصن تخریب کز شرح برون رفت در اسلام تعبیر هم قوی زمان
اکار بر صفحه هیجا آجال رجال آورد در معرض تحریر او روز جواد او گرز تو آیا کا نقار بتغیر و لعاب تیغ
افشاند یا بر خاک از صدمت [illegible] علطیده گاه در خون از ضربت شمشیر بکفتم همه [illegible] بکفتم همه فغفور
بر آورده تکبیر این در زره جنبش برزو و کف گرز و بدل کین وان در کرهش کار دو تیغ یار و زنجال تیر
در موکب عالیت وزیری که قضا است این ملک بتدبیرش چون چرخ بتدبیر رودکی اشاره دلالت دارد که در ایام
از قصاید اوست [illegible] سوی که [illegible] که رفتار [illegible]
کاکلش گر سرو غزالکی بود کبک قهقه خوار از جمله معاصرین رودکی شیخ فضل بن عباس بخاری است
در مرثیه نصر بن احمد و تهنیت نوح بن منصور سامانی این چند شعر از و نوشته شد [illegible] خوب گفته
شاه [illegible] فرخ زاد • زان گذشته جهانی نگین • زین نشسته زمانی دلشاد • بنگر اکنون بچشم عقل بمعنی •
هر چه از ما گرفت [illegible] باز داد • گر چراغی ز پیش ما برداشت • باز شمعی براه ما بنهاد • و ایضا معاصر رودکی
ابوالحسن متخلص باغاجی سمرقندی در دولت آل سامان بر مسند [illegible] طبع خوش داشته [illegible] اوست
[illegible]
از جمله شعرای آل سامان و آل سبکتکین مجدالدین ابواسحق کسایی مروزی است
و عالم علم توحید صاحب ترک [illegible] اگر چه شعر از و [illegible] اما هر چه بنظر [illegible] دارد
بیت [illegible] گل چه فروشی برای سیم • از گل عزیزتر چه ستانی بسیم گل • و از وست قطعه
دستی [illegible] چون [illegible] عاج [illegible] • گفتی [illegible] زهره و ماه • [illegible]
چون دم [illegible] سر انگشت سیاه • و از جمله شعرای آل سامان خبازی نیشابوری است
سوای این دو شعر [illegible] قطعه [illegible] عاشق [illegible]
قلندری [illegible] اسدی طوسی
یکی از شعرای سبعه محفل سلطان محمود غزنوی استاد فردوسی است چون فردوسی [illegible] طوس رفت و
وفاتش نزدیک رسید اسدی را احضار کرده گفت ای استاد قدری از نظم شاهنامه مانده میترسم چون ازین عالم روم
کسی نتواند نظم آن بر دارد اسدی گفت [illegible] عمر [illegible] تمام رسانم فردوسی گفت [illegible]
[illegible] اسدی [illegible] از چهار هزار بیت گفت [illegible] فردوسی رسانیده [illegible]
این [illegible] هزار بیت [illegible]
استعدادی [illegible] آخر کتاب و میگویند کتاب گرشاسب نامه نظم اسدی است [illegible]
نیز از وست [illegible] بنظر رسید • استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی نام او حسن بن اسحق بن شرفشاه است
و بعضی گفته اند نامش منصور بن فخرالدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسی است [illegible]
فردوسی از سوری [illegible]
محمود غزنوی از [illegible] و حکایات دلپذیر گذرانید سلطان را خوش آمد [illegible] فردوسی [illegible]
فردوسی [illegible]
سلطان [illegible] ابوالقاسم [illegible]

ناصر خسرو علوی [illegible]
[illegible]
رودکی
[illegible]

کفت و بسر [illegible] آوازه [illegible] عالم [illegible]
تحصیل علم [illegible] در انواع دانش و کمال بر اقران برتری جست و کتاب شاهنامه [illegible]
فضل و کمال دلیل واضح و برهان لایحست دانشوران فردوسی را ستوده اند حکیم انوری گوید
آفرین بر روان فردوسی آن همایون نهاد فرخنده او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده
خاقانی گوید شمع جمع هوشمندان است در دیجور غم نکته کز خاطر فردوسی طوسی بود زادگان طبع
پاکش جملگی حوران عشق زاده حور او شدند چون مرد فردوسی بود نظامی گوید سخنگوی [illegible]
طوس که آراست روی سخن چون عروس و سعدی گوید چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت
پاک باد میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است هر چند بتصاریف زمان و
دوران امروز شاهنامه صحت داشته باشد وجود ندارد و بعلت عدم ربط کاتبان نسخ چندان تغییر یافته
نمیتوان گفت در کتاب شعری از فردوسی بدون تغییر مانده باشد باز آنچه مانده چندین مقابل اشعار صحیح
بلیغ و افکار رفیع فصاحت در هر عالم شعر خوب و سحر مرغوب [illegible] اکابر و افاضل متفق اند
در قدرت روزگار [illegible] فردوسی [illegible] آنچه از [illegible] در کتاب شاهنامه
[illegible] پادشاهان [illegible] اگر چه بصورت تاریخ [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] جم را حکایت [illegible] را بخواند هوشمند [illegible]
[illegible] ایام [illegible] عبرت پذیرد [illegible]
[illegible] شاهنامه [illegible]
[illegible] مسلم [illegible] فردوسی [illegible]
[illegible] تحصیل علوم [illegible] همواره مواظبت [illegible]
[illegible] آب [illegible] طوس [illegible]
[illegible] دانشت [illegible] آب [illegible] احوال فردوسی
[illegible] آب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] صحیفه [illegible]
[illegible]
طوس [illegible] بغزنین رفت [illegible] سلطان محمود [illegible]
تطاول جور [illegible] عدل و انصاف سلطان [illegible]
[illegible] بولایت غزنین [illegible] شهر رسید [illegible]

تا بغزنین رسید از مقدم او اعلام نیاید چنانکه مشهور است اورنگ شعرای مجلس سلطان محمود عنصری و عسجدی و فرخی هر یک بجانبی خرامیدند
از صف گرفته بخلوت دلگشا صحبت میداشتند فردوسی متوجه ایشان شد شعرا چون وضع روستائی او را دیدند استنباط کردند که خرمی
از او که گفتند این زاده خیرکش واجب الرعایت و در وقت عقل ما را با خود نبود و عیش ما را منغص خواهد کرد عنصری بنظر انصاف
ایشان را منع کرد و گفت اهر کس باشد دلیری کردن باید او را بشعر امتحان کنیم اگر اهل باشد مدتی که اهم داشت و الا
عذر او را خواهیم خواست پس عنصری گفت ای برادر ما سه کس از شاعران سلطانیم در مجلس شاه و عزیز شعر را ...
هر یک مصرعی گفته‌ایم اگر مصرع چهارم را تو گفتی با تو صحبت خواهیم داشت و الا از خود و ما مجلس را تنگ مکن

عنصری گفت   چون عارض تو ماه نباشد روشن   عسجدی گفت   مانند رخت گل نبود در گلشن   فرخی گفت
مژگانت همی گذر کند از جوشن   فردوسی گفت   مانند سنان گیو در جنگ پشن   عنصری گفت مکرر از اینها تاریخ عجم و
هست گفت ما را تاریخ عجم همراه و دارم عنصری بر او ابیات دشوار مشکله امتحان کرد و فردوسی را در شیوه سخنوری ممتاز
یافت گفت ای برادر معذور دار ما ترا نشناخته بودیم و فضیلت ترا نشناختیم پس او را مصاحب خود ساختند و چون
سلطان محمود عنصری را بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرموده بود و بر دستکاه ... از فردوسی پرسید که توقف در نظم آن چیست گفت
با اشتغال ... عنصری فرصت نمی‌یابد احوال او را بعرض سلطان رسانیده دیرا ... طوس سلطان فارغ
و مشغول لطف عاطفت کرده و این بیت در مدح سلطان بدیهه گفت   چو کودک لب از شیر مادر بشست   ز گهواره محمود
گوید نخست   سلطان محمود را بسیار خوش آمد و فردوسی را بنظم تاریخ عجم امر فرمود و بعضی نظم رباعی را در مجلس سلطان
بجهت امتحان فردوسی نقل کرده‌اند و گفته‌اند شعرا و باغ ارسلان فردوسی ... فردوسی از مجلس ایشان آزرده و ملول
بیرون رفت و بخانه سلطان ماهک نام بفردوسی رسید و او را ... در خانه خود ضیافت کرد
او را استفسار از ... پرسید که از کجایی و چه مقصود داری فردوسی احوال ظلم حاکم طوس را با او بیان کرد و ماهک سخت
سلطان ترا در نظم تاریخ ملوک عجم باز نمود فردوسی را این سخن خوش آمد و خرم گشت و گفت مرا نیز در نظم گفتن طبع هست
شاه را در حال مرا در حج مرغوب بعرض سلطان رسانید ماهک گفت چنان کنم و هر روز که خدمت میرسید از فردوسی التماس
نمود که او را بخدمت سلطان رساند ماهک گفت امروز شعرا در مجلس سلطان بودند و شعری که در نظم تاریخ ملوک
عجم سر زده بود بعرض سلطان رسانیدند و عنصری داستان رستم و سهراب را نظم کرده بود و این بیت در سهراب و رستم
در حین کشته شدن گفته   هر آنکه در تشنگی نوشدارو به ...   بیاید این خبر اکنون   زمانه بکین او تشنه شود
برادرم تو بر او شنید سلطان را تحسین اختیار کرده نقل یافت و اتمام نظم آن کتاب در عهده عنصری باشد پس
فردوسی بدین زمان داستان رستم و اسفندیار را نظم کرد چنانکه ماهک واقف شد اول آن این بود
کنون خورد باید می خوشگوار   که می بوی مشک آید از جویبار   شب تیره بلبل بخنبد همی   گل از ابر گریان بخندد همی
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش   خنک آنکه دل شاد دارد بنوش   درم دارد و نقل و نان و نبید   سر گوسفندی تواند برید
مرا نیست این خرم آن را که هست   ببخشای بر مردم تنگدست   فردوسی با ماهک گفت چون از این تاریخ عجم را
استادان نظم نموده‌اند و بنای نظم از اساس استوار نهاده ماهک گفت هر چند فردوسی گفت داستانها از این کتاب
پیش نرفته است جواهر درخشان او از در کلام عنصری ... و همچنان الفاظ او از گوهر اب سخنوری زیادت
ماهک آن داستان را بعرض سلطان رسانید سلطان را وقت خوش شد و احضار فردوسی اشارت فرمود و فردوسی زمین
خدمت بوسید و این حکایت را در مدح سلطان برشته نظم کشید چنانکه سلطان بسیار پسندید
ز یزدان ابر شاه باد آفرین   که نازد بدو گاه و تاج و نگین   ز دریا ببر تا بسیاه و سپید   زمین را زرد کلاه
بگیتی بکیهان ز دوران زر زمانه   که منشور محمود را بر کواه   ابوالقاسم آن شاه پیروز بخت   نهاد از بر تاج خورشید تخت
جهان آفرین تا جهان آفرید   چو او شهریاری نیامد پدید   جهاندار محمود شاه بزرگ   به آبشخور آرد همی میش و گرگ
ز کشمیر تا پیش دریای چین   برو شهریاران کنند آفرین   چو کودک لب از شیر مادر بشست   ز گهواره محمود گوید نخست

بزم اندرون آسمان سخاست   برزم اندرون شیر جنگ اژدهاست   بتن زنده پیل و بجان جبرئیل   بکف ابر بهمن بدل رود نیل
قرار آفت مرا هم دعا عرض کرده و مردی عزیزم دارد ولایت طوس و بضربت سهام قهر و جور ایام از وطن مانوس
خانمان گذاشته روی بطلب عاطفت سلطانی آورده چون قضیه این کتاب معلوم کردم این داستان بنظم آوردم سلطان را خوش
آمد و احوال طوس و احوال او از او پرسید و در آن اثنا استفسار رموز در طوس از او عرضه کرد و در به تنبیه این حکایت
فردوسی عرض کرد در طوس پسر نوذر بنام ... را نهاده و حکایت فرستادن کیخسرو طوس را بتوران بجنگ افراسیاب
و منع از رفتن بکلات و کشته شدن فرود و غضب کیخسرو و تزلزل طوس و طرح اقامت در ... ایام انه اهمیت
دانشمندان ... مقصود بکوش سلطان رسانید سلطان او را کاهی حکیم و دانشمند او را خوش وقت شد او را احضار کرد که
اشارت فرمود گفت این مرد را دانش و دعوی سخنوری میکند و این داستان را نظم آورده یاران از فصاحت او متحیر شدند
و او را خلعت ارشاد پوشید بعضی گویند بار و صلاق را انشا او را اینجا گفته‌اند و سلطان حکایت کیومرث را از فردوسی رسید و ام
مقصود در مجلس سلطان شرح کرد و ... بر زمین گفتند و عنصری و بعضی مقدم شعرا بود دست فردوسی را بوسه داد و او را
بستایش گرفت و نظم شاهنامه بعهده او مقرر شد و در خیال سلطان ... در حسن خط دلفریب ایاز از آن ... و ...
و ایشان از راه ادب اشاره بفردوسی کرده فردوسی در بدیهه بعرض رسانید   مست است بتا چشم تو و تیر بدست
بس کس که ز تیر چشم مست تو بخست   گر پوشد عارضت زره عذرش هست   کز تیر بترسد هر که خانه زره است   سلطان فرمود
که ملک دولت مجلس ما را فردوسی ساخت و در پهلوی قصر خود جای داد تا بجهة او سرانجام کرد و بعیب ایاز نیکو نظر
شد و دیگر کس را بخلوت او راه نبود و هر داستان که تمام میشد بعرض سلطان میرسانید و سلطان بر افتتاح هر بیتی
گفت و هر هزار بیت او را هزار مثقال دینار طلا دهم و در خدمت خواجه میمندی فرستاد فردوسی قبول نمیکرد و میگفت
گرفته بمصرف بند طوس و در نقد داشت برسانیم تا آنکه کتاب را اتمام کرد اختلاف در آن بسیار است که شصت هزار بیت
طلا بنقره کدام کشیده و صورت اختلاف آن در دیباچه شاهنامه‌ها مسطور است با جمله فردوسی در حمام
بود و ایاز شصت هزار درم نقره بدره‌ها کرده بنظر او رسانید او را نظر بر عده طلا حرمی کرده چون ...
آخر الامر آن نقره بسیار افزوده نهادند شد و ثلث آن را به ایاز بخشید و ثلث بحمامی ایثار و ثلث دیگر را بفقاعی
در بیت حمام داده جام شربتی نوشیده رخت بپوشید و ایاز گفت آنچه دید بسلطان بازگوی و خود از او خایف
مستقر داشت چون محمود گوش زد سلطان شد بسیار متغیر کرده از حاسدش باز خواست کرد که علت این حیث
از شما سر زند و فرخ خود را مرف ترطعن شد راست خشم سلطان در وضعیت کرده عرض کرد و جواز سلطان قطع نظر از شکست
و کیفیت مستمند ... ... پیش آید قبول کند تا مشمول عواطف خسروانه شود چون قرمطی و رافضی است
این طلب را بهانه ساخته است چنانکه خود گفته   ببینندگان آفریننده را   نبینی مرنجان دو بیننده را
در مقام نعت خواجه کونین و عزیز نقلین میگوید   که گفت پیغمبر راه جوی   دل از تیرگیها بدین آب شوی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی   خداوند امر و خداوند نهی   که من شهر علمم علیم در است   درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست   تو گویی دو گوشم بر آواز اوست   اگر چشم داری بدیگر سرای   بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست   چنین است و این رسم و راه منست   بر این زادم و هم بر این بگذرم   چنان دان که خاک پی حیدرم
اما منکران مرا کار دیگر است   چنین دارم اهم کفار ... دلت گر براه خطا مایل است   ترا دشمن اندر جهان خود دلست
هر کس در دلش بغض علی است   از او خوارتر در جهان زار کیست   نباشد جز از بی‌پدر دشمنش   که یزدان بسوزد بآتش تنش

که تا مدار بیازاری جهان نه بر کرد بی رنگ با مهر ماه از این در سخن چند رانم همی همانا کرانش ندانم همی سلطان محمود
فوراً باستماع این مطلب غایبانه او را بتعریف عظیم کرده گفت او را دیگر سال با مال خواهم کرد چون این خبر بفردوسی رسید
با زاد و راحله محمود از غزنین برآمده گویند ایاز نظر باخلاص نهانی زاد و راحله بجهت او فرستاد مذکور است که در
وقت حرکت فردوسی کتاب شاهنامه را ببهانه از کتابدار گرفته داستانی در هجو سلطان گفته بود ثبت کرده قرار نهاد
یا اینکه این داستان را گفته با ایاز سپرده که بنظر سلطان رساند و خود فرار کرد بهر حال این داستان کوشش از سلطان
ایا شاه محمود کشورگشای ز کس گر نترسی بترس از خدای که بددین و بدکیش خوانی مرا منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا سهم دادی که در پای پیل تنت را بمالم چو دریای نیل نترسم که دارم ز روشن دلی بدل مهر آل نبی و علی
اگر در کف باد سیلم کنی تن ما ملال هم سیلم کنی بدین زادم و هم برین بگذرم شاکر پیغمبر و حیدرم
بیشتر بود از شهریار جهان که نه کیش دارد نه آئین دین بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
جهان کرده ام از سخن چون بهشت ازین پیش تخم سخن کس نکشت بتاجداران و گردنکشان که دادم یکایک از ایشان نشان
همه مرده از روزگار دراز شد از گفت من نامشان زنده باز چو عیسی من این مرده را کرده نام سراسر همه زنده کردم بنام
یکی بندگی کردم ای شهریار که ماند ز تو در جهان یادگار بیفکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
نه زینگونه دادی مرا تو نوید نه این بودم از شاه گیتی امید بداندیش را روی سیاه باد سخنهای نیکم ببد کرد یاد
بر پادشه صورتم زشت کرد فروزنده اخگر چو انگشت کرد مرا گفت خسرو که بنده است بیگ های رستم و طوس و گودرز و گیو
مرا از جهان شهریار روا است بی بنده کام چو گنج روا است همه بند شاه را داشتگاه و گرنه مرا برنشست ماه
اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر و گر مادر شاه بانو بدی مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود بسی سال بردم بشهنامه رنج که شاهم ببخشد ز شاهی گنج
مرا از جهان بدیت رزی ده میان یلان سرفرازی دهد بیاد اندرش تهم کیهان گشای بنر جو بهای فقاعی نداد
پرستنده چشم بهی داشتن بود خاک در دیده انباشتن جهاندار اگر هیچ آئین ورز که سازد فرومایه را سرفراز
سر ناسزایان برافراشتن وز ایشان امید بهی داشتن سررشته خویش گم کردن است بجیب اندرون مار پروردن است
درختی که تلخ است وی را سرشت گرش بر نشانی بباغ بهشت ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد بعنبر فروشان اگر بگذری شود جامه تو همه عنبری
اگر بگذری سوی انگشت گر بغیر از سیاهی نیابی دگر ز بدگوهران بد نباشد عجب نشاید سیاهی ستردن ز شب
بناپاک زاده مدارید امید ز زنگی بشستن نگردد سفید بر گوهر سرای گفتار نیست که صد گفته چون نیم کردار نیست
چون حکیم فردوسی بهرات رسید در خانه اسمعیل وراق پدر حکیم ازرقی هروی چند ماه متواری شد تا خاطر از سیاست سلطان محمود
که بطلب در آمده بود جمع کرده بطوس رفت و از آنجا بطبرستان نزد شهریار بن شروین رفت و از اولاد قباد پدر نوشیروان نسبت
داشت اتفاق صحبت با سلطان محمود درباره خوانده گفت شاهنامه را بنام تو کنم که حکایات نیاکان تست و تو بهر جهت
از او اولی تری شهریار او را نواخت و گفت ای استاد صاحب غرضان بالکل سلطان را بر این داشتند در ماه کردنت ام
و این کار را در کتب دولت او کاشته اند محمود پادشاه بزرگ است کتاب را بنام او کن و هجو او را بمن ده

تا بشویم و فرمود مقابل آن خدمت تمام بر تو کنم و روز دیگر صد هزار درم بفردوسی فرستاد و گفت یک بیت او بهزار درم
خریده ام میدانم و عطا قرب سلطان بجای رعایت تو خواهد شد و رضای تو خواه جهت فردوسی قبول کرد از شاهنامه
محمود درگذشت آن ابیات را شهریار فرستاد و او را بشست و بعد از اطلاع سلطان از منضمات از شهریار ستشهاد
گوینده ناصر لک خان فرمانروای قهستان و حشمتش آن دیار بود از کار فردوسی آگاه شد او را طلب داشت و احترام
کرد و اکرام بسیار نمود و فردوسی میخواست که از حرکات خود و سلطان و بکلی ظلم وزیر را داستانی بنظم آورد و در هر کار
پناه کار ناصر بجلادت و مهابت او را ازین کار منع کرد و التماس کرد و هم بدو گوید او را از دل و زبان وارد فرم
محبت نمود فردوسی این وسوسه را از خاطر بیرون کرد و از گفته های سابق پشیمان شد و آنچه همراه داشت و این ابیات را بخط
ناصر لک داد بنوشته مرا گرچه خوانی مکر زنهار ای شاه بیداد گر کزان هیچ شرمی نیست از کلام
گنجینه آسمان اورمین لزام نبشتم ناحق اب گفتم گذشته از آن داستانها کنم بکوبم زمانه دریش و نیز از پدرش
نترسم بغیر از خداوند عرش کنم شیب گمان رو سیاه از خنت که تو انا ز بهیچ انساشت چو دیشم بینه اند او وقت نزد
تبیغ نالش گشتم زبت باز و لیکن بغرضه گشتم شام گزین پس حق پس گشتم فرو گشتم از گفته داشتم
بنزدیک خداوند عرش حجت گذاشتم اگر بعد از این گفتها ناصواب نسوزان باتش بشویان آب که گشتم ناسره ای بیت رای
ازین داوری تا بدیگر سرای رسید لطف یزدان بغفرای من شاه بخشد از داد من ناصر لک صد هزار از شغال نقره
بجهت فردوسی فرستاد با وجود این در حکایت بازیچه فردوسی از صفحه خاطر محو کرده ناصر لک عریضه بحضرت سلطان
فرستاد ... فردوسی را اسی ... نرحمت و اهتمام در کتب بیهیچ گنج با او برابری ... باسم سلطان تمام کرده
واقع الامر بسیخن اسپیان او را نا امید گردانید این حکایات بیان خاص و عام در مجلس سلاطین ...
اتفاقاً روزی سلطان بمسجد رفته بود این دو شعر را دشمنی ... حال فردوسی بود در دست ... غزنین بر ... میخواند
بخواند مجنت حرکه محمود زاده دریا بیست چگونه دریا کانرا کرانه پیدا نیست چه غوطها زدم در او ندیدم در
کی د بخت من است این گناه دریا نیست سلطان محمود بخواندن این شعر متغیر شد و از عقب عریضه ناصر لک رسید
سلطان متالم شد و ... دوستان فردوسی محال سخن یافته ... بطریق عرض ... و از مطلوب احوال فردوسی را باز گفتند
گفتند و گفته در فی الواقع بسبب ... غرض داران حسد بفردوسی ظلم کرده و از ... مجلس ... دیده خواه
بود سلطان در خشم شد و منفعتی ... بسزا رسانید و چون در آن وقت ... و حسن میمندی را او جرم نموده که
بنده قهر ... ساخت ... آن قرینه گوینده روزی سلطان یکی از اعداد دولت ... شرطه ... ساب
مصالح میگذشت ... این بیت را از فردوسی در قلم آمده اگر جز بکام من آید جواب ... و ... گرز و میدان افراسیاب
سلطان را حقوق چندین ساله فردوسی بخاطر آمده فرمود آن بیچاره از دولت ما نفعی نبرد و گفت شصت هزار اشرفی نقد
با خلعت شاهانه بجهت فردوسی بطوس ببرند ... فردوسی در ... میرفت طفلی این شعر او را میخواند
اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر فردوسی از غایت حال ... و از ... عشقی کرد
... او ... طایر روحش بفردوس برین پرواز کرد در وقتی که جنازه او را بمقبره میبردند فرستاده
سلطان ... نوشته از ... در این باب برسید و از ... دختر او بخواهر ... بعد از انعام سلطان زر را روح کنند
او قبول نکرد و گفت در فردوسی پیوسته آرزوی تسیق بندی ... سابق مذکور شد داشت الکونی بتستیت آن امر اولی است
چون عرایض ... بحضرت سلطان عرض نمودند فرمان صادر شد که بند ساخته شود و حسب الحکم آن امر باتمام رسیده و گنج
از آن زر بیادگار ... باطل ... وفات فردوسی در شهور سنه چهار صد و یازده بود

مشهور است که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس کرده است در خواب دید در فردوس
در بهشت عدن است از و پرسید که این درجه به چه یافتی گفت بدان یک بیت که در توحید گفتم
جهان را بلندی و پستی تویی • ندانم چه‌ای هر چه هستی تویی سوای شاهنامه چند قطعه و قصیده و رباعی از او دیده شد
و قصه یوسف و زلیخا را در بحر تقارب بنظم آورده بنظر رسیده چیزی نوشته شد

حکیم عنصری بلخی

مداح آل سبکتگین اشعارش بلند و متین مرتبه ارادت داشته گویند پیش از وی چهارصد شاعر در مجلس او حاضر شدندی
ندیم سلطان محمود و ملک الشعرا و علما و امرا بوده و دولت داشت شبی سلطان محمود در مستی زلف ایاز را برید صبحگاهی چون از مستی
آگه و پشیمان گردید عنصری دستوری خواست بهر کس می‌رسید عربده آغاز میکرد کس یارای حضور نبود عنصری نظم این رباعی پیش
شاه ایاز و حضرت آنکه سلطان فرمود حال ترا چیست زلف ایاز را بریدم و دل خود را آزردم عنصری این رباعی به بدیهه گفت
کی عیب سر زلف بت از کاستن است • چه جای بغم نشستن و خواستن است • روز طرب و نشاط و می خواستن است • کآراستن سرو
ز پیراستن است سلطان از گفته او سه بار دهان او را از جواهر لبالب کرد و او را از آن اندوه برهانید وفات عنصری
در غزنین شده و در زمان سلطان ابراهیم بن مسعود در سنه چهارصد و چهل و یک بقرب عهد رفت شعرا او را لقب
دلبران میگویی آورده و اشعار او را در حدیقه سعدیا است که در نفحات مدح و ذم در ترتیبش بر این حدیقه درج
شده بقید تحریر آورده ایم و از ابیات خوش گفته ام

حکیم فرخی سیستانی

نامش ابوالحسن و شعرش چون
نامش مبارک و معتبر از جمله شعرای سبعه مدح سلطان محمود که کلامش لا آلی منضود و لیکن دلالتش بنظر رسید
و کمی از صاحبان تذکره و ادبا دیوان او را انتزاع کردند • گویند غلامزاده امیر خلف حاکم سیستان بود والد
استیصال او ناچار خدمت دهقانی اختیار کرد هر سال دویست کیله گندم میگرفت آخر الامر متاهل
و مرسوم مزبور کفایت او نمیکرد مراتب را بخدمت دهقان عرض و جواب دهقان فرمود و بیش از این میسر
نباشد زن خواست حکیم ساکت و مضطر از سراغ دیاری میکرد و ممدوحی مطلبید در رعایت اهل کمال کند
و از همه خردمندی بار رحلت برگرد مذکور شد که امیر ابوالمظفر ناصر حاکم بلخ است در رعایت
ارباب سخنه اهتمامی بکار لاجرم فرخی از سیستان متوجه بلخ شد چون رسید در وقت بهار بود و هنگام عشرت اهل ارباغ
و راغ سبزه و سنبل چون خط عارض معشوق دمیده و سلطان بهار بر اطلال و دمن از قوارنانیه لشکر کشیده
و امیر ابوالمظفر از تفرجات بلخ بیازده هزار داغ کرده دل داشته در داغگاه
حکیم فرخی امیر عمید را که امیر الامرای امیر ابوالمظفر بود دیده و قصیده در مدح امیر ابوالمظفر گفته بود که زاینده او را وا سطه
مهمات خود ساخت امیر عمید نظر کفت و وضع ظاهر و عدم معرفت کمال او شده ماهر ان ابیات را از روی باور نداشت
امتحانا گفت امیر اکنون در داغگاه است و با امرا بسیر بهار و شرب مدام و به خوشگوار مشغول و در بیابان خیمه و خرگاه
برافروخته و امیر آخوران اسبان آن ولایت را بداغ سلطانی نشان میکنند هرگاه قصیده باین مضمون بگویی ترا
بخدمت امیر برم تمامی مطالب ترا مقرون باجابت سازم فرخی آن شب قصیده گفت علی الصباح امیر عمید را
دیده قصیده را گذرانید بسیار تحسین کرد و او را بخدمت امیر برد احوال او را مفصلا بعرض امیر رسانید و او را بخدمت
شرف حضور دلگرم ساخت این قصیده مذکور امیر ابوالمظفر فرخی را بلطفت تمام بنواخت و فرمود جائزه قصیده تو این است
که هر چند اسب که گرفتن توانی از این داغگاه از آن تو باشد فرخی هر چند در میان اسبهای داغ دویده عاقبت رسانید
اسپها در حصاری تابستان به تعدی نتوانست مادیان در آن خراب جمع گرد و خواب غالب شد بر در حصار از پا افتاد
و بیهوش شد امیر آن مادیان را با امیر عرض کردند بسیار خندید و حکم کرد و جمع رفته پاس اسبان او را نگاه دارند
تا فرخی بهوش آید چون بهوش آمد عرض کردند حکم امیر بنوعی بود مقرر شد و اسبان را با یراق و اسباب در خور آن بفرخی
دهند بالاخره بخدمت سلطان محمود در رفت اعتبار تمام یافت الحق قصیده را خوب گفته بعضی از ابیات آن
این است

قصیده

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار • پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس • بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار • دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد
حبذا باد شمال و خرما بوی بهار • باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین • باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله • ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار • باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای
آب مروارید گون و ابر مروارید بار • راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند • باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود • کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار • سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار • هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست • هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزه‌ها با بانگ چنگ و مطربان چرب دست • خیمه‌ها با بانگ نوش ساقیان میگسار • بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت
از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار • داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ • هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف • مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار • خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذار
با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار • اژدها کردار پیچان در کف رادش کمند • چون عصای موسی اندر دست موسی گشته مار
هر چه را اندر کمند شصت بازی در فکند • گشت نامش بر سرین و شانه و روی نگار • هر چه زین سو داغ کرد از دیگر سو هدیه داد
شاعران را با لگام و زایران را با فسار • عوض حکیم فرخی شاعر شیرین کلام خوش سخن و در اصطلاحات سخن ساحر
ارباب این فن است و کتابی در صنایع شعر موسوم به ترجمان البلاغه تالیف نموده که سخندانان ما وراء النهر دلالتش اعتقاد
عظیم دارد

مسعود سعد سلمان جرجانی

بعضی او را همدانی دانند بعضی نامش در شرح حال آل سبکتگین
نثر و نظم یافته و بکثر مناصب سربلند گشته و آخر الامر نظر به بخت طالع پادشاه در حق او بدگمان شد یکی از قصبات الاکم
رویدنیه او را در قلعه نای محبوس کرد از نظم قصاید در عتذار از خلاصی مایوس شد و بعدا از آن حسن خلاص شد و بعلت
بعلت دیگر محبوس افتاد و بعد از خلاصی از قید چندین سال بعزیمن مراجعت دار صحبت سلطان و خدمات بقیه عمر
استعفا و در زاویه گمنامی قدم کشیده و در کنج عزلت آرمید از قصائد مشهور است ابیات در بیان این قصیده گفته
در زاویه عدم ساکن گشته اند از دست

نظم

جاه و حشمت رفت و راح عمر رفت • شر و منعمت و نکو منعت ماند • و امروز
بر عیش و کام زمانم خویش • دانم که چند رفت و ندانم که چند ماند • از قصه بکاهلی از عمر سالیان • جان در قاله
تن از از گرد مانده • فهرست عمر من همه تاریخ بند بود • از حبس ماند عبرت و از بند پند ماند • لیکن شکر کوشش کز طبع
چندین هزار بیت بدیع بلند ماند • از اتفاقات در همین تاریخ رایعطه در مقام تحریر بر سبب چهار ده شهر شعبان بود و تاریخ هجری
بهار که و دولت و سی و چهار رسید • مولف این سطور که از عمر دهی و ثانی رسیده تا آن عمر نماند متعلق به
در گرفتاری شیر از چهار روز سال سخت مجروحی و ضعف طالع کشیده بود و بعد از خلاصی از آن محنت ندید و لیکن از سر آزار حسود ان
و ظلم اقربا و غم مان ندیم دماغ سوخته و حیرت بیکار ما و حیرت او سوخته شد و فرصت بجمیع کار رفت ندیم و در حسرت اسرار
کشیدم و در گوشه عزلت آرمیدم با کم کلام از شکایت روزگار شب و ماه و سال سپرده ابیات این قصیده است
عادت است و در آخر چشم آرزو شده و ابیات بعضی عادت مسیر شکیم و سود آسا نکردم با نام سلطان تو آفتاب غلام ساز کار
کم کرده به دو آینه زنده شمار باجمله دیوان مسعود سعد قریب بچهار هزار بیت است اشعار خوب و ابیات دلپسند دارد از دست
شور عموم تهی کاروان • خاک را پر نقش هنوز نیست • و از دست گرخ و اقدت بدیده خاک • سوی دلکش کرد
ابیات است از دست در مدح از خلف تو فرض و دگر نقلها و بخشش تو قافله در قافلها هستی و بعضی دیگر دادا
کلاک تو کنده عالیها سا فلها • این نامی سرا دست • نم تو کنم نقش چوب بر کیرم • سر تو کنم کند چو به بر کیرم
ای تو کنم نوشش جو می بر گیرم • با عشق چنین میدانی که بر گیرم • مسعود با حکیم سنائی هم عصر بوده و قصیده بطرز او
کلام ربط و اتحاد داشته است و در جنس قصاید بیکدیگر می نوشته اند بعضی از آن ابیات در حدیقه سنائی مرقوم است

و این قصیده را از آن جمله است شب سیاه چو رخ چیده از هواه خم زده در کشف رهی راز مهر برافشاند نسیم روح فزا آمد

از طرق وداد ... دیگر درج پر از در عدن اگرچه بود کنارم ز دیده کان دریا بیانه جیزه در آن درج ...

... قصیده دیدم ... حقیقتم ز چون گردم ...

... شعر ... علم ... تیغ تیز ... خشم ... آب ...

... ز آب ...

ز مهر ... گنج ... زمانه ...

... که از ... در دامن ... گفته ...

ابو الفرج رونی این قطعه در ستایش سلطان فرستاد **قطعه** بو الفرج ... آن اختلاف ...

سخن چند معجب ... عقل در وقت ... جواب گوید **قطعه** ...

که هر نظم و نثر ... گشت ... ز ... سخن ... شاعر ... لفظ و معنی او ...

همه دگرسان گشت ... راه تاریک ماند ... کار ... گشت ... معنی ...

زان دل و خاطر ... گشت ... **ابو الفرج رونی** ...

[illegible]

افضل الدین ابراهیم خاقانی

شیخ ابو سعید ابو الخیر را از آن شعر ... داده ... در مقبره ... فاتحه خواند ... در شعر را

آموزش ... آورده ... و در عبارت شعر ... بیت ... ابراهیم ... شروانی

فاضل است ... شاعری است بلند پایه معاصر ... سلطان محمد سلجوقی ... ارسلان ... طغرل ...

و مداح خاقان اکبر منوچهر و پسرش اخستان شاه ... ابراهیم ... شروان شاه ... شاگرد ابو العلا

گنجوی و در همه فنون نظم از فحول استادان ... و در طرق شعر طرز خاص اختراع کرده در اول حقایقی تخلص ...

ابو العلا ... خاقان اکبر منوچهر خاقانی تخلص یافته ... صاحب ترک و تجرید شده ... ریاضات و مجاهدات ...

... ترک ملازمت سلاطین ... خدمات ...

گشته در راه حج قصیده ... تحفة العراقین ... نظم آورده و با معاصرین از شعرا ...

در آخر عمر با حکیم نظامی ... در تبریز ... پانصد و ... از جهان ...

رفته این قصیده از او ... **قصیده** ... رواق ... صبح صادق کعبه ...

صبح ... کعبه ... دیده اند ...

[illegible]

[illegible]

ز صد و یاد در سخواوش **شعر** ... عرفات آمده صبح ○ از آفتاب جامهٔ احرام در برش ○ ... هزار ...

... سر حد ... رش ○ ... روح ... نسیم معطرش ○ چون صد هزار ...

... ○ ... خلیفه متوج بتاج زر ○ چون ... آفتاب ... برش ○

... عرفات روز ... ○ از صبح ... منبرش ○ ... حضرت ... ○ ...

... ○ ... کعبه ... ○ ...

[illegible]

خاقانی ... در مقبرة الشعرا سرخاب ...

حکیم نظامی ... گنجه ...

ابوالعلای گنجوی ...

فلکی شیروانی ...

مجیرالدین بیلقانی ...

ظهیر فاریابی ...

ادیب صابر ترمذی ...

[illegible]

اثیرالدین اخسیکتی شاعر ... صاحب جاه ... در اوایل عمر ... حرکت کرده ... هرات ... تحصیل ... کمالات ... در خدمت قزل ارسلان ... در خدمت اتابک ایلدگز عمر ... بالاخره ... مناظرات ... آن ... و شاعر میان برادران ... و ... در تبریز ... نجم الدین ... ارسلان طریق ... رسید ... و در ... در سنه ششصد و ... از جهان درگذشت

اثیرالدین اومانی ... عظیم الشان و شاعر صاحب طبع ... کمال الدین اسمعیل ... تصدیق ... در خدمت خواجه نصیر طوسی ... در سنه ششصد و ...

عمعق بخارایی ... سلطان ...

حکیم ازرقی هروی ...

لامعی جرجانی ...

سیف الدین اسفرنگی ...

مختاری غزنوی ...

سید حسن غزنوی ...

**قاضی ... ** ...

[illegible]

زر نقدت بکام ... طلبید   زر بود شعر ممدوح برکشیده تبار   ز ابلهان چه طلبی ره بچستان نزدیک   زود بصحن ... الله گفتار
... این کفر گشته   تقالیس را آزر تا کشور کار   عروس رشت تقار الشود هند ... بار   برنج تا خوش ابا را امیر زند ... بار   بعوض ... دیده ... نند
... و چاوجه ... ر   زلال حیوان قسم تشنگان ومرا   نصیب کوه جهان تا فتی سکندر و آر   از مصول ... حی معلوم ... ره
... داشته چه او در شروان نشسته بود و قصیده بقول از سلاطین ...

... سالهات   تا بر اینه ... دارالسلطنه است **فرید الدین احول** از جمله شعرای مقرر اصفهان که بعد از ...
امامی هروی است و بعضی فرزند او دانسته اند و بعضی از اهل ولایت دیگرش گفته خلاصه در فن نظم نهایت مهارت داشته
جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی معاصر طغرل و سلطان محمد خوارزمشاه و خاقانی شروانی و مجیر بیلقانی است در قصیده
طبعش در نظم داشته و در سخنوری رایت شهرت افراشته صاحب دلالت ابیات ... **کمال الدین اسمعیل اصفهانی**
مشهور بخلاق المعانی پسر جمال است و سرد فتر اهل فضل و کمال مداح خاندان صاعدیه ... تقریبا ...
در قتل عام او کتای در اصفهان زیر شکنجه وفات یافت کمان ذلک فی شهور سنه خمس و ثلثین و ستمائه
رفیع الدین لنبانی اسمش عبد العزیز است و از اقران خود بجمال و کمال و شرف الدین شفروه صاحب اطباق ...
مباحثه و مناظره داشته و خود را افضل ایشان میدانسته در جوانی مداح ... **امامی هروی**
مداح اتابکان کرمان و معاصر شیخ سعدی است صاحب دلالت و شعر بسیار گفته و ... در اصفهان
در سنه ششصد و هشتاد و شش وفات یافت **مجد الدین همگر شیرازی** از اولاد انوشیروان و ...
او را از پسر ... باو ... داشته روزی ... عتاب کرد و گفت ع چشمی ...
گفت پس از ... از شما معلوم نیست • روزی شعر ... گفت ...
گفت این افتاب را ... • مجد الدین ... روزی ...
بمجد الدین ... فرود آمد ... **خسرو**
دهلوی و سلمان ساوجی و جامی در یک پایه شاعرانند شمس الدین محمد حافظ شیرازی
از ایشان بهتر است و **خواجوی کرمانی از ایشان پست تر ملا حسن کاشی مداح خاندانست**
و قصیده هفت بندش مشهور جهان و نیز از وست ... **میرزا کمال**
... کار کرد • ... • ... • **ملا عبد الله هاتفی**
همشیره زاده جامی نیز در پایه ایشانست • ... و امیر علیشیر نوائی ...
... بنظم آورده بسیار پاکیزه است ...
...
و از جمله ارکان اربعه سخن **شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی** ... المتقدمین و المتاخرین
... در گلستان سحر دستان ... عاشق عارف ... از خاک ... شیراز و در
فنون شعر سحر پرداز ... قدسی ... هم آواز ... قناعت ... اخلاق
... ملک ... ابیات ...
...
...
...
...
شیخ سعدی ... گلستان ... صد و ده سال عمر ... تحصیل علوم ... سی سال سیاحت
اشتغال ... و سی سال دیگر ... طاعت نشست ...
در دور کار اتابک سعد بن زنگی والی فارس بود ...
در مدرسه نظامیه بغداد بتحصیل مشغول بود ...

[illegible]

فرید الدین احول جمال
کمال رفیع لنبانی
امامی مجد همگر
سعدی سنائی
عطار

و در اکثر ... بوده حاکمه در شقت راه و شوق جمال کعبه کرده ... چهارده بار در جمیع
و در اطراف هند و روم ... آمده و اکثر بقاع ربع مسکون رسیده و کم و بسیار ...
... طریق معاشرت ... میفرماید   در اقصای عالم بگشتم بسی   بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع ز هر گوشه یافتم   ز هر خرمنی خوشه یافتم   چو پاکان شیراز خاکی نهاد   ندیدم که رحمت بر آن خاک باد
گفته اند شیخ در بیت المقدس ... سقایی میکرد و آب بمردم میداد تا بخضر ...
افضال خود سیرابش کرد ... نیز از اتابکان فارس ... داشته و ...
... بمدرس قطب الدین علامه شیرازی ... حاضر بوده ...
... در آن حال قطب الدین علامه گفت ... گفت ترا با شیخ ...
... گفت ... یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا ... شیخ در ...
سنه ششصد و نود و یک وفات یافت از جمله عارفان عاشق و حکیمان صادق و مجربان
موافق و شاعران شیرین کلام و دانشمندان بلند نام **شیخ مجد الدین ادم السنائی است**
که غزنوی بود   صوفیان صافی نهاد عارف مسلکش گویند و حکیمان ... اعتقاد حکیم کاملش خوانند
فصحای شیرین زبان شاعر سحر بیانش شمارند سخنان ... مشتمل بر اعراض دنیا و مطالب فقر و فنا
... حدیقه الحقایق ...
رایق و قصاید ... و قطعات ... رباعیات ...
... از دنیا ... سلطان ... قبول کرد ...
مستانه ... مرد ... بخدا ...
... در صحبت ...
امیرش سلاطین و اعیان بود خاقانی ... جلال الدین ... معتقد او بوده اند در سنه پانصد و بیست و پنج
وداع دهر ... کرد **محمد بن یحیی** ... سلطان سنجر ...
... خواجه کاینات را در خواب دید ...
...
نشسته عذر ...
...
...
...
از محمد یحیی فتوی خواست ...
میخوانند ...
سلطان ...
...
... سلطان سنجر ...
...
و قلم خود ... **فرید الدین محمد عطار**

وفات کمال ۶۳۵
وفات سعدی ۶۹۱
وفات سنائی ۵۲۵
وفات سنجر ۵۳۸
وفات عطار ۶۱۷

[illegible]

در تقیِ عالم [illegible] از سال ششصد و هفتده تعدادِ رسیده گویند صد و چهار ده سال عمر یافت از مشایخ صوفیه است جمعی بکیش دانسته و جمعی بمذهبِ شیعی خوانند دیوانِ بزرگی دارد بجز مثنویاتش و بعضی رباعیات شعرِ قابل برگزیدن ندارد اما در مثنوی اشعارِ درد اکثر وجد آمیز دارد قبرش در نیشابور است مصنفات او بسیار است تذکرة الاولیا و منطق الطیر و الهی نامه و اسرار نامه و مظهر العجایب و کلیات و غیر هم **جلال الدین محمد بلخی رومی**

گویند چهار صد طالب علم در مجلس درسش می‌نشسته‌اند در کتب مثنوی او اشعار پر معنی موجود است تا کسی را حالِ نباشد مقال چنین نیابد کتاب مثنوی را هر بیت و قافیه بر روی بیت بیت حکایات بجا مراجعه در تقلیدات داده مراد دارد اگر بیت بیت او نیز از احقاقِ حقایق و قافیه بر روی بیت و اکثار بعضی است الله اعلم بعضی وقت سخنانی پر مغز مسکنه و وزن یکی از بهار جا دلسنگ در گفت و لیکن تو از دل رهاندن برین عالم کتاب الگو در احد جا عز [illegible] وزن بکش و این دهر فرجه در ثنا و دلتنگ نباشد ابتدای مثنوی چنینست مبتدا و تاریخ این سودا بود سال او در ششصد و شصت و چهار بود و بعد از شیخ کلمهٔ شیخ چپ در آن مدت در اراده خوش بود در هجری ششصد و پنجاه و شش بود عجب زمانه بوده است که علامه رومی و شیخ محیی الدین و کمال و شیخ عبد الله بن فضل الله و خواجه در یک عصر بوده اند که هر یک در عالم خود وحید روزگار بودند و چه صاف فضل الله شیرازی صاحب تاریخ هفت سال پیش از شیخ سعدی در قرای کشی و در سرهای واقع شد و بر دو جهان بقا نمود و کان ذلک فی شهور سنهٔ ششصد و نود و چهار بالجمله وفات مولوی رومی در سنهٔ ششصد و هفتاد و دو واقع شد بعضی هم بر وفات او را [illegible] آنچه نوشته‌اند در حدیقه نیز مرقوم گشته و از شرح گذشته **وفات خواجه حافظ شیرازی** در سنهٔ هفتصد و نود و در شیراز واقع شد و قبرش در باغات باغ و مشیر الملک معروف یافته [illegible] سلطان [illegible] بعمارت قبر او [illegible] و در ازمنهٔ مختلفه تغییرات یافت تا در زمان کریم خان زند عمارت و باغچه با سنگ از خشت پخته و بر سر قبرش سنگی نیز نقش ساختند و بهشت نشان را اقبر نمود و سرو داری آن سال در بقعهٔ حافظیه همگی موزونی و خوشی قامت بلا غوغاست که بر کیفیت و نخل بنوعی سرو فاتحه بر سر خاکش گذری داشتم و سروهای موزون او نظری می‌خواندم که ببر سبز و کرکس در جوی خاک شوم نماز از سر بنه و مایه بروح خاک انداز گویند اکنون تمامی آن سروها را از در آن گوطه نبود بپا و آن بقعه را از رونق انداخته **بالجمله** از شعرای زمان شاه اسمعیل اعلیٰ الله مقامه پیدا و بقیه چند دارد و شعرای زمان سلطان حسین میرزا را طبعی در دانگر گفته و در زمان شاه طهماسب صفوی شعرای شیرین زبانی ظهور نموده اند اگرچه محتشم بزرگ آنها بود و اهلی شیرازی در دهر دارد و کلامش عاشقانه و مملو ط عشق و در سن بهترین کلام او مرثیهٔ جناب سید الشهدا است که مشهور آفاق است و مرثیهٔ برادرش عبد الغنی و در عصر شاه طهماسب شعرای زمان شاه عباس کبیر هم بوده‌اند و ملاحت کلامی و شیوه نظم داشته آنها او را در شاه عباس ثانی چون زمان او در شاه سلیمان رسید صفا و منظومه بار و دیمزه گردید و زمان شاه سلطان حسین نیز همین شیوه بود تا نوبت سخن سنجی بسید علی مشتاق اصفهانی رسید و طرز آنها را برهم زد و شور گفت و شورش چون ابیات محکم عاشقانه است و در دور مشتاق آذر و هاتف و صباحی و سایر بکته سنجان اصفهانی در آذر در آتشکده در او خر کتاب اشعار او آورده و شعار آنها را نوشته در حقیقت طرز قدما را زنده گفته‌اند **نسخهٔ آذر بیگ آتشکده که مصنف آن حاجی لطفعلی بیگ اذر است الموست** شاعر غره جارة نظم نهاده است و زمان سخن سنجان بنقوش نظم کشاده و انجمن سخن سنجان باوست و کلامش روح افزا و دلجوست ملک الشعرای پای تخت شهنشاه خاقان بخت **فتحعلی خان کاشی متخلص بصباست** که زادگان خود اوشش دلها و رخسارت و دم مسیح آیش از کلام عاشقانه دراوقات سخن گفتن [illegible] دلها

7 اگرچه ابیات غزلیاتش کم است و لیکن بسیار شیرین است و در همین مطالب عالیه مضامین شاعر نمایان ساخته کما قیل ببه در شعر و حافظ باکثر [illegible] در حق او میگویم از رنگ خوش خوانم که میر [illegible] است [illegible] گربه عاقبه تا زگرد و [illegible] شاعر [illegible] سرورش خاقان گفت در غزلیات تو در ضمن نظم دیگران نمی‌خواند همه گفت [illegible] خواجه گفت این حال غزلهای من با بهره گرفته و الشرق و غرب عالم رفته و ابیات دیگران پای در آن در از شهر بر آن نهاده و در ابیات خواجه [illegible] هیچیک از شعرا [illegible] خلعت [illegible] اقا حافظ از ظهیر بهتر است

چون دم از صبا است و آغاز کار نظم نخجوان داران المومنین کاشانست و اعاظم از عمال آن خطه و ام نشان و وجود او در اوایل دولت بی زوال داور سلطان خصال خطاب خانی و ملک الشعرایی و حکومت کاشان یافت و شهنشاه نامه در شرح دولت خاقانی چون شاهنامه فردوسی ترتیب داده اشعار کمی از آنچه در برابر اشعار فردوسی سخنوران خوانند بعضی اشعار صبا را در نهایت صافی و روانی گفته میستوان در برابر اشعار شاهنامه خواند و این منتهای تعریف شاهنامه اوست و کتاب خداوندنامه در برابر حملهٔ حیدری غزوات خواجه کاینات و دلیریهای فخر اولیا و صفیا علیه وعلیهم صلوات الله علیه و آله اجمعین برشته تحریر و تقریر کشیده و رونق اتمام یافت و دیگر در غزلیات اوست و قصاید بلند دارد و در ابیات آنها کم از اشعار انوری و معزی و عنصری و ارزقی نیست شیوه و شورش در قصاید شیوه قدماست مخلوط بشیوه متاخرین در آن از صباحی بهر حال کلامش متین است و آوازه سخن سنجی و نکته‌پردازی بلاغت آیات او بعلیین برسته اشعارش از مثنوی و قطعه و قصاید و رباعی و غزل قریب بصد هزار بیت میشود در قصیده و مثنوی طبعش از استادان ارکان اربعهٔ نظم کمتر نیست در عصر و اعصار سابقه کمتر بسیاری شعر نیک از او بنظم آمده کمتر فردوسی و نظامی و انوری و سعدی قطع نظر از مقدمات مردیست آدمی روش و نیک اخلاق و نیکو ذات خالی از بغض و حسد فرشته خصلت گرد بدطینت فهور ثبات [illegible] و حفظ عهود و صدق و وفا و نفس روح بخشش دلها را زنده میکند و عقده دلهای دوستان را چون صبا گره گشا و از نهایت درویشی و نیک اخلاقی که دارد در عین اقبال و ادبار دنیا و شکوه و خوشوقت از صحبت دوستان باوفا توأم گشته در لباس امرا درویش حقیقی است الطاف و اشفاق حضرت آفاق و شاهزادگان در خریدن اخلاق حسن حال اوست و در اکثر اوقات در میان امرا و اعیان و مستوفیان معزز و مکرم است و در سلک محرمان بارگاه در لب محترم ~~محرم و شفیق محترم~~ بهم نظر که حضرت ابقار آن زنده است و وطن او در دار المومنین کاشان حج را و ملاقات کشی ~~[illegible]~~ داور و صحبتش از دور زنده بود تا در سنهٔ هزار و صد و هجره ~~[illegible]~~ ~~[illegible]~~ در دار السلطنه طهران اوقات چند از صحبت روح پرور مستفیض بودم و با حیرانی و الفت زاید الوصف داشت و که بار گرد موکب انجم سکوه دارای دوران بر شیب الاولی ممالک ادربایجان گرید اگر از اروپای منتقل باین صد و هفتاد کرد در محفوظ بود انبساط خاطرش از ملاقات این ضعیف بود بالجمله شاعریست متین و از لغت فرس و فنون نظم آگاه و کلام از طبعش چنانچه منتسع صبای قدرت شکفته و دلخواه و بعضی ابیات که گفته بجز این پایه های جاوده نظم نهاده و کسی بهتر از فحول اساتید مانند او داد نظم آرائی نداده و از کمی اختلاط و صحبت و ملع طبع لطیف او آنچه بتوان آن جزو حریفان کشید وصف اخلاقی چکیده و اطراد بدل نویسش در صفحهٔ کاغذ بپایان نیاید بلکه دفترها باید

واز جملهٔ شعرای مقرر در بادکیته ملاد شاهنشاهی برادرزاده ملک الشعرا میرزا احمد [illegible] بود

ثبوت شهرتی
در اواخر سر رشته شغل استیفا و دفتر [illegible] از اهل قلم معرض و در سلک ارباب سیف
داخل نظام جدید شده به همراهی [illegible] جهاد و قتال با جماعت روسیه معارض آمد و سرهنگ فوج
از نو سپه جدید [illegible] اسلام [illegible] نایب السلطنه [illegible] و در مجادله لشکران در دست کفار روس [illegible]
و از این خارزار راه نجات ابراز کرد صاحب دولت و دولتش در میان [illegible]
و اعتقاد در نقطه [illegible] خود داشت [illegible] در مدرسه تحصیل علوم [illegible]
بکمالش [illegible] اگرچه نظم را [illegible] دقایق فن شاعری داشت [illegible]
ندارد واز [illegible] خود را [illegible] مشهور [illegible] و نظر [illegible]
نواب نایب السلطنه [illegible] شاهزاده آزاده عباس میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible] و از جمله شعرای دربار
خاقانی **میرزا سید محمد سحاب خلف الصدق سید احمد هاتف اصفهانی بود** در اول آصف تخلص میکرد
و بعد تغییر تخلص داده سحاب را پسندید [illegible] شوکت خاقانی [illegible]
[illegible] قصاید بلند [illegible]
و بلاغت [illegible] در [illegible] قصاید [illegible]
دارد [illegible] در مقام خود مرقوم است [illegible]
از اشعار دیگر اوست

قصه [illegible] دیوانه [illegible] دل دیوانه ام

و نیز از جمله شعرای شیرین مقال دربار جلال **آقا سید حسین مذهب اصفهانی**
المتخلص به مجمر [illegible]
غزل [illegible]
[illegible]
در [illegible] دیوان [illegible]
و هر یک [illegible] مرقوم است [illegible]
[illegible] دل [illegible]

آقا محمد کاظم واله از جمله ارباب سیفه اصفهان و در لطافت معاش [illegible]
از [illegible] طبعی صاف داشت و صاحب دولت [illegible]
[illegible]
[illegible] وفات [illegible]
[illegible]
[illegible] این چند بیت ازوست
[illegible]
[illegible]
مجملی از احوال و ذوات امرای صاحب طبع که معاصر این عصر و در این عصر بوده‌اند سلالة السادات [illegible] میرزا محمد حسین فراهانی المتخلص به وفا [illegible]
[illegible] صادق خان زند [illegible]
جعفر خان [illegible] وزرای [illegible]
[illegible]
[illegible]
وزارت صاحب صلاح و سداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ازوست [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible] **برادرزاده آنجناب قائم مقام صدر دولت**
دوران عدالت میرزا محمد عیسی مد ظله العالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گویا روح کرو[illegible] معطاف صاحب ابن عباد وزیر هفتصد واند سال پیش این تاریخ در وصف آن فرزند نامی و قرة العین کرامی
که وجود شریفش مایهٔ نازش و مباهات آبای علوی و امهات سفلی است مدحتگر و ستایش گستر بوده که فرموده قل لابی القاسم الحسینی
یا نام دل قلبی و نور عینی البدر زین السماء حسنا و انت زین لکل زین آری طبع قدسی منظر از عالم دل بعالم گل
خبر است و بزرگان را از عالم تقاید منزل فاخر ها منصف و قدر دان دقیقه یاب و شیرین زبان در هر پایه از نظم و نثر دگر
و عربی که او عاکنه در بر اقران و سر آمد بر منشیان قدیم و جدید و مذکور در این صحیفه بهشت نشان وقتی از بلدهٔ خوی
بیکی از دوستان نوشته بود الام الام بآلام الهوی و ازجر نوائب النوی و اصبر علی هجرک
و اسهر علی ذکرک بالی بالی من عثرات الدهور و حالی خالی عن البهجة و السرور یا میر المجد یا روح البقا
اجتذب روحی و جذلی باللقا

[illegible]

بقناعت نه از فقر فاقه مفاوضت و قناعت است درویش دولتست و علم پرور و فضیلت پسند
و معرفت گستر در این اوقات خوضی در کار جهاد کرد و بمجالست علما و فقها سایر مجالس او
متروک بود مدتی فرصت چنان از دقایق آن مسایل آگاه است که هیچیک از فقهای متبحر را
میسر نگردیده و لیسرعت بر اهل خوبیت خاصه و عامه رسیده و در جواب زد کلمات
یادری اجوبهٔ نیکو پرداخته و کتابی مختصر و مفید مدون ساخته

و با کار و جد و اجتهادش در انتظام امور بغویک دور نه اینها بود در زبان قلم تحریر آید و لیکن
از اندوه وفات خلف الصدق کبیرش میرزا ابوالحسن که رتبهٔ امارت و وزارت جمع داشت انا لله و وفات را
نونهال ادب میرزا احمد حسین که جوانی چیره فهم و با آرام بود تا بیانیاد در آغاز شباب در گذشته و ایم نقاع
از مصابرت بر مصایب ایشان سیل اندوه از سر گذشت شعلهٔ غم و الم در سینه برافروخت و درد و غم
کارش سوخت [illegible]
فغان زنجیر [illegible] ازجهان رفتند و جانها سوخته
آتش اندر سینه ها افروختند پس ازمرگ جوانان کل عماد پس از این کل دیغی لیف نخواهد
بحسرت زیر گل رفتند و کرم خدا از استخوان کل دماند اکنون خلف الصدق که ها کار از عالم
گذشت ع و فیه انطوی العالم الاکبر اخلاف کلام را صدلوا ... درج ... گلزار است و در رشته
مایهٔ افتخار وَ هُوَ الصَّدرُ الکَبیرُ وَ البَدرُ المُنیرُ الَّذی کَلَّ عَن وَصفِهِ لِسانُ القَلَمِ وَ بِهِ
یتم السُّؤدُدُ وَ الکَرَمُ مُعجِبُ الوُدَداءِ وَ الاُدَباءِ فِی العالَمِ اِنسانُ العَینِ
وَ عَینُ الاِنسانِ مَنبَعُ العِزِّ وَ الاِمتِنانِ السَّیِّدُ الجَلیلُ وَ الصّاحِبُ النَّبیلُ الَّذی
حَسُنَ خَلقُهُ وَ خُلقُهُ عَلی قَولی دَلیلٌ اَلوَزیرُ الاَدیبُ الاَریبُ وَ الصَّدرُ العَلیمُ اللَّبیبُ
میرزا ابوالقاسم دام عزه و مجده فنان روزگار خط و نظم و نثر و ثابت
قدم در حسن عهد و درستی میثاق وقلب صفا پرورش فروزه مروت و عرفات معرفت
وهشیوار دفا و وفاق با دوستان یکدل و بی راز نفاق در سرعت انتقال و ذهن صاف و تصرف
و فهم در معانی و شیوهٔ نکته دانی و شیرین زبانی و مضمون یابی یگانهٔ آفاق در اشعار تازی و دری
از عیب و نقص بری و بمنش میدان دانش گوی و نام آور مضمار معنی گستری و نکته پرور است جب درع حکمت پوشند و به رزگ
گوید القتال فان فکرت سافر و یا بند گوید الصلاة رسک نظم او خورد حسان ثابت را
جگر و دست نثر او درد سحبان وایل را تقعا در دمان کمال را افزارند فرزند و ادوان جلال را
صاحب ستوده خصال و داوری دانشمند او مرا دوست است و منش دوست دارم و از راه
قابلیت نه از سر دوستی مدحش میگویم و وصفش زبان آرم ایک از نظم و نثر تازی و دری و عربی
چند در لطافت چون شبنم سحری و در فروغ چون سهیل یمانی بر تو خوانم تا دانی در وصف او یگانهٔ آفاق و آغاز فتی

في رجحان المنشئ على الشاعر والنثر على النظم وقواعد الكتابة و انشاء

قال برد الأصغر الكتابة من حلي الملكة المداد كالبحر والقلم كالغواص واللفظ كالجوهر والقرطاس كالساحل ... القلم خدم

صاحب كتاب ... ارکان کتاب ... ایراد ... بر شعر ... اهل شعر ...

... متواتر ... منشی ... احتیاج ملوک ... نعمت ... چو جام ...

... کتابت و استعارت ... در ... ملوک ... اگر ... شمشیر

ان ... واز چندین ... دیران ... گفته اند ... علم ... و

تزیین ... قسم یاد میکند ن والقلم وما يسطرون كافی است و بعضی از اهل تفسیر معنی علمه البیان را

کتابت تعبیر کرده اند و این قول در تعبیر کواشی است ایاقرء وربك الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان

ما لم يعلم موید این سخن است و گفته اند ... از هیچ کتابت ... باید آموخت ... مقدم

باید داشت که کتابت ... خواهد ... دیگری ... تواند کرد در مقصد الکتابه آورده است

که ملوک عجم به دیوان آمدندی ... ایشان ... مشغول ... اعمال کرده ... رسم

... کار ... کتاب و قضاة و ... انشا ... همیشه کتاب ... مرتبه عالی

رسیده اند ... آل عباس همه کتاب بوده اند ... هیچ مطلوب ... پرده عدم قدم

در ... وجود ننهند و هیچ مقصود ... تقدیر ... قلم ... استمداد عبارت ...

... دولت ... رسم ... شرط ... آوردی ... در دام ... نفس

... اراده کردندی یا تخویف اعدا ... اولیا کردی یا قاعده استعطاف ... یا مبانی ...

کردی یا قوانین ... احوال امم ماضیه بر صفحات اوراق ... آثار ...

صورت کتابت ... آیات و ... کتب کرام ... مقامات ...

واز آدم و نوح ... جسم و نفخ روح ... در تعریف انشا گفته اند ... علمی است

شناخته میشود ... محاسن ... خطب و رسایل و خطبه کلامیست ... تالیف یافته باشد

از مقدمات یقینیه و مقبوله و مظنونه ... ترغیبا او ترهیبا ... مصدر ... تحمید و صلوات

... منشی در لغت انشا کننده است و انشا بمعنی خلق آمده و در اصطلاح

... ملکه ... المقصود ... النمط ... عند البلغاء منشی را ...

اطلاق میکنند بنابر استعمال یکی منشی حقیقی است ... تعریف منشی بر ... صادق است ...

دوم آنکه قوت انشا ندارد ... فقرات ... ترتیب ...

سیم ... فقرات ... لفظ رعایت کند قسم سیوم آنکه ... فقرات ...

بلغا ... بیکدیگر ربط ... الفقرات ... لفظ رعایت ... قسم

چهارم آنکه ... فقرات بلغا ... عبارت بلغا ...

برکی ... کلام ... روشن شود و اقسام ثلاثه ... منشیان حقیقی کاتب گویند

و منشی منحصر بقسم واحد است ... مستحسنات ... الکلمات ... بعضی از منشیان

عبارت اشعار ... فضلا ... عبارت ... از حاصل کنند

... منشی ... منتخبات ... تمام ...

... قرآن مجید ... حفظ قرآن ... باید ...

... نقل کرده اند ... شهری ...

... برسش آمد ... شهر ... یافت ...

ایر شهر رفت امیر از او پرسید در چه او داخل شد کفت فی یوم نحس مستمر پرسید در چه ساعت کفت فی ساعة
العسرة کفت کار خود آمده کفت برو ادخل غیر ذی ذرع و منشی اکر خواهد تمامت مامولش مقرون بحصول آید
باید که در فواید قوت حافظه اش بنفایس احادیث صحیحه و امثال و حکم ملیحه و اشعار و رسایل و خطب بلیغه خصوصا
فقرات نهج البلاغه و علم معانی و بیان و فقه و تفسیر و حدیث و نحو و صرف و منطق و نجوم و طب مشحون باشد
در ابراهیم صابی که از [illegible] بلاغت و مختار [illegible] اعتقادش [illegible] مسلم بود با وجود کفر تمام قران عزیز را
حفظ کرده بود و چون سبب حفظ از او پرسیدند کفت کلام ملک علام مزین و مجمع معجزات کلام است و موجب قدرت
تمام برادای معنی برونق مرام و مطابق مقتضای مقام و منشی باید لفظ را مکرر نکند مکر هنکام
ضرورت و رای دلیل بر تنکی عبارت و قلت بضاعت است و کلام را طول ندهد و مقصود را بکلمات وجیزه
قلیلة الالفاظ کثیرة الفواید بیان کند هر معنی را بیک کلمه تواند ادا کرد بدو کلمه ادا نکند و الفاظ مشهوره
مستعمله در محاورات مستعد اول بیشتر استعمال کند رسوم و قواعد بسته اند را ترک کند و تجاوز که الفاظ و رقت
عبارات و معانی جدید کوشد بالفاظ حاضرة و معانی خاطرة قناعت نکند و کلام ابتری و عوام را
استعمال نکند که کلام او را مطرود کند و فصاحت فروشی بغرایب عبارات ننماید در کلامش اصمعی
خوانند رشید اولاد بعبارات غریبه تکلم [illegible] کفت یا بنی لا تحملوا السنتکم علی
الوحشی من الکلام و لا تعودوها الغریب المستبشع و لا السفساف المتصنع و اعتمدوا
من سهولة الکلام ما ارتفع عن طبقات العامة و انخفض عن درجة المتشدقین کتب
ابراهیم بن المهدی ایاک و التتبع لوحشی الکلام طمعا فی نیل البلاغة فانه هو العناء
الاکبر و علیک بما سهل مع تجنب الالفاظ السفل سمع الاصمعی امرءة تتکلم فقال
لها لله درک ما افصحک فقالت فای فصاحة بقیت لی و فی القران آیة جمعت
بین امرین و نهیین و بشارتین و تحذیرین قال و ای قالت قوله و اوحینا الی ام موسی
ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم و لا تخافی و لا تحزنی انا رادوه الیک و جاعلوه
من المرسلین منشی باید در هر وقت و زمان بمناسبت مقام بقدر پایه فهم هر کس چیز نویسد و کوید مثلا
ابوالکسی که وقت او اکثر [illegible] عبارات غلیظ و لغات غریبه ننویسد و از استعمال ایهام و کنایت در عبارات

و مردم لفظ قبیح و معنی قبیح باشد احتراز نماید که کاه باشد در معنی اطلاق آن عکس مطلوب و مقصود قایم مقام
او شود چنانکه شخصی [illegible] عادت عبارات غریبه مینوشت [illegible] کفت کنت فی دار الضرب فرایت عینی
اخرج من النار و هو تحت المطارق قال بعد الجلالة اعمی الله حدقتک فضحکوا و انصرف
بالخزی و ندیم و ادیب و منشی باید ذهنی دقیق داشته باشد و در حضور ملوک و اکابر پاس کفتار
و خطاب تمام بلاغت بشارت نماید چنانکه [illegible] بحضرت هشام بن عبد الملک رفت و همیشه از چشم او آب
میرکشت هشام از او شعر طلب کرد بعد حفظ و فکر شروع بخواندن این قصیده کرد ما بال عینیک منها الماء
ینسکب هنوز چیزی را اتمام نکرده بود که فرمود او را بزجر و سیاست از مجلس بیرون کنند شخصی که او را
نقص در فصاحت داشت بیکی از ملوک که در دست او سه نفر برص بود کفت یا مولای عندی حمل بیضاء
لا استطیع القیام لشکرها قال بعد الخجل قم و اخرج فانه شکر الشتم احسن منه
و ملاحظات ملاحظه اینها باید کرد و بعض کتب در حق معجزات از نوشتن لفظ [illegible] اجتناب میکرد
مشتمل بود این کلمه بر لفظ [illegible] سئل الرشید عن بعض اصحابه عن شجر الخلاف فقال شجر
الوفاق منشی اکر خواهد بنویسد باید جمع کند میان طلاوت حضارت و طلاوت بداوت
و اکر [illegible] مراعات کند لطایف عراق و ملاحت فارس و نضارت طبرستان و هر کاه بار فضل
و آداب میفرستند باید طرف عراق را بفصاحت حجاز و مزین دارد و فقرات نغز [illegible]
بسحر طراز [illegible] طبع سلیم و سلیقه مستقیم باید بکلام منظوم و تفننات در اسالیب اوزان باشند و هر کاه
کاتب قادر و مقتدر باشد بکر منظوم قطف زهرة و سبک جوهره و غیرها لقد جید
توصیفه و عرضه فی معرض الخطابة و عدل به الی مذهب الکتابة و ولد منه فرعا
یزید علی الاصل و نوعا ینیف علی الجنس کما یزید الریع علی البذر و ینیف الغیث
علی البحر در اداب کتابت و استعمال [illegible] کاتب را باید آلات و اسباب کتابت معد باشد مانند قلم و قلمتراش
و قط زن و مقراض و کاغذ و [illegible] و البته چیزی از این اسباب عاریت نخواهد و اکر دیکری عاریت خواهد
منع کند و پوست قلم تراشیده آماده دارد و قلم را در قلم دیکر خط نباید زد و [illegible]

وقلم را محرف بر تشدید اولی داند و قلم را مقدار بند انگشت مردم تراشد و خط طالب بغداد در قدیم مقدار
ناخن آن انگشت می تراشیده‌اند و تراشهٔ قلم را هرگز نیفکنند چه پای بر آن نهادن در دلیل فراموشی آمده و هرگاه
فراغ از کتابت قلم پاک کرده‌اند در وقت کتابت قلم برو هر نگردد و عقده بر قلم نگذارد و دوات نیز پاک کنند
و دوات را بسیار ملوث و ملطخ نکرده‌اند و دوات را بجلادت و مشک مطیب و معطر دارند و سیاهی باید
که براق و روان باشد و غلیظ نگذارد و نسخهٔ مرکب مجرب اینست چه لساں دو درم و دود چراغ یک درم
صمغ عربی درو کن چهار درم مازو دو درم نیم درم ترکه زاج در هم مرکب فرو بار هم دوات بر طاق
نهند و همواره آرد و کاغذ طومار کرده باشد تا نوشتن نامه به بزرگتر از خفه و در وسط و کوچکتر به بزرگ
و اگر کاغذ مناسب سلیقه و موافق اداب و ذکاوت کاتب باشد و بر خط مکتوب بزرگتر از خود هیچ ننویسد
در جواب آن مکتوب و در غیر آن و اگر باده باشد شاید و اگر عجب و ولید بتمهید عذری نویسد
و لو اصدق هذا المعنی من یقول نظم واجبت فی ظهر الکتاب اذا اتی ، لیلوح خطری فی الکتاب بخطه
و چون از جمعی غایب شود باید در هیئت ادا نامه او کند که گفته‌اند نظم اذا ما غاب عنک اخ کریم
و لم یکتب الیک فقد جفاکا ، چون کسی کتابت کند در مکتوب او نیازد و خط را نقطه و اعراب
بسیار نگذارد بعد از عصر چیزی ننویسد باصره را زیان دارد و در سرما و گرما بسیار نوشتن کتابت نکند
و در وقت غلبهٔ تشنگی و گرسنگی و غضب و خواب و امثال آن که از اعراض نفسانی گفته‌اند کتابت
نباید کرد که اثر آن اعراض غالبا در کتابت پیدا شود و مقصود فوت گردد و محل کتابت
گرم و سرد و تاریک نباشد و انبوهی و غلغله نباشد که خاطر کاتب پریشان گردد و بر گذرگاه نشیند و در حالی
که بزرگتر از او خواهد آمد مشغول کتابت نشود چه حواس را پریشان سازد و در القاب نیز موقوف
بر هنر و فضیلت و فطانت کاتب است و هر کس را فراخور رتبه و منزلت القاب نویسد و آنچه
درین علم خصوصا و در جمیع علوم عموما هیچ بیشتر و پایه‌مندتر از قوت ذهن وقاد و تصرف خاطر
نقاد نیست چون درین نوع قوت حاصل باشد متعلم بحفظ بعضی از لغت و نحو و صرف مستظهر گردد
و بعد از آن تتبع از اصول و فروع و مبانی معانی و بیان کرده باشد و از معرفت قوانین شرع
و حقایق و اطلاع دقایق صنعتهای لفظ و لطایف معنوی نموده و در میدان مدح و هجا و تحسین

وتهجین

۱۰۶
در بیان این و شدت
کلمات مقطعه

وتهجین اشیا قدم نخواهد رفته باشد و بر اصطلاح و عادات اجنبی او کار در مخاطبات واقف گشته اگر
سعی در ربط فقره مکتوبات اکابر و رسائل متقدمین و متوسطین و متاخرین بکار آرد قصب السبق
از مبارزان این نوع و مردان این میدان رباید اما قریحه و خاطر نقاد تمو هبه من الله عز و جل
تا در حق هر بنده نظر چون کند قال بهلة الهندی اول البلاغة اجتماع آلة البلاغة وذلک
ان یکون الخطیب رابط الجاش ساکن الجوارح قلیل اللحظ متخیر اللفظ لا یکلم سید الامة بکلام
الامة ولا الملوک بکلام السوقة ویکون فی قواه فضل للتصرف فی کل طبقة و لا یدقق المعانی
کل التدقیق و لا ینقح الالفاظ کل التنقیح و لا یصفیها کل التصفیة و لا یفعل ذلک حتی تصادف
فیلسوفا حکیما علیما [illegible] فضول الکلام و اسقاط مشترکات الالفاظ [illegible]
[illegible] الاغراض و التصنع اما اکتساب طرق فصاحت
و بلاغت آنچه مقدور و میسور است آنست که بداند که فصاحت در کلام یا بحسب مفردات حروف باشد
یا مرکبات اما آنچه بحسب مفردات است آنست که تا ممکن گردد ترکیبی اختیار کند از حروف ذلاقت یعنی
را و لام و نون و از حروف شفهی یعنی با و میم و واو خالی نباشد و این حروف زبانی
روان تر و در تلفظ آسانتر است و هیچ لفظ رباعی یا خماسی از سه حرف یا ازین شش حرف خالی نباشد
خلیل ابن احمد میگوید قاف و عین در هر بنا که درآید آن بنا را مزین کند فان العین انصع
الحروف جرسا والذها سماعا والقاف امتنها واصحها جرسا و همچنین سین و دال
از جمله حروف است که بر زبان روان است و تلفظ آن آسان چه دال و طا و تا از یک مخرج اند اما در طا غلظت
تمام موجود است و در تا رخاوت بسیار و دال بین بین است و سین نیز همین مرتبه دارد میان صاد
و زا و حروفی که چون تنفس بوجود میشود ایراد او اسهل و الیق است چون ترکیبی ازین حروف یازده گانه
یعنی الراء واللام والنون والباء والمیم والواو والعین والقاف والسین والدال والهاء
خالی باشد تلفظ او عظیم مشکل و ترکیبی که ازین حروف آید عظیم فصیح و بلیغ باشد اما فصاحتی که
بحسب ترکیب باشد آنست که ترکیب متنافر نباشد و بعد عقد الالسنه نکند و مانند این است

باشد شعر و قبر حرب بمکان قفر، و لیس قرب قبر حرب قبر، کویند این بیت از جملهٔ
جن است برمتتابع خوان خواند چنانکه زبان دران نماند و باید در ترکیب تعقید
نبود چنانکه ابو تمام کوید شعر کریم متی امدحه امدحه والوری معی و اذا ما لمته لمته وحدی
ثقل این بیت به جهت ظاهر است بجهت تکرار امدحه فرموده نکته و لعمری انها لفظة کانها
تنزع من بئر عمیق و اگر حروف ساکن نبود تعقید پیدا نمی شد تا ممکن باشد کلمهٔ ثلاثی اختیار
کند چه معتدل ترین ترکیب ثلاثی است چون ثلاثی مشتمل است بر مبدأ و وسط و منتهی اعدل
تراکیب است و این اعتبارات در حروف کلمه است اما در حرکات نیز اعتبارات باشد و آن نیز
معین فصاحت شود و آن حرکت و سکون باشد در عروض و قد کویند چون علم و جنب و هم حرکت
متوالی در شعر نیاورده و غلط مشهور فصیح تر از صواب مهجور باشد [illegible]
[illegible] لفظ صندوق بفتح صاد غلط است
و صواب ضم صاد است و لیکن استعمال شعرا کرده و در الفاظ مستعمله از این قبیل بسیار یافته شود
دیگر چنانکه مذکور شد الفاظ وحشی و غریب در کلام نیاورد که در استعمال آن هیچ فصاحت
نیست و بدین سبب است که در کتاب کریم با غایت عزت اشاره است که مذکور شد و اعجازش از سهل
و ممتنع بیرون است قال بعض الحکماء الغریب شین الکلام و خالد بن صفوان
پسر خود را گفت یا بنی احسن الکلام ما لم یکن بالبدوی المغرب و لا القروی المخرج و هم
از سخنان اوست که لیست البلاغة بخفة اللسان و لا کثرة الهذیان و لکنها اصابة المعنی
و القصد للحجة دیگر منشی باید که بواسطهٔ سجع متکلف نامطبوع و سخن مزخرف
مصنوع آب سخن خود را بر خاک نریزد و لذات فصاحت در حضیض رکاکت نیفکند
که عرصهٔ میدان بلاغت بواسطهٔ مراعات صنعت تنگ گردد و لطافت ترکیب و طبیعت بسبب فطنتی استعارات
و کنایات متکلف بکلی باطل شود ابو تمام در صنعت شعر تمام است بیک استعاره نامطبوع هدف
تیر ملامت خاص و عام
و در قبح آن صنعت خود را ضرب المثل گردانیده فی قوله شعر لا تسقنی ماء الملام فاننی
صبٌّ قد استعذبت ماء بکائی دیگر [illegible] الفاظ و عبارات فصیحه را بمثال لطائف سائره و اشعار و ابیات مطبوع فصیح
خوب و قطعهٔ [illegible] بمثال الذین تقابلان [illegible] با غیر مطبوع بلاغت خرج کند و با غیر فصیح فصاحت نفرودش

که هندی را عربی تعلیم کنند یا ترک را فارسی [illegible]
[illegible] در مفتاح مسطور است هر چه سخن بلیغ چون در تیسیر است در جزاء علاوه بشر و همه آن غلط
کردد و مستخرج و بایع او بمکان و منزلت او عارف نباشد و اعجب و مشتری بمکان و منزلت او عالم کردد سخن نیز همچنین باید
که از مستمع صادر کند و به فصیح رسد و با غیر فصیح سخن فصیح بی فایده است و معنی لا تکلم سیئة الادب بکلام الادب و لا
بکلام السوقة این است دیگر باید که مواضع ایجاز و اطناب بداند در عهدهٔ این صناعت و اصل این معرفت در شعر و ادبیات
موقوف بر این اصل است و معرفت این مواضع را از فطرت نقاد و پایهٔ ادراک کلامی در اوایل علم بلاغت توان
دانست در هر کدام از ایجاز و اطناب در موقع خود واقع شود داد فصاحت بدهد و خطا ها را در قید آرد هر چند مستمع را از وجه
حسن این چه امر است اما طبع با استماع و اصغا مایل کردد و اگر بخلاف این باشد به اختیار مستنفر کردد و از این معنی
بهره ای صاحب ذوق چون بجلس رسول صلعم بر که بشنیدند عقده کشش بودی و کلام صحابه با نامه مبارک خود
کوش می داد و فصاحت و بلاغت آیات کتاب کریم دل ایشان را بی اختیار صید کرده و عقد رشتهٔ ایشان را در قید
آرد هر چند معتقد نبودند اما با سبب طبع سلیم چه توان کرد مواضع ایجاز ده موضع است
اول سامع عارف بشهرت در کلام حذف [illegible] و آن محذوف چیزیست که بواسطهٔ شهرت آن از ذکر آن مستغنی کردد
ثانی ضیق مقام است چنانکه یکی از پهلوی دیوار می کذرد دیگری چون خواهد که او را تنبیه کند کوید الجدار چه اگر کوید
احذر الجدار یقرب من ان یصیبه ضرر از تلفظ احذر دیر شود و دیوار فرود آید و آن شخص را هلاک کند پس احذر را از ضیق مقام
حذف کند و این نوع از فصاحت است و از بلاغت در غایت ثالث اعتماد بر قرائن عقل است یعنی عقل
کواهی داد بر ثبوت امری منه بیشتر لکن تکرار آن فاحش و اعادهٔ آن موحش باشد مثل قوله تعالی قل اتنبئون الله
بما لا یعلم اصل عبارت چنین است که اتنبئون الله بما لا ثبوت له و لا علم الله تعالی به متعلق یعنی شما خدا را
تنبیه می کنید بر امری که ثابت نیست و علم خدا بدان متعلق نیست ما لا ثبوت له حذف کرده است و بر بما لا یعلم اکتفا کرده از بهر آنکه
عقل چون بما لا یعلم استماع کند کواهی خواهد داد که علم خدا محیط است هر آن خبر را ثبوت نیست و اگر او را ثبوت بودی
علم خدا بدان تعلق بودی بوجهی که او جزء باشد متعلق بودی فانه یعلم السر و اخفی رابع اعتماد است بقرائن لفظ کقوله
فالله هو الولی تقدیره ان ارادوا اولیاء بحق فالله هو الولی چه وجود بغیر این حذف می رسد

خامس تطهیر زبان است از ذکر محذوف در این مقام ذم باشد، یعنی آن محذوف چنان شر و خبث عقیده او واحوال
در اکر ذکر او بر زبان گذرد زبان نجس خواهد شد جهة تطهیر زبان ذکر او نکنند سادس تطهیر ذکر محذوف از زبان
و این در مقام مدح باشد یعنی آن محذوف از کمال جلالت و علو مرتبت بی قرینه بر زبان ذکر آرند الیک آن یشیر ناظم او
کیم واکر نام او بر زبان خواهد رفت در جهارت و تلفظ و نقصان خواهد شد سابع قصد امکان الانکار است
یعنی چون ذکر آن چیز کرده باشد اکر ضرورت حاجت افتد انکار کند و مراد غیر این مفهوم باشد و این فایده بس نزاکت
خصوصا در تلبیسات اکابر ثامن اثبات صفتی است خاص مر موصوف معین چون آن صفت اثبات کنند
بر آن موصوف هر آینه دلالت بر وجه تمام کند چنانکه کویند خالق کل شیء و رازق کل حی امرنا بهذا
معلوم است این صفات بحضرت واجب الذات را ثابت است لا جرم ایکاز خصص کنند و کویند الله خالق
کل شیء امرنا بهذا تاسع اثبات صفتی است در زعم متکلم آن مر این صفت بر آن موصوف معینی را
ثابت است هر چند در نفس الامر غیر آن موصوف را ثابت باشد متکلم با زعم و اعتقاد خود ایکاز کند به صفت آن و ذکر
موصوف اکتفا نماید یعنی صدق و ثبوت این صفت موصوف را به پایه رسیده است هر چون ذکر آن صفت کنند لا محاله
موصوف مفهوم خواهد شد و آنچه در مسئله زینه هر حکم نادر است تبیین میکنی است یعنی این صفت در تبیین از کمال
روز کار رانیش عاشر اصل استعمال است یعنی این چیز را در اصل استعمال محذوف یافته باشند و مثال این صورت
در کتب نحو و صرف مسطور است اما مواضع که اطناب در وی ستوده آید ندانست اول
که باشد بسبب آنکه مخاطب از ادراک معنی مراد است حذف کند ذهن سامع بغیر او نقل کنند پس بضرورت
ترک ایکاز باید کرد کقولک جاء زید و ذهب عمرو و قعد خالد ثانی موضعی که باشد بمعنی دیگر که ذکرش
اعتبار نباشد بضرورت حذف نکند و اطناب بسیار باید ثالث مقامی که متکلم بر ذهن سامع اعتماد
ندارد که محذوف را فهم خواهد کرد پس هر آینه اطناب باید کرد رابع اکر مطلوب زیادت وضوح و بیان باشد
اطناب اولی است کما قال الله تعالی ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی
تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها
وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون
چون سخن بر یک طایفه است اختصار نکرد و به انواع مختلفه فرمود اصناف خلایق را اعتبار باشد خامس از بهر تعظیم و تفخیم
اظهار لفظی کنند تا بغایت دستکاری نیز موردی شود کقوله تعالی قل هو الله احد الله الصمد سادس از بهر تحقیر
و اهانت

و اهانت تکرار کرده اند چون لفظ قبیح مستقبح باشد و مراد تقبیح و تهجین شود سابع وقتی که بر زعم مرکا در مستلذ اذا
ذکر آن چیز تکرار کرده اند کقول الموحد الله خالق کل شیء الله رازق کل حی ثامن با اصغای سامع
مطلوب متکلم باشد چون فرصت یابد زیادة اطناب و بسطی کند کقول موسی علیه السلام هی عصای اتوکأ علیها
واهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری تاسع یا خود نظر بر جهت اطناب کند یعنی جهت کلام
عدم حذف و اضمار است والله اعلم بحقایق الامور **مراعات بعض الضوابط فی الاسماء والکلمات** و کاتب باید که
مزید فیه را هر چند در لغت عرب به چه معنی استعمال کرده اند بهمان معنی استعمال کند و بقیاس قواعد صرفی
در جمیع محل جایز نشمرد مثل استقلال مصدر ثلاثی مجرد آن قلت است و باب استفعال غالبا جهت طلب آمده
بنا بر این باید که معنی استقلال طلب قلت باشد و مراد غیر این است و اکر اراده طلب قلت کرده استعمال کند
محض خطاست • و لفظی جمع اکثر مستعمل و متعذر و مفرد آن لفظ • از استعمال مهجور از قیاس استعمال کند
و قاعده و لغت عرب نولید و بالعکس • بنا بر این باید که مبتدی جمع الفاظ را از تتبع احوال استعمال کند
دیگر لفظی در اول او واو حسن باشد اکر واو عاطفه بر سر آن در بنا و در بنا وسط است چنانکه عالم
سرایر و واقف ضمایر همه بهم وصال حبیب و چنانکه اکر لفظ واقف در فقره اول آورده
مندفعت و دیگر هر لفظی که اول آن با حسن است همچون لفظ بر بمعنی احسان است و لفظ کم
لفظ بر مراد است داخل شود تنافر ظاهر است و لفظ از بر سر زیر و لفظ در بر در
و لفظ با بر سر باغ و لفظ تا بر سر تا نباید که در هیئت دو حرف آن موجب تنافر است هر لفظی
که اول حرف شین باشد مثل کشش و روش چون شین ضمیر در اول آن در آید تنافر ظاهر است
اما وقتی که مراد شین ضمیر باشد تنافر دارد مثل کششش و روشش و شرط دیکر آنست که معنی جمله
معنی مقصود کرده شود و الفاظ را مناسب و ملایم معنی مقصود آورد • و مثالش از کلام سبحانی چنانکه
ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و جای دیگر فرموده است رب انی نذرت لک
ما فی بطنی محررا در اول جوف فرموده نظر بمناسبت قلب و در ثانی بطن فرموده نظر بمقصود
مادر مریم استعمال هر یک در جای خود برعایت مناسبت تامه است و همچنین نیز را باشد

معجز قسمی ایشان هرچه خواهد نویسد و صاحب بن عبّاد وزیر میگفته است در دنیا
چهار کس بوده‌اند و بلغاء عصر چهار استادند ابن عمید وزیر ابو القاسم عبد العزیز
ابن یوسف البالغی و ابو اسحق صابی هرگاه خواسته باشد ذکر میکنم چهارم
ایشان را ازین سخن اشاره بخود داشته و فرق ترجیح میان صاحب و صابی چنین گفته‌اند
که صاحب هرچه اراده میکرد مینوشت و صابی را هرچه امر میکردند می‌نوشت و بین الحالین
بون بعید و منشی در تقاضای خاطر خود چیزی نویسد به بهتر از اگر مطلبی از او خواهند
در تحریر آن فرمایند و چون شاهد مطلب در باب طرح آمیختن عجز بر فشانند فرزدق شاعر
میگفته است در قدرت بر نظم و استادی و سخنوری بر صدر نشینیدن این النجم که یک معلومست
گاه میشود اگر نه با فخر فرزدق کنند بر فرق سر است در مضمونی بنظم آورم و او را سخن عدد را
چنانکه خاطر او را از آن یک پایه باشد سپرم حریری بصری با کمال قدرت در عربیت
و سحرآرائی و سخن طرازی و استادی در کار سخن کلام چون چند مقامه از مقامات مستطاب چنانکه باید چیز
بر پرداخت رایت توجه از بصره ببغداد افراخت و او ادعای انشاء آن کلام سحر نما کرد
جمعی از ادبا بغداد تصدیقش نکردند و گفتند این کلام معجز نظام تصنیف و تالیف او نیست
شخصی از فضلای مغرب بر ترتیب آن پرداخته است و آن اوراق بدست این مشئوم الکلی افتاده است
و بملکیت نشانده او را بخود منسوب ساخته پس وزیر بحضور او را بدیوان طلبید و از صناعت
پرسید گفت مرجوی منشیم وزیر او را بانشاء مطلبی اشارت کرد حریری بنفرد بگوشهٔ دیوان گرفت
و کاغذ و قلم بنزد آورد و مکث زماناً کثیراً فلم یفتح الله سبحانه علیه بشیء من ذلک لا کثیراً
ولا یسیراً رخجالت کشید و از ادعای خود در بحر عرق منفعل و از مسکرانه حاضر بودند
عجز و حیرت او را ناظر ابو القاسم علی بن افلح شاعر در هجو او بدان قلم بدین قطعه گویا نظم شیخ لنا
من ربیعة الفرس ینتف عثنونه من الهوس انطقه الله بالمشان کما رماه وسط
الدیوان بالخرس حریری با خاطر خجلت از دو از بغداد ببصره معاودت نمود و ده مقامه

دیگر

وانشاء
بعض از احوال حریری
مقامات او و
فصاحت است

دیگر بقوت انشاء و فصاحت پرور ترتیب داده ببغداد فرستاد و عذر از عی و عجز خود از جهت دوری آن دیوان
خواست و او در بصره از متمولین بود و سمعه هزار نخل خرما داشت وکان بخیلاً و ذمیماً
و قصیراً و در اکثر اوقات فکر مولع بکندن موی ریش بود نوبتی نزد امیر بصره صحبتی میداشت و او را از کندن
ریش منع شده کرد و حریری را این عادت چون طبیعت ثانیه شده بود بتنگ آمد و چون جمعی بان
که بسته بقیدی شده فرموده جرات بازی با ریش خویش آن نمی یافت روزی باز بطریق عادت نرم نرم
میکند و در میان کلام لولو لطائف می‌سفت امیر بصره از حرکتش آگاه شد گفت چیزی از من بخواه تا ترا عطا کنم
حریری گفت اختیار ریش خود با من گذار و از منع تو دل ریشم و او فرموده که بسته تشویش امیر بصره بخندید
و اختیار ریش خود با او بازگذاشت روزی شخصی بغدادی بشاگردی و تعلم آمده بود چون او را دید از زشتی
منظر او آثار نفرت و کراهت ظاهر گردانید حریری دریافت و شاگرد املاء چیزی ازوی التماس کرد
حریری گفت بنویس نظم ما انت اول سارٍ غره قمر و رائد اعجبته خضرة الدمن فاختر لنفسک غیری
فلوصک عنی انی رجل مثل المعیدی فسمع بی ولاترنی در تمامی مقامات
زرقی خطوه ثانیه یافت وگام اول را بدیع الزمان همدانی نهاد والحریری خطی خطوه وحذا
حذوه واقتفی اثره ثعالبی در وصف بدیع الزمان همدانی نوشته هو بدیع الزمان و معجزه
همدان ونادرة الفلک وبکر عطارد وفرد الدهر وغرة العصر ومن لم یلف
نظیره فی ذکاء القریحة وسرعة الخاطر وشرف الطبع وصفاء الذهن وقوة النفس
ولم یدرک قرینه فی ظرف النثر وملحه وغرره ودرر النظم ونکته ولم یروا
ان احداً بلغ مبلغه من لب الادب وسره وجاء بمثل اعجازه وسحره فانه کان
صاحب عجایب وغرایب و هرگاه می‌شنید قصیده را که زیاده از پنجاه بیت بود از یکبار شنیدن
تمامت حفظ کردی و از اول تا آخر بدون زیاده و نقصان خواندی و اگر چهار ورق از کتابی بنظر خفیف
مرور واحد دیدی در خاطر تهذیب او کوشیدی و اگر کسی از وی درخواستی در منع غریب قصیده گفتی

دیباچه‌ای بیش در نگارش نامه مضمون جدیدی جوید در جمال وقت و در بهار عشق قلم از کف
گرفتی و ملک تن را در زیر علم آوردی در صفحه قرطاس در منظم ریختی و از سحاب بنان گهر بار کرد
از بحر و کان انگیختی و بدست فکرت و بازوی بازیزدی ذکا در رشته عقد پروین در رشته ثریا از هم بگسیختی
از لب هر کتاب مفتوح را ابتدا از آخر سطر را دو کردی ثم هلم جرّا تا اول کتابت این رسالت اول
تا آخر بیاید و سمند سخن را اعجاز بر قبه قله مفاوت جهانیدی از مترسلان اول و آخر کسی این اختراع نکرده
دیده و چنین چشم بندی و سحر سازی از هیچ منشی در هیچ عصر نشنیده در رسائله نظم را نثر خواندی و نثر را بقوه
نظم راندی پس لقاط قواعد کینه کردی اگر از جنس نظم و نثر عویص عبیری از وی درخواستندی در کلام
فرید الطرف در بحر فکرت زرف غوطه خوردی و لالی تابان روشن‌تر از اجرام اختران بنظر غواصان عمان علم
و آداب آوردی طبع وقاد دانش کش نور المعه برق فروزان کلامه کلّه عقد الساعة
وفیض القریحة و مساوقة القلم و مسابقة الید و حمواة الجدة و عموات المدة
ومجاداة الخاطر للناظر ومبادات الطبع للسمع کاه ابیات فارسی را که مشتمل بر معانی غریبه
بنحو شیرین بابیات عربیه ترجمه میکرد فیجمع فیها بین الابداع والاسراع الی عجایب کثیرة
لاتحصی و لطایف کثیرة تطول ان تستقصی و کان مع هذا کله مقبول الصورة
خفیف الروح عظیم الخلق شریف النفس کریم العهد خالص الود حلو الصداقة
مر العداوة بالجمله منشی را سزاوار است در میان سطور فاصله کند و حروف را از نزدیک یکدیگر
نویسد بکلمات امیر المؤمنین علیه السلام فرّج بین سطورک و قارب بین حروفک فان ذلک
اجلد لصباحة الخط که در مرتبه اعلا از کتابت باشد سزاوار است در فاصله سطور دو رشته
گذاشته شود که اقرب بادب است خصوصا وقتی نوشته بسلاطین نشر یابد و شاه عظیم الشأن
و بعد از یکی افکندن کاغذ بقدر فاصله سطور است باید نوشته از طرف دیگر سپید بجا
نوشته شود که حضور قلب و اطمینان خاطر و قطع کاغذ مثلث و مربع و مسدس و مثمن نیز شد

جله

احوال مرحوم ... داود ... و اتفاقا
در اول منشور و حکایات
مولف ...

ملکه مربع طولانی باشد و از کتابت و مرور مطالعه که الکسهو و غلط رفته هم در تدارک آن کوشد و خط کتاب را نیکو نویسد
لکوله ۳ کرم الکتاب ختمه و مکرر آن جزوه دعا در مطلع کتاب و ختم او بیش بدل انکه پیش از ظهور و بیاشیر
اسلام دنباشیرون سید الانام معهود چنان بود که در اوایل رسایل لفظ باسمک اللهم می نوشته‌اند
و به مفتتح مکاتبات آیه بسم الله مجراها و مرسیها موشح و مزین کرده و هم اوان قل ادعوا الله
او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی نوشته چون نوبت نزول آیه انه من سلیمان
و انه بسم الله الرحمن الرحیم در رسید تمام تسمیه نوشتن آغاز کردند بر هوشمندان پوشیده نماند
که در شهور سنه هزار و دویست و یازده خاقان سلیمان مکان ... سلیمان خان قاجار را در رکاب ظل الله
سلطنت نایب السلطنه و الخلافه نواب عباس میرزا سردار آذربایجان ساحت تنظیم ممالک این دیار و کوشمال
سرکشان این اعمال و استیصال اهل طغیان این ملکان فرستاده بود در آن زمان از عدم مساعدت بخت
و ارتفاع همت بموقف اسبلغ رسیده بود و مذاق زندگانم تلخ ... در وطن مألوف تنگ گشته نه یاری
در بار یاری کرد و نه همدمی که دمی غمی از دلم زایل کند و نه کسی از آشنایان در ملاحظه حسن عهد و وفا مرا از در
دار که و نه هم نفسی که از سر هوس خاطر رنجورم را اندوه پرداز شود اگرچه بیکس و بی یار و غمگین را
غمخوار همدم بودم اما بتقاضای عصر محنت اثر بی وفایی در کنج تنهایی بیکسم که باشته بودند و مرا فقط
عذار چون بخت ستیزه کار دست از همه کار برداشته چنانکه محمد بن بشیر گوید نظم خلیت بالبیت ارضی بالذی
رضیت به المقادیر لا اسکر و لا ... ینطق لی عن علم ما غاب عنی منهم الکتب
... ولا عشیرتهم للستر ... لا ... الاذی ... ولا ... منهم منطق
... ان شئت ... ان شئت ... علما ...
... به الغیب ... وقد ...
دیرینه و عهد قدیم که با سلیمان خان داشتم بیت کرش صحبت دیرین فراز یاد رفت ...
مرا از کوشه خمول و انزوا جویا شد ... بجراحتم مرهمی نهاد ... بزوال غم از ... مصروف ساخت ...
با دل دردمند یادی هم نفس ... در فاقه تنهایی ... نظم لئن یطلب الدنیا اذا لم یرد بها
سرور صدیق او اساءة مجرم چون گاه گاهی بر خیال شعری کردی و از خیالات ... در اوایل
و داده بود و مقرر داشته که آن کتاب را ... بخطی خوب و قطعی دلکش ... در ...
وسایط ... حاکم تبریز ارمغان ... دیباچه بنویسم چون قلم به بنان آوردم و اندیشه در میان
باید که در جاییه نامه باشد ... در قفای پیش نوشته از زبان خامه در اول نامه جاری شد که انه من سلیمان و انه

و از عدم مساعدت ... در کنج ... روزن ... دیر پرآفات ... غم ... خمول ... شهرت و خواری ... وارستادی ... عذاب ... نعمات ...

بسم الله الرحمن الرحيم تا دیباچه را چنانکه خواسته بود بصفت براعت استهلال و فواتح مزین کرد نیم هنوز قلم در دست داشت و چند نفر از اهل

این نوشته را پسندیده بود و تحصیص افتتاح دیباچه با آیه شریفه وَتِلْكَ حُجَّتُنَا از ایراد البحکات در مجموعه بنظر رسیده که سلطان

خوند کاررو شریف که مکتوبی نوشته منشیان او بمناسبت اسم او این نکته ادراک کرده حسن بکاشته اند مکتوب

انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فان الحسنة فی نفسها حسنة وهی من بیت النبوة احسن وان السیئة

فی نفسها قبیحة وهی من بیت الرسالة اقبح وقد بلغنا عنك یا سلیمان انك ابدلت الحرم نقد الاحمر بحنطه وحملت

ما یصفر به الوجه وتسود به الصحیفة ومن القبیح انکم تفعلون القبیح وندکم الحسن وتقتلون فی الحرم وقد حرم

القتال فیه وتسمعنا انك تاری المجرم وتستحل دم المجرم فنرجو من الله فیه ان تكرم فان لم تتک الطاعة

لیقدیك سیف تلوك الحسن فاباب الشریف العبد عارف بذنبه تائب الی ربه فان تاخذه بذنبه فیدك

الاقوی فان تعف فهو اقرب للتقوی بالجمله ازو کار عبد الملك مروان اول مکتوب سوره اخلاص بود

ودر آخر صلوات بر رسول او چون در آخر دولت بنی امیه داماد آخر عبد الحمید کاتب بلیغ تصرفات در کتابت

کرده دانشمند بلیغ بود و وزیر مروان حمار وضاحت بلیغ قلم او در مفتتح کتاب مبنی بر تشبیب بشد

وتشبیب در اصل لغت شعر کردن زن جوانست از کثرت استعمال بجایی رسیده است در هر سخن در مفتتح نظم و نثر کنند

تا آنجا در مدح و مطلب رسد همه را تشبیب و براعت استهلال گویند و معنی براعت استهلال گویا اطفال است در حین تولد

و فصحای عرب این قاعده را مهمل داشته اند و چون خواسته اند در حضرت ملکی سخنی یا مرادی عرض کنند

از مقدمه و قاعده وضع میکرده اند و بعد از ان در مقصود شروع میکرده اند متاخرین در علم معانی و بیان

تعبیر از ان براعت استهلال کنند آورده اند که محمد بن عبد الملك بن صالح پیش مامون آمد وقتی که املاک

او را متصرف دیوان کرده بود گفت السلام علیك یا امیر المؤمنین محمد بن

عبد الملك بین یدیك سلیل نعمتك وابن دولتك وغصن من اغصان دوحتك

اتاذن فی الکلام فقال تکلم فقال الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد خاتم النبیین ونستمتع الله لحیاطة دیننا ودنیانا و رعایة ادنانا و اقصانا

ببقائك یا امیر المؤمنین ونسال الله ان یمد فی عمرك من اعمارنا یا امیر المؤمنین هذا مقام العائذ بك فکلك و ظلك الفقیر الی رحمتك

وعدلك من تعاود الزمان و سهام المصائب وکلب الدهر و ذهاب النعمة و فی نظر امیر المؤمنین بالفرج کربة المکروب و برد

غلیل القلوب وقد قمت مقامی هذا لقا الیك بالطاعة اوضع علیها عقبی و حکمك بما ثبت ارکتنی بها جناحی متعوذا

من شماتة الاعداء و حلول البلاء و مفارقة الشدة بعد الرخاء یا امیر المؤمنین قد مضی جدك المنصور و حکمك الصالح عنا

جدی و بینهما الرضاع والنسب فعلی امیر المؤمنین ما عرفه و قد اثبت الله الحق فی نصابه واقره فی داره ولربه یا امیر المؤمنین ان

الدهر ذو اغتیال وقد تقلب حالا بعد حال فارحم یا امیر المؤمنین الصبیة الصغار والنسوة الکبار الذین بصقام الدهر

کدرا بعد صفو و مرا بعد حلو و هتینا لنم ا ان کنت للائحه عذبتنا صغارا و کبارا و شبانا و شیبا فا و اشتا قا فی الاصلاب

و نطفا فی الارحام و قد ضاق القرابة بحیث قد منا الیه منك فی الرحم فان رقیبا ما قد ذلت لسخطك ووجوهنا قد عنت

لطاعتك فاقل عثراتنا ان الله قد سهل بك الوعور و جلابك الدیجور وملأ من حبك القلوب الصدور بك یر دع الفاسق

و یقمع بك المنافق فارتبط نعم الله عندك بالعفو والاحسان فان کل ربح سائل عن ربحه وان النعم لا ینقطع المزید فیها حتی

ینقطع

ینقطع الشکر علیها انه لا عفو اعظم من عفو امام قادر عن ذنب عاصی وقد قال جل شانه وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ

لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ حاط الله امیر المؤمنین لبشره الصحابة و صنعه الکافة ثم انشد یقول امیر المؤمنین اتاك رکب لهم قرابة

ولیس لهم جدید هم صدر المرکب من قریش وانت الرحمة ینعك العباد لقد طالت بك الدنیا ولذت واز جوان بطیب بك البلاد

فکف عنا الکم لطات تعیس [illegible] در عیون الاخبار مسطور است که ابا تمیم بن عبد الله بن خالد

در حوضه منهزم شد مکان خواسته که استعفاش کنند ندانستند چگونه تحیت گویند و کیه زمان رسم بحسب

و ذکر انهزام بجهة طراز اذکنند عبد الله بن اهتم را طلب کردند و او در مقدم داشتند چون او را دید

گفت مرحبا بالصابر المخذول الحمد لله الذی نظر لنا علیك لم ینظر علینا الك قد تعرضت

للشهادة بجهدك الا ان الله علم حاجة الاسلام الیك فابقاه لك باخذلان

من کان معك لك لعضی و در مقام خطاب شروع بکفارسی خوانند باید در معرض حکایات ذکر

و متکلف نبود و با لفاظ رکیک ابتدا نکند و الفاظ لطیف سامع را از ان نفرت دارد مقصد آنست

اختیار کند و لفظ نو لسیده بفال پسندیده باشد و از الفاظ و معنی بفال بد بشدت احتراز نماید و صحیحا

در همه مکتوبات و محاورات و مخاطبات مراعات کنند که این معنی در نفوس اثری عظیم دارد و الفاظ را از تصحیف

و قلب آن معنی بفال بد باشد مفهوم گفته نویسند چنانکه طرفا به بمجبوبه نوشته نام او بعضه

سفر جل است و مرکب بسفر و جلا در کتب عجم مسطور است که بهرام اجگه حبشه فرستاد و حرب

قتال بهرام از غلام خود تیر طلب کرد و عادت چنان بود که بر هر تیری نام او نوشته غلام

تیر از جعبه بیرون آورده بدست داد بهرام بدست آن تیر نگاه کرد زنان دید او را بفال بد آمد غلام را جفا

کرد و تیر را بدو داد و غلام در جعبه افکند و خواست که تیری دیگر بدهد بهرام تیر بدستش آمد بهرام همچنان

تیر نگاه کرد همان تیر اول دید با خود اندیشه کرد که درین حکمتی میباید و لفظ زنان را زنان روان

کرد ناگاه فرا خاطرش آمد که زنان آن یعنی اضرب ذلك از یک سوال کرد و خشم کنانست

گفت فلان جای بسته و یا قوت بر میان هر دو چشم لبته نزدیک او شد و تیری راست کرد

و چند احت تیر بر یاقوت پیش فی ملک حبشه آمد و پاره پاره شد و از پس سر ملک بیرون جست

بیت ابروی تو جنبیده و خند از بیان جست بر سینه چنان خورده از جوش جان جست

وقتی لشکر اسلام بجنگ یزدجرد رفته ۷ و ایشان برد یمانی پوشیده بودند یزدجرد از ایشان پرسید

که این چه جامه است در پوشیده اید مغیرة بن شعبه گفت ما این را برد گوییم یزدجرد گفت ملک ما

بردن پس فرمود ده جوال خاک آوردند و هر جوال بر گردن یکی از صحابه نهادند و ایشان تیز از ا

بفال نیک داشتند و عمرو عاص گفت خاک عجم بعرب بردیم و ان خاک بلشکرگاه آوردند و از آنجا

۷ سعد وقاص ده کس از اکابر صحابه برسالت نزد یزدجرد فرستاده

بدینه فرستاده و این غایت آنست شد در عیون الاخبار آورده است که عمر خطاب در موضعی میرفت او را
جوانی واقع گوینده در راه مردی از قبیله جهینه او را پیش آمد گفت ما اسمك گفت شهاب عمر گفت
ابن من گفت ابن جمره گفت من انت گفت من الحرقة گفت ثم ممن گفت من بنی ضرام
عمر گفت زود بخانه برگرد که خان و مان خانه ات را آتش در گرفته چون آن شخص سعد نام زود بخانه نهاد
حرة القبیله رسید آتش گرد خانه او در آمده بود و شعله با ثریا رسیده ازین حکایت کلام گفت [illegible]
و فال بد بدیع هست مقصود ازین حکایت آنست که الفاظ را نیک و بد در نفوس اثری عظیم است
باید که در تهذیب و تصفیه الفاظ مبالغت کند شعر در مفتاح مسطور است که هرون الرشید کاتب
خود را از امری سؤال کرد کاتب گفت لا و ایدالله امیر المومنین هرون بسبب تقدیم واو خلعتی
فاخر بکاتب داد ابوبکر از قرشی سؤال کرد قرشی گفت لا رحمك الله ابوبکر گفت قد قوم
السنتکم لو تستقیمون قل لا و رحمك الله در کتاب الاعجاز فی الایجاز آورده
که صاحب بن عباد یکی از اصحاب خود را گفت اصلحت هذا الامر آن شخص گفت لا اطال الله
بقائك صاحب [illegible] فرق بین لا و اطال الله بقائك فوق ما بین دوحلك وحبلك
قل اطال الله بقاء الصاحب لا وهم از هرون مرویست که مأمون را پرسید کیف
یجمع السواك آن ملعون از مردت ذهن و ذکاوت گفت علی ضد محاسنك یا امیر المومنین
یعنی لفظ مساویک در خطاب پدر نباید گفت مین سبب نام او در خطبه و سکه قرین نام خود کرد
از رعیت انتقال آن ملعون حکایتها کرده اند یکی از آنجمله این است که روزی یکی که دعوی نبوت میکرد
نزد هارون ملعون آورده و او بوجه که او را تازیانه بزنند و مأمون ملعون در جرگه برادران
نزد پدر [illegible] و آن متنبی از ضرب [illegible] فریاد برآورد مأمون در و که برادران او [illegible]
این حالت خوانی کرد که فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هارون را چندان خوش آمد
که جبین پسر را بوسه داد در مفتاح گوید که یکی از اکابر در موضعی میرفت تا عمارتی را مطالعه کند
[illegible] درختی دید از کاتب خود را گفت آن چه درخت است گفت شجرة الوفاق آن بزرگ را
از رعایت عبارت آن خوش آمد و تشریف تمام فرمود یعنی شجرة الخلاف نباید گفت [illegible]

در آداب نویسندگی و نامه نویسی و نکات [illegible] سلاطین و جهانیان و خطابه و الفاظ

۱۰۰۶۴

که طاهر بن الحسین در وقتی با مخلوع جنگ میکرد در شب از خانه بیرون آمد و از بهر صدقه در میان چند درم سیمی داشت
ناگاه درمی از آن سیمی او بر کجه [illegible] و او در خبر نشد فرا از آنکه [illegible] عظیم مشوش و پریشان گشت
و از انفعال بخت بلیه است و درین اندیشه مردد خاطر بخانه آمد ناگاه [illegible] در آمد طاهر را
مشوش یافت و [illegible] طاهر دید پراکنده خاطر از کیفیت سؤال کرد طاهر با سبب خاطر پریشانی را
پس حصه طاهر را خاطرش خوش و طاهر کرده گفت نظم هذا تبدد جمعهم لا غیره و ذهابه حق
ذهاب الغم شیء یکون الهم بعض حروفه لا خیر في امساکه في الكم چنان آن منشی [illegible] خوش شد
خاطر برطاهر خاطر شد و هم در آن شب بر مخلوع شبیخون کرد و ظفر یافت و میگویند
ابو العباس سفاح اول روز که بروی بیعت کردند برای خطبه خواندن برخاست شمشیر از دستش بیفتاد
سفاح را انفعال بدآمد و از غایت تغیر خاطر راه سخن بر و بسته شد یکی از جمله خواص برخاست شمشیر
بر جایش خود داد و بدست سفاح داد و گفت نظم فالقت عصاها و استقرت بها النوی
کما قر عینا بالایاب المسافر سفاح او را بمزید دست خود مخصوص گردانید ظریفی حوالت [illegible] حکایه
انگشت زرین از دست کنیزکی که معشوقه او بود در ربایید روز وداع او را گفت چه شود اگر برسم یادگار
انگشتری به من دهی تا هر بار یاد لب لعل رنگین می بوسم کنیزک در حال گفت هذا من ذهب
واخاف ان تذهب و مسواکی بدو داد و گفت خذ هذا العود لعلك تعود
سکاکی گفته که حکمت ایجاز در کلمه عالیه هدی للمتقین از راه حصر در [illegible] خواهد بود
که هدی للضالین الذین یصیرون الی المتقین لان الهدایة تکون للضال لا للمهتدی [illegible] است
یکی آنکه تا طریقه مجاز مسلوک شده که افصح و ابلغ است و آن مجاز تسمیه الشیء بما یؤول الیه است
دوم این است که مفتتح الایات کریم در مطلع نور هدایت است بذکر اولیاء الله و صفات ایشان
مقصد شود نه بلفظ ضلال و ضلالت دیگر باید که در خطاب فصیح و طبع [illegible] نه چنانکه
بعضی فصیح و بعضی رکیک آید اختیار اکابر افاضل است در احیانا سخن مطبوع
واحیانا سخن مصنوع نوشته وقت سلاست و جزالت کوشند و زمانی قامت رعنای کلام را
خلعت مجاز و کنایت پوشند گاهی در کار تشبیه و استعارت سباحت نمایند و گاهی در وادی تضمین

و جناس سیاقه کند کاتب باید که مکتوب خود را بر مثال مایده تصور کند که حاضران
خوان تحریر اکرم ضیافته اصناف نعمت در و یابند و از انواع اطعمه و اقسام اشربه بر حسب
پایهٔ خود کام جان شیرین کنند و تمام استلذاذ دل بینند بر کیفیتی که اختصار ننمایند و در ترک
مخاطبه بتو مسلوک دارد فان الجواد لا یجذع من الاکاف جزع الکریم من
مخاطبة الکاف پیش ازین اگر کسی سخن غریب گفتی یا فعل نادر ازو بوجود آمدی او را بدان
لقب دادندی چنانکه یکی را مرکب الاعضا گفتند بسبب آنکه چند کنیزک را بر وعرض میکردند
میگفت قدم این کنیزک لایق ساق آن است و انگشت پای آن موافق قدم این و لب آن یک
فراخور دهان آن است و حاجب آن مناسب جبین آن و دیگر عامر بن مجنون بن عبد الله
یار را مدرج الریح لقب دادند بدان وجه که شعری آغاز کرد و چون این مصراع گفت ع اعرفت
دمنا من سمیة باللوی؛ مدت یک سال مصراع دیگر نتوانست گفت روزی کنیزک را بحاجتی
منزل فرستاد تا حال آنجا در عمارت و خرابی بنگرد چون کنیزک باز آمد پرسید که کیف وجدتها
فقال ع درجت علیه الریح بعدک فاستوی؛ عامر از این مصراع را تمام
و قصیده تمام کرد فلقب بمدرج الریح هر کس را مناسب او لقب باشد باید که کاتب نیک خطاب
نهد و بلقب مضایقه نکند که موجب محبت و مودت گردد و کینه از دل برباید و نیز گفته اند
من حق المرء علی اخیه مودته بقلبه، و تزیینه بلسانه و رفده بماله، و تقویمه
بادبه، و دعوته باحب اسمائه الیه، و بدان نظر نکند که مکتوب الیه را سیئات
اعمال زیادت از حسنات افعال است اکرام و تعظیم او در خطاب بخطابت و موجب تاثیم
فقد قال لقمن فی بعض وصایاه لا یمنعک مساوی اخیک من ذکر
محاسنه لقب و خطاب او البته مروت و عداوت ننماید و از القاب و خطاب او
نقصان نکند قال ابو الدردا انا لنکشر فی وجوه اقوام و ان قلوبنا لتلعنهم
و نیز باید که افراط نکند که الطرفان مذمومان؛ لقبی زیاده مناسب او ننویسد

کما قال الله

رعایت دعا و ثنا در نامه ها و عذوبت

کما قال الله تعالی ذق انک انت العزیز الکریم تحقیقا لقوله تعالی الله یستهزئ بهم و یمدهم
فی طغیانهم یعمهون و کما قال عز من قائل حکایة عن قوم شعیب ع انک لانت الحلیم الرشید
استهزاء منهم به صلوات الله علیه بنا بر زعمهم الفاسد و اعتقادهم الباطل انه سفیه غوی فتستهزء به
بتسمیتهم ایاه بالحلیم الرشید نجزیهم الله و نجزیهم اسوا ما کانوا یعملون فی الدعا اصل در دعا صیغه
امر و نهی باشد و از و عدول کنند بلفظ ماضی آرند کقولک اطال الله بقاک و غیره نظر بر آن معنی باشد
که امر مطلوب در زمان ماضی موجود شده بعضی از افاضل کتاب که خطاب مینمودند دعا میکرده اند
دیگر نیز نوشته اند و بعضی نیز بران اختصار میکرده اند و در باقی اسلوب دعا موقوف بر الیقت مکتوب الیه
درگذشت مسطور است که صاحب بن عباد هیچ وقت فخر الدوله را بکاف خطاب نکردی تا روزی فخر الدوله عطسه زد
حاضران مجلس گفتند که اگر صاحب در تهنیت یرحمک الله گوید خطاب بکاف لازم آید و اگر تغییر و تبدیل کند
ترک سنت کرده باشد در حال صاحب این معنی را ادراک کرد و گفت یرحمک الله و الکاف للسنة میدانی
نوشته که روزی رسول صلعم بمسجد در آمد مردی در سجده بود و میگفت اللهم انی استغفرک و اتوب الیک
من مظالم کثیرة لعبادک قبلی فایما عبد من عبادک او امة من امائک کانت له عندی
مظلمة ظلمتها ایاه فی بدنه او عرضه او ماله مات او غاب فجهلتها او عقلتها فلا
استطیع ردها و لا تحللها منه اسئلک ان ترضیه عنی بما شئت ثم تهبها لی من لدنک
انک واسع لذلک کله یا رب ما تفعل بعذابی و رحمتک قد وسعت کل شیء یا رب و ما علیک
ان تکرمنی برحمتک و لا تهنی بذنوبی یا رب و ما ینقصک ان تعطینی ما سئلتک و انت
واجد لکل خیر فحرکه النبی صلعم فقال قم فقد غفر لک ثم قال و ان سقطت فی هذا الدعا هرچند دعا
ماثور و مروی نیست چون غرایب معانی و لطایف الفاظ آراسته بود رسول صلعم بمغفرت و اجابت دعوت
در لطافت کلام و اصابت معانی وجودت صفای خاطر داعی تحسین فرمود و هم میدانی نوشته
که اصمعی گفت رایت اعرابیا متعلقا باستار الکعبة و هو یقول اللهم ان کان رزقی فی السماء فانزله
و ان کان فی الارض فاخرجه و ان کان نائیا فقربه و ان کان قریبا فیسره و ان کان یسیرا
فثمره و ان کان قلیلا فکثره و ان کان کثیرا فبارک لی فیه قال فما سمع احد الا کتبه دانسته
باید کاتب دعای غریب نویسد که فصاحت الفاظ و حسن بدیع او مجبور طباع و مقبول قلوب بود
و دعای زیبنده و الفاظ دعا بر مضمون حکایت آسته

یا مجید عذری یا جد یا جزل و هم در میان لقب یا نام مکتوب الیه و لفظ دعا مناسب تر باشد اما اشتقاق ~~با~~ الکلام
یا بو عمرو بکر از جنس ان و آنچه نهایت این صنعت بر آن است و لفظ جامع هر دو معنی باشد صدر الدین ابراهیم
الحموی یکی از اکابر عصر مکتوبی نوشته و آنکه شرف الدین از ارتق فرموده چون بنام ارتق رسید نوشته بود سیف
الدوله والدین ارتق دام حیاته و این لفظ در ایجاز با اعجاز عادی هر دو معنی و جامع هر دو طرف است
وَهٰذَا اللَّفْظُ اَطْیَبُ مِنْ صَبُوحِ غَدَاةٍ اَلْوَرْدِ مِنْ اَیْدِی الصِّبَاحِ و این خود وقت کتابت آ
اما آنچه از کرامات اولیاء الله بر آن است و ارتق دیگر روز فصد کرد و ضعف حال بر وی غالب شد و از
دفات یافت **ایضاً فی آخر الکاتب** در عیون الاخبار مذکور است و پرویز کاتب خود را آنچه جمع اشارت فرمود
و تتبع آن اصول وصیت کرد و از آنجمله این است و انما جماع الکلام کله خصال اربع
سُؤَالُكَ عَنِ الشَّيْءِ وَسُؤَالُكَ الشَّيْءَ وَاَمْرُكَ بِالشَّيْءِ وَخَبَرُكَ عَنِ الشَّيْءِ فهذه
الخصال دعائم المقالات ان التمس الیها خامس طلب لم یوجد وان نقص منها
رابع لم یتم فاذا امرت فاحکم واذا سألت فاوضح واذا طلبت فاسمح واذا
اخبرت فحقق فانك اذا فعلت ذلك اخذت بجرائم القول کله اکتم السر واصدق
الحدیث واجتهد النصیحة واحترس بالحذر فضل من در ربیع که از اکابر استجار خبار است رجال
کوفی غایت حماقت به هر که خواهد گوید کیف اصبح الامیر صیغه سؤال بصیغه دعا بدل باید کرد
باید گفت اصبح الله الامیر بالکرامة والسلامة و اگر در عیادت خواهد گوید کیف یجد الامیر نفسه نفس
انزل الله علی الامیر الشفاء والرحمة از بهر آنکه اگر سؤال کند در جواب کلمه توقف نیکو نیست و اگر جواب گوید بر وی گران آید
شعبی از جمله اکابر تابعین بود و پیش عبد الملک در آمد و در آن یک مجلس سه کرت عبد الملک شعبی را خجل کرد
اول عبد الملک حدیثی روایت کرد شعبی گفت اکتبنیه عبد الملک گفت نحن معاشر الخلفاء لا نکتب
احد شیئا دوم شعبی یکبار اکنیت کرد عبد الملک گفت نحن معاشر الخلفاء لا نکنی الرجال فی
مجالسنا سیم اخطل شاعر درآمد عبد الملک فرمود تا از بهر او کرسی نهادند شعبی گفت من هذا یا امیر المؤمنین
عبد الملک گفت الخلفاء لا تسئل مقصود آنکه از کار استخبار سؤال گله و ایشان از امور ایشان از خود سؤال کردن آید
عبد الرحمن سیفانی حاکم از پس و بعد وی تمیم حاکم مصر بود نامه ای مشتمل بر تهدید و سخنان خشونت آمیز
معه بر ظاهر مکتوب او نوشت یا هذا انک قد عرفتنا فعینا ولو عرفناک لاجبناک صاحب
مصر در نامه ای از زبان عضد الدوله در جواب مکتوب او در براعت استهلال مشتمل بر یا نوح قد جادلتنا
فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین از مکتوبات مروزه است ایها القائم

و قال بعض الاذکیا السجعه کاهی مراعات سجع و قوافی و التزام استحکام کلام و کاهی بدون قوافی در سلک
اعجاز نظام کلام امیر المؤمنین علیه السلام است **احمد سید انی** در ربیع الابرار و در علی الادب آورده که امام جعفر
فرمود که امیر المؤمنین علی را کلمات و حقایق بلاغت و تفسیر حقایق بر جهت است و بجا دلیل قطع طمع کرده است و از ادراک
کلمات حکمت است سه در مناجات و سه در حکمت و سه در ادب سه در مناجات الهی کفانی فخرا ان تکون
لی ربا و کفی لی عزا ان اکون لک عبدا الهی انت لی کما احب فاجعلنی لک کما تحب
آن سه در حکمت امنن علی من شئت تکن امیره واحتج الی من شئت تکن اسیره واستغن
عمن شئت تکن نظیره آن سه در ادب قیمة کل امرء ما یحسنه والمرء مخبوء تحت لسانه
والناس اعداء ما جهلوا **منکری که در مکتوب باشد** فالله فایده بخشد اگر مکتوب الیه از خبر روگردان
مستبعد باشد انکار دارد و به تردد قبول خواهد کرد باید که خبر مؤکد باشد و هم مبالغه و تأکید در کار باشد و از احسان مبالغت
و تأکید است بحسب انکار او تا که گفته جهت در این آیت است اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما
فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون در مقابله انکار بار آنکه فرمود چون سکرات ~~ایشان~~ در انکار
ما انتم الا بشر مثلنا وما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا تکذبون قالوا ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون
انکار تاکید بود در جواب ایشان سه تاکید فرمود اول ربنا یعلم دوم لفظ ان سیم لام لمرسلون
چون اول یک انکار کردند یک تاکید کافی بود و سه کرت انکار واقع شد لاجرم سه تاکید آورد اول
ما انتم الا بشر دوم ما انزل الرحمن سیم ان انتم الا تکذبون اکثر مواضع در کلام رب العزة تاکید
بر ایراد قسم و بر جمیع دلیل بالکار ظاهر سابق نیست بلکه توهم مزاحم کما قال الله تعالی یا ایها الذین
آمنوا اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم و قوله لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون
و این لطایف بفهم نهفته در اسحر جمع و زیادت از مقصود و تاکید و امثال این در فضول بر قول او کما
المفرط وا تجابت و اذا طلبت فاسمح یعنی چون چیزی طلب کنی سخن مبنی بر حسن خلق و لطافت عبارت و تلطف
لفظ باشد **و حسن طلب** از جمله صنعتهای بدیع است و امتحان طباع بدان کنند و تفاوت آن مبتدی و منتهی
و که آن را بایدی سؤال تصریح نباشد بلکه کنایتی لطیف و استعارتی و عبارتی مرغوب بود قال الصاحب کاتب
المرء عنوان عقله بر عنوان قدره و لسان فضله بر میزان علمه ...
رب لطایف اقوال ... **برخی از مضمون کتابات که در اجوابات نوشتند**
احمد بن ابراهیم الضبی ... روضة من ... در شرح ... والبسط الانس برد
الاکباد والقلوب ... فی اجال ... و در ... تبارک ... فی ایام ... و ...
انتهی ... مؤذنة بالدوام ... ظل السلام والسلام ابن العمید ... مترجح من طمع فیک و ...
و اقبال علیک و بین ... اقدم رجلا لصدقک و اخر اخرى عن قصدک
فی الکفایتین ... در وصف ... رقعة اصغر ... واقصر ... نکته

قال ابو الفضل عبيد الله بن احمد الميكالي وصل كتابه فلو ركبت غاية الحرص وخلفت يعقوب قد بشر بالقميص على الوجد
لديه ضاحي البشر ضاحك الزهر طلق الوجه باسم الثغر قد رفت عليه ظلال كرمه ورقت عليه حواشي اخلاقه وشيمه
كلامه ثمرة الفؤاد وبيضة العقر وزبدة الاحقاب فكم ودع اذ رقة الوصف ورقة النحر وقابل به نور الخمائل بسحائب
وانا اقول هو سماء فضل جادت بصوب الحكم ووشي طبع حاكه بنان القلم ونسيم خلق تنفست عنه روضة الكرم
قال الثعالبي في حقه ولانا اورد من فصوص فصوله ما يروح به مجالس الكلام ويزيد به مفاخر الاقلام ويتحقق الى
يدعى لفظه الدر وفرع التبر وعقد السحر واتبعه من غرر شعره وثمار فكره بما يجمع منه اليه على الابريز الاكسير
والكبريت الاحمر والجوهر الاثمن والعيش الاخضر وملك بني الاصفر **شعر** فدى لك القلب ان تغنم وان تسقم ازددا
على كل حال ليس لي سكن به **بيت** ان اعرضت وان اقبلت ودنت فهي المنى والامل المجتبى **قطعة**
ذاتية واله العظيم وحق من ... رحمة جنانه ما فاتكم قلب المرء وانتم ادري بذاك لانكم سكانه
بكم بالنطق وبالحجر المليء ... يحتاج ... وان قابلت ... الاوافي الصدر والنقا ولا تتبع الهوى فانه
بالم ... اجوانه الى الشرح صدرك وبما عود ... وان بعيد ... عاود الوصف فما قد ضعفا عنك ...
فادم لك العود ... ذكرك **شعر**
نسيم الصبا قل للاحبة منشدا سلام عليكم كيف حالكم بعدي
سلام من نسيم سحر ... ز لبستان صبا آرد سحرگاه
غام عنده ... وقد ضلي ... تحفي ...
كشت ... زرق ... سحاب
فلولا الشارب ... ولولا الدمع لاحترق الكتاب
سحر شرح فراق ما بتو كار رسول ... تا خود نسيم ... قبول ...
مرغ ... ان ... اين ...
قاصد ... كفت ... كشاده ... آنكه ...
قاصد ... ميريز ... حالم ...
قاصد ... زكو ... دركه ...
مرسوم ... ساجع ... كرد ...
انت وكيل يا نسيم الصبا بلغ ... غبتم فاحتشم ... فاليوم لا عوض عنكم ولا بدل
وان شرحت ... عدمت عتق ... يا راهب ... والمدى ... زلوا
سكت ... الا ... ارب القطر ... ابطر
امالك ... الطرايف ... وفيه من النظم ... بعد ... الصبا
ففيه الحبان ... سحر ... فاطلع منها ... منها
بازاد ارضى ... بحذاء الانصار ... ان كنت ... فراقكم ... نحوا الواقف ... عند ...
اذا رايتم سنا برق يلوح ... لانه ... لمن غاب ... حالكم ... الابدان
فما ضرنا بعدكم ... سرايرنا ... ته لك ... قد كنت ...
عبد العزيز بن ...
ان الزمان راى الف السرور لنا ... فرب ... فيما ... لكان والله ...
... فليصنع الدهر ما شاء ... ما صنعا **شعر** وصل الكتاب ...

وعدا انزوى ... قال **منصور بن محمد الازدي الهروي** كتابه الى ... بقاء الشيخ وقد كان الشوق ...
حين الشيب ... عذارى **نظم** ... بشيب ... لقد ... اوادت ... وانا ... اذ القيت ...
فصل ... ان لقيت الشعر فاشبته ووصل كتابه فاعاد الروض الممطور والوشي المنشور
وجدت ... الايام كما يستفيد الروض تحت الغمام فزاد قوة اصول ... وبهجة فصول ...
الوشائح ووشي الرياض ووشي البرد وجميع الوداد وورد الجنان ... عمران ...
تركته دعا ... وجمرا ... واعلمت انه صدر عن صدر واف ودرر ... صافي فان ...
يؤدي بخفيه وكل اناء يترشح بما فيه ويحسن الكلام ويعرف صدق الوداد وفي خضرة الروض
يحسن آثار الانهار **نظم** وما قالت الحكماء دقائما ... المرء ... الفؤاد وما انا ...
والرقة والصدر والفؤاد **ومن كتاب الى الشمس كما عند عوده الى الوطن** قال الثعالبي ولم تقصد الشعر
من غرر الكلام ودرر النظام **نثر** الشمس في ارادة الضحى والبدر في جنح الدجى ... الصدر ...
جاد على الثرى والمزن يضحك في الربى والورد وجنة الندى والصبح يقدمه الصبا والعشق ...
والقرب حب على الثرى والقلب رق مع الهوى والطرف عازلة الكرى والصفو باعدة ...
السكة في صدر ... والدهر يسعد بالمنى والبرء في عقب الضنا والفقر يطويه الغنى والنشر ...
والود في اثر القلد والمحل يطرده الحيا والعتب يمحوه الرضا ومذاكرات ... النهي والراحة ...
الحي الحمد لله الذي زان الشجر بالثمر ووعى البرج القمر والصدر الروح الى الجسد لم انس اوامه ...
ما يجب مراعاته على الصغير ولكن التهنية تتهادا الا الاكفاء فاما الخدم مع الصدور والنجوم مع ...
والبدور والعادة فيها الوفادة فان لم ... عدل الدهر على العادة فالدعاء موصول ... منشورا
والثناء منظوما ومنثورا وعلى هذه الجملة عملت والى هذا الباب عدلت فاصدر ... الود
الصريح ... الولاء الصحيح سحر واعجاز اكر ... بلاغت طراز است ... كة
كوبي است كو دردين ... ولاحد من الفصحاء **نظم** ... الذي ... عن اخبارهم ...
وتطليهم ... **اذا ابو المعالي عبيد ولست في** ... ارض ... ابي نكتة ...
في البادية ذو ... لو استطعنا لنشر الارواح على مرادك ... الكنوز تحت نعالك
جادك **ميكالي** لكتابك منتة فضل وميسة عقد ولطيفة خلد ورقية وجد وغنيمة ...
لقيت كتابك بليه ... والابداع وحلية النواظر والاسماع ... الخواطر والطباع ...
الافكار والالباب وعيار المعارف والاداب كلامه سلب الماء رقته والنحو ...
كلامك شهدة النحل وثمرة الفؤاد وبيضة العقر وزبدة الاحقاب ... بكتابك
كسر ... نعم عظيم والبشر بغلام عليم كلامك ... الدر يستغني عن السلك والابريز يكبت عن

والفرق [illegible] الشباب المذهب · والطف من مضاحكة الحبيب · واشرف من [illegible] الليلة الاسراء · ارفع عمادها · واطوع قيادها · واحلى جنيها · واعشق [illegible]

واشرق سعودها · واصدق وعودها · نفحت نفحة الصبح بانفاس [illegible] الكرام · وليالية اقرّ سواداً من عيون الآرام آه والافرع [illegible] تلك الليالي

لكان غلائلها ذيلت بعرق الورد · وشمائلها عطرت بعبق الند · وعذر من اللوعة والاشواق · والغرام [illegible] الى [illegible] والقمر [illegible]

لنسفت او البدور لخسفت · او الليل لما عسعس · او الصبح لما تنفس · او الفضا ولضاق · او الفضاء لما حاق · او الماء [illegible] او الارياح [illegible]

القمري او الشمس لعادت [illegible] او خضاب الشباب [illegible] او الجوهر [illegible] او البدر [illegible] او الماء النمير [illegible]

البك الشعر · الا انه بريء من الشرك · اياً مي معك · بين غرة ولمعة · وعيد وجمعة · [illegible]

[illegible] فرج فيها مقدسا · [illegible] · حظار [illegible] · وكان لطيف [illegible] · لا زال [illegible]

[illegible]

فضضت كتابك الكريم فوجدته ثمرة الفؤاد بل روضة الحزن بل نسيمة العقيق بل تحية الدهر بل نفحة البنفسج بل بركة الروضة نظم نظم لبيبه
عنده بليدا او درعه منه بعيدا او نثر تستمد شمس نهاره من اشعة انواره وتقصر زهر الكواكب عن انارة انواره يلتبس اذري لما قرات الكانت عقد السحر
او عقود اللآلي واشهى في القلوب من الاماني واحلا في العيون من الهجوع واغول من اباريج المشاي احسن من اصابيع الربيع

وقال في تلون مزاج الاحباب فاحيانا اكون اقا وحلة واحيانا بمنزلة الغريب لين اشقى للنفس واجلب للانس واحرى له
واسكن للبات واسعد للخلة وابر للغلة من كتبه في العذر وطلب العفو جهلا اني اذنبت ذنبا وانني اسففت فيكفيني عليه التقدم

تقربت الشيعة لذكر فضايل الائمة عم ولانا ابدا اراه روضة وغدير وليدة وسمير ولحسبان ان يجمع جواب الاوان
روحا لسعة برة الاسماع والابصار وعقود ازين بها لبات الخرايد وسعود احلى بها
رقاب الفرايد وادرك بينها جميع الاغراض والمقاصد وكيف لا يكون وحيا الى كل انس وحيا باحيا
ابين كل كنس والمايستا قعي ابدا لا يفارق حضرته والمترا زامي خدمته ونفسي تشتاق المشاهدة طلعته
اشتياق الكريم الى نيل نواله وتفرح بالوصول اليها فرح المهجور بوصاله وكانا لا افترقنا لم يجب قط دار او
لم نجر باجتماع اقوار من لمان الدهر اثرا ان يكون سعيه مفرقا واراد ان يكون بجمعنا اذ الحب سرق
الله الدهر عندي جنايات كثيرة وهذه الجناية اكبرها ولا زال الى اساءات كثيرة وهذه الاساءة اشدها واكثرها
ولو لا سوء اتفاق المقدار وعموم محنة الاحرار لما كنت ارضى ان القاه مرة في كل شهر ولما كان التقاء
فلتة ولما قنعت نفسي باجتماع عامه مثل نفثة قطاية ولمحة باصر وتائه بدا اذا ان ترتع فيه الوالد بولده
ويسلم فيه المحب ذروة الحبيب فكيف يكون حاله وانا ابعد بين الاخوان عن الوجه واليد والبنان او
وليس على الله بعزيز ان يسهل وقتا امكنني فيه عن النظر الى لقائه والتمتع بالقرب على الزمان من لقاء يقارن الفضيل
بيده والحرص عنده **بكتب في الاعتذر** كان القارب بزوجة بحضرتنا سر حضورك فانعم بالمبادرة **في عذره**
علد الجيل لو قدرت على الاتيان الى حضرتكم لسعيت على الوجه او مشيت على الرأس **في الانقطاع** اذا ما تقاطعنا ونحن
ببلدة فما فضل قرب الدار منا على البعد **في الشوق** وكتب الى بعض الرؤساء نحوكم في المداد وتشتهر الالفاظ
ابوالفرج الاموي في التهنية بمولود شمس الضحى قرنت الى بدر الدجى حتى اذا اجتمعا اتت بالمشتري و**في الحمد**
التهنئة اخمتك في بره تهنية اذا سلمت فكل الناس قد سلموا **في التعزية** اشكر نعمته جميعا
سر اركم فلهوا ان حوتم على اقصاف **وصل** كتابه متضمنا كرم اخلاقه يحيد لطائفها الماء والفاظ
رقت هوا وكان للقلب خالبا وللهم سالبا وللمسرة جالبا وللمودة مرتبا فطفقت
استنشق روح نسيمه والتذ بروح نسيمه واعذب من الفاظه ولا ارق ولا الطف من معانيه ولا ادق
ولا ابهر من فصاحته ولا اعلا ولا اشهر من لطافته **شوقي اليك** كشوق المريض الى العافية
والقريض الى القافية واللفظ الى المعنى الغريب الى المغنى بل اضعاف اشتاق الى الانس
ارق الدالال فرق والى الاساخة شرق بالفاظ كاللولو المنثور وخط كالمسك على الكافور
ارز منها شرارد فكانت على تبريزه شواهد كالخيمة ارزت جواهرها من معادنها وطرزت ظواهرها
بما ستر بواطنها فاين القدرة على مجاراة نغمته فى مجاراتها او موازات كلمته فى موازنتها
الشوق الى مجلسه الكريم ولطفه العميم كشوق الموعود الى الانجاز والوفاء والمريض الى البرء والشفاء
والمظلوم الى الانصار والآيس الى الارض ان ضر والغريق الى الساحل والارض الجرز الى القطر الوابل المنتشر
الى النفع والقاصد الى النجح جدا الله ابد الفراق قصيرا انه كان سميعا بصيرا **في توابع الادعية**
الواقعة بعدها وان شئت يعنى وبعد يرفع لشعر بعيد لشرح ليتبين يعنى الاعلام

بابه يختار نحو يحيط ليتعلم ليتوضح نيل ل نيله يتعجب يتوقع يرجو لقصا توقا
بترجة وما شاكل ذلك بعد السلام الوافر والشوق المتكاثر والتحية المسكية والاثنية المندلية ابو التحية العاطرة
والاشواق الوافرة ابو سلام ارق من النسيم الاسحار واطيب من نشر الاشجار ابو سلام ارق من نسيم الصبا واعذب
من زمن الصبا ابو سلام ارق من النسيم والعذب من التسنيم واللطف من العافية بجسم السقيم ومن فعل الكلام في
حبة النديم ابو سلام من نفحات الاقاحي اعطر وذرة من قطر السحاب اغزر وثنا من جسيم الدر اجمه

در وصف الات تحرير وادوات تسطير

في القلم اقسم الله تعالى بالقلم فقال ن والقلم وما يسطرون كفى فخرا وشرفا **قال**
ابو تمام لك القلم الاعلى الذي بشباته يصاب من الامر الكلى والمفاصل لعاب الافاعي القاتلات
لعابه وارى الجنى اشتارته ايد عواسل له ريقة طل ولكن وقعها باثاره في الشرق والغرب وابل
فصيح اذا استنطقته وهو راكب واعجم ان خاطبته وهو راجل **البغا** وقال آخر هو ملك بتاه منه المراتب فيمتنع ويسأل خلقته وهو باحل
انما المجد والمساعي والردي في سنة الاقلام **البحتري** استيف عنف نيطق رغبة المصفى على النباتات فرعله
ان سترا اقلامه يوما ليعملها انساك كل كمي هز عامله **ابو الفتح** ان اقر على رق انامله اقر بالرق كتاب الانام له
البستي الرفاه لك القلم الذي يعصي ويبسي به الاقليم محي الكرام هو البطل الذي لو عض صلا لاسلمه الى ليث السليم
اخو حكم اذا ابدات وعادت حكمن بحجر لقمان الحكيم ملكت خطه فعلوت فيه برونقها وقيس بن الحطيم
نجوم لا تغور فمن ذراريب ريضونهن ومن رجوم كما الجو دموتلف النواحي ووشى الروض مختلف الرقوم
وقيل دعه القلم امتحان عقول الانام والفرق بين النقص والاتمام وفصل قضية النقض والابرام
اذا خالف ازهي واذا خالف شري **ابن دوي** ان تقدم القلم السيف الذي خضعت له الرقاب ودانت خوفه الامم
فالموت والموت لا شيء يعادله لا زال يتبع ما يجري به القلم كذا قضى الله للاقلام مذ برئت ان السيوف لها مذ ارهفت خدم
وعكس البحتري في هذا المقام يعنى الملك ان وزراء الملك خاضعة وعادة السيف ان يستخدم القلما
وجمعها ابو الفتح البستي صلاح العباد ورشد الامم ولم البرية في كل عشيم
ثنتين ولا ثالث بحر الحسام وفي القلم او الوساط الذي هو عند ذي ربابة من جنس ذي نشاب على ما قابلها اثر المداد
بالله قلت اقرطاس تخطه من حلة هي ام ابهته حللا للصاحب بالله لفظك هذا سال من عسل ام قد صبت على افواهنا عسلا
قيل عقول الرجال تحت اسنة الاقلام **قال ابن المعتز** القلم مجهز الكلام يخدم الارادة ولا يمل الاستزادة
كانه يقبل بساط السلطان او يفتح باب البستان **للزمخشري** هو قلم قرشى كهف اراقم فطف الخط عالم الحاق الهدى
سود القوائم ماكد مسيرها الا اذا لعبت بها بيض المدى **ابن طباطبا** واذا حنيت في نعمة اردتها اضحت يخطها مع مشتم الاسود
فكانه فلك وكفك دائر تجري النجوم بجنس باشعبه **ابو تمام** قلم جوى في كفه فكانه فلك يدير بحنه وسعوده
المتنبي فى خطه في كل قلب شهوة حتى كان مداده الاهواء **البحتري** خطا كانه نسيم حيوته وطراز عارضه ولولو ثغره
اذا اقسم الابطال يوما باسيافهم وعدوه مما يكسب المجد والكرم لغى قسم الكتاب فخرا ورفعة مدى الدهر ان الله اقسم بالقلم
در لغز قلم **حسينك** ارفضي و شعرا حسن حاجي سليمان صباحي سيدكا كلامي سامره ده **در صباحي** ارفضي تى قوش

نشوه نمایافته مصر لسع . . . تبر ازیر فراوجه و معارضه زنگ و درم در بحکا آمیز صبح بام درچشم آمدارش
ساعو دلایم در ورنسخ بر یک چشم زد از قردان معرب بخطه بعد الشیع رو . . . ستی . . . زعفران
صداثت والقوان لنوبر . . . ازچون . . . بت . . . حبّة تشعی ابن یلدن موسی
ويتكلم في المهد صبيا مثل عيسى، غمام ينتمي الى اصحاب اليمين، ويشرب في الدرك الاسفل
المهل والغسلين، مذكّر كالحجل، يزداد في الحنين، وقلما يسقط عنه الحنين، نائم
يبذل الطرائف في محتد الطي، مغث يعرف اسباب الرشد والغي، مستحث بالنسب
لتركيب الضوء والظلام، مستحث يقضي بالحلال والحرام، الف يقطع المواصلة الكلم
فهم يصحح الكلام وهو سقيم، اجوف معتل الحال من مضاعف الحركات، ناقص اذا كان
سالما من كل جهات، مقرون بآفات المرهفات، شتى يرمي لمحبة اهل بيته بالرفض
حرف مرفوع بالابتداء للنصب والخفض، منزه جلبلة الاحوال في حكم ثلثة رجال اي
لا يترك الاعند العزل الطيش والشطط، ولم يقبل المطاوعة في السير الا بالسيف فقط
ملازم الخمس لاوقاتها، معتكف في طاقة ابنا ذلت، قال امرأس الحميدي نظم
. . . باب . . . صفة القلم . . . في الحسم علم
وصفه . . . الاوهام . . . ولوان ما في الارض من شجرة اقلام . . . اللسانين واللسن . . . والبيان العذب الحسن
نعته باني . . . في رياض . . . فاقتطف شقائق . . . ليشرب من كؤوس المحابر . . .
يخطب . . . رؤوس المنابر
بكى كالغمامة ويضحك كالجمانة نظم . . . كنوح حمامة بالرقتين، وقد يبغي الماهر النقاب
. . . ودلج في ظلمات حالك . . . ذلك يصير كلما . . . يقوم في خدمة الكاس فاذا
قلت له اجر يقول على الراس . . . سهم في الاغراض مصيب، وليس له منها سهم ولا نصيب، الحكم امره
دخر عمره في السياحة، يقطع الفيافي، وهو رجلان حافية، تارة يخرج القرائد من البحور، ويجعلها قلائد بيض النحور
عبده من السواد علامة، كانه عباسي طالب للامامة، سفاح في خدعته وحوانه، رشيد ابن الا انه طفيلي . . .

خوانم وديم ز لطف . . . رسم تلقینه راز جهان شده مفقود . . . نقش دین چون . . . کشت کلام . . .
کب چشم . . . بهر جوابش . . . خواب برکنیم و گفتم . . .
خبر داند فلک چهره . . . سجده . . . سجده . . .
عاجب . . . خادم ایوان . . . جهان . . .
دل بتماشای . . . نظم . . . آن کشت . . .
. . . وشاگرد حاجی لطف . . . در فن و صد تو تحقیق او بقصیده این قصیده . . .
چنان . . . در . . . گاه دسازیش . . . هر که راه . . .
هر که را . . . عاشق . . . معشوق . . . عاشق آمد . . .
. . . چون غزالان گاه . . . چون . . .
. . . مراج . . . مقصد . . .
. . . اصحاب . . .
طوطی و صحرای . . .
تحته . . .
آشیان . . .
معتکف فی طاقة ابنا ذلت . . .
. . .
خانه وشاقی وصف خانه . . . طراوت وعرایس ابکار . . .
مخفی . . . در مفتاح . . . خاطر . . . در جلوه . . .
طوطیان . . . شوند . . . غوطه در بحر قیر . . . برآورد
. . . کلمات خطرات . . . بطول . . . برسر زبان آورد . . . نقطه
حکمت اطرافها اذان حجل . . . واذان الرحال له مطايا . . . جوید . . .
او . . . کنند . . . الف . . .
کز ازل . . . الف . . . والنون . . . الف . . .
دارد . . .

في الجفا والعتاب

ومكاتبة ومراسلة والابلاغ سلامه في وصف مكاتيب وابتغاء ٧

سلام عليكم ليس عندكم وفا … وما عندكم الا التعطف والجفا

من شر اخوانه سلام عليكم … لقد طالت الاشواق من الليلم

اول وقد طال الشوق حيا … ادر فاحسن الايام العمر ركبكم الذي … تروع بالهجران فيه وما تعتب

الا ليتني قد كنت بين يديكم … منهم طويت لمن يحمل اليكم بكتبه … وتقدم في الاقدام بين يديكم

ادام الم يجزيه اليكم سقط ولا رضي … فاين جلاد واين الاديب والكتب

اخلاي اني كنتم لنيتم مودتي … فقد زاد في الايام شوقي اليكم … والداني جانب عليكم ضرورة

فبت بنفخ الفواد اليكم لها … لكتب ونار الشوق تقدم في

وقيل لارتياح الا اليكم … وان تسعد الايام قرب نظرة

غير مامون ❁ بحر من الهند محفله ❁ كالبحر ماجت راحاته ❁ ولا تنقطع عن ممالك الروم دقايقه وماجرياته

ابو اسحاق … مثلنا فانه ومن تحرير نامه بجع جامه وبيلمه وتحية وتهنية ٧

احمد بن خياط الدمشقي … تمنيتهم بالرقمتين ودارهم … بوادي الغضا يا بعد ما متمناه للصاحب

لي وضعت على عيني وقد رايت … من البكا كتابا منك اراه … وكانت النفس قد ماتت بغصتها … فطالعك لمنه ولاحياها

لك انجم واذا نعتت … بلاغة وسداد … عجبا انس من بيان … يحييني من بوادو ذاك المداد

سلام على من سره ان لقاه … والمجني ما بينه بين تواه … سلام على من ودع الحب والهني … واودع في الاحشاء نارا

الاحبابنا لما جسلتم ونتم … كمدت عيش بعد طيب صفاه … ورادت هموم الحب في بعد خيمة … فلوكان اهما واحدا لكفاه

يمكنن في احشائه حبكم فما … يلج اذا داعي الغرام دعاه … حياكم الله واحيا كم … ولا عدمنا قط معناكم

والاحضرنا بعده لم تكنا … منتضا الا ذكرنا كم … ولا تجافى البعد في حيد … او غيب الا حبنا كم

تحن عدمنا الصبر في بعدكم … فكيف انتم لا عدمناكم … اذا الاخوان فاتهم التلاقي … فما شي ابرد من الكتاب

اذا كتب الخليل الى خليل … فحق واجب رد الجواب … اذا الاخوان فاتهم التلاقي … فاحسنه باحسن من كتاب

وردت على رسايل الاحباب … مشفوعة برضي وحسن خطاب … فوردت مسرورا بعيد كانه … نشوان من خمر بغير شراب

فكان على جسمي المشيب لبعدهم … وبها اعيد على عصر شباب … كتاب اتانا منكم صيرني … لعادكم تيناه بلا ارتياب

فلو قد مرحا له لعبر … لكان الميت حياة من الترا … اذا ما من جانبكم كتاب … عن تجمل ذاك الكتابا

فضضت ختامه فتمت طيبا … تضوع من حديثكم وطابا … فراح صبابتي وازار وجدي … وضاعف في الحشا اللتهابا

كتاب ماسحق الذي ما سمعت بطيه … منكم خطابا … ولا اسهر الاجفان حمالا … ولا اجع الحشا قلبي حقا

ظفرت به على ياس كاني … وردت به على ظما شرابا … ولواني قدرت لطرت شوقا … وكنت اليكم عنه جوابا

كتبت ولو قدرت هوى وشوقا … اليك لكنت سطرا في الكتاب … بما فرة من غر الالباب … وتحفه من تحف الاداب

قدرت تصفحت الله وانت الكيسا … بعبرة في جملة الكتاب … ليس على الدوات نعنع شيا … ان تعطلت من على الاداب

اجود بنفسي ما لها لا ابالها … واكثر يحيى سئلة الكتاب … وذاك لاني انفقت وصالا … على تحصيل شرح الشباب

والشوق اعظم ان يحط بوصفه … قلم وان يطوى عليه كتاب … ودرت تنصفا ان قلت لي … عيش لطيب وانتم غياب

اذا ابتلت الاجنحة بالشيات في … فما شي اشر من الكتاب … ما الورد يفتح بالندى الوابد … والروض يهتك بالحيا جلبابه

والهايم المطول فان وصله … والاشيب المخطوط على شبابه … وافى نسيم المهجور يعتبه بلمة … بيدي جبينة المسلحة بابه

او فرادوا فرحة ومسرة … من اذا وافى الى كتب به … فلك يا اعتلت بر المعالي … فلك يا من صنت بر القلوب

لعب حظي من كان ما يتمنى … غير حظي من الصد الذي تتتب … لئن كنت عني في العالي غايبا … فانت عن ذكري وفكري لغايبا

او متاقفة العبال من نظره … تمثلت لي في القلب من كل جانب

٢١١

إني ما في واوني مسرة … كتاب له كالراح عن كف كاعب … فقلت له اهلا وسهلا ومرحبا … بخير كتاب جاء من خير كاتب

يا ليت ما بيني وبين احبتي … من البعد ما بيني وبين المصايب … كتبت وقلبي يعلم الله ذايب … ودمعي مسفوح وجسمي ذايب

وقد فارقت الدنيا باسرها … وذاك لاني عن جنابك غايب … فقدت لان الوصل والهجر جانب … بقدر ليالي العيش بل المصايب

ولكان الشوق بلفظ لشنيت شعلها … فكيف اذا كان الشوق الكوا … قد مدح فاضل بهذه الابيات … رسايل ضياء الدين الى الشيخ

نصر الله بن محمد بن محمد الشيباني في الملك الافضل … فصول كروض الحزن غب سمايه … ونقش الغوالي في خدود الكواعب

او الوشي من صنعا وانه زهر الربى … او اللؤلؤ المنظوم بين الترايب … الذي على صدر الاديب سمعه … من الحزن يعجب باب الكتايب

احلاي ما فارقتكم عن تقاطع … ولكنما الدهر جسم النوايب … لان غبت عن عيني وشطت بك النوى … فانت تقلبي على فرد قريب

اراك بعين السر في مضمراتك … وليس على عين الضمير رقيب … لا في اذا فارقت شخصك ساعة … لفقدك بين الاضلع كروب

خيالك في عيني وذكرك في فمي … وحبك في قلبي فاين تغيب … جرى البين فاستبكانى البين اذ دوى … فقلبي من تقلي بي ذوب

وما ذاك الا ان تغيبت انه … يمر وادات منه قريب … يكون اجتماعا بكم فاذا انتهى … الكم بلقف لمسكم فيطيب

ولقد اتاني من حبيبي رقعة … فيها السلام بخطه مكتوب … البصرت حين شممته ختامه … سربال يوسف شمه يعقوب

عليك سلام الله في غاية المنى … تباعد شخصانا وانت قريب … خيالك في عيني وذكرك في فمي … وحبك في قلبي فكيف تغيب

كتبه هذا يا امير سيدي … دة في القلب من شوقه اليك لهيب … وكنت لضيف العين من كل لذة … فغبت فما للعين منك نصيب

اروح ونفسي ام كتاب حبيبتي … ام الشمس لاحت بعد طول غروب … اتاني وجانبي وحرج كربتي … واخمد في قلبي لهيب كروب

ولو اني استغفر الله كلما ذكرتك … لم تكتب علي ذنوب … انا والذي لو شاء لم يخلق الهوى … لان غبت عن عيني لما غبت عن قلبي

بهيم بقلبي الشوق حتى كانما … اذا بحبك من قرب دنا اثر … الاحبابكم في وصلكم وبعادكم … رجاء وخوف لم يزلها القلب

ومالي نصيب الان اليها … سوى رقة الاجابة بهتة الغلب … رجاي للقلب وانه لم يكن قلبي … تعلق الا باله عيش ولا لي

ولو انتم عني بروانه مارات … من حسنكم عيني ولا غيركم قلبي … لان كان في قرب اللقا قسمتم … فان بعده وفي ما عند الغيب

عليكم اني مستهام بكم صب … وعندي تجنيه والعذاب لكم عذب … واوتيتم دمعي واوقدتم الحشا … فلا عبرة ترقى ولا زفرة تخبو

فنذوق في التجني كيف شئتم فانتم … احبة قلبي لا املال ولا عتب … صدود وكم وصدود منكم رضي … وجوركم عدل وبعدكم قرب

وقد شمت عرف العهد من نفحة الصبا … فنبه لوعة الشيب عاود في الصبا … وشمت وميض البرق من جانب الحمى … وشبت عذابه فيه ما كان اشيبا

اللام ارعى البرق في نحو ارضكم … وحتام بالاسحار استخبر الصبا

الى القاضي محمد بن ابراهيم الباعوني وصدرتها بالفاظ يقف عندها الهوار ويقف عليها الاحرار وتقطع معها انفاس ... قد صار الرقة

اضيق من جاحض الميم ومن صدر اللئيم سلام كازهار الربى ... سلام كالجل الربع من الصبا سلام كنفوح الرسيم ... سلاما كعين الربيع صافية الكب

سلاما كما تتجاوب الرون بالصبا سلاما كازهار تنافحن في الربى سلاما كوجه الروض حسنا وبهجة ومذ نفحت منه الصبا ريا نفحها الى الملحوي البلد ذكراته

كام القرى بين المدائن والقرى الى بلد منه العلى في نظام جرت على طالب العليا في المدن والقرى الى بلد فيه اروى سكن الى بلد فيه ...

سايم عهدي وكم ارتق عهدكم واعتصم عني وما كنت مذنبا

بشرا لرضا الله واهلا ومرحبا حديثك فيه الله عندي اطيبا

ويا محسنا قد جاء من عنده محسن بما هديا اهدى من العود اطيبا

وليشرن باليوم الذي فيه ملتقى على انه يوم يكون له نسب

اتود من لطف معانيه تاكله الا عين او تشربه

وكم اهلها بان فرقتنا فراق حيوة للافراق ممات

... اذ ذكرت سلعا والعقيق ...

او جمرة في القلب ... ولم ادر في ارض ...

كتاب في زراره سرور فناجيه من الاخوان ...

كراح في زجاج من ركوح سرى في جسم معتدل المزاج

اصح بذكراكم اذا كنت ... الا ان ندكار الاحبة تلبح

رحلتم فذاب الجسم يوم وداعكم وجسمي ...

وكنت اطير من شوق اليكم وكيف يطير مقصوص الجناح

اذا تقادم عهد منك ... فان اخلاقك ...

تنفست شوقا لما ذكروا الحدا ولم يرق دمعي بعد بعدهم وجدا

اذا ما الحتم ساكني ... سلام اخ قد ظن ان لا ...

وقالوا انما الهوى محرقة بنار الهوى والشوق ... ايا ريح الصبا ان جئت ...

وما بعد واين ظباء نجد سقى الرحمن ... ولو بعدت عنك اجسادنا لقد ساقونا بعدك ...

اشتياقه بذكر حضرتكم شرحه لا يتم بالقلم قلبي الذي كان عندي ... لكان من طول ...

ان كانت العشاق ... حملوا النسيم رسولا فانا الذي ... كنت الحيوة مع الرسول ...

رسالة من لطف اشبهت ريح الصبا مرت بزهر الرند ولم يزل ما بين اهل الهوى رسايل العشاق ريح الصبا

كتبت ولو قدرت لكنت طيرا اطير اليكم قبل الكتاب ولو قلبي بجانب القلب يدري ... الى يوم الحساب

انه لا تقطعوا عني رسايلكم فان فيها شفاء السمع والبصر من الدرج والابيات فيه جواهر من البرج والالفاظ فيه كواكب

اتتني بخطكم رقعة الذ واشهى من العتب وصل الكتاب ... وجلا عن القلب الكئيب كروبا

فكانه موسى ... وقميص يوسف ... وانك ...

او الشفاء ... او السرور وكانه شرح الشباب ... عيش الغض النضير كتاب شريف اتى من شريف بخط عجيب ولفظ غريب

كلحظ الحبيب ... الرقيب وعود الشباب عقيب المشيب كتاب اتى من سماء العلا ... كثيب

فالفاه مستجمع للمنى كوصل الحبيب وفقد الرقيب وردت الى صحيفة من كريم ... الا لطيف خياله

سواد سطور في بياض كانها خطوط غوال في خدود غوان ورد الكتاب مبشرا قلبي بادفال السرور

وفضضته فوجدته ليلا على صفحات نور مثل السوالف ... في البيض زينت بالشعور

نظم اللفظ كالنثر وكالعقود على النحور انزلته في القلب منزلة القلوب من الصدور

وان نظرت سطرا ... عسى الله ان ... على الوصال ...

فلقي بخط ... وعيني تحو الذي ... ما انت عني غايب ... قلبي وان بعدت ...

وما كان زكى للذي بدا بها يشتفي دونها نوعي ...
ان حط شريف ان سالت ... ومن لطيف الان ...
سور غيرة لم يزوله ان يزل الشوق قبل نحو حلك العلم
فاسمه ... كان ... در بيان ...

اجنة قبلي انتم قد وردتم ... معين منهل اللذات ...
احسن من غفلة الرقيب ... ولحظة الوعد من حبيب
وقيلة كاتب ... وجنة شاد ... رقيب
اذا ان شئت كشف ... لتعلم فيه بعضا ام ودا
فرعنه فوادك مخبره ... فاتشش ... حب الوداد
ولو اني جئت الخلد فردا ... لما جئت بالخلد انفرادا
فلا هطلت علي ولا بارضي ... سحائب ليس ينتظم البلادا
واجفان تروي كل شيء ... سوى قلب الى الاحباب صادي
فذاك جزيت اذ فارقتموا ... لبث ليسفهم ثوب ...
معادن حكمة وعيون ادب ... والجم جرة وصدور ناد
سقى الله بغداد ارض قوم احبتهم ... وان فقدوا احبتي وان ضيقوا
... من فضيحة ساء الأعوار ... وقلوبهم شوق الى كل دار
وشرابا شرب العلوم ...
فامنن علينا بالبدار فانما ... اعمار اوقات السرور قصار
اجد بكتابي لا ... واكثر عنه مشقة الكتاب

قال صافي بن الحسن في نفاسة الكتاب
وذلك لاني النفقة حرصا على تحصيله شرخ الشباب ... قال الثعالبي في ترجمة صافي بن حسن وهو
من ادق مقالاته واوفق كلماته ... جامع تفاريق المحاسن ... وناظم عقود الفضائل ... ومالك
... طلق الرجال ... وقبلة الآمال ... ممتد باع الفضل ... وغدا احسن ...
... ومن بدائع ... خففت ... كلا الفلقة بالايدي ...

قول كمارق النسيم على ثرى ... عطر الشمائل عقيب غيث ماطر
وكانه بعد المشيب ... مبشري ... يا باب اوبة الشباب الناضر
كتبته ودمع العين ... من كتبتي ... سطور
ولولا النار ... الدمع ... ولولا الدمع احرق الكتاب
كتاب جاني ... فيا ... لك ... كتاب
فكان النفع ... لكن ... قرة الثواب
ففتح كربة ونفى غليلا ... واطفا ... الكتاب

وانه كما طرق الرقاد وتعلقت ... بد الكلال ... السامر
... لطيف ... العشية ...
على ...
لما اتاني كتاب ... علقته ... على عضد
فالنفس ... ونفى همومي ... عن صدري ...
قرات كتابه ... رياضا ...
اردوصول مقدم ...
فانه ...
اوروضة ...
... الطيور ...
سلام على دار ... وعهد ... وسالف عهده

على ان ... كتبه
سلام عليه ... وعشية ... ان لم ... بها عيد
اذا هو لم ... تقبيل ...
سلام عليكم والفراق ... وشوق الكم والوصال ...
نسيم الصبا ابلغ عليهم تحيتي ... وقل لهم ان المزار بعيد
فلو انني اصبحت منكم مفارقا ... وقلبي مقيم عندكم وعيد
حنين الى الفرات ... واقسم ... الى ... واحد
ايبقى جميعا ... وافقد ... وهو واحد
كتبت اليك ... ولم اكتب ...
وكتبي بالدموع كتبت ... ونار الشوق تضرم في فؤادي
فواب ... وهذا ... ذاك الفؤاد
اتاني كتاب منك ... فقلت ...
فاعجب ... كتبته بالتحرير رقا ...
والله لولا ... والاشي ...
السمو على ... الزمان ...
ما كنت ... علتك ... شوقي اليك ...
سلام على ربع الحبيب وداره ...
اغار على ... ربع ... وحمد ...
يا حجرة الحي ... يفتق ...
اذا ظفرت ... ففك ...
وانت صحيفة فضل ... لفظا ومعنى ...
كروضة ... وغازلتها نسيم الريح بالسحر
ام بدر ... الشيب ... ام ...
وروضة في رياض ... صوب القرائح ... المطر
كانما نشرت ايدي الربيع ...
فجاءت ...
اتاني كتاب ... كانها جادة ... ليلة القدر
ازهار شيء ... القطاع ... ام عدم ...
والمشتاق ...
عليك سلام الله ما ... وما ...
اتاني كتاب ... نشره ... القبر
وذكر ...
سلام على الاحباب في ...
يا ابا ... عليك سلام الله ...
سلام ... ولم يبق فيه ...
نسيم الصبا ان جئت ... فقد ...
دارت على ... اذا ...
سلام كام ...
على حضرة ... شفاه ...
وصد الكتاب ...
قول كمارق النسيم على الثرى ... عطر النبات ... ماطر
وانه كما طرق ... بد الكلال ...
فكانه ... يا باب اوبة الشباب ...
وكان ... في منزل ...
خطه روضة ...
الا ...
وان كتابك ... كالكل ...
... حتى ...
والنور ... والروض ...

لقد نفر الى عنه اللهم والجزعا بمن قرأت كتابا منك مبتلغ الا ترقرق ماء العين او دمعا

[illegible] عند ام الصبر يا زوال الصبح من انضم فيه كم افق قد جنة حبة ايامنا وبكم كانت الاقمار السعد

[illegible] لم تز [illegible] الجاطع بجم الكلام [illegible] يا دار الوجاء [illegible]

[illegible] صدر الفضلاء مولانا صدر الدين محمد [illegible] سلمه الله والقاه فخر الوزراء وصدر الادباء

مسير الوالد [illegible] دامت عزته ودولته

قال بعث نور له لمشه

[illegible] كتابك منك مبتسم عن كل معنى ولفظ يشبه الدررا

[illegible] اصحاب الفصاحة [illegible] الزهرا

جاءت الي كانها [illegible] التوفيق في كل الامور

وكانها امن تحقق [illegible] في الصدور

لفظ كاسر معانيه او مثل اطلاق الاسير

ورد الخدود اذا انتقت به على راح الثغور

واذا كتابك منك واخ لمفقود بشير

فارتد طرف الدهر [illegible] وهو مطروف حسير

[illegible] طبع التحرير [illegible] البحر [illegible]

اذا جئت الى خط [illegible] لفظ [illegible]

[illegible]

ذا الوقت تمتع سمع المرء لبصرا

فكان لفظك [illegible] لالائه زهرا وكان معناه في اثنائه ثمرا

[illegible]

٧ ما وجد الغريب عن فراق الوطن ولا الروح عن مفارقة البدن [illegible]

فقد استوحشت به وحشة [illegible]

[illegible]

وجد هذه الابيات على ظهر كتاب من الكتب التي

اشتريها السيد المرتضى علم الهدى فلما قراها بكا ورجع الكتاب على صاحبه واثره وقيمته

من ثمنه وهو عشرون الف دينار

[illegible]

[illegible]

ازنظر آفتاب خود چه پنهان دارد کز درد دیده‌ها از تو منور نشود سپاله رقمش کار دو و دام او کند در هم از درفش قلمش

لا لسبزه رقمش و قلم هر ارشکر ... از جمله قصاید مکتوبی که بطرز صباحی و هاتف منظوم شده و در پیش من کو داشت قصیده ملا حسین رفیق اصفهانیست که باسلوب محتشم نظر کرده و حالا و نیز بجلاوت نظم صباحی هم برسد الحق مضبوط ... میکردد اگرچه ارباب سلیقهٔ عصر این قصیده را خوش ... اما اهل تمیز ...

و او ازینی مره بعد از اهل انبار بکلی و هیثم بن عدی گویند کتابت از حیره بحجاز منتشر شد ... عبد الشمس بن عبد مناف قرشی نوشت بحیره آمد و کتابت یاد گرفت و بمکه برگشت ارسفیان بن حرب پرسیدند که از پدرت خط از که یاد گرفت گفت از واضع او مرامر بن مره و حدوث کتابت پیش از اسلام اندک بوده است بعد و مخصوص بقبیلهٔ حمیر کتابت بعد منقطعات و حروف ... نوشته اند از اهل هند ... و عامه را از تعلیم آن منع میکرده اند ... که ازان لسان کتابت در قدیم دوازده قسم بود عربیه، حمیریه، یونانیه، فارسیه، عبرانیه، رومیه، قبطیه، بربریه، اندلسیه، هندیه، سینیه، پیش از خطوط سبعه خط کوفی متداول بود ... خط شاه مردان ... دیده ابو عمرو ... است و خطوط سته را از شش قلم معروفست ... مشهور ... ۱ ثلث ۲ نسخ ۳ محقق ۴ ریحان ۵ توقیع ۶ رقاع و این خطوط را در سنه سیصد و ده هجری ابو علی محمد بن علی بن حسن مقله کاتب استخراج نمود و او ... در اول کار متولی امور بعضی از اعمال فارس بود روز بروز ترقی جست تا وزیر مقتدر عباسی شد ... ازو خلع و مصادره نمود و در جلد فارس محبوس داشت بعد ازان قاهر عباسی او را وزیر کرد و در ایام راضی ... آمد و از ده هزار هزار اشرفی گرفتند پس خلاصی شد و در خانه خود ... بود در زمان راضی ابن رائق مستولی بر خلافت ... و ابن مقله ... رجوع کرد ... ابن رائق ... فرستاده و ... عباسی ازین حرکت پشیمان گشته اطبا و جراحان بمداوای او فرستاد ... ثابت بن قرة طبیب گفت برای معالجه او ... حاضر شدم چون مرا میدید از احوال پسرش ابو الحسین میپرسید هرگاه خبر سلامت او می‌شنید خوش وقت میشد پس از آن دست خود ... میکرد و میگریست و میگفت خدمت خلفا کردم و بدین دست دو قرآن نوشتم و بالاخره دست مرا چون دست دزدان بریدند ... و مر این بیت میخواند بیت اذا مات بعض فابک بعضا، فان البعض من بعض قریب، بعد ازان راضی او را ... برآورده و ... داد و وزیر کرد ... دست بریده با وزارت ... قلم ... ابن رائق ... بریدند و ... دراز در حبس بود ... با دست بریده از چاه آب میکشید و بدست چپ و دل آب میگرفت و در ... در سنه سیصد و بیست و شش وفات یافت و در همان مکان دفن کردند بعد ازان نعش او را بیرون آورده ... سپردند و برادرش ابو عبدالله حسن بن علی بن مقله نیز صاحب خط ملیح بود ... در جهان آید، چنانکه دعوی ... بعد ازو علی بن هلال مشهور بابن بواب استاد خطوط است و او ابو الحسن علی بن هلال است و استادش ابن اسد کاتب است و در شهور چهارصد و بیست و ... وفات یافته و در بغداد ... نزد احمد حنبل امام حنبلیان و در مرثیه او گفته اند شعر استشعر الکتّاب فقدک سالفا، وقضت بصحة ذلک الایام، فلذاک سقوت الدوی کانه، اسفا علیک وشقت الاقلام، ابن خلکان گوید که بعضی از فقها در طلب ازو سوال کرد

ازقول

ازقول بعضی ... در وصف کتاب کتاب کوشک الروض خطت سطوره یمین ابن هلال ... گفتم ... ابن بواب است ... ابن هلال است یعنی نسخه ... بخط ابن بواب ... مذکور از بقیه احباب پرسید گفتم فلما املک الکتاب الرجوی ... وقفت علی ربع من الفضل ... بحجم لیال او سموط لئال کتاب کوشک الروض ... از جمله خطاطان قدیم ابو الدر یاقوت بن عبدالله موصلی کاتب امین الدین معروف بملکی نسبت بسلطان ملکشاه سلجوقی داشته خطش در نهایت حسن بود و نسخ بسیار از صحاح جوهری نوشته هر نسخه در جلد واحد و حسن خطش بحدی که نسخه او بصد اشرفی خرید میشد و او در زمان خود شهرت داشته مردم از بلاد دور بخط او مشتاق شده اند و از فضلا ابو عبدالله حسین بن علی بن ابی بکر واسطی قصیده در مدح او گفته و وصف حسن خط او کرده قصیده ای غزال ... والمصباح ... الکتاب ... حسن وجوه ... الورد ... کواکب ... الدار ... الارض ... ان یری لبغداد ... کل یوم ... الناس ... فیه ... الربیع ... یاقوت ... الملک ... خط ولفظ ... و جود ... امین الدین در موصل در سال ششصد و هیجده وفات یافته و ... خطش ... ضایع گشته و از جمله خطاطان ایضا ابو الدر یاقوت بن عبدالله رومی ملقب مهذب الدین شاعر مشهور بود غلام ابو منصور ... تاجر است مشغول بتحصیل علم و ادب گشته ... در نظم پایه عالی یافت چون شاعر شد ... تغییر اسم داده خود را عبدالرحمن نامید در مدرسه نظامیه بغداد مقیم بود خط نیکو داشته و شعری دلکش نگاشته و گویند اکثر شعرش در غزل است و مردم از نظم او ... هر چه بنظر رسید ... گویند دیوان کوچکی داشته در سال ششصد و ... وفات یافت ... بغدادی یاقوت یاقوت مستعصمی شاگردان ... مشهور شدند یاقوت مستعصمی رومی الاصل بود ... و از غلامان مستعصم خلیفه عباسی و خطش درین زمان موجود است ... و در حسن خط ضرب المثل است و در دار الخلافه پرورش یافته و وقتی در بغداد ... شد خلق بغداد ... او بگریخت و در بالای مناره بغداد پنهان شد ... چراغ ... در مناره یافته و قلم ... داشته کاغذ نیافت و پیراهن ... چراغ ...

و تا شام نخفته دعا و نوشت او از مناره زیر آمده سالم گشت و بسبب حسن خط خلاص شد خطش در غایت قوت
متین است بر خطوط متقدمین حلاوت دارد و خطوط این زمان نزاکت و حسن شیوه دارد و سلیقه خط دریافتن
ایشان زیاد شده آقا ابراهیم قمی و میرزا احمد نیریزی و آقا محمد هاشم زرگر اصفهانی
تمام خط را اتمام کرده که بخطوط متقدمین نظر نکنند بالجمله یاقوت مستعصمی و افتخر و درویش و کثیر الحجاب
و الحشمه بعد و شعر نیکو میگوید این بیت با حلاوت از وست **نظم** [illegible] علت عندکم مرزا یک
من الحیوة و طیبها و له **نظم** بجدة الشمس شرقة لما طلعت الی محیاک یا سمعی و یا بصری
و اسهر اللیل فی الانس فی وحشته اذ طیف ذکرک فی ظلماء سحری و کل یوم مضی لا الادراک به فلست محتسبا
یا قوم من عمری لیلی نهاری اذا ما درت فی خلدی لان ذکرک نور القلب و البصر یاقوت مستعصمی در سال
ششصد و نود و هشت وفات یافت و نیز از وست **نظم** ستة ایام تعقبت بکم ما کان احلاها و اهناها
و لیت نعم [illegible] لنا بعده شیخ سهروردی تمت لنا اما شاگردان ستة یاقوت شیخ زاده سهروردی
ارغون کاملی نصر الله طبیب مبارکشاه زرین قلم یوسف مشهدی سید حیدر جلی نویس بودند
بعد از این جماعت شاگردان ایشان پیر یحیی صوفی شاگرد زرین قلم و خواجه عبد الله صیرفی
شاگرد سید حیدر و صیرفی استاد حاجی محمد است و او استاد معین الدین تبریزی و او استاد شمس الدین قطابی
و عبد الله و پسر او عبد الحق و عبد الرحیم خلوتی شاگرد جعفر تبریزی و جعفر استاد ملا عبد الله طباخ و [illegible] از
هرات است و این جماعت تمامت ثلث نویس و نسخ نویس بوده اند و خط قلم [illegible] داشته اما از حلاوت شیوه
و نزاکت عاری بوده اند خط اکثر ایشان حفظ شده عبد الرحیم خلوتی استاد نعمت الله بواب و او استاد شمس الدین
تبریزی است و کتیبه مسجد جهانشاه ترکمان در تبریز خط نعمت الله بواب و شمس تبریزی است و ثلث ابکار البسیار
با حلاوت نوشته اند خطاطان دیگر در عراق و خراسان زیاده خوانی ایشان بعد از ایشان چون علاء الدین
اسکوئی در زمان شاه طهماسب اول بعرصه آمد خط ثلث و نسخ علاوه نیکو یافت و آقا ابراهیم قمی استاد خط
او مشق کرد و خطش نهایت امتیاز از خطوط [illegible] دارد و بعد از او میرزا احمد نیریزی
در زمان شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی ظهور یافت خطش نهایت پخته و شیرین دارد و آقا محسن کاتب بسیار
خوش مینوشت و بعد از ایشان آقا محمد هاشم زرگر اصفهانی پایه خط گرفت نزاکت خط و حسن شیوه خطش از همه
بیشتر بود و آقا ابراهیم را استاد الکل فی الکل مینوشت و مرد شعر فهم و ظریف و ساده لوح و عجیب و نیکو
اخلاق بود و با مؤلف آشنائی تمام داشت و شاگردانش زیاد کرده از جمله میرزا علی اصغر و میرزا علی اکبر
تفرشانی ترقی عظیم کرده میرزا علی اصغر کمتر از استاد خود نیست و در عراق و فارس و یزد اکثر میرزا [illegible]
بعد از جمله نسخ نویسان است و خط نسخ خطوط استادان گذشته و نسخ نویس اکنون در تبریز میرزا شفیع
سرآمد تبریز است نسخ تعلیق را در ابتدا میر علی تبریزی نیکو نوشت بعد از او پسرش عبد الله و جعفر تبریزی

شاگرد

شاگرد عبید آن است و او استاد اظهر و اظهر استاد سلطانعلی مشهدی و سلطانعلی شاگرد محمد ابریشمی و سلطان محمد خندان
و زین الدین محمود استاد میر علی کاتب و میر علی کاتب از اینها همه بهتر مینوشته و خط [illegible] علاوه
و از ایشان سلطانعلی قاینی و سلطانعلی مشهدی هم عصر ملا جامی و سلطان محمد نور و شاه محمود زرین قلم
نیشابوری بسیار تند و صاف مینوشته نزاکت و نیش قلم داشته احمد مشهدی و مالک دیلمی و فغفور لاهیجی
و صلحی و محمد حسین تبریزی تغییر شیوه ایشان داده و بابا شاه کاتب اصفهانی شیرین مینوشت در زمان
شاه عباس ماضی صفوی خط بوجود میر عماد قزوینی آراسته گشت که در مشق باو نرسیده و کمال
خط او را هیچ کس نکشیده و از شاگردان او محمد رضای امامی بشیوه او نوشته عبد الرشید دیلمی از شاگردان
اوست و یحیی لاهیجی خطی شیرین داشته و ملا عبد الجبار خط قایمی دارد اما بد شیوه است علیرضا عباسی
در سر کار جابی نظر عبد الجبار است شاه عباس [illegible] بملاحظه میر عماد قزوینی بسیار او را ترقیت کرده [illegible]
کار او درست میکرد و ملا علیرضا چرمی نوشته [illegible] میر عماد بنویسد و مشق نقاشی تیز میکرد
نتوانست مثل عتیق [illegible] فرنگی نقاشی کند نقاشی عتیق [illegible] است چون خط میر عماد و [illegible]
حسینی استاد میرزا صالح خاتون آبادی اصفهانی خوب مینوشته و میرزا صالح خاتون آبادی در اوایل صفویه بسیار نازک
و خوش شیوه مینوشت قطعات بسیار نوشته دیوان خواجه شیرازی بخط او دیدم اگرچه کتابت کرده بود اما
نوشته و از جمله این عصر مجمع کمالات [illegible] میرزا احمد رضی خلف میرزا محمد شفیع [illegible] استاد بکمال
در زمان نادرشاه خط نستعلیق را از شیوه میر عماد و میرزا صالح تتبع کرد و بسیار شیرین و با حلاوت و مزه
نوشت و پایه خطش از ایشان کمتر نیست و مشاق این عصر بشیوه او مینویسند و شیوه او ترجیح است
و خط تعلیق از رقاع و توقیع ماخوذ است و ترسل نویسی مثل خواجه تاج سلمانی واضع آن خط بعد
و بعد از او عبد الحی استرآبادی منشی است و خط توقیع را خواجه اختیار بر طاق بلند نهاد و کسی
باو نرسید و خط شکسته ماخوذ از تعلیق و نسخ تعلیق است و او بر دو شیوه است به سلوب
بسیار مربوط و ترکیب و تحقیق حروف مرتب شده و اسلوب روشن و خوش آینده و شکسته نستعلیق خوانا شکسته
مربوط را خلیفه سلطان خوب مینوشت و شکسته شفیعی و رضیه شکسته نویس و میرزا زین العابدین
و مرتضی قلی بیک شاملو مینوشته اند و میرزا حسن منشی کرمانی در اواخر عهد صفویه شکسته را خوب نوشته
و در عالم خطوط نظیر میر علی است و در ایام کریمخان زند درویش عبد المجید طالقانی قزوینی
سلطان خط آن خط است خود شیوه شیرین و خوش آینده داشت و علاوه در شیوه شفیعا و میرزا حسن نیکو
مینوشت و در وصف او حاجت عطر شیرازی گفته و فی الحقیقه بد اغراق نیست **رباعی** از گشته مشق تو شکسته
شکست مفتاح فنون هنر خامه تست تا کرده قضا لوح و قلم را ایجاد ننوشت کسی شکسته را چون تو درست

در ایام شاه صفی و شاه عباس ثانی صفوی حسن [illegible] شاملو حاکم هرات نستعلیق نیکو مینوشت
و خط نازکی داشته است خطش به شیوه [illegible]
او مشق توان کرد

در اصفهان مقام داشت ... وهم در انواع خط را به مرتبهٔ کمال رسانیده بود و از انواع کتابه و رقعه هم در اکثر اوقات [illegible] وطبع شعر داشت
[illegible] ولطف طبع و سخن [illegible] داشت رباعی و غزل گفته این رباعی از اوست **رباعی** [illegible]
آگاه [illegible] غم هم با اوست [illegible] ای دل [illegible] غم [illegible] او است
[illegible] میرزا ابوالقاسم خواجه اصفهانی مشهور بمیرزا کوچک در سنه [illegible] **ع**
[illegible] خط بطلان کشیده و دیگر [illegible] میرزا و کمال عصر [illegible] برادر مؤلف [illegible]
وفات یافت [illegible] خط آن مرحوم را در پهلوی خط درویش عبد المجید [illegible] تفاوت نمی‌بینیم از جملهٔ [illegible]
[illegible] بعد از آنکه [illegible] حظش [illegible]
بر کاغذ [illegible] مسند آرای [illegible]
[illegible] خصال [illegible] و تقریر [illegible]
[illegible] تحریر برنتابد **نظم** أرى الموت يختار الكرام كأنه * لأهل المعالي والمكارم عاشق
[illegible]
[illegible] و حسن خط [illegible]
بر عارض دلارا **نظم** إذا أخذ القرطاس خلت يمينه * تفتح أنواراً وتنظم جوهرا [illegible]
1194
کرده بود در غرهٔ محرم الحرام سنه هزار و صد و نود و چهار [illegible] طایر روحش
[illegible] در ماتمش خطبهٔ [illegible] و بعضی فقرات او این است
الأمين وثقة العقلاء فانتبهوا فلا تلهوا الأعنة فاتعظوا عما نهوا فلا ترقصوا في الزوق
[illegible] **نظم** هي الدنيا تقول بملء فيها * حذار حذار من بطشي وفتكي * الدنيا [illegible]
[illegible] وقاتلة سامها طويلة آمالها كثيرة آلامها
[illegible]
[illegible]
[illegible] عطيات [illegible] معاطات جام منية [illegible] مشوبات [illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] و متاع [illegible]
[illegible] **نظم** عرفنا المنايا قبل ما صنعت بنا
فلما دهتنا لم تزدنا بها علما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صدر الصدور [illegible]
[illegible] بحر الجود [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] در ماتمش [illegible]
[illegible] پس از [illegible]

بر

بعد می‌خواند [illegible] جون [illegible]
[illegible] التمر [illegible]
[illegible] فیض [illegible] پس از وفاتش مرا امید
[illegible] کوکب [illegible]
و شمس [illegible] ذلك روضة الكرم وجنة دوحة النعم وانقطع مشارب المآرب
[illegible] و اهتدت [illegible] وانقدت
[illegible] نجوم لیال [illegible]
في الحول [illegible] **نظم** [illegible] مالک [illegible] الکرام [illegible]
[illegible] اگر [illegible] مرا فق [illegible]
[illegible] هلال غروب [illegible] غصه [illegible]
[illegible] رضا
[illegible] **ایراد بعضی از کلام فصیح و نظام بلیغ**
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصاحت [illegible]
الحمد لله على ما عرفنا من نفسه وألهمنا من شكره وفتح لنا من أبواب العلم بربوبيته
[illegible] ودلّنا عليه
من الإخلاص له في توحيده وجنّبنا من الإلحاد والشك في أمره حمداً يرتفع إلى
أعلى عليين في كتاب مرقوم يشهده المقربون حمداً تقرّ به عيوننا إذا برقت الأبصار
[illegible]
المستهر [illegible]
وتبيضّ به وجوهنا إذا اسودّت الأبشار [illegible]
حمداً نعتق به من أليم نار الله إلى كريم جوار الله والحمد لله الذي اختار لنا محاسن الخلق
وأجرى علينا طيبات الرزق وجعل لنا الفضيلة بالملكة على جميع الخلق [illegible]
[illegible] فكل خليقته منقادة لنا بقدرته وصائرة
إلى طاعتنا بعزته [illegible]

نوع انسان به اطاعت بعض مخلوقات خود ظاهر است مانند حیوانات و اطاعت بعض دیگر مثل آسمانها و ملائکه

به اعتبار این است و مرسانند ما را رحمت خدا را آدمیان پس کار او برای ایشان در کار است یا به اعتبار حکمه

ادعیه ... این کلام حاصل معنی گفته اند و ... ملائکه به اعتبار طاعت و عبادت الحمد لله الذی

اغلق عنا باب الحاجة الا الیه یعنی بست از ما در حاجت مگر بسوی خود یعنی هر چه ما محتاج ...

و ما را احتیاج بغیر خود نیا ... فکیف نطیق حمده ام متی نؤدی شکره لا متی پس چگونه طاقت داریم

حمد او را یا کی ادا توانیم کرد شکر او را هرگز ... و وقف کننده بر شکره

وکلمه ... والحمد لله الذی رکب فینا آلات البسط وجعل لنا ادوات القبض

ومتعنا بارواح الحیوه واثبت فینا جوارح الاعمال وغذانا بطیبات الرزق

واغنانا بفضله واقنانا بمنه ترکیب کرد در ما آلتها را بگسترانیدن و داد ما را ادوات فراز

گرفتن و برخوردار داد ما را بروحهای زندگانی و ثابت گردانید در ما اعضا را کار کننده و غذا داد ما را

با پاکیزهای روزی و غنی گردانید ما را بفضل خود و سرمایه داد ما را بنعمت خود ارواح جمع روح ...

یعنی راحت نه روح بمعنی ... چنین است و گفته شده ... بمعنی باد هم برار ... جمیع

و معنی چنین ... ما را بهره مند ساخته ... مراد از نفسها ... کلام معجز نظام

کلام ... هر نفس ... حیات ... روح ... و از روح ...

مراد روح ... و طبیعی و نفس ناطقه است ... تفصیل ... بر دم ...

چون ... در حقیقت ... نه خارج بدن و نه داخل ... و متعلق ...

و صاحب اراده لقد وضع عنا ما لا طاقة لنا به ولم یکلفنا الا وسعا ولم یجشمنا

الا یسرا ولم یدع لاحد منا حجة فالهالک منا من هلک علیه والسعید منا

من رغب الیه یعنی ولم یجشمنا یعنی ... و وا ... حجة و نه عذر پس

هلاک شونده از ما کسی است ... و نیک بخت از ما کسی است ... رغبت کند به آن

عزیز ... بمهر چیزی داد او ... رغبت ... حسرت ...

بلند ... دل ... خواهد ... آن ...

... سیاه ... تو دادی ... آن ...

له الحمد مکان کل نعمة له علینا وعلی جمیع عباده الماضین والباقین عدد ما احاط به علمه

من جمیع الاشیاء ومکان کل واحدة منها عددها اضعافا مضاعفة ابدا سرمدا

الی یوم القیمة حمدا لا منتهی لحده ولا حساب لعدده ولا مبلغ لغایته ولا انقطاع

لامده حمدا یکون وصلة الی طاعته وعفوه وسببا الی رضوانه وذریعة الی

مغفرته وطریقا الی جنته وخفیرا من نقمته وامنا من غضبه وظهیرا علی طاعته

وحاجزا عن معصیته ... وعونا علی تادیة حقه ووظائفه حمدا نسعد

به فی السعداء من اولیائه ونصیر به فی نظم الشهداء بسیوف اعدائه انه

ولی حمید ... الصلوة علی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم

والحمد لله الذی من علینا بمحمد نبیه صلی الله علیه وآله وسلم دون الامم الماضیة والقرون السالفة

بقدرته التی لا تعجز عن شیء وان عظم ولا یفوتها شیء وان لطف فختم

بنا علی جمیع من ذرء وبرء وجعلنا شهداء علی من جحد ...

بود ... انبیای سابق ... رسالت انبیا ... خدا ...

... پیغمبر ... وکثرنا بمنه علی من قل اللهم

فصل علی محمد امینک علی وحیک ونجیبک من خلقک وصفیک من عبادک

امام الرحمة وقائد الخیر ومفتاح البرکة کما نصب لامرک نفسه وعرض

فیک للمکروه بدنه وکاشف فی الدعاء الیک حامته ...

... خود را وحارب فی رضاک اسرته ... در راه رضای تو ...

وقطع فی احیاء دینک رحمه وادأب نفسه فی تبلیغ رسالتک واتعبها

بالدعاء الی ملتک وشغلها بالنصح لاهل دعوتک وهاجر الی بلاد الغربة

ومحل النأی عن موطن رحله وموضع رجله ومسقط راسه ومأنس نفسه

ارادة منه لاعزاز دینک واستنصارا علی اهل الکفر بک حتی استتب له ما حاول

فی اعدائک ... در دشمنان تو واستتم

له ما دبر فی اولیائک ... فنهد الیهم مستفتحا

بعونک ومتقویا علی ضعفه بنصرک ...

وزور منبر کرفته بضعف خود بیاری تو فَغَزاهم فی عُقرِ دیارهم پس غزا کرد باایشان در میان دیار ایشان
وهجم علیهم فی بحبوحة قرارهم حتی ظهر امرك وعلت کلمتك ولو کره المشرکون
اللهم فارفعه بما کدح فیك الی الدرجة العلیا من جنتك حتی لا یساوی فی منزلة
ولا یکافأ فی مرتبة ولا یوازیه لدیك ملك مقرب ولا نبی مرسل وعرّفه
فی اهله الطاهرین وامّته المؤمنین من حسن الشفاعة اجلّ ما وعدته
یا نافذ العدة ای روا کننده وعده ویا وافی القول ای وفا کننده بگفتار یا مبدّل
السیئات باضعافها من الحسنات انك ذو الفضل العظیم
فی الصلوة علی حملة العرش وکل ملك مقرب
اللهم وحملة عرشك الذین لا یفترون من
تسبیحك ولا یسأمون من تقدیسك ولا یستحسرون من عبادتك ولا یؤثرون
التقصیر علی الجد فی امرك ولا یغفلون عن الوله الیك واسرافیل صاحب
الصور الشاخص الذی ینتظر منك الاذن وحلول الامر فینبّه بالنفخة صرعی
رهائن القبور ومیکائیل ذو الجاه عندك والمکان الرفیع من طاعتك وجبرئیل
الامین علی وحیك المطاع فی اهل سمواتك المکین لدیك المقرب عندك
والروح الذی هو علی ملائکة الحجب والروح الذی هو من امرك فصلّ علیهم
وعلی الملائکة الذین من دونهم من سکان سمواتك واهل الامانة علی رسالاتك
والذین لا تدخلهم سأمة من دؤوب ولا اعیاء ... من لغوب
ولا فتور ... ولا تشغلهم عن تسبیحك الشهوات ولا یقطعهم
عن تعظیمك سهو الغفلات الخشّع الابصار فلا یرومون النظر الیك النواکس الاذقان
... الذین قد طالت رغبتهم فیما لدیك المستهترون
... بذکر آلائك والمتواضعون
دون عظمتك وجلال کبریائك والذین یقولون اذا نظروا الی جهنم تزفر علی
اهل معصیتك سبحانك ما عبدناك حق عبادتك فصلّ علیهم وعلی الروحانیین

... و زیر و زبر کرده ... عذاب آتش ...
... من ملائکتك واهل الزلفة عندك وحمّال الغیب
الی رسلك والمؤتمنین علی وحیك وقبائل الملائکة الذین اختصصتهم لنفسك
واغنیتهم عن الطعام والشراب بتقدیسك واسکنتهم بطون اطباق سمواتك
والذین هم علی ارجائها اذا نزل الامر بتمام وعدك وخزّان المطر وزواجر
السحاب والذی بصوت زجره یسمع زجل الرعود واذا سبحت به حفیفة
السحاب التمعت صواعق البروق ومشیّعی الثلج والبرد والهابطین مع قطر المطر
اذا نزل والقوّام علی خزائن الریاح والموکّلین بالجبال فلا تزول والذین عرّفتهم
مثاقیل المیاه وکیل ما تحویه لواعج الامطار ... وعوالجها ...
ورسلك من الملائکة الی اهل الارض بمکروه ما ینزل من البلاء ومحبوب الرخاء
والسفرة الکرام البررة ... والحفظة الکرام الکاتبین وملك
الموت واعوانه ومنکر ونکیر ومبشّر وبشیر ورومان فتّان القبور
... والطائفین بالبیت المعمور ومالك والخزنة و
رضوان وسدنة الجنان والذین لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون
والذین یقولون سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار والزبانیة الذین اذا
قیل لهم خذوه فغلّوه ثم الجحیم صلّوه ابتدروه سراعا ولم ینظروه ومن اوهمنا
ذکره ولم نعلم مکانه منك وبایّ امر وکّلته وسکان الهواء والارض والماء
ومن منهم علی الخلق فصلّ علیهم یوم یأتی کل نفس معها سائق وشهید وصلّ علیهم
صلوة تزیدهم کرامة علی کرامتهم وطهارة علی طهارتهم اللهم واذا صلّیت
علی ملائکتك ورسلك وبلّغتهم صلاتنا علیهم فصلّ علیهم بما فتحت لنا من حسن
القول فیهم انك جواد کریم ... فی الصلوة علی اتباع الرسل ومصدقیهم

اللهم واصحاب محمد خاصة الذين احسنوا الصحابة والذين ابلوا البلاء الحسن في نصره
وكانفوه واسرعوا الى وفادته وسابقوا الى دعوته واستجابوا له حيث اسمعهم حجة
رسالاته وفارقوا الازواج والاولاد في اظهار كلمته وقاتلوا الآباء والابناء في تثبيت
نبوته وانتصروا به ومن كانوا منطوين على محبته يرجون تجارة لن تبور في مودته
والذين هجرتهم العشائر اذ تعلقوا بعروته وانتفت منهم القرابات رسيده ايشان
خويش دران اذ سكنوا في ظل قرابته فلا تنس لهم اللهم واوصل الى التابعين لهم
باحسان الذين يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان خير جزائك
الذين قصدوا سمتهم قصد كردند طريق خودرا وتحروا وجهتهم وطلبيدند جهت خودرا ومضوا
على شاكلتهم گذشتند بر امثال خود لم يثنهم ريب في بصيرتهم برنگردانید ایشانرا شکی در بینایی ایشان
ولم يختلجهم شك في قفو آثارهم واختلاج نشد مر ایشانرا شکی در پیروی نمودن ایشان والائتمام
بهداية منارهم مكانفين وموازرين لهم اقتدا کردن براه راست علامت ایشان یاری کردگان
برای ایشان دین داران بدین ایشان يدينون بدينهم ويهتدون بهديهم وراه راست یافته بعد ایشان
واكفنا حد نوائب الزمان وشر مصائد الشيطان ومرارة صولة السلطان
زمان و شر صید کرده‌های شیطان و عبارت از تلخی شر و تجاوز سلطان واجعل سلامة قلوبنا في ذكر
عظمتك بگردان سلامتی دلهای مارا در یاد کردن بزرگی خود وفراغ ابداننا في شكر نعمتك وانطلاق
السنتنا في وصف منتك روان شدن زبانهای مارا در وصف
منتهای خود وازدعاء صباح ومساء آنحضرت است ظاهر از فقرات آنها آداب
الحمد لله الذي خلق الليل والنهار بقوته وميز بينهما بقدرته وجعل لكل واحد منهما حدا محدودا
وامدا ممدودا يولج كل واحد منهما في صاحبه ويولج صاحبه فيه بتقدير منه للعباد فيما
يغذوهم به وينشئهم عليه فخلق لهم الليل ليسكنوا فيه من حركات التعب ونهضات النصب
وجعله لباسا ليلبسوا من راحته ومنامه فيكون ذلك لهم جماما وقوة ولينالوا
به لذة وشهوة وخلق لهم النهار مبصرا ليبتغوا فيه من فضله وليتسببوا الى رزقه
ويسرحوا في ارضه طلبا لما فيه نيل العاجل من دنياهم
وادراك الآجل في اخراهم فلك الحمد
على ما فلقت لنا من الاصباح ومتعتنا به من ضوء النهار وبصرتنا به من مطالب الاقوات

ووقيتنا

وقيتنا فيه من طوارق الآفات اصبحنا واصبحت الاشياء كلها بجملتها لك سماؤها وارضها
وما بثثت في كل واحد منهما ساكنه ومتحركه ومقيمه وشاخصه وما علا في الهواء وما كن
تحت الثرى اصبحنا في قبضتك يحوينا ملكك وسلطانك
وتضمنا مشيتك ونتصرف عن امرك ونتقلب في تدبيرك
ليس لنا من الامر الا ما قضيت ولا من الخير الا ما اعطيت وهذا
يوم حادث جديد وهو علينا شاهد عتيد ان احسنا ودعنا بحمد وان اسأنا فارقنا
بذم
اللهم صل على محمد وآله وارزقنا حسن مصاحبته واعصمنا من سوء مفارقته بارتكاب
جريرة او اقتراف صغيرة او كبيرة
واجزل لنا فيه من الحسنات واخلنا فيه من السيئات
واملأ لنا ما بين طرفيه حمدا وشكرا واجرا وذخرا وفضلا واحسانا ويسر على الكرام الكاتبين مؤونتنا
واملأ لنا من حسناتنا صحائفنا
ولا تخزنا عندهم بسوء اعمالنا اللهم اجعل لنا في كل ساعة من ساعاته حظا من
عبادك ونصيبا من شكرك وشاهد صدق من ملائكتك

وكان من دعائه عليه السلام اذا عرض له مهم او نزلت به ملمة وعند الكرب
يا من تحل به
عقد المكاره ويا من يفثأ به حد الشدائد
ويا من يلتمس منه المخرج الى روح الفرج ذلت لقدرتك
الصعاب وتسببت بلطفك الاسباب
وجرى بقدرتك القضاء ومضت
على ارادتك الاشياء فهي بمشيتك دون قولك مؤتمرة وبارادتك دون نهيك
منزجرة
انت المدعو للمهمات
وانت المفزع في الملمات لا يندفع منها الا ما دفعت ولا ينكشف منها الا ما كشفت وقد نزل بي يا رب
ما قد تكأدني ثقله والم بي ما قد بهظني حمله وبقدرتك اوردته علي وبسلطانك

وجهته الی فلا مصدر لما اوردت ولا صارف لما وجهت ولا فاتح لما اغلقت ولا مغلق
لما فتحت ولا میسر لما عسرت ولا ناصر لمن خذلت فصل علی محمد وآله وافتح لی یا رب
باب الفرج بطولك واكسر عنی سلطان الهم بحولك وانلنی حسن النظر فیما شكوت و
اذقنی حلاوة الصنع فیما سألت وهب لی من لدنك رحمة وفرجا هنیئا واجعل لی من عندك
مخرجا وحیا ولا تشغلنی بالاهتمام عن تعاهد فروضك واستعمال سنتك فقد ضقت
لما نزل بی یا رب ذرعا وامتلأت بحمل ما حدث علی هما وانت القادر علی كشف ما
منیت به ودفع ما وقعت فیه فافعل بی ذلك وان لم استوجبه منك یا ذا العرش
العظیم در استعاذه از مکاره و سوء اخلاق فرموده اللهم انی اعوذ بك من هیجان الحرص وسورة
الغضب وغلبة الحسد وضعف الصبر وقلة القناعة وشكاسة الخلق والحاح الشهوة
وملكة الحمیة ومتابعة الهوی ومخالفة الهدی وسنة الغفلة وتعاطی الكلفة
وایثار الباطل علی الحق والاصرار علی المأثم واستصغار المعصیة واستكبار الطاعة و
مباهاة المكثرین والازراء بالمقلین وسوء الولایة لمن تحت ایدینا وترك
الشكر علی المقلین لمن اصطنع العارفة عندنا او نعضد ظالما او نخذل ملهوفا
او نروم ما لیس لنا بحق او نقول فی العلم بغیر علم ونعوذ بك ان ننطوی
علی غش احد یعنی در دل در آوردن بر ستم کردن کسی را وان نعجب باعمالنا ونمد فی آمالنا
و کشیده شویم در آرزوهای خود ونعوذ بك من سوء السریرة واحتقار الصغیرة وان یستحوذ
علینا الشیطان او ینكبنا الزمان یعنی بگرداند ما را روزگار او یتهضمنا السلطان
یعنی ستم کند ما را پادشاه ونعوذ بك من تناول الاسراف ومن فقدان الكفاف
ونعوذ بك من شماتة الاعداء ومن الفقر الی الاكفاء یعنی احتیاج بهمرتبهای [illegible]
ومن معیشة فی شدة ومیتة علی غیر عدة مردن بی زاد راه ونعوذ بك
من الحسرة العظمی والمصیبة الكبری واشقی الشقاء وسوء المآب و
حرمان الثواب وحلول العقاب اللهم صل علی محمد وآله واعذنی من
كل ذلك برحمتك وجمیع المؤمنین والمؤمنات همه کلام آنحضرت در صحیفه این است
و تاج فتوحات [illegible] برادرم الکاتب [illegible]

خطبه

وخطبهٔ اول نهج البلاغه این است و در حقیقت کلام سلطان طریقت بعد از قرآن
و کلام خاتم پیغمبران تاج تارک هر کلام است و واسطة العقد لآلی [illegible]
نظام قال ع الحمد لله الذی لا یبلغ مدحته القائلون یعنی ستایش مر خداوندی را که
نرسند بیدل [illegible] ولا یحصی نعماءه العادون یعنی شمار نتوانند کرد نعمتهای
او را شمار کنندگان ولا یؤدی حقه المجتهدون ادا نمیتوانند کرد حق او را جهد
کنندگان الذی لا یدركه بعد الهمم [illegible] ولا یناله
غوص الفطن [illegible]
الذی لیس لصفته حد محدود آن خداوندی که نیست مر صفت او را نهایتی [illegible]
یعنی [illegible] ولا نعت موجود
[illegible] ولا وقت معدود
[illegible]
[illegible]
ولا اجل ممدود [illegible]
[illegible] فطر الخلائق بقدرته ونشر الریاح برحمته
[illegible] ووتد بالصخور میدان
ارضه اول الدین معرفته وكمال معرفته التصدیق به وكمال التصدیق به
توحیده وكمال توحیده الاخلاص له وكمال الاخلاص له نفی الصفات عنه
لشهادة كل صفة انها غیر الموصوف وشهادة كل موصوف انه غیر الصفة فمن
وصف الله سبحانه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه [illegible]
[illegible]
ذی اجزاست ومن جزاه فقد جهله [illegible]
[illegible]

وَمَنْ اَشارَ اِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ وَمَنْ قالَ فيمَ فَقَدْ ضَمَّنَهُ

وَمَنْ قالَ عَلامَ فَقَدْ اَخْلى مِنْهُ

كائِنٌ لا عَنْ حَدَثٍ مَوْجُودٌ لا عَنْ عَدَمٍ

مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لا بِمُقارَنَةٍ وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لا بِمُزايَلَةٍ فاعِلٌ لا بِمَعْنَى الْحَرَكاتِ

وَالْآلَةِ بَصيرٌ اِذْ لا مَنْظُورَ اِلَيْهِ مِنْ خَلْقِهِ مُتَوَحِّدٌ اِذْ لا سَكَنَ

يَسْتَاْنِسُ بِهِ وَلا يَسْتَوْحِشُ لِفَقْدِهِ اَنْشَاَ الْخَلْقَ اِنْشاءً وَابْتَدَاَهُ ابْتِداءً بِلا رَوِيَّةٍ

اَجالَها وَلا تَجْرِبَةٍ اِسْتَفادَها وَلا حَرَكَةٍ اَحْدَثَها وَلا هَمامَةِ نَفْسٍ

اِضْطَرَبَ فيها اَحالَ الْاَشْياءَ لِاَوْقاتِها

وَلاءَمَ بَيْنَ مُخْتَلِفاتِها

وَغَرَزَ غَرائِزَها

وَاَلْزَمَها اَشْباحَها

عالِماً بِها قَبْلَ ابْتِدائِها مُحيطاً بِحُدُودِها وَانْتِهائِها

عارِفاً بِقَرائِنِها وَاَحْنائِها

ثُمَّ اَنْشَاَ سُبْحانَهُ فَتْقَ الْاَجْواءِ وَشَقَّ الْاَرْجاءِ وَسَكائِكَ الْهَواءِ

فَاَجْرى فيها ماءً مُتَلاطِماً تَيّارُهُ مُتَراكِماً زَخّارُهُ حَمَلَهُ عَلى مَتْنِ الرّيحِ الْعاصِفَةِ وَالزَّعْزَعِ

القاصفة

الْقاصِفَةِ فَاَمَرَها بِرَدِّهِ وَسَلَّطَها عَلى شَدِّهِ وَقَرَنَها اِلى حَدِّهِ الْهَواءُ مِنْ تَحْتِها

فَتيقٌ وَالْماءُ مِنْ فَوْقِها دَفيقٌ ثُمَّ اَنْشَاَ سُبْحانَهُ

ريحاً اَعْتَقَمَ مَهَبَّها وَاَدامَ مُرَبَّها وَاَعْصَفَ

مَجْراها وَاَبْعَدَ مَنْشاها

ثُمَّ اَمَرَها بِتَصْفيقِ الْماءِ الزَّخّارِ وَاِثارَةِ مَوْجِ الْبِحارِ فَمَخَضَتْهُ مَخْضَ السِّقاءِ

وَعَصَفَتْ بِهِ عَصْفَها بِالْفَضاءِ

تَرُدُّ اَوَّلَهُ عَلى آخِرِهِ وَساجِيَهُ عَلى مائِرِهِ حَتّى عَبَّ عُبابُهُ وَرَمى

بِالزَّبَدِ رُكامُهُ فَرَفَعَهُ في هَواءٍ مُنْفَتِقٍ وَجَوٍّ مُنْفَهِقٍ فَسَوّى مِنْهُ سَبْعَ سَمواتٍ

جَعَلَ سُفْلاهُنَّ مَوْجاً مَكْفُوفاً وَعُلْياهُنَّ سَقْفاً مَحْفُوظاً وَسَمْكاً مَرْفُوعاً بِغَيْرِ عَمَدٍ

يَدْعَمُها وَلا دِسارٍ يَنْتَظِمُها ثُمَّ زَيَّنَها بِزينَةِ الْكَواكِبِ

وَضِياءِ الثَّواقِبِ وَاَجْرى فيها سِراجاً مُسْتَطيراً وَقَمَراً مُنيراً في فَلَكٍ دائِرٍ وَسَقْفٍ

سائِرٍ وَرَقيمٍ مائِرٍ ثُمَّ فَتَقَ ما بَيْنَ السَّمواتِ الْعُلى فَمَلَاَهُنَّ اَطْواراً

مِنْ مَلائِكَتِهِ مِنْهُمْ سُجُودٌ لا يَرْكَعُونَ وَرُكُوعٌ لا يَنْتَصِبُونَ وَصافُّونَ

لا يَتَزايَلُونَ وَمُسَبِّحُونَ لا يَسْاَمُونَ لا يَغْشاهُمْ نَوْمُ الْعُيُونِ

وَلا سَهْوُ الْعُقُولِ وَلا فَتْرَةُ الْاَبْدانِ وَلا غَفْلَةُ النِّسْيانِ وَمِنْهُمْ اُمَناءُ

عَلى وَحْيِهِ وَاَلْسِنَةٌ اِلى رُسُلِهِ وَمُخْتَلِفُونَ بِقَضائِهِ وَاَمْرِهِ

وَمِنْهُمُ الْحَفَظَةُ لِعِبادِهِ وَالسَّدَنَةُ لِاَبْوابِ جِنانِهِ وَمِنْهُمُ الثّابِتَةُ فِي الْاَرَضينَ

السُّفْلى اَقْدامُهُمْ وَالْمارِقَةُ مِنَ السَّماءِ الْعُلْيا اَعْناقُهُمْ وَالْخارِجَةُ مِنَ الْاَقْطارِ

اَرْكانُهُمْ وَالْمُناسِبَةُ لِقَوائِمِ الْعَرْشِ اَكْتافُهُمْ ناكِسَةٌ دُونَهُ اَبْصارُهُمْ مُتَلَفِّعُونَ

تَحْتَهُ بِاَجْنِحَتِهِمْ مَضْرُوبَةٌ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَنْ دُونَهُمْ حُجُبُ الْعِزَّةِ وَاَسْتارُ الْقُدْرَةِ لا

يَتَوَهَّمُونَ رَبَّهُمْ بِالتَّصْويرِ وَلا يُجْرُونَ عَلَيْهِ صِفاتِ الْمَصْنُوعينَ

ثُمَّ جَمَعَ سُبْحانَهُ مِنْ حَزْنِ الْاَرْضِ وَسَهْلِها وَعَذْبِها وَسَبَخِها تُرْبَةً

سَنَّها بِالْماءِ حَتّى خَلَصَتْ وَلاطَها بِالْبَلَّةِ حَتّى لَزَبَتْ فَجَبَلَ مِنْها

و از جمله ابلیس را که از ملائکه شمرده و کافر در جن نام برده سعدالدین تفتازانی
در شرح مقاصد گوید از فلاسفه قایلین بوجود جن و شیاطین برانند که جن
جواهر مجرده اند و در اجسام عنصریه تصرف و تاثیر دارند نه آنکه متعلق
باجسام باشند مانند تعلق نفوس ناطقه با بدان [illegible]
با ابدان و شیاطین عبارت از قوای متخیله است

صورة ذات احناء و وصول پس بیافرید از آن خاک صورتی و شکلی صاحب [illegible]
واعضاء و فصول [illegible] اجمدها حتی استمسکت واصلدها حتی صلصلت
[illegible] آن صورت را تا چسبنده و ملتصق شد [illegible] و اعصاب و [illegible] آن [illegible]
و سخت گردانید آنرا تا [illegible] آواز کند لوقت معدود واجل معلوم ثم نفخ فیها
من روحه [illegible] در آن صورت روح [illegible]
روح در بدن [illegible]
[illegible]
اتصاف ذات بقدرت و اراده و سایر صفات شریفه مثل علم [illegible]
[illegible]
اضافه روح بخود [illegible]
[illegible]
فمثلت پس برخاست آن صورت انسانا ذا اذهان یجیلها [illegible]
و متحرک [illegible] وفکر یتصرف بها و صاحب فکری [illegible]
کند [illegible]
قوت متفکره [illegible]
که تصرف میکند [illegible] وجوارح یختدمها وادوات یقلبها
مراد از ادوات [illegible] ومعرفة یفرق بها بین الحق والباطل والاذواق والمشام
والالوان والاجناس معجونا بطینة الالوان المختلفة والاشباه المؤتلفة والاضداد
المتعادیة والاخلاط المتباینة من الحر والبرد [illegible] والبلة [illegible]
والجمود [illegible] والمساءة والسرور [illegible]
واستادی سبحانه الملائکة ودیعته لدیهم وعهد وصیته الیهم فی الاذعان بالسجود
له والخنوع لتکرمته فقال سبحانه اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس وقبیله اعترتهم
الحمیة وغلبت علیهم الشقوة وتعززوا بخلقة النار واستوهنوا خلق الصلصال
[illegible]

در افراد انسان از حیثیت [illegible] بر قوت عاقله و بازداشتن [illegible] کسب کمالات عقلیه [illegible] باتباع شهوات
و لذات حسیه و بعضی از فلاسفه [illegible] نفوس ناطقه [illegible]
[illegible] شیاطین عبارت [illegible] بالجمله قول بوجود جن و ملائکه و شیاطین متفق علیه [illegible]
[illegible]
[illegible] الجن هو حیوان هوائی ناطق [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وکتب فی قلوبهم الایمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و علما متفقند [illegible]
[illegible]
[illegible] ما کنت احسب ان الامر منصرف عن هاشم [illegible]
عن ابی الحسن الیس اول من صلی لقبلتکم واعرف الناس بالآیات والسنن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الحق کلام کلیم سینای ولایت و امامت نظم اتزعم انک جرم صغیر وفیک
انطوی العالم الاکبر [illegible]
[illegible]
[illegible]

سبب آنکه آن موضع قدمی ... که درمیان ساجد است و در اکوانست ... شیخ در رساله که الملک جوهر

بسیط ذو وجوه و نطق عقلی غیر ثابت هو واسطة بین البادی عزّ وجلّ والاجسام الارضیة فمنه عقلی ومنه نفسانی

ومنه جسمانی اگر مراد از جسمانی غیر نفسانیه ... منافات خواهد داشت با نطق عقلی مگر آنکه مراد از نفسانی نفوس مجرده فلکیه ... جسمانی

نفوس منطبعه فلکیه و چون نفوس منطبعه بمنزله قوت است از نفس مجرده ... نطق عقلی است پس نفس منطبعه ... باعتبار نطق عقلی ...

از حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانیه خود را و مبدع خود را و هرچه از مبدع متوسط ... از ظهور اوست

از افراد موجودات چنانکه بود و هست و خواهد بود ... حقایق و اعیان ... علمی

در جمع او مندرج و منطبع بود مانند دانه که مشتمل است بر عروق و اغصان و اوراق و اثمار در موجودات

در مواد عنصریه رتبه ها ترتیب داد آن جوهر هیکل نیست از کمون قوت ... و از کتم غیب ... شود

یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب و چون سلسله ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی

موجودات کیانی یعنی عالم جسمانی ... تغیر و ... قبول تجلیات آثار و ظهورات

نامتناهی است برسید حکمت کامله نظم این عالم را موکول بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات یعنی

فلک گردانید تا بحرکت ... او ... اوضاع ... از قوه بفعل آید و هر وضعی حادثه معینی را منوط

و مربوط بآن گشت ... و هر وقتی ... که از عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقول

در سلسله وجود صورت جدید در آئینه هیولای عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی شد ...

حکمت علیم حکیم جلت قدرته و دقت حکمته اقتضا چنین فرمود که مجموع کمالات سابقه در شخص انسانی

که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع والتیام یابد فضیلت عقل قدسی ... ایجاد بود در این

نوع کامل بصورت عقل مستفاد ظاهر شده تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحقق گردد عالم ... مرتبه عقل

متصل شود و نقطه نهایت بر بدایت منطبق شده دایره وجود بقوسین نزول و صعود تمام شود تا که

کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمه آن نیز عقل انسانی است ... جمیع مراتب موجودات

از روحانیات و جسمانیات و علویات و سفلیات ساری است در افلاک در رابطه نظام عالم جاری اند

بصورت حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت مقداری ... یافته و در نفس ناطقه

در طی حرکت فکری و این همه بحقیقت طلب و حرکت حبّی ذاتی است ... شهود انوار

... ذاتیه گویند تعبیر از حرکت ذاتیه محبت است و مقصود از ایجاد جوهر انسانی ...

... به تفکر و تدبر صورت بندد و تفکر با تفکر ... حاصل نشود و تفکر و فراغ بقوام نظام کلی

دست دهد و نظام کلی بی تمدن ... متصور نیست و تمدن ... موقوف آن نتیجه اوست ... بعدالت

استقرار پذیرد و این در حکمت مقرر است ... با وجود علاقه محبت احتیاج بعدالت نیست پس محبت

افضل از عدالت است چه محبت وحدت است ... بالطبع و عدالت ... صناعی ... مقدم

...

چون ... مخصوص نوع انسانیت است با وجود آن احتیاج بعدالت نیست و دوام وجود ... مجتنب است ...

ازمجمع ... و محبت را در جایی ... بر طبیعت اطلاق نکنند بلکه از میل ... گویند

چون جاذبه گاه گاه با داعیه و تقاضایی بالخاصیه است و محبت در انواع حیوان ... بود یکی طبیعی است چون

مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع است اول آنکه زود حادث شود

و زود زایل شود دوم آنکه دیر شود و دیر زایل ... سوم آنکه دیر شود و زود زایل چهارم آنکه زود شود و دیر

چه غایت این محبت یا لذت است یا نفع یا خیر یا مرکب و لذت سبب محبتی است که زود شود و زود

زیرا که لذت سهل الحصول است و سریع التغیر و نفع سبب محبتی است که دیر شود و زود زایل

بنابر آنکه میان اهل خیر مناسبت جانی و مؤانست روحانی حاصل است ... دیر روش ... جهت ...

که ... مرکب ... غلبه محبت است ... دیر ... چه اجتماع نفع و خیر اقتضا ...

و گفته اند محبت از صداقت اعم است چه محبت میان جمع کثیر تواند بود و صداقت ... وعشق اخص است

چه در یک ... عشق ... علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط طلب خیر و اول ...

که عشق بهیمی گویند و ثانی محمود ... عشق نفسانی خوانند منشأ صداقت چون ... لذت است ...

و در معرض تبدل و سبب صداقت ... محض خیر ... چون خیر امری ثابت غیر متغیر است مودت

ایشان از تغیر و زوال مصون و مأمون است و چون ... مرکب از طبایع مختلفه است پس هر لذت جسمانی

که ملائم ... باشد مخالف طبع دیگر باشد بنابرین لذت جسمانی خالی از شائبه الم نباشد و چون نفس انسانی جوهر بسیط است

منزه و مبرا از تضاد ... هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذت خاص تامه بود و آن لذت حکمت و محبتی

که منشأ این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آن را عشق تام و محبت الهی خوانند چون جوهر بسیط

نفس انسانی است از کدورات جسمانی پاک و محبت لذات طبیعی از او محو شده بکلی مناسبت بعالم قدس ... گردد

و بنظر بصیرت مشاهده جمال حقیقی نماید و پروانه صفت ... خود را در انوار قاهره تجلیات محو کرد ... مقام

وحدت و نهایت مقامات ... این مرتبه حق الیقین است ... صاحب این مرتبه را در تحقق ... تجرد

یاد ... نیست ... جمال حقیقی ... دیگران ...

... حاصل باشد ... که لذت ... هر چند ...

الکرکہ آنرا این بیت را بہ تجلیع زنان راند وهم بزعم بعضی سعد بن عباده بدست جن کشته شد اما بہ گفته داور اینجا که خلیفه ثانی لشکر را خبر داد
امیرالمؤمنین کشته وتهمت برجن نهادند واین بیت را بنام جن داده قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده ورمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده
گویند تا بطاش آغول دارا بکشت وسرادار ازین نفر قوم خود آورد وارا تا بطاش آن سبب گفته منسوخ است هوا و وقتلی است
سایر الاغول دراصل و جه دارد واصحاب ایشان احوال را امراء العیش تشبیه کرده است وشواهد قوم را امر شنیده برای حق
ور وجه شهود ببصیره بجمله
بنور بصیرت از دقائق اسماء وصفات مشاهده وحدت ذات کنند اما خاطر از شرب شرب شوق تخلصی بخشد
شعله نور وشهود تام بی دغدغهٔ مزاحمت رقیبان جز در خلوت خانه تجرد میسر گردد اللهم ارزقنا فضلک
ولیکن آنهم پرتو لمعان برق یمان است که گاه در جیب جان عارفان میدرخشد وگاهی پوشیده
گشته دست نوہ تا پدید از ان بگشته فرزند داری روشن رهان پر خود منه ومعرش در سرا شنود
چو او در چاه کنعانش ندیدی بگفت احوال ما برق یمان است گهی پیدا ودیگر گه نهان است گهی بر طارم اعلی نشینیم
گهی بر پشت پای خود نه بینیم وکانما برق تالق بالحمی ثم انطوی فکانه لم یلمع بنا بر این همیشه مرصد ومنتظر
رفع حجاب وکشف این نقاب باشند وگویند حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم
واین محبت نهایت مراتب عشق است وکمال مطلق وفرو...
مقامات مجهول وغایت مراتب کاملان افروخته وروشن وجامه در یاد پروانه شمع زوم کلی زوفر آموخت
وراهی ازین آمده است وفروغ منزوات ونفس ناطقه که مرغ خوش الحان آستان ملکوت وقفس تن زندانی شوق
ملکه کبریا ودر طیران در قصور این سعادت دگر است خالات این نوع محبت زننده چارده معصوم پاک در قضا مین ادعیه ماثوره مشحون
وخاتمه آن زمره خوش جناب قبله این گروه سپه پهلوان التقدم بجهت فرحه اند دیگر را بدینسان دست داده وچنان
سالک عاشق با رزوه این جنس نشاهی نهفته چه نه فلک است
میسر نه ملک را که هر چه در سر سودا زغم آدم از دولت صاحب این مقام امیرالمؤمنان ومفخر عارفان در کتاب
کشف الغطاست چون زخم شهادت شهر آمد این بس شکفته راه ازو کار امتحان رسید کلدسته
دستار اعتبار ودلسته شمیم جلالی رو قفس تن بار یافت ونیمه جانانه لب مبارکش ترنم ساز فزت برب الکعبه
پیکان پیکان از پای مبارکش بیسر آسته کشیدند که وقت در نماز مست صهبای قرب به نماز گردید
ورحمت این جماعة ایم بسرخوش هم جام زخویش وقال ابوالدرداء رایته ع لیلا لبنو نخیلات بنی النجار
معتزلا عن موالیه ومختفیا ممن یلیه قد امعن فی الصلوة والبکاء والمناجات حتی لم
اسمع له حسا ولا حرکة فقلت غلب علیه النوم لطول السهر ایقظه لصلوة الفجر
فاتیته فاذا هو کالخشبة الملقاة فحرکته فلم یتحرک وزویته فلم ینزو فقلت انا لله
وانا الیه راجعون مات والله علی بن ابی طالب ع فاتیت منزله مبادرا انعاه الیهم
فقالت فاطمه ع یا ابا الدرداء ما کان من شانه وقصته فاخبرتها الخبر فقال هی والله
الغشیة التی تاخذه من خشیة الله تعالی ثم اتوه بماء فنضحوه علی وجهه فافاق ونظر

الیّ وانا ابکی فقال ما یبکیک یا ابا الدرداء فقلت مما اراه تنزله بنفسک فقال یا ابا الدرداء
فکیف ولو رأیتنی وقد دعی بی الی الحساب وایقن اهل الجرائم بالعذاب واستوحشتنی
ملائکة غلاظ وشداد وزبانیة فظاظ واوقف بین یدی الجبار قد اسلمنی الاحباء
ورحمنی اهل الدنیا لکنت اشد رحمة لی بین یدی من لا تخفی علیه الخافیة مر عیسی بن مریم
ع فرای شابا یسقی بستانا له وهو یکثر الذکر لربه فقال الشاب لعیسی ع اسئل ربک
ان یرزقنی مثقال ذرة من محبته فقال ع یا رب ارزقه من محبتک فمضی عیسی علیه السلام
فلما کان بعد سنین طلب ذلک الشاب فرای ناسا والشاب لم یکن فیهم فقال ما فعل
صاحب البستان قالوا اخذه الهیمان وذهب فی الجبال فلا ندری احی
هو ام میت فدعی ع ان یراه ذلک الشاب فطاف بین الجبال فوجده ملقیا
علی صخرة شاخصا طرفه الی السماء فسلم علیه عیسی ع فلم یرد علیه السلام فقدم الیه
وقال انا عیسی فوجده لا یبی لنفسه فاوحی الله الیه ان یا عیسی کیف یسمع کلام الادمیین
من کان فی قلبه عشر ذرة من محبتی فوعزتی وجلالی لو قطعته بالمنشار ما علم
بذلک فان اردت ان اکلمک نادِ یا شیخ فانه افاق من غشوته فقال عیسی ع
یا الله یا هو واذا سمع الشاب نهض وهو یقول یا هو ثم سقط میتا رحمه الله ب
یک قصه بیش نیست غم عشق واین عجب کز هر کسی که میشنوم نامکرر است محبت را چند مرتبه است
اول محبت الله تعالی که منبع خیرات ومعدن کمالات است وآن به معرفت صورت نبندد دوم محبت رسول الله
در سبب صدور او وجود او را واین محبت تالی آن مرتبه است وهم محبت را آن مرتبه است که محبت متعلم
معلم را تا بقدر آنکه روح را بر جسم شرف است معلم را بر پدر شرف باشد وچون محبت معلم درین مرتبه است آنکه مرشد
محبت شارع وهادی حقیقی است ومکمل اولی است وبرادر محبت حقیقی او که از همه محبتها والله اعلم حضرت رسول الله
فرمود لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه واهله وولده ومحبت ائمه دین ومصابیح دجی
ومفاتیح هدی اند وبروج دوازده گانه حصار ایمان با محبت شارع یکی است وهیچگونه فرق نیست ابوذر
وسلمان در راه محبت ایشان در دشمنان جوارها دیدند وبلاها کشیدند ودست از محبت ایشان باز نکشیدند
ابوذر در زنده از مرتبهٔ امیرالمؤمنین ودر ربذه جان داد والا هر دو دادی میثم تمار را از شاخهای نخل دار آویخته
وقنبر را رشته حیات بمقراض عقوبت ببرید زهی سعادت هنر خرسند محبت فانه ان طیب انقطع عمر مان طالع بخیر

در کمال اتحاد آن لا نفع انواع محبت بعناد الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین نزول
سبب ... محبت متقیین و خیار و از ذوق ابرار ... ابرار است و این نوع محبت و فرق
حاصل ... فکر و عالم عقل حجاب و چون مرتفع شود و محو شده و صدر صرف دمی محض و نعیم
ابدی و فیض سرمدی گشته تا مرآت همه انوار و آثار طبیع و نفخ و جبر تعلقات جسمانی صاف گشته جمال
این کمال رخ نماید سالک از خود خود را ملکی گردد و طریقت است نه به وصال محبوب حقیقی
چون حق تعالی کسی را دوست دارد تعهد او کند چنانکه دوستان تعهد مصالح دوستان کنند که اشتراک مصلحت
خویش بود که نگشد و کرنده کنند او داند بلکه در حدیث قدسی گفته این وارد است فاذا احببته
کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ولسانه الذی ینطق به ویده
الذی یبطش بها اذا دعانی اجبته واذا سألنی اعطیته انسان به مجموع قوای خود را
صرف کسب حیوة آخرت کند و آدمی آنکه ... خود است و لکن همت بزرگ است و بقول شریف العقل
ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان ... دستگیری و بیاری ...
که خود را فداء کرده و درین عالم است ۷ و طفیل هستی عشقند آدمی و پری ۰ اراده ... آسمان و زمین را
معنی ... شاه و ... عارفان ... و سلام اول و آخر ...
درین عالم هیچ چند بود ثبت افلاک ز یک ار رشد اصل و فرع ... که آسمان ... از افلاک ...
هم نوش ... و هم زهر ... ۰ هم ... و هم آب کوثری ۰ بنیان ... نقش علو و سفلی
خواه آسمان و خواه زمین ... ۰ ... علمند ... عاشقی ۰ اعیان ... و ... هر جی
هم در ثبات کرسی این نه ... ۰ هم در شعاع شمسه این ... ۰ نام تو در مدارج رتبت مقدم است
هرچند در مراتب ... ۰ پوشیده ... ز ... ۰ ... این ... منظری
در حیرت جمال تو ... ۰ در ... راه ... ۰ از عقل ... مشتری ... موتغی
بر ... دل ... ۰ ... دقایق ... ۰ ... قوم ... آفاق ... شمری
آن ... عبده فراموش ۰ چون ... ای ... ای ... غفلت
کافی ... ۰ ... تمام ... ۰ ... ستمگری
کافر به ... مسلمان ... ۰ تو از همه جدا نه مسلمان نه کافری ۰

۷ و وقت کرم ... که کوه ... در ... این ... مقصد ... شاه که ... عشق ... عبادت ... در قدم ... طریقت ... کشور ... عصمت ... باش مه

سفر سخن طول کشید ۰ و دل از داستان عشق و محبت سیر گردید باز بسخن روم و تتمه کلام معجز نظام امام را
در میان آوریم ۰ چون ابلیس از سجده امتناع نمود حق تعالی طوق علیک لعنتی الی یوم الدین در گردن
او افکنده از رحمت خود ... ابلیس ... تا روز بعث و نشور
فقال
انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم سبب عداوت ابلیس مر آدم را از حسد گفته اند
رفعت مرتبت و کرامت منزلت سزاوار مسجودیت او را ... قیاس او گشت ... اول کسی
که طرح قیاس انداخت آن لعین بود ... در عداوت ... در جهت ... آتش
آتش ... وسوسه ... اغوای او ... در ادای طاعت ... افضل الاعمال
ثم اسکن سبحانه آدم دارا ارغد فیها
عیشته وامن فیها محلته وحذره ابلیس وعداوته فاغتره عدوه نفاسة علیه بدار
المقام ومرافقة الابرار فباع الیقین بشکه والعزیمة بوهنه واستبدل بالجذل وجلا
وبالاغترار ندما ثم بسط الله سبحانه له فی توبته ولقاه کلمة رحمته ...
و اولاد او را ... ووعده المرد الی جنته فاهبطه الی دار البلیة وتناسل
الذریة واصطفی سبحانه من ولده انبیاء اخذ علی الوحی میثاقهم وعلی تبلیغ
الرسالة امانتهم لما بدل اکثر خلقه عهد الله الیهم فجهلوا حقه واتخذوا
الانداد معه واجتالتهم الشیاطین عن معرفته واقتطعتهم عن عبادته فبعث
فیهم رسله وواتر الیهم انبیاءه لیستأدوهم میثاق فطرته ویذکروهم منسی
نعمته ویحتجوا علیهم بالتبلیغ ویثیروا لهم دفائن العقول ویروهم آیات
المقدرة من سقف فوقهم مرفوع ومهاد تحتهم موضوع ومعایش تحییهم
وآجال تفنیهم واوصاب تهرمهم واحداث تتابع علیهم ولم یخل الله
سبحانه من نبی مرسل او کتاب منزل او حجة لازمة او محجة قائمة رسل لا تقصر بهم
قلة عددهم ولا کثرة المکذبین لهم من سابق سمی له من بعده او غابر عرفه من قبله
علی ذلک نسلت القرون ومضت الدهور وسلفت الآباء وخلفت الابناء الی
محمد

الى ان بعث الله سبحانه محمدا صلى الله عليه وآله لانجاز عدته وتمام نبوته مأخوذا على النبيين ميثاقه

مشهورة سماته كريما ميلاده واهل الارض يومئذ ملل متفرقة واهواء منتشرة و

طرائق متشتتة بين مشبه لله بخلقه او ملحد في اسمه میل کننده حق [illegible]

[illegible] و دهریه و عبده اوثان و مانند مجسمه یا میل عدول کننده در اسم او [illegible]

[illegible] اسماء بتان خود مشتق میکردند چون لات از الله و عزی از عزیز و منات از منان او مشير

الى غيره اشاره کننده بغیر او مثل معطله [illegible] و اعاده [illegible] و [illegible] طبع

[illegible] عدول از حق بطرق باطله [illegible] خود [illegible] کرده فهداهم به من الضلالة

وانقذهم بمكانه من الجهالة ثم اختار لمحمد صلى الله عليه وآله لقاءه ورضي له ما عنده

و پسندید [illegible] فاكرمه عن دار الدنيا [illegible]

ورغب به عن مقارنة البلوى [illegible] فقبضه اليه

كريما [illegible] وخلف فيكم ما خلفت الانبياء في اممها اذ لم يتركوهم هملا

بغير طريق واضح ولا علم قائم كتاب ربكم فيكم مبينا حلاله وحرامه وفرائضه وفضائله

وناسخه ومنسوخه ورخصه وعزائمه وخاصه وعامه وعبره وامثاله

ومرسله [illegible] در عرف اصول فقه مطلق گویند [illegible]

[illegible] مقید بقیدی [illegible] عموم [illegible] فتحرير رقبة من قبل ان يتماسا و مثل

فاغسلوا وجوهكم ومحدوده [illegible] مقید گویند [illegible]

[illegible] الى المرافق ومحكمه [illegible]

[illegible] راجح الافاده است [illegible]

[illegible] والله بكل شيء عليم [illegible]

فاقتلوا المشركين كافة [illegible] ومتشابهه

[illegible]

[illegible] غير راجح الافاده [illegible] ثلثة قروء [illegible]

[illegible] غير راجح الافاده [illegible] بل يداه مبسوطتان

[illegible] يد الله فوق ايديهم

مفسرا

مفسرا جمله [illegible] ومبينا غوامضه [illegible] بين مأخوذ

ميثاق علمه یعنی [illegible]

[illegible] فاعلم انه لا اله الا الله [illegible] وموسع على العباد في

جهله [illegible]

[illegible] وبين مثبت في الكتاب فرضه

معلوم في السنة نسخه وواجب في السنة اخذه مرخص في الكتاب تركه وبين واجب

بوقته وزائل في مستقبله ومباين بين محارمه یعنی [illegible]

[illegible]

[illegible] من كبير اوعد عليه نيرانه او صغير ارصد له غفرانه [illegible]

حج بیت الحرام [illegible] فرض عليكم حج بيته الحرام الذي جعله قبلة للانام يردونه ورود

الانعام ويألهون اليه ولوه الحمام جعله الله سبحانه علامة لتواضعهم لعظمته

واذعانهم لعزته واختار من خلقه سماعا اجابوا اليه دعوته وصدقوا كلمته

ووقفوا مواقف انبيائه وتشبهوا بملائكته المطيفين بعرشه يحرزون الارباح

في متجر عبادته ويتبادرون عنده موعد مغفرته جعله سبحانه تعالى للاسلام

علما وللعائذين حرما فرض حجه واوجب حقه وكتب عليكم وفادته [illegible]

[illegible] فقال سبحانه ولله على الناس

حج البيت من استطاع اليه سبيلا ومن كفر [illegible] فان الله غني عن

العالمين [illegible] احمده استتماما لنعمته واستسلاما لعزته

واستعصاما من معصيته فاقة الى كفايته انه لا يضل من هداه ولا يئل

من عاداه ولا يفتقر من كفاه فانه ارجح ما وزن [illegible]

[illegible] وافضل ما خزن [illegible] قومهم شهود

وكحلهم دموع بارض عالمها ملجم وجاهلها مكرم [illegible]

هم موضع سره وعيبة علمه وموئل حكمه وكهوف كتبه وجبال دينه

بهم اقام انحناء ظهره واذهب ارتعاد فرائصه اشاره بمجاهده واهل شرک
ذرعوا الفجور وسقوه الغرور وحصدوا الثبور لا یقاس بآل محمد
من هذه الامة احد ولا یسوى بهم من جرت نعمتهم علیه ابدا
بایشان رسیده وصف آل ابیا ... هم اساس الدین وعماد الیقین الیهم یفیء
الغالی بایشان باز گردد ... منهج حق وبهم یلحق التالی بایشان ملحق شوند
... ولهم خصائص حق الولایة وفیهم الوصیة والوراثة الآن اذ رجع
الحق الی اهله ونقل الی منتقله خطبه شقشقیه آنحضرت این است اما والله
لقد تقمصها فلان آگاه باش بخدا سوگند که پوشید فلان قمیص خلافت را مانند قمیص وانه لیعلم
ان محلی منها محل القطب من الرحی وحال آنکه میداند که محل من از خلافت همچون محل قطب
از سنگ آسیا ینحدر عنی السیل ولا یرقی الی الطیر بزیر می آید از من سیل علوم و بر من ...
... پرنده فسدلت دونها ثوبا پس فرو گذاشتم نزد آن خلافت جامه را
وطویت عنها کشحا ودر نوردیدم از آن تهیگاه را ... اعراض نمودم از آن ...
التفات نکردم وطفقت ارتئی ودر ایستادم تفکر کردن در امر خود ...
ان اصول بید جذاء ... او اصبر علی طخیة عمیاء ...
بصفت کوری است یهرم فیها الکبیر ویشیب فیها الصغیر ...
... ویکدح فیها مؤمن حتی یلقی ربه
... فرأیت ان الصبر علی هاتا احجی
پس دیدم که صبر کردن ... معاون
... فصبرت وفی العین قذی وفی الحلق شجی پس صبر کردم ...
...
اری تراثی نهبا حتی مضی الاول لسبیله میدیدم میراث خود را غارت ...
... فادلی بها الی فلان بعده
بفلان پس ... خلافت ... مراد عمر بن الخطاب ...

خطبه شقشقیه

ونزد اهل سنت وجماعت از جمله ثابت است نصب ابابکر عمر را در حال مرض صحابت ونصب پیغمبر امیر المؤمنین را
در حال مرض ناروا وناصواب نعوذ بالله ... سیئات عقایدهم نظم اوصی النبی فقال
... فتفضل لهم سید البشر وادی ابابکر اصاب ولم لهم فقلد
الی عمر پس تمثل زد امیر المؤمنین ع بقول اعشی ... از بنی قیس این بیت از قصیده
... علقمه گفته نظم شتان ما یومی علی کورها ویوم حیان اخی جابر
...
...
...
...
...
...
فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیاته ...
... اذ عقدها لآخر بعد وفاته ...
... لشد ما تشطرا ضرعیها ...
... فصیرها فی حوزة خشناء یغلظ کلمها
ویخشن مسها ...
...
... ویکثر العثار فیها
... والاعتذار منها ... فصاحبها
کراکب الصعبة ... ان اشنق لها خرم
وان اسلس لها تقحم ...
...
... فمنی الناس لعمر الله بخبط وشماس وتلون

واعتراض پس مبتلا شدند مردم قسم ببقای خدا بانداختن خود را در غیر طریق قویم و رمیدن از صراط
مستقیم و مختلف احوال ایشان و سرکشی نمودن در عرض طریق با استقامت چه راه راست از ایشان پوشیده و مخفی گشته
فصبرت على طول المدة وشدة المحنة حتى مضى لسبيله جعلها یعنی گردانید خلافت را
في جماعة زعم أني أحدهم یعنی باهل شوری حواله کرد خلافت را و گمان برد که من یکی از ایشانم در استحقاق طلب داد او
فيا لله وللشورى ای خداوند بفریاد من رس و مرا این شوری را نظر کن متى اعترض الريب في
مع الأول منهم حتى صرت أقرن إلى هذه النظائر چگونه عارض شد شک مردمان را در رتبه
من با اول ایشان و تردد نمودند در آنکه او در رتبه با من برابر است یا نه مراد بعمر و سعد وقاص است در منحرف بودن همچو
با الحسن موافقت نمود و مراد بعبد الرحمن عثمان نیز تخلف نمود از بیعت آنحضرت تا بمرتبه که کشتم مقارن داشته شده
و پیوسته با مثال این طوایف ناقصه در مرتبه فضل و استحقاق و تمامیت و حال آنکه تفاوت به مشرقین بود
لكني أسففت إذ أسفوا وطرت إذ طاروا لکن من طریق ایشان را نزدیک شدم بهر چیزی در طیران
و پرواز کردم وقتی که پرواز کردند ایشان یعنی همراه ایشان شدم مطلب خلافت را و مطالبت ایشان
کردم و صبر نمودم از آنچه صعوبتها بود پس چگونه هم بال شود اما در کار ناساز هم پرواز توانم
کرد چنانکه کرد فصغى رجل منهم لضغنه ومال الآخر لصهره مع هن وهن پس میل کرد
و منحرف شد مردی از ایشان از جهة حقد و حسد خود که سعد وقاص بود که مردی از عثمان از بیعت آنحضرت تخلف نمود و میل
نمود مردی دیگر از جهة دامادی او با عثمان با چیزی قبیح و چیزی قبیح مراد عبد الرحمن بن عوف است که زوج
ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط بود و ام کلثوم خواهر مادری عثمان الى أن قام ثالث القوم یعنی عثمان
نافجا حضنيه تا آنکه برخواست سیم قوم در حالتی که باد کننده بود دو پهلوی خود را از کثرت خوردن
بين نثيله ومعتلفه میان موضع سرگین او و موضع علف او و بواسطه کثرت اکل و شرب یعنی همت
او مصروف اکل و شرب و توسیع و صرف بیت المال در غیر موضع خود و بالجمله مشغول شده بود از کبر و کثرت ...
او وقام معه بنو أبيه يخضمون مال الله خضمة الإبل نبتة الربيع و برخواستند با او فرزندان
پدر او و بنی امیه بودند چه عثمان از اولاد امیه بود از پی تعدیل الهی ... میخوردند بجمیع دهان مال خدا را
بخوشی و خوشحالی مانند خوردن شتر به همه دهان علف بهار را إلى أن انتكث عليه فتله و
أجهز عليه عمله تا اینکه تاب باز داد بر او ریسمان تابیده او یعنی فسق و ... صحابه نقض
عهد او نمودند و بکشتنش شتاب کردند یعنی اعمال ناپسندیده او باعث قتل او شد

وکبت

وكبت به بطنته و برو در آورد او را کثرت اکل و شرب او و اسراف او در بیت المال و ظلم او در جمیع احوال
فما راعني إلا والناس إلي تقديره پس ترسانید مرا هیچ چیزی اقبال الناس حال آنکه ایشان يقبلون إلي یعنی نترسانید مرا
بعد از قتل عثمان مگر رو کردن مردم بجانب من در حالتی که ایشان بسبب بیعت مرا آمده بودند بغلبه و ازدحام بسیار
كعرف الضبع مانند یال کفتار در غلظت و انبوهی و درشتی ينثالون علي پیاپی می آمدند
بر من یعنی متعاقب و متوارد من كل جانب از هر طرف حتى لقد وطئ الحسنان تا آنکه
که در آن بیعت پامال شده حسن و حسین علیهما السلام وشق عطفاي و شکافته شد دو طرف از کثرت ازدحام
مراد بحسنان در اینجا ابهام آنحضرت است نه حسن و حسین ابهام آمده یعنی دو انگشت بزرگ من از کثرت
عقد بیعت و در بعضی روایت عطفی و عطفان دو طرف پیراهن یا ردا یا هر دو طرف را ...
مجتمعين حولي كربيضة الغنم گرد آمده در اطراف من چون گله گوسفند و گوسفند متصف بغفلت
و قلت فطانت است چون حال بر این منوال بود چاره از خلافت و اجتناب ننمودم و اگر چه دانستم که حال ایشان
نقض عهد خواهد گشت فلما نهضت بالأمر نكثت طائفة ومرقت أخرى وقسط آخرون
چون امر خلافت برخواستم شکسته گروهی عقد بیعت را و دور گشتند جماعتی دیگر از طریقه شریعت مانند
تیر از کمان و فاسق شده طایفه دیگر و خارج شده از حق بجانب بطلان مراد ناکثین عایشه و طلحه و زبیر
و فاسقین قاسطین معاویه غاویه و اصحاب او و مارقین خوارج نهروان است كأنهم لم يسمعوا كلام الله
سبحانه يقول تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الأرض ولا فسادا
والعاقبة للمتقين گویا ایشان نشنیده بودند کلام الهی را که فرموده این سرای آخرت نعیم جاوید است
گردانیده ام آنرا برای کسانیکه نخواهند بلندی و سرکشی در زمین و فتنه و فساد ... در آن ...
شریعت منحرف نشوند و عاقبت و خاتمه کار مر پرهیزکاران راست بلى والله لقد سمعوها ووعوها
آگاه باشید گوش کردند و شنیدند و حفظ کردند و نگاه داشتند ولكنهم حليت الدنيا في أعينهم و لیکن زینت داده شده
دنیا و زینت دنیا در چشم ایشان وراقهم زبرجها و تعجب آورده و خوش آمده ایشان را متاع و ... أما والذي
فلق الحبة وبرأ النسمة آگاه باشید ای جوینده حق و طالب صواب ... قسم بکسی که ... شکافت
دانه و بیافرید ... لولا حضور الحاضر وقيام الحجة بوجود الناصر وما أخذ الله على العلماء

ألّا يقارّوا على كظّة ظالم ولا سغب مظلوم لألقيت حبلها على غاربها ولسقيت آخرها بكأس أوّلها اگر نبود حاضر شدن حاضران از برای بیعت و تمام شدن حجت بر من بیافت شدن یاری کنندگان در طلب حق و آن عهدی را خدا کرده است همراه علما که قرار ندهند بر پُرخوری و سیری ستمکاران و بر گرسنگی ستم رسیده از دست ظلم کننده هر آینه می‌انداختم ریسمان خلافت را بر کوهان آن یعنی وا می‌گذاشتم او را چنانکه اول گذاشته بودم پس از آن و هر آینه آب میدادم آخر خلافت را بجام اول آن

ولألفیتم دنیاکم هذه أزهد عندي من عفطة عنز هر آینه یافته بودید شما که این دنیای شما از نظر عزیز بدتر است نزد من و دین خود را در طلب آن نبازید نزد من بی‌رغبت تر و خوارتر از عطسه بز است

چون کلام امیر المؤمنین علیه السلام باینجا رسانید شخصی از اهل عراق رخاست گفته‌اند مرد از اهل عراق بود نوشته بدست آن حضرت داد و حضرت مشغول مطالعه آن شدند چون خواندن کتابت را تمام رسانیدند عبد الله بن عباس رضی الله عنه برخاست و عرض کرد یا امیر المؤمنین یا امام المتقین چه شد که گفتار گذشته را بآخر نرسانیدی و از آنجا که رها کردی آغاز کنی

چگونه حضرت فرمود هیهات یا ابن عباس تلک شقشقة هدرت ثم قرّت شقشقه چیزی مانند شش است که در وقت مستی از دهن شتر بیرون می‌آید ابن عباس گفت بخدا سوگند که هرگز اندوهناک نگشتم بر هیچ کلامی در جمیع ایام چون تأسف خوردن بر این کلام که آن امیر المؤمنین به آخر نرسانید آنچه را اراده کرده بود و آنکس که نوشته در دست آن حضرت داد در کتاب آن چند مسئله مسطور بود از جمله آنکه کدام حیوان است که از شکم حیوان دیگر بیرون می‌آید و میان ایشان هیچ مناسبت نبود حضرت فرمود یونس بود که از شکم ماهی برآمد دیگر آنکه چیست که اندک او مباح بود و بسیار او حرام حضرت فرمود که نهر طالوت است که گفت هر که بیاشامد از آن پس نیست از من مگر کسی که یک کف بردارد در حالت تشنگی و این چنان است که در دنیا بقدر حاجت بر اوست هر که بیشتر خورد از آن رسوا شد سیم آنکه کدام عبادت است که اگر بکند مستحق عقوبت شود فرمود که نماز مستان دیگر آنکه کدام مرغ است که اورا خاصیت و فرع نیست فرمود مرغ عیسی علیه السلام دیگر آنکه اگر کسی هزار درهم در کیسه داشته باشد و صاحب آن نبوده و صاحب آن درهم نبوده باشد چون سال برآن بگذرد زکوة بر کدام واجب است فرمود اگر باذن صاحب زکوة داده باشد بر صاحب زکوة نیست و اگر باذن صاحب نگشته زکوة بر او لازم است دیگر آنکه اگر حاجی حج بگذارد و درخت خود را از خانه خود قطع کند و در دام کبوتران بشکند چه باید دیگر آنکه ایشان حلال نه به بندد و پیش او نبود آن اشیا با آنکه کبوتران از آن بپرند.

بلوم

بینه کفارت بر که واجب گردد فرمود بر آنکه در بیت ولگشاد و اینها را بیرون کرد و آب نداد دیگر آنکه چهار کس بر محصن گواهی بر زنا دهند بعد از آن در رجم او یکی از گواهان با جماعتی دیگر از غیر ایشان او را رجم کنند پس اگر چنانچه آن گواه پیش از موت مرجوم رجوع کند از شهادت با گواهان دیگر دیت بر که واجب گردد بعد از موت مرجوم فرمود بر گواهی که او رجم نموده و برآنکه در رجم موافق او بوده خطاب

در بر میفرماید بنا اهتدیتم في الظلماء وتسنّمتم العلياء وبنا انفجرتم عن السرار یعنی بهدایت یافتید و بلندی یافتید بالائی کوه جلالت گرفتار بودید و صبح کرده بیرون آمدید از تاریکی بسوی نور بسبب ما

وقر سمع لم يفقه الواعية یعنی گران و کر شود گوشی که فهم نکند صاحب آن گوش کلام دلالت کننده و شنونده خود علم کتاب الهی و سنت نبوی را و جمله اسم فاعل در مقام معنی مفعول است و موصوف او محذوف یعنی الاشیاء الموعیة پس معنی چنین است که کر باد گوشی که دریافت چیزها که گفته شده است در سمع او از مقاصد کتاب الهی و کلام حضرت رسالت پناه و آل رسالت جا کیف يراعي النبأة حکونه مراعات کند آواز نرم کند کم و آن کسی که نرم است من أصمّته الصيحة کسی که کر ساخته است او را آواز عظیم و اصلا استجابت نکند پس چگونه مراعات کند حقوق را مراد نبأة است سنت بصیحه ربط جنان لم يفارقه الخفقان یعنی ثابت باد دل آن که جدا نشود از او طپیدن از ترس خدا بعد از وفات بهترین کائنات بعباس عم رسول و ابو سفیان خطاب

ايها الناس شقّوا أمواج الفتن بسفن النجاة وعرّجوا عن طريق المنافرة وضعوا تيجان المفاخرة ای مردمان بشکافید موج‌های فتنه را که تلاطم کرده است مانند دریای زخار و در ورطه خود انداخته بکشتی‌های رستگاری از فتنه‌ها که معارف حقیقت است و وقت محاربت در آمده و میل نمایید و انحراف ورزید از راه کافران بسوی منزل سلامت و بنهید از سر تاجهای تکبر و سرکشی را و مدارا نمایید بر ما مکنید بر ایشان بطریق مفاخرت منازعه أفلح من نهض بجناح أو استسلم فأراح رستگاری هر که برخاست و بر ولایت ما بود با اعوان و انصار یا گردن نهاده و گوشه نشست پس راحت یافت ماء آجن ولقمة يغصّ بها آكلها منصب سلطنت و ثروت شبیه بآب و نبات است که گندیده است و لقمه‌ایست که گلوگیر است خورنده را تشبیه کمال خود می‌کند ومجتني الثمرة لغير وقت إيناعها كالزارع بغير أرضه چیننده میوه در غیر وقت رسیدن

منه که است و زاری ... کننده ... در غیر من خود فَإِنْ أَقُلْ يقولوا حرص على الملك اگر بگویم رغبت دارم به ملکه
و حرص بر امارت والاّ وان اسكت يقولوا اجزع من الموت هيهات بعد اللتيا
والتي اگر خاموش باشم درین امر میگویند از مرگ میترسد ... دور است بعد از آنکه شد ایشان بسیار و علامات
سختیها را بر شمار یعنی اقسام رنجها ... بعد اللتيا والتي مثلی است
در عرب ... [illegible]
او را بار دیگر ... گفت که بعد اللتيا والتي لا اتزوج ابدا والله لابن ابي طالب آنس بالموت
من الطفل بثدي امه ... بل اندمجت و
على مكنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الأرشية في الطوى البعيدة ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الجناب و سلطنت بنی امیه را اشاره ... وَقَدْ أَرْعَدُوا وَأَبْرَقُوا ...
... وَمَعَ هٰذَيْنِ الْأَمْرَيْنِ الْفَشَلُ وَلَسْنَا نُرْعِدُ حَتَّى نُوقِعَ
وَلَا نُسِيلُ حَتَّى نُمْطِرَ ...
... فَلَئِنْ أَمِرَ
الْبَاطِلُ لَقَدِيمًا فَعَلَ وَلَئِنْ قَلَّ الْحَقُّ لَرُبَّمَا وَلَعَلَّ ...
... وَلَقَلَّمَا
أَدْبَرَ شَيْءٌ فَأَقْبَلَ ... ساع سريع
نجى وَطَالِبٌ بَطِيءٌ رجى وَمُقَصِّرٌ فِي النَّارِ هَوَى ...
[illegible]
... هَلَكَ مَنِ ادَّعَى وَخَابَ مَنِ افْتَرَى ...
... لا يعمل
خامد الأدبة وَلَا يَلُمْ لَائِمٌ إِلَّا نَفْسَهُ ...

در وصف قرآن ... ظاهره انيق ... وباطنه عميق ... لا تفنى
عجائبه ولا تنقضي غرائبه ولا تكشف الظلمات إلا به فإن الغاية أمامكم وإن
وراءكم الساعة تحدوكم ... تخففوا تلحقوا فإنما ينتظر بأولكم آخركم
... رسول الله فرموده فنظرت فإذا ليس لي معين إلا أهل بيتي فضننت
بهم عن الموت وأغضيت على القذى وشربت على الشجى وصبرت على
أخذ الكظم وعلى أمر من طعم العلقم واین کلمات از جواهر آیات آن جناب
أيها الناس إنا قد أصبحنا في دهر عنود وزمن كنود ...
يعد فيه المحسن مسيئا ويزداد فيه الظالم عتوا لا ننتفع بما علمنا ولا نسأل
عما جهلنا ولا نتخوف قارعة حتى تحل بنا ...
... والناس على
أربعة أصناف منهم من لا يمنعه الفساد في الأرض إلا مهانة نفسه وكلال
حده ... ونضيض وفره
... ومنهم
المصلت لسيفه ... والمعلن بشره ... والمجلب بخيله ورجله
... قد أشرط نفسه وأوبق دينه ...
... لحطام ينتهزه أو مقنب يقوده أو منبر يفرعه ...
...
ولبئس المتجر ... أن ترى الدنيا لنفسك ثمنا ...
ومما لك عند الله عوضا ...
ومنهم من يطلب الدنيا بعمل الآخرة ولا يطلب الآخرة بعمل الدنيا قد طامن من شخصه
... وقارب من خطوه وشمر من ثوبه ... وزخرف من نفسه
للأمانة واتخذ ستر الله ذريعة إلى المعصية ...
... ومنهم من أقعده عن طلب الملك ضؤولة نفسه وانقطاع سببه فقصرته

باسم القناعة وتزين بلباس اهل الزهادة وليس من ذلك في مراح ولا مغدى [گذشتن در راه]

در شب و نه در روز ... بعضی مردمان ... وبقي رجال غضّ ابصارهم

ذكر المرجع واراق دموعهم خوف المحشر فهم بين شريد نادّ [بعضی ... رانده شده]

... وخائف مقموع وساكت

مكعوم وداع مخلص وثكلان موجع قد اخملتهم التقية وشملتهم الذلة فهم في بحر

اجاج افواههم ضامزة وقلوبهم قرحة قد وعظوا حتى ملّوا وقهروا حتى ذلّوا وقتلوا

حتى قلّوا [در میان ترسنده مقهور ... و خاموش ... ممنوع شده از کلام ...]

[... اخلاص ... گمان ...]

[...]

[...]

[...] فلتكن الدنيا اصغر

في اعينكم من حثالة القرظ وقراضة الجلم واتعظوا بمن كان قبلكم قبل ان يتعظ بكم

من بعدكم وارفضوها ذميمة فانها قد رفضت من كان اشغف بها منكم [...]

[...]

[...]

[...] اما انه سيظهر

عليكم بعدي رجل رحب البلعوم [...] مندحق البطن [...] ياكل ما يجد

ويطلب ما لا يجد [...] فاقتلوه ولن تقتلوه الا وانه سيامركم

بسبّي والبراءة مني [...]

فاما السب فسبوني فانه لي زكاة ولكم نجاة واما البراءة فلا تتبرؤوا مني فاني ولدت على الفطرة وسبقت

الى الايمان والهجرة [...]

[...] لما عزم على حرب الخوارج وقيل له

ان القوم عبروا جسر النهروان مصارعهم دون النطفة [...]

والله لا يفلت منهم عشرة ولا يهلك منكم عشرة [...]

فقيل [...] ارشاد ... [...]

فقيل هلك القوم كلا والله انهم نطف في اصلاب الرجال وقرارات النساء كلما نجم منهم

قرن قطع حتى يكون آخرهم لصوصا سلابين [...]

[در سپهر ...]

[حضرت ...]

[...]

[این چند فقره از جمله ... اخبار غیب آنحضرت ...]

[...]

[در روز سقیفه بنی ساعده ... حجت آوردند بانها شجرهٔ رسول الله فقال ع] احتجوا بالشجرة

واضاعوا الثمرة [در خطبهٔ دیگر فرموده] رحم الله عبدا سمع حكما فوعى ودعي الى

رشاد فدنا [...]

[...] واخذ بحجزة هاد فنجا [...]

[...] راقب ربه وخاف ذنبه قدم خالصا

[...] وعمل صالحا اكتسب مذخورا [...]

واجتنب محذورا ورمى غرضا [...] واحرز عوضا كابر هواه وكذب

مناه جعل الصبر مطية نجاته والتقوى عدة وفاته ركب الطريقة الغراء ولزم

المحجة البيضاء اغتنم المهل وبادر الاجل وتزود من العمل [...]

اللهم اغفر لي رمزات الالحاظ وسقطات الالفاظ وشهوات الجنان

وهفوات اللسان [من خطبة التي المسمى بالغراء] الحمد لله الذي علا بحوله ودنا بطوله

مانح كل غنيمة وفضل [...] وكاشف كل عظيمة وازل [...]

[...] احمده على عواطف كرمه وسوابغ نعمه [...]

[...] واومن به [...] اولا باديا واستهديه قريبا هاديا واستعينه

قاهرا قادرا واتوكل عليه كافيا ناصرا واشهد ان محمدا صلعم عبده ورسوله ارسله

خطبة الغراء

لإنفاد امره وانهاء عذره وتقديم نذره اوصيكم عباد الله بتقوى الله الذي ضرب
لكم الامثال ووقّت لكم الآجال والبسكم الرياش [illegible] وارفغ لكم
المعاش فراخ كردانيد از براى شما اسباب دنيا را واحاط بكم الاحصاء [illegible] علم او بهمه احوال شما
وارصد لكم الجزاء آماده ساخت براى شما جزاى عمل شما را وآثركم بالنعم السوابغ
والرفد الروافغ عطاهاى بسيار رسنده وانذركم بالحجج البوالغ فاحصاكم عددا و
وظف لكم مددا اندازه كرد از براى شما مدت عمر را فى قرار خبرة [illegible]
ودار عبرة [illegible] انتم مختبرون فيها [illegible] ومحاسبون
عليها [illegible] فان الدنيا رنق مشربها [illegible]
كه در حقيقت [illegible] فصاحت [illegible] درين خطبه [illegible]
[illegible] ردغ مشرعها [illegible] يونق منظرها
ويوبق مخبرها [illegible]
غرور حائل وضوء آفل وسناد مائل [illegible] حتى اذا انس
نافرها واطمأن ناكرها [illegible] قمصت بارجلها وقنصت باحبلها
واقصدت باسهمها واعلقت المرء اوهاق المنية قائدة له الى ضنك المضجع ووحشة
المرجع ومعاينة المحل وثواب العمل وكذلك الخلف بعقب السلف لا
تقلع المنية اختراما ولا يرعوى الباقون اجتراما يحتذون مثالا ويمضون
ارسالا اين كلام [illegible] در حقيقت [illegible] كلام [illegible]
پس دنيا [illegible] مانند [illegible] چنانكه [illegible]
[illegible]
[illegible] مرگ چنانكه [illegible]
[illegible]
[illegible]
بريدن جانها [illegible]

الى غاية الانتهاء [illegible]
وصيور الفناء حتى اذا تصرمت الامور وتقضت الدهور وازف
النشور اخرجهم الله من ضرائح القبور واوكار الطيور واوجرة السباع
ومطارح المهالك سراعا الى امره مهطعين الى معاده رعيلا صموتا قياما
صفوفا ينفذهم البصر ويسمعهم الداعي عليهم لبوس الاستكانة وضرع
الاستسلام والذلة قد ضلت الحيل وانقطع الامل وهوت الافئدة كاظمة
وخشعت الاصوات مهينمة والجم العرق وعظم الشفق وحقق القلوب وارعدت
الاسماع لزبرة الداعي الى فصل الخطاب ومقايضة الجزاء ونكال العقاب
ونوال الثواب عباد مخلوقون اقتدارا ومربوبون اقتسارا ومقبوضون احتضارا
ومضمنون اجداثا وكائنون رفاتا ومبعوثون افرادا ومدينون جزاء ومميزون
حسابا قد امهلوا فى طلب المخرج وهدوا سبيل المنهج وعمروا مهل المستعتب
وكشفت عنهم سدف الريب وخلوا لمضمار الجياد وروية الارتياد واناة المقتبس
المرتاد فى مدة الاجل ومضطرب المهل فيا لها امثالا صائبة ومواعظ شافية
لو صادفت قلوبا زاكية واسماعا واعية وآراء عازمة والبابا حازمة
منتهى شدن [illegible]
[illegible]
ومواضع [illegible]
[illegible] جمع [illegible] خاموش [illegible]
نفوذ ميكند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

(کنایه) از ... مضطرب شده بهر و متزلزل گشته با آرامی دل و لرزه در آمده بهر گوشهای ایشان از نهیب بر خواندن ایشان را

خواننده گان بسوی خطاب و جدا کننده بهر حق از باطل بعوض دادن جزا بانچه کرده شده از خیر و شر در دنیا

و متنوع گردانیدن عقوبت و عذاب و عطا کردن اصناف ثواب بنده گانی چند آفریده شده اند از روی قدرت

و قدرت قاهر جبار و پرورده شده اند از روی قهر و جبر و اختیار و قبض کرده شده در وقت احتضار و هلاک گشت

بدار القرار و نهاده شده اند بدرون قبور و گردیده اند ریزه ریزه چون هبا و منثور و برانگیخته شده اند تنها

باعمال و جزا داده شده اند بجزا دادن بحسب اعمال و جدا کرده شده اند یعنی حساب کرده شده اند بحساب

کردها و فریق فی الجنة و فریق فی السعیر تحقیق که در دنیا واگذاشته شده اند در طلب بیرون آمدن از ظلمات

معاصی بنور هدایت و راه نموده شده اند براه راست و مهلت داده شده اند در زمانه کلفت و مهلت دادن کسی طلب

کننده خشنودی را در حصر سوت توبه و انابت و طاعت و عبادت و پوشانیده شده بر ایشان تاریکیهای

شک و گمان بحجت و برهان و واگذاشته شده اند در دنیا بریاضت نفوس سرکش چون لاغر کردن اسب برای

دوانیدن در روز میدان و در گرجا و از برای مضمار مسابقه ترشیحه است و برای اندیشه نمودن در جستجوی اعمال صالحه

و افعال حسنه برای تامل نمودن [illegible] نور آگاهی تحصیل سعادات و جوینده آن بحسب کمالات در مدت

زندگانی ایشان و اضطراب بندگان در مهلت و متحرک شدن ایشان بجمع کردن اسباب آنگاهان پس ای قوم

کنید این پندها را [illegible] بر حقه فایده و کثرت و نصایح شفا دهنده اگر [illegible]

اگر شما را نصیحت کنم دارید و بازدارند شما را عزم کننده و بعقلهای جزم شونده و بیک [illegible] در آنچه مرضی [illegible]

فاتقوا الله تقية من سمع فخشع واقترف فاعترف ووجل فعمل وحاذر فبادر و

ايقن فاحسن وعبر فاعتبر وحذر فازدجر واجاب فاناب وراجع فتاب واقتدى

فاحتذى يعنى تبع اثر ايشان شد واُرى فرأى فاسرع طالبا ونجى هاربا فافاد فايده كرد

ذخيرة واطاب سريرة وعمر معادا واستظهر زاد ليوم رحيله ووجه سبيله وحال

حاجته وموطن فاقته وقدم امامه لدار مقامه فاتقوا الله عباد الله جهة ما خلقكم له و

احذروا منه كنه ما حذركم من نفسه واستحقوا منه ما اعد لكم بالتنجز لصدق ميعاده

استحقاق بهم رسانید آنچه آماده کرده است از برای شما بطلب حاجت روا کردن مر تحقیق وعده او را — از خطب آنحضرت علیه السلام

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له الاول لا شيء قبله والاخر لا غاية له لا تقع

الاوهام له على صفة ولا تعقد القلوب منه على كيفية ولا تناله التجزية والتبعيض

ولا تحيط به الابصار والقلوب فاتعظوا عباد الله بالعبر النوافع واعتبروا بالآي

السواطع وازدجروا بالنذر البوالغ وانتفعوا بالذكر والمواعظ فكان قد علقتكم

مخالب المنية وانقطعت عنكم علائق الامنية در صفت جنت میفرماید درجات

متفاضلات ومنازل متفاوتات لا ينقطع نعيمها ولا يظعن مقيمها ولا يهرم

خالدها ولا ييأس ساكنها ايضا ان الله سبحانه لم يخلقكم عبثا ولم يترككم سدى

ولم يدعكم في جهالة ولا عمى قد سمى آثاركم وعلم اعمالكم وكتب آجالكم وانزل عليكم

الكتاب تبيانا وعمر فيكم نبيه ازمانا حتى اكمل له ولكم دينه فيما انزل من كتابه ارسله

على حين فترة من الرسل وطول هجعة من الامم واعتزام من الفتن درهم عزم كردن و انتشار

من الامور وتلظ من الحروب والدنيا كاسفة النور ظاهرة الغرور على حين اصفرار

من ورقها واياس من ثمرها واغورار من مائها قد درست اعلام الهدى وظهرت

اعلام الردى فهي متجهمة لاهلها عابسة في وجه طالبها ثمرها الفتنة وطعامها

الجيفة در آن جاهلیت طعام ایشان از غارت بوده حرام است وشعارها الخوف ودثارها السيف

از خطبهٔ اشباح

من خطبة الاشباح هو القادر الذي اذا ارتمت الاوهام انداخته شود وهمها لتدرك منقطع قدرته

وحاول الفكر وطلب كند فكر المبرأ مبرا باشد من خطرات الوساوس ان يقع عليه في عميقات

غيوب ملكوته در اسرار عمیقهٔ پادشاهی او وتولهت القلوب اليه لتجري في كيفية صفاته

وغمضت مداخل العقول في حيث لا تبلغه الصفات لتنال علم ذاته ردعها باز داشت

ان ذات عقول و اوهام را از معرفت کنه خود وهي تجوب مهاوي سدف الغيوب متخلصة

اليه سبحانه فرجعت اذ جبهت معترفة پس رجوع نمایند و قسیکه باز داشته شوند اقرار درحالتی اعتراف

کننده باشند بانه لا ينال بجور الاعتساف كنه معرفته ولا تخطر ببال اولي الرويات

خاطرة من تقدير جلال عزته خطبهٔ اشباح از خطب طوله مشحون بکمال بلاغت و فصاحت است از خطبه

برکت كل شيء خاشع له وكل شيء قائم به غنى كل فقير وعز كل ذليل وقوة كل ضعيف

ومفزع كل ملهوف من تكلم سمع نطقه ومن سكت علم سره ومن عاش فعليه رزقه

ومن مات فإليه منقلبه لم ينقص سلطانك من عصاك ولا يزيد في ملكك من أطاعك
ولا يرد أمرك من سخط قضاءك ولا يستغني عنك من تولى عن أمرك كل سر عندك
علانية وكل غيب عندك شهادة أنت الأبد لا أمد لك وأنت المنتهى لا محيص
عنك وأنت الموعد لا منجا منك إلا إليك بيدك ناصية كل دابة
وإليك مصير كل نسمة بسوى تست گشتن همه جانها سبحانك ما أعظم ما نرى من خلقك
وما أصغر عظيمه في جنب قدرتك وما أهول ما نرى من ملكوتك وما أحقر ذلك
فيما غاب عنا من سلطانك وما أسبغ نعمك في الدنيا وما أصغرها في نعم الآخرة
من ملائكة أسكنتهم سماواتك ورفعتهم عن أرضك هم أعلم خلقك بك وأخوفهم
لك وأقربهم منك لم يسكنوا الأصلاب ولم يضمنوا الأرحام ولم يخلقوا من ماء مهين
ولم يتشعبهم ريب المنون وإنهم على مكانهم منك ومنزلتهم عندك واستجماع أهوائهم
فيك وكثرة طاعتهم لك وقلة غفلتهم عن أمرك لو عاينوا كنه ما خفي عليهم منك
اگر معاينه ببينند پايان آنچه پنهان است برايشان از معرفت تو لحقروا أعمالهم ولزروا على أنفسهم ولعرفوا
أنهم لم يعبدوك حق عبادتك ولم يطيعوك حق طاعتك
سبحانك خالقا ومعبودا
بحسن بلائك عند خلقك
خلقت دارا ... وجعلت فيها مأدبة
مشربا ومطعما وأزواجا وخدما وقصورا وأنهارا وزروعا وثمارا ثم أرسلت
داعيا يدعو إليها فلا الداعي أجابوا ولا فيما رغبت رغبوا ولا إلى ما شوقت إليه اشتاقوا
أقبلوا على جيفة قد افتضحوا بأكلها واصطلحوا على حبها ومن عشق شيئا أعشى بصره
وأمرض قلبه فهو ينظر بعين غير صحيحة ويسمع بأذن غير سميعة قد خرقت الشهوات عقله
وأماتت الدنيا قلبه وولهت عليها نفسه فهو عبد لها ولمن في يده شيء منها حيثما زالت
زال إليها هر كجا گرديد دنيا گردد بسوى آن وحيثما أقبلت أقبل عليها لا ينزجر من الله بزاجر

زمين و آسمان و ملائكه براى آدميان خلق شده اند

١٩٠

ولا يتعظ منه بواعظ وهو يرى المأخوذين على الغرة ... حيث لا إقالة
ولا رجعة كيف نزل بهم ما كانوا يجهلون وجاءهم من فراق الدنيا ما كانوا
يأمنون وقدموا على الآخرة ما كانوا يوعدون فغير موصوف ما نزل بهم
اجتمعت عليهم سكرة الموت وحسرة الفوت ففترت لها أطرافهم وتغيرت لها
ألوانهم ثم ازداد الموت فيهم ولوجا ... فحيل بين أحدهم وبين منطقه
فصار بين أهله لا ينطق بلسانه ولا يسمع بسمعه يردد طرفه بالنظر في وجوههم
يرى حركات ألسنتهم ولا يسمع رجع كلامهم ... وخرجت الروح من جسده فصار
جيفة بين أهله ثم حملوه إلى مخط في الأرض فأسلموه فيه إلى عمله فأما أهل الطاعة
فأثابهم ... بجواره بجوار رحمت خود وخلدهم في داره حيث لا يظعن
النزال كوچ كننده فرود آمدگان ولا تتغير بهم الحال وأما أهل المعصية فأنزلهم شر دار
وغل الأيدي إلى الأعناق ... اللهم قد انصاحت جبالنا وأغبرت
أرضنا وهامت دوابنا وتحيرت في مرابضها وعجت عجيج الثكالى على أولادها
وملت التردد في مراتعها والحنين إلى مواردها اللهم فارحم أنين الآنة وحنين الحانة
اللهم فارحم حيرتها في مذاهبها وأنينها في موالجها اللهم خرجنا إليك حين اعتكرت علينا
حدابير السنين ...
... وأخلفتنا مخايل الجود فكنت الرجاء
للمبتئس والبلاغ للملتمس ...
... ندعوك حين قنط الأنام ومنع الغمام
وهلك السوام ...
... أن لا تؤاخذنا بأعمالنا ولا تأخذنا بذنوبنا اللهم وانشر علينا بالسحاب
المنبعق والربيع المغدق ... والنبات المونق ...
سحا وابلا تحيي به ما قد مات وترد به ما قد فات اللهم سقيا منك محيية مروية
... تامة عامة

طيبة مباركة هنيئة مريعة زاكيا نبتها ثامرا فرعها ناضرا ورقها
تنعش بها الضعيف من عبادك وتحيي بها الميت من بلادك اللهم اسقنا سقيا منك
تعشب بها نجادنا وتجري بها وهادنا وتخصب بها جنابنا وتزكو بها ثمارنا
وتندى بها اقاصينا
وتستعين بها ضواحينا
من بركاتك الواسعة وعطاياك الجزيلة على بريتك المرملة
ووحشيك المهملة اللهم انزل علينا سماء مخضلة مدرارا
هاطلة يدافع الودق منها الودق
ويحفز القطر منها القطر
غير خلب برقها ولا جهام عارضها
ولا قزع ربابها ولا شفان ذهابها
حتى يخصب لامراعها
المجدبون ويحيى ببركتها المسنتون
فانك تنزل الغيث من بعد ما قنطوا وتنشر رحمتك وانت الولي الحميد
اللهم اسقنا الغيث وانشر علينا رحمتك
بغيثك المغدق من السحاب المنساق لنبات ارضك المونق
في جميع الآفاق وامنن على عبادك بايناع الثمرة واحي بلادك ببلوغ
الزهرة واشهد ملائكتك الكرام السفرة بسقي منك نافع دائم غزره
واسع درره وابل سريع عاجل تحيي به ما قد مات
وترد به ما قد فات وتخرج به ما هو آت وتوسع به في الاقوات سحابا متراكما
هنيئا مريعا طبقا مجلجلا غير ملث ودقه
ولا خلب برقه اللهم اسقنا غيثا مغيثا مريعا ممرعا عريضا
واسعا غزيرا ترد به النهيض وتجبر به المهيض
اللهم اسقنا سقيا تسيل منه الظراب وتملأ

منه الجباب وتفجر به الانهار وتنبت به الاشجار وترخص به
الاسعار في جميع الامصار وتنعش به البهائم
والخلق وتكمل به طيبات الرزق وتنبت لنا به الزرع وتدر به الضرع
وتزيدنا به قوة الى قوتنا اللهم لا تجعل ظله علينا سموما ولا تجعل برده
علينا حسوما ولا تجعل صوبه علينا رجوما ولا تجعل
ماءه علينا اجاجا اللهم صل على محمد وآل محمد وارزقنا من بركات السموات
والارض انك على كل شيء قدير ان الله تعالى يبتلي عباده عند الاعمال السيئة
بنقص الثمرات وحبس البركات واغلاق خزائن الخيرات ليتوب تائب ويقلع مقلع
ويتذكر متذكر ويزدجر مزدجر وقد جعل الله سبحانه الاستغفار سببا لدرور الرزق
ورحمة للخلق فقال تعالى واستغفروا ربكم انه كان غفارا الحمد لله خالق العباد و
ساطح المهاد ومخصب النجاد ليس لاوليته
ابتداء ولا لازليته انقضاء هو الاول لم يزل والباقي بلا اجل خرت له الجباه ووحدته
الشفاه حد الاشياء عند خلقه لها ابانة لها من شبهها لا تقدره الاوهام بالحدود
والحركات ولا بالجوارح والادوات لا يقال له متى ولا يضرب له امد
بحتى الظاهر لا يقال مما والباطن لا يقال فيما لا شبح
فيتقضى ولا محجوب فيحوى لم يقرب
من الاشياء بالالتصاق ولم يبعد عنها بالافتراق لا يخفى عليه من عباده شخوص
لحظة ولا كرور لفظة ولا ازدلاف
ربوة ولا انبساط خطوة في ليل داج ولا غسق ساج
يتفيأ عليه القمر المنير وتعقبه الشمس ذات النور
في الكرور والافول وتقليب الازمنة والدهور
من اقبال ليل مقبل وادبار نهار مدبر قبل كل غاية ومدة وكل احصاء وعدة تعالى عما
ينحله المحددون من صفات الاقدار ونهايات الاقطار وتأثل المساكن

وتمكّن الاماكن لم يخلق الاشياء من اصول ازلية ولا من اوائل ابدية نيافريد چيزها را از اصلهای
که ازلی باشند ونه از اوائل که همیشه بوده باشند بل خلق ما خلق بيافريد آنچه آفريد این چیزها را بی‌ماده بیابد ازلی
وخلاصه فاقامه بهیولی فاقام حدّه پس بپا داشته حد ونهایت او را از اجزا و اشکال واقطار وصوّر
ما صوّر وتصویر فرمود آنچه تصویر کرد فاحسن صورته ليس لشيء منه امتناع نیست چیزی را از او
امتناعی دائمه ولا له بطاعة شيء انتفاع ونه او را بفرمان‌برداری چیزی سودی فایده علمه بالاموات
الماضين كعلمه بالاحياء الباقين وعلمه بما في السموات العلى كعلمه بما في الارضين السفلى
ايها المخلوق السوي نیکو تمام اعتدال والمنشأ المرعي پدید آمده و رعایت کرده شده در خلق عضو و اعضا
في ظلمات الارحام ومضاعفات الاستار بدئت من سلالة من طين ووضعت
في قرار مكين الى قدر معلوم واجل مقسوم تمور في بطن امك میجنبیدی در شکم مادر خود و مادر جنینا
در این حال بچه بودی لا تحير دعاء جواب نمیدادی خواننده را ولا تسمع نداء ثم اخرجت
پس از آن بیرون آورده شدی من مقرك الى دار لم تشهدها ولم تعرف سبيل منافعها
فمن هداك لاجترار الغذاء کشیدن غذا از من ثدي امك وعرفك عند الحاجة
مواضع طلبتك هيهات ان من يعجز عن صفات ذي الهيئة والادوات صورت
دوری کی کسی که عاجز است در معرفت و صفت کردن صفت او ... صاحب آلات وجوارح فهو عن صفات
خالقه اعجز ومن تناوله بحدود المخلوقين ابعد پس آن کسی از صفات آفریننده او عاجزتر
و او از درک صفتش نهایات وصفات مخلوقات دورتر ودورتر لا يشغله شان عن شان باز نمیدارد
او را کاری از کاری دیگر ولا يغيره زمان ولا يحويه مكان ولا يعزب عنه عدد قطر الماء
ولا نجوم السماء ولا سوافي الريح في الهواء ولا دبيب النمل على الصفا ومقيل الذر في الليلة الظلماء
يعلم مساقط الاوراق وخفي طرف الاحداق ولو ان الناس حين تنزل بهم النقم
وتزول عنهم النعم فزعوا الى ربهم بصدق من نياتهم وولة من قلوبهم لرد
عليهم كل شارد واصلح لهم كل فاسد ومن كلام له وقد سأله ذعلب اليماني فقال هل رأيت
ربك يا امير المؤمنين ع افاعبد ما لا ارى قال وكيف تراه قال لا تراه العيون بمشاهدة
العيان ولكن تدركه القلوب بحقائق الايمان قريب من الاشياء غير ملابس
بعيد منها غير مباين متكلم بلا روية مريد بلا همة صانع بلا جارحة لطيف

لا يوصف

بهمت الی بن حسین بن ... الملک ... المشهور کان کثیر التشبع واد ... العلم
مع طول ... الدنيا درسنه ... متولد شده و در سنه ... وتسعمائه از جهان ... رفته
واو را ادیان ... و ترتیب ... و اشعار او ... کثیر الفوص در معانی کثیر الصناعة
وار ... امیر المومنین ع ... قرائت کلامش ...
در فنون ... ودر ... کتابی ...
حقیقه عنبه ... ورساله ... در خبیه ...

لا يوصف بالخفاء كبير لا يوصف بالجفاء بصير لا يوصف بالحاسة رحيم لا
يوصف بالرقة تعنو الوجوه لعظمته وتوجل القلوب من مخافته
اليه مصاير الخلق وعواقب الامور لم يتقدمه وقت ولا زمان ولا يتعاوره زيادة ولا
نقصان من شواهد خلقه خلق السموات موطدات بلا عمد قائمات بلا سند دعاهن فاجبن
طائعات مذعنات غير متلكئات ولا مبطئات ولولا اقرارهن له بالربوبية واذعانهن بالطواعية لما جعلهن
موضعا لعرشه ولا مسكنا لملائكته ولا مصعدا للكلم الطيب والعمل الصالح من خلقه جعل
نجومها اعلاما يستدل بها الحيران في مختلف فجاج الاقطار لم يمنع ضوء نورها ادلهمام سجف
الليل المظلم ولا استطاعت جلابيب سواد الحنادس ان ترد ما شاع في السموات
من تلألؤ نور القمر فسبحان من لا يخفى عليه سواد غسق داج ولا ليل ساج في بقاع
الارضين المتطأطئات زمینهای پست فرود ولا في يفاع السفع المتجاورات وما يتجلجل
به الرعد في افق السماء وما تلاشت عنه بروق الغمام وما تسقط من ورقة تزيلها عن مسقطها
عواصف الانواء بادهای جهنده ... ساقطه ...
باد و باران ...
عواصف را ... وانهطال السماء ويعلم مسقط القطرة ومقرها ومسحب الذرة ومجرها
وما يكفي البعوضة من قوتها وما تحمل من انثى في بطنها الحمد لله الكائن قبل ان يكون كرسي او عرش او سماء او ارض او جان او انس
بالناس البسكم الرياش واسبغ عليكم المعاش قرب فنأى وعلا فدنا وظهر فبطن
وبطن فعلن ودان ولم يدن نزدیک بود و نزدیک نشد لم يذرء الخلق باحتيال ولا استعان
بهم لكلالة ... وصف قيامت يوم تشخص فيه الابصار وتظلم
له الاقطار وتعطل فيه صروم العشار وينفخ في الصور فتزهق كل مهجة وتبكم كل لهجة
وتذل الشم الشوامخ والصم الرواسخ فيصير صلدها سرابا رقرقا ومعهدها قاعا سملقا
فلا شفيع يشفع ولا حميم يدفع ولا معذرة تنفع ومنه عم يعلم عجيج الوحوش في الفلوات
ومعاصي العباد في الخلوات واختلاف النينان في البحار الغامرات وتلاطم الماء بالرياح العاصفات

و كتاب مستطاب نهج البلاغة خزینه حکمت است ومعدن بلاغت و دریای فصاحت و شرح ابن ابی الحدید ...
در توضیح لغات وتنقیح کلمات وایراد حکایات ... ابن میثم ... وعلاوت حکمت ...
فارسی ... شرح اخوند ملا فتح الله کاشی است ... معارف ... و معارف ...
از کلمات ... نهج البلاغه ... در حدیقه ترک دنیا ... غزل ...

زعارف ... بنفی اوضاح افلاطون اوراد ادبا و وزرا و علما و فضلا و محل ارحال اصحاب الکتاب
نفسیان ... و ادبا و فضلا و شعرا ... مؤلف ... از کلام ... در ...

ياقوت بن عبد الله صاحب معجم الادبا ومعجم البلدان

ازجمله علما وجهابذه ... یاقوت بن عبد الله الرومی البغدادی الادیب الملقب بشهاب الدین بود و
در سلک تجار منسلک و یاقوت را از جمله فرزندان تحصیل ادب مشغول داشته چیزی از نحو و ادب درک کرد و چون مولای او
فرستاد بجزیره کیش و عمان تردد داشت و بتجارت میکرد پس میان او و مولی منازعت واقع شد از او دور شد و
او را از خود جدا کرد و او بکتابت مشغول بود و اجرت میگرفت و مطالعه کتب بسیار کرد و از حاصل میکرد بعد از مدتی باز
مولای او پاره‌ای داد و او بکیش فرستاد چون رجوع کرد مولی‌اش وفات یافته بود و یاقوت از ماله حاصل شده
از مال خود اولاد و زوجه او را رضا داشت و بقیه مال را راس المال نموده علم من فرت افزاشت و آن طعون ...
سنگ قوی عارض شد و بشبهه باطل در تعصب بر اسلام مستقر و متحجر و گاه دوار دمشق بعض متحیرا و از دکاکین عشق ... در مجلس از فضائل
... یاقوت ملعون از دمشق بحرکت گشت و الملک الظاهر ... شد
دیگر از او ... نیافت و از آن مکه بلاد و از آنجا به موصل و از آنجا باربل و از اربل بخراسان رفت و مدتی در بلاد
میکث بتجارت میکرد و در شهر مرو وطن گرفت و مدتی ببیرون رفت و از آنجا بخوارزم در آمد و هو بخوارزم
وخروج التتر وذلك في سنة ست عشرة وستمائة فانهزمت منهم كبعثة يوم الحشر من رمسه
وقاسيت في طريقي من المضايقة والتعب ما كان يكل عن شرحه اذا ذكره ووصلت الى الموصل
وقد تقطعت بي الأسباب واعوزني المأكل وخشن الثياب مدتی در موصل اقامت کرد
پس بسنجار رفت و از آنجا بحلب آمد و در آنجا بود تا بحلب در گذشت ابو البركات بن مستوفی اربلی
در تاریخ اربل نوشته که یاقوت در سنه سبع عشرة وستمائة باربل آمد در خوارزم مقیم بود و در واقعه تاتار و لشکر چنگیزخان
وقت عام خوارزم و خراسان از بلاد خوارزم بگریخت و تصنیفات دارد کتاب ارشاد الالبا الی معرفة الادبا در چهار مجلد
ذکر فی اوله وقال جمعت في هذا الكتاب ما وقع لي من اخبار النحويين واللغويين والنسابين
والقراء المشهورين واصحاب الرسائل المدونة وارباب الخطوط المنسوبة المعينة وكل من صنف
في الادب تصنيفا وجمع تاليفا مع ايثار الاختصار والاعجاز في نهاية الايجاز ولم آل
جهدا في اثبات الوفيات وتبيين المواليد والأوقات وذكر تصانيفهم ومستحسن اخبارهم
والاخبار بانسابهم وشيئا من اشعارهم في ترددي الى البلاد ومخالطتي الى العباد
وحذفت الأسانيد الا ما قل رجاله وقرب مناله مع الاستطاعة لاثباتها سماعا واجازة
الا انني قصدت صغر الحجم وكثرة النفع واثبت مواضع نقلي ومواطن اخذي من كتب العلماء المعول
في هذا الشان عليهم والرجوع في صحة النقل اليهم و ذکر کرده است جمع کرده‌ام کتابی در اخبار
شعراء متقدمین و متاخرین و از تصانیف او معجم البلدان است و معجم الشعرا و معجم الادبا و کتاب المشترک وضعا
المختلف صقعا و او را کتابی است در نسب و کتاب مبدء و مآل در تاریخ و کتاب الدول و مجموع کلام ابو علی فارسی و عنوان کتاب الاغانی

المنتصب في النسب يذكر فيه انساب العرب وكتاب اخبار المتنبي و در شرح ... در ذکر معارف
قاضی جمال الدین ابو الحسن علی بن یوسف بن ابراهیم شیبانی وزیر صاحب حلب در کتاب ... انباه الرواة علی انباه النحاة
ذکر کرده که یاقوت در حین وصول بموصل این مکتوب مشحون باظهار ملال و شکایت غلات و خروج تاتار و ... ذکر کرده
از خوارزم بموصل بود در قلم آورد در سنه سبع عشرة وستمائة و بعضی از فقرات آن کتاب این است ادام الله ایام
الوزير وضاعف مجده واقتداره ونصر الويته واعلامه واجرى باجراء الارزاق في الآفاق
والآمال تقاه ورفع الى عليين علاه في نعمة لا يبلى جديدها ولا يحصى عددها وعديدها
ولا ينتهي الى غاية مديدها ولا امد بعيدها وادام دولته للدنيا والدين واسبغ ظله
للعلوم واهليها والآداب ومنتحليها والفضائل وحامليها يشيد بتشييد فضله بناها
ويرضع بناصع مجده تيجانها ويروض بتتابع علائه زمانها ويعظم بعلو همته الشريفة
بين البرية شانها يؤسس قواعدها ويعز مساعدها ويهين معاندها ويعضد بحسن
الآلاء معاضدها ويبهج بجميل المقاصد مقاصدها وبعد

٧ دفع نفاذ امره وقد دالدول الاسلامية والقواعد الدينية صح

المتفرد

وقد كان المملوك لما فارق
ذلك الجناب الشريف والباب المنيف اراد استعتاب الدهر الكالح واستدرار
خلف الزمن الجامح اعتزازا بان فى الحركة بركة والاغتراب داعية الاكتساب
ووقفت وقوفا لنلك ثم استمر بي يقيني بان الموت خير من الفقر

فودعت من اهلي وبالقلب ما به | وسرت عن الاوطان في طلب اليسر
وباكية للبين قلت لها اقصري | فللموت خير من حيوة على عسر
ساكسب مالا او اموت ببلدة | يقل بها فيض الدموع على قبري

فامتطى غارب الامل الى الغربة وركب ركب التطواف مع كل صحبة قاطع الاغوار
والانجاد حتى بلغ البيداء وكاد قام يصحبه له دهره الحرون ولا رق له زمانه المفتون
فكان في جفن الدهر قذى او في حلقه شجى بدافعه نبل الامنية حتى اسلمته الى ريقة
المنية
لا تستقر بارض او تسير الى | اخرى بشخص قريب عزمه نائي
يوما بحزوى ويوما بالعقيق وبا | لعذيب ويوما بالخليصاء
وتارة تنتحي نجدا واونة | شعب الحزون وحينا قصر تيماء

وهيهات مع حرفة الادب بلغ وطرا او نال اربا ومع عبوس الحظ ابتسام الدهر الفظ
ولم ازل مع الزمان نعيشه وعتابه حتى رضيت من الغنيمة بالاياب والمملوك مع
ذلك يدافع الايام ويزجيها ويعلل المعيشة ويرجيها متقنعا بالقناعة والعفاف
مشتملا بالنزاهة والكفاف غير راض بذلك التبتل ولكن مكره اخاك لا بطل
متسليا باخوان قد ارتضى خلائقهم وامن بوائقهم عاشرهم بالالطاف ورضي
منهم بالكفاف لا خيرهم يرتجى ولا شرهم يتقى اذ كان لا بد من اهل ومن وطن
فحيث امن من الفتى فامنني قد الزم نفسه ان يستعمل طرفا طماحا وان يركب طرفا جماحا
اوان يلحق بعض طمع جناحا اوان يستقدح زندا واريا او شحاحا فاذ نبي الزمان
فلا ابالي هجرت فلا ازاد ولا ازور ولست تعاتل ما عشت يوما اسار الخدام ركب الامير
وكان المقام بمرو الشاهجان المقر عندهم بعين السلطان فوجدتها من كتب

العلوم والاداب وصحايف ولى الافهام والالباب ما شغله عن الاهل والوطن
عن كل خل صفي ومسكن فظفر منها بضالته المنشوده وبعثت نفسه المفقوده
فاقبل عليها اقبال النهم الحريص وقابلها بمقام لا يزمع عنها معه محيص فجعل يرتع
فى حدائقها ويتلذذ بحسن خلقها وخلائقها ويسرح طرفه فى طرقها ويتلذذ
بمبسوطها ونتفها واعتقد المقام بتلك الجناب الى ان يجاوز التراب اذا
ما الدهر يثنى بجيش طليعته اغتمام واغتراب شنت عليه من جهتي كتبا امراء الدولة
والكتاب وبث انص من شيم الليالي عجائب فى حقائقها ارتياب بها اجلو همومي
مسترجعا كما جلى همومهم الشراب الى ان حدث بخراسان ما حدث من الخراب والويل المبير
واليباب كانت نعم والله بلاد مونقة الارجاء رايقة الانحاء ذات رياض اريضة واهوية
صحيحة مريضة قد تغنت اطيارها فتمايلت طربا اشجارها وبكت انهارها فتضاحكت ازهارها
وطاب روح نسيمها فصح مزاج اقاليمها ولعهدى تلك الرياض الانيقة والاشجار المهدلة
الوريقة وقد ساقت اليها ارواح الجنائب زقاق الخمر السحائب فسقتها وجها
مدام الطل فنثرت على ازهارها كاللؤلؤ المنحل فذات ولا يدانى الحسين وتعانقت
ولا عناق العاشقين يلوح من خلالها شقايق تشابه اشتياق الهوى العليل فشابه و
جملة امرها انها كانت انموذج الجنة بلا مين فيها ما تشتهي الانفس وتلذ العين فكم فيها
من خير راق خبره ومن امام برحت حياه الاسلام سيره اثار علومهم على صفحات الدهر
مكتوبه وفضايلهم فى محاسن الدنيا والدين محسوبه والى كل قطر مجلوبه فما من عالم
وقوم وانى الا ومن مشرقهم مطلعه ولا من مغربه فضل الا وهم عندهم مغربه واليهم مرجعه
وما وجدت من كرم اخلاق بلا اختلاق الا وجدته فيهم ولا اعراق طيب اعراق الا اجتنيته من معالمهم
اطفالهم رجال وشبانهم ابطال ومشايخهم ابدال شواهد مناقبهم باهره ودلايل مجدهم ظاهره
ومن العجب العجاب ان سلطانهم المالك هان عليه ترك تلك الممالك وقال لنفسه الدول
والافات من الهوالك واحتمل احمال الرال وطفق اذراى غير شيء ظنه بلاد حال كم تركوا
من جنات وعيون وكنوز ومقام كريم ونعمة كانوا فيها فاكهين لكنه عز وجل لم يورثها قوما
اخرين تنزيها لاولئك الابرار عن مقام المجرمين بل ابتلاهم فوجدهم شاكرين وبلاهم فالفاهم صابرين
فالحقهم بالشهداء الابرار ودفعهم الى درجات المصطفين الاخيار وعسى ان تكرهوا شيئا

وهو خير لكم وعسى ان تحبوا شيئا وهو شر لكم والله يعلم وانتم لا تعلمون وجاسوا خلال الديار اهل
الكفر والالحاد وتحكم في تلك الاسار اولو الزيغ والعناد واصبحت تلك القصور كالممحو
من السطور واضحت تلك الاوطان ماوى البوم والغربان تتجاذب في نواحيها البوم وتتناوح
في ارجائها الريح والسموم يستوحش فيها الانس ويرثى لمصابها ابليس كان لم يكن فيها
اوانس كالدمى واقبال ملك في دنياكم اسد تمن حاتم من جوده ابن ماء ومن احنف ابن عبد
حلم ومن سعد نراعي بهم صرف الزمان واصبحوا لنا عبرة تدمي الحشا ولمن بعد فانا لله وانا اليه
راجعون من حادثة تقصم الظهر وتهدم العمر وتفت في العضد وتوهي الجلد وتضاعف الكمد
وتشيب الوليد وتخب ان الجليد وتسود القلب وتذهل اللب تحمد تقهقر الملول
على عقبه باكيا ومن الاوبة الى حيث تستقر النفس بالامس انثنا بقلب واجب ودمع ساكب
ولب غادب وحلم غاب وملكا حتى استقر بالموصل بعد مقاسات اخطار وابتلاء
واصطبار وتمحيص الاوزار واشراف غير مرة على البوار لانه من بين سيوف مسلولة
وعساكر مغلولة ونظام عقود محلولة ودماء مسكوبة مطلولة وكان شعاده كلما
علا فننا او قطع سبسبا لقينا من سفرنا هذا نصبا فالحمد لله الذي اقدرنا على الجميل
واولانا نعما تفوت الحصر والعد ولا ند كان ذ سنه اربع احمس وسبعين خمسمائه بعد الروم وفي
يوم الاحد العشرين من شهر رمضان سنة ست وعشرين وستمائه في كان طاهر مدينة الكلب وقد وقف كتبه
على المسجد الذي ببغداد وسلمها الى الشيخ عز الدين ابو الحسن على ابن اثير صاحب التاريخ الكبير وطنها الجامك

...ساكني ... شيخ محمد بن حكيم الملك ... عاشر ... الدين مالك ...
ساكني في كرب القرية بعبارات تصدح فيها طرب المتلصص والفاظ تطرب الكاسدين وهي
سقى الدمع نغم الاوائل بالحمى سواجم تبغي جانبيه غير الحيا بدمع على تلك المنازل شهد
مغنية الغوانيه وشبه الصب وماذر الوداد العشيرة والاتراب سقاها الحيا في الربع وطول حلك وتنفس فيهم وتحول
سقى صوب الجيادة ثناه بجرعاء الاورد درسا دنا دماك الطلول يا دار الهوى ان
لان درست ربوعك فالهوى العذري ما درسا سقى الصفا الربع رحابه نعما وجاد جاري منه روض
حيث لذاذة ورق ما ربه ودقة آمال وموطن ثروة انما الى غيظه على الرسوم والآداب والملاحظة للعواشد الالوفه
في افتتاح الخطاب لمن يملك امره اذا عشق ذكر زينب والرباب ولم يحكم عقال عقله بيد النوى والاغتراب
وليس لمن كل ملاح برق برقه تخطف فكانه اخو حنه مما يقوم بالقعد تتقاذفه امواج الاحزان وترامي
به طوايح الاحوال له كل مكان فهو وان كان فيما ترى العين قاطن يحيى من الاحياء يهيم بالحزون وما بالعقيق
وما بالغور ودوما بالخليصا د لا يابه بمقيم العرفات ممضيهم عن البرحان لا يقر قراره ولا يرجى اصطبار
ان روح القلب بذكر المنحنى اقام الحنين خبايا ضلوعه او استروح روح الفرج من ذكر ليالي الخيف ولمني او نفحت
له بارق نفحاته تحدر وبعارض دموعه فمن تمناه وحسن ماله فانما قد سرى واقفي مرادي فيا لهم قلب لا انه
خفوقه ولا تتنى لامحه روقه ولا يبرح من شمول شمول الاحزان صبوحه وغبوقه يساورهم هواها فيها مرة
منشية مراقش ويناجي اخوانا ترهش بعضها الصخر الاصم لا تنهش ويركب من اخطار راحته اهوالا دونها
ركوب النعش بجذ الى مواضع انياسه ويرتاح الى مواقع غزلان صريمه وكناسه وينده بايام مستهتر الطرب
مع اخوان غرابيه ايام كنت عن اللغوب مراحا ايام للوحشي بعد صلابه وان علمه داه العذول تولت
ايام ليل نريني الشمس طلعتها بعد الغروب بيدي افق اردانه ايام شرخ شبابه روضه انف ما ريع منه بروع الشيب ريعانه
ايام غصني لدن من غضارته صبوا المعين جاراته وجاناته من انقضت لكي نستقبل الذمم وكانها وكانهم احلام
لم يبق من مشتاق اذا ذكرا الا لواعج وجد تبعث الفكرا ولم يبق من الشوق غير تفكر فلو شئت ان ابكي بكيت تفكرا

لم اكن على مفارقة الاحباب جلدا ولي جلدي ودائما وهي تجلدي على ما حملت الركائب على كبدي وفتت صرفة البين المشتت

من افلاذ كبدي تجرعت من صرف دهري كأس نائبة اقربها فرقة الاحباب لما جدي فراقا قضى ان لا التقي

بعدها مضى بعد احبتي واد غلت منهما وهجة من شرر حرقة ذلك وفجعني ان لا اكون متمما

فيا ليت ان لم ننسه ايا على البكا فقد انشأتها دلالا ابكيا وجنتها لمسلوة وتناسيا ولم تذكرا كيف استسيل البهما

آليت لا افتح لسرور عيني على قبح المعنى بابا ولا اميز طرفة قاصرات الطرف كواعب اترابا ولا اجيل نظري

في رياض نضرة ولا اسرح فكري في الاغصان المتعانقة خضرة ولا احول الى محاورة انيس ولا احضر

لمحاضر جليس ولو انه شيخ الرئيس لانه اي امر ذلك فعلت وعلى اي واحد منها اشتغلت لتنغص الكرب علي لذات

بهجة الاحبة فاعولت وصوح الحنين والله كان اعشار قلوبي فولت فاطبي عين منذ فارقتهم

شيء يروق الطرف منه الا ... ان كنت ابصرت لهم من بعدهم مثلا فاغضيت على وخز السفا فكلف جفني

على مساورة الهموم ومسامرة النجوم والالف ... بشيخ كنعان في اتخاذ بيت الاحزان فحزنا ما يعقوب ...

وكل بلاء ايوب بعض بليتي رحلت عن كعبة العلى والكرم ونزلت بساحة قوم ما حاية الحرم ...

من الانوار الى الظلم ... جوار البيت ... خوار العجل وجوار عبدته واستبدلت بالوقوف

عند الركن والمقام الوقوف بين يدي عبدة الاصنام وهجرت مهابط الوحي والتنزيل ومنزل الروح الامين

جبرئيل الى مساقط انواء الكفر والضلال ومرابط الانعام والافيال وعوضت ... الصلاتية حيث

فرض الفروض الشتى معتكف القيام بحجرتي في رفض الفرائض على حسنتي وبدلت من زمزم والحطيم ومقام ابراهيم

زمزمة البراهمة على الحطيم ... لا تطيب الا لمن خلع ربقة الاسلام من عنقه ولا ينعم بها سوى من انغمس في تحويه

المبادي الضلالة وعنقه لا يصفو له بها عيش ولا التذ بالحيوة في نعيم ولو انه على ما نال البش والبش

كيف يهنأ بالحيوة ممنوع بين حشاه كوري الزناد في قرب العبد حبيبه والاقصى ب ... والقلب في اجيال

ان سرت هبت الوجدة كل محنة وشدة واعاذني من اهوال الغربة كل غمة وكربة وما غربة الانسان في شقة النوى

ولكنها والله في عدم الشكل واني غريب بين ... واهلها وان كان فيها اسرتي وبها اهلي كنت قد ... على حين من

الدهر متخليا بانشائي في متسليا من شانه في ... الحوادث شائي ... لما شغفت به من مفارقة حبرة ...

حتى طرق الطارق وما ادراك ما الطارق بناء بابر وحجر داعية ذاهب اللب ذاهلي وهو وصول الاشراك

من اليمن واجارهم على رمتي ملك الفتن ... ومصابيح سادة الاشراف الصفوة من بني الحسن فواد

كما يعلم الله الفواد حجر الحجر ... كما لنكث اطراف المثقفة السمر ... على ...

اكر

بموازنه

نيرات بدر الاحوال ومطور سهام النوائب بين اياب غوائل من لا يتمه الا اذ هي على كف حسن تقويم الشرع على ملك البيان

انقويم ما بينه الرسائل التي هي الى قوام الارواح اعظم الرسائب جنة ليس من حميدات الخصائل لتلك الذات

الجامعة لجميع الفضائل بعد تقبيل ارضها التي تغترف بالكف منها العلوم والآداب اعشاب الاعشاب وتزرق

سحابها شموس الحقائق والمعارف فويل من الضلال بظلمات الحجبة في مسالك الهداية المنى وفقا للامام

الذي عذب بيان الكمالات والفضائل الهمام الذي نقشت عليه مخدرات العلوم فكان اجل كفو ... على ...

كافل العلامة المبرز على اقرانه بفضائل غير متناهية فسلكت في امتناع التسلسل وصحة برهانه كالشمس قلت

وما الشمس اقران خلاصة العلماء الاعلام سلالة العلماء الذين سادوا بمجدهم الانام مولنا وسيدنا القاضي ...

زاد الله اجلاله ثم ينهي انه قد تمكن من شرح نبذة من احواله بما بسط من مقاله وجره الى ما هو جواب عن سؤال

مقدر واستفهام ما يقتضيه المقام مضمر فيعطف عن استقصاء ذلك عنان القلم فاستنادا هو حسير ويصرفه

استعطاء ذي الفضل الكبير متبهلا له ومتضرعا في ملأ اللهم فحق من انتخبتهم لتبليغ رسالتك واتيتهم

بحكمك البالغة وآياتك وبحق المقتدين بآبائهم من ذرياتهم وصحابهم وبحق الصافين في طاعتك اقدامهم المستغرقين

في جلال احديتك لياليهم وايامهم وبحق سمواتك وما فيها من آيات للمتبصرين وبحق مجاوري بيتك الحرام حاجا ومعتمرا

الا ما رزقتني العود الى حرمك وقضيت لي بالرجوع الى جوار بيتك الحرام بجودك وكرمك ونلتمس من فضلكم هذا الدعاء

في الملتزم والمستجار وفي ادبار الصلوة والاسحار لعل الله يمن علينا بالخلاص من هذه الديار والاياب الى تلك الاثار

المشرفة الاقطار انه على ما يشاء قدير وبالاجابة لمن دعاه جدير والمامول من فضلكم ان تونسوا وحشته

بكتاباتكم الكريمة وتصلوا وحدته بمراسلاتكم التي هي من دواء الهيام اعظم عوذة وتميمة فانه في دار وحشة ليس بها

انيس وفي حيد ليس منهم العارف ... لا ... الا بابيات من الشعر ... قد صلد زناده وصرد

ايقاده ... الحوادث اخماده في مكان اعرابه انشاده فهو المتسلي الا بانشاده في الخلوات

وانا ... المسامرة اذا اختته الظلمات لا لانها اذلك احب ... بن الهيثم ... لا مماثلة في ... الضرورة

يقاضي تمايل الاغصان بالنسيم على ... ويقنع لفقد ... الحبيب البدر على ما فيه من الكلف ...

الاسود بالحيف وقد اداه ما ادعاه من الوله والهيام الى اثباتها ... دعواه مجردة عن بينة هاد ...

صوادح البان ... فمن عذيري في ذوات الكاد ... اذا غنت الورق ... تذكيرها ...

اشادن الشادن ... رعف من جفنيه ... المدمع الوكاف ما كاد ...

ينبع وجذوة في حشاه ذات اتقاد وجفنه هم داشان وريح حجر ولوعة تتلظى والاضلاع شداد
اضناه تفريق شمل ظل مجتمعا وظن بالعود دهر خطبه عاد فالعمر ما بين صنو ينقضي وصنا والدهر ما بين
ابعاد وابعاد لا وصل سلمى وذات الخال يرقبه ولا يوثق من سعدى لاسعاد انجى فؤادي واستوهى
قوى جلدي اقوى ملاعب بين الخصب والوادي عفت محاسنها الايام فاندرست واستبدلت وحشة من انسها البادي
وعطلتها الرزايا وهي حالية بساكنيها ورواد ووارادي وصوحت بالبلى اطلالها نضرت رياضها الفيح
من هيد ومن هاد اضحت قفارا لجرار تهب بها ريحا جنوب وشمال ريحها الكادي كانها لم تكن يوما
لبيض حور مراتع قد حلت فيهن قرباد ولا تمتنت بها ليا رساجية فيها النعيم ولا الاين انداد عمر الى
عظم تلك الغوادي من خطوبه وتعددت عد تعداد فقد نبت البستني بوالقيه ملك القرد بعة اصلاد
مصارع لبني الزهرا واحد قد اذكرني ما اروى به الهادي لفقدهم وما مطلول من دمهم بكى السماء بدمع
رايح غادي وشق جيب الغمام البرق من حزني عليهم لا على ابنا دعباد بادوا فبا دهر الدنيا بجمعها
من كان فيها كاصفاد واصفاد وقد ذوت زهرة الدنيا لفقدهم والبست بعدهم اثواب احداد
وحسبي يا مولانا التصديع بهذا الهذيان وانما اوجبه القصد الداقة البرهان على ما ادعاه من الوله والهيمان والتيم
مغفوين بعين الله من طوارق الحدثان وصلى الله على سيدنا محمد واله وصحبه وسلم **فاجاب القاضي تاج الدين**
المالكي من هذا الكتاب بهذا الجواب يقبل الارض اجلالا ويشرح ما لاقى من الوجد والاشواق والحرق
ويشكو بعض ما لاقى وما عجبا راه ان تحرق النيران في الورق محبة جرعه الدهر مرارة النوى وهجرهم في حشاه
حرارة الجوى سقيا لمعاهد الاحبة من عهاد دموعه وسميراه التلهف على ذلك العهد وتمنى رجوعه
الى اثارهم فاذوب شوقا وابكي في مرابطهم دموعي واسال من تفرقهم زمانا يمن علي منهم بالرجوع
قد حارب جفنه الرقاد فليس من نهاضجع ودجى عليه ليل الفراق فلم يتبلج له صبح وطال على الليل حتى كانه
من الطول موصول به الدهر اجمع لا يزال يسامر النجوم والقمر ويسامر الهموم والفكر وتتلاعب به لواعج
الاشواق تلاعب الصبا بالاكر وينشده اذا هيج الغرام وطلب البعد على السمر ايها ان تغوني
حولا عيني على الليل حسبته وانتحارا حدثوني عن النهار حديثا وصفوه فقد نسيت النهارا كيف لا ينسى
النهار ويتذكر ساير الاخبار من لا يرتسم في مرآت تصوره الا تصور تلك الذات ولا يجول في فكره الا تذكر
سابق ايامه تلك الايام المستلذات ولا تغاير تقادم العهد والبعد الى السيغ ما ... واداه تعطشه
الى الغد يا مولانا فقد اجرى الملوك جواد قلمه من الفن وشرح من فوح حاله ما هو عند مولانا كالعيان

والثناء بترجمة ما هو الواجب من تقديم التسليم وتقديم الثناء الذي لا يستوفيه الارقام ولو ان ما في الارض
من شجرة اقلام ولئن شغل الملوك عما هو الاحرى فقد اقام له البيت المشهور عذرا وشغلت عن فهم الكلام
فكان شغلي عنك بك فهو يتحف مجموعة هذه من التحيات ما يتضوع قبل نشرها نشره ومن الادعية
ما يضاهي الافق زهره ويباهي الرياض زهره الى ذلك المقام الذي سحب على قرن الفراقد ذيل علوه
واورد نهر المجرة جيد مجد سموه وسلم له اهل الحل والعقد واذعنت لبلاغته جهابذة النقد والقت
اليه الفصاحة مقاليدها وكتبت ملوك البراعة باسمه تقاليدها واقر بفضله الحسود واجمع على سؤدده
السيد والمسود وادى الناس مجمعين على فضله ما بين سيد ومسود امام جماعة
ومالك زمام براعة البراعتين العلامة الذي خاض من العلوم بحارا ووقف بساحة العلماء وقفت اثره
فانهت اليه جدتها من نقطة العلم ونكتة الحكم الحكماء سلالة الوزراء الذين اتحدوا واصبهرة الجلالة او المجد
خلاصة العلماء الذين زكوا الفرع الزهر واقرعوا منه المكانة المكان النجد مولينا الشيخ محمد بن
حكيم الملك لا زال محروسا بعناية مجري الفلك بمحمد واله امين وينهي عن ورود الكتاب الذي استهلت
البراعة من براعة استهلاله والمتنبي بالسحر الذي لا حرج في القول باستحلاله وحرم على الادباء حكاية حياكته
والنسج على منواله انى تجاذبه فرسان القريض ومن غباره في هواديهن ما انفضوا
يجزم ان من في فاتحته انها فريدة وقتها ويتلو عليه بعدها وما ذا هم من ايته الا وهي اكبر من اختها فعند ذلك
منه مواقع الاقلام شوقا لتقبيل مواضع الاقدام وقراه سطرا سطرا ولم يكد يستطيع مجاوزة فقرة منه
الى الاخرى وسرح الفكر في معانيه التي هي الافهام اجرى من ان تحد في حجب واخذ بالالباب من ابن غمام زرع
بابنة العنب فاضحك الملوك بالتضمنه من تقلب الحكم في رياض البقا وتنقله منه مراتب الغروب الارتقا
وابكاه بما انطوى عليه من شرح حال الذي عند الملوك شاهدها والغربة التي يعاني لواعجها الملوك والكائن
في وطنه ويكابدها يود من عمره ان لا يفارقكم ما كل ما يتمنى المرء يدركه فصبرا
على ما جرت به الاقدار ورضاء بارادة الله اختياره فانها خير ما يريده العبد لنفسه ويختاره ولا بد
في الوعظ والتنبيه لمن طلب منها الغاية من قوله تعالى وعسى ان تكرهوا شيئا وهو خير لكم وعذرا
يا مولانا فاني بهذه المواعظ كمن جلب التمر الى هجر واهدى الى البحر الدرر ولكني اتيقن ان مولانا
لا يرد ذلك بحسن الظن والنظر ثم انهى الملوك الى تلك القصيدة التي كتبت منها في القصيدة

فكلات قصد من جواهر عقدها الفريد واستخرج من بحرها البسيط فرايد الفضل المديد وعلم ان مولانا اراد
اثبات عجزه عن معارضته فتم له ما يريد والكدت صوادح البال تشجوها اشواقه ولا اقول زادت فليس عليها مزيد
وترنمت ذات الجناح بشجوه بالوادبين فهيجت اشواقي ودوما تعلمت البكا والنشجي
كيعقوب والالحان من اسحق انى تضاهي هوى وصبابة وانى وخطوي في فيض ماقي
وانا الذي املى الهوى من خاطري وهي التي تملي من الاوراق وكيف مولانا يقيد الذي شوق
شوق هو اعظم مما تصف الالسن وتشرح الارقام وفوق ما يقصر عنه الفكر وتحتكه الاوهام ومن وراه يمكن
ان يرقم الاقلام الطفا لله عن النور بالمشافهة اغنى عن المراسلة بالمراجعة وعجل بكم الاياب الى الوجه
الشريف والالقاه بسوح بيت المنيف انه على ما يشاء قدير وبالاجابة جدير از جملهٔ منشيان سحر كار د
قاصر فن صد مصر رئيس قاضي عبد الرحيم بن عسقلاني المولد مصري الدار الملقب بمحيي الدين الذي
صلاح الدين عماد اصفهاني صاحب كتاب خريده او رستان جانه اورد در ترجمهٔ او ميكويد رب القلم
والبنان والذهن واللسان والقريحة الوقادة والبصيرة النقادة والبديهة المعجزة والبديعة المطرزة
والفضل الذي ما سمع به في الاوايل من لو عاش في زمانه لتعلق بغباره او جرى في مضماره فهو كالشريعة
المحمدية التي نسخت الشرايع بها الصنايع تخترع الافكار وتفترع الابكار وتطلع الانوار وتبدع الازهار
وهو ضابط الملك بارائه ورابط السلك بالائه ان شاء انشاء في يوم واحد بل في ساعة ما لو دون
لكان لاهل الصناعة خير بضاعة ابن قيس عنده في فصاحته ومن قيس عنده في مقام حصافته ومن
حاتم وعمرو في سماحته وحماسته واطال القول في تقريضه وله من جملة رسالة في صفة قلعة شاهقة
والقد ابدع فيها ويقال انها قلعة كركب وهذه القلعة عقاب في عقاب ونجم في سحاب وهامة
لها الغمامة عمامة وانمله اذا خضبها الاصيل كان الهلال لها قلامة وتوفي القاضي الفاضل في سنة
ست وتسعين وخمسمائة بالقاهرة فجاة از جملهٔ فضلاي متاخرين وبلغاي متبحرين
آقا حسين خوانساري در دانش وبلاغت وعلم فقه وحكمت يكانه ادوار واعجوبهٔ روزكار بود از جمله
آن وحيد عصر وعلامه دهر مكتوبيست كه بيكي از اخوان نوشته ودر بعضي از ان مجلدات مسطور كشته
كتبت حالما ودمع العين ملتهب وفي فوادي نار الشوق يضطرم والقلب يصحني فيما يحرره يقول جف بما
ساق القضا القلم فقلت دعني فاني ذاكر قصصي بمحضر فيه غير الدهر محتكم لدى كريم عظيم المجد ذا همة
فمن كفه يعرف الاحسان والكرم اسمع حديثي ايها اللقن اذ عجبت حال امرء صحبه الاقران والالم
ينهي العبد الداعي انه منذ فارقت بابا كان سروري مهاما ولم اما زال بي ما بي لم يزد ذلك الا اغراما

وتبدل فلق العيش بغسق الهموم واحتجب كواكب الحظ في حلك الغموم وبقيت وحيدا مع الكيب وحدي
وضاحي جدي بسود جدي واصبح نمانيد طرفه عن مضجعه ناشدا ومعاهد الاحسان للاساءة معاهدا
وظل مربع البلاء مرتع الفاد وانتج الامال عكس الرجاء واضحى كل ايامي في الفراق كاحوه ولذة
النفس ضربت بها فها هو فصار الحزن للتروح اليفا ودعي الجد بشر حليفا وكان طول تفرعي الى الزمان
سعي ليس له طايل وقلب الدهر مر ايشرد مني كصفوان عليه تراب فاصابه وابل الا انه اخفيت
الشدد خوفا عن شماتة الاعداء واظهرت البلاد خشية عن هم الاحباء وجعلت عن حياتي وادراك
المطالب مراما والقناعة لتهجم ملمات الدهر هدفا وجنة الصبر عن سهام الحوادث كنفا والفقر
حلية التي بها يفتخر وابرزت قانيء الدمع في معرض الذهب الاحمر ورضيت بما تيسر مما هو متعسر
وقنعت من الدنيا بقرص وشملة وشربة ماء من كوز انكسر وتخللت انواع البحث في سمار العلوم ازاحا
وشمس ذكاء وقمر فهم فيه نورا وسراجا وظهور نور المعاني عن ليل الالفاظ صبحا معترضا وقد نوضت
عن كل مشتبهه لما وجدت للالام الصبا عوضا فصالحت الدهر شئت او ابيت ونسيت خلقه الرفد الذي
تناسيت فكلما زنته هسكن زاوية الخمول واشكر من بمني اليها الوصول واجتنب صفاة الاخبار رفاقي والتجا
بصفات الاحجار مراي وبقاع الفراغ مداسي وغرات سحبي مدامعي ونحيفه اوراق الليل النهار
دلالة في منها ايات الاعتبار واخشى عما يفتقد به الفؤاد واجتنب عما نزل به عن منهج السداد وكان
يكشف عما تخفيه الدهر حقايق وتبرز في زي الوضع من الاسان دقايق وصرت بها الوجه
نحو كعبة ودادي واحتجبت في سيري التوكل زادي واسيرة بجذ القش الشوق دليلي واذهبت في حور الهم
والحزن دخيلا وارتحلت راحلة الذهاب والغرام زميلا حتى انتهيت الموادي كالعقيق بزمزم العاشقين
وما كالرحيق من زمزم المشتاقين فاغتسلت من ماء عيني وقطعت علايق كانت بين العقد ورتنح
واوجبت على نفسي خطرها بما يذهب اليه العقول واكرمت قواي على الابد مما اباح اهل القول
واستشعرت من التجريد لباسا والفت ولم اخف بوسا وباسا ولبست ثوب الضنا والغرام وتمنيت
احمال تلك الاحرام ولبيت داعي الشوق ولا ياء العقل والقلب ربانه وانشدت نظم
دعانه من بلد كما سقاها فداعي الشوق قلبكا دعانه ثم طرق المجد ومسالك المعاني ومضيت في سهوب الوجد
وحزن الاحزان حتى انتهيت المحرم الامال وحريم القرب الوصال فطفت بيت المحبة والوفا وسعيت بين
مروة المروة وصفا الصفا واطعمت طاير تلك الحرم حبة فوادي وجعلت قلبي قربانا للاقدام سواد
الى كف فيه والى وى ثم افضت من عرفات المعرفة ومشعر الادراك الى منى المنى ورميت جمار الرمح بتلك الرمه
والذهن فقعت تلك القرايب والتحاذي انواع الاسالب لم اجد للروح السقيم دريكا ولا للالم المقيم مريكا

والقلب الكليم شجى لم اكد منعة الا كانت لي ضيعة ولم املك مذ بعدا الا وصار ليزيد في جيبه ... آل
امر الهموم الى طالبها فعند ذلك بان زوالها فسح الدهر باعزة به جانب وتكامى عنه ذلك اقاربه واجانب
كامن روض الفرح منتظرا ورجع الدهر عما جاء معتذرا وضحك ثغر الآمال عن صبح حصوله وافتر ثغر
بريد الخير عن وصوله وطلع شمس السعادة عن مطلع الشرف واريج عن صفحه فستر البهجة الكلف واجادت سحائب
المكرمة بما فاح به ازهار عرفه واضاح صبح المكرمة بما لاح منه نور عرفه وطلق انصار الطرب تلقاني بالتحية
السلام مثنية نعمت بغرة وجهك الايام لكونك بحيا في كتاب سامه فيه قدري
اجتلع منه جانب ومعظم امري واربي منه رتبة يحتوي على معان دقيقة لم يطمثها قبله انس ولا جان
وينطوي على الفاظ رشيقة كانها عقود الياقوت والمرجان فالفاظ تضاهي ازهار الربيع نورا وازرق
ومعاني تحاكي معاني الاجنة بهجة وصفاء تبالي بابكار المعاني دعونها واعيان لفظ الحسن ...
فالفاظها كانها قرود الغواني عجت الا ومرسينا تها ينديك ثغر الحبيب ... يلمع صبح الصباحة من خلاله
مراده ويغترف الملوحة من عينه وصاده فلله كتاب جامع انواع الخطاب واقع بين طرفي الايجاز
والاطناب فيه كلمة بحيث الكلمة غرا اركه وكلام كانه في اللطف ومالكه ملائكه وغرائب ...
تستغير منها الروح لطفه والراح صفائه وطرائف عبارات يأخذ منها روض الحسن رداءه ونفحات ...
يفصح اللطف من تلك الكناية وحروف يسترشد منها الطريق الى وادي الغاية يجلي في رقته ولطفه خيال
الحبيب ويستانس باسراره المرموزة القلب الكئيب في صفحة ... في صحف الكتاب ...
... والوا فاللطف ... والوصف ... الفاته مفهوم واحسن ... صدوره من
حضرة المخدوم المعظم والمولى المكرم شمس ... قمر فلك المعالي الثمرة اليانعة من ... المكرمات
الوردة النافحة في بستان المسرات ... والسعد نوره ...
الرحمة مجبولة في طينته والاحسان ... يعرف في شيمته كعبة القانع والسائل قبلة ...
والاداني الجامع الحسن الظاهر واللطف الباطن ... والمواطن في النفس الابية والشمائل
الادبية والخصال ... والراي ... والفهم المتوقد ... كلامه ... الطائفة
ومظاهر العطف ... فكره ... المعضلات ...
يزول دجى ... بذكر فضله ويقصر ... غاية فضله
في غير ... ولا ... الشكوى اذا ... فلانا لا برح ...
... شمس ... في ... ولا زال ... في حضرته
العيش ... والمجد ... خدمته ...
... البيان ... ادراك ... بالعجز ...

لطائف

بلطائف تحيات كانها ... للسائرين ... ودعوات ... الربيع ...
غالية ... حبيب ... وجه الاستجابة ... كما القلب الحبيب ...
وينشر نسيم الاستطابة ... كما فاح من جيب الحبيب عبير ... ونفحة ... نسيم ...
... ونضب ... اللطف في جداوله ... الارتياح ...
وعطر الازهار اذا لاح الصباح ووجه الكريم لدى الاستملاح ...
... سلام كنشر العبير المضوع سلام كزهر ...
... في كل ربع سلام ... الروض ... سلام ... الشمس عند التطلع سلام كالصبح ...
... سلام اذا ما الدهر جار ... على الارض ...
على شيخي المخدوم دام فضله ... بالاكرام في كل موضع سلام عليكم ... سلام ...
او موضع ... الله ... الا ان ... وان ... بالبقيا ... لقيانكم وان
يجمع شملنا ... الافتراق ان فضله لجليل ...
تعظيم وتحية انبا من مكاتبات نور الله مضجعه ... الفؤاد ...
... الحبيب ... الربيع ...
... الشمس ... في روضتها ...
لبيان حال وكشف ... في الصدر ... الفراق ... في القلب ...
الاشتياق الى ... المخدوم معدن المبرات منبع الخيرات قدوة ارباب الكمال اسوة اصحاب الكمال
المنتهى ... الا ... عظيم ... عديم ...
نفس ... شيخنا ومقتدانا لا زالت ...
... لم ... الاعتذار ... الاخبار فان ذكر ... فكيف ...
والشوق ... المنظر ... ولا سيما ...
... القلب ... والشوق لم يبق في ...
... في فؤادي ... الوادي ...
في القلب ... نظم ... ولقد ترکتنی ...
الوحش ان ...
بالفتح ... الفراق ... انه كريم رزاق
...
سلام ...
وكتب ايضا اعلى الله مقامه في الجنان

اذا رام سكم نظرة حيدت ... فصبرا للذي يعد ... رضيت بما ترضى لكم ما ترى فوق كفك القدر وذلك الحمد

بعد الامد الآن اذا ما وحكايات لا يجر كثرة الصدر دوا اثرا ودعوات لا تري الاجابة عنها عذرها

مترعة في معاهد الوداد وشاهد لا يتلف من نضعه افاوي الوفاق لا اصداف الخلاف نابتة

في حجر الصفا اجتبه محبة صدق الوفا يبديها يهديها محبة محبة ايدي الله عزائه

ويرسلها برسلها نابتة ثابت في كراية كراية الدارين في المدركين وطود في للقضب مبين ما جده اجدة

جدة الا الكشف الم عالم اثر عليه في عالم الآثار كما رقعا حكم لا يقبض احمد بل يفيض الا الغرم معي حسنه

ولا يغيض ليس يبين عليه حاجب الا عن عز في ولا صاد سيد صاد وما لي اداب الا قصده منار من القصد

جنس ماد مولانا العالم موضح المعالم **نظم** منه آية منح الارواح تحية ، بهدية ومع الوميض تحول ،

وبعد فقد ورد الكتاب العالي الموشح بالالباب المقنع في الفصاحة وزروة سنا بها البارع

في البراعة انبار ايا نويها ذكرا عهود لم تزل للنواظر مشهوده ومعترف نكرة دهر قد كانت معهوده قاضيا

حق العجب من داع عاد الى ظل الطاعة وعاد الى المسكنة والضراعة مبشرا الى تحول حال الدهر وجنبه

درجوعهم في اخلاقهم الماضيه والمرك للقصد صدقت الامانة واصابت الكهانة وهذا وان كان في الدهر

عزيز يسير ولكن لا ينبيك مثل خبير فانه قد زجرت ناعب الفرقة وحبرت عن النعم المرموقة وركبت

الفرقه والقعود وصرت حلا بهذا البلد لم تزل عن عياني مع ما عناني ان لا اترك سدى وان اذكر

في بعدي ولا بعد مدى ظنا مني ان روحه الوداد لا يزول بعد الاجساد وحسبانا ان يد الايام لا تصرم

حبل حبيب الكرام فطفقت ابشر كلما انشرح سكم الترطاب نشرا بروح صحيفه يفصح مبانيها ويرق ...

الى ان اعقب ارجاء القنوط واشرف كوكب الحظ على الهبوط فصرت في الارض حيران وارتابي في ...

هذا الخذلان انجزاء هذا في ان صدق الوداد اجرائه ام هذا ضربه لان محض الحب ضريبتي ثم كنت

حيرة من حيرة وكتبت في حاشية بعض الرقاع المرسلة الى تلكم الاصقاع ما قال الاولي الاولي بهم ان

لا ينسوا حبيبا اورث محبا حتى قلبا الى حبا وجعلوا امره في تناس وسامو الشريف اسمه لماس

قرطاس وما رايت الى الشكوا بلا مشتكي وبقيت بلا مسك فرغت ولا رجع من فقد الكرم ثم رايت

ان الصبر اجمل فصبرت حتى صرت الى ان ضرب في المثل من الماء لم تنها الآية الامل فعند هذا فليقضي

قاضي العجب ما هو حقه ويقضي اللائم ونوشيت على مستحقه واغيب عن هذا ان ينت بالتزام ولسيان

عهود اهل الكرم باحبي الى نظر الطنون والصدق ودي يجيب المنون كلا والذي نهى عن تحسس كم

والمر عن افاق الاحبة ما صحبت ذنبا مجتنبكم وما سلبت سانا مودتكم ولم يقع قولي لهذه الاعشنا ان

والى بعد في مقام الاستغفار وحقه امام الحب الآن ان تروق الزيارة به وتعقد حتى ان اوصل الى ما قدمناه

الفق

استغفر ان شاء الله الكرم **ومن غرات الوصف** عجبت ممن قد اتته يدا كيف لا يمد عمره بالاباد وتجرت

ممن اخلد له رايه كي لا يهنى بالكرود **وفي آخر الكتاب** والما طرز في حلل الامانى بهذه القبايل الاشرفية زعما

ما قد كان البنا التم من الشهد العباسية ودعونا لمولانا بالبقاء في حلل الالطاف الشاهية وتسلنا في نجح

الدعاء بالمحمدة المستفاد ان ذلك على ربك غير كثير وهو على ما يشاء قدير **ومن تعليقاته رحمه الله**

نعم الاجابة لقد اراني الدهر من اعاجيبه عجبا حتى صار اصدق الاخوان لدي مرتبا بينا هم يتعاطون

كاس الالفة ويتصافون على بقاء العشرة ويعتدون بالميثاق بينهم ويجددون بالعهد بينهم لعاب

احدهم عن عين صاحبه قاب قوسين سوا ذكره في البين ان كان لديهم اقرب من الحاجب الى العين وامه

ذلك السنة التي اجمعها حديث المولى الذي لا يقاس به احد في مقداره وان لم يستحسن العقل بعض اطواره

فانه تجنب سيرة منذ عهد مطالع السير وارتكب مطايا الاعتراف واستبدل مولاته القرية بمهالته التجانب وترك

ما كان يعهده في عامر الوفا من نتايج حسن الاخاء كانه نسي لوازم الاقران ومقدمات الوداد ولم يكن بينا

في الكتاب صحيفة الوداد بل قال لي بعض الفضلاء يعني جنابك العالي قد كتبت اليه ما ملأ به زجاجات

قلوبهم من راح الارتياح وادار عليهم كؤوس المسرة من الصباح الى الرواح من رسالة تبني فيها الامر على ذكر سماء

الحكم ونفقت لك فيها نفس اوعلق وان لم يعجبك وابى فطلق نطقت القلب بعزيمة شوقا الى الله الحبيب

ويهتز طربا من حديث العتيق ثم ابى اتباع ذلك النفس حاكم العقل نفقت اليك محبتي فانه قد حلفت ان لا

يمنع الارق لمكرر باسمي واني لا المس قرطاس لم يقرطس فيه سهمي يا ماجد احمد المناقب غائبا

من فضله نيل المنى لي بوفر بدر الدجى والشمس في راد الضحى تكمل له معناه بدر واشرف وان في كتابك

بالسرور كطاير بالعطف والبشر منه رزف في عنبري الصواد وسنيه كاف لنا عن كل ثغر رشف

لا اماتها قسما بيا ريا بكم من ود اصابع الحبة المليحة العطف اسمع فداك عداك شكر مدنف ما جنته

من الاجنة بايف ساروا وسار القلب تابع اثرهم فكان لي من نعتهم لا او صف هم والذي فطر الفواد

بحبه ظلموا معاذ الله لا بل انصفوا والجناب را الخطيب حيد بنهم در ترك دنيا و بلقاي دهرودنا كمعشه خطبه نمز

در نكاح دهر يكي در نقام خود دم از قدم آكره

ابو اسحق ابراهيم صابي

از جمله منشيان سحركار وبديع مقالان متين گفتار وادبيان صنعت نگار وشاعران معجز آثار بود واز منصور

ثعالبي در يتيمة الدهر در وصف او به نكونه سحرياني نمود هو اوحد العراق في البلاغة ومن به تثنى الخناصر في الكتابه

وتتفق الشهادات له ببلوغ الغاية من البراعة في الصناعة وقد كان بلغ التسعين في خدمة الخلفاء

وخلافة الوزراء وتقلد الاعمال الجلايل مع ديوان الرسايل وحلب الدهر اشطره وذاق حلوه

ومره ولابس خيره وشره ومارس شره ورئيس وراس وخدم وخدم ومدحه شعراء العراق في جملة الروسا

وشاع ذكره في الافاق ودون له من الكلام البهي الذي العلوى ما يفتك دره ويتكاثر غزره

وفيه يقول بعض اهل العصر اصبحت مشتاقاً حليف صبابة برسائل الصابي ابي اسحق صوب البلاغة والحلاوة
والحجى ذوب البراعة سكرة العشاق طوراً كما رق النسيم وتارة يحكي لنا الاطواق في الاعناق
لم يبلغ البلغاء شأو مبرز كتبت يداه في الاحداق ديگر گفته يا بؤس من يمنى بدمع ساجم
يهمى على حجب الفؤاد الواجم لولا تعلله بكأس مدامة ورسائل الصابي وشعر كشاجم وكان الخلفاء
والملوك والوزراء يرودونه كثيرا على الاسلام ويراودونه بكل حيلة وبكل منية جليلة حتى ان السلطان بختيار
عرض عليه الوزارة ان اسلم فلم يهده الله للاسلام كما هداه لمحاسن الكلام وكان يعاشر المسلمين احسن عشرة
ويخدم الاكابر ارفع خدمة ويساعدهم على صيام شهر رمضان ويحفظ القرآن حفظا يدور على طرف لسانه
وسن قلمه وكان في ايام شبابه واقباله احسن حالا وارخى بالا منه حين مسه الكبر واخذ منه الهرم
وكان المهلبي لا يصبر عنه ساعة ويقدم قدمه ويستطيبه لنفسه ويستدعيه في
اوقات انسه فلما مات المهلبي وابو اسحق يلي ديوان الرسائل والخلافة على ديوان الوزارة عقد
في جملة عمال المهلبي واتقيا به فيهم قوله في ذلك الاتفاق من قصيدة نظم يا ايها الرؤساء دعوة خادم
أوفت رسائله على التعديد اتجوز في حكم المروة عندكم حبسي وطول تهددي ووعيدي السيتم كتابا شحنت فصولها
بفضول در عندكم منضود وبها نفذت الى اعاديكم عند المحبة بين غير حميد يهتز سامعهن من طرب كما
هز النديم سماع ضرب العود قصرت خطاه فلم يحد قيده فتراه فيها كالقناة الزهد يمشي الهوينا ذلة لا عزة
مشي الزفيف كالف المزرود ولما خاضت ايدي الاعداء لم يزل يطير ويقع ويخفض ويرتفع الى ان وقع في ايام
عضد الدولة الى النكبة العظمى والطامة الكبرى اذ كانت في صدره حزازات كثيرة من اشياء له
على الخليفة وبختيار فهما منه واحتقدها عليه وگويند كه باعث تغير عضد الدولة بصابي آن بود كه
از حضرت او مامور شد بنوشتن اخبار ديالمه واو شروع كرد بتحرير كتاب تاجي و در منزل خود مشغول تلفيق شد
و عضد الدولة رسانيدند که روزی کسی از دوستان او نزد او رفت و او را مشغول تسويد وتعليق ديد و از او سؤال كرد
که چه ميکني گفت اباطيل انمقها واكاذيب الفقها اين سخن در دل عضد الدولة کار کرد و کينه اش
در دل گرفت خشمناک گردید وامر کرد که صابی را در زیر دست وپای فیل افکنند نزدیکان حضرتش زمین بوسیدند
و شفاعت کردند از خونش بگذشت و در زندانش افکند و چند سال در حبس بود و در آخر ایام عضد الدولة
خلاص شد و صاحب بن عباد او را بسیار دوست میداشت و تعصب او میکشید و تعهد او میکرد با وی فا[illegible]
در حق او بنکویی میکرد و مدح میشنود و تمنی میکرد که صابی بنزد او بگذرد وقدوم او را میخواست و در اشتیاق
او بلیغ و مدح میکرد صاحب را واحتمال شعر صاحب اعتراف میکرد و قدر نمیشمرد مر صاحب را [illegible] در سلک شعرا
و مصاحبان او منخرط گردد و تمنی برآمد که گفته اند در ایام صاحب وادیکه در کتب دیده ام نوشته اند بلغاء عصر چهار تن اند
ابن العميد وابو القاسم عبد العزيز بن يوسف وابو اسحق صابي واگر خواهي چهارم او را ذکر کنم دارای سخن خود را اراده کرده

فان

فاما الترجيح بين هذين الصدرين اعني الصاحب والصابي فقد خاض فيه الكبراء واطنب فيه المتعصبون الصاحب
كان يكتب كما يريد وابو اسحق يكتب كما يؤمر وبين الحالين بون بعيد وكيف جرى الامر فهما هما ولقد وقف ذلك
الراغب بعدهما قوله في وصف الصيد والصيد خيلنا كالامواج المتدفقة والاطواد المرتفعة
مشرفة عاطفة مشتقة جارية تسابق الصبا وهي لا تقطعه وتخال انه كانه قطيع تقطعه وعلى ايدينا موكلة
المخالب والمناسر مضرية الضال والمحاجر طامحة الالحاظ والمناظر بعيدة المراسي والمطارح ذكية العقول
والنفوس قليلة القطوب والعبوس سابغة الاذناب كريمة الانساب صلبة الاعواد قوية الاوصال تزيد
اذا الجئت شرها وقرما وتتضاعف اذا اشبعت كلبا ونهما فبينما نحن سائرون وفي الطلب ممعنون اذ وردنا
ماء ازرق جمامه طامسة ارجاؤه يموج بامواه صفائه وتلوح في قرارة حصبائه واذا فيه الطير به محدقة
ودعابه عليه واقعة متغايرة الالوان والصفات مختلفة الاصوات واللغات في وصف الجوارح
كانها سهام المنايا او سهام القضايا فلم نسمع الا وجبا ولم نر الا مذكا ثم عدنا [illegible]
واطلقنا مرات ومنه ثم عدلنا عن مطارح الحمام الى مسارح الارام تستقر [illegible] جياعها
حتى انفقنا الى اسراب لاهية باطلائها راتعة باطلالها ومعنا فهود اخطف من البروق واثقف من
الليوث وامكر من الثعالب وادب من العقارب دانية الى الجنادب حمر الخصور قب البطون رقش المتون
حمر الآماق هرت الاشداق عراض الجباه غلب الرقاب كانها غرانيق كالجراب
منه ويرغبه عن العاطلة ويقبضه وعن العيش اعذبه وارغده عن انصرفنا مجحفا موفورا باسلابه
فلا يقبضها الا في الاحراز اعدائه وحسده ساميا طرفه فلا يخفضه الا في لذة غمضة ورقاد منيحة ركابه
فلا يحلها الا لاستراحة عن دعة فايزة قداحه فلا يخليها الا على قدة حتى اقصى ما يتوجه
اليه امنية جامحة ولتسموا له همة طامحة وله عن بختيار الى سبكتكين الغزي ليت شعري اي قدم تزلها
وايا تنا خافقة على رؤسك وخيلنا الموسومة باسمائنا تحتك وثيابنا
الملبوسة في طرزنا على جسدك وسلاحنا المشهور لاعدائنا في يدك وله هو ارق دينا وامانة واصح
قرارا ومكانة واتم ذلا ومهانة واظهر عجزا وزمانة من ان يستحق لدم في مطاولتنا او تطمح له طوح
عين منابذتنا [illegible] نحوه عينا وطلبنا اياه كالضالة المنشودة وفيها زجره عن الطغرية كالطلبة
المرصودة قالت في فرس والجد الكر محدود ناصيته والاقبال غرة وجهه والادراك الطلب
تحجيل قوائمه [illegible] وفي الفتوح غاية شأوه وسلامة العواقب مستقر عنانه
منه قد انامته النكبة من حال الى حال وبلقيع صفر وعون المكاره المتقرطة من ابكارها
والمغ [illegible] ثرا في ثميها واضرارها ومن آخر وهو في ذلك الا كمن جاوز الحصان بالاتان
الغزالة بالذبالة وقارع الحسام بالعصا وبادر الدر بالحصا ومن كلامه ايضا من نحو الله لم يكن [illegible]

از مکاتبات بدیعیه اوست

وهم یحبس ریعه لا ینال ما عند الله الا بعین شاهدة ونفس مجاهدة الکریم یلبس القیاد واللئیم عسر الانقیاد
ومن لم کان بین عز النفس وذل الحاجة ومن لم کان بین سخط الخالق وشماتة من المخلوق الآل
متعلقة بالاموال الادیب لا یجالس من لا یجالس ذئاب فی اهاب نعاج وصقور فی صور
دجاج ومنه اذا اتتك النائبة ولا حیلة لها فلا تجزع وان کان لها حیلة فلا تعجزن
ادویة الدنیا تقصر عن سمومها ونعیمها لا یفی بجحیمها شر الثواب ما وقع من حیث لا یتوقع
فی ذکر افعال الله تعالی اقداره فی اوقاتها وقضایا تجری الی غایاتها لا یرد شیئا منها عن شاوه
وحده ولا یصده دون مطلبه ومنتهاه فهی کالسهام التی ثبتت فی الاغراض ولا ترجع بالاغراض
والناس فیها بین عطیة یجب الشکر علیها ورزیة یرتجی بالعوض عنها قاضی ابن معروف
درحبس او بیدلش رفت رقعه بر وی نوشته بود فی دخول قاضی القضاة الانفة وجددوا فی داعی
تخبو ووسع حبیه فدعوت الله له بما قد ارتفع الیه وسمعه وان لم اك اهلا بان یستجاب منی فهو اهل التقوی
اهل ان یستجاب فیه کتاب تاجی او بنظر راجی نرسیده معلوم است [illegible] نهایت بلاغت وفصاحت داشته
بتکلیف صاحبش کرده قبول نکرد وگمراه از جهان رفت وسید شریف ابو الحسن موسوی مرثیه برای او گفته ودر دقیقه
مراثی وترک دنیا مذکور است ملامتش کرده گفت انی دفنت علیه جلد کتبش در سنه سیصد وهشتاد وچهار بوده
وپسر او حسن نام نیز در کفر مرد وهلال نام پسرش در اخر ایام اسلام آورد ودر سنه چهار صد وچهل وفات یافت
کلماتش در نثر متین وموزون است چون زیره آهنین واز جمله منشیان قدیم که کلامش را
بلاغتی تمام است واو شمه از وصفش در مطارحات پیش ایراد یافته **بدیع الزمان احمد بن حسین بن**
یحیی بن سعید همدانی در سنه سیصد وهشتاد از محروسه همدان پی طلب پرورش نهاد وهو مقتبل الشبیبة
غض الحداثة در خدمت ابو الحسین احمد بن فارس رازی لغوی صاحب کتاب مجمل اللغة درس وتحصیل مشغول
فاخذ عنه جمیع ما عنده واستنفد علمه واستنزف بحره پس بخدمت صاحب بن عباد التقاف [illegible]
دریافت فتزود من ثمارها وحسن آثارها پس بجرجان رفت ومدتی در آنجا اقامت کرد با اسمعیلیه مؤانست
ودر اکناف ایشان تعیش نمود واقتباس از انوار ایشان کرد ثم انه قصد نیسابور فنشر بها بزه واظهر طرزه
وچهار صد مقامه ساخت از زبان ابو الفتح اسکندری در کدیه وغیر او کلماتش از غیب [illegible] وضمنها ما تشتهی
الانفس وتلذ الاعین من لفظ انیق قریب المأخذ بعید المرام وسجع رشیق المطلع والمقطع کسجع الحمام
وجد یروق فیملك القلوب وهزل یشوق فیسحر العقول **من ذلك قوله فی المقامة السادسة**
عن ابی الفتح الاسکندری قال اشتهیت الازاذ وانا ببغداد ولیس معی عقد علی نقد فخرجت
انتهز محاله حتی احلنی الکرخ فاذا انا بسوادی یسوق بالجهد حماره ویطرف بالعقد ازاره فقلت
ظفرنا والله بصید وحیاك الله یا ابا زید من این اقبلت واین نزلت ومتی وافیت وهلم

ازاذ [illegible]

الی البیت

الی البیت فقال لست بابی زید انا ابو عبید فقلت نعم لعن الله الشیطان انسانیك طول العهد کیف ابوك اشاب کعهدی
ام شاب بعدی فقال قد نبت الربیع علی دمنته وابیض بالمشیب لمته فقلت انا لله وانا الیه راجعون ولا حول
ولا قوة الا بالله فمددت ید البدار الی الصدار ارید تمزیقه فقبض السوادی علی خصری بجمعه وقال نشدتك الله
لا مزقته فقلت هلم الی البیت نصب غداء او الی السوق نشتر شواء والسوق اقرب وطعامه اطیب
فاستفزته حمة القرم وعطفته عاطفة اللقم وطمع ولم یدر انه وقع ثم اتینا شواء یتقاطر شواؤه عرقا
وتتسایل جوذاباته مرقا فقلت لابی زید من هذا الشواء ثم زن له من تلك الحلواء واختر له من تلك الاطباق
وانضد علیه ورقا من الرقاق وشیئا من ماء السماق لیاکله ابو زید هنیئا فانحنی الشواء بساطوره
علی زبدة تنوره فجعلها کالکحل سحقا والطحین دقا ثم جلس وجلست ولا یئس ولا یئست
حتی استوفیناه وقلت لصاحب الحلواء زن لابی زید من هذا اللوزینج رطلین فانه اجری فی العروق وامضی
فی الحلوق ولیکن لیلی العمر یومی النشر رقیق الجلد کثیف الحشو لؤلؤی الدهن کوکبی اللون یذوب
کالصمغ قبل المضغ فوزنه وقعد وقعدت وجرد وجردت حتی استوفیناه ثم قلت یا ابا زید ما احوجنا
الی ماء یشعشع بالثلج لیقمع هذه الصارة ویفثأ هذه اللقم الحارة اجلس یا ابا زید حتی آتیك بسقاء
یاتیك بشربة ماء ثم خرجت وجلست بحیث اراه ولا یرانی انظر ما یصنع به فلما ابطأت علیه قام السوادی
الی حماره فاعتلق الشواء بازاره وقال این ثمن ما اکلت فقال اکلته ضیفا فقال هاك وما
متی دعوناك زن یا اخا القحة عشرین والا اکلت ثلاثین فجعل السوادی یبکی ویمسح دمعه باردانه
ویحل عقده باسنانه ویقول کم قلت لذلك القرید انا ابو عبید وهو یقول انت ابو زید فانشأت اقول
اعمل لرزقك کل آله لا تقعدن بکل حاله وانهض بکل عظیمة فالمرء یعجز لا محاله
ابو بکر خوارزمی شهرتی داشت میان بدیع الزمان وابو بکر [illegible] چه در متصدی مباحثت خوارزمی گشته میان ایشان
مکاتبات ومناظرات ومناضلات دائر آمد جمعی معتقد همدانی وجمعی متعصب خوارزمی شدند [illegible]
وبیشتری برانند که ذکر همدانی در آفاق منتشر [illegible] نزد ملوك ورؤسا ارتفاع یافت ودر امور او علامات اقبال ظاهر
[illegible] وانوار الطاف غیب لامع بود اگر درحال خوارزمی داعی حق را لبیك اجابت گفت کار همدانی بالا گرفت
واحوال او بکمال شد وسفرها کرد وولایتی در خراسان وسجستان وغزنین نماند که در آن [illegible]
[illegible] وزیر ورسید وچه گونه عطا وسخا وجوایز [illegible] عصای اقامت در هرات انداخت وداماد
ابو علی حسین بن محمد خشنامی شد واو فاضل کریم وحسیب بود وکار وی بنظام پدید آمد بمشورت ومعونت او ضیاع وعقار
خرید ودر هرات زندگانی خوش یافت [illegible] چون سالش بچهل رسید [illegible] روانه شهرستان عدم گردید
در سنه سیصد ونود وهشت گفته اند مسموم شد وبعضی گفته اند او را مرض سکته عارض گردید [illegible]

[illegible]

در قرآن قدست یافت و صبارا در بیت شنیده چون کسی تعریض کرده همه از هول قبر ریش خود را گرفته و بالتسلیم کرده فقامت نوادب الادب وانثلم حد القلم وفقئت عين الفضل بموتها وجبهة الدهر غرتها وبكاه الآن ضيف مع الفضائل ورثاه الاكارم مع المكارم على انه مات من لم يمت ذكره والفقه خلفه لم يتوع الايام نظيره دان تولاه بعفوه وغفرانه وكسبته برده من ريحانه والكاتب في ظرف نحو ولفظ عزوه ما هو غذاء القلب ونسيم العيش وقوة النفس ومادة الانس في هذا الكتاب بمواضع متعدده. در مدح سلطان محمود غزنوی مکتوم فالله ما شاء وزاده اتیا الغنى افريدون في التاج ام الاسكندر ام الشاه ام آرجة قد عادت الينا بسلطان الملك شمس محمود على انجم ساماني واسد آل ابراهيم عبد الله ان فاقان اذا ما ركب الفيل لحرب اوليداني رأت عيناك سلطانا على ملك شيطان

ابوالحسين احمد بن فارس رازی لغوی رحمه الله در چند علم امام بود کتاب مجمل اللغة از تصانیف او کثیر المنفعت است و کتاب حلیة الفقهاء نیز. و گفته اند بدیع الزمان همدانی شاگرد او بود و در نحو و لغت اختصاص داشته در هر چیز فتیا کرده و حریری صاحب مقامات در مقامه طیبیه وضع مسائل فقهیه را از او اقتباس نموده و آن صد مسئله است و ابن فارس در همدان مقیم بوده در سنه سیصد و نود در ری وفات یافته.

معارض بدیع الزمان ابوبکر خوارزمی است اسمش ابوبکر محمد بن عباس است منشی فاضل و شاعر کامل [illegible] اورا طبرخزی میگفتند چه پدرش از خوارزم و مادرش از اهل طبرستان بوده و این اسم مرکب از دو اسم است. سمعانی گفته او خواهرزاده ابوجعفر محمد بن جریر طبری است صاحب تاریخ است. و ابوبکر مذکور از شعرای مشهور و اعجوبه روزگار است در منظوم و منثور و شیخ او ابو عبد الله بن فضل الله شیرازی می پسنده و در کتاب وصاف در ذکر بلاغت و تاریخ منتجع الاوصاف باستشهاد می آورد. و ابوبکر در لغت و انساب [illegible] بعد مدتی در شام و نواحی حلب اقامت نموده و در عصر خویش [illegible] و قصد خدمت صاحب بن عباد وزیر نمود یکی از حجاب گفت وزیرا عرض کنم که بر در دولت آمده یکی از اهل فضل و آداب استیذان می طلبد چون حاجب پیغام گذراند صاحب گفت با رخود لازم داشته ایم که هر که از اهل فضل و بلاغت و ادب بیست هزار بیت از شعر عرب حفظ نداشته باشد بار نیابد. و ابوبکر [illegible] اگر ابیات در خزینه حافظه مضبوط دارد [illegible] و الا محروم و محزون. ابوبکر در جواب پیغام داد که این قدر شعر از رجال خواهد یا از نساء. حاجب پیغام گذراند صاحب [illegible] فرمود این شخص ابوبکر خوارزمی است. او را طلبیده با وی در ملاقات بسیار است [illegible] بشمار ابوبکر [illegible] و صاحب [illegible] [illegible] و او را در [illegible] شاعر کامل [illegible] و دیوان شعر و دیوان رسایل دارد و ثعالبی در یتیمة الدهر میگوید [illegible] الدهر وبحر الآداب وعلم النظم والنثر وعالم الفضل والظرف كان يجمع بين الفصاحة العجيبة والبلاغة المفيدة ويحاضر باخبار العرب وايامها ودواوينها ويدرس كتب اللغة والنحو والشعر ويتكلم بكل نادرة ويأتي بكل درة وغرة ويبلغ في مجالس الادب كل مبلغ ويغلب على كل مجلس بحسن محاضرته وبلاغة عبارته وبراعة جدته وطلاوة

بغزله در بساط و دیوانه سائر مسير الصبا والشمال وسبق في مضمار الامثال. چون ابوبکر از شام برگشت در نیشابور ساکن شد و در نیشابور مطابق سال سیصد و هشتاد و سه وفات یافت و در آنجا مدفون شد و در وقتی [illegible] از صاحب بن عباد جدا شد و از وی رنجیده این قطعه نظم نمود

فانها خطرات [illegible] [illegible] لاتكذره ولا [illegible]
لاتحملن ابن عباد وان هطلت كفاه بالجود حتى تخجل الديما
اقول لركب من خراسان [illegible] امات خوارزميكم قيل لا نعم
صاحب این قطعه شنید چون خبر موت ابابکر باو رسید این قطعه گفت
وقلت اكتبوا بالجص من فوق قبره الا لعن الرحمن من يكفر النعم
در حق ابوبکر میگوید ابوسعید احمد بن شبیب خوارزمی
ابوبكر له ادب وفضل ولكن لايدوم له الوفاء
مودته اذا دامت لخل فمن وقت الصباح الى المساء

ثعالبی گوید لما قصد الصاحب باصبهان وقدحه بحضرته ودرجت تجارته وسعد جده بخدمته وورود كتب لعضد الدولة ولكان سببا لارتياشه وليساره ولما انقلب الى نيسابور بالغنيمة الباردة استوطنها فدرت له اخلاف الدنيا وورد منها على نغية نهلت ولم يزل على احسن حال يقيم للادب سوقا ويعيد رغضنا وريقا ويدرس ويملي وينشر ويروي ويعقم ارقاته على مجالس الادب ومحافل الانس والطرب على انه تقول كثيرا عجبا من تقلبات حاله فنحكاه انه زال [illegible] كيف لايقسم شطري عمره بين حالين نعيم وباس. كلمات ابوبكر خوارزمی از کلمات بدیع الا [illegible] حکمت و فاضلانه تر است. گویا این تخم سخن از شجره فضل است و این فقرات کلام از درخت [illegible] بهزل و مجون با نظم و نثر الحمد از ادای نظر رسیده در مقام خود مرقوم گردیده است. اما الصاحب وهو

اسمعيل بن عباد بن عباس بن احمد بن ادريس الطالقاني ابوالقاسم این طالقان قزوین است نه طالقان خراسان و مولد صاحب نیز در طالقان قزوین بود. بعضی گفته اند که صاحب در اصطخر شیراز متولد شده در سنه سیصد و بیست و او اول کسی است از وزرا که بصاحب نامیده شده است چه از اول صحبت مصاحب مؤید الدوله بود و صاحب مینامید غلبه کرد این اسم باو و بعد از آن وزرا را صاحب نامیدند. بعضی گفته اند مصاحب ابن عمید بود او را گفتند صاحب ابن عمید بعد از آن بتخفیف این اسم داده بصاحب کفایت گفتند. ثعالبی در حق او گوید ليست تحضرني عبارة ارضاها للافصاح عن علو محله في العلم والادب وجلالة شأنه في الجود والكرم وتفرده بغايات المحاسن وجمعه اشتات المفاخر لان همتي في الخصوص عن شرح فضائله ومحاسنه وجهد وسعي يقصر عن ايسر فواضله ومساعيه ولكني اقول هو صدر المشرق وتاريخ المجد وغرة الزمان وينبوع العدل والاحسان وكانت حضرته محط رحال الاجواد والشعراء ومواسم فضلائهم ومشرع آمالهم واموالها مصروفة اليهم وصنايعه مقصورة عليهم ولما كان نادرة [illegible] البلاغة ودرة [illegible] عقد الدهر في السماحة جلب اليه من الآفاق واقاصي البلاد كل خطاب جزل وقول فصل فصارت حضرته مشرعا لروائع الكلام وبدائع الافهام وثمار الخواطر ومجلسه مجمعا لصوب العقول وذوب العلوم ودرر القرائح فبلغ من البلاغة ما يعد في السحر ويكاد يدخل في حد الاعجاز وصار كلامه مسير الشمس ونظم حاشيتي الشرق والغرب واحتف به نجوم الارض وافراد العصر ونكت الفضل وفرسان الشعر من يربى عدده على شعراء الرشيد ولا يقصر عنهم في الاخذ

برقاب القوافی وملک رق المعانی فانه لم یجتمع بباب احد من الخلفاء والملوک مثل ما اجتمع بباب الرشید من فحول الشعرا کابی نواس وابی العتاهیة والعتابی والنمیری ومسلم بن الولید وابی الشیص ومروان بن ابی حفصة المعلون ومسلم الخاسر وغیرهم وجمعت حضرة الصاحب باصبهان والری وجرجان مثل السلامی والخوارزمی والمامونی والبدیهی والرستمی والزعفرانی والضبی والجرجانی وابی القاسم بن ابی العلا وابن بابک والقاشانی والبدیع الهمدانی وابی الفرج الساوی وغیرهم ومن مدحه مکاتبة ابن حجاج والصابی وابن سکرة الهاشمی وابی الحسن بن طباطبا ان جیز المداح من مدحه شعرا الیتیمة ان کل ما ذکر قال الثعالبی ایضا سمعت ابا بکر الخوارزمی یقول ان مولانا الصاحب نشأ من الوزارة فی حجرها ودب ودرج فی وکرها ورضع افاویق درها وورثها عن آبائه کما قال ابو سعید الرستمی فیه

ورث الوزارة کابرا عن کابر موصولة الاسناد بالاسناد یروی عن العباس عباد وزا رته واسمعیل عن عباد

چون فخرالدوله رکن سلطنت دیالمه بنشست صاحب از وزارت استعفا کرد او گفت درین دولت اثر وزارت ازارث امارت ما بیشتر است همه ما را راه آن باید که خط حق تو نموده باشیم نیز ثعالبی نوشته که ابوالحسین احمد مرا حکایت کرد که روزی در خزانهٔ خلعت صاحب بودم و کاتب خزانه با فهرست بود در فهرست دیدم عمامهٔ خزی که درین سال صرف علویین و شعرا و ارباب عمائم سوای علما و خدم و حواشی هشتصد و پنج طاقه بود گفت و صاحب خزانه است سه سال است و امر میکرد که در خانه اش بسیار باشد روزی ابوالقاسم زعفرانی در خانهٔ صاحب بودم و حواشی نظر کرد بر سر و بر همه قطن و فاخره ملونه دید گوشه گرفته قلم و کاغذی برگرفت صاحب او را نظر کرد و فرمود بنویسید چه مینویسی زعفرانی میخواست تا تمام کند چون قطعه را تمام کرد صاحب از وی گرفت و خواند

اسمع فدیتک معشر الاخوان ... سواک الله ... عطایاه ... الملوک ... کسوت المقیمین والزائرین ... کسا لم یخل مثلها ممکنا ... وحاشیة الدار یمشون فی ... صنوف من الخز الا انا

صاحب فرمود در اخبار دیده ام که معن بن زائده بمردی گفت با امیر سوار کن مرا معن او را ناقه و اسب و حمار و جاریه داد و گفت هرگاه مرکوبی غیر اینها میدانستم ترا سوار میکردم پس فرمود به ابوالقاسم زعفرانی جبه و دراعه و قمیص و سراویل و عمامه و مندیل و مطرف و ردا و جورب از خز داد و گفت

لقد علمنا لباس الخز ... فی الخز ... اعطیناکه

گفت روزی ابو محمد خازن را دیدم در خدمت صاحب میخواند

هذا فؤادک نهبی بین اهواء وذاک رایک شوری بین آراء هواک بین العیون النجل مقتسم داء لعمرک ما ابلاه من داء لا تستقر بارض او تسیر الی اخری بشخص قریب عزمه نائی یوما بحزوی ویوما بالعقیق وبال عذیب یوما ویوما بالخلیصاء وتارة تنتحی نجدا وآونة شعب الغویر وطورا قصر تیماء

گفت صاحب او را دیدم مقبلا بحسن الاصغاء الیه انشاده وحاضران از حسن کلام و حلاوت نظام او متعجب شدند و صاحب از مسند وزارت میلرزید و از کمال طرب تا رسید باین ابیات که بعد از ابیات در مدح شعر اهل سعادات بیخ صاحب فرموده صفات

ودان سبحان ما زاده لا تنجبه علی خطیب تبراذیال فافاد اهل الاقالیم قد القت مقالیدها الیه مستلقیات ای القاء نعم تجتنب لا یوم العطا کما تجتنب ابن عطاء لثغة الراء این ابیات را طلب اعادت کرد ابن فارس

صاحب چون ابو ... احمد ابو ... ابیاتی در مدح او قصیده ای گفت این بیت از آن قصیده است الحمد لله ابوالقاسم الصاحب اسمعیل کافی الکفاة صاحب بسیار ... شمرد و جمع کردن ... میان اسم او ولقب او وکنیتش واسم پدر او در یک بیت ... میخواند تا باین بیت رسید ... او ... وزیرکه ... اوهای ... و ... صاحب ابوالرجا ... گفت ... ابیات ... اراده کرده در مصراع ... قد ... ماء الفرات گفت ... است و صاحب ... است ... بعد ... از غزل ... قدیم ... ابیات ... نوشته بود و غزل ...

تکرار کرد و گوش مستمعین را مملو از لؤلؤ ساخت و زر ... چون خواست ختم قصیده نماید این ابیات انشا کرد

اطرب ... بالاشعار ... باحسن بهجة الطرائف والطرائف ومن مدائح مولانا مدائحه لان من زنده قدح ... فخذ الیک من شاعر ... لا البحتری ... صاحب بن فارس ... گفت ... حسنت

قصیده ... وشغول باعادت نظر شد امر کرد که خلعتی از لباس خود و مرکبی از مراکب خاص و ... صله و ... ایضا ثعالبی نقل کرد که ابوالحسن محمد حسین نحوی گفت شنیدم از صاحب میگفت ایلس ... ساماني منصور ... پادشاه خراسان و ماوراءالنهر بود بمن نوشته بود که نوح بن منصور میخواهد ... صاحب بسوی او آیم و مقالید مملکت ... خلق باو سپرده شود و وزارت او تسلیم گردد صاحب گفت در اعتذار ترک امتثال امر او بکثرت خدم و حواشی و نقل کتب ... فاخره و چهارصد شتر میکشید او گفتم و گفت شنیدم از صاحب میگفت در خانه ابن عمید وزیر شام رمضانی بود و فقها و متکلمان و دانشمندان را برای مناظره جمع کرده بود متفرق شده رفتند و آن جماعت ... احترام ... برای افطار ... ایشان رفته و ابن عمید افطار کرد و دل ... ازین حرکت افکار خود ... این کار را انکار کردم و از غفلت وزیر عجب داشتم در دلم بود که اگر روزی بجای او در مسند وزارت قدم نهم آنچه با حضر ... کرده باشد ... چون صاحب ... ابن عمید وزیر شد ... شبهای رمضان ... افطار نکردی در شبهای صیام هر شب در خانه صاحب ... هزار نفر کمتر حاضر ... و ... افطار کردندی صلات و صدقات صاحب در ماه رمضان با تمام سال برابر بود ... حکایت کرده مرا ابو علی که نزد صاحب بود چون ... رسیدم ... صاحب گفت ... جناب صاحب را ... سن مادر ... هر روز یک اشرفی و یک درهم میداد ... چون بسیم ... اول ... این درهم و دینار را بصدقه ... این شیوه او بود چون والده اش وفات یافت فراش را سپرده هر شب دینار و درهم را بطریق عادت در زیر بالین او گذارد ... شبی فراش فراموش کرد صاحب صبحدم بیدار شد ... دینار و درهم را ... چون ... بفال بد گرفته ... و ... فراشان را گفت هرچه درین خانه از فرش و رخت ... بیرون کشیده ... و ... تا ... تا آخر این کار کردند فراشان ... دست ... هاشم ... او را ... و فقیر اعمی ... میکرد ... او را گفتند ... این فرش را ... گفت ... در رخت خواب ... اعمی هاشمی از شنیدن این سخن بیهوش ... خبر بصاحب دادند او را حاضر کرد ... بود داد و ... شد چون ... گفت ... پرسید ...

وارنا ... میکوشیدیم

خود شرح حال خود کرد گفت فرمود بودم از اشراف مرا دختری بود این زن مرد او خطبه کرد و در سال بود در تقاضای
قوت خود برای دختر آذوقه زر و سفید از سیم و برنج مهیا میکنیم امشب مادر او مرا گفت در فرش در تخت خواب
دیباج از برای این دختر باید فراهم کردن گفتم از کجا خواهم آورد و ما از فقر و احتیاج بکاله چنین و روز و شب لا زر و زنده
و عدم مال رفیق آه و ناله دیگر شاید چنین و تکرر کردیم الفقر انهار کشتی میان من و این ضعیفه خصومت بنهایت رسید
و کار بکدورت و اندوه بکران کشید با هم قرار دادیم در سحرگاه در فرش قضا پرده کسوف از پیش ایوان کردون
بالا کشد و خورشید از مغیوط خطوط شعاع نسیج دیبا گسترد [illegible] گیرد و با هم بیرون رویم
و در این حاجت بهر دری زنیم صاحب کرم پیشه چون این ماجرا بشنید گفت بگیرید این فروش
دیبا که خداوند دین و دنیا عطا کرد شما را تا محتاج از جهاز نگاه باید و فراهم کردن آن از من آید پس لایق
آن فروش اسباب دیگر آنها مهیا ساخت و در پی زوج دختر فرستاد و ایشان را بجماعتی در خور داد
ثعالبی گفت ابو منصور بیع حکایت کرد و روزی بخدمت صاحب در آمدم حدیث را طول دادم چون
خواستم برخیزم گفتم لعلی طولت صاحب گفت لا بل تطولت از محاسن صاحب است
من وقع غبار مراکبنا علیه وجب حقه علینا این سخن کمال رأفت و خلق و سخاوت او ظاهر است در
سخن بزرگان این قماش میشود یکی از بزرگان شنیدم و آنکه [illegible] واعیان [illegible] را که بار دادی و بندرت
بر روی ایشان در گشادی لیکن چون [illegible] بجایزه [illegible]
و ممکن نبود که تهدیت منزل بر کردند عکس این قضیه نیز خالی از غرابتی نیست [illegible] هر وقت هرکس [illegible]
باز دهند چیزی از او بگیرند و او را منت نهند [illegible] ابن خطیر از روی [illegible] صاحب آمد بر روی تخته با هم نشسته
بعد ابن خطیر [illegible] برخاست از روی بلند شد گفت یا مولانا هذا اخیر التحف صاحب
گفت بل صغیر التحف او رفت و از جا دیگر بخدمت صاحب نیامد صاحب این قطعه گفته در فرستاد
قل للخطیر [illegible] اهدیت [illegible] من ضرطة [illegible] یا علی عود فانها ریح لا تستطیع تمسکها
اذ انت لست سلیمان بن داود ابو الحسین بن [illegible] عبد الوارث [illegible] گفت امیر [illegible] صاحب برگشتم قاضی
از صاحب [illegible] رقعه نوشته یا ایها القاضی الذی نفسی له مع قرب عهد لقائه
مشتاقه [illegible] اهدیت عطرا مثل طیب ثنائه فکانما اهدی له اخلاقه سهل بن مرزبان گفت چون صاحب
آب سرد [illegible] بلطف فقعقة الثلج بماء عذب تستخرج الحمد من اقصی القلب [illegible] اللهم جدد اللعنة
علی من منع الحسین الماء گفته اند صاحب بسیار فصیح بود و استعمال وحشی لغات میکرد در انبساط کتابها
در لغت در هفت جلد مسمی بمحیط و کتاب کافی در رسائل و کتاب اعیاد و کتاب امامت در [illegible] فضایل
امیرالمؤمنین کرده و اثبات امامت آن حضرت نموده و صاحب شیعه جلد پاک اعتقاد بود و عضدالدوله دیلمی
نیز شیعه بوده صاحب چون خواست در املاء حدیث کند توبه کرد و [illegible] در آخر [illegible] خطوط

فقها را جمع کردی و [illegible] و خصم کردی و جمع کثیر از عامه و پیروان [illegible] و از علما بیک نفر
مستملی [illegible] تا آنکه شش نفر حاضر شدند و حدیث میشنیدند و بدیگران روایت میکردند هر ساله [illegible] هزار اشرفی بفقها
و علما و ائمه بغداد برده صاحب میفرستاد و هر کس میل بفلسفه داشت از او ناخوش بود و صاحب را از اعوان
مرض اسهال طاری شد چون از دوستی بر میخواست ده اشرفی بر زمین [illegible] در عوض زحمت فراشان
باشد [illegible] چون از مرض شفا یافت [illegible] هزار اشرفی تصدق کرد چون
سالش بشصت رسید [illegible] عمرش [illegible] و آفت [illegible] در یافت و مرض [illegible]
الکف [illegible] وکم شامت [illegible]
[illegible] من الظلم [illegible] قبل مماتی چون صاحب وفات یافت در [illegible] رسته شد
و خلایق بر در قصرش حاضر شدند و فخرالدوله [illegible] و امرا و [illegible] تغییر لباس کرده بر در [illegible] چون جنازه
صاحب بیرون آمد یکبار [illegible] خروش و ناله [illegible] بر خواست [illegible] زمین [illegible]
[illegible] بود چون که حضور [illegible] فخرالدوله [illegible] تابوت [illegible]
بعزاداری نشست و در مرثیه او قصاید [illegible] بنظم آوردند از آنها قول ابوالقاسم بن [illegible] اصفهانی است
[illegible]
الرعایا و السلاطین قام السعاة [illegible] الخوف [illegible] الملاعین [illegible] منهم ان
هم انتشروا مثل [illegible] الشیاطین ابو الفیاض طبری گفت [illegible] النجم [illegible] کان
[illegible]
بعده [illegible] و ابو شریف [illegible] در قصیده او [illegible]
ابو العباس ضبی [illegible] بعد از فوت صاحب وزیر کردند ملقب برئیس جلیل شد و بعضی [illegible] در آن باب گفته
و الله لا [illegible] الوزیر [illegible] ابن عباس [illegible] اذ جاء [illegible]
[illegible] وفات صاحب در شب جمعه بیست و چهارم صفر سال سیصد و هشتاد و پنج بود جنازه صاحب را باصفهان
نقل کردند و در موضع [illegible] باب دریه گویند دفن نمودند و ابن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان نوشته [illegible]
صاحب [illegible] در اصفهان [illegible] و اولادش در تغییر [illegible]
اگر این قصه بنظر میرسید [illegible]

احمد بن ابراهیم ضبی ثعالبی در ترجمه او نوشته [illegible]
[illegible]
و اجتمع له فیه الرای و الهوی فاصطفاه لنفسه [illegible]
[illegible] فخرج به صدرا یملأ الصدر سرورا و الاحداق بهجة و نورا [illegible]

[illegible]

ونرسله وصعد ذروى العلا مرتقيات العلا وكانت الكتابة بعد الصادي متماسكة ببر
متشبثة باهدابه حتى اشرفت على التلافه بموته فشابت المحابر وجفت السنة الاقلام
وفاضت المدامع على ما غاض من ماء محاسن الكلام بعد ما سقاه الله ببقائه ثم الادب والكتابة
وداوى بالبدائع عن نفسه كلم البلاغة فجعله فرد الاوان ومن خراسان ووارث سحر البيان
انتهى ترجمه واقتش نظر زبيه واز جمله نديمان ومداحان وخادمان صاحب اصفهان

عبدالله بن احمد الخازن الاصفهاني المشهور بابن خازن خازن مخازن معانى ومالك ممالك سخندانى
در نظم و نثرش حلاوت سلاست وروانى طرب افزا چون جرعه صهباى ارغوانى وهوش ربا چون طره
اصداغ غوانى بر شحهء جام جوانى ثعالبى در ترجمه او نوشته وهو من حسنات اصبهان واعيانها في
الفضل ونجوم ارضها وافرادها في الشعر ومن خواص الصاحب ومشاهير صنايعه ومن لم يسبق في قديم خدمته
وكان في اقتبال شبابه وريعان عمره يتولى خزانة كتبه وينخرط في سلك ندمائه ويقتبس من نوادر
آدابه ويستضيء بشهاب سعادته فقصّر في عمر الخدمة فيما قصّر فيه عن الحد الذي يحمده الصاحب
ويرتضيه على العادة في هفوات الشبيبة وسقطات الحداثة فلما كان من ذلك تعوّد تأديبه اياه
وتخوّفه ذهب مغاضبا او هاربا وترامت به بلدان العراق والشام والحجاز في بضع سنين ثم افضت
حاله الى معاودة حضرة الصاحب بجرجان الى ما يقتضيه ويحكيه في كتاب كتبه الى صديقه ابي بكر الخوارزمي
وذكر فيه عجره وبجره وقد ذكرته تنبيها على بلاغته وبراعته واختصار الطريق الى معرفته وقصته وهذه (عجره وبجره)
نسخته كتابه اطال الله بقاء الاستاذ سيدي ومولاي من الحضرة التي زحلت عنها اختيارا ورجعت اليها
اضطرارا والحر عرفانها اذا انطرقت النعمة ثم نعود الى دار جأشها اذا ادركنا الغربة ومن لم تهذبه
الايام لم تهذبه العشائر ومن لم يؤدبه والداه ادبه الليل والنهار وما الشأن في هذا ولكن الشأن
في عشر سنين فاتت بين عجم ليس تعجم لا يحكى والفاق لا ارفاق واسفار لم تسفر عن طائل (يتجاهل لا شاك)
ولم تقض عن شيء برئيس طائر وبعد عن الوطن على غير بلوغ الوطر ورجعت يشهد الله صفرا من
البيض والصفر الفوا والعصر ان الانسان لفي خسر وانا بين الرجاء في ان اقال العثار
والخوف من ان يقال زار الليث فلا قرار الا انه قدمت تطهير نفسي للحجة حججت (كلمات لغة وامثلة عربية)
وعدت بغبار الاحرام وبركة الشهر الحرام ومن خيمت احببتها انهى سيدنا الاستاذ الفاضل ابو العباس
ادام الله تمكينه خبرى الى الحضرة حرسها الله ابهاها وسناها والناس ينظرون ماذا اتقلب ليتلقوني
بالكرم الرتب ام السخط لتي موذى كالبعير الاجرب وورد توقيع مولانا الصاحب كافي الكفاة
اطال الله مدته وكبت اعداءه وحسدته بخطه خطه وقد نسخته بلفظه ليعلم مولانا الكافي

ادام الله عزه ان الكرم صاحبه لا يرتكي وعبادي لا تاتمي واما تحرم ثم تندم وتميل
على جانب الادلال ثم لا تزري الاثام المار الزلال والتوقيع ذكر مولانا ادام الله عزه
عود ابي محمد عبدالله الخازن ايده الله للقن والذي فيه درج والوكر الذي منه خرج وقد علم الله
ان الشفقة عليه في ايابه لم تكن منه بانقضاء اغترابه فان اجتناب النعيم مديدة يقتضي فيها وطر الغيب
ويضع منها اوزار الآيب فليكن في طريق منزله الرطيب وراياته فيه جديد وبره مر ديوانا جزاء وان حفره
الشوق فرجا بحرفة تنبه الترفية لديها واقديه العزة علينا ورده التجربة الينا وسيله
ان يرقد بازيد يغسل قلبه بعيالة وعينه على كل ارتحاله انت واقه فيه لاجرم اذا اخذت الا
وعقيت عيالا وقلت ليس الا الجازة والمفارقة وصحبت جرجان عاشرة ابهى من القطا الكدري
كان دعيص الرمل استاف الخذف الطرق وانا مع ذلك احب الحكم على حكما ولا اقدر ما جنيت
اعقب حكما وكان ما خطرت الا في التماس قربه ولا خطوت الا في تبتغي حزبه وكاني لم افارق
الظل الظليل واقد في تقول الله فاصفح الصفح الجميل وقد ورد في التفسير انه عفو من غير عتب
وعدنا للقرب في المجلس وكرم اللقاء والمشهد وراجعت ايدينا نقد القرر وجلودنا لبن الحجر
وركبنا صهوات الخيل ومنحنا اليه دونها فضلات الحجر واقبلنا الى العلم وصافحنا يد النثر والنظم
وراجع الطبع شيئا كان يدعو الشعر كذلك آدم عم اسكن الجنة بمن الله وفضله ثم خرج منها بما كان
من جرمه وهو عائد اليها بعفو الله وطوله وحسبنا الله ونعم الوكيل قال الثعالبي
فهذا الكلام كما تراه يجمع بين السهولة والحلاوة وحسن التصرف في لطائف الصنعة ويملك رق
الالفاظ والابداع والاحسان ويعبر عما وراءه من ادب كثير وحفظ غزير وطبع غير طبع وقريحة
غير قريحة فاما شعره فيجري في بحر عقد السحر مرتفع بحسن عن الوصف وهو من نظراء الخازن وما اكثر
وما اصدق قوله لا يحسن الشعر ما لم يسترق له سحر الكلام ويستخدم له الفكر انظر تجد صور الكحار
واحدة وانما لمعان تعشق الصور والمقدمون من الابداء قد كثروا وهم قليلون ان عدوا وان حصروا
قوم لو انهم ارتاضوا لما قرضوا وانهم شعروا بالنقص ما شعروا ومن قصيدة له في مدح الصاحب
والطف مراحم لدور مجوه واين الشاد بدار العطف ازفوات والطويات ويوم كذبت صاحب بلية والى
وشادرت لعزاليه في قلع لبيب فعفوا ايها الملك المهيب تجاوزت العقوبة منتهاها
فهب ذنبي لعفوك وهو سهو اخشى ان اخشت في لاتجنب الترضى ان اكون لقى
بمقتنها على خشف اذوب ولا اتوب ابيت ومنعك اي مكراها وقد الحاظها حبيب

... سهل قريب كأوراق المعقوبة مستهامها فهب ذنبي لعفوك يا وهوب

وحيداً لا يلذّ بشرب طعامي ... ولا يسايغ لي الماء الشروب
فإن تعطف عليّ رجعت عيشي ... فإنّ ذلك الرجل الغريب
فإنّ تشوّداركه والمقة التي ... بسيبك والصنيعة والرحيب
وإن شغابه أمر شغاب ... إليها والزمن الأديب
وتوآه اختصاصك حيث تحيي ... ثمار العزّ والعيش الرطيب

وشاعدة على طوارق الآ ... رجالة فيك والدمع السكوب
عليك أنيخ آمالي فرحّب ... بها وإليك من ذنبي أتوب
ولست بآيك المعهود علماً ... بأنّ قدّامك لي مرعى خصيب
وشعشعت نبات المدائح فيها ... وقد هذّبت والنظام المهذّب
فجد لي بالرضا واقبل ثناءه ... وعندي راغب أنك كوكب

از جمله ندمای صاحب **قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز جرجانیست** ادیب و شاعر بوده ودر فنون نظم ماهر و ثعالبی در حق او میگوید هو فرد الزمان ونادرة الفلک وانسان حدقة العلم وتاج الادب وفارس عسکر الشعر یجمع خط ابن مقلة ونثر الجاحظ ونظم البحتری وقد کان فی صباه خلف الخضر فی قطع الارض قاضی مزبور چندی در بلاد عراق وشام وغیره سیاحت کرد واز انواع علوم وادب اقتباس نمود گفته اند که شعر او بسیار است وطریقت او در نظم معانی سهل واو بهشتاد وشش سالگی عراقیات ودر شهور سنه سیصد وشصت وشش روی بجهان جاودانی نهاد وتابوت او را بجرجان آورده ودر آنجا دفن کرده‌اند واز جمله مصاحبان صاحب **ابو العلاء اسدیست** ثعالبی در حق او گوید قدیم الصحبة للصاحب شدید الاختصاص به محمد الغرة والتحجیل فی شعرائه وصنایعه وندمائه وکان یحبه ویأنس به ویکاتبه والیه کتب ابو العلاء یسجر این ذلک المیعاد، واین ملک العهود سقیها الوهاد، واین لیالینا بحزوی، ونقصانها علی اروی بین القبا ومالک، واین الشباب ووایة سلک، واذ قد غاب جمیع ذلک، فیعیب الحنان الطارف فاین کتبک التی هی الذ من انتهاء النفس الی ارجائها، وابتداء الیسر فی اعقابها، وقد نوشته بر شعر او در مدح عالم نجیه، واین روی ربان بهجا او گشوده، از ابو العلاء مسرورست **نظم**
ذرّت جوّاد بمنک انه جوده ... کما یمنک انه السحاب من المطر

ابو الحسین غویری او نیز از خواص صاحب بود ثعالبی نوشته که کثیر الشعر وقلیل المسیح بوده **ابو الفرج ناوی** ثعالبی در ترجمه او نوشته اشهر کتاب الصاحب بحسن الخط مع اخذه من البراعة بالحظ وفیه یقول الصاحب خط ابی الفرج یبهر الطرف ویفوت الوصف ویجمع صحة اقسام ویزید فی نخوة الاقلام وشعره من اشد شعر الکتاب واز قول او قصیده است در مرثیه فخر الدوله دیلمی گفته است در حدیقه مراثی مرقوم است **نظم** هی الدنیا تقول بملاء فیها، حذار حذار من بطشی وفتکی **ابو احمد التمامی البوسیجی** وکان الصاحب یحفظ جانبه ویحوش عنه بر [illegible] وشعره مدوّن سایر **اسمعیل بن احمد العامری الشاشی** قال الثعالبی کان نجم من افواج شاش مثل [illegible] المطالب فی براعته فلما اخرجت من اسعید من القرابة القول الفصل زمانه وملکة المنع البدیع عنانه [illegible] فظهر فی الغزی وهو احد الافراد بحضرة الصاحب الذی افتتحهم سدته وشرفتهم خدمته ولولا انه فلج

بخ

ومن انشاده فی الادب فلکم حجبت عنک شمس
تحلیلا فی السر بالحجب واعراض الوزر [illegible]
علی الاوار [illegible] شرع فیمن وقت
ستابه وصیت علی ابواب الاداب
وفی الارض الامر ان تعش المحبوب الفرم
الصبا حصلت ولکنت منعف
فی الثریا وصرت ولست ضعف فی [illegible]
علی الف الوقت الیک ما کنت فرق لی
والبقر منت ساعد

ستجنه فی جلده لیبلغ من التبریز منتهی جهده لکنه بالترنق دفی طریق المنیة ملق وفیه بقیة مما استعاره فی تمام رتب حال معیشته تتراح بها علل نفسه از جمله شعرایی که صاحب با او مکاتبات داشت **علی ابو حسن بغدادی معروف بابن حجاج است** از شعرای مجون ودر فن هزل یگانه زمان سخیفه منفرد بقیه است و ثعالبی در حق او میگوید هو من سحرة الشعر وعجائب العصر وفرد الزمان فی فنه الذی شهر به ولم یسبق الی طریقته ولم یلحق شأوه فی نمطه ولم یر کاقتداره علی ما یریده من المعانی التی تقع فی طرزه مع سلاسة الالفاظ وعذوبتها وانتظامها فی سلک الملاحة وان کانت مفصحة عن السخافة مشوبة بلغات الخلدیین والمکدیین واهل الشطارة لکنه علی علاته تتفکه الفضلاء بثمار شعره وتستملح الکبراء بنات فکره وتستخف الادباء ارواح نظمه ویحتمل المحتشمون فرط رفثه ولقد مدح الملوک والامراء والوزراء والرؤساء فلم یخل قصیده فیهم من سفاتج هزله ونتایج فحشه فهو عندهم مقبول الکلمة غالی مهر الکلام من قرا کحظ من الاکرام والانعام مجاب الی مقترحه من الصلات الجسام والاعمال المجدیة التی تتقلب منها الاحوال وکان طول عمره یعیش فی اکناف عیشة راضیة ویستمر فی نعمة ضافیة صافیة فمن نظمه الصف نصف حدث السن لم تزل تتلهی علیه بالمشایخ العلماء حافظ یصفع الفرزدق بالشعر ویخرا فی لحیة ام الاخطل وقوله ترانی ساکنا حانوت عطر فان انشدت صار کنیف روزی معتمه [illegible] چون کاسه [illegible] بود وشوق مصاحبت ابن حجاج بود [illegible] داشته بود که خطرت ببغداد لما غابت مفتاح دیری دخجت [illegible] قلت لا ترجعی من جزی القدر وهذا فعله مع غیری انت فی دعوة اذ لست فی دعوة ایری ازدت قام فلما دنت منها نام وما شئت ذاک جمله فقلت هذا الفرطجی قالت دع القرآنات بالله قلت اقیم الدلیل قالت لو قام ما احتجت للادلة وقال آخر والآن کالطفل الصغیر لعهده یزداد نوما کلما حرکته او کفرخ ابن [illegible] یرفع راسه الی ابویه ثم یسقطه الضعف وفات ابن حجاج در سنه سیصد ونود ویک بود در بغداد [illegible] واو نقره [illegible] وطبری است [illegible] ومعروف در نهی [illegible] وقرابه [illegible] ابن حجاج [illegible] ملعون حفر کرده وباسم [illegible] ابن حجاج را ببغداد نقل کردند وبموجب وصیت او در مشهد موسی بن جعفر ع در پایین پای آنحضرت دفن کردند وبموجب وصیتش این آیه بمزارش نوشتند وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید واو از کبار شیعه ودر موالات اهل بیت غلو داشته وشریف رضی برای او مرثیه گفته واو را حکایه است با یکی از [illegible] عباس از آنان خلفای عباسی [illegible] گزارده

واحکایت چنین است که [illegible] خلیفه از خلفای بنی عباس [illegible] در بغداد [illegible] وابن حجاج آن جماعت را [illegible] دشمن بود ودر ظاهر تقیه مینمود چون اراده کردند او را دفن کنند خلیفه عباسی بنمازش حاضر شد وابن حجاج نیز در آن واقعه حاضر [illegible] خلیفه تکلیف نماز آن [illegible] کرد ابن حجاج برخواست وگفت [illegible] سبلة العرجین علی غضبه لها [illegible] الرکبتین شحر [illegible] قبلها [illegible] قرنها

ولو كان فيه سكر وكبر **الله اكبر** ولو نقشوا ابن المقر بقرها لما وجدوا الا خبثا والوز

الله اكبر اللهم ان هذا امتك اكلت نعمتك وجحدت ربوبيتك وانت

اعلم بها **الله اكبر** اللهم حاسبها حسابا ادق من شعر استها

واخشرها بين خصيي هامان وفرعون وشداد ونمرود **الله اكبر**

وازوست از زبان زنی بشوهر خود میگوید ان لم تكن يك امرء زوجته فلا تلمني اذا اصبحت قرنانا

ودر عذر سخافت اشعار خود میگوید وشعري لا بد من سخفة ولابد للدار من مستراح ثعالبی در وصف

اشعارش نوشته دیوانه بسير في الافاق مسير الال واسرى من طيف الخيال ولطائف لبليا الوصال ... النفس ...

ونیز از جمله شعرائی که صاحب با او مکاتبات داشته **ابو الحسن محمد بن عبد الله بن محمد معروف**

بابن سكره هاشمی بغدادی است واو شاعری مشهور واز اولاد خلیفه عباسی ... معتضد

ثعالبی در ترجمه او گوید وهو شاعر متسع الباع في انواع الابداع فائق في الظرف والملح على الفحول والافراد

جار في ميدان المجون والسخف ما اراد وابن حجاج در این شیوه همتا بدو وان دو تن را بفرزدق وجریر تشبیه میکرده

ودیوان او را زیاده از پنجاه هزار بیت گفته اند **عماد** در کتاب خریده نوشته که او را در

ملاقات کردم درسنه پانصد وشصت وسه وبر او ان در زمان قلیلی وفات یافت ودیگری گفته که او در سال سیصد

هشتاد نه وفات یافته واین قول با هم اختلاف دارد قول اول دروغ ... والله اعلم سكره بضم السين المهملة

وتشديد الكاف وفتح الراء وبعدها هاء ساكنة وهي معروفة فلا حاجة الى تفسيرها ونیز از آن جماعت

عبد الصمد بن منصور بن حسن بن بابك است وهو احد الشعراء المجيدين المكثرين واو بغدادیست

گفته اند که دیوانی بزرگ داشت بنظر رسیده ودر نظم اسلوبی رائق داشته در شهرها گشته ومدح الاکابر نموده ومدائح

صاحب ابن عباد وعضد الدوله بعد وغیر ایشان بعد وجوائز وصلات یافته ثعالبی در یتیمه میگوید

كان يشتو في حضرة الصاحب ويصيف بوطنه وقد ذكر ذلك في بعض قصائده قال وقرات للصاحب

فصلا في ذكره فاستملحته وهو ابا بابك وكثرة غشيانه بابك فانما يغشى منازل الكرام والمنهل العذب

كثير الزحام از شعر ابن بابك بیتیست از قصیده که در نهایت رقت گفته وقربه النسيم فرق حتى

كانه قد سكرت اليه بابه وفات او در بغداد اوائل چهار صد ودوبوده واز جمله **ندمای صاحب عبید الله بن**

احمد معروف بمعروف قاضی صاحب در حق او گوید شجرة فضل عودها ادب واغصانها علم وثمرها

عقل وشرف سيقيها سماء الحرية وتغذيها ارض المروة وكان ينادم المهلبي وغيره من الوزراء فجمع

بين جد العلم وهزل الظرف وخشونة الغيرة ولين قشرة العشرة بالتقلد لقضاء عراق

واشتغال او بکار امور شعر رقیق گفته ودر نغمات قوال ... نبود ... صاحب را

با او مدایح ومکاتبات است پاکیزه تر از تحایات طیبات ودر آن مکاتبات وصف گنتی قاضی القضاة

بالالفاظ التي لو مازجت البحر لاعذبته والمعاني التي لو واجهت وجه النهار لازاحته فلم از اقدم ... جهابذ

جهابذ

جهابذ ولا افرأيها التجب ... امن قريض عقوده منظومة ام من الفاظ لئاليها منثورة اما ...

فلا اعرف كفوا لمثلها فلا ارتضي لها مهرا الا حبات القلوب ولا محلا الا ارجاء الصدور

از جمله ندما واصحاب صاحب **ابو الفرج علی بن حسین هندو** چراغ ... را انوار ...

ودر صهبای بطش ... از جمله حکما وظرفای مشهور واز فحول شعرای معروفست ثعالبی گوید هو من

اصحاب الصاحب تخرج بمجاورته وظهرت عليه الاثر نعمته في خدمته وهو من ضرب في الادب والعلوم بالسهام

الفائزة وملك رق البراعة في البلاغة فرد الدهر في الشعر واوحد اهل الفضل في صيد المعاني

الشوارد ونظم القلائد والفرائد مع تهذيب الالفاظ البدوية وتقريب الاغراض البعيدة حتى

يقول الذين يسمعون ويرون افسحر هذا ام انتم لا تبصرون تاریخ وفاتش معلوم نیست واشعارش

در حدائق مجلد خود مرقوم است واز جمله مداحان صاحب **ابو طالب عبد السلام بن حسین**

المأمونی از اولاد مامون عباسیست ثعالبی گوید كان اوحد اهل زمانه شرف نفس ... ونسب و...

فضل وادب فياض الخاطر بالشعر بديع الصنعة مليح الصيغة ... الحسن والجودة ولما فارق

وطنه بغداد الى قبة ... الري وامتدح الصاحب بقصائد فرائد ملكه العجب وبهره التعجب

منها فاكرم مورده ومثواه ودعاه ومناه فدبت عقارب الحسد من ندمائه الصاحب وشعرائه

تركبون الصعب الذلول في رميه بالاباطيل ويتقولون عليه اقبح الاقاويل وطورا ينسبونه الى

بغض العباس وتارة يصفونه بالغلو في النصب وتارة ينتحلون هجاء الصاحب له ويقدحون فيه

انتحال مدايحه حتى تكادوا اليهم اسقاط منزلته لديه وتكدر ماله عنده عليه ومن اصحاب الصاحب

ايضا **ابو القاسم علی بن قاسم الكاشانی** قال الثعالبي في حقه من مشيخة الكتاب المتقدمين في البراعة والمالكين

ازمة البلاغة الصاعدين في هضبات المجد المرتقين درجات الفضل كتب الى الصاحب قصيده

... فقصيده اولها **بيت** عذاري تقت سرادقها والسم الحسن لا يفارقها من نظمها ايضا

ابو الحسن علی بن محمد البديهی ... كثير الشعر نابه الذكر خليفة الخضر بطراء الفكر قال الصاحب

فيه **نظم** يقول الشيء في حين عاما فلم لقبت نفسك بالبديهي قال الكوارزمي قال البديهي شعرا كثير العدة

في زمان طويل المدة فلم يستعلى له الا هذا البيت **نظم** اتمنى على الزمان محالا ان ترى مقلتاي طلعة حر

قال الثعالبي هذا احسن شيء عليه ومن ندماء الصاحب واصحابه **ابو القاسم عمر بن ابراهيم**

الزعفرانی از اهل عراق بود ومع شعراء عصر وواسطة العقد ندماء صاحب فصيح وبليغ ... الكرام

... منهم كالبدر وكانت له في صحبته وخدمته الهجرة قديمة وله عنده حرمة وكيدة وحاله ... وقال له

في رسالة ... ابو القاسم الزعفراني فصورته لدى صورة الاخ ... ومحله محل ...

او اشتراكه اعم وكان مع حسن ديباجة شعره وكثرة رونقه ممتع المؤانسة حلو الفكاهة عارفا باداب المنادمة
وشروط المنادمة حاذقا في لعب الشطرنج وهو من سرع طريق الرتبة مصباح الشيب وساعد الصاحب في التجوال
او عصارة اللهو آلام ... فخر الدولة ... قرنية ولبط لباط الانبساط على لسنه فاجابه وله
ودرت عليه سحايب الانعام وجنيت له ثمرات الاكرام از جمله مصاحبان صاحب ومداح عضد الدوله

ابوالحسن محمد بن عبدالله بن محمد بن محمد بن يحيى المخزومي السلامي الشاعر المشهور

از اولاد وليد بن مغيره مخزومي كه برادر خالد بن وليد ملعون است تعالى در حق او ميگويد هو من اشعر اهل العراق قولا بالاطلاق
وشهادة بالاستحقاق وعلى ما اجريته في ذكره شاهد عدل من شعره والذي كتبت من محاسنه نزهة العيون
ونعم النفوس ومن خبره انه قال الشعر وهو ابن عشر سنة ونشأ ببغداد وخرج الى الموصل منها وهو صبي ام
ذاك فوجد بها جماعة من مشايخ الشعراء منهم ابو عثمان الخالدي احد الخالديين وابو الفرج الببغاء وابو الحسن
التلعفري وغيرهم فلما راوه عجبوا منه ... مع حداثة سنه وقصد السلامي حضرة صاحب ابن عباد
وهو باصبهان فانشده قصيدة البائية التي ... تبسطا على الايام لما رأينا العفو من ثمر الذنوب
سلامی نزد صاحب باخير مستفيض وجاه عريض ... بود اراده خدمت عضد الدوله بشيراز كرد صاحب اورا
مركب وزاد وراه داد ومكتوبى بعبد العزيز بن يوسف كاتب ... داد كه عضد الدوله در زمان
وزارت بود ... قد علمت ان ... الشعر ... ومن يوفق ان حلية التي ... في موضع طبعه وحلة التي ...
في نسج فكره اقل من ذلك وهم ... بالامتحان فاحمده وقدرته بالاختيار في حضرته ابوالحسن محمد بن عبدالله السلامي وله
بديهة قوية ... يهش السمع لرجعه كما يرتاح السمع لرجعه وقد اجتلى اهله وجرته الى الكفرة ... الحله
رجاء ان يصدق في علاه ... ويظهر معهم ... وحلت فرس البلاغة بمركبه
وكتابه ... الى القطر ... مولاي ان يراعى كلامى في بابه ويجعل ذلك ...
فلما انشد وانه قائم چون مكتوب ابوالقاسم رسيد ... سلامى كرده واورا بخدمت عضد الدوله برد ... قصيده
واين ابيات ازوست در بزم ... الملك ... حسن البسيطة ... قصادر ...
ابا القصر وكنت ... في الظلام وصارمي ... ثلاثة اشباه ... اجتمع النسر وبشرت امالى بملك هو الورى
ودار هي الدنيا ويوم هو الدهر عضد الدوله كلام اورا ... ميپسنديد ... اورا ... معروف ... داشت ... حضرا
ملازم درگاه بود وعضد الدوله ميگفت اذا رايت السلامي في مجلسي ظننت ان عطارد قد نزل من الفلك الي ووقف
پس بعد از فوت عضد الدوله ... طبع سلامي ... رفت وكوكب بختش راجع شد وتنگ عيش ... جوي
گرديد و در سنه سيصد و نود وسه از جهان بقا رحلت ... پيش از صاحب

ابوالفضل محمد بن حسين مشهور بابن عميد وزير

وزير ركن الدوله ... از ... ملك آل بويه وصدور وزراء آل ...
ابو منصور ثعالبى ... در حق او گويد كان اوحد العصر في الكتابة ... يدعى الجاحظ الاخير والاستاذ الرئيس

ويضرب به المثل في البلاغة ... حسن الترسل وجزالة الالفاظ وسلاستها مع براعة المعاني ونفاستها وما احسن
ما قاله الصاحب وقد سئل عنه بعد او عند منصرفه عنها بغداد في البلاد كالاستاذ في العباد
وكان يقال بدأت الكتابة بعبد الحميد وختمت بابن العميد ابو محمد خازن در قصيده مدح
كرده است صاحب را ميگويد ... والانباء ناجية ... ابن عباد ... بيان ...
اطلق ... لسان ... ومورد كلمات ... فوق اجياد
وتارك ... عبد الحميد ... وابن العميد اخيرا في ابو جاد ثعالبى ميگويد ولم ير عبد الحميد الكاتب
عن كلالة ولكن كان كما قال ... في وصف ... حاذق الفى اباه بذاك الكسب يكتسب الا ان
ابيه ابا عبد الله الملقب بكله كان في المرتبة الكبرى من الكتابة وقد كان تقلد ديوان الرسايل ... نوح
منصور وكان يحضر ديوان الرسايل ... النفرس في قدميه وفيه يقول ابو القاسم الاسكافي
وكان يكتب في ديوانه اذ ذاك ... احق بمرتبة ... زوال امره ليقوم مقامه يا ذا الذي ركب الحمقة
جامعا فيها جنازه ... حتى ... جنازه ولم تطل الايام حتى اتت على ابي عبد الله منيته ووافت
ابا القاسم منيته وتولى ديوان الرسايل ... وانتقب عن بعده ولم يزل ابو الفضل في حياة ابيه
وبعد وفاته بالرى ... فارس ... الى المعالى ويزداد على الايام فضله وبراعته حتى بلغ
واستقر في الذروة من وزارة ركن الدولة ... وخدمه الكبراء وانتجعه الشعراء وورد عليه ابو
المتنبي عند صدوره من حضرة كافور الاخشيدي ومدحه بقصيدة فيها باد هواك صبرت ام لم تصبرا ...
القلوب ... ابن عميد را صاحب مدح كرده وكمال جهد خود بكار برده است واين ابيات ... مدح اوست
در حديقه مدح وذم مذكور است وابن عميد در نظم ونثر ومكاتيب ... كلمات ...
وابن عميد از جملة متفلسفين بود ... حكماى اوايل ويقال انه كان مع فنونه لا يدرى الشرع فاذا تكلم
احد بحضرته في امر الدين ... ثم قطع على المتكلم فيه وكان قد الف كتابا سماه الخلق والخلق
ولم يبيضه ولم يخرج الكتاب ... وقد ... الاغنياء ... در سنه سيصد وشصت
وفات يافت وقام ابنه مقامه اذ هو ثمرة تلك الشجرة وشبل ذلك القسورة

ابو الفتح على ذوالكفايتين

... على بن الصفراء ... ما اصدق ما قال الشاعر ان السرى اذا سرى فبنفسه وابن السرى اذا سرى اسراهما وكان كيسا ذكيا لطيفا سخيا ... كامل المروة تاتي ابوه في تاديبه وتهذيبه ... جالس به ادباء عصره
وفضلاء وقته ... حسن الترسل متقدم القدم في النظم والنثر اخذ من كل من الادب بوافر الحظ
... قام مقام ابيه ... الاستقلال ... الاكتهال وجمع ... السيف والقلم لركن الدولة
بن بويه لقب بذي الكفايتين فعظم شانه وارتفع قدره وطار ذكره وجرى امره احسن مجاريه الى ان توفى
ركن الدولة ... قال ابو الفتح ... بن فارس حكايات ...

فلا قال ما سهرت نجم الدجى والظن لیا وانتهین رقادی لاوالذی حلل الجفون علیله واعار جسمی ضمت فؤادی انه لارحم من اشرف فؤاده

سرا فی الفؤاده مزقاد وادم لیام الفراق فانها علل وان خفیت علی العواد قد الزمان اذا تمیز خطه وعدا علی ابوجه لیث عاد

ابرق دار عدلیس ترعد للحش لمنک بالاجد براق والارعاد الصاحب علاء الصنایع صاحب فی الثانیات وعدة وعتاد

ورث الوزارة کابرا عن کابر موصولة الاسناد بالاسناد یروی عن العباس عباد وزارته واسمعیل عن عباد شرف تعقد الدر واصل لعصته

ابنوب کانبوب القنا المباد وعلی کایام السنین ترادفت آیاتها بکر وعماد لا کالذین اذا سموا لکرمه ضحکت حدودهم من الاجداد

که وقتی در کرمای روز نزد ابوالفتح در الفتی بودم [illegible] ما قول الشیخ فی قلبه مبهوت شدم و [illegible]

فکر میکردم بخاطرم رسید و اراده خیش کرده یعنی کتان [illegible] همین نکته را بپدرش ابن عمید القا کردم [illegible]

و بتربة او ایشه در ارکه حکایت کرده اند که روزی سرد بود و نمار طلب کرد ومجلس عظیم مهیا کرد و مشغول [illegible]

و اسباب فضة و ذهب و مضافه و فواکه و شرب کرد بقیه روز و تمامت شب [illegible] یکی شورب حش [illegible] کرده

بود دعوت الغناء و دعوت المنا فلما اجابا دعوت القدح اذا بلغ المرء اماله فلیس له بعد ما مقترح

این وقتی بود در حیات ابن العمید بود و صاحب بن عباد را از رکن الدوله در کرده و خود بابغداده بر مسند وزارت

نشسته طرب کرد بلو [illegible] تامت کرده وبساط شراب را فرو پچید صبحی [illegible] زبان صبوح [illegible]

اقداح [illegible] الفاده روح و درستی [illegible] مؤید الدوله اورا اخراج [illegible] و هرچه داشت ازو استرداد [illegible]

پس او در گذشت و احکایت چنان بود که چون رکن الدوله وفات یافت مؤید الدوله [illegible]

قایم مقام فلاف از برادرش عضد الدوله از اصفهان را در بر نهاد و ابن عباد در رکاب او بود [illegible]

با ابوالفتح داد مقالید مملکت با او تفویض کرد و صاحب از جمله کتاب مؤید الدوله و اختصاص یافت [illegible]

[illegible] ابوالفتح [illegible] خود برگشت و تحفظ [illegible] صاحب در ساحت خاطر [illegible]

تا صاحب [illegible] سفاحت آغاز کرده مؤید الدوله صاحب را [illegible] اصفهان داد [illegible]

از ایام پدر حقد در سینه با ابوالفتح داشت در آن حالت یاده کرده [illegible]

میل با ابوالفتح داشتند و غلوی در محبت او میکردند این نیز اضافه [illegible] برادران [illegible] عضد الدوله [illegible]

باهم در ساختند و ابوالفتح را بچرخ بهانه بگرفتند و اغلب اموالش [illegible] کرده [illegible]

او را که حلیه رخسارش بود بریده در [illegible] ار نه کان [illegible] شده [illegible] کرده [illegible]

[illegible] و این قطعه را [illegible] نظم کرده بدل من صورة المنظر لکنه ما غیر المحبه ولست ذا حزن

علی فایت لکنه عن [illegible] ودوا القلب [illegible] مستجزعی ولا تجزع [illegible] حکایت کرده

ابوالفتح پس از نکبت این دو بیت مکرر میکرد ندانستم از خویش بود یا دیگری نظم کرده

[illegible] [illegible] وزن [illegible] وتخلیها القوم [illegible]

چون [illegible] بهلاک نفس خود کرد و دانست [illegible] درچه [illegible] کرد رقعه در دو مال [illegible]

و دوایع و کنوز [illegible] از ایام پدر یادگار بود [illegible] بیرون آورد و [illegible] پیش نهاد [illegible]

[illegible] و [illegible] مامور [illegible] گفت [illegible] مامورم قسم [illegible] از مال [illegible] صاحب ترا

[illegible] او را چندان عذاب کردند [illegible] و در حق او بعضی از شعرا [illegible] گفته اند [illegible]

مالکم [illegible] قتل المعین [illegible] کان [illegible] ان الزمان هو [illegible]

در مرثیه او قصاید غرا گفته و این ابیات از جمله مدح صاحب است در مدح ابن عمید قالوا ربیعک [illegible]

[illegible] البشارة [illegible] ام الربیع [illegible] ام الربیع [illegible] فاوا القریب [illegible] العدم

[illegible] اذن [illegible]

ابن عمید را این ابیات بسیار پسندیده بود [illegible] لا تسترع الباب [illegible] علیه [illegible]

لتسمع [illegible] قبلها بوحی تؤدیه الیه القصاید اذا سمعت معنی لطیفا تشققت [illegible]

منه القلائد براد و وفات او روزی صاحب [illegible] ابن عمید گذشت و نظر بر در حجاب [illegible] وحجاب [illegible]

چون خانه [illegible] خراب [illegible] ایها الربع لم علاک اکتیاب این ذاک الحجاب والحجاب این من کان [illegible]

فهو الیوم فی التراب تراب [illegible] مات مولای [illegible] عن [illegible] اد حمله [illegible]

که صاحب او را وصف کرد

عبدالحمید بن یحیی بن سعد مولی بنی عامر بن لوی بن غالب

بلیغ مشهور از قدمای وزرا و صاحب نظم و نثر [illegible] در بلاغت [illegible]

با و مثل میزنند و در هر فن از علم و ادب امام [illegible] و سایر مترسلین از او اقتدا [illegible]

و التزام طریقه او نموده و آثار او را مقتدی بوده و او اول کسی است که [illegible] بلاغت را [illegible] نموده و گفته اند

که مجموع رسایل او قریب بهزار ورق است و هو اول من اطال الرسایل و استعمل التحمیدات

فی فصول الکتب فاستعمل الناس ذلک عن بعده و او کاتب مروان حمار اموی [illegible]

و در یکی از رسایل او است الناس اصناف مختلفون و اطوار متباینون منهم علق مضنة لا یباع

و منهم مطیة لا تبتاع او میگفته که کلام امیر المومنین علی را [illegible] کرد و عبدالحمید با مروان

در سال صد و سی و دو بقتل رسید در قریه [illegible] بوصیر میگفتند از اعمال مصر چون مروان [illegible]

منهزم شد و بقتل رسید و عبدالحمید بگریخت و در جزیره پنهان شد نزد ابوالعباس سفاح سعایت او کردند

او را گرفت و بدست عبدالجبار بن عبدالرحمن [illegible] داد و او را بجور و عذاب کرد

و طاسی در آتش تافته بر سرش نهاد و عبدالحمید در آن شکنجه جان داد گفته اند چون مروان [illegible]

فرار [illegible] بوصیر رسید [illegible] ابوالعباس در پی او بودند [illegible] مروان

[illegible] بوصیر مروان گفت [illegible] المصیر و در آن قریه کشته شد و این واقعه [illegible]

[illegible] عبدالحمید [illegible] خود نوشته بود اذ جمله ودوا و اهل بالاخت وابشا

ابو محمد حسن بن محمد از اولاد مهلب بن ابی صفرة الازدی المعروف بمهلبی و وزارت

وزیر معز الدوله ابوالحسن بن بویه دیلمی بود [illegible] قدر و علو همت و [illegible] و حسن بلاغت او [illegible]

وله ترسل و شعر لطیف یضرب به المثل و یشتق [illegible] احسن [illegible] الروح [illegible]

وله طلاقة [illegible] المهلبی الوزیر [illegible] غایة فی الادب والمحبة لاهله [illegible]

[illegible] معز الدوله [illegible] و پسندیده [illegible]

[illegible]

فوزه من سناک مقتبس ونوره من ذراک مسترق فاعمر لدینا لولاک ما خلقت واهدر دینا لولاک ما خلقوا وعند جد ما عن الای کما علا جده انا عوده کرت
ودر رسیم الصفا قصیده فی نهایة الحسن وکثرة الملح والنکت اولها عزیز علینا ان نحط مناره لتر سعیة الفوادی من عزیز ترا لله
ولازال نادیه رستافی جه ومتر ابالیه وصفوا استاهله یکر عن الی العیث حیث یکله ویبشی کانیتی الربیع منازله وبهجوره ما قت علیها اید النوی

زین سفر کرد و آلام شکنجه بیرون از کرد و آرزو فوت کرد را دراه میقدور نشد و گفت الاموت ...
فهذا العیش ما لا خیر فیه الاموت لذید الطعم یاتی یخلصنی من الموت الکریه اذا البصرت قبرا من بعید
وددت باننی مما یلیه الا رحم المهیمن نفس حر یصدق بالوفاة علی اخیه رفیق او دهر دلو ورای او گشت
بجمید وابیات را حفظ کرد و سپهر بوقلمون اورا چند نگشت و بتقاضای وقت وتاثیر افلاک حال مهلبی نیکو شد
وتر قی کرده کارش بالا گرفت ... نه نشگفت ولی قلب مصیب سهم الخاطی بمرتبه وزارت رسید و یکباره روز درویشی فرو
فراموش کرده وصلت آن بیچاره را فراموش ... واو بعد از آن خاطر چند روز کار درویش انسان اگر چه بر کشت طبع غور
اما دوهم بلا ونوایب ومصابرت در شدت کشیده جانی نیز معروف است چون غمام عموم دینور از سماد
زندگانی از انقشاع یاد و یاد او عیش مجرد بر ساحت حالش تابد در گشت کام و فراغ همه ملالات
ایام را از یاد برد کان الفقر لم یعرفنا اذ لبثت ولم یک مقدور الا اذا ما قولا ولم یک غز لیس
اذا ما بات لیلة یبنی غزاله فاز النوف اکلا رفیق عهد را فقر و افلاس دریافت و ما بزدی
پر بیزدی فلک ستیزه جو که در بالا دستر زند و دست جرد داشت وزیر دستان قوی دست او را زد
وهنه قران جمله کار در شیوه مکر و دستان اوست پنجه ضعیف او را بر تافت واو قصد درگاه
وزیر کرد و این قطعه را تضمینا بوحش رسانید الا قل للوزیر فدیت نفسی مقالة مذکر ما قد نسیه
اتذکر اذ تقول لضنک عیش الا موت یباع فاشتریه مهلبی چون این قطعه مطالعه نمود ایام گذشته را
تذکر کرد رعایت حق صحبت چنانکه گفته اند ان الکریم اذا ما سهلوا اذکروا من کان یالفهم فی المنزل
الخشن علی الحال مقصد درهم ادا کرد و در پشت قطعه او نوشت مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله
کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء
بعد از آن او را انجاز وخلعت لایق داد وعمل داری وشغل ولایتی او را لایق فرمود روز بروز کارش نیکو شد
و از تنگدستی برست و نعمت وثروت یافت بنظر این حکایت قطعه اشتهار یافته در رفیق امیر بدرالدین لعله دایم
بکومت مصر رسید ورفیقش در حضیض ماند وابن ... منظوم ساخته بوی فرستاد کما جمیعین نابرس
نکابده والقلب والطرف منا فی اذی وقذی والآن اقبلت الدنیا علیک بما تهوی فلا تنسنی
ان الکریم اذا امیر بدرالدین قطعه را انجاز ده هزار درهم بوی عطا فرمود واز اشعار وی منسوب مهلبی است
ایضا قطعه است در زمان فقر و افلاس بیکار و در آن مجلس زشته نظم ولو ان ... فوق ما
فی البلوی لا عوزکم المزید ولو عرضت علی الموت حیوة بعیش مثل عیشی لا یرید
گویند در وزیر مهلبی بودم در ... کرد و حظی نیکو داشت دروی نوشت وغرضه ابیات که خطه در مح
گفتم بدیر عت جواب بها ومنطق از وی ... الطرس تنتشر فاتم ... فی الطبراحته ... مولاها
سبحان مستتر محاسن لو لبسا دت وجود حمالش با دار شیوا الیبار در سنه سبعمائه و ... وفات یافت در ابن حاج

از جمله کتاب ... ومصاحب
ابو محمد ... حسن بن ... قاضی ...

در مرثیه او گوید نظم یا معشر الشعراء دعوة موجع لا یرتجی فرج السلو لدیه عزوا القوافی بالوزیر فانها
تبکی دما بعد الدموع علیه مات الذی امسی الثناء وراءه والعفو عفو الله بین یدیه هدم الزمان بموته الحصن الذی
کنا نفر من الزمان الیه پس معنی در حسن معنی بی نظیر است فی الحقیقه بزرگ که از جود او خاطری را ببک در دو ...
که نه تنها درروی زمین پاید ودر معنی عزوا القوافی خلاصش شنوانیده میکوید قوافی اشعار خود او را نعزیه
گنید که قوافی شعرخوان میکنند رفت وزیر او ... کرم از جمله ندما وصواحب
مهلبی وزیر قاضی تنوخی است وهو القاضی ابوالقاسم علی بن محمد بن داود تنوخی است
بغداد داده وتفقه بمذهب ابوحنیفه رضی الله عنه کرد وابن خلکان گفته او معتزلی است
وکان حافظا للشعر وذکیا وله عروض بدیع در چند بلده قاضی شده وخلق از افلاقش راضی
واو پدر ابوعلی محسن تنوخی صاحب نشوار المحاضره وکتاب فرج بعد الشده وغیر او واخ القاسم
در علم نجوم مهارت داشته وعلم نجوم نوک ... بنجم خوانده وگفته اند او وازده علم الکهام داشته از نجوم
ولغت چیزی بسیار حفظ کرده ومراتب در فقه وفرائض وشروط دیده ودر کلام ومنطق والهندسه
وهیات مشهور بوده ثعالبی در حق او گوید هو من اعیان اهل الفضل والادب والکرم والقلق الدم
فی محاسن الاخلاق والشیم ... واو را قراءة فی نفس الصاحب ان اردت فانی سمینة ناسک
او احببت فانی تفاحة فاتک او اقترحت فانی مطاعة راهب او اثرت
فانی محنة معاذب وزیر مهلبی وغیر او از روسای عراق با میل الطبع داشتند ونقش محبتش
بر صفحه صحیفه دل مینگاشتند وتخم مودت وموانستش در مزرع نشاط میکاشتند ودوالطبه
طلب عشرت ولین قسرت وکرم اخلاق وطیب اعراق وتحف اخبار وعطر اشعار او در کار نه
النشر وتاریخ الظرفا میخواندند وحکایت کرده اند او از جمله قضاة بغداد در دیم مجلس وزیر
بغداد ودر هفته دو شب اطراح حشمت وتبسط در قصف وخلاعت با ابن قریعه وابن معروف
وغیر ایشان از تمامت آن جماعت سفید ریش وطویل اللحیه بغداد منادمت ومعاقرت با مجلس
وزیر میکردند واز کف ساقیان ساده بار ریش سفید باده سرخ میکشیدند چون ابنی دکر در مجلس
قضاة وادبا کامل میشد لذت سماع وطیبت جمیلان عنان ارادت را بدست میکرفت اول
دقار بعقار میکشیدند وبا عطاف عیش ونیاف خفت طیش میآویختند هر یک طاسی از زر که وزن
هزار مثقال بود مملو از شراب صرف افکنده بدست میگرفتند وریش خود را در شراب فرو غوطه میدادند
از آن مرطوب شدند و باقی را بسر و روی یکدیگر می پاشیدند و با جمعهم رقص میکردند ودرین قطعه سری از
اشارتها بحکایت کرده میکوید مجالس ترقص القضاة بها اذا انتشوا فی مخانق البرم

وصاحب لي يخلط المجون لنا بشيمة حلوة من الشيم يخضب بالراح شيبة عبثا انامل مثل حمرة العنم
حتى تخال العيون شيبته شيبة عثمان ضرجت بدم بامداد آن بعادت هر روزه با وقار تحفظ
واهبت قضا و حشمت مشایخ دیگرا بر صدر مجلس می نشیند بیت زاهدان کاین جلوه در محراب و منبر
میکنند چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند ، قاضی تنوخی را غلامی بود مسمی بنسیم بعضی از اصحاب با او تعشق داشت
... لا ... لاضطرار الوزن في ميم نسيم فوقع تحته نعم ولم لا ، با ابو العلاء معری صحبت داشت
و از وی فایده ادبیه دریافت و شعر کثیر روایت میکرد و ایشان خانه [illegible] بودند همه ایشان نظام و ادبا و فضلا و شعرا
و میان او و خطیب ابو زکریا تبریزی مؤانست و ارتباط بود بطریق ابو العلاء معری مدتی در بغداد مرد اعمال ... و او در ازمان
دیوانی ... [illegible] ... نظر رسید ۷ و کتاب فرج بعد الشدة او را ده ... و نظم ... اشعار
پسندیده ... [illegible] ... تمام است هر چه ملاحظه شده در حدائق مرقوم گشته وفاتش در سنه
سبعه ... **احمد بن عبد الله بن سلیمان تنوخی ابو العلاء المعری** از اهل معرة النعمان
عالم سخندان و صاحب تصانیف مشهوره در سال ۳۶۳ ... آبله برآورده کورش ... میگفت ...
... [illegible] ... لباس معصفر ... ابن عباس ...
گوید ... ابو العلاء در آمدم ... نشسته و او بسیار ... طلبیده ...
دست بر سر ... ساعت ... چشم ... چشمش را ...
ویخفف الجسم مستقصی شاعر گوید در معرة نعمان چیزی عجیب دیدم و او شاعری کور بود ...
شطرنج و نرد ... در هر جد و هزل ... وکنیتش ابو العلاء بود و شنیدم که میگفت انا احمد الله على
العمى كما يحمده غيري على البصر و او از خاندان علم و فضل و ریاست بود و جماعتی از اقارب او قضاة و علما و شعرا بوده اند
در یازده سالگی شعر گفت و ببغداد رحلت کرد و بمعره برگشت ...
یکسال و هفت ماه اقامت کرد و بر سید مرتضی علم الهدی در آمد ... علم الهدی گفت من هذا
الکلب ابو العلاء گفت الکلب من لا یعرف للکلب سبعین اسما سید مرتضی ... و او را نزدیک خود خواند
... از فطانت و ذکاوت ... ابو العلاء معتقد متنبی بود
و دیوان او را شرح کرده مسمی بمعجز احمد روزی در مجلس مرتضی حاضر بود ذکر متنبی گذشت علم الهدی او را
معرض گفت قصیده نظر از سایر قصاید و اشعار او قصیده لک یا منازل فی القلوب منازل کفایت میکند
علم الهدی غضبناک گردید ... گفت ... او ... اختصاص این قصیده
گفته ... اشاره بقول متنبی ... این بیت **نظم** واذا اتتك مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل
و از ملیح این حیثیت ... حکایت کرده است صاحب حدائق گفته ... ذکر کرده است صاحب قلائد العقیان
ابو النصر فتح بن خاقان ابن صایغ شاعر ... چون ابن صایغ این خبر شنید روزی بفتح بن خاقان
گذشت و او در میان جمعی نشسته بود بر قوم سلام کرد و دست بر کتف فتح زده گفت شهادة یا فتح و گذشت
و کسی ندانست ... فتح بن خاقان ... از و پرسیدند ... گفت ... کرده در قلاید ...

خدمت کرده ام و کمترش هر او را چندان بروایت کرده ... این کلام ... چه ازین کلام اشاره بشعر متنبی بود ...
واذا اتتك مذمتی ... ابو العلاء چون از بغداد بمعره برگشت در خانه خود نشست و خود را رهین المحبسین
نامید یعنی خانه نشین ... المنزل و حبس بصره ... و کان عجیبا فی الذکاء المفرط و الحفظ
شاگرد او ابو زکریای تبریزی گوید ... در مسجد معرة نعمان در برابر ابو العلاء نشسته بودم چیزی از تصانیف وی
میخواندم ... یکی از همسایگان ... داخل مسجد شد ... او را
شناختم و از خوشحالی ... ابو العلاء ... گفتم ... از تبریز رسیده
... گفتم ... سبق تمام ... گفت ... او
پس برخاستم و بزبان آذربایجان با او تکلم کردم ... و برگشتم ... گفت
گفتم بزبان آذربایجان گفت زبان شما را نفهمیدم اما هر چه گفتید حفظ کردم پس اعاده کرد همان الفاظ بعینه
بدون زیاده و نقصان و این از غرایب سرعت انتقال و قوت حافظه او است بطلمیوس سفر کرد و در آنجا
... کتب ... و از ان کتب اخذ علم کرد و ... و از علم ... حاصل کرد و ... حاصل شد اطلاع بر لغت و ... او در بعضی مردم را درباره او اقاویل
مختلفه ... یاقوت حموی گوید ... دینی
داشته مدت چهل و چهار ... گوشت نخورد ... ارزاق نفوس حیوانات کشته
مردم او را گفت چرا گوشت نخوری گفت رحم بر حیوانات کنم ... در جواب گفت ... در سباع و درندگان
که خوراک ایشان گوشت حیوانات است ... رحم ... طبایع ... بگردد
گوشت تو از مردم زیرک ترند این سخن را سکوت کرده چیزی نگفت قاضی ابو یوسف
عبد السلام قزوینی گوید روزی ابو العلاء میگفت هیچکس را هرگز هجو نگفته ام گفتم است الا انبیا
علیهم السلام ... قاضی منازی بصحبت او رسید و طعن مردم در دین
او میگفت ... ابو العلاء در جواب گفت مردم چه کار با من دارند ترک دنیای ایشان کرده ام گفت آخر
ترک آخرت ایشان هم ... ابو زکریای تبریزی گوید روزی ابو العلاء از من پرسید ... اعتقاد تو چیست با خود گفتم امروز
اعتقاد او بر من معلوم خواهد شد گفتم نیستم مگر ... در دین گفت ... ابو العلاء
... در دین ... اعتقاد عامه ... در این عصر ... ابو العلاء
... اعتقاد علم الهدی رحمه الله قاضی ابو الفتح گوید که روزی با ابو العلاء در آمدم و او را ... الکاه
... و چیزی از علم میخواند شنیدم ... بخواند لم ... کتاب
... القمر ... یجوزان ... المنیة
... پس آهی چند برکشید و این آیه خواند لمن خاف عذاب الآخرة ذلك
یوم مجموع له الناس وذلك یوم مشهود وما نؤخره الا لاجل معدود یوم یاتی

صفدی گفته در این بیت سخن عقیده او داشت	انما یفعلون ما یرید از اعمال الدار شقوة ارشد
واین بیت نیز سخن عقیده او دلیل است	تحطمنا الایام حتی کاننا زجاج ولکن لا یعاد لنا سبک
دیگری گوید در ابن حمدون او را تهمت به مذهب نهند و تلامذه او برای بلد که و تضییع او اشعار کفرآمیز
گفته با او نسبت دهند صلاح صفدی گوید ابیات در لزوم مالایلزم دارد دال بر کفر او است و دیگر ابیات بد
و علاج ندارد طفلی چند ساله او را گفت نه تو گفته	وانی وان کنت الاخیر زمانه لآت بما لم تستطعه الاوائل
گفت آری طفل گفت اگر توانی حرفی سوای حروف بیت که حروف هجی در مردم با و تکلم کنند پیدا
در کلام بدون او محتاج شود ابو العلاء ساکت شد و از نام آن پرسید گفت ... کرد در بنا فطنت او گوید حکو
صدقت و ذهن عنقریب ... چند روزی بر آن گذشته در آن طفل وفات یافت ابو العلاء گفت
ذکائه قتله وفات او در سنه چهار صد و چهل و نه بود ابو غالب کوبال در پسر کور را در خواب
بر گردن او افتاده دیده ماران او در برابر رو در او بر میدمیدند و از روی او پر کالها برکرشته
میکنند و او فریاد استغاثت میکرد ... این حالت دیدم ... ابو العلاء معری
ملحد است **نعوذ بالله من سوء الاعتقاد** دیگری گوید ... از وفات او بر ...
کذشتم خوابگاه او ... وصیت کرد در بر قبر او بنویسند	هذا جناه ابی علی وما جنیت
علی احد و این سخن نیز متعلق باعتقاد و کلمات در باید ... نشینند و متابعت ... چه حکما گویند
ایجاد ولد و اخراج او ... جنایت است ... آدم متعرض آفات و حادثات است و او را است دیوان
سقط الزند و طعام او عدس بود و شیرینی او انجیر و لباس او پنبه و فرش او نمد تصانیف
او بسیار و اشعارش بی شمار است و گویند بهترین او سقط الزند است و از اشعارش در طعن بر دو ادیان است
این قطعه است **نظم**	اذا ما ذکرنا آدما و فعاله	و تزویجه بنتیه لابنیه فی الخنا
علمنا بان الخلق من نسل فاجر	وان جمیع الخلق من عنصر الزنا
قاضی ابو محمد یمنی در جوابش نظم آورد **نظم**
لعمرک اما فیک فالقول صادق	وتکذب فی الباقین من شط او دنا
کذلک اقرار الفتی لازم له	وفی غیره لغو کذا جاء شرعنا
و نیز قول ابو العلاست **نظم**	ید بخمس مئین عسجد فدیت	ما بالها قطعت فی ربع دینار
علم الدین سخاوی جواب داد **نظم**	صیانة العضو اغلاها وارخصها	خیانة المال فافهم حکمة الباری
و از اشعار معری است	دین وکفر وانباء تقال وفرقان	ینص وتوراة وانجیل
فی کل جیل اباطیل یدان بها	فهل تفرد یوما بالهدی جیل
حافظ ذهبی در جواب گفته **نظم**	نعم ابو القاسم الهادی واسرته	فزاد کالته ذلا یا بهجیل
ابو جعفر کاری در هجو ابو العلا قصیده گفته این دو بیت از وست **نظم**	کلب عوی بمعرة النعمان
لما خلا عن ربقة الایمان	امعرة النعمان ما انجبت اذ	اخرجت منک معرة العمیان
باز بر سر حالات منتسبان دو هم

از جمله عثمان بلیغ و ادیبان فصیح **شرف الدین عبد المؤمن هبة الله شفروه اصفهانی**
او را مرتبه عالی است در بلاغت و لسانی بدیع است در ادب براعت و تجنیس ... در ترصیع و صنیع و المطلع کالاسجع
معانی و بدیع او در رشیدالدین وطواط لجی عمری در فارسی و عربی اعتبار نمودند دعارف برموز ادبیه هر دو را
کلام شرین ... و کلمات ... آورده در مقالات ... و اوراد و مقامات و او از اقران جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی بود
و اقران رفیع الدین لنبانی و در زمان ملک شجاع اتابک شیرگیر ملک الشعرا و محمود فضلا بود و او را کلام قبول
انفاس نسیم بر برگ گل طری با شبنم سحری بر صحیفه نقش طری و کتاب اطباق الذهب او راست چون در گردن تابان
اطواق ذهب سخنش با عذوبت سلسبیل و تسنیم است و فقرات نثرش را انسجام شده و الفاظ جوانه و نوادر است نعیم جاویدش
اگرچه افتخار عرب با بالقاسم حریری است تا مباهات عجم باین فاضل نحریر است اگرچه شعرای عرب بیش و ات
با مشاعر و مواقف با ربوع و اطلال دارند و عشاق خود یک در منازل خاویه بر شمارند و در عقده و آمال تیز تطفل
با انسلات قاع رویح و فرای قحیح نمایند و تغزل بر زینب و دعد و هند الاثافی در دیار ملاقح شد و کلام آنند
و فعال از نیکی و درستی کلام با نظام سفته و در مراحیل سخن با چون خطیبان مصقع و ادیبان مفلق اسفند
و متغنند در عشیات تر با بکر و نفثات خوامر و عرار و تشبیه کنند ثغور حورا بتبسم اقحوان و تاییر قدود عذرا
بتمایل غایر و تقاطف بان و بشمشاد و صنوبر	اما شعرای عجم داد سخن بدیهه اعذب اورست
دعا لیس الفاظ نثر را دلالت است در عقد او وادت و برای ابکار معانی از ایشان طراوت و طلاوت ... مشک
اوراق یاسمین با کلیت صبحگاه هم بطول **نظم** شعرای پارسی را و جدوحاله دیگر است ان ایشان را در ملاحت خط وحال
دیگر است و بعضی از فضلای عجم در نظم ادب و لغات عرب نظم کرده اند مثل خاقانی و سعدی و وزیر جوینی و از ارکان
صاحب قصیده حبیبه و غزالی و غالب شعر ایشان که از جمله مجمع سخن و کلام فاضل رشید و این بلیغ مجید
شیوه بیان عرب و فصیح با آن آن زمره اند و کلام ایشان در نامه است و در کتاب اطباق الذهب مقالات
دارد و هیچکدام در حدائق گلهای خود بنام مقام مرقوم است و طور او در تاریخ پانصد و شصت بود از جمله بلغای
قدما یکی که در نثر کلامش در نظم بود و در ظرافت همدوش اصمعی است **ابو عثمان عمرو بن**
الجاحظ البصری ثم البغدادی صاحب تصانیف است و هو فخر اللیالی و الایام و حامل رایة الفصاحة
و بحر الاداب و الکلام الذی تلالات اخباره و فوایده حقایب الآفاق و افضت بحار العلوم بمجامع الاطواق در بصره
متولد شد و در بغداد نشو و نما یافت و از نظام افندی حکمت کرد و در کتب فلاسفه اتقان پید نمود و میل کرد بکلام
طبیعی و از اعادی امیرالمومنین علیه السلام منحرف از ابد داد و منقطع با ابن زیات وزیر چون ابن زیات
کرفته و در تنور نشانید بفلاح خواسته شد جاحظ را نیز که از رفقای او بود در پهلوی او در تنور تنشه جاحظ
گریست و گفت خفت ان اکون ثانی اثنین اذ هما فی التنور او را گرفته در قید سلاسل بغداد آوردند

اورا گفت فرزا الکاذبه یا قوم جاحظ گفت فروتنی بر در کلام ابتدا انشاالله اگر کار در دست من بود چنانچه در دست
تست نیکوئی میکردم با تو و بخشش را در حال قدرت نیکوتر از انتقام میدانستم فضحك الله تعالی ... کلام ابن ابی
ایغلام اورا انجام بر و لباس نیکو بر او بپوشان و نزد من آر غلام بفرموده عمل نمود و جبه داود اورا در صدر مجلس
نشانید و اطعمه و اغذیه و حلاوه بهار شیرین چشانید و گفت اکنون بیار و از غم دل خود آنچه داری
و جاحظ را طرایف اخبار بسیار است نقل است منحط و نثرش آبدار در استعطاف بابن
داود نوشته لیس عندی اعتذار الیه سبب ولا اقدر علی شفیع الا ما طبعك الله علیه
من الکرم والرحمة وانا حید الذین لا یکون الا من تتابع حسن الظن واثبات الفضل لیك المامول
وارجوا ان اکون من العتقاء الشاکرین فیکون خیر معین وان اکن خیر شاکر ولعل الله ان یجعل هذا
الامر سببا لهذا الانعام وهذا الانعام سببا للانقطاع الیکم والکون تحت اجنحتکم فیکون لا اعظم
برکة ولا ایمن نقیبة من ذنب اصبحت فیه ولستك جعلت فداك عاد الذنب سیئة والکذا انت
جعلت فداك من عاقب فقد اخذ حظه وانما الاجر فی الاخرة وطیب الذکر فی الدنیا علی قدر الاحتمال
وتجرع المر وارجو ان لا اضیع ولذلك فیما بین عقلك وکرمك وما اکثر من یعفو عن صغیر ذنب وانما
الفضل والثنا العفو عن عظیم الجرم وان کان العفو العظیم مستطرفا من غیرکم فهو تلاد فیکم
حتی ربما دعی ذلك کثیرا من الناس الی علی لقد امرکم فلا انتم عن ذلك تنکلون ولا عن سالف احسانکم
تندمون وما مثلکم الا کما قال عیسی بن مریم فانه کان لا یمر علی ملا من بنی اسرائیل الا اسمعوه شرا
واسمعهم خیرا فقال له شمعون ما رایت کالیوم کلما اسمعوك شرا اسمعتهم خیرا فقال کل امرء
ینفق مما عنده ولیس عندکم الا الخیر ولا اوعیکم الا الرحمة ع وکل اناء بالذی فیه ینضح
جاحظ گفت در ایام ... بدیوان مکاتبات در آمدم قومی را یافتم لباس فاخر پوشیده و در لطافت ... کوشیده
چون از حال ایشان جویا شدم یافتم ایشان را هیچ ... فاما الوید فمذهب جفا ظاهر لطیفه
و باطن سخیفه فویل لهم مما کتبت ایدیهم وویل لهم مما یکسبون مردی از وزرا ...
از و لشیعه نوشته این کلمات بدانست و سر بمهر نمود کتابی الیك مع من لا اعرفه ولا اوجب حقه فان قضیت
حاجته لم احمدك وان رددته لم اذمك آن مرد سر کتابت بکشود و آن را مطالعه نمود و گفت
جاحظ باز گشت جاحظ اورا گفت ... گفت تو را ظن رسد ... در وی ... ام
زیرا که این نشان است از برای من باکسی در عنایت دارم
آن مرد گفت قطع الله
یدیك و رجلیك و کلیك را جاحظ گفت این چیست گفت این نیز نشانیست از برای من چون خواهم کسی را کشم

ومن رسالة فی نثره ابقاك الله تعالی ابقاء یا دیك ولا تعقبن عن طلبك ولا اضلنا
عن سبیلك فما صان وجه الا وار سراك ولا اخذ الملهوف مظلمته من دهره الا بعد ...
وهمند ولا ان تکبدی فی هواك مقروحة وجوارحی بك مجروحة ... لقطیعة
وما ردد ذلك حب المصارمة وارجوا ان الله تعالی یدیل لقیرین من جفائك فیردك الی المودة
والف العلاء انعم فقد طال العهد بالاجتماع حتی کدنا نتناکر عند الالتقاء
جاحظ گفت بعضی از اعراب دیدم که بر روباه ... بول کرد و بعد گفت نظم ادبا
یبول الثعلبان برأسه لقد ذل من بالت علیه الثعالب و گفته در ثعلبان
روباه نر را گویند و خوانده است این بیت را نظم کم قد رأینا للدهر من اسد
بالت علی رأسه ثعالبه جاحظ در اواخر عمر بمرض فالج گرفتار گشت متوکل اورا طلبید
او در جواب گفت ما یصنع الخلیفة بامرء لیس بطائل ذی شق مائل ولعاب سائل
وعقل حائل ...
شهیر بن زبان و مصنفان عرب نشان **ابو الفرج عبد الرحمن بن علی معروف بابن جوزی**
الاتصانیفه فالشمس لا تخفی بکل مکان واما آثار اقلامه فاکثر من ان تحصی ...
التواریخ ... ولم یطمع احد من وجه مناقبه ذروات المعالی ومع کون قدره من الشعر ...
...
داشته و در فضائل ... جودت طبع در مضمار آداب افراشته روزی بر منبر وعظ میگفت بعضی از حاضران
برخواسته گفتند شیخ چه میگوید در زنی که از آن دوست داشته ... علی الفور در جواب او خواند
یقولون لیلی بالعراق مریضة فیالیتنی کنت الطبیب المداویا ...
داده بود و پشیمان گشته روزی در مجلس وعظش حاضر شد و حائل بود میان او و نسیم صبا ...
مطلع فانشد مخاطبا لها ایا جبل نعمان بالله خلیا نسیم الصبا یخلص الی نسیمها گفته اند او
تیمی و بکری و از اولاد ابوبکر بن ابی قحافه صاحب کرامه علامه عصر و امام وقت خود بود در فنون علم
تصنیفات دارد زاد المسیر در علم تفسیر در چهار جزو ... و منتظم در تاریخ
و موضوعات در چهار جزو و احادیث موضوعه را در و بیان نموده ابن خلکان گفته او ...

صاحب کتاب یتیمة الدهر ثعالبی از آنش گویند که پوستین ثعالب دوختی و کارش آن بوده در شرح [illegible] کرد [illegible]

ازو پوست روباه و پوستین دوختی آتش زبانش در کانون درون شیران بیشه فصاحت افروختی ابن بسام صاحب ذخیره در حق او گوید کان فی وقته راعی تلعات العلم وجامع اشتات النثر والنظم رأس المؤلفین فی زمانه وامام المصنفین بحکم اقرانه سار ذکره سیر المثل وضربت الیه اباط الابل وطلعت دواوینه فی المشارق والمغارب طلوع النجم فی الغیاهب وتوالیفه اشهر مواضع وابهر مطالع واکثر راو لها وجامع من ان یستوفیها حد او وصف او یوفی حقوقها نظم او رصف باخرزی صاحب دمیة القصر در حق او گوید

هو جاحظ نیسابور وزبدة الاحقاب والدهور لم تر العیون مثله ولا انکرت الاعیان فضله وکیف ینکر وهو المزن یحمد بکل لسان او کیف یستر وهو الشمس لا تخفی بکل مکان وتصانیفه لها فرائد لما علیها شواهد فیها ثمار بانیه وعلیها آثار بانیه والصحیفة تعرف بالعنوان والربیع یخبر عن آثار البستان کان هو والدی لصیقی دار وقریبی جوار فکم حلت کتبا قد دونها فی الاخوانیات وقصاید تیمات الجمال بها فی التهنیات ومازال یعرفنی حاجاتنا حتی طلعت له آباً اتیا رحمه الله علیه کمصباح تخفق رایات

الوزارة وحیاة تتلاطم امواج انهاره ثعالبی گوید در سه رئیس مرزبان را گفت از شعرا کیست شتنک وسنید وقلقف وبلیف از سید هر اجاجم شعر اگوید چنانکه شاعر گفته الشعراء فاعلمن اربعة فشاعر یجری ولا یجری معه وشاعر من حقه ان ترفعه وشاعر من حقه ان تسمعه وشاعر من حقه ان تصفعه واز شتنک قول اعشی را اراده کرده وقد اروح الی الحانوت یتبعنی شاو مشل شلول شلشل شول واز سنید قول مسلم بن ولید را خواسته سلت وسلت ثم سل سلیلها فاتی سلیل سلیلها مسلولا واز قلقف قول شاعر را قصد میکند وقلقلت بالهم الذی قلقل الحشا قلاقل هم کلهن قلاقل ثعالبی گوید در آخر از گفتم واذا البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء بلابل وثعالبی را تالیف کثیره است از آن جمله الامثال و سر الفصاحة والشمائل از آنها فقه اللغة وسر البلاغة ومن غاب عنه المطرب ومونس الوحید اجمع واحسن آنها یتیمة الدهر است وشرح مدونست [illegible] بنظر مولف رسیده وا ما ترجمه را بیهقی در تاریخ یمینی آورده و یکی سی ربیع کتب اورا دیده ام ولادتش در سنه سیصد و پنجاه و دو بود و وفاتش در سنه چهارصد و بیست و نه اتفاق افتاده هر چه از شعر او دیده ام بکمال بلاغت و انواع حلاوت و فصاحت پسندیده ام علی بن حسن بن ابی الطیب باخرزی صاحب کتاب دمیة القصر واحد عصر خود بود در فضل وسابق بجایزه قصب در نظم و نثر و در اول حال بخواندن فقه مشغول شد و در حوزه درس امام الحرمین جوینی بر مذهب شافعی فقه میخواند پس شروع در کتابت کرده و در سفر و حضر عجایب روزگار دیده و در فصاحت از اقران برسر آمده اشعارا در ادب یافته گویند دیوان شعرش بزرگ است بنظر نرسیده و کتاب دمیة القصر وعصرة اهل العصر را تصنیف کرده و ذیل کتاب یتیمة الدهر ساخته و در ورق کثیر را جمع کرده و وضع کرده است این کتاب شرف الدین ابو الحسن

[illegible] الامیر ابو الفضل [illegible] لقلت الامیر ابو الفضل [illegible] آخر الثنا

[illegible] مع الرکب الیمانی ونادمته فلم ارفع علی ساد منه سن الندم فقدمت علیه [illegible] احسانه من القرن الی القدم [illegible] فی کل امر وکانما کنت جلیس قعقاع بن عمرو [illegible] ولم [illegible]

[illegible] اهل الصنعة [illegible] ما ربانیه فریسل [illegible] ولکن الحرمان

[illegible] منثوره المخزون علی انه فرحة المحزون وشفاء القلب السقیم وعقلة المستوفر وانس المقیم [illegible]

درعت عمر نوشته بود و جمع کرد و جواب نموده [illegible] جوابی عظیم است [illegible] و او را

اجوبه نادره باشد حکایت کرده اند که در بغداد میان شیعه و سنی نزاع افتاد در تفضیل ابی بکر وامیر المؤمنین علی و حکم بجواب شیخ راضی شدند و او در مجلس بر کرسی وعظ بود گفت افضلهما من کانت ابنته تحته و در حال از کرسی فرود آمد و برفت تا اینکه رجوع باین سؤال ننماید و او پسر شیخ عبد القادر بود پدرش محیی الدین یوسف محتسب بغداد بود و خود متولی تدریس در مدرسه مستنصریه شمس الدین ابو المظفر یوسف واعظ نوادهٔ او بوده در مجلس وعظ او آوازه [illegible] ملوک قبر او داشته مرآت الزمان در تاریخ اعیان از اوست در جهت [illegible] ابن خلکان گفته اسم آن کتاب را بخط خوش دیده ام و ابن جوزی در سنه [illegible] وفات یافت و از جمله منشیان فلاسفه و کاتبان بدیع ابو القاسم علی بن احمد اسکافی نیشابوری لسان خراسان و یگانه روزگار در کتابت و بلاغت بود و در جوانی خدمت ابو علی سیمجور کردی و متعلق [illegible] او بود کاتب تر از کتاب بعد [illegible] و نظیر البدیع [illegible] در اخوانیات با علو مرتبت او در نثر چنانکه باید در نظم دستی نداشته و او کاتب امیر نوح بن نصر سامانی بوده و ثعالبی گوید کانت کتابتهُ [illegible] نشابة المجد ونکتة الملک ومجمع افراد العصر ومطلع نجوم ادباء الارض وموسم فضلاء الدهر قال الشریف الرضی [illegible] انه حضر [illegible] ابا الحسن اللحام وابا محمد بن مطران وابا نصر [illegible] وغیرهم فلما استقر بهم مجلس الانس اقبلوا یتجاذبون اهداب المذاکرة ویتهادون ریاحین المحاضرة ویصفقون فواقع الادب ویساقطون نثار الدرر وینفثون عقد السحر فقال لی یا بنی هذا یوم مشهود اجعله تاریخا لاجتماع اعلام الفضل واهل العصر والنظم فی اعیان الدهر وحیالی العمر فما اراک ترى علی مر الایام اجتماع مثلهم الی الاعدام [illegible] لم تکتحل عینی بهم تا ان از جمله صاحبان نظم ونثر که فرید دهر و یگانه عصر بود ابو الفضل عبید الله بن احمد میکالی است ثعالبی در حق ایشان گوید آل میکال بیت فضل وافضال جمع اول الفضل وآخره وقدیمه وحدیثه ومحاسنهم استغرقت الکتب وعلائق الادراج واحفت الاقلام وما ظنک بقوم هزوا الدرا بهم دالة تأثیر فی ارض الکرم [illegible] فانبتت المجد ومجلة المروة فرجات قلوب الامام [illegible] البحتری وخدمهم الدریدی والف لهم کتاب الجمهرة وسیر فیهم المقصورة التی ابیاتها ابدیدان لا تخطر فی سلکهم الخوارزمی وغیره من اعیان الفضل وافراد الدهر وکان کل منهم امة علی حدة وعالما فی شخصه وما منهم الا من تفرد بهم المثل فی الشرف والسودد والامیر ابو نصر احمد بن علی فی عصره بقیة الاماجد وغرة الکرام وعمدة الافاضل وواحد خراسان ومفخرها وجمالها وزینتها ومن لا نظیر له فی شرف النفس وعلو الهمة ورفعة الشان والظاهر الآلات [illegible] والامیر ابو الفضل یزید علی الاخلاف والاسلاف منهم زیادة الشمس علی البدر ومکانه منهم مکان الواسطة من العقد لانه [illegible] فی جمیع محاسنهم وینفرد عنهم بمزیة الادب الفرد [illegible] وابو عذرته وما علی ظهرها الیوم احسن منه کتابة وبلاغة وقد لبس بهم [illegible] الفضلاء باکمة العلاء وقبلة الآمال وغرة الجمال وصورة الکمال ومطلع الاقبال واقنة الاموال [illegible] میکال [illegible] فقال اصفر الزلال از جمله نادره کاران سخن کار در شعر شعار و نظم پروین آثار و شعر بی کلام و کفارت سحر نظام ابو منصور عبد الملک محمد بن اسماعیل نیشابوری ثعالبی

[illegible] الکواکب [illegible] ما زال [illegible] فی مضاره و مباراته عند حضاره وحدثنی والدی رحمه الله

علی بن ابوالحسن بیهقی کتاب وشاح الدمیة را داده مانند ذیلی است بکتاب دمیة القصر بهمین جهت آن را وشاح نامیده
همکدام این نسخه معتبره بنظر مؤلف رسیده درسنه چهارصد وشصت وپنج در ولایت باخرز در مجلس شراب کشته شده
الحی طبعش را نهایت قوت بود در نثر ونظم اثر بدیعه **علی بن جعفر معروف بابن قطاع سعدی صقلی مصری**
الدار والوفاة یکی از ائمه ادب بوده در لغت خصوصا در تصاریف افعال کامل مهارت داشته گویند تصانیف دارد
مثل کتاب افعال احسن فیه کل الاحسان وکتاب ابنیة الاسماء ودر علم شعر وعروض نیز ماهر بوده وکتاب درة الخطیرة
در شعراء جزیره وکتاب ملح الملح جمع کرده است در ان از شعراء اندلس خلق را بنظر رسیده ومرتبه فضلش معلوم گردد
ولطف انواع شعراو بسیار است درسال پانصد وپانزده درمصر وفات یافته **ابوالمعالی سعد بن علی بن قاسم الخطیری**
الانصاری الوراق الحظیری المعروف بدلال الکتب صاحب کتاب زینة الدهر مجموعه لطیف که در لطایف شعرای عصر را در کتاب ابوالمعالی
نوشته ندیده کرده بدمیة القصر باخرزی گویند جمع کرده است در وجاهت بسیار را از اهل عصر خود وکسانی که پیش از خود بوده اند
وطرفی از احوال ایشان نوشته وچیزی از شعر ایشان ایراد کرده **وعماد کاتب** در خریده او را ذکر کرده وقطعه چند از وی نوشته
ومطلع بر اشعار شعراء واحوال ایشان بوده وگویند کتاب لمح الملح نوشته دلالت بر کثرت استحضار او کند
ودر سنه پانصد وشصت وهشت وفات یافته در قطعه از وی دیدم چیزی نبود وکتاب زینة الدهرش نیز بنظر رسیده **ابوعلی**
حسن بن کافی باخرزی ثعالبی در تتمه فضایلش نوشته ممن کره الله فضایله وحسن
شمایله فالوجه الجمیل تعنونه اخلاق حاله والخلق العظیم بزینة اداب راجحه والشعر البلیغ یتخلله امثال رائعة
والنظم البدیع کله نجوم لامعه کلماتی چند از او نوشته دیدم در همه خود از حدایق برشته تحریر کشیدم وبرخی دیگر معلوم نشد
ابوعلی حسن بن رشیق قیروانی از ائمه صنف لغت واکابر فصحاست گویند کتاب عمده در
شناختن نقد شعر وعیوب او کتابی است عمده از تصنیفات اوست ملاحظه نشد وکتاب انموذج در بیان فایده
دارد ونظم تازه ومحکم دیده ام پیش محرک از موالی ازد بوده وجد گویا او از مقادیر بوده درسنه چهارصد
وشصت وسه وفات یافته وگویند کتاب قراضة الذهب در لطیف الحجم کثیر الفایده است وکتاب شذوذ در لغت
تصنیف کرده ودیوان او بجهت سعه شعرش بابن شرف قیروانی رقابتی بوده ومذاکره ومطایبه دارد دیده ام وارزش
عالمت از جمله شعراء اهل لغت وادب **اصمعی** است که نامش **ابوسعید**
عبدالملک بن قریب اصمعی لغوی صاحب تفسیر وحدیث وحکایات ملیحه ونوادر عجیبه است
اصمع بفتح همزه وسکون صاد وفتح میم الاصمعان القلب الذکی والرای الحازم درسنه دویست وپانزده بمقام
موعود شتافته حکایت کرده که در بادیه کیسه از زر خود بسپردم هنگام مطالبت انکار کرد باجرا
زوجش قوم بردم زن بر انکار باقی بود شیخ مرا گفت ترا چاره بجز قسم نیست سپس انکشیم کرنشیده قول
هدایت در او ولا تعتبر سارقه یمینا وان حلفت برب الکعبه کمینا گفت راست گفتی آنچه زن را تهدید بلیغ
کرد تا زر هم باز داد بعد از ان سوره الشافعات کرد وگفت در چه سوره است این آیه گفتم در ین سوره
واقع نه ایم الا هبی بصحنک فاصبحینا ولا تبقی خمور الاندرینا گفت سبحان الله گمان میکردم

هدب
اهدب
نصع

که در سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا باشد وذکر کرده اند عبد الله را در ریک بودن دیدم بیگف رحم الله
امرأ سلم یحج اذناه کلامی واعتبر شربوده حی ان البلاد بجهته والکمال صبغه فرحم الله امرأ
اخر تمیز ودعا بخیر قلت من انت یرحمک الله فقال ای سرور الاکشب میتعقرالاکتاب
وذکر کرده عمرو بن علاء حکایت کرد که بر سر مزارع خود بودم شنیدم از کسی **سنعقت نظم**
ان الله امرأ دیناه الکرهسه لمستمسک منها بحبل غرور این کلام را نقش خاتم خود کردم وذکر کرده
عبد الله را در حالت احتضار دیدم یاران بکفشد بشارت الی الجنة وروح ونسیم آن فرزان است
وا در جواب ایشان این دو بیت میخواند قد بشرنا بالجنان وروحها ولکن بیتی عند نفخ الطیب
یالیت حظی بالجنان وروحها یتة الصحراء الغبیط منکب ولد ابو الغنا فمنک من تهالک
ولیس منک من اعراک من کان له من نفسه واعظ کان الله له من الله حافظ
عجبا لقوم ضعفت اعمالهم وعرتهم امالهم وانقضت ایامهم واجتمعت
اثامهم لا یتعظون بعبرة ولا یحتجزون من عثرة ابوالغنا گوید ابوالقاسم حرمی
دیدم در جنازه اخی بیگف قبح الله اعظم حظه بخذوا الیسا علی عخشابات اعظم حضر
النبی وابن البنت الطیبین والطیبات نوادرش در حدایق مرقوم است **ابوحفص بن برد اصغر**
شعره البدیع الرائق فی لفظه ونثره رائع رقیق القریض وصاحب اهداب سحره کانما اوقاته
کستیت سوال بین الندامی وقال ابن بسام فی الذخیرة هو فلک البراعة الدایر وشهابها الذی
نفث فیها بسحره واقام اوده فاصبح نظمه ونثره وکان جده ابن برد الاکبر داهیة السلطان
وقطب رحی الملک وله کتاب سماه سر الادب وسبک الذهب از جمله شاعران
وسنیان شاعر صاحب تصنیفات بدیعه وکلمات رایقه **ابوعبدالله محمد بن صفی**
الدین ابی الفرج محمد بن نفیس الدین ابوالرجاء بن حامد بن محمد بن عبدالله
بن محمود هبة الله معروف بالمشهور بعماد کاتب اصفهانی
تفقه فقیه از ساحران شعر ورسایل رشید ودر شرح او عماد کرده در اصفهان نشو ونما یافته ودر صد است پس ...
حین تحصیل علوم در بغداد وسمرقند ودر واسط وبصره نمود وباز برگشت در بغداد از منوبان عون الدین یحیی بن هبیره
وزیر شده چون وزیر وفات یافت شمار اصحاب ومنتسبین او پراکنده گشت واقام العماد مدة فی عیش
منکد وخفض مستهنئ ثم انتقل الی مدینة دمشق ودر صدر الملک العادل نور الدین فی سنه اثنتین وستین وخمسمائة
دستوری امور او قاضی کمال الدین ابوالفضل شهرزوری بود او را با امیر نجم الدین ایوب والد سلطان صلاح الدین

شناسانید و بمجلسش برد و امیر او را گرامی داشت و در میان اعیان و اماثل برگزید سلطان صلاح الدین را شناخت
و مدح کرد او را در دمشق و عماد این حکایت را در کتاب برق الشامی ذکر کرده و قصیده که سلطان را در آن مدح کرده
نوشته است پس قاضی کمال الدین نزد سلطان رفت و بوصف او گشاد و نزد سلطان نور الدین فضایل او برشمرد
و وصف ایشان او را در کتابت کرد عماد کاتب گوید که متحیر ماندم در انشا شاکی و وظیفه خویش
و در آن کار دست و پا نداشتم لیکن [illegible] آنکه بود [illegible] متحیر شد در ابتدا پس شروع کرد در انشا [illegible]
[illegible] و گویند در انشا فارسی نیز دارد هیچکدام بنظر نرسیده بالجمله میان عماد و سلطان صلاح الدین
در آن طرف مودت گردیده حاصل شد نزد نور الدین منزلت او بلند گشت و صاحب سر او شد و در ایام مستنجد او را
ببغداد برسالت فرستاد و چون از بغداد برگشت تدریس مدرسه صلاحیه بوی مفوض شد در سنه [illegible] شصت و شش
از اشراف دیوان شد مستقیم الحال در رفع [illegible] بود تا نور الدین وفات یافت و صالح اسمعیل در جای او نشست و صغیر بود
دشمنان عماد بر او استیلا داشتند و عماد را ترسانیدند و بر وی تنگ گرفتند هرچه داشت بگذارد و او ببغداد سفر
کرد در موصل او را مرضی شدید طاری شد خبر خروج سلطان صلاح الدین از دیار مصر شنید فتح غنیمت از قصه عراق
کرد و اراده عود بدمشق کرد در سنه پانصد و هفتاد از موصل بیرون آمد و بدمشق رفت در آن روز صلاح الدین
در حلب نزول کرده بود بخدمت او پیوست در هر دو حرکات او مدایح و قصاید عرض و ذکر صحبتهای قدیمه کرده
و در سلک معتمدان و نزدیکان او گشت و معدود از جمله صدور و اماثل و در مقام وزرا میگردید و در حضر و سفر
اکثر اوقات از خدمت سلطان دور نبود و بنظم امور مصالح دیار مصریه مامور و عماد کاتب در شام و جزیره علامه دولت
و مشاور ایشان و صاحب سر مکتوم سلطان بود گشت کتابهای نیکو تصنیف کرد و از آنجمله کتاب خریدة
القصر وجریدة العصر و ذیل زینة الدهر ابو المعالی حظیری ساخته و حظیری او را ذیل دمیة القصر
وعصرة اهل العصر باخرزی کرده و باخرزی ذیل یتیمة الدهر ثعالبی و ثعالبی بر کتاب [illegible] که مولف او هارون [illegible]
منجم است ذیل کرده و عماد در خریده ذکر کرده است شعرا را از بعد از تاریخ پانصد سنه پانصد و هفتاد و
و در آن کتاب جمع کرده است شعرای عراق و عجم و شام و جزیره و مصر و مغرب را و آنقدر [illegible] ذکر داده
کمتر خاطر را و گویند مراد او در ده مجلد است بنظر نرسیده و کتاب برق الشامی نیز از
تصنیفات اوست و گویند مراد مجموعه ایست تاریخ گونه در ابتدا ذکر احوالات خود کرده و صورت انشاء خود
از انواع بشام نوشته و چون واقع شد انتقال او در خدمت سلطان صلاح الدین و ذکر کرده است فتوحات
شام را و این از کتب ممتعه است او را برق الشامی از آن جهت نامیده که اوقات او در آن ایام ببرق
خاطف شبیه بوده از آن رو خوشوقتی و سرعت انقضای او و تصنیف کرده است کتاب فتح القدسی را
در دو جلد مشتمل بکیفیت فتح بیت المقدس و کتاب ذیل نیز از تصنیفات اوست در یک [illegible] سمعانی
ذیل کرده و سمعانی تاریخ بغداد ذیل نوشته و همچنین ذیل بر کتاب خریدة القصر مذکور و از تصنیفات او

کتاب نصرة الفترة وعصرة الفطرة در اخبار دولت سلجوقیه و او را دیوان رسایل و دیوان شعر است
در چهار مجلد [illegible] و در قصاید دراز است و او را دیوان کوچک نیز هست همه رباعی عربیه است میان او و قاضی
فاضل مکاتبات و محاورات است و عماد در رفعت مکانت بود تا آنکه سلطان صلاح الدین وفات یافت و احوال
او اختلال یافت و در بر روی خود مفتوح نیافت و در هیچ کار فتوحی ندید ناچار قناعت و خمول در دامن گرفت
و در خانه خود آرمید و مشغول تصنیف کتب گردید و گویند در اوایل برق الشامی طرز [illegible] کرده
و عماد کاتب در سنه پانصد و نود و هفت از جهان رفت و در بلده دمشق در مقابر صوفیه
مدفون گشت یکی از ادبا گوید که در مرض او بعیادتش رفتم هر وقت او را عیادت میکردم این
قطعه میخواند انا ضیف بربعکم این این المضیف الکرمة معارفه مات ما کنت اعرف
آله بفتح همزه و ضم لام و سکون ها اسم عجمی است بمعنی عقاب است و او مرغ شکاری معروف است
گویند در عقاب نر نباشد بلکه جمیع آنها انثی است و او را مرغ دیگر [illegible] از غیر جنس او
و گویند در رحاه با عقاب ماده جمع شود عقاب متولد گردد و این از عجایب است ابن عنین گفته
ما انت الا کالعقاب فامه معلومة فلا اب مجهول ادر قفای [illegible] و دوستان [illegible]
و ابن عماد کاتب ابن التعاویذی شاعر مشهور بود که اسمش محمد بن عبید الله است
شاعر عصر بوده جزالت الفاظ و رقت و عذوبت معانی داشته در دیوان مقاطعات کاتب بود و در آخر عمر
در بغداد در سنه پانصد و هفتاد و نه کوری ظاهر گردید [illegible] برای چشم خود مرثیه ها گفته و در وقت
شباب مذهبها [illegible] کرده دخول دیوان خود را جمع کرده قبل از عمی و خطبه برای او نوشته و چهار فصل
ترتیب داده هرچه بعد از ترتیب دیوان گفته او را زیادات نامیده و بعضی دیوانش خالی از زیادات است بسبب
در دیوان راتبه داشته بعد از عمای او خواسته [illegible] بنام اولاد خود کند [illegible] این قطعه گفته و بحضرت
عباسی راتبه مجدد بشرط مدت حیات باو داده و بعضی از اشعار آن قطعه طویل این است

قطعه

خلیفة الله انت بالدین والدنیا وامر الاسلام مضطلع | قد عدم العدم فی زمانک والکوس والخلاف والبدع
والناس فی الشرع والسیاسة والآمال والعدل کلهم شرع | ولی عیال لا در درهم قد اکلوا دهرا وما شبعوا
اذا راونی ذا ثروة جلسوا حولی وما لوا الی واجتمعوا | یمشون حولی کانهم عقارب کلما سعوا لسعوا
فمنهم الطفل والمراهق والبالغ ایضا والکهل والیفع | لهم حلوق تغص الی معد تحتها الاکل فوق ما تسع
فی کل رحل [illegible] احرف نار [illegible] الشبع | لا یحسن المضغ فهو یترک فی فیه بلا کلفة و یبتلع
نفقة [illegible] الولد [illegible] ما جنیت انتفع | فبعض [illegible] صنعت فاضرب بعض و بئس ما صنعوا

ها ان اردتم امرا یزول به الخصام من فیها و یرتفع   فاستانفوا الیه رسنا اعود به ضنک ضنکا به دانتقعوا
وان زعمتم انما اتیت بها خدیعة فالکرام تنخدع   وقتی وزیر دیوان عباسیان ابوجعفر بلدی ارباب دیوان را حبس کرد
و جهت ایشان پرداخت مصادره و عقاب و تنکیل نمود و ابن تعاویذی دران حال این قطعه گفت
یا قاصدا بغداد جز عن بلدة   للجور فیها زخرة و عباب   ان کنت طالب حاجة فارجع فقد   سدت علی الراجی بها الابواب
والناس قد قامت قیامتهم فلا   انساب بینهم و لا اسباب   حشروا و میزان و عرض جراید   و صحایف منشورة و حساب
و بها زبانیة تبث علی الوری   و سلاسل و مقاطع و عذاب   ما فاتهم من کل ما وعدوا به   فی الحشر الا راحم و ثواب
وگفته اند در قصاید مشتمله بر تشبیب و مدح داد داده و در غایت حسن و جودت است و گویند کتابی تصنیف کرده اسم او
حجبه و حجاب در پانزده جزو و در وظلم او طول داده و او قبل از جودت است عماد کاتب در خریده
گوید هو شاب فیه فضل و ادب و ریاسة و کیاسة و مروة و ابوة و فتوة جمع رایاه صدق العقیدة
فی عقد الصداقة و قد کملت فیه اسباب الظرف و اللطف و اللیاقة و ابن تعاویذی در سنه
پانصد و هشتاد و سه در بغداد وفات یافته و در باب ابرز مدفون است و تعاویذی حرز نویس را گویند
از جمله فضلای شعرا که در انشا و بلاغت ید بیضا داشته و در فارسی و عربی رایت
تفرد و تبحر افراشته **محمد بن عبدالجلیل بن عبدالملک بلخی مشهور به**
رشید الدین و طواط او بیازده پشت بعمر بن خطاب میرسد
معروف برشید الدین و طواط بلخی یاقوت در معجم الادبا گوید کان من نوادر الزمان و عجایبه و افراد الدهر
و غرایبه افضل زمانه فی النظم و النثر و اعلم الناس بدقایق کلام العرب و اسرار النحو و الادب طار ذکره
فی الافاق و سار فی الاقالیم و کان ینشئ فی حالة واحدة بیتا فی العربیة فی بحر و بیتا بالفارسیة فی بحر آخر
و له من التصانیف حدایق السحر فی دقایق الشعر رسالة بالعربیة و رسالة بالفارسیة و غیر ذلک و در اشعار فارسی
ایران وارد و قصاید در مدح اتسز خوارزمشاه پرداخته و او از خلفا مرادکان آل سلجوق است و مستحصی سلطان سنجر
رشید و طواط عمر بسیار دریافت از خلیفه زادگان لباب او نسب و عامه او بیازده پشت بعمر خطاب میرسد
در سنه پانصد و هشتاد و سه بوطن اصلی پیوسته ظهور رشید و طواط در زمان انوری و خاقانی بوده و در نظم فارسی
بایشان نرسد اما در نثر عربی از ایشان در پیش است بل از اکثر استادان در پیش است این قصیده را خاقانی از شروان
در جواب چند شعر او گفته و فرستاده   کر است خسته کیتی نامه بری وفا   که هیچ جنس نیابد ز هیچ جنس مرا
ندای نافه ز چار گوشه گوش   صدای کوس اکبر ... زد تا   خروش شهپر جبریل و صهیل براق   عروس حجله رضوان و
زبید حورا   لطافت حرکات فلک بگاه سماع   طراوت نغمات زبید گاه ادا   نوای بربط و ساز بربط و مزمار
طریق کاسه گر در اغنون و سه تا   صفیر صلصل و زخم چکاوک و بلبل   نفیر فاخته و نغمه هزار آوا   نوازش لب
جانان شعر خاقانی   گذارش دم قمری به پرده عشاق   مرا ازین همه اصوات آن خوشتر   که از دیار عزیز رسد سلام و وفا
جانانه دوستم بازجست کبوتر و پیک   رسید نامه صدر الزمان بدست صبا   ازان که بصدر الزمان یکسان بود

سباحو به بدو مهت سرار خود صبا   بصد دقیقه ز آب در منبع آرم   سنجره خشم خفضم چه خواهد آن دریا   طلا منقش سخن
سر و یکی جاهر دارد   نهادمش به بهار و اروی اسما   حیات بخش در خامه سخن مسک   ولیکن خشم از مرگ تو ده هنگام
سکسته دل ازان ساغر بودیم   که در میانه خار اکنون ز ذات رها   بهیچکس ز من ای درت شاد زی خنک تو کان امت
مسلمت ترا   بعد از چندی رشید تغیر طبع پیدا کرده این قطعه گفت   **قطعه**   ای ملک سقط چه فرستی بشهر
چنین سقاطه هر سی افزون عمر گاه   بد شعر و در سایر سخن دیده چند وقت   گر نظم و قصاید من خوانده چند گاه
مرو چون لعاب کوزان شده سپید   دیوانت هیچ چشم غزالان شده سیاه   یاری او سیاه و سپید اعتبار کرد
در سینه سپید شب و در دل بگاه   از جمله اجوبه ها مسکتة و طواط اینکه روزی با شخصی ضخیم الجثة عظیم الخلقة
مناظره میکرد و طواط بسیار تیز زبان بود و حقیر الجثه بود خصمش اراده کرد او را خجل کند و او آن
دانشمند گفت بردارید این دوات تا ببینیم و در پس دوات تکلم کننده کیست و طواط در بدیهه گفت
از یک نطفه پیش او منعقد نمیشود   و این مناظره را نیز با قاضی عضد الجثه و قاضی ضخیم الهیکل نقل کنند
و گویند یکی از فضلا با او مباحثه میکرد و قاضی از او جدا شد و تنها نطفه زناء یا فاضل ابن کسحی گفت و حامل شنید
بالجمله رشید و طواط با شعرای عصر اوهجا جات و مشاعرات داشته اثیر الدین اخسیکتی در هجو او گفته **قطعه**
ای محنت رشید که و طواط   جهت را بهیچ علم العصر ها   گر بدروغ حدیث اثر کند   خویشتن را از انکه رخصت ده
داد در نهایت سخن خیرت در سنه پانصد و هشتاد و سه در خوارزم درگذشت او   شعر او همه منظر رسید
نگاشته خانه صفر طراز گشته   نثرش بهتر از نظم او است از جمله علمای کامل و مفسرین فاضل
صاحب فضل و بلاغت و مرتبه تبحر و فصاحت خلاصه ادوار وحید روزگار
ابوالقاسم محمود بن عمر خوارزمی زمخشری مشهور بجارالله علامه
در ترجمه اش اعاظم نوشته اند   نادرة الزمان و علامة الدوران   المبدع من الفضایل ما لم یسمع اذان الاوایل
مما حسنه غصن ثمراته لم یعرف منه الا عدم معرفة صفاته   اثاره مخلدة فی نسخة الدهر   متلوة بلسان
الفضلا فی کل عصر   و له من بدیع النظم و النثر لطایف   لیس لنسیم الریاح لا تحتها و فی وجنات الایام
مسک الطرر و سوالف   قد اقتسم الحسن لا لفاظها   و من اطلع علی محاسن الکتب فی   انواع النعوت و الاوصاف
فهو فی العلوم مستبرع   و کل نعت عنده منقطع   امام کبیر در حدیث و تفسیر و نحو و لغت و آیتی در نحو و لغت
و علم بیان   در طلب علم ببلاد بسیار سفر کرد و بلزوم لقا و استفاده هر اکابر زحمت اسفار بسیار کشیده
و او از ابومنصور اخذ علم نحو کرده   تصنیفات بلیغه دارد مثل کشاف در تفسیر قرآن عزیز
و محاجاة بمسایل نحویه و مفرد و مرکب در عربیه و فایق در تفسیر حدیث و اساس البلاغه در لغت
و ربیع الابرار و فصوص الاخبار   و متشابه اسامی رواة و نصایح کبار و نصایح صغار و ضالة
الناشد   و رایض در علم فرایض و مفصل در نحو و او را افتی کثیر شرح کرده اند   و انموذج مفرد

مؤلف در نحو • دروس مسایل در فقه • و شرح ابیات سیبویه • و مستقصی در امثال عرب • و صمیم العربیة
و سوایر الامثال • و دیوان التمثیل • و شقایق النعمان • در حقایق النعمان • و شافی العی من کلام الشافعی
و قسطاس در عروض • و معجم الحدود • و منهاج در اصول • و مقدمة الادب • و دیوان الرسائل
و دیوان شعر • و رسالة الناصحة • و امالی در هر فن • و نوابغ الکلم • و غیر ذلک • دیوان منشور و دیوان منظوم
در سنه پانصد و سیزده شروع در تالیف مفصل کرد و در پانصد و پانزده از تالیف فارغ شد سفر
که معظمه کرد و مدتی در آن مقام شریف ماند و مجاورت اختیار کرد او را جار الله علامه گفتند یکپای
او افتاده بود و بجای او چوبی کار آورده و با او براه میرفت و سبب سقوط پای او آن بوده
که در بعضی اسفار او در بلاد خوارزم اتفاق افتاده بود او را برف بسیار و سردی شدید دچار شده
و پای او را سرما برده و بیفتاد و در این کار محضری بخط اهل آنجا مردم بر حقیقت احوال اطلاع یافته
و خط بر درج علامة روزگار بر آن نهادند و در کار بد بریده شده باشد گویند و چون علامة زمخشری
داخل بغداد شد فقهای حنفی دامغانی جمع شده سؤال از قطع پای او کردند او گفت دعای والده
باعث بریدن پای من شد • در طفلی گنجشکی • بریسمانی بربستم • از دست من بجست و بخرقه رفت چون
پای او بکشیدم • کنده شد • مادرم از دیدن این حالت گفت بریده باد پای تو چون پای این مرغ ضعیف که کنده
چون بسن تمیز رسیدم برای طلب علم بکار ارقم و در راه از بار کبر پشتم در پایم بشکست علاج پذیر
نشده • بریدن محتاج شد • و گفته اند که صحت این حکایت معلوم نیست القصه زمخشری
معتزلی مذهب بوده و در خطبه کشاف اول نوشته الحمد لله الذی خلق القرآن از خواندن این کلمات که از ناه
رغبت بخواندن آن نکرد تغییر داده بجای خلق القرآن جعل القرآن نوشت و جعل نزد لغویان بمعنی
خلق است و گفته اند که در بعضی نسخ انزل القرآن و این اصلاح مردم است
نوشته مصنف • زمخشری در شب عرفه سال پانصد و سی و هشت وفات یافت • در جرجانیه خوارزم
مدفون است • زمخشر بفتح زا و میم و سکون خای معجمه و بعد از ز را قریه از قریات اقالیم خوارزم
• و جرجانیه بضم جیم • قصبه خوارزم است یاقوت حموی گفته در اکثار ارکانج گویند معرب که
جرجانیه گفته رکن بتحریم جیحون واقع است • از جمله کتابهای معروف در اثبات اقسام جناس
والفاظ و انواع معانی بدیعه مشغوف و بر نسق لفظ و معنی از همکنان مسبوق
و طبعش در اشعار دلکش سحر اندیش ابو الفتح محمد بن علی کاتب معروف ببستی
قال الثعالبی هو صاحب الطریقة الانیقة فی التجنیس الانیس و کان یسمیه المتشابه و یاتی فیه بکل طریقة
لطیفة • و قد کان یبلغ من شعره العجیب الصنعة البدیع الصیغة من کل معنی یکاد المیت یفهمه

و آنرا قبل خواند و ملا محمد طبیب دوره قاجاریه این صفت را داشت و او را حکیم قبلی می خواندند در منشآت محسن میرزا تلمیح ملیح بیان شده با این وجه «جایی که سرو بوستان با پای چوبین می چمد» با ملا محمد قبلی رقص لکری می کنم یا با شیخ نجفعلی جوله و حسین خان نظام الدوله دستمال جوله به دست گرفته چوبی می کشم ..... و در ریحانة الادب و غیره در این باب شرحی جز این نوشته شده ...

حسنا و بعده الوکس و القلم ما اراه فارویه و بحظه فاحفظه و یشکر اللقاه حتی ارزق لقاه
و کنت اتمنی قربه کما یتمنی الجنة و ان لم یتقدم لها الرویة حتی وافقت الامنیة حکم القدر و طلع
علی نیسابور طلوع القمر فزاد الیسر علی الاثر و الاختبار علی الخبر و رایته بغیر الادب
بحر المجد کامنا یوحی الیه فی النظم و النثر مع ضربه فی سایر العلوم بالسهم الفایز و اخذه منها بالحظ
الوافر جمعته و ایای لحمة الادب التی هی اقوی من قرابة النسب فازال فی مقدماته الثلاثه
نیسابور بین سرور الانس مقیم و من حسن معاشرته و طیب مذاکرته و من صحبته فی جنة نعیم
اجتنی ثمرة الرغایب من فوایده و انظم العقود من فرایده و در غیبت مکاتبات با ثعالبی داشته
و باوی در اکثر اوقات بر طرز هزلیات و مطایبات در رسائل میگسترده و در عنفوان عمرش
کاتب البتونر صاحب بست بوده چون مدینه بست را ناصر الدین سبکتکین بگشود ابو الفتح ترک خدمت
او نمود بسبکتکین پیوست و میان حضرت او بست در آن اوقات بستی اظهار
و بکاروش او ملازمه داده از خدمتش کناره گرفت و خود را بمقامی دور کشید و در روز جنید
براحت آرمیده ابو نصر عتبی گوید حدثنی ابو الفتح قال لما استتبت
الامیر سبکتکین و اقتلع عنه محل الثقة الایمن فی مهمات شانه و اسرار دواوینه از بار رسوم
تهمت حساد • و قطع پای دشمنان بدبنیاد خود در خواستم و او بجهت ارتقاش کناره گرفتم و چندی
را از خدمت امیر گوشه گرفتم • اذ لجت ذات لیله فی فصل الربیع و تحت الرکوب فقلت ضیا الی ارق
طرف علی قریة ذات جنة محفوفة بالخضر المعموعة بالنور و الزهر • و اذا بها ارض کانما قد فرشت
بحب طواق الزبرجد منضد بالدر و المرجان مرصع بالعقیق و العقیان یتسبب بینها انهار کمطر
الحیاة فی صفاء ماء الحیوة فقد نفخ من هوائها نسیم المسک السحیق بالعنبر العتیق فاستنبطت
المکان و تصورت منه الجنان و فتحت الکتاب ادب استصحبته لاخذ الفال علی المقام و الارتحال
ففتحت فی اول سطر من الصفحة الیمنی بیت شعر و هو و اذا انتهیت الی السلامة فی مداک فلا تجاوز
فقلت و الله هذا هو الفال الحق و الفال الصادق پس شش ماه در انعم عیش در آنجا توقف نموده الی
ان فی کتاب الامیر فی استدعائه الی الحضرة بتمجید و تامیل و ترتیب و ترحیب فنهضت الیها و جعلت حاجتی
منها الی یومی هذا امیر بسبب عقل و جودت رای و تدبیر و درایت او و بلندی جاه و مکانت او بوی خرسند
و فتح فتوحات و تقریرات او را بعبارات متوجه میساخت تا زمان سلطان محمود بن سبکتکین بر سر خدمت خود بود
تا روزگار او را از خدمت سلطان کامکار دور انگنده بدون قصد و اراده به بلاد ترک افتاد و در چه رصد

بمحل موعود مشتاق از جواهر اقلام او نظماً و نثراً هر چه بنظر رسیده شکوفهٔ اغصان حدایق کرده است
از جمله صاحبان گوهر نظم و نثر **محمد بن ابی سعید معروف بابن شرف قیروانیست**
در فصاحت دلکش ، نثر و نظم حسن ، هو فی النکار و الفضل نادر عالم ، و اشاره فی الادب یکد جها الورق
و القلم ، فکم معنی له بکر ، تحکی فقد الروض اذا قبله القطر ، و منهم **مسعود بن مسکان المعروف**
بابی نصر عمید لسان الزمان و صدر الناس نبوع الفضایل و شمس دیوان الکرام و قد رفع
قدره علی الشعرا الذی یخفض غیر قدره و اتاه البلاغة ابا لوثه الجلیه الترع التی به و البلاغة کلامه یقول الشعالبی
کان خط عذاره فی عارضه ، فی کسی خط ابا نصر بن مسکان ، **منصور بن محمد ازدی معروف بطاهر هروی**
بیان فضایل او بغایت فضل و ادب کس محتاج بوجود [illegible] کرد هو فی الادب غنی عن القرابة من احص امتزاج
النفوس او انس فیتمنی من جلاید مرشیه دقایق کرم ، اتقن ظرفی و یستنفذ سکرهم ، جمعت من غرر کلامه
و درر نظامه ما یغیر له الیمن المظلم و تنصف له الدهر الظالم قاضی منصور هروی در نظم و نثر
پایهٔ بلند است و مقامی در حسن معانی ارجمند هر چه از وی جمع و پسندیده شده در دیوان مرقوم آمده
از جمله منشیان متبحر و بلغای سحر آفرین ، سحر از رسالهٔ افرینند سحر در نثر آفرین است **ضیاء الدین**
ابو الفتح نصر بن ابی الکرم بن عبد الواحد الشیبانی المعروف بابن جزری فخر الملک الملقب ضیاء الدین
در موصل که معدن علوم و کمالات است تحصیل علوم کرده و حفظ قرآن کریم نموده و از احادیث نبوی جمع بسیار یاد داشته در علم نحو و لغت
و بیان عکم تفرد [illegible] [illegible] از وی شعر بسیار محزون خاطرش بوده در اول کتاب شر المرقوم
میگوید از اشعار قدما و محدثین شعر بسیار حفظ کردم و از آن قناعت کردم و لشعر ابو تمام و طایی و بحتری
و متنبی و از دیوان ثلاثه شعر او از بر کردم و در بسیار کلام گفتم تا از دیوان بدیوان انها صیاغت
معانی مرا ملکه خاطرش ، و درین فصل [illegible] خبان یافتم که در منشی سزاوار است و داب خود در ترسل حل
منظوم کند و صفحات کافور عذار را از زلف مشکی معنی ارآید و درین صناعت اقتدا بکتب
منظوم داشته بشر چون برای ضیاء الدین انوار فضل و دانش و بلاغت بجاش قصد صدر سلطان صلاح الدین کرد
آن روز جوان بود و طبعش رتبت صاحت دریا و کان از الدین ولد سلطان صلاح الدین او را وزیر خود کرد
و حال او زد از الدین سلطان و کارش بالا گرفت سلطان وفات یافت الدین بر جایش نشست ابد شق
استقلال یافت و ضیاء الدین در وزارت منتقل و بامور دیوانی او مشتغل طریق عدالت پیش گرفت و اول مردم
رد کرد و چون دمشق از الدین از دست رفت ضیاء الدین بمصر بیرون رفت و ملک ظاهر پیوست و او را حسن ضیاء الدین
تصنیفاتی است هر دلالت بر غزارت فضل او کند از جملهٔ تصنیفات معتبرهٔ او مثل السایر است در آداب
کتاب و شعرا در هر جمله گفته از هر چیز دوری فرد گفتم نشت و چیزی در کتابت انشا بکار آمد نوشته وارد است

لم نر

کتاب شر المرقوم در حل منظوم گوید او با وجازت در غایت حسن و بلاغت واقع است و گویند در کتاب
معانی مخترعه در صناعت نثر و شعر از و است و او نیز از کتب نفیسه است در باب خود و گویند در او محموعات
که اختیار کرده است در شعر ابو تمام و بحتری و دیک الجن و متنبی او و او در جلد واحد است مجلد کبیر است حفظش
نفیسه و دیگر و نیز از او دیوان ترسل است در چند جلد و المعنی رسالة فی مجلد واحد و له کل معنی
بلیغ فی الترسل و کان یعارض القاضی الفاضل فی رسایله اگر قاضی رسالهٔ انشا کردی ضیاء نیز
در برابر او سخن آرایی کردی اما بطون کلام قاضی و متانت سخنانش در نظم و نثر پیش او است اگرچه
افضل نیز قادر بر انشا است و طبعش معنی آرا بیان او و قاضی فاضل مکاتبات و محاورات و رسایل در مجموعه
و معانی بدیعه دارد و طبع فاخر متین تر از عماد کاتب اصفهانی و ضیاء الدین فصل مشابهات است در کتاب
مثل السایر گوید که در سنه پانصد و هشتاد و هفت بشام سفر کردم و در مدینه دمشق جماعتی یافتم از ادبا
مدعی فن شعر انشا چیزی از شعر ابن خیاط میخواندند در قصیده که اول او این بود خذا من صبا نجد امانا لقلبه
و جهی من بحر مستنشقه او و از معنی غریب او این بیت بود اغار از اذا استنشقت فی الحجاز انه خذا را علیه
ان تکون لحبه گفتم این معنی ماخوذ از قول متنبی است لو قلت للدنف المشوق فدیته مما به لاغرته
بفدائه قول متنبی ادق معنی است اگرچه بیت ابن خیاط ارق لفظا است و آن جماعت را انکار کردم
ابن خیاط در مواضع کثیره از شعر متنبی اخذ کرده و گویند در در سنه پانصد و نود و شش بدیار مصر سفر
کردم و اهل انجا را دیدم در خوش می آمد ابیات را ازین بیت در نعت کتاب عزیز میدانند که او را عماره یمنی
حدیث العهد بود و از ان با و این در او اخر دولت علویه مصر بود و این بیت در قصیده گه بعض از آن خلفا
مدح کرده و در تهنیت قدوم او از سفر گفته **نظم** فهذا قرن للبیت الذی بعد فرقة ما سرت من حرم
الا الی حرم ایشان را گفتم این بیت نیز ماخوذ از ابو تمام است در مدح بعضی از خلفا گفته که در ان سال حج کرده
یا من رای حرما یسری الی حرم طوبی لمستلم یاتی و ملتزم پس ایشان را بر آن باخود گفتم این از حج است
که ابو تمام و متنبی شاعر مشهورند که ابیات ایشان در دواوین بشر و کتب نیشته و معروف و مشهور شده بلکه
ایشان مشهورتر از شمس و قمرند و شعر ایشان را در دست مردم چگونه مخفی است بر اهل مصر و دمشق بیت
از ابن خیاط و عماره ماخوذ باشد و دانستم در این از عدم تتبع و تدبر ایشان و عدم حفظ اشعار
و عدم انفتاح نظر بر دواوین ایشان بوده و خوض در علم بیان نمودند ، چیکه من خواستم از علما علم
آداب و معانی باشم و دانستم در این ده جهر رسم الا بنقل تا فی الکتب الی الصدور و الاکتفاء بالمحفوظ
عن المسطور لیس بعلم ما وعی القمطر ما العلم الا ما حواه الصدر و القد و قفت علی

دیوان و مجموع و انفذت مدة عمری فی حفظ المحفوظ منه والمسموع فالفیته بحرا لا یوقف علی ساحله وکیف
ینتهی الی احصاء قول لم یحص اسماء قایله فحینئذ اقتصرت منه علی ما یکثر فوایده و تشعب مقاصده
و بیدوم از تقلید کنندگان با تسلیم نمایندگان در متابعت کسی و قاصر نظر است بر شعر قدیم چه مراد از شعر
ابداع معنی شریف است در لفظ مختصر لطیف هر وقت که اتفاق شود این در هر زمان شعر نیک باشد ختم است
و در صنعت کافی است مرا در خور شده ام شعر ابی تمام و متنبی و بحتری این سه نفر که آنات وغیره و مناقب شعر
و مظاهر از ایشان حسنات و مستحسنات نظم و محرر و نظم اللآلی غرایب معانی و فصاحت قدما و جمع کرد امثال
امثال سایره و حکمت حکما اما ابو تمام رب معان و صیقل اذهان و قد شهدت له بکل معنی مبتکر
لم یمش فیه علی اثر فهو غیر مدافع عن مقام الاغراب الذی یرز فیه علی الاضراب و لقد مارست من الشعر کل اول و اخیر
و لم اقل الا عن تنقیب و تفتیش فمن حفظ شعر الرجل و کشف عن غامضه و راض فکره برایضه اطاعته اعنة
الکلام و کان قوله فی البلاغة ما قالت حذام فخذ منه فی ذلک قول حکیم و تعلم فوق کل ذی علم علیم
اما ابو عباده البحتری فانه احسن فی سبک اللفظ علی المعنی و اراد ان یشعر فغنی و لقد حاز طرفی
الرقة و الجزالة علی الاطلاق فبینا یکون فی شظف نجد حتی یتشبث بریف العراق او متنبی پرسیده از چگونگی
قول ابی تمام گفت من و او حکیمیم و شاعر بحتری است و لعمری انه انصف فی حکمه و اعرب عن قوله هذا متانة
علمه فان ابا عبیدة اتی فی شعره بالمعنی المقدود من الصخرة الصماء المصنوع فی سلاسة الماء فادرک بذلک
بعد المرام مع قربه الی الافهام و ما اقول الا انه اتی فی معانیه باخلاط الغالیه و رقی فی دیباجة لفظه الی الدرجة العالیه
اما ابو الطیب المتنبی فانه اراد ان یسلک مسلک ابی تمام فقصرت عنه خطاه و لم یعطه الشعر من قیاده
ما اعطاه لکنه حظی فی شعره بالحکم و الامثال و اختص بالابداع فی وصف مواقف القتال و انا اقول
قولا لست فیه متاثما و لا منه متلثما و ذلک انه اذا خاض فی وصف معرکة کان لسانه امضی من نصالها
و اشجع من ابطالها و قامت اقواله للسامع مقام افعالها حتی تظن ان الفریقین قد تقابلا و السلاحین قد
تواصلا و لا شک انه یشهد الحروب مع سیف الدوله فیصف لسانه ما اداه الیه عیانه میگویم شعر متنبی را
سه قسم یافتم قسمی از خوب منفرد بود قسمی از جید شعر که شریک است در و غیر او . و قسمی از شعر نظم متوسط
و قسمی پست تر از متوسط . قسمی خوب و گفتنش بهتر از گفتن لغو و عدم آن بهتر از وجود آنها و ان اشعار قد حقق
غایات بر چهره سخنش برای عین الکمال هرگاه کسی گوید چرا از شعر این سه نفر عدول کردی و شعر دیگران
التفات نمودی گویم عدول کردم از آنها از سر نظر و فکر و جهد چه واقف شدم با شعار شعراء حدیث
و قدیم آنها دیوان شاعر متقدم تا زه در محک امتحان زدم و در نظر عقل و سلیقه جلوه دادم یافتم که از
ابی تمام و متنبی و معانی دقیقه داشته مخفی و اکثر انتخاب باشد و لا اکثر استخراجا منها للطیف الاغراض
و المقاصد و لم احد احسن تهذیبا للالفاظ من ابی عباده و لا انقش دیباجة و لا ابهج سبکا فاخترت
حینئذ دواوینهم لاشتمالها علی محاسن الطرفین من المعنی و الالفاظ

باز در کتاب مثل السایر برای تشنیع بسیار بکلام کسی که در الفاظ غریبه بسیار می آورد و در تفتیش آن
محتاج بکتب لغت میشود و از جمله ابیات مشهوره ابیات سموال بن عادیا یهودی را می آورد که اول آن است و از حدیقه سلطنت و غلو
همت مرقوم اوالمرء لم یدنس من اللوم عرضه فکل ردا یرتدیه جمیل میگوید قبیح است که نظم میکنیم بمثل این
این ابیات خیال میکنیم در متانت و رزانت پاره آهن است در عقب این شیوه کلام سموال نقش بنابر حال نظر
میکنی و سهو و مستغرب نه فقط غلط و باز میگوید که کذلک ورد للعرب فی جانب الرقة ما کان
یذوب رقة [illegible]

[illegible]

و این عباس بن احنف
از اوایل شعراء اسلام بود و شعر او کمر النسیم علی عذبات اغصان او کلولوات طل علی طرر ریحان
در کلام او لفظی نیست که غریب باشد و محتاج باستخراج از کتب لغت و از آن ابیات است قول او نظم
و الله بر حینی قلیل نوالکم و ان کنت لا ارضی لکم بقلیل
[illegible] فرزدق شعر آورده یا فوز یا منیة عباس قلبی تفدی قلبک القاسی اسات ان
احسنت ظنی بکم و الحزم سوء الظن بالناس یقلقنی الشوق فاتیکم و القلب مملوء من الیاس
و هذا اعذب من غرره الالفاظ و ارشق من نزهة الابیات و اعلق فی الحافظ و ارشق فی السمع و امثالها تحت
رواج الاوزان و مع مثلها یسهر راقدات الاجفان و عن مثلها یتاخر السابق عنه از آنها سلب
گذشته است و از دو وزن آنها لکن آنکه قول متنبی نما ظاهر کرده نظم ان شاعر ان لهو بلحیة احمق . اراه غباری ثم
قال له الحق . من الذی یستطیع ان یسلک هذا الطریق التی هی سهلة و حقه قریبة بعیدة . و این ابو العتاهیه
در زمان دولت عباسیه و شعراء عرب بسیار بعضی هرگاه میترکید تنها یا اشعار او را در رقت الفاظ و لطف سبک
چون آب جاری و بعضی ابو نواس اذا شاء دقیقه ابو العتاهیه قول او در قصیده هست که مدح کرده است
مهدی خلیفه عباسی را در غلو نسبت کاریه ادعت میکند و در وی این شعر میگوید لقد ظمی الله قبلها اذ کشف
اتته الخلافة منقادة درمدح میگوید اللوم عذبها کان یعنی فی حیث ما سلکت من الارض تمشی لها
الیه تجرجر اذیالها فلم تک تصلح الا له و لم یک یصلح الا لها و لو رامها احد غیره لزلزلت الارض زلزالها
حکایت کرده اند از بشار که حاضر بوده وقتی که ابو العتاهیه این اشعار خواند دید میخواند بشار گفت انظروا الی امیر المؤمنین طار

عن کرتیه ولیس ان الامر کما قال القشار نعم اراى سیکویم باکه ازرقی شوارت غلو مدیحی وقد اذعن
له شعراء ذلک العصر وناهیک بهم وبمهیار فانک تراه بالسلاسة واللطافة فی اقصی الغایات وهنا
هو الکلام الذی یسمی السهل الممتنع فتراه یطمعک فاذا رمته حاولت ما فیه راغ عنک کما یروغ الثعلب وهکذا
ینبغی ان یکون الکلام فان خیر الکلام ما عرف الاذن بغیر اذن واما البداوة والتوعر فی الالفاظ فذلک
امر قد خلت ومع ذلک فقد عیب علی مستعملها فی ذلک الوقت ایضا در اکثر مقدرات شی بدیع بالکوبرنیب
واقف بسیار رشیق کلام و اکاه از ادای فنون نثر است و از کلماتش در حدائق ایراد یافته

وری شافعی مذهب بوده و در سنه ششصد و سی و هشت در بغداد وفات یافت

ابو نصر فتح بن محمد بن عبد الله بن خاقان بن عبد الله القیسی صاحب کتاب قلائد العقیان

او را چندین تصانیف است یکی از جمله قلائد العقیان است و از شعرای عرب طائفه در وی جمع کرده عنقریب بسی از
کلمات بلاغت سماتش نگارش نامه و تکلم کرده در ترجمه هر یک از ایشان حسن عبارت و لطف تقریرات
و ازوست کتاب مطمح الانفس و مسرح التأنس فی ملح اهل اندلس گویند او سه نسخه است صغری و کبری و وسطی
و او کتاب کثیر الفائده است لکن قلیل الوجود است علاوه الفصاحت را دیده و طرز کلامش پسندیده
و کلام او در آن کتاب دلالت بر غزارت فضلش کند کثیر الاسفار سریع التنقلات بوده در سنه پانصد و
سی و پنج در فندق مدینه مراکش کشته شد ابو الخطاب بن دحیه در کتاب مطرب فی اشعار
اهل المغرب گوید جماعتی از اصحاب او را دیدم و قدری مستوفی از تصانیف او و علی الخصوص خواندم
گویند او در دنیا خلیع العذار و گسسته مهار بوده لکن کلامش چون سحر حلال است و ماء زلال و او کشته در فندق
در حصار مراکش در سنه پانصد و بیست نه در مسکنش سر بریده یافتند ابو اسحق ابراهیم بن یوسف
تاشفین قلائد العقیان را بنام او نوشته و در دیباچه کتاب اسمش را ذکر میکند اشاره بعد از او کرده فی
و از جمله منشیان کرد اس و رئیس ان زمره بلاغت نشان بوده و قدری از حالات
و ذفرات پیش مذکور گردیده **ابو محمد قاسم بن علی بن محمد بن عثمان**
البصری الحریری صاحب مقامات یکی از ائمه عصر بوده و فضل او بیش از آنکه بحصر آید و مشهورتر
از آنکه ذکر شود که دانشمندان را پایه اوست و اندر فضل این مرد تا چه حد و غزارت ماده و کثرت
اطلاع او تا چه پایه است و مقامات را باسم ابو زید سروجی تمام کرده پسرش ابو القاسم عبد الله گفته
پدرم در مسجد بنی حرام بصره نشسته بود پیری در لباس کهنه بر لباس سفر بدحال و فصیح المقال و حسن العباره

زداد

زداد و لبعه حاضران ازو سؤال کردند پدرم گفت این ابو زید سروجی است پس مقامه حرامیه را
که مقامه چهل و هشتم است نسبت داد با بوزید شهرت یافت خبر او بوزیر شرف الدین ابو نصر انوشروان
خالد بن محمد کاشانی وزیر مسترشد رسید چون مطالعه کرد او را بسیار خوش آمد و از پدرم در خواست
که بر وضع کند و پدرم پنجاه مقامه ساخت گفته اند در نسخه بسیار از مقامات بخط مصنف
دیده اند و نیز گفته اند که آن کتاب را از برای وزیر جلال الدین عمید الدوله ابی علی حسن بن
ابی العز علی بن صدقه وزیر مسترشد عباسی ساخته ابن خلکان در تاریخش نوشته که گفت
این خبر صحیح تر از اول است چه مقامات را بخط مصنف برای این وزیر بود دیده اند اما التسمیه
راوی باسم حارث بن همام اشاره بحدیث نبوی است و او ماخوذ است از قول رسول صلعم
کلکم حارث و کلکم همام فالحارث الکاسب والهمام الکثیر الاهتمام عبد الرحیم عباسی
صاحب معاهد التنصیص گفته است بسط داده ام این کلام را در وقتی که شرح برای مقامات هشتم
و شرح او بنظر رسیده و حریری بسیار بدشکل بود و در مشان البصره بفتح میم و سکون شین معجمه و بعد از الف
نون قصبه ایست کوچک در بالای بصره درخت خرمای بسیار دارد و اصلش از آنجاست و بعضی گویند
هیچ ده هزار نخل خرما داشت و از متمولین روزگار بود نقیصه ذمیم و بخیل و حریص
وجود را لیغات بگویت و از آنها درة الغواص در اوهام الخواص هر کس نظر کرده است اقتضا
و اطلاع او در نحو و لغت و مصطلحات عرب دانسته میشود و ازوست ملحة الاعراب در نحو و شرح او
ایضا و دیوان رسایل او بنظر رسیده و میگویند شعری را نیز بسیار در مقامات او داخل است و این قطعه
ابر از مانند خرم بهار از جمله است **نظم** قال العواذل ما هذا الغرام به اما تری الشعر فی خدیه قد نبتا
فقلت کفوا بعض وهی مجدبة وکیف یرحل عنها والربیع اتی وگفته اند او را قصیده ایست که در
استعمال تجنیس بسیار کرده و صاحب معاهد میگوید که طرفی از آنها در شرح مقامات آورده ام
علامه مطرزی و سریشی و دیگران شروح بر مقامات نوشته اند و وفات او در بصره سال پانصد و شانزده بود و بعضی
در فوات مقامات سال پانصد و مذکور است

از جمله منشیان مشهور که کلماتش را بیاض دیده خود نویسند **ابونصر محمد بن عبد الجبار عتبی** وزیر سلطان له اصل کریم وخلق عظیم برع فی الافضال وتصرف فی وجوه الآمال المصنف سی فیه وفصول بدیعه از جمله تصنیفات او تاریخ یمینی است وهو کتاب ممتع ورده مرصع وله فقرات فصیحة وعبارات بلیغة

قاضی ابو القاسم هبة الله معروف بقاضی سناء الملک مصری او منشی بدیع الرشا و فصیح اللسان بود صاحب دیوان شعر بدیع ونظم رایق یکی از فضلاء روزگار و ممتاز از دنیاست کتاب حیوان جاحظ را مختصر کرد واو را مختصر روح الحیوان نامیده گویند دیوانی دارد وجمیع او موشحات است واو را دار الطراز نامیده ورسایل میان او و قاضی فاضل را بعضی جمع کرده ودر و منع ملیح بسیار است واو را جمعی اشعار شیرین کلام ... از ... مجالس ... ورات و محبت و آنش دست داد ودرین وقت ابن عنین نیز بمصر در آمده بود واو را در مصر اعزاز نمودند ... کردند و شعرا و منشیان واد با با او صحبتها داشتند و ... ومشاعرات روح افزا نمودند وار مجالس شعرا او عرقی است از قصیده که در مدح قاضی فاضل مصری گفته ولو ابصر النظام جوهر ثغرها لما شک فیه انه جوهر الفرد ومن قال ان الخیزرانة قدها فقولوا له ایاک ان یسمع القد این شعر از بس رنگین مضمون است قال له اللاحی الا تسمع وقلت یا لاحی الا تبصر را در سلطان صلاح الدین سلطان شمس الدین سلامح کرده واول آن قصیده این است تقنعت لکن بالحبیب المعمم وفارقت لکن کل عیش مذمم نوادرها فی در نظم و نثر بسیار است وهرچه نظر رسیده بجای خود مذکور ودر سنه ششصد و هشتاد در قاهره وفات یافت **عبد الله بن هارون بن علی بن یحیی بن المنصور منجم بغدادی** ادیب فاضل راوی اشعار حسن المنادمة لطیف المجالسه در اخبار شعرای مولدین کتاب بارع تصنیف کرده و اختیار کرد اشعار ایشان ودر آن کتاب به یک صد و شصت و یک شاعر را افتتاح به ذکر بشار بن برد و ختام به محمد بن عبد الملک بن صالح کرده و بزعم خود عیون اشعار ایشان گزیده گویند در اول کتابش نوشته لما عملت کتابی فی اخبار الشعراء المولدین ذکرت بها اخترت من اشعارهم وتحرت فی ذلک الاختیار اقصی ما المعرفة وانتهی الیه علمی والعلماء تقول دلیل عقل الرجل اختیاره وقد قالوا اختیار الرجل من وفور عقله وقال بعضهم شعر الرجل قطعة من کلامه وظنه قطعة من عقله واختیاره قطعة من علمه وگویند در طول داده است درین مقام کلام را بالجمله کتاب بارع از کتب نفیسه است وتا حال بنظر مؤلف این کتاب نرسیده و پایه انشاء وشعر او را ندیده وگویند ... از آن باب لفظی را که در آن کتاب نام ... القدر شعر خوب آنها را انتخاب کرده را دیپ کامل اراده ... آن جماعت مغنی است فانه محض اشعارهم انتخب منها زبدتها وترک زبدتها

لتر...

کتاب خریده وکتاب حظیرت و باخرزی ثعالبی فرع این کتاب است واو اصلی است در طرز او بافته کلام بزرگ دیده او یافته اند وگویند در التصنیفات ... دست کتب ... بهره از اخبار و محاسن و شعر و کلام دارد ... ان زمان وارد شده در ان کتاب جمع کرده واو در سنه دویست وهشتاد و هشت وفات یافته ولپسر او **ابو الحسن علی بن هارون** ندیم متوکل عباسی ملعون بود واز خواص ندما و جلسای او لعنة الله علیهم اجمعین و هر از و رتبه ندمه خلفای دیگر یافته ولم یزل یکتشا عنده هم خطیبا لدیهم یکلس من یحیی بن ابی اسرائهم ویفضون الیه باسرارهم ویامنونه علی اخبارهم ولم یزل عنده هم فی المنزلة العلیه پیش از اتصال بخلفا رحلفا در نیاه ... اسحق بن ابراهیم مصعب بوده بعد ازان جدا نزد فتح بن خاقان وزیر رسانیده بر خزانه کتب ایشان دست یافته وحکم ولطایف بسیار نوشته راوی اشعار و اخبار و حاذق در صنعت غنا شاگرد اسحق بن ابراهیم موصلی است وچند کتاب تصنیف کرده از انجمله کتاب شعرای قدما و اسلامیین وکتاب اخبار اسحق بن ابراهیم موصلی وکتاب در طبیخ و غیر ذلک گویند شاعر نیکو بوده وابیات دلجو دارد واین قطعه را در طیف از او نوشته ام

بابی وامی من طرقا	کابتسام البرق اذ خفقا
زاد فی شوقی برؤیته	وحشا قلبی به حرقا
من لقلب هایم کلف	کلما سکنته خفقا
زار فی طیف الخیال فما	زاد ان اغری بی الارقا

قطعه را در طیف بعضی ابیات لطیف گفته وگویند او را اشعار دیگر است بنظر رسیده عمر بسیار کرد وایام معتمد را نیز دریافت دوران او و ایام او بعالم آخرت شتافت در سنه دویست و هشتاد وشش سر فرزندان ... کار ... جماعتی از علما و نجبا و نوبها صاحب ابن خلکان با ابناء منجم مجالس بزم در وصف ایشان گوید لبنی المنجم فطنة لهبیة ومحاسن عجمیة عربیة مازلت امدحهم وانشر فضلهم حتی عرفت بشدة العصبیة گویند ابو الحسن را اشعار حسنه شعر خوب او را ندیده ام

ابو محمد حسن بن علی ... بن ... رکیح ضبی تنیسی شاعر ... مشهور اصلش از بغداد و مولدش تنیس است ثعالبی در یتیمة الدهر میگوید شاعر بارع عالم جامع قد برع علی اهل زمانه فلم یتقدمه احد فی اوانه وله کل مرتبة تشجو الاوهام وتستعبد الافهام ازو اشعار حلاوت آثار بسیار است و صاحب دیوان است وکتب در ... نوشته واو را مصنف نام رساله در زبان او ... او را عاطس مرکشته یعنی استحکام حرف زدن نمی کرد که خواهم عطسه کند وفات او در سنه سیصد و نود و سه بود **ابو القاسم عبد العزیز بن یوسف الوزیر الکاتب** ثعالبی گوید احد صدور المشرق وفرسان المنطق وافراد الکرم الکبار اکمال الاثار والاخبار واعیان المعدودین المعدودین فی الادب والکتابة والبراعة والکفایة وجمیع ادوات الرئاسة وکان مع تقدمه فی الکتابة والعضد الدولة معدودا فی وزرائه وخواص ندمائه واو طرفی از انشاء ونظم زیب کتاب تیمه کرده وگفته وزنا او در مدح عزیز شده التی تعرب عن ادب غض فضفاض وخاطر الایاده والاحسان فیاض ومن مطلع شعره الذی هو احسن من زهر الارض ما هو شرط هذا الکتاب المشتمل علی الاداب واین قطعه مشهور او است

خذ من العیش فالاعمار فانیة	والدهر منصرف والعیش منقرض
فی جانب الکاس حب من الدجی خلف	وفی المدام من شمس الضحی عوض
کان نجم الثریا کف مرتکم	مبسوطة للعطایا لیس ینقبض

از طبع ماده

من ادباء قلائد العقيان **الرئيس الاجل ابو عبد الرحمن بن طاهر** به بدأ السابق منهم لدرجت الآن ولم
وعند افتراء الآن وانتم والستقرار الملك لديه استقر الطرس في يديه ونختال التاج في مفرقه
اختيال اليراع في مهرقه وتمنى المسك ان يستمده كما رغب القطران بمداده ان جده رايت
الظهور وقارا وان هزل لخاطبك عقارا الا ان كتابته تتابعت الاوا عقب الانتهاب حلا
فخلع عن سلطانه ورسخ المقام في اوطانه وكانت له تدبيرات تنفذ المحن وتدارك الكرب
اذا جن يرسلها الى الرض فتقضيه ويحكي بها القرح فيدميه عدت عن رضاته وتجنى لهم حسانه
وودعت رفضه وسعت في نقضه فبقي في قبضة ابن عمار جبرانا ذلقى من وحشه المتبسم عبوسا
واشتدت عليه المحن وبدت له تلك الاحن الى ان سعى له الوزير الاجل عبد العزيز وسكن من
ذلك الاريز فقضي انطلاقه وانفرجت اغلاقه وعندما خلص من تلك الثقاف خلوص القناة
من الثقاف جنح الى الاستقرار ببلنسية حضرة الوزير الاجل ابو بكر جنوح الطائر المنتشر الى الوكر
فلقي السعد اليه آيبا ونزل على آل المهلب شاتيا فوجد المراد واحمد المراد ودعى بابا بكر
الى ما شاء فاجاب واراه من بشره الافق منجاب فاقام بين مبرات والطاف وجنى لما
احب وقطاف الى ان دار ببلنسية دار وعطل القطر ودمر الله ذلك القطب المدار
فعلقته حبالة الاسر واتيح بمضه كسر ولم يزل يكشف للعدو دفينه ويكذب والموج يوقف
سفينه الا ان هبت ريحه فجرى وتنسى لسريحه فادلج وسرى ووافى شاطبة خاليا قد انقشى الا من
الذل فاوى الى الظل واقام مستبدا بالخمول متبدلا غير المأمول الى ان ربت بلنسية من الآلها
فبادر الى استبدادها وعادوا اليها عودا اكل الى الف طرف فحل بها حلول الهائم في وصل الحبيب المسعد
وانشاها وجعفاشته على غير موعد ولزم مطلعها متواريا فاقام ثابتا لا ساريا لم يلقها رفقة ارض
ولا خرج لدار سنة وفرض حتى ادرج في كفنه واخرج الى مدفنه شهدت وفاته سنة
سبع وخمسمائه وقد نيف على السبعين وجفت اثمره المعين وحين قضى دخل عليه الوزير الاجل
ابن ازرق شبيهه في التعبير وصاحبه منذ خلع عن تدبير وهو يبكي ملء عينيه ويقلب على ما فاته منه
كفيه وينادي باعلى صوته اسفا على فوته كان الذي قد خفت ان يكونا انا الى الله راجعونا
فوضع على اعواده وودع من القلب بسويدائه ومن الناظر بسواده وصلى عليه ببلنسية ودفن بمرسيه
فانقرض الكلام بانقراضه وكبت البلاغة على اعراضه دير فصاحت بابه بايجه صد بش بكو حسني
سخن بهاري كنز هرده در بلاغت وبراعت زاغه تراشد وقلم قطزند وكاغذ زرلف كركز قال
ابو نصر مؤلف هذا الكتاب وقد لقيته ببلنسية سنة ثلاث وخمسمائه فلقيته قد انحنى وبدل

مناظر

7 والا لها اثر افكار ربط قرقار باشد

نفث بها الحفا وهو ميت العيش على ضجر وميت على ساق من الشجر لا تحمله النساء من الكبر ولا يكاد
راس البعير اذا نفر الا انه مستمتع بلسانه واقطع ما شاء من ابداع فكره ولسانه فعاد عصره صبيا
واهب ريحي صبا ودارت بيننا من صلات ادع من عطفات الحبيب واشهى من رشفات الملتقى
الشنب **وفي اثناء ذلك** استدعاه امير ها الى الالتزام وعزم فيه كل الاعتزام
فمه ان ارسلها وعلاها بالمواهب ميناو شمالا وجد الى اشخصها وقلا الفرصا
فانبعث واثرت وفرقت ما اعطاني وعطفت صفوة التوجيه التي امكانه **فكتب الى
الرئيس ابي عبد الرحمن** ادام الله عليك شحيح ولك فيها آية وتحتديه بصبيح فالان
لا يساعد والايام تعوق وتباعد فاقصرت من نحوه البهية واقصر من امورك على المهمة واقصده في مواهبك
واقصده الى العدل في مذاهبك فلو ان البحر لك مشرب والترب لك تكسب لنفد امعاء ولم يبد
مرضيا ولو كان النجم لك مشتهيا والفلك معقدا لما ثبت الى ذلك عنانا ولا ارتضيتهما
لهمتك مكانا فانى يريد ان تنزل وما الذي ترضى وتستجزل وقد عرضت عليك الامام ما احيها
خلفت عليك ملابسها فاشتملها **واقمنا** نتجاذب اهداب المخاطبة ونتهاداه اسباب المكاتبة
ونتعاطى احاديث كانها رضاب ونتراضى والايام غضاب الى ان نهضت الى ميورقة **فكتب
الى** ايا كوكب المجد اطلعت بغروبه مبرات الافاق وذهب بما كنت عهدته من الطلوع والاشراق
لقد سرجت مرآة اجيها وازلت عن نفسي في التشوة ظمها فسقيا لعهدك ودر التقيا وبالعظ
من بعدك ان قضى لنا بالبقيا وان يمن الرزق لبعدك والكدر ولو كان بالفلك الدوار لم يدر
فلقد كانت عن الايام تلاقينا والانس يساقينا وانها لمستقلة لعيني لا يحول السلو منها دون وعسى الله ان تعود
فيطلع منها السعود انه رائد ولا **وقد عبطنا الى منية المنصور بن ابي عامر ببلنسية** وهي منتهى الجمال
ومرمى الصبا والشمال فوافيناها والصبح قد البسها قميصه والحسن قد شرح بها عويصه وبوسطها مجلس قد نفحت
لروض ذوائبه وتشتت بالازرار الذهبية اثوابه بحر قد جدول كالحسام المسلول وغاب فيه انسياب الايم
في الطول وفيه يقول علي بن احمد احد شعرائها وقد حلته مع طائفة من وزرائها قم اسقني والارض في كل الزهر
وتشبا من الروض حاكه القطر في مجلس كالسماء لاح به من وجه من قد هويته بدر والشمس قد صفرت غلائلها
والارض تندى ثيابها الخضر والنهر مثل المجرة حف به من الندامي كواكب الزهر فتلقى ذلك المجلس
وفيه اخوان كانهم الولدان وهم في عيش لدن كانهم في جنة عدن فاكثرت لديهم ركائبي وعقلتها وتقلدت لهم
رغائبي ام عقلتها تنعم بحسنه طول ذلك اليوم ودنا في الليل فرددنا عن الجفون طارق النوم والمجرة
تتراى نهرا والكواكب تخالها في الجو زهرا والثريا كانها راحة تشير وعطارد لنا بالطرب يشير

فلما كان من الغد وافت الكراديس ابا عبد الرحمن زائرا وذلك قد اهتدى الى المنصور في يوم حلت فيه الشمس برج برجها
واكتست الارض بزخرفها فلقيت به والروح ينتعش من لطفه والنور يخجله قاطفه والمدام تطلع فيه وتغرب وقد حل
فيه فتيان ويعرب وبين يدي المنصور مائة غلام ما يزيد احدهم على العشر عن اربع ولا يكف عن الفؤاد من
مربع وهم يديرون رحيقا خلتها في كؤسها درا وعقيقا واقاموا بها والشهب تغازلنا وكان الافلاك
منازلنا ووهب المنصور في ذلك اليوم ما يزيد على عشرين الف من صلات متصلات واقطاع ضياع
ثم توجه لذلك العهد وافصح ابن شلوعه من الوجد فقال سقيا لمنزلة اللوى وكثيبها اولا لكم
زمنا كان زمانها بمعتصم بن صمادح وداع يابت خود نشته كتابه الى كاتبه وقد ورد
كتاب المنصور فلولا المعتد بك ايده الله لم يرع مكانا لمسلاة فانه للقلوب معزي وللعيون مقذي
وللظهور قاصم والعرا الجزم فاصم فلينتدب الاسلام ماذب وليبكه عليه شاهد وغائب فقد طفى مصباحه
ووطئ ساحه وهيض عضده وغيض ثمده الى الله نفزع واليه نضرع في طارق الخطب ومنتابه
فلا حول ولا قوة الا به فهو فارج الكروب وناصر المحروب وعالم الغيوب لا رب سواه بما فول
ذي الجدين ابن ذي النون نشته وافاني لك ايدك الله كتاب كريم كالطرز البدر النهر
اوكما كلل الغيث الزهر طوقني طوق الحمامة والبسني ظل الغمامة واثبت لدفوق النجوم منزله وازال
الخطوب نابته عن منزله فوضعته على رأسي اجلالا ولثمت كل سطوره احتفاء واحتفالا
باقبال الدولة نشته وردنهت ليس بلا حيلة وانما هي بالطاف جميلة تستنزل الاعصم من هضابه
وتأخذ المعتز باتوابه اخذه عودا وبدءا على النعمة التي الشكر ربها والفتنة التي اطفاعنك اشتعالها
والامارة التي حماتها جاهك وورثها المباك وقد نادلته للباطل بد خشن فاستقالته يدك الحسنا
من كانت مواهبه كمواهبك وجوائبه للسلامة كجوائبك اعطته القلوب اسرارا والفتنة المعاقل اسوارا
واحتضر منها فظ صدور الكتب بسلبة وفرسيب عاوده شبابه وطربه ان الوقت اساء ثم احسن
والحسن حين اتت اساء قال منعت باشكنه افضلت وحسنت انت والله لها
بناصر الدولة صاحب ميورقة نشته اطال الله بقاء الامير الاجل ناصر الدولة منولاه سنيا
رفيعا محله ان الذي ختم الدنيا ايدك الله من مناكب العليا فتحلت به اقاصيها وتملكت منه نواصيها
تجاذب نحوك اوارها وجاب اليك اعيانها واخيارها بقلوب يملكها هواها وحركها نحوها ها
دهر الزمان غلام والعيش اعلام والدنيا تحية وسلام وهنا في اذنه قرطان كانهما كوكبان
وهو تاود كما تاود غصن البان وقال صاحب القلائد في ترجمة ذي الوزارتين ابو بكر بن قصيرة
غرة في جبين الملك ودرة لا تصلح الا لذلك السلك باهت به الايام وتاهت في يمينه الاقلام
واشتملت عليه الدولة اشتمال الكمام على الزهر والنزهت به الايام النزوت لتمام الى الفور واتت به
الدولة المويعنه فطارت به قداحها واورى زنده اقتداحها وما زال يرتضع اخلافها ويفتح اكفها
حتى طواه ضريحه وركدت ريحه فسقط بسقوطه نجم البيان وانحدارت الدر خفر العيان

وقد اثبت في هذا التصنيف من كلام الوزير المنيف ما تتخذه سميرا وتجعله على الكلام اميرا فمن ذلك رقعة
راجعني بها وهي وافتني اطال الله بقاك احرف كانها الوشم في الكدمعصم تفخر في حال ابداعها كالحصن الاكحل
وانك لسابق هذه الحلبة لا يدرك غبارك في مضمارها ولا يفاخر سواك في ابدارها وقال في رجعة
الوزير ابو المطرف بن الدباغ السرقسطي وصل الى المعتمد فكلف به والف بحسن مذهبه ثم تنبت
المعايب وابدت لدى تتن وعائب حسد الفضاله وحدا في زواله وانفصاله فانفض من
المقام بذلك المسوى والاحتمال لتلك البلوى فانتقل الى المتوكل وحل منه بالطف محل والقى اليه
ازمة العقد والكل ثم راى التكر الى سرقسطة بلده وتقرفها مع اهله وولده ووصل اليها
التشدى الى احدى حدائقه لتقة جنبها ريح الدهر وتنسم النهار اعطر من نفح الزهر فلما افترت
الية احدعداه فوجاه وجاهر بعداه وسقى الارض من نجيعه وتركه لا يستنقط من هجوعه
وكان كثيرا ما يتشكى فشكى يدل على ضيق صدره وعلو قدره كتب في رقعة يدل
على ذلك انا غرض للايام ترميه ولكن غيرك من الالها لان قلبي في اغشية من سهامها فالنصل على
مثله يقع والتام بهذه الكالة قد ارتقع كذلك التقريع اذا تتابع الى والخطب اذا اشتد لان
والحوادث تنعكس الى اضدادها اذا تناهت في استبدادها وتزايدت على آمادها وله
ايضا وعندي من الدهر ما يهد ايسره الرواسي ويفتت حجر القاسي ومن حلها
قلبي كان مساويا واوليائي اعاديا وقصدتني المحنة من حيث المقة وعمدتني الخيانة
من حيث الثقة فقس على هذا ما سواه وعارض به ما عداه ولا تعجب الا لكتمولي لما كنت
له الكلى السرد وبقائي على ما لا يبقى معه الحجر الصلد لا اطول عليك فقد غرت عتبت
مراتبه واوحشتني نائبه فها انا اتهم عياني واجد الاساءة من غرس احساني قاتل الله الحطيئة
بقوله ظلم من يزرع الخير يحصد ما يتربه وزارع الشر منكوس على الراس انا والله فعلت خيرا
فعدمت جوازيه وما احصدته عوايده ومباديه وزرعته فلم احصد الا شرا ولا اجتنيت
منه الا ضرا وبكذا احدثني فما صنع وقد ابى القضاء الا ان انفي عمري في بوس ولا امكنت
من نحوس وبالت باقيه قد الفدم وغايب الحكام قد قدم نعى ان يكون لي بدالمامات احمة
من هذا المنصب وسلوة عن هذه الخطوب والنوب ودع بنا هذا التشكي فالدهر
لمعتب من تحزع وما في للايام رجاء ولا اطمع وله نثر لى كانت الايام تمنيك
فالاماني تدنيك ولئن كنت محجوبا عن الناظر فانك مصور في الخاطر وانجيك بدا لنا
الضمير واعاطيك سلاف السرور وله نثر ورد لك كتاب خلعته للطفه سنى

تعرف مولف
فالنصل على النصل
يقع اي غير
از كرار لفظ نصل اختر از كرده
مثل كفته شايد كرفته
در يمقام بهتر
باشد

وتوهمته من خفته هباء، وقبضته فعز اسقاطها سلالة، ولم تحصل منه مستفاد، فعوذته
الفلق من شر ذلك الخلق، وقال في ترجمة الوزير الفقيه **ابو القاسم بن الجد** رفيع قدر العالم
المتواضع العالم، الذي جمع طبع العراق ونغمة الحجاز، وقطع استعارته جانب الحقيقة والمجاز،
اذا كتب علا المهارق بيانا، وادار السحر عيانا، وله ادب لو تصور شخصا لكان القلوب مخصصا،
وقد اثبت من نظمه البارع، ونثره عذب المشارع، ما هو اشهى للاسماع من مطرب السماع، والذ في الالباب
من مناجات الاحباب، ومنه **نثر** ورد كتابك الخطير مشتملا على نظم من الكلام رائق الاعلام
يقرب من الافهام، ويبعد منه مثله الاوهام، وقد ارهفت نواحيه بالتهذيب، وطرزت حواشيه بكل
معنى غريب، وقلت انني قد ظفرت بالجواب اولى بالصواب، وان المصمت بالكف، وقابلت الوفاء بالجفاء
وليس المجيب من المعارض البيت ويش، وينا هض الشمير نقشبه لا باديه من يقيس الشبر بالباع والمد
بالصاع، والجبان بالشجاع، والقطوف بالوساع، فمن طلب فوق طاقته افتضح، ومن تعسف الحرق
الا زح زح، ومن سبح في البحر على ان يسبح **في الوزير ابي بكر محمد بن احمد بن رحيم**
له الشفوف في المجد، والحفوف الى الوفد، تجتبيه بابا وتنتضيه حساما، قد امتت غوالبه وخيت
اواخره واوايله، انبو بجم اعلام المشرق في القديم والحديث، وعنهم نورث اطيب الحديث، نصلوا
في الفضل اتصال الانبوب، وتشوفوا كالرمح انبوبا على انبوب، وقد اثبت له ما تشتفه رنقا
وله يهنئ الوزير المشرف ابا الحسن اخاه بمولود، وكان اكرم الاعلام، واوفر من شمه

واصول من ليث ... واغر منه عظي تعشاني ... اهدت الكمع النسيم تحية ... فغفت بنوا فحها لمسك اذفر
فجرت حوانسمت قطافها عجبا بها ... انابتع في محمر ... يا حسن موقع ذلك الامر الذي ... تزهى حلاوته بطعم السكر
نظم السرور كانظمت لالئا ... بيد الصبابة في تقلد جوذر ... ورد الكتاب به فرحت كانني ... نشوان راح في ثياب تبختر
لما فضضت ختامه فتبلجت ... سيض اللالئ في تلاو الاسطر ... قبلته فرحا به فتكد الذي ... شكرا ولا حظ لمن لم يشكر
طلع البشير بنجم سعد لاح في ... افق العلاء وشبل ليث مخدر ... طابت اروقته وانبع فرعه ... والفرع يعرف في طيب العنصر
انت الحديد بكل فضيلة ... وحوية ولكل مكرمة حوى ... فلذاك من الحسد ووجه الله ... ولانت سيف المجد وهو الجوهر
بدر ولكن ان تطلع كامل ... ليث ولكن عنه عرينه جوار ... مذهب يميل على علاه ظلاله ... كالسيف يبدي فضله في الجوهر
واذا وهبت فانت اكرم واهب ... واذا نطقت فانت اعشق مخبر ... واذا تتابع كرامة او تشرى ... فسواك اماتها وانت المشتري
هو مفخر يوم الجدال ومنصلي ... يوم النزال ومرتع العسكر ... لله ما طلعت اهلة سودد ... فتمثلنا وطلعت لم تقمر
طرزت ديباج القريض بذكره ... فاذا كان اقلته حلة عبقر ... ونشرت بعض علاه فكانت ... بالمسك قد ذكيت عنوا المجمر
انا ذاك ينتجي الوفا وانني ... لا بالملول ولست بالمتغير ... لا زلت تبقى للمعالي جامعا ... مع احمد في ظل عيش اخضر
والسعد يشرق في رباك ... تبقى مع العلياء قارا الادهر ... ويحن له في بعض ايام الانس شغوله توطيه تطفي
وجه ... خال سندا لاحباب عني تشوق ... فقولا تركته رهين البلابل ... فعاد لسلمى ويحنو في ان يزيل

فقال لعل الصبا في فتح نفحة ... وادى من مثلق ادم هوماها ... فيالت اعناق الرياح تعتقني ... فنزلني بالحى الملك المنازل
وفي بعض الليالي عن بهذا الشعر ... بداكا تاقسم ... على انزاه طلعا ... نقال **نظمه** فيه من محاسنه
الى الابصار بدعا، فقامت ايمن اسفا، وغاضت النفس فزعا **الوزير الكاتب ابو محمد بن القاسم**
رجل رجحت به الرياسة والتدبير، وجبرت بديه يعلم وشهير، وقار المستقر ولو دارت عليه العقار دارت
يده باليها، وحادث به ايام فضت بابكي، تكلف عنه الدولة بسخ العقد عن عنق الحساد، واعرضت عنه
اعراض النسيم عن الروضة الغناء، والهالعالمة لنبابه والابية لقبابه، وهو اليوم قد انقبض عن انواع الكبر
واجناسهم، واستوحش من ايناسهم، وانس بنتايج الفكر، ولم يعرف العلم والجارة، وبيد الدنيا بنبذه
النواة، وانتبذ من علاقة الغواة، وصرف وجهه الى البر والتقوى، وترك ربع الخطرة عافيا قد اقوى
وعلم ان الله به خفي، وانه له لطف خفي، حين اعلقه باسبابه، وصرفه عن باب الملك الى بابه، وقد اثبت
من نثره المنتخب، ونظمه المستجمع المستعذب، ان فقرات نثر بدر صاحب قلائد العقيان اوشبه
ليس الخبر كالخبر، رويدك يا بالظفر، فما سميت فتحا لتفتح علينا ابواب المعجزات، ولا اطلعت سرورا قد تفقع
علينا الى الانجم الزاهرات، فاقتحم على العذراء رواقها، وقصم على الجوزاء نطاقها، خم الاسد وال الحسين
الزهرة بليا، واتخذ العلاء مجلسا، بهذه حال النجوم معك، فكيف بمن يتعاطى ان يشرح في قول قدر عك
او يطلع في مرتبة فضيلة معك، درج البشر ونشره، فثبت حتى تحقيك سمارت الاخبار، وملكت وفي
ها هنالك اعتبار، لقد نلت فيها كل طايل، وقلت فلم تترك مقالا لقايل، لقد اثبت للشهر حلة له
ومشارقه لذوي النهى اشكالا، ودلكت رفع للافق رلواو، والقمر على شمس النهار بهجة وضياء، اقسم بمتعك
وبعقدم محاله ان القيت كالنطفة لقد اخفت من صبح وقفت، وغودرت العقرب يخفق فؤادها
وذعرت النعام فى اصدارها وايرادها، فلم يطلع الا الفلك باليمين، واستدارت حركة الفلكية
فبينت قصعة لها لكن **الوزير ابو عامر بن ادهم** فريد وقته وبن فريده، وعميد الكلام وبن عميده
كان الوزير الكاتب ابو الاصبع اباه، قد ابرعلى ابراوانه، واستعرق كتابة زمانه، حيث شرف بازخ ومفخر
على ذوائب الجوزاء شامخ، ثبت ابو عامر في تربة العلم وثبت في حجره، ورشد ابي الكلام وفخره
والنثر والشعر يفصل ان لسه لعمه ورحب ذراعه، ولمرفى الشعر سيد الاعلام علق الاشعار
وذخر البلاغة، اطال الله بقاك، مجود الجانب، محمود المقام والمناسب، فمن كرم دام عزيمته
ونشرف حديثه وقديمه، امطرقدان ليتبرق، واثمر قدان ليتورق، وافتراد ان يستعقب
والكلم غراد يستمر، وكتب يخاطب ابا علي بن لبون **نظمه** اما علي انذكر حين كتب
على هام الكواكب نزلنا، تدوس بخيلنا زهر الثريا، الزهر في الحجرة ان نطقت **الوزير ابو محمد بن**
سفيان له الرتبة المكينة في علية الوقار والسكينة، الهدم ترفعه العوالم، واستخدم الاحرار والمكرم
اقام بدوقته آل ذي النون واقعد، ودنو اسماكها واقعد، فسما به قدرها، وهام بسيبه قطرها
وحسنت سيرها، وامتد عزها، ان شرف النجوم في افلاكها، او النظم للجواهر في سلاكها، قد اقتد

بمجامع القلوب كلها واغذ في طرف الارتياح قلمه وقد اثبت له ما تشهد به زهرا وتزيده رواء وحمرا
كتب الى الوزير ابي محمد بن القاسم كتبته وما عندي من الود اصفى من الراح واضوء من سقط الزند
الاقتداح ولو كانت لبنية لكان لبيد ولو كانت نارا لم تكن الا سحرا او صليلا فراجعه ابو محمد
برقعة منها كتبت عن ود لا اقول كصفو الراح فان فيها جناحا ولا كسقط الزند فربما
كان شحاحا ولكن اصفى من ماء الغمام واضوء من القمر في التمام فراجعه عنها كتبته دام
عزك عن ود كماء الورد نفحة وجهه كصفائه صفحة ولا اقول اصفى من ماء الغمام فقد يكون معه الشرق
ولا اضوء من القمر في التمام فقد يدركه النقص ويمحق منه السرار منه **نظم** يا ضرة الشمس قلبي منك في وهج
لو كان بالناس لم يكن ذو درج ابيت اسهر لا اغفى فان سمحت اغفاءه فكمثل اللمح بالبصر ادارت
البدر يسلو غواربها والنجم في بيده حيران لم يسر اقول يا ليل بادر بالصبح لكن له رقع ولو ان الليل
لم يطر وان سمحت وصلا او بخلت به سكنت ليس مطالب من قصر **الوزير ابو الحسن بن جلج** شيخ اكلل له
وفق ها ومبدا القضاء من ومنتها ها كرم كالنسيم الاسطار وشيم كالنسيم المعطار اقام زمانا
على المداراة معتكفا ولثغور المطالب مترشفا لا يغدو الا ثملا ولا يروح الا بنشوة مشتملا وجوده
ابدا هالك وجوده الآفاق الهلاك عالك ثم نفى عن ملكه الساحة واختار لعقب النسك على
تلك الراحة فراح خلف خشوع واصبح بين سجود وركوع منه **نظم** لصاحب عمت على شسوعه
ولاية جهوده سكونه ما زلت احفظه على شرفه به كالبيت تكرهه وانت تصونه وله عيد
انفصاله من اشبيلية تعز عن الدنيا ومعروفها اذا عدم المعروف من آل عباد
اقمت به ضيفا ثلاثة اشهر بغير قرى ثم ارتحلت بلا زاد وله **نظم** لقرعونا ان المشارب حمة
وعندي البلاغة والوام وفي تكذ اللام ان تعدم الغنى كريم وان المكثرين لئام وله **نظم**
ابا جعفر مات فيك الكمال فاظهر فيك لبس الحداد وقد كان ينبت زهر الرياض فاصبح ينبت شوك القتاد
كتب لابنه يراع ما بيات الاعطاف مستعذبات الجنى والقطاف تستنبها زهر الكلام
وتقومها بدر التمام وتزره بها روضة ممطورة وترا ما على الاعجاز محبوبه مفطورة وترى لها كواعب
في خبايا الافهام مقصورة وتضمها اليك افنية ما بدي الاذهان محصورة مع تفاوت سلوانه
وتهافت ادواته وركد المنبج الغائم وجهته الشامية وخبطت عليه الثمام فمن ذلك رقعة
خاطبني بها سيدي ابي النضر المعلم العصر مشتت الوزارة وسنى الامارة كيف اساجلك
في الادب وانت تلاه الدلو الى عقد الكرب وانا امتاح برشا واستنبه نقشا كيف استنبع
لموضع احتذائك وجبه صوب نوالك او امتري الغمام لمنازلتك لكنها افيض انا ملك ترتب
من نوافلها دررا وتنظم في لبات الآداب فرحانها دررا فلئن رحلت فهذه نفوس تشيع والقلوب ترب

والثرا

فتدمع

فتدمع فلا زالت حلاك رائقة وعلاك شائقة منه مجلس منعقد بالانس مشيد بالايناس
مغوز الجلاس معطر الانفاس **الوزير الكاتب الفقيه ابو محمد بن عبدون** منتهى الاحسان منتهى البيان
المطاول لسحبان والمقرع لصعصعة بن صوحان نخبة العلاء وبقية اهل الاطلاء الشامخ الرتبة
العالي الهضبة له الادب الرائق البهج والمذهب العاطر الارج نصاحب قلائد وموشحة
فضلين فرد وما ترت بها صلات من سحر هاروت وماروت اذا لمحت النثر قلت لو نظم هذا الفقه
واذا تصفحت النظم قلت لو نثر هذا لكتبت در فسم لبابة الفطام وايا دية الكم المكارم الكثية
الكرام الزاوية باطواق الحمام لقد نثرت عليه وشاح من لقصر عنه صنعة قس وسحبان شرف قدم
وسلف كريم وادب وعلوم وادب ثبت وحلوم عليك السلام ما لاح شهاب وو كف سحاب وله
هم للمجد كالاثافي وما منهم الا موفورة القوادم والخوافي ان لحظوا نهروا وان تخيروا تضرعوا وان نطقوا
صدقوا ما لهم صنو وكل واحد منهم لصاحبه كفو **ابو محمد عبد الرحمن بن عبد الله** كان قد تقلد كتابة الرسائل
فقرطس غرض البيان فيه وانبجس بمواد البلاغة كله ثم اشتغل بطلب الكيمياء واغراه واشتعل بها صدره وتمحق
منها طارفه وتليده بغرابها فقدت بعض عينيه وكان عليه فيخبر اوسع واكثر وكان في الادب
النظم فيه والنثر كلام رائع ونظام [illegible] الجيد والريح **ابو محمد بن الخيبر** قال
رايتني غمرات الوجد بذلك المجال لتقتد الغالية حلله والراح تطرز ها الخالص ابريزها ونظمه من حلاك كالا
لو شرب لكان مداما ولو ضرب به لكان حساما يعم موالاة اخبده وان قولي عنده وانه تحت [illegible]
شديد لكنه بغير صديد **ابو محمد بن عبد الغفور** له الفاظ تتعقده واغراض غير متوقده
لا ينفك معانيها ولا تسلم مرامها مع نفس فاسدة الاعتقال ثابتة الاقتعاد تنكر بالاقتداح
وتحتدم على الماء والقراح تنفض بفارس يراعة وتربص الدوائر بحامل براعة اشتعل له
الانظمة فربما الم فيه بالبدائع الماء واسكت لها زمانا وربما تدرب نثر الفاظ سلسلة القياد
واريته الزناد **ابو بكر بن عبد العزيز** في البراعة مشهور البراعة متحقق بالادب لبس الامر يكرب
مع سالفة سلف تتفق عليها ولا تختلف ومنزلة تطلع اليها وتستشرف ومن طالت الساك وطا
اتت اليه كل ما حاولته وبنو عبد العزيز الوشق وتبرز ما منهم الا عالم ناظر ولا فيهم الا من يهز الدهر
ناظر وقد اثبت له ما يهز النفس ورودها ويحيد طلوع الشمس بشروقها فمن ذلك قوله **نظم**
قد هززتك في المكارم غصنا واستلمتك في الزيارة كما فادا ما شعلة كان سعيا ولو ما هززته
كان لدنا ولو موزاحس الكذوبي لا يعرف ظنا ولا يكذب ظنا انت ما دوس الخطب وادا به نقدت
رياضه فانجفا وله يودع **نظم** في ذمة المجد والعليا ركبك فارقت صبري اذا فارقت موضعه
فسارت بها رئته اربي وفرطنة ثم استقر فيه ابين مطلعه **ابو محمد بن المالك**
ورد ان الحجرة علا وقلد فخر الزمان علا له همم انافت على الكواكب وكرم صاحب كالغمام الساكب

شيم كصفو الراح والماء القراح الملك ابن تاشفين ادركه بعد ان مقتضه واه الاشبيلية بعد تقاطعه كرهته

وله ادب زاخر اللجة باهر الحجة **ابو عبد الله بن ابي الخصال** حامل لواء النباهة الباهر الروية

والبداهة مع صون ووقار وشيم كصفو العقار ومقول امضى من ذي الفقار وله ادب بحره زاخر

ومذهب يباهي به ويفخر هو وان كان حامي مثل المنازله لم يزل المجد منازله ولا فرغ للعلاء

هضابا ولا ارتشف للسنا رضابا فقد تميز بنفسه وتحيز من جنسه وظهر بذاته وتظاهر بروايته

والذي الحقه بالمجد والحقه بالملك المجد ذكاء طبع عليه طبعه وتجنح في تربة البلاغة غربه ونبعه

وتعلق بالمجد وهو خامل الذكر عاطل الفكر فملك قيادها مولة ووهب فرقدها خوله ولم يزل

عاثرا نعمه وتستقلد ومثريا حينا وحينا مقلا **ابو بكر بن عبد البر الاندلسي** بحر البيان الزاخر

فخر الاوايل والاواخر، واحد الاندلس الذي فاز فيها بحظ الظهور، وحاز قصب السبق بين ذلك الجمهور،

واقترى افلاذ خاطرها، وسقى صوب عهادها وله **نظم** لا تختزن تاملا، وحبس عليك عنان طرفك

فلا تجاوز ارسلته، قرباك في ميدان حقهاكث **الكاتب ابو الفضل بن حسداي** سابق فرز وحاز من البلاغة

ما احرز اذا كتب انتسب اليه السحر اصح انتساب وارى البدايع بيض الوجوه كريمة الاحساب **الوزير**

الفقيه ابو عبيد البكري عالم الاوان ومصنفه ومقرط البيان ومشنفه تواليف كانها الخرايد

وتصانيف ابهى من القلايد على بها من الزمان عاطلا وارسل بها غمام الاحسان هاطلا وكان كل ملك

من ملوك الاندلس يتهاداه تهادي المقل الكرى والآذان للبشرى **ابو بكر بن ابي الدوي الخطاط**

من ابدع الناس خطا واصحهم نقلا وضبطا وكان كثير التحول عظيم التجول لا يستقر في بلد ولا يستبطر

على حرمانه ببلد ثم استقر اخر عمره باغمات وهنالك مات اجتزت من دخلت عليه المرية فرايته

في غاية الاملاق وفي ثياب اخلاق قد توارى في منزله توارى المذنب وقعد عن الناس قعود المجتنب

ثم قال في ابي محمد بن سماك هو واخوه ابو عمرو فرقدان متقدان وسراجان وهاجان

من عامجد بنيا مجد واليها سلف يقصر من مداناته الاقران وشرف تمكن منه القطب المدار والفقيه ابو محمد

همام اذا التقى غمام اذا استسقى وله علم كاللجة اذا اضطربت امواجها والكتيبة اذا تحركت افواجها

وله ادب كالروض غب المطر ومذهب كالنسيم على الروض وخطر وقد اثبت من نثره المستبدع ونظمه

الذي يوضع في النفوس ويودع ما يستحليه ويقلده اللوالي ويجليه ولما حللت غرناطة جاورته

فكان له الجار ابو دواد وسقاني فيه اروى كل ظما وجواد واتلفا من مرتبة بين ناظر وقلبي

ووالى من الطافه اتحافه صنوف الالطاف وكنت كثيرا ما اجالسه فاقطف من مؤانسته اعتق من

وافاني بمجالسته جليس قعقاع بن ثور وما زال بين يحيي للبدايع وقطاف وتالي احاديث

مستعذبات الاطراف استنشده لنفسه من نفثته في كل حد حلال ويعطيني منه سلسال زلال

كتب الي ان ابا النصر ناظم سلك البلاغة وقايد زمام البراعة سحبان في زمانه وحتى في اوانه

وابن المقفع في مكانه والجاحظ في بيانه اذا او فز اعجز واذا ابتغ الحال واطلق من البلاغة العنان

دالّ من ذلك سحرا حلالا وسقاه عذبا زلالا

فاقسن بابدع منك لفظا ولكنك الان في العلام لا غرو عرك انه من التقصير فالكك في مبدالك تقصير

ولكنها منابة من نهرك وتمدة من بحرك اوجها صميم ودك وابرزها صحيح عقدك في مسلك طرحها

واعوض من لطافتها صفو وقبلها من باب الصفا وجنا عليها من باب الاخاء والله يبقيك و

يبارك في اخوانك فيك بعزته وقدرته **الوزير الفقيه القاضي ابو الحسن بن اضحى** آمد

نسب ما وراءه منتسب ولا مثله حسب شرف يعقد بالنجوم ذوايبه ويحله في مفرق الفرقدين كتايبه استبقت

الاندلس وقومه اصحاب رايات وارباب آماد في السبق وغايات استوطنوها فعمدوا الى نجودها ووهودها

مراتبها وبدور غياهبها وجاء ابو الحسن آخرهم وجدد مفاخرهم فضله كالصبح اذا اشتهر

وبه تزين الدهر وتبجح وكنت اقول له هو بحر زاخر وافضل من افاض الاوايل والاواخر

يفخر الدنيا به وتزهى وهو للعليا سماك وسها اذا جاد دهى غيثا وان صال غدا ليثا

ولي القضاء وله سجايا ارق من الزهر واحكام عرفت من الغلط والسهو سقته العلوم

ومدت عليه ظلالها وارقته الكلالة حضانها وارشفته الاصالة رضابها فلاح في سماء العلاء

بدرا وصار في فناء الثناء صدرا، وله نظم ممتنع الصفات، اعظم من الرشفات،

[illegible]

القاضي عياض بن موسى

قد الحقته الاصالة ردا، وسعته اندايا، والقت اليها اقاليدها، وملكته طارفها وتالدها، ازرت

محاسنه بالبدر اللياح، وسرت فضائله سرى الرياح، فتشوقت لعلاه الاقطار، وكفت كلمه نداه الامطار،

وهو مع عنايته بعلوم الشريعة واختصاصه بهذه الرتبة الرفيعة يقضي باقامة اود الادب ويسير اليه

اربابه من كل حدب الا سكون ووقار كارس الطود وجمال مجلس كما جليت الجود عفاف

وصون ما علافنا وابدالكون وله نثر فقفت شوقه بعرفات تلك المعارف والتك

سكرت عن تلك العوارف والطف الكتابة وكهذا ملك البلاد بسبق ونور لوداوى في سقود تلك الكمال

ربعا وابلغ عن تلك الفضايل سبلا وله ان نظم فحبيبه او لبيد وان نثر فعبد الحميد او

ابن العميد او صال فابو لهبه او قال فكعب بن مامه وان فاخر فشجرة سيادة اصلها ثابت

وفرعها في السماء ران ذكر مجد معارف لا تكدره الدلاء الى همة يتقع هامة الثريا وعزة يمتهن الفضل بكي
ولهجة يحرس العجاج ابهجة يزري بنصر بن حجاج وله عند ارتحاله عن قرطبة **نظم** اقول وقد جدا ارتحالنا
وغردت حداتنا وزمت للفراق ركائب وقد غمضت من كثرة الدمع مقلتي وصارت هوى من فؤادي
ترائب ولم تبق الا وقفة يستحثها وداعي للاحباب لا للحبائب رعى الله جيرانا بقرطبة العلى
وسقى رباها بالغيوث السواكب الا خوانا بابه فيها تذكروا تعاهد جار او مودة صاحب **نظم**
غدوت بهم من برهم واحتفائهم كانني في اهلي وبين اقاربه وله **نظم** لكن جيل رجال يقومون
باعبائه ويهتون في كل واد بانبائه ولكن كانت جمرة الادب خامده وجذوتها في عده ولي به
حصير وانه خير **القاضي ابو بكر بن العربي** سقى الله به الاندلس بعدما اجدبت من المعارف
ومد عليها منه الظل الوارف فكساها رونق نبله وسقاها ريق وبله وكان ابو محمد باشبيلية مدراء في
ملكها وصدرا في مجلس ملكها واصطفاه معتمد بن عباد اصطفاء المامون لابن ابي دواد وولاه الولايات
الشريفة وبواه المراتب المنيفة فلما انقرضت حمص من ملكهم وخلت والقتهم منها ما ... رحل
الى المشرق وحل فيها محل الخائف الغرق فحل في الكنف واحل مراح الرجاء في استقبال الغد ...

[illegible]

القاضي ابو الحسن بن ينباع طود سكون ووقار وروضة باهية يانعة الازهار وشمس
صفحات المهارق غرره وانتظمت بلبات المشارق والمغارب درره ان نطق رايت البيان منسربا
قرب ... والاحسان منتشيا لاحسانه حرز العلم وحازها وعرف حقائق العرب ومجازها وروى
قصائدها وارجازها وعلم الفاظها واعجازها ومن قوله ابدت لنا الايام زهرة طيبها وتسربلت
بنضيرها وقشيبها واهتز عطف الارض بعد خشوعها وبدت بها النعماء بعد شحوبها وتقت عليها السحب
وقعة راحم فبكت لها بعيونها وقلوبها فعجبت للازهار كيف تضاحكت ببكائها وتبسمت بقطوبها
وعلى سماء الياسمين كواكب ابدت ذكاء الفجر عن تغييبها في الجداول يطفو ويرسب في اصول ثمارها
فالحسن بين طلوعها ورسوبها فادرك كاوس الانس في حافاتها واجعل سديد القول من مشروبها
واركض الى اللذات في ميدانها واسبق لشد ثغورها ودروبها والطير قد خفقت على افنانها
تلقي فنون الشدو من اسلوبها وله ايضا **نظم** لا تحسبوا من لي شيء مونق ومن ابي المشتاق شيء يروم
ولولا ابو الفضل ولذات انسه تقضت حياة كلها في التقلم آخر في لفظ الان وانه بعضا في اعيانه متقدم
انوا بالمعاني في درر منظم وجاءوا بها من افقها وهي انجم وله ايضا ارى ارقا بالابلق الفرد دوحض
يذهب جلباب الدجى ويفضض كان سيبي مر اعاليها شرفت يمد لها كف خضيبا ويقبض اذا ما الدوجه ...

نقض الدجى

نقض الدجى لصبغة المسود اوكاد ينفض وشب اوار الشوق مقضي على واذعو القصير والامرض
القتها تواكيب دفده فنزا ضاحكه منه وذا استعرض كان الثريا والغروب يحثها لجام على
راس الدجى وهو ركض ومايمتري في العقعة الذي انها على عاتق الجوزاء قرط مفضض وله في صفة الجيش
بحر الحرب بعنه والسيوف جداول ترقرق والارماح رقط تفضفض وبالارض من وقع الجياد تمدد ولكنه
فيما يروم يقبض وبالافق للنقعاء سحايب من الخصر لكن بالقنا يتمخض واشرق البيض الرقاق
الى الوغى لكرع فيها والرؤس تخفض **الحاج ابو عامر بن عبشون** آونة في السماط واخرى في
درانك وانماط يومه في نادي وليلة في مجلس نادي رحل الى المشرق فلم يحمد رحلته ولم يلق
بلد نحلته فرجع على عقبه الى منتظره ومرتقبه مع بذاذة تحقق بالادب وتدفق طبع اذا
مدح اولسب واخبرني انه دخل مصر وهو برى في ظلم المرتين عار من كل لبوس قد خلا يده
من النقد كيسه فنزل باحد سوارعها لا يفترش الا كده ولا يتوسد الا عضده وبات بليلة ابن عبد الله
عليها صرصر ولا ينفخ فيها عبير ولا مندل فلما كان من السحر دخل عليه ابن طوال واشفق لحاله
وخط احماله فدفع اليه خمسين مثقالا مصرية وكسوة **اسعد بن بليطة** سرد البديع احسن السرد
وافترس المعاني كالاسد الورد وابرز درر المعاني من صدفها واحرز ما شاء من فخر الاجادة وشرفها
مدح ملوكا طوقهم من مدائحه قلايد وزف اليهم منها خرايد وجلاها عليهم كواعب بالالباب لواعب
ومنه في غرار حيث الربي مشرقة تكاد ضحكا بالثناء تنطق كانه ... عنبرة
... بالطيب منها وهي تحترق سقى الصبا روض حدقة باقية للحسن فاخضرت في احداقها الورق
ابو الحسن حكم بن محمد غلام البكري طلع في سماء غرناطة العبادية بحا وصار للمشرق سمعها مجا
وكان له فيها مقام محمود وتوقد لم يعده خمود ثم استقر في طلقة ولبس الغربة خلقة **ابو بكر
بن مرابط** له همة لم يعلق يده بعض ولم يطلق له عنان امل فاعرب بالخمول رمح
خواه مجده وطواه دهره وحواه وحده **قال شهاب الدين احمد الخفاجي المصري صاحب ريحانة الالبا**
الى كنت قبل ان يفرق من في تخطوب الزوايب وتصبح كبدي وحشاي ملطي النوايب وا فاني
ربيع وروض الشباب مريع ادب راعنوان صحايف شمايل وبيت القصيدة دردوان ماثر وفضايل ... مردم
نقد عمر خود را در فقستنا واقتناص شواردها انفاق ميكردم وغواص افكارم فرايد ابودم وانتيم
بارقة السحر من نفثاتي واتم عبير السرور من ارداني نشاءة صبابة جمرلم يكدر لها في جام المشارب ورد
الخطوب وازدحام الشوارب فانا من العرب الاكرمين وفي اول الدهر ضايع الكرم منذ رجال
لوم استهدا اتحف اخا ري من اللطف از دمع طلك در وجنات ازهار ... ازكار ... ان مشاع مخفوم
... الا كان عن كل غارب فلا بد ان يلقي بشراه عيانا من احاديث يشفي بها الغليل

ولم يبق من الثقات احد ولمّا حيث جعلت العيس رحلها ودواعي الوساد دعي مهادا كلما حال من
ابرق وارعد وآذاننا بصاعقة الحركة بين تهامة والنجاد والان يغمد سيف اولاه بكلكل ان جاد
والسنة انيابه عن الاجابة صمت واذا انهم عن صريح الاستغاثة صمت فقد طلع من الكرام نجمها وصبح
لالي ودب النجوم الآصدائها لكنني مع اهواله ودروس رسوم السرور في اطلاله وان ترسّدت و
ذراع الهم في دياجيها وقطعت ظلمة الشدائد في سنا نور ابانيها الفلق بان السيف لا يقطع في
قرابه والليث لا يصيد لعنترض الفريس في غابه ولا مفارقة القوس ما اصاب سهم ولولا
فقد الدر عن الصدف لم يظفر من العينيه بوفي سهم فلذلك اضاحك مبسم اللاني واغازل
عيون الآلال والتهي في دائرة طرفي في رياض الدفاتر ولم اقل مع السرور الا في خلدك طاير
فزان سيرته اقصر عن عشر الكرام وفؤادي لم يهتد الى طرق سلوة المدام في اوقات اقتدر من النزال
واطول من عمر الكمال واظلم من وجه حاسد واثقل من غضب يتم يلح على الاقتداس پس سحر طرازی و اعجاز
پردازی سخنه ایکه اظهار یا یاس نحو در طرب حاير و ميگويد فلا يسمع لي اجابة ولا اديم
كدر او منه يرى اوراق يعبق انفاس الرواة بذكره طرب على السماع وعلمت ان الذكرى طيف
الاجتماع فاذا كان الحب ممنوع فلصب قنوع يتعلق بسارق ثبته ويكفيه لمحة اشارة
ودنيّة فان تمنعوا ليلى وحسن حديثها فلم تمنعوا عني البكا والقوافيا فهلا منعتم اذ منعتم
حديثها خيالا يوافيني على النأي هاديا فجمعت ما هو لطف الدهر جوهر ولجيد الادب نظيم
منظومه هزا يعقبه الدهر ولكاس الادب مدام ولعقد جمانه نظام تذكر العهود والمودة
وتطلع في وجنة الوفاد وروده وتذيب عن الفتى للبلاد قياده وتلبس عليه وجه الطرس حداده
وتسيل في حانق المكاس غواليا وترقق فتنضم منه الفاظ رقّ ام دمع ترقرق جاريا فتسجد الاقلام
في محراب طرسها الذي هو للمكاس جامع ويود كل عضو اذا تليت احاديثها لو انه سامع هي وان كانت
عقد انتثر دره واقلابه وبيد الصباح زهره وزارا نشرته اكف الشمال فانتظم على
ترايب الماء السلسال فلا ربما تغير العقد المقتضب ليعود احسن في النظام واجمل فهذه دفاتر
مرجانية الزوايا فيما في الرجال من البقايا تنفس الدهر بها عن نفحة عنبرية وجئت بها انفاس عنبرية
غيرية تتنفس الروض في الاسحار باقواه العبير عن افواه النور والازهار ليسري على ركبها نفس الصبا
سحرا فتدعوهم انه ذكراها فلهذا وسمتها ريحانة الالباء وزهرة الحيوة الدنيا فانها شممت بها
روايح الشباب ونظرت في مراتها وجوه الاحباب وتذكرت غابر الايام اذ العيش غض والان و
غلام وجعلت مسك الختام ذكر سادة من علماء الاعلام فان لصبا الفهم ينقشع غمام الغمة وبذكرهم

الطرس بالكسر در اینجا صحیفه مراد است ج: اطراس و طروس

ويعبق فواح النسيم العليل ينفتح سيماها في رياض الصدور من اجفان الكمائم عيون انوارها الزاهرة وكوش ارباع
لا مآثرها و دكذشته باعث طول عمرت و حسرت بعد لذت تقیش اذ ما روى الانسان اخبار
من مضى فحسبه قد عاش من اول الدهر وتحسبه قد عاش آخر دهره الى الحشر ان الفتى الجميل من الذكر
فقد عاش كل الدهر من كان عالما كريما حليما فاغتنم اطول العمر ملاقات [illegible]
طبيب را از اشتياق ادیب لقاي ادبا لا سيما اهل العصر الماهر من اغصان الملح اللطف بمحضر
سايرين دررياض [illegible] فصاحت [illegible] سيران كلمات [illegible] در قلب [illegible]
ارواح است درحاد وعطر كلام ان فرقه كرام شميم نسيم بهار است در بامداد وقد اقتصر لكل عصر
من احيانه [illegible] كصاحب اليتيمة وقلايد العقيان والدمية والذخيرة
والخريدة وعقود الجمان وحمية المرد لعصره وقد مدح منابر العصره من الت القدوة التي لسان
الحجة التي تتلوه فليس [illegible] بدر المجد في مهاده ولم تفتخر في المحافل بسياده واشاده
باو ادب در اطلال [illegible] ساكن [illegible] منازل سلمى وليلى عنان قصائد [illegible]
بمكنه وتقلصت اذيال الطلل وخطب البلاغ على منابر الاطلال وعفى رسم الكرام فعليه
السلام عفاف يد وعلو [illegible] اغانت [illegible] زمانه [illegible] كرده [illegible] نظر [illegible] نشر [illegible]
الا انهم يقولون ما لا يفعلون صفات شعراست محدوح ازكذب [illegible] طرب ونشاط ازدل [illegible]
نظم فلا تلوموه في وعد يردده في وقت مدحي له علمته الكذبا ؛ بااينهمه كه گفتيم لكل انفاس معطره
در نحوح ؛ با هترازمی آورد ساحت را چون جنبش نسيم صبا شاخ گل را در صباح ؛ از [illegible] لا حصر
متقدمين وان تأخر عصره فلا بأس في تأخر النتيجة عن القياس والكلم متقدم بين [illegible]
پایه خودیکا [illegible] وتقدم الآحاد رتبة في مرتبة الاعداد نظم او ما ترى ان النبي محمدا
فاق البرية وهو آخر مرسل فيا اولاد الادب الفيت من جانب الطور نارا لعلهم يهتدون او آتيكم
بشهاب قبس لعلكم تصطلون فان تترك الاول للآخر فيجوز الكثير من غايب المقيد الى الحاضر ومنهم
هم في حتى الايام حسنه لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة وكنت لما ذهبت [illegible]
روليت ساحة الآفاق حلية الخضر تهادتني التاليف وقد تقتني الكلف في لهوات المخاوف
كانه قذاة باجفان الدهر او سفاة بوجه النهر او كرة لاعب او سهم محارب طار الشفق
قلب الشرق كانه انقبض على الفجر وتارة انزرق لجيش العرب حتى كانه اريد ان اخرج منه دينار
البدر يخيل ان البلاد مع انا فيها قد الملام او كلبيد انا حوله معنى دق ان تتصوره
الاوهام غريب في عيون الظنون كانه بيت حسان في ديوان سحنون او مصحف في بيت زنديق
او عابد في صومعة بطريق او بكر مخبر سارية مثل او عقل [illegible] خلفه رايد الاجل او ضرام [illegible]

في ما دونها تنزل الرحمة فان عذبت موارد‌ها فلتقرن بالدعاء خرايدها فان عثر فيها على كبوة فليبذل لها اللبيب عفوه فاذا رايت كلاما لاهل العصر لم ترتح اعطافه لهذا النسيم فتمتع من شميم عرار نجد فما بعد العشية من عرار فليس من لبيب ولاسمره ولا ممن يهتز في دوحة الادب ايكة ثمره فكم من اشعار للنجف فيها اعذار نابتة بالكف الكريم دائما لبردة الاشعار قد جدها الندى فما كل من تقمص بجد ولا كل وارد بنبت الشيح والرند وما كل سوداء تمرة ولا كل بيضاء شحمة ولا كل نبت بعد بناته ولا كل ازرق يجود بمائه

همچو خبر نل العصر سيد عليخان مكى بكى تأليف سلافة العصر قادر ادا بر ادا داخى صاحب نسخه كتاب ريحانه بوى سيد قرار ملاحظه ملتزم كرديده كه ابيات منتخبه شعراى اواخر كتاب سلافه را

آرى نظم نكت بهان درجه شمار بنه كرمان ٭ دريا چه قدر آب كه دانسته بشيم ٭ با اينكه اكثر اشعار منتخبه كتاب ريحانه بارده ٭ وار طباع منجمده اهل آنعصر وارد است ٭ معلوم ونشنيده على اين چه نوشته باشه وكلمات سيد جليل القدر كه صدر ادبا وبدر محفل فضلا وبلغاست در اول كتاب سلافة العصر

اين است ان الادب روض لا تزال عذبات افنان فنونه تترنح بنسيم القبول وثمرات اوراقه في الاوراق معسولة المجتنى لا تعتري نضارتها عائد الازمان ذبول ٭ تبسط اردان الازهار لاجتناء ازاهره وزهوره ٭ وتثمر اكمام الافهام من زهر الكلام منظومه ومنثوره ٭ وتمليس بغضايته حفف اللسان لا الاغصان ٭ وتتقى بسلسله رياض الجنان لا الجنان ٭ وتتارج بانفاسه المنطق السحر لا الازهار كيف لا وهو فرض الانس المؤدي ٭ رحيب النفس المفدى ٭ وصديق الطبع وعشيق السمع ٭ وراح العقل ونقل النطق ٭ طالما باهت اربابه شهاب القمر في ليالي التم ٭ وضاهت بلاغه نظمه درر البحور في لجج اليم ٭ وساجلت بسجع نثره المصون ٭ سجع الحمايم في فروع الغصون ٭ قد رفعت بهم غريدة عقيرتها اذ سجعت ونبهت طرفه بحسن الحانها الاجفان اذ هجعت ولله عصابة فوقوا سهام الاصابة فيه قيدوا معانيه في كل عصر ٭ وجنوا من فوايده نخبة دهر ووحيد عصر ونظموا من فرايده قلايد العقيان وتنقوا من جواهره عقود الجمان وادخروا من اعلاقه النفس ذخيره وتوردوا من منهله صافيه ونميره واقتبسوا من سلافته في اشرف حانة واقتطفوا من رياضه ورده وريحانه فنيجوا الى الافق آثارهم سبيلا وسقوا من رحيق افكارهم سلسبيلا شكر الله سعيهم واحسن يوم الجزاء رعيهم هذا واني منذ ادليت بعين البصيرة في عالم الوجود واكرمني مناط التكليف بفيض الكرم والجود لم ازل ناقد القريحة كالشهاب الثاقب في الكتب المناقب ماضي الصريمة كالجراز الباتر في اقتناء المآثر ومباهيا بالعلم الشريف منقبة وفخرا وبفرايد فوايده اذا اصطفيت الذخاير ذخرا مولعا بتحصيل ابكار الافكار بالآصال والابكار كلفا باجتلاء عرايس الماثور من المنظوم والمنثور متجلدا [illegible]

الادب

الاداب بنجم الاجفان بالاهداب اقتنى من نفايس الادب كل تليد وطارف واجتني من كرايمه كل خريدة ترفل في حلل المطارف واجتني من رياضه باكير رياحينه وثماره واعتني بجمع اخبار سمار سمرته واحاديث سماره لا سيما المعاصرين ومن تقدم عصرهم قليلا من ازاهير النظم والنثر التي هب عليها نسيم القبول بليلا فطل لها عينت بتقييد شوارد هم ان دره الفذه على ما يقتضيه المثل المشهور لكل جيل بدل لداه ثم توفر لدي منها رقايق تحسد رقتها انفاس النسيم وقلايد ترتع حاليه العذارى فتلمس جانب العقد النظيم وفقرات يفتقر اليها سراة الادباء كل قاص ودان وقواف اوسعها الجد بخطت موضع الدر من ترايب الغواني واذا كان لكل زمان دولة ورجال ولكل حلبة مضمار ومجال فغير بدع ان برزت الاواخر بالبديع الفاخر وارجحت فكلهي المواخر في بحر الفضل الزاخر على ان تاخر الزمان لا ينافي التقدم في الاحسان فقد ينافر الحاطل عن الرعة والنابل عن الرعد ومراتب الاعداد ترقى بتاخير رقمها فرد افرادا وكثيرا ما عن لي ان اجمع ديوانا يشتمل على محاسن اهل العصر اسلك فيه سبيل صاحب الدر وديمة القصر وغيرها على هذا الفرض القرطبي بينها المفرقة لشواكل الغرض فكان يصدني عن ذلك ما منيت به حوادث دهر يستفرغ صبر الجليد وصروف ايام تشيب بوقايعها راس الوليد ومقاساة لمحن البين والاغتراب وفراق الوطن والاهل والاتراب الى غير ذلك من دواعي الكدورة وخطوب لو شرحها لسان القلم لالتهب نارها واحرق وصفي لكان من حالي ان اسطره وكيف يمكن وضع النار في الورق لا سيما مع التحاغر كل صاحب واسني والتجهم بهوم كان الدهر قصد الجمع بينها وبين همي التجنيس والزامي داره اضيق من سم الخياط يكاد ينقطع للدخول فيها من القلب النياط ولا جليس ولا انيس الا الكتاب او صحيفة النفس فيها الا الحزن والحق وقد عدمت لتصحيفه وذلك من سنة ثلث وسبعين الى سنة احدى وثمانين وهي السنة التي شرعت في آخرها في تاليف هذا الديوان والله اعلم بما يعقبه الدهر بعد هذا الاوان والى الان لم يبد للازمة فرج ولا اذن صباح ليلها المدلهم بالبلج ولله در الصلاح الصفدي حيث قال في مثل هذه الحال

نظم

رزئت بني مثل ما قيل لي ٭ ولم اعاند حادث الدهر ٭ وليس لي درع برد الاذى
استغفر الله سوى صبري ٭ علما بان البوس رهن الرجاء ٭ وغاية العسر الى اليسر ٭ وقد يسل السيف من غمده
ويخرج الدر من البحر ٭ وتبرز الصهباء من دنها ٭ ويرجع النور الى البدر ٭ هذه نبذة من حقيقة احوال التي تمر في هذه البلاد ٭ وصفة ايامي التي تنقضي وما تجرانه فيها القضاء وتفاؤلا في المراد اقدم رجلا واوخر اخرى واسوف الامر من اليوم الى يوم والتسويف يمشي اخرى الى ان اهدى الى من مكة المشرفة لا زالت بقراط الشرف مشنفة كتاب ريحانة الالبا وزهرة الحياة الدنيا

تأليف العلامة النحرير مالك أزمة التحقيق والتحرير شهاب الدين أحمد الخفاجي وهو الشهاب الذي
أضاء نور فضله في هذا الزمن الداجي فرأيته قد قصد الغرض الذي كنت قصدته ونحا ذلك المنهج الذي
كنت أردته وما وردته من جمع محاسن أهل العصر وأخبارهم وتقييد شوارد منشآتهم وأشعارهم
فأجاد فيما ألف ولم يتكلف بالمقصود وما تكلف فلله كتابه من ريحانة نفحت في ليلها
البارد وعطرت معاطس الأسماع بطيب نشرها الوارد حتى خاطبها كل كلف بالأدب راح
لعرفها منتشقا بقول الشريف الرضي جابك الله على شيحك فقد أصبحت ريا لمن عشقا
وأهمل ذكر جماعة من أكابر الفضلاء وأماثل النبلاء وجيد الشعراء ومفلقي البلغاء إما لأنهم
أجل قدرا من أن لا يعرفوا وحاشاهم من أن يكونوا نكرات فيعرفوا وعذره فيمن أدرك منهم عصره ولم يجر
ذكره بعد ديارهم عن ديارهم وأن الليالي لم تأته بأسمارهم والرياح لم تهب عليه بأخبارهم حكمة الله
البالغة في الجلاء الشاملة للحضر والباد ليتبين مصداق كم ترك الأول للآخر ويقف المقتفي حسيرا
عن ساحل لج الفيض الزاخر وفوق كل ذي علم عليم واللائم في ذلك لغير الله مليم فحدى لي قصد
هذا الاستدراك ذلك العزم القديم وقال عزم ذلك كاظرات فقد طال مطال العزم ونجحت
الهمة شطر ذلك القصد وشمرت الذيل وسهرت الليل وأتيت بما وقفت عليه وأوردت ما انتهت
قدرتي إليه من فرائد نظم كأنها نفث اللؤلؤ والمرجان وخرائد نثر لم يطمثهن إنس قبل ولا جان وغررا
تفضح لها حندس الليل البهيم ودررا تتكلف بها لبات الغواني وتهيم لم تكن تحتجب بتقادم العهد
والزمان ولا الأزرى بجدتها مرور الجديدين واستيلاء الحدثان وكنت على أن لا أورد
الخفاجي في ريحانته ولا أزاحمه في ورد حانته ثم رأيت ما قاله نادرة باخرزي في دمية
أنه تأملت الطبقات القديمة ووجدت فيها على اختلاف مصنفيها ترك كل من الفضلاء مكررا وقصد
كل من الفضلاء معررا فقلت لو جفي فاضل فترك منسيا كدرس الأطلال ومنفيا كنعل خلقت
من النعال ثم اعتذر عنه بأن بعض المؤلفين أثبته فمحوناه وإن واحدا من المصنفين وفى له فجفوناه
كان الفضل من حقيقته مطلوبا ولا زال عند كافة الفضلاء معلوما انتهى فذكرت في هذا
أسماء جماعة سبق إلى ذكرهم من أهل هذه المائة وهي الحادية عشرة وأوردت من نتائج أفكارهم ما تشتهي
الألباب رقة وتستطيب الأسماع ذوقه والتزمت أن لا أورد شيئا من الشعر الذي ترجمه وإن علمت
اسم الشاعر الذي ترجمه وكتابي هذا مقصور على محاسن أخبار هذه المائة ومكور على أحاسن أشعار أهل العصر
لعبد الدين دوادب فاضل السيد الشريف محمد ابن المحبي الحموي الدمشقي كتاب نفحة
الريحانة ورشحة طلاء الحانة نوشته سليقه او در انتى ب اشعار ان فاضل شتريات وليكن قوت بركر
بكتر در اول نفحة الريحانة ميكويد الى منذ ألقت الألواح وميزت بين الصباح والمصباح حقق الأدب

لن طرف لمحا واتخذت الفكر في غرر المعارف مطمحا وكنت أعده لصنائف الشمائل عيونا وأرتب ليلة
قصيدة في بدائع المآثر ديوانا فأرتشف منه ما يرشف من الماء في زجاجه وأستشف ما هو الذي
الرحيق في مزاجه فطال ما وردت منه ما صفا من الأمواه وتسلقت جواري الالتقاط دوره من الأفواه
وعلقت طرفي في محاريب دفاتره ورشفت رياحين من ظلمات محابره هذا وغصن شبابي غض
وريق وجنى آمالي غض أريق فكم ليلة نادمت فيها الأماني ودوحة في جنبي الفتان زماني
در خطه دمشق تشق نظم اشعار ابرار مجيدها البلدة العلية ودمشق الطيبة لا زال حاف النسيم يعبث بأعطاف
واديها ويطل الشباب تراوح دمنها وتغاديها وحيا الله أعزاءها الذين بهم التقت ونجوم
أفقها الذين بصحبتهم ارتقيت صحبت بأدبا ابناء داشت واذن درر جواهر كلام آنها لآلي منضدة
بخزون سينه داشت واجتنيت من ثمرات خواطرهم كل يانع مستطاب وحشوت صدفة أذني من تلك اللآلي
الرطاب لكني لم اقض من رؤيتهم مطمعا حتى غربوا شمس الفضل وعابت الوجود بهم كأنها ربلاد شمس وكان رحم
بلاد حمص كرهت الثرى وتحركت عزيمته له نحو الروم سيحت روم سفر كرده نوبهات بلادانجا در يته
ولقسطنطنيه آمده در كرفت الأيام مقسطة والأيام منبسطة الآن كلها نهار والمنابت طرا ازهار حكمت
سلطان محمد پادشاه روم رسيد و در ظل عاطفت او آرميد واستاد حضرت شيخ محمد بن لطف الله ادرسي قسطنطنيه ده
وهو مقصد الواصف والمادح ومبلج لسان الناطق والصادح وقد استقر في الصدارة تمام العزة
وأوفى شرفه على كل الأعزة فصحبت حسنات الدهر بمروره وسيئاته بوجوده مغفوره ثم قضى الله
موت الأستاذ رأيت الدهر قد عاندني في الديار والأحباب وكان المشيب قبل أن أعرف
مقدار حق الشباب بوازوفت بستاد بعد بلاد يه شام خلد خيال معاودت كرد و در عصر شيخ زوايه
بخت واهب بود وآفتاب آمال وأماني ازسمار سعادت غارب فزفت خمر المشيب وسكنت سكون الميت
منكفئا بجانبي مستدفعا ليومي وغدي إلى الدنيا الموصوفة بالغضارة من حسينة النظارة ازمقابيحه
ونشره فلا أرى الآهات وحيرة ولا أرى في الآفاق مسعى وكأنني لفظ بلا معنى لا سيما أن أواني
ولا جليس عندي أجانسه سوى أوراق من بقيتها الريح وفرقت شملها التباريح التقطتها كل واحدة
من بقعة وجمعتها من كل زقاق رقعة أكثر فيه أشعار لأهل العصر بما فاق لمقارحهم نطاق الحصر
وكان كتاب الريحانة للشهاب الذي أغنى عن الشمس والقمر والكلام في مطاويه الذي من
طيب المدام والسمر از لطف فقرات آن كتاب مستطاب زمزمه بلابل وازهر صبا صباح كام
أبيات ملتقطه ان نسخه ترانه بزم نشاط نظم كذشت در براي ان كتاب تذييل سازم و در احوال
عصر جون حمامة ورقا تغريدي پردازم وإني لو علا وقتي إلى الفلك وتناولت عز الملك
ذا كذبت دراري عقودا وزهر المجرة لفظا منقودا ما بلغت مكانه ولا ملكت من البراعة امكانه فأكون
ودنا استغفره لتطلقني لما كنت له أكلا وتوقت بعض الفردوس من كل لفظ أرق من نفحة الزهر في الروض

و احسن موقعا من تبسم المعشوق في وجه العاشق لا امدح الا محمودها ولا اقدح الا منقودها ولا استفزني
رعد كل سحابة ولا استخفني طنين كل ذبابة ولم اودع الا ما حسن ايداعه ولطف سماعه وابداعه
واراده داشتم كه ترجمه نكنم كسي را كه خفاجي ترجمه كرده پس عدول كردم ليكن اراده چه اطناب در بعضي
كرده بود و اختصار در بعضي وكانه اورد المقولين في الزوايا بقايا فذكرت من اغفله ذكرا شافيا واعدت
مما فوته قرا كافيا ناظرين انصاف انصاف ده بحسن اوصاف ونان صاحب ريحانه لكن
كعهد ايام الدنيا شابة وريح القبول هابة والايام مساعفة والاوقات مساعدة والسعود قائمة
والنحوس نائمة وانا قد صبوت في زمان هرمت فيه البلغة وفترت الدعوة وكسدت السلعة
وبطلت الصنعة ونظم شيء في الوجود تمنعه نتاج مرام من زمان عقيم صاحب سلافه احوال ١
شهاب الدين احمد خفاجي مصري را بدين نمط سخن طراز است كان كثير الاعجاب بنفسه
ساحبا ذيل الفخر والكبرياء على ابناء جنسه لا يرى آدم والفخار وهو مخلوق من صلصال كالفخار شعره
يجمع الغث والسمين ويشتمل على الرخيص والثمين كويد در احوال خود ماده كتابش چنين نوشته كنت بعد ان ميزت
التمييز في مغرس طيب النبات عزيز المنبت في حجر والدي بدر فلك طرفي وتالدي غذاني من نعمته علم ظاهر
وباطن در ارفع مساكن ومقام والرقي عن المدح فلما درجت من عشي قرأت علم العربية على خالي
بحيث هي على الركب واخذت اخواني في الجد والطلب ترقي كردم من نزد منطق وبقية
علوم را از ده كانه خواندم بمذهب ابو حنيفه وشافعي نظر داشتم واين هر دو مذهب را نزد مشايخ عصر درست كردم
بكلاه نظم ونثر او بجهم وكفتم ولولا الشعر بالعلماء يزري لكنت اليوم اشعر من لبيد دروس فروع
از شمس رملي اخذ كردم اجازت يافتم بجميع مولفات او وازمرويات روايت او از قاضي زكرياي انصاري
وجلالت او اظهر من الشمس است وبدرس شيخ نور الدين زيادي حاضر شدم زمانه طويل وكفتم لنور الدين فضل ليس يخفى
فضيئ به الليالي المدلهمة يريد الحاسدون ليطفئوه ويابى الله الا ان يتمه وحديث نقد علي بن غانم
مقدسي حنفي ديدم براي من اجازه بخط خود نوشت شفا را نيز بامام محدث ابراهيم علقمي ديدم اجازه داد او غير خود
وعلم ادب وشعر ديكر احمد علقمي ومحمد صالح شامي را وعروض را نزد شيخ محمد مغربي معروف بكروك ديدم پس نزد پدر
بزيارت بيت الله الحرام رفتم وانجا نزد شيخ علي بن جار الله وحفيد عصام وغير ايشان قرائت كردم وازانجا
بقسطنطنيه شتافتم وبسيار از فضلا ومصنفين در آن مقام يافتم وانجا مشغول بفضلاي اذكيا بودم مثل سعد الدين
ومصطفى بن عزم ربان بحث واشتغال كردم ورياضيات واقليدس نزد سعد الدين خسرو ديدم چون او برد
پسر او صنع الله يافتم ثم انقرضوا في مدة يسيرة فلم يبق بها عين ولا اثر وصار الدين بلغته
وسخرية وآل الامر الى اجتراء السلاطين والوزراء على قتل العلماء واهانتهم ولما عدت الي مما كانا بعد
ما توليت قضاء العساكر رايت تفاقم الامر وغلبة الجهل فذكرت ذلك للوزير بطريق النصح ليتنبه فاذا هو
كما قيل من القادمين عند الوزير سوى تحريك لحيته في حال ايماء هو الوزير ولا ازر يشد به
مشد العروض له بحر بلا ماء فكان ذلك سببا لعزلي وامري بالخروج من تلك الديار واظهار العداوة لمن هو

فنزل

فنزل القضاة مع انه لم يبق بها من يحسن قراءة الفاتحة واز تاليفات او رسائل ادبيات وحاشيه تفسير قاضي
در چند جلد وحاشيه شرح فرائض وشرح درة طراز المجالس وكتاب السوانح ورحله وحواشي رضي وقاضي
وشرح شفا وغير ذلك در نظم ونثر مطولات در ديوان او ولد منشور رسايل ومكاتبات وجمع كرده
كتابي ديكر در ادب جمع نموده بعرض تراجم مرتبه ديوان الادب در مكس شعراي عرب شعر
بسيار نوشته بود اكثر از غث بارد بود وكتاب ريحانه او نيز بنظر رسيد طبع نثر او نيز از بهتر
ما سبقه انتساب شعارش انشه اكثر اشعار بارد بمزه نكاشته اما صاحب نفحة الريحانه احوال
صاحب سلافه را چنين نوشته السيد الفاضل الكامل الاديب الحسيب النسيب السيد علي خان
بن سيد احمد المدني وهو ابن اخت من اظلته الخضراء او اقلته الغبراء قلت هو الغاية القصوى والآية الكبرى
طلع بدر سعده في فلك الامامة وانتشر سحاب فضله فاخصب النجعة المنهلة اخبرني السيد علي بن نور الدين
بمكة المشرفة قال كان رفيقي في التحصيل زمانا في التفريغ والتاصيل وكنت اشاهد من حذقه الفطري التي
لا تدرك من غرائب صنايعه المنزلة التي لا تشرك ثم فارق البيت والمقام ودخل الهند فنهض حظه
بها وقام وهو الان متقلد خدم ملوكها الشريفة ومتفيئ في عهده ظلال النعم الوريفة وقد الف تآليف
تهفو اليها الافكار وتجنح اليها جنوح الاطيار الى الاوكار منها كتابه المسمى بسلافة العصر التي زفت
بها البكر ابنة الفكر لكن كان شبيبته وجادها اصفى من ماء الشباب في نضارته في زمن
لم يبق منها الا وردي عصارته والحق انه احسن ما انشأ وابدع فيما انشأ وكم اورد من نادرة مستظرفة
وابدع من فائدة مستطرفة وهو في الادب بحر ماله ساحل اذا قصد ان يدنو منه طيف الفكر اصبح
وله شعر ارق من كل رقيق وحق بالقبول من عزه عنه التحقيق فمنه قوله من خمرية لمعت لسناها فقالوا
لهب وصفت لنا فقالوا ذهب يجمد الفرن اذا اشرقت وشذاها قد بدا عجب ق
در ترجمه پدرش سيد نظام الدين احمد الحسيني مينويسد استدعاه الملك
صاحب حيدر آباد فرحل اليه فلما راه الملك اعتد به واغتبط واكرم نزله فارتبط
ثم الكرمة فكثر احسن معاشه وتوالت الغاية فعظم انتعاشه فاقام وتوق
الفضل وولت المملكة الملك استولى الميرزا ابو الحسن بعده على الملك فقبض عليه
فسجنه فلذه من قيده وسجنه ثم قبضه الله اليه فانقضت القلوب حزنا عليه فنبا به الدهر لم يف بضمانه
ولم يصدق في بكذب الدنيا فيغني القول فيه والحول نيسر در وصف او اين كونه
سخن ادا مي كند علم وعلم سيف وقلم برتبه علاه وعجنة
متشبع من الابوة بين الامامة والنبوة امام بن امام وهمام بن همام ولم جرا الى ان آجاوز المجرة
مجرا لا اقف على حقيقته حتى انتهى الى اشرف جده وكفى شاهدا على ذلك قول احد اجداده الكرام

ليس في نسبنا الا من خضر وعلم حتى نقف على باب مدينة العلم وهذا فرع طال اصله فطلع في الدهر غرة فكان العيون
قرة وما قارن الدلالة البداره حتى احاطت العلى داره وما نمت نعت حسبه فانما الغت محمدي وحتى
وصفت نسبه فانما اصف ابدو جدى هذا ابن جان لعزي سيد لا بد جبهات كالورى اذ هم
مثابة مورده ومنشاه الحجاز نبت في حجر الحجر وغذي بدر زمزم فغذ وطار بينه على فنن بعده
وزمزم ولما شاع ارج ذكره نشرا وتهللت محيا الوجود بفضله بشرا فاستدعاه مولانا السلطان
الحضرة الشريفة واستدعاه السدة الرفيعة درسته هزار وبيجاه وبيع واضع بنده شهر دوم
وحضر خود لوي واد المنة في الدنيا باعه وعمرت باقباله رباعه وقضية النهار والرابح وقدمته
القرايح بالمدايح فهو يتحلى محتده الطاهر ومفخره الباهر يفضل على الخناصر وتثنى
عليه العناصر وادب تشهد به الاعلام وتشهد السنة الاقلام قال صاحب الاتكلاد في السيد عماد
بن بركات بن ابي نمي الحسني عمار ابنية المجد والمكارم ورافع الوية شرف اثار الخضارم طلع في افق
الكمال بدرا وسما في سماء الالاء قدرا دانته في حضرة الوالدة بالديار الهندية وقد تغشا
ظلال ملكه المثنية وكان قد دخلها في سنة اثنين وستين والف 162 فرايت الفضل فيه مصورا ولقد كان يجمعني
واياه مجلس والدرج الاقراح وغيا من المصافات ما بين الراح والماء القراح كنت اول دخوله هذه البلاد
كتبت اليه بقصيدة ضمنتها التبرم من الاغتراب والبعاد اقول فيها بر بعلم الصحب انه فيه
فرقتكم ابيت ارعى نجوم الليل سهرانا اقضي الليالي ولا اقضي به وطرا والله قطع الله هو اشواق واشجانا
ولا غرو اذا اصبحت ذا شجن ان الغريب حيث كانا ابن فلاني وان ضاقت مسالكه يدعو كل رسول الله جذلانا فرحا
ما قلت في المجد قولا غير متفق الا اقمت عليه منك برهانا عليك مني سلام الله ما صدحت ورق الحمام وهز الريح اغصانا
ما من كذلانا وجزانا وصار يرمي بسهم العطف الحصبي سهرانا قد اجبت بقوله نظم عليك بالصبر ان لاقيت معتصما ان النفيس غريب حيث كانا
يا ابن المجد بالاله رم بالفضل وبر لا الي به اليوم باثنى ومن قوله مجاريا طرد الرابة نظم اذ يكادرك منيتها في هواكم قيد اسطو به بيد الكماة
وللعرامة القصيدة واوله نظم ليت شعري متى يكون التداني بلاد وبها اكن العوالي والعاني فالتقت العلا يحمد الغير الذي كان اليماني
وطيور بها تجاوبن صحنا وعشيا كنغمة العيدان اذكرتني ايام ملك وعزت اعجب بالبكا والهملاني
ان ترى شرح حال صب كئيب فلقد قال مع المودة مرض من مريضة الاجفان علة نه بذكرها علة لي
قال المؤلف لقد رايت هذا المادح سحاب اذمال العز والكمال بحضرت محمد وجده السيد المفضال
وقد اتاه له باعز مكان واجله عنده محل ابن ذي يزن من ابن عمدان ومع وعده بوعد شام من وميض بارقه
السعد فلم يلبث ان استوفي ما يليه وحققت به دواعي اماله فوافت المكني منيته فلم تلقى
امنيته وهكذا اخلق الدهر المرام ولم حسرات في نفوس كرام وكانت وفاته يوم الجمعة لعشر بقين من شوال
سنة تسع وتسعين والف 1099 وقلت ارثيه لنا كل يوم رنة وعويل وخطب بكل الرزايا وهو حقيقات
بكيت فان الدمع ارخص ما بدا واعلنت اواعنى الحزين فيوب كل يوم ذهب الاثر ولم صرفهم تركن علينا وانكاه وتقول
رحيب فما شج الزمان بمثله وكلف ان بالكرام بخيل سما كليك غلار ما ناح طاير وما بدت به الرحيل طول

مصابه وان طوته على قاصر دو معز وان الكرب فيه قليل وقال في ترجمة اخيه السيد محمد يحيى اخي شقيق
وابن ابي وصديقي ومن لا ارى غيره بذا احق اذا حصحص الحق لا كما قال مهيار الديلمي سنسك بالمودة
ابن وفي فانك بي من ابن ابي احق ابرز من الادب المعيب الاوفر وتمسك منه بما اعجب طيب نشره
المسك الاذفر وله شعر ياخذ بي مع القلب طرايقه ويملك مسامع اولي الاشواق شائقه ورايقه كما
ترجمه او صاحب نفحة الريحانه بدين كلمات سحر طراز است تا پايه نش هر دو معلوم كردد
غصن طيب النما اشبه باخيه من الماء بالماء فهو الرمح راخوه سنانه وكلا هما في حومة الادب فارس الطلق
عنانه وكان من رفقاء به عهده واقام في كنفه تادب باداب وكانت ملازمته من دابه ولم يزل من كفايته
في ظل غير مقلص وفي حياته مورد غير منقص حتى غرب نجمه في ابان استنارته وخسف بدره في
استدارته فاضحى فلك الادب لفقده ربدا وقلب الالف لجينيه يتفجر كمدا وقد ظفرت من شعره بما هو اعز
من الصدع المرين واعذب من رحيق السلسبيل فدونك منه ما لا يجد فاطرك فيه تعسفا غير اني ادرك
تخرج على قلبه آسفا فمنه قوله مخاطبا لاخيه ووالله لو كان الشفاعة عن وانت بعيد اني للكبير حاجة
ودر بيعي وفات عم السيد يحيى برادرش نوشته لقد اروعة دونت وان بحجة خوت وان بهجة سلمت
وان نجمة ولت واي نعمة فاتت واي غمة تاتت آه لهذه المصيبة الفاضحة زرزها وواه لتلك الحسرة الباقية
والله الشمس اخت البدر والمنجة اخت الصدر والغرة في جبهة الكرم والغوه لقيس الحرم ما مولاي هذه
نفثة مصدور ونبذة من وصف هذه الرزية التي صدعت الصخور فما ظنك بالصدور وما لها من غربة
في وطنها وحيدة في عطنها صد عنها القريب وحن عليها الغريب ومن كان في الدنيا خلود الواحد
لكان رسول الله فيها مخلدا ومن ذا الذي يبقي من الموت سالما وسهم المنايا قد اصاب محمدا فالرد لي
ولكم الصبر الجميل مع الاجر الجزيل من الله وفي ذلك اذ جملتا حاملا لواء الانشاء وشعر
وحيد عصر عبد القادر محيي الدين بن محمد الطبري الحسيني الشافعي صح سلالة امام المصدر في محراب العلم
والامام وهمام تسنم ضهوة جموح الفضل على زمانه فاصبح وهو كاسر السادة بين الائمة والسادة
يشنف المسامع بفرائد كلامه ويبهج المناظر بما تمجه انامل اقلامه حيث علم ليس منه الا امام وخطيب
وادب فمن غصنه في رياض الادب رطب والطبريون سادة من عز الفضل تقلدوا ويداللهِ
صنف والف وسبق وما تخلف صعد كرسية الخطابة فتتقفق الصعداء فقاضت نفسه لوقته كمدا
والقى على كرسيه جسدا وذلك عام ثلثين والف من نثره كتب الى الشيخ عبد الرحمن الي
ارضا يبعث بها تمايك بجديره بالتقبيل وربا ضاقت بها تمايك لحقيقة بالتعظيم والتبجيل
وقد انشات تلك بين رياض وغياض وانفتقت فيها انهار متدفقة في حياض تحي النفوس نفس
نسيمها الرطب البجيح ويطار الكوس اسقط نسيمها الذي يكون زردها الفضي بيد الريح فلا يكاد الحبيح
ليس لها انيس بجاورته تمتع وجليس بمحاورته تذهب الهموم وتنجلي قد اصبحت عزبا وان كنت
في الوطن مقيما وكئيبا يشغله خطره في نهاره بالافتاء والتدريس وياوي ليلها الحجر امين الثابت
جماعة هم من اللطف مفاليس ويدر ادهاه انس لا يلاحظون سوء وضع اليد في الكيس الحجر ذلك

من سماع اخبار رقيقة وحوادث مذهلة العقول ومدهشة فتارة يسمع خبر سفينة اغرقتها اليم وآونة يرى

ان اخرى اوضلت الى قفرا واتقض امرها رتم واواشعار اوست قصيده كه در مدح شريف محسن سلطان

حرمين گفته لا والنواعم من شدو ود اليعين ما احتجت في حمد العوى لمعين يبرنج النجد من الم النوى

ويذيبني وجدا اطنا بيرنج لا لعيذل المشتاق الا جاهل هيهات ذلك فوجبس قرين يشرع الهوى فرخ

وحسن تهتك نفعا ومدحي محسنا مزويني تملك به علا الا ترونس ر صا صم قبدت معوبده بقطع رتق

فرقد بقادمه اذا اشتدة الوغا الافتى برحو لقاه منون ما سام مرعى حضبه متغاطى الا تبدل غثه

بثمين ودرين بزن وردی شعرای قدیم وجدید نسخ آراسی اولدیغنه حسن عرض مسطوردر زين العابدين الطبري

شبه ذلك الاسد وبلغه الاكبر سلک سبيل سلفه الصالح وتحلب بوجوده وجه الدهر الكالح وورد منهل الفضل

نميرا وتصدر في مجالس اربابه اميرا وفاته في سنه ثمان وسبعين والف ١٠٧٨ اخوه علي بن عبد القادر الطبري

غاص في بحر الادب فاستخرج درره وسما الى مطالعه فاستجلی غرره جيدا واخذه فرسان الخ وشربكا عنان وشيعا

لبنان وفلذه آجان جمال الدين محمد بن عبد الله الطبري احدا ولئک اكمله واحد على البدور والاهله وله قريض

تزرى بقراضة الذهب ثبت في صفحات الصحائف حسنه وما ذهب وقفت له على كلا فيه هي على السهام عضله

كافيه وقافيه راحت الالباب اوله الالباب لا اثرها قافيه اسير العيون الوجع ليس له فكاك فكل عيون

الفواظر شبا لفنك عذار حتى الخلف من عشق الهوى فادا ما ستقم وافرط سفك يقولون ترك كيف

اسلم للفتى نعم صح قوله ان كان تمكنه الترك الشيخ عبد الرحمن وجيه الدين عيسى بن مرشد الطبري

ان نثر فازاهر الاتمن عن المزن الهاطل او نظم فجواهر العقود حلت به الجيد العواطل در سنه خمسه وسبعين

شيخ مرشد ازشهر مكه معظمه وار اولنكه ديار رومه رحلت وانسم کمال اکمل آن در دبوم تصنيفات وتاليفات زواج

ومعاروت بوده بار دره مكه معظمه وطن ساخت بالانقطاع در عبادت ورايت تدريس وتاليف افروخت حاشيه

بتفسير بيضاوى وحواشى ورسايل متفرقه نگاشت وشرح على صاحب زنجه حلى بيكره داشت درابواب مسجد الكرام

مدرس عطام سلطانيه خط اوابكار رات ودرسنه خمسه وعشرين مشاعر شد ودرسنه خمسه العشرين مدرس مرسم

محمد پاشا شد ودر ايجا مجمع كارى درس بيكفت وتاليفات دارد وقال كنت في ايام الشباب وعلو الدرع

من الاوصاب ربما تعلقت باهداب الشعر فنظمها قصايد ومقاطيع واخوانيات ومداعبات والغازات

ومعميات ومعارضات فلما تقلدت القيام بامر الفتوى اشتغلت ذلك عن سلوك هذه المسالك وتزداد ازرياب

اخوان مشتهر بنظم قلايد العقبان بسيار بوده ورسايل بعلما آفاق مراسلتند عليه الوفاق بسياركه

منقلد خطابت بعد هر خطبه در خواندن جميع منه ولم يزل ممتطيا صهوة العز المكين راقيا ذروة طود ذاكا

الركين لا يقاس به قرين ولا تطاوله اساد الشرى في عرين تا آنكه شريف احمد بن عبد المطلب شريف مكه شر

كينه اوردل داشت امرا ولايهيب داره وخفض محله ومقداره ثم قبض عليه فقبض المعتمد على ابن عباد

وخواه الدهر بما يديه بشتاد دست عبد اسود بتجرع جرعه موت احمر كرد فافقرت لموته المدارس واصبحت

ربوع الفضل وهي دوارس وذلك في عام سبع وثلاثين والف اتفاقات شريفه نيز اهال طرد مقتول كاديد

قال ودها اخال الدهر مع كل قاص ودان بشيخ ابو المواهب بكری نوشته ان الشرف ما تموج به

المفارق والرؤس وابهر ما تتبرج به المهارق والطروس وابهى ما ينتظم في سلوك السطور من الدرر الباهرة لدرر النجوم

والذي يرتقم في صكوك الصدور من الغرر المضاهية للالي البحور تحيات نظمت بانامل الاخلاص عقودها وتسليمات

رقمت بطراز الاختصاص برودها مرفوعة الى الموقف الاعظم منتثرة في المستقر الملتزم بال ميم الله

العلم واهله ويبقى الفرع واصله بقا مولانا الاستاذ والجهبذ النقاد والكوكب الوقاد والبحر الزاخر

والليث الزائر كشاف مشكلات العلوم حلال معضلات الفهوم الامام العلامه والهمام الفهامه

شيخ الاسلام عماد الانام مفتي المسلمين صدر المدرسين الحبر النحرير امام الفقه والتفسير مولانا الشيخ الى المواهب

محمد الصديقي البكري مفتي السلطنة الشريفة بالقاهرة الزاهرة المنيفة ادامه الله للاسلام ملاذا وللانام ملاذا

ومعاذا والمنهي لحضرته بعد اتحافه بتحية مسكية الارج واشفاعها بظرائف تسليمات مكية المنرج

قد وصل كتاب المبين والخطاب الذي جاء به الامين فيا له من كتاب الحرز سار الملق فضمنت

عنه وجوده وجودهم وَلَقا فاكده الملوك عوذة من سطوات الدهر وعوذة من صدمات القهر

واحله مواضع الكروس من الرؤس وجعله من احزابه المتلوة لرفع البؤس والباس واذا احسن اشعار

او قصيده ابيت كه در مدح شريف حسن بن ابى نما گفته وتهنيت بظفر شمر كه او

درجبل نجد واقعست كرده نفع البجاج لمن هجاج العشير از كه لدينا من دخان النحر وسليل جريد

الحسام وروقه في الهام اشدى نغمة من خرد وسنا الاسنة لا لاع في قطن اسنى اسمى من حيا مسفر

وتبرج في ساباقات فرد ابهى علينا من قباة عقبه وتتبع بقوانس مصقوله ازهى علينا من سندس كمبعان

وكذاك صهوه سابح بعظم اشهى الينا من اريكه احور والقنا الكلي مدرعا في نثغر كلقا العزيز لمقنع وبخنجر

ودم العدو يسقط اتبدنا كالوبل كالسيل الجراف الكدر وردوا سهم بتجريه بحاول تدفقت بموج السيول الهمر

قد ابين الاسلاف تصنيف الكما ومخالب العقبان تنشب المرز فهدنه قبورهم بطون الوحش منها يعشون اذا دعوا للحشر

وفلت دمارهم واقوى بعهم وبنى السرى منشمرا غير نشمر انفت عن استقصا وقبرهم كيما تحرة بذي جحشر

عصفت بها يبخ المنون فالقمة وتحوكت زعازع من صرصر نبتشرن الطلال الدبس بواسا كالبلسان على الفريقة نكر

وكانهم فوق البحار حلات سد العوير فراكد لا الاحضر تيقلهم ملک المسيح كانه بين الوائل صيغم في قرار

ملک تذکرنا مواقع عضبه في الهام وقفة جده في خيبر ملک اذا ما جال يوم كريهه لم تلق غير مجدل ومعفر

ملک يجزم حجا فى ورابه قبل الوقيعة جحفلا لم ينظر ملک تسنم ذروة المجد التى مرقى لها المديح من المشترى

الاشرف الشهم الذى خضعت له ثم الانوف ولمن جاج حرا الافضل السنة المرجى نابه لا الاقط رتبة العلا من حمير

شرفا تقاعدت الكواكب دونه لولم تمد بنوره لم تزهر يعفو عن الذنب العظيم مجاوزا جانيه تحسبه كان لم يوزر

قد فصلت لم المديح التى وقف ابن اوس دونها والبحتري رسا نهيا قس لما سمعت لبهيكاظ زيا خطبه في منبر

قلت ربما يتشوق الواقف على هذه القصيدة التي هي قصيده ابن هانى المعارضة

لها فبحث الوقوف عليها فلا يجدها هاهي قد اوردتها بجملتها ونقلتها من ديوانه قال

ابو القاسم محمد بن هاني الاندلسي يمدح جعفر بن علي امير الزاب من المغرب

قفت لكم ريح الجلاد بعنبر ... وامدكم فلق الصباح المسفر
وجنيتم ثمر الوقائع يانعا ... بالنصر من ورق الحديد الاخضر
وضربتم هام الكماة ورعتم ... بيض الخدور بكل ليث مخدر
ابني العوالي السمهرية والسيو ... ف المشرفية والعديد الاكثر
من منكم الملك المطاع كانه ... تحت السوابغ تبع في حمير
في فتية صدؤا الدروع عبيرهم ... وخلوقهم علق النجيع الاحمر
لا يأكل السرحان شلو طعينهم ... مما عليه من القنا المتكسر
انسابهم فكانما نار سنة ... ولهم اناملكم نار عظيمة
فاذا عقالم تمق غيرعمالك ... واذا انطلم تمق غير معفر
فعاما من عجة وعواصه من خنة ... وليسه من كر
شعر اشتهر احکام انشاد قصیده ممدوح بسا باش اکبجو چون بابان وچپ بید ... ابني العوالي السمهرية
وبیت دیگر من منکم الملک المطاع تمامت لشکرها شد ودرای ممدوح که کواره تا تمام وز استنتیه از رنگ
ستر ال ارجه راه جوش پاره شد آن بعد حسان بن ثابت انصاری قصیده بحر ان اذن دردی و ابیات خوش الوان
الیهم ملکک اخت آل الجز ... ء وام شتاته مر محجر
ابدیه عرک کالدرام لمحة ... من برق ام معرک شرح جوهر
ونثرت فیک فوق تیتن ومنع ... ولطیف لکک ونحو صر معفر
ادمن الغم الذی حیادهم ... طلعت علی کرمک مصر حر
وسلبت تاج الملک قسرا بالقنا ... وافذی قهرا درا سل الاصفر
لابن من اعداء ارباب العلا ... ورتو الملوک عمرتی من حمیر
واذا تاملت شخص ضیف مقبل ... متسربل اثواب محل مقفر
اومن الی الکوماء بهذا الطارق ... تخرتن الاعداء ان لم تخرر
کم قد وقت نار بخیب قسوره ... دمر الاطراف او سیح ممطر
قطان ومن اذکر تقادم ... الاعلوت علی سنام المنحر
السابقون من المکارم والعلا ... والکائزون غنائم احیاض الکوثر
فاذا ذکرت بان تری ساعتنا ... فصعد النواظر البهاک الازهر
لو انت اجزاه ان تسوالی ... اعلاه بکما بعدها لم تقدر
ثم الصلوة علی النبی واله ... ما لاح برق فی غمام ممطر
صاحب سلافه بر برورش ان کرده قصیده را موشح بمدح واله خود را خوش کرده ما تبع در قافیه و زو شکستی نیز هم

الشیخ حنیف الدین بن الشیخ عبد الرحمن

فاضل فیه قام بمقام ابیه فعلا منصب الفتیا بجده
واجتنی فی مطالع الاداب ثمره ... وجلی لسان الطلم ثمرات برابر فاظم شتوا ابیه خلقه وخلقه کما حذب
یوما علی اخیها النعل فمن نثره ما کتبه الی الملا علی بن ملا قاسم مراجعا من الطایف سنة ١١٤٣
ما روضة غنا قد فوقت ازهارها ... ولا حدیقة حسناء تصادحت اطیارها ... باجمل من زینت متشبه لجمال
وطلعت ابو الحسن کالهلال ... ولا الخزامی والمندل الرطب ... ولا العبیر اذا فاح نشره ... ولا الدر المکنون فی الصدف
ولا الساعات المعدودة من الصحف ... باحسن من کتاب ... ورد فتردد بوروده علینا نسیم ... واجمل من وروده
وجوده روایح الزهر الغض عند انتشره فی الاطباق ... قد اهدت نسیمه من خلال سطوره فاشفی العلیل وجر اذیال
بلاغته فبرد اللوعة واطفی الغلیل ... وانثرت ازهار حدائقه فما الدر المنظوم لها بمشبه ... وطلعت
شموس حقائقه قائلة الا ایها اللیل الطویل ... واسفر صبح طرسه بعد ما تمم بمکر مراده ... فیا للنظر
اذ ذاک بین بیاض طرسه وسواد کلامه ... فاجابه الملا علی بقوله ... الا اجد قوافی الناظم

فالموذیع

فاسترد جاهه باع الاثنیه والتیا ... ولا ظفر بصوادح الحمام فاستمد بها لنقل ودایع الادعیه الدارب المفاخر
والمزایا ... فقد اقتنصتها فی حوم هذا الحرم ولو تشبث فی ذلک بحبایل اللطیف ودام نفوذها على هذا
السوح المحترم فلا اطمع فی الاقام بها رحلة الشتاء والصیف وحیث کان مولنا تکدر البال لحنینه الی
الوطن مشوش الفکر لبعده عن الحرم المؤتمن وان لهذا الداء من الحنین الی مولنا اضعاف اضعاف فصحت
عنه فصاحة کلمه ولهان التطلع والتشوق اشتال ما لمعت الیه ... براعة قلمه لم تزل ربوعها الحول
تستعید بث البیت من لواعج الحزن والاسف ولتستعید لکل من بکا واستبکی وذکر المنازل والاحباب
واستوقف ووقف لا بدع اذا انهلت سحایب دمعه الهطال ولا غرو ان سخت
سواکب الشوق علی ما بقی فیها من الرسوم والاطلال فقد لعمری القت اغلاذ کبدها وتخلت درست
المجیبن بما بها من داء الهجر وما انسلت فلم تزل تجیب انین الاخلاء بما یسمع فیها من الصدی وتشتد
باشتیاقها اذ فی نهم فیتجه بذلک بعض من الصدی القاه الیه للعلم والتهذیب والفضل وترتیبه
واحیا به مدارس العلوم وابدی به دقایق المنطوق والمفهوم فیا ایها المشتاق الیه عند احتباک المجالس
باعیانها والمعول علیه فی العویص من المسایل اذا احجمت الاذهان عن بیانها اهدی الیک
سلاما یفوق العنبر والعبیر فی الشذی اینعت اغصانه فی ریاض الفضایل واکتست منه حللا
واشرقت ازهار افنانه واستتر البدر فی سما به حجلا فاذا هبت نسیمه انعش الارواح واحیا
واذا جرت نسیمه انسی الحزین حزنه وجلب له السرور والهنا وتنادی تقادم الورد بریقه عطرا
ویفاوح الند بر عکاه فخرا وقدرا واشکو شوقا یقصر الیراع عن حسده ویقف عن تحریره
بهذه السطور وسرده لعلمه انه لم یف به البعض ولو ان ما فی الارض وقد وصل الکتاب
الذی لم یکن علی بذل الفراید لضنین الحر بان یقال فیه لولا الدیانة انه الکتاب المبین فقبلت
عند اقباله فرحا بوصوله وعلقت حال وروده الیه کمجتهد فی اجلاله عند حلوله ففضضت ختمه
شوق الی اقتطاف ازاهره واستنشقت روایح العطرة وعبایره حرک ذلک الشوق الذی
لم تخمد ناره ولا خفت اثاره وله غنت الورق فی المساء والبکور ساجعات علی غصون الزهور
وبدت مرکبة الحسن خود تخجل الشمس مع سناء البدور فاقتطفنا من خدها زهر ورد فاق نشر عبیر
النسرین والمنثور وارتشفنا من شهدها العذب شهدا فانتشوا لا نشوة الخمور ورددت ما حکی
قلب کئیب کان فیه للهجر نار السعیر السید عمر بن السید عبد الرحیم البصری الحنیفی الشافعی المکی
ناصر الشریعة والطریقة واصرافها الوریقه جمع بین العلم والعمل وبلغ من الفضل منتهی الامل وکان فی
عنفوان شبابه وجدة رداء جلبابه حلیف لطائف ولهو والیف خلاعة وزهو لا ینشط الا
لسبعة عیش الرغید ولا ینبسط الا الی منزلة الخرد الغید فی دعاه داعی التوفیق فاجاب

في الحب مسرور انا له عن بده الطائه التي ادهشت الالبابه واذهبت الشائه ليت شعري البعده السلام ابركب
ام الحجاب تحجب ام المقربات تقرب ام المنابر تتيلا عليها غير اسمه ويخطب وقوله في النظم
سلام على اهل الدار التي قد تباعدت ودمعي على طول الليالي مسفح اذا سمعت فرحابك ترقيه وفيها عوار اللغور ومشيح
تذكرتم والدمع يستبر متقفق دقلبي مشوق بالعباد جريح فقلت لنا فر الربع الوجد فرة لها لوعة تغدو بها وتروح
الا هل يعيد الله ايامنا التي نعمنا بها والكاشحون نزوح **السيد محمد بن احمد المنوفي المكي** والاسوي الاداب والفضل له
صبوح وغبوق وهو السابق فيها ومن عداه مسبوق وكان قد شد من مكة الرحلة الى الروم ركابه وامله
يريد بسطة كف يستعين بها على قضاء حقوق للعلى قبله وتقلد في الروم اكثر المناصب المكية
وعاد في فلك الموطنة لقضاء امره ووطره نصبت له المنون اشراكها في طريقه واغتصته
اذ ساغت له امانيه بريقه فتوفي بالشام عام اربع واربعين والف وله عتبت على الدهر
بافعاله التي اضاق بها صدري واضنا بها جسمي فقال الم تعلم بان حوادثي اذا اشكلت ردت
لمن كان ذا علم **القاضي تاج الدين المالكي المكي** لم يكن في اوان الوقت من علماء الحرمين من يباريه او يجاريه
في قوة حذاقته في الادب ولسان القلم وهو بارية درج الطروس بوشي يراعه وابهج النفوس بحسن اختراعه
الى ديانة اخلاق تستنير بها الليالي الجون وطيب شيم ارجت نفحة ارجاء الصفا والحجون وكان
امام المالكية بالمسجد الحرام ومرجعهم في مسايل الحلال والحرام وقد رايته بمكة وهو كانور
الشرف مسك الثنا يبهر العيون والقلوب سنا وسناء ولم يزل في جاه وجيه وعز لا يقنط
مرتجيه حتى وافته منيته وانقطعت من الحيوة امنيته في سنة ست وستين والف ١٠٦٦ وله في وصف
مكتوب كيف لا يفوق صفا وهو روشي صفا وموشيه البليغ الذي اعترف له خطيب عكاظ
ومنشيه الفصيح الذي استعبد حر المعنى ورقيق الالفاظ والمري انه لروض تفاوحت عباهره
وكست النسيم طيب ازاهره وسقت غواديه انهار الاخلاص وزفت عرايسه في حبر الاختصاص
وله سلام تتحير النسيم من عطره في غلايله وتتغير كافور البطاح اذ جر عليه اذياله الى من تفرع من
دوحة العظمة والجلالة وترعرع في روضة سقاها الله سحب الفضل وليس له في بينها يفوق نسيم كند
طل ابهجت لغرامي ووجدي والقدر اني تشنيك في باله حتى عهده باطلال هند الشيخ محمد المكي
سلام كنشر الروض تنفحه الصبا سلام كعرف المسك او زهر الربا سلام كانفاس النسيم رقة سلام كعرف الراح
فض ختامها سلام كوصل بعد ياس من اللقا سلام كايام الشبيبة والصبا سلام كغض الجفن لذ سهاده
سلام كطيف زار من بعد الجفا سلام كالقاء الحبيب محبه سلام لصب عنده الصب عتبها سلام كبرء بعد
ياس من الشفا **الملا علي بن ملا قاسم بن نعمة الله الشيرازي** امام المعقول والبيان الذي فضله عن الافصاح والتبيان

وكشف له عن وجه العرايس الحجاب **من كلامه الى الشيخ عبد الرحمن معزيا في اخيه** وهو انا لله وانا
اليه راجعون ما شاء الله كان وما لم يشا لم يكن انه مع عزيمتك للاني على ثقة
من الخلود ولكن سنة الدين احسن الله لنا ولكم العزاء في المصاب واعظم ان لكم الجزاء والثواب
لعمري انها الفاضة التي اجدبت بها رياض الانس وامحل خصيبها واقفرت بها ربوع المسرة
وضاق رحبها ان الحكيم اذا حدق البصر وحقق النظر وعرج عن حضيض المدارك الى ذروة الحقيقة وركب سفينة
النجاة مستمدا من المبدء الفياض تاييده وتوفيقه اعترف ان ذلك بالنسبة الى ملك النفس الزكية
واللطيفة القدسية من اجل النعم وافضل القسم اذ هو في الحقيقة رجوع من الغربة الى الوطن ورجوع
بعد طول الارق والوسن وتقول بعد نيل الامال من اقتناص شوارد المعارف وتزكية الاخلاق
والاعمال فكانها ذكرت عهود الحمى ومنازلا بها قلما تقنع **فاجابه الشيخ عبد الرحمن بقوله**
يقبل الارض من خانه صبره وخانه دهره والسيف عضد البين عضده وكسر الحين كبده
لم تزل الحسرات عليه تتوالى والزفرات فيه تتعالى فدمعه المهراق لا يكف اويكف وجده
المحراق بمواجه مشرحه معتكف افنى فرقة اعز الاليف ووحيد الاخ الكيف لم تمر بها ساعة الا لعبه
ان يتجرع من الم الفراق اعظم غصه ولم تتجاوز عن لحظة الا بعد ان يسهم له فيها من الهموم اوفر حصته
حالة اجارك الله منها العدى والغير قربها ما امتدا الاسف فيها يتجدد والتذكر في كل اوانه
تزايد ويتاكد يذكرني طلوع الشمس صخرا واذكره لكل غروب شمس ولولا كثرة الباكين حولي
على اخوانهم لقتلت نفسي وما يكون مثل اخي ولكن اسلي النفس عنه بالتاسي **القاضي جمال الدين**
بن محمد بن حسن دداز المكي اشرقت بالفضل اقماره وشموسه وزفرت بالعلم عرايسه وشاعت
به رحيلته الاقطار وطار ذكره في مناكب الارض واستطار استنزل عصم البلاغة من صياصيها
واستذل صعاب البراعة فسفع بنواصيها ازوارت روم ابوم ملك عزيز وور آن جقاع رزسان ان
رئيس ومحترم آمده خلعي بكوداشته ودر نظم ونثر رايت درايت ودرنيت افراشته چون باز يمن بمد
رجوع بوطن كرده ودر بلد الحرام مدرس كردند وما زال مقيما في بلده وموطنه وبلده مستندا على جلباب
صبره وجلده حتى انصرمت من العيش مدته وتمت من الحيوة عدته ومن نثره اقفر الصفا
من اخوان الصفا وخلا الحطيم من ضيع الادب والفطيم واقوت المشاعر من ارباب الا دراك ولم يشعر
كان لم يكن بين الحجون الى الصفا انيس ولم يسمر بمكة سامر وقال ايضا قد نغى هذا التجدد الهائل
والفرسنا هذا النازل بنا من نحن في سرور وفرح اذ تحنق الهموم وترح بالهام لوم ندمه كالفة
ازفت الازفة ليس لها من دون الله كاشفة يفجعون الخلايق بالنحيب والعويل وكادت ابا قبيس والتبه
ان تستبق واضحت جلاميد القلوب تتضاح لمسيل فلم تجد شخصا من الرعايا الا وهو محزون وقرأ

١٤

سمع فوعي وجسيم فادعى وجاء منقطع القرين يكاثر بمحفوظاته رمال يبرين الى هي بورشاد وصلاح
أس بنيانه رشاد وهو شرار المحبة وحجاز المولد وجهة ارائع عرايته انه اهمض باثقال الفضل وجبابه
فلما نبا به عن احمد الوطن وضاق عنه العطن ارتاح للسفر وامل حصول الظفر متمثلا بقول الاول ع
واذا نبابك منزل فتحول فدخل العجم ثم ارتحل الى الهند ثانيا وراح لغاية على ركائبه ثانيا فاختطفته المنية
في بعض البلاد الهندية وهو في جولة درسنه هرلدونيا وديك وفات ايشه اذوست الحال
السواجع في حدايق ذات بهجة تجري من تحتها الانهار وما رجع البلابل على اغصان حميلة تختال بين الاكمام
والاسحار باطيب من سجع كتاب حسيم الفضايل فهو من حميع الافاضل فصاحة تقصر عنها نهاية المتناول
اتانا كتاب لم يزل يتنسمه بعبير احيا نشره صاحب المقبر وذكره شرقا وما كنت ناسيا
ولكنه تجديد ذكر على ذكر وله درهم كتاب يتنفس الافئدة كما يتنفس العليل بنسيم التلاقة ويفعل بالالباب
ما يقصر عنه ظلم الحبيب ونشوة المدامة وله خبر المرسل الذي من ذي الاصابل لدى صريع الغواية واشهى
الى الاسماع من رنات الانغام ونوادر الاغاني واحلى من رقاع عشيقة الكاشح وفقد الرقيب واعظم خطرا
من تبسم صبح الوصال للمتيم او تحقة المواصلة في ستر مريب او الورد منتفع بالندى اوانه والروض المتكسب
بسحائب جلبابه والهايم المعطل فاز بوصله والكتيب المنوخط عاد شبابه والنازح المهجور تفسح لسبيله
ببيدتي حبيبته المليحة بابه اوفي واوفر بهجة ومسرة منها ورودا الى كتابه اذا رايته سارق
يلوح دجا في لسعين نوراشراقة وله النفس اشتاقت من كثرة الحل والترحال ومرهف العزم قد تقصف
بفرط السبرة والكلال وسئمت الرواحل مراقب الادلاج وكلت الصواهل من ترداد الالمام والالحاح
وليت شعري متى يقع القنص من ايب الزمن وبعد هذا الغيبة الكبرى كيف يكون الرجعة الى الوطن وكل يوم منزل
واحبة كانطاق ليس في المعيب وكنع **الشهاب احمد بن علان** شهاب طلع في سماء المكارم بدرا
وارتقى في المعالي والمآثر صدرا الى الادب لم يقصر في مداه عن غاية ونظم رفع به للتقريض راية مكارم
شيم واخلاق هي من نفائس الذخاير اعلاق معسول فرق الانداد والمروة على تمام الوفاء
والفتوة مع صفاء باطن وظاهر وفرع ينتمي الى اصل دلك الطاهر وشعره جزل الالفاظ حلو المعاني
واياته عامرة الابيات واهله المعنى فمن قوله سقى الله ربى بالاجارع من نجد وحياها فالقلب لكن والزند
وريم اذا ما لاح ضوء جبينه يفوح لنا كيد القياس امنه اراها الصبح كالغزالة في الضحى او البدر في برج الكمال من السعد
له مقلة وسنا وترشق اسهما نصيب الحشى قد سحر او عكلة ونغر اذا ما ضاء في صبح دهش تواهمت دراه منضدة عقد
يديره ظلم كانه مذاقه جنا الطلع او صرف السلاف او الشهد وتلع جيد ما الغزالة ان عطت بمنعرج الجرعا حلى تبه الورد
فلله ايام تبدلت الى الشفلت وعوضت عنها بالقطيعة والصد وصبحت والاحشاء يذكواهيبها الهف النوى اسفا لكن دائم الشهد

تم دراز كوي

الروح

ازوح واغدو واجدا الين سعى اتهب حوى لم يكن يوما يفوز الرقم
دقايته لليعر نرش نوري دعبرتها كالطل يسقط في الورد
فقد لبها والله ما لقصة حسنة ولا نيد سوال عرض ومن شهد
من شيمة للقصي بالزي غرض صارح ماله بلاد الارض على القصبه
فكن كنعصر فجه اوليه وفي الحشا خلاف الصر سهدي
والاربت صبحا كالنعام اذا اتى فيهات للانفس التشوف اديد
لبت الصمتى من الحطم الحسير وتردت عن دال العصب اللهند
بكم وقفت شكرا لنعمة مشتبه الاركان للال الانجد
الكتب الاحسية الى العرب تقرب اليكم وللبقية زيد

الشيخ احمد بن محمد الجوهري

كان من فضلاء الهند في عالي العمر واشتد حالة وامره فقطع بها خمسة وعشرين عاما ثم عاد الى وطنه وهو قد بلغ عقده
فضل من الله الرفيعا فاتجه اليها وهو داخل الاصادر فراين شخصا صاحبه الموارد المصطفى ولما دخل فكره روضة الامله
الكريعة امرها وتغلب ظلم امره على امورها ولم يزوجها كان يتردد الجسد بصبابها ومحبها فاوله حال له
اما الخيام فانها كخيامهم واري نساء الحي غير نسائها فانقلب بالحاج الى الهند وكتب بها رسالة مخلف اعز ورفعها ثم اعتل
الى فارس للطيبة المقرح والمملك فقطب بها خيامه وبنى فيها على الاقامة فاقام فيها حتى قلت زيدته وتبارت
الانفاس فيها عروته وقدم على الرسالة الهند عام خمسين وهو من معاصري اهله الفضل المعين فقضى لنا سعيه واغاث حبيبنا لها
للاجماع والملاقات ولم يزل بها حتى دعي اجله فقدرت قضاء لم يجنح الى حرمي المستله للالات لشمال العيش الى رحمه الله
وسمع سعي بلطف رحمه الله كان وله **نظم**
خلي وطيني صبابه كنعمه اغار عليه من كنشبال الخيب سلام على القعر العقيق وزنف وغزلانه وسالف الخيد
بعيد صهام الهم ان ملك كمثل الصباح او دعا عقده اذا الشمس غابت في مغارب افقها بلالك من فلاح حقده
فالعشو الامن كبرعشيرة وكمثل الاشر طالع حده فطلعت من مشرق وعتبه ما هينيع بلا في نقا سابه بعده
عسى انه يرضى بما في كفه اذا هو لم يسمع بتعتب شده وما الفطر الامن تقع طرادهم وما البرق الامن حشاي ووقده
خبير المعطى ليسبق القول فعله كريم السجايا عن تكلف وعده سلام عليه كره وعشيه وان لم يطبها على بره

الشيخ محمد بن سعيد المعروف بابن باقشير

اديب بارع وشاعر له في مناهج الادب مشاعر تكلم فاجاد ووازن من سحاب نظمه في جاد كالله المستهل المستميح
وزنته المانظر المستمع قال لما ودع اردى السهل توعى الصبر وعندنا الاكباد فاقتربا عن
حياح النوى فقلت الارواح بين الطلول من كم قطع فيها لوى اهداق آرام نعته الصحول بهتز بين ان
اسفرن صبحا وان اغدفن اضلني صباح العقول فيا عجبا للقت ادعى دميرث قلع الشبح الجول

السيد محمد الموسوي المشهور بكبريت
لا تمل نديمه مجالسته ولا تسأم اصحابه مؤانسته الى المضافة وليس
وتحمد به خلق حسن وتقنع بقناع القناعة والكفاف وتشمل ابرار الصون والعفاف سلك
سلك من سبقا اليه ما وراء ظهره ورضي منها بما تقيم خطوب دهره وكانت له اليد الطولى في جمع نوادر الادب

اذ انام صبر رعيد شرب
ارده بعضهم ركوها ادلى الحجم

اغدفت فيا عجبا لاحر لوى اشعار اده
سبنه ادره

فتود

والسند الى تعقيبه مراد الملك في كل مذهب   وله في ذلك مؤلفات ورسائل كانها في فم الدنيا ابتسام
منها رحلة الشتاء والصيف والنفحة اليمنية وفتح المغيث   وعمدة الدهر وكتاب المباهج ورشح البال
بشرح البال وغير ذلك   الا انه لم يكن له في سائر العلوم رسوخ قدم معلوم من شعره قوله
من قال لا في حاجة   مطلوبة فما ظلم   وانما الظالم من   يقول لا بعد نعم
وله ايضا
كان وصلك بعد الهجر يا املي   اوائل النار في اطراف كبريت   ولا زوردية تزهو بزرقتها   بين الرياض على حمر اليواقيت
وهو من قول العصبهي والمصنع
كانها فوق قامات ضعفن بها   اوائل النار في اطراف كبريت   وله   ما صعب الشي زجوه فتخرمه   لا سيما بعد طول الجهد والتعب
وله ايضا
كم مرة قد قستها   ولم استطع قطعها   وكم ليلة قطعتها لشقة   وكان كلانا قطعها لم اكن
فارقت مكة والاشواق تجذبني   اما وقد حملت طيب الكرم   وباعدت البيت الا بعد فرقته   ما سرت عن حرم الا الى حرم
وهو عكس قول عبد الرحمن العمادي
فارقت طيبة مشتاقا لطيبها   وجئت مكة في وجد وفي الم   لكن سررت بانه بعد فرقتها   ما سرت عن حرم الا الى حرم

در بوجه شيخ **بهاء الدين محمد عاملي** هم سيد ودهم صاحب ريحانه چنانچه در حق وى نه ادب گرفته از ...
وترانه در بزم طرب ساخته   شهاب الدين احمد خفاجي صهباى كلام را از ان جرعه تتمه بلبسان مدحت ...
لا يدرك بحر وصفه الاغراق   ولا تمتحنه حركات الافكار ولو كان في مضمار الاهل السباق   زين باكرة
العلوم العقلية والنقلية   ومكن بعقد ذهنه جواهر السنية   لاستيما رياضيات فنها ريضها وغرس في
حدائق الالباب ريانها   جاب البلاد وانا مصرات العباد   فما متاع صنعته به التجر والمعول في
في كفالات السفر   وتردد هو صدر له   بالم درگه عامل   وفي اثناء ذلك نظم عقود اشعار رحاق قها
العقول   وجمع من فوائد فضله مجموعة سماها الكشكول   طالعتها ورايت فيها ما تشرح له الصدور
وينحل عقد الاشكال عن كل مصدور   وكان رئيس العلماء عند عباس شاه سلطان العجم   لا يصدر الا
عن رايه او عقد اليه بسهم   بهواي مذهب جمع اكثر من تشكيه وطرق جدال رادين كلما ميسر به
الا انه لم يجز على مذهبه في زندقة والحاله لا تشارسته في سداد دينه وسالمه   الا انه علوي ...
وهو عند العقلاء ابن ابن الشرع   فانه اظهر غلوه في حب اهل البيت   وجار في حلبة الولاء الكميت
وانشد لسان حاله لكل حي وميت   ان كان رفضا حب آل محمد   فليشهد الثقلان اني رافضي
وشعره باللسان مهذب ومحرر   وبالفارسية احسن واكثر   وله سياح في البلدان واجتمع من فيها من
الاعيان   حاد بدر ذاته لفلك اقطاره   فحل في اوطانه عقايد اوطاره   وهو الان قريع
جبهة ودرة جبين   سعد بها   تطوف بحرمه وفود الافاضل   وتتوجه بنظره وجوه الامانيش
من كل فاضل عظيم مقيم   تحدث عنه الاسفار   وتحكي بمداده عنوان الطرس والاسفار

بر اهل

سيد اديب لبيب در كتاب سلافه زلف عروس معانى را چنين شانه كرده واينگونه بند برپاى ...
بهم حلية فضل وادب بهاء   علم الائمة الاعلام وسيد علماء الاسلام   وبحر العلم المتلاطمة بالفضائل
امواجه وفلك الفضل الذي تحية لديه افراده وازواجه   وطود المعارف الراسخ وفضاؤها الذي لا تحد له
فراسخ   وجوادها الذي لا يؤمل له لحاق   وبدرها الذي لا يعتريه محاق   الرحلة التي ضربت اليه اكباد الابل
والقبلة التي فطر كل قلب على حبها وجبل   فهو علامة البشر   ومجدد دين الامة على راس القرن
الحادي عشر   اليه انتهت رياسة المذهب والملة   وبه قامت قواطع البراهين والادلة   جمع فنون
العلم فانعقد عليه الاجماع   وتفرد بصنوف الفضل فبهر به النواظر والاسماع   فما من فن الا وله فيه
القدح المعلى   والمورد العذب المحلى   ان قال لم يدع قولا لقائل   او طال لم يات غيره بطائل
جاءت اخرا ففاقت مفاخرا   وكل وصف قلت في غيره   فانه تجربة الخاطر
مولده ببعلبك في سنة ثلاث وخمسين وتسعمائة   وانتقل به والده وهو صغير الى الديار العجمية
ونشا في حجره بتلك الاقطار المحمية   واخذ عن والده وغيره من الجهابذة حتى اذعن له كل مناضل ومنابذ
فلما استد كاهله   وصفت له من العلم مناهله   ولي بها شيخ الاسلام   وفوضت اليه امور الشريعة على صاحبها
الصلاة والسلام   ثم رغب في الفقر والسياحة   واستهب من مهاب التوفيق رياحه   فترك المناصب ومال
لما هو لحاله مناسب   فقصد حج بيت الله الحرام   وزيارة النبي واهل بيته الكرام   عليهم افضل الصلاة
والتحية والسلام   واجتمع في اثناء ذلك بكثير من اهل الفضائل والكمال   ونال من فيض صحبتهم ما تعذر على غيره
واستحال   ثم عاد وقطن ارض العجم   وهناك همى غيث فضله وانسجم   فالف وصنف   وقرط
المسامع وشنف   وقصدته علماء الامصار   واتفقت على فضله الاسماع والابصار   وغالت به ملوك
الدولة في قيمته   واستمطرت غيث الفضل من ديمته   فوضعته في مفرقها تاجا   واطلعته في مشرقها
سراجا وتاجا   وتبسمت به دولة السلطان الشاه عباس   واستنارت بشموس آرائه عند اعتكار
حنادس الباس   فكان لا يفارقه سفرا وحضرا   ولا يعدل عنه سماعا ونظرا   الى اخلاق
لو مزج بها البحر لعذب طعما   واراء لو كحل بها الجفون لم يلق اعمى   وشيم هي في المكارم غرر واوضاح   وكرم
بارق جوده لشيمه لامع وضاح   تتغرب البحار من نواله   ويضحك ربع الافضال من بكاء عيون امواله
وكانت له دار شيدة البنا   رحبة الفنا   يلجا اليه الايتام والارامل   ويفد عليها الراجي والامل
فكم مهد بها وضع   وكم طفل بها رضع   وهو يقوم بنفقتهم بكرة وعشيا   ويوسعهم جاهه جنابا معشيا
مع تمسكه من التقى بالعروة الوثقى   وايثاره الاخرة على الدنيا   والاخرة خير وابقى   ولم يزل آنفا من الانحياش
الى السلطان راغبا في العزلة عازبا عن الاوطان   يؤمل العود الى السياحة   ويرجو الاقلاع من تلك الساحة

لم تعهد له حتى وافاه حمامه ونزع عن اعيان الجنان حمامه واخبرني بعض ثقات الاصحاب ان الشيخ رحمه الله

قصد قبيل وفاته زيارة القبور في جمع من الاخلاء الاكابر فما استقر بهم الجلوس حتى قال لمن معه اني سمعت

شيئا فهل سمعه منكم من سمعه فانكروا سؤاله واستغربوا مقاله وسئل عما سمعه فاوهم وعمي في جوابه

عليهم ثم رجع الى داره فاغلق بابه ولم يلبث ان اهاب به داعي الردى فاجابه وكانت وفاته لاثني عشر

خلون من شوال المبارك سنة احدى وثلاثين والف باصبهان ونقل قبل دفنه الى طوس فدفن بها في داره

في دار قريبا من الحضرة الرضوية على صاحبها افضل الصلوة والتحية ومن مصنفاته التفسير المسمى بالعروة

الوثقى والتفسير المسمى بعين الحيوة والحبل المتين ومشرق الشمسين وشرح الاربعين والجامع العباسي فارسي

ومفتاح الفلاح والزبدة في الاصول والرسالة الهلالية والاثنا عشريات والخلاصة في الحساب والمخلاة

والكشكول وشرح الافلاك والرسالة الاسطرلابية وحواشي الكشاف وحاشية على البيضاوي

وحاشية على خلاصة الرجال ودراية الحديث والفوائد الصمدية في علم العربية وتهذيب النحو وحاشية الفقيه

وغير ذلك من الرسائل المختصرة والفوائد المحررة واما ادبه فارس المضمار انفاسه المصنوع نثره ونظمه

واورده وآسه المستعذب قطافه وجناه والمستطرف لفظه ومعناه وما اثبت من غرر ابياته ومصداق

خلق الانسان علمه البيان ومورد من دره ما يزري باطواق الذهب على لبات الغيد اگر نظم شیخ را وصفی باید

از قدما ملک اشعارش در فارسی وعربی بلاغتش ثابت است شعر او بهتر از بیان شاعرانست

انشیخ بهائی ... آثار در حدائق مضبوطست از جمله ادبای فاضلی که ترجمه او صاحب

سلافه وصاحب نفحه تحریر داده اند سید نور الدین بن علی بن حسن الحسینی العاملی الثانی

صاحب سلافه میگوید طود العلم المنيف وعضد الدين الحنيف مالك ازمة التاليف والتصنيف

الباهر بالرواية والدراية والرافع لخميس المكارم اعظم راية فضل يعثر في مداه مقتفيه ومحل يتمنى البدر

لو اشرق فيه وكرم يخجل المزن الهاطل وشيم يتحلى بها جيد الزمن العاطل وصيت صرخ حسن السمعة

بين السحر والنحر فسار مسير الشمس في كل بلدة فهبت هبوب الريح في البر والبحر حتى كان رائد المجد

لم ينتجع سوى جنابه وبريد الفضل لم يقعقع سوى حلقة بابه وكان له في مبدء امره بالشام مجال لا تكبو به

بارق الغزاة بالشام بين اعزازه وتمكين وسكان في جانب صاحبها مكين ثم انثني عاطفا عنانه فانبرى

فقطن بمكة شرفها الله تعالى وهي كعبتها الثانية تستلم اركانه كما تستلم اركان البيت العتيق وتستنشق انفاسه

كما تستنشق المسك الفتيق يعتقد الحجيج قصده من غفران الخطايا وينشد بحضرته تمام الحج ان تقف

المطايا ولعمري انه بهاء وقد انف على التشيع والناس تستضيئ به والانوار تسطع من ... ابدا

مع هذا در این ... ترجمه ... شده
کردی نظم ... و جلوه از ... شیخ ... علیه الرحمه : تمره

جهته والفوز تم في ميادين حلبته انه نزل بها الدان دعى فاجاب وكانت الغمام امرء لساكن

وكانت وفاته في سنة ثمان وستين والف صاحب نفحه الريحانه چنين ميگويد هو زوزي الملابس في

في فم الزمان العابس سما قدره بين فضلاء الايام وحلق في الادب بين الذروة والسنام وصنيعه كطراز

استبرق ام برد والوزير لبيلة القدر مع زهادته عن الدنيا ورغبته بمنطقة الثريا والحجة تزرق

فيها امر الجبابرة فاجيا وحيا وكرم طبعه مع حسن صحته وليس للرواة على طهارة سمته فاذا حيا امه

تولدن به غيوث الراكب وان احتسب يهات ان يشبه الجبال الرواسب وله فوايد تانق فيها

واشعار رصيع جوهره سلك معتقد وقد اثبت له ما يعجب حبابه ولا نجد حسنه ادنى لحق ثنه

در ترجمه پسرش سيد جمال الدين ميگويد هذا السيد كنت اسمع خبره مجملا ولا ادري لوصفه على غير الكمال محملا

حتى عاشرت اخاه السيد عليا بمكة ففصلت ذلك الاجمال وعرفت انه اوتى الغاية من وصف الكمال

والجمال واوقفني على ما له من النظم الرصين في اللفظ الرصيف فقد ملت منه ما هو اشهى من كاس الحميا

طاف بها الساقي الوصيف وذكر لي انه بعد ما قام بالحرم المكي مدة واعد تفرد في طريق المنادمة اخيرا عدة

دخل حيدرآباد فقصد ملكها ابا الحسن فنشطه لمدة قليلة نشاط الجفن للوسن واحله كنفا

سهلا واراه جيرة للمدح اهلا فبقي في افناء افلاك وحبشة ذلك الحادثة ثم طرأ تسليط السلطان العجم

طارية دهلي آي دهاة وجاء ته ارخت عليه فاجية عمياء صماء فقلب في الحبائب العجم

ولي فرغ المواب الدهم وتعطفت اليه جمال الدين في اثر ذلك المنية من ان ينال من هواجسه

كل الامنية فما وصف الحقيقة الملاذ فحصرت في غصة الملمات در ترجمه برادرش سيد

علي ميگويد واو فصيحتر از برادرش بوده اخوه السيد علي لغته وقدره كالسمه على وفضله في

الافق كالرياح واضح جلي وهو اديب عالم وشاعر بديع الشعر فصيح بعجب بيانه العقول وتبهر الالباب

بما يقول وفخر سمت اخيه فشدت به اواخيه وقد اثبت له ما يروق ويشوق ويغني العاشق

عن النظر في وجه المعشوق قال صاحب السلافة الشيخ حسن بن شيخ زين الدين العاملي قام مقام والده في تمهيد قواعد الشرايع وشرح

الصدور بتصنيفه الرائق وتاليفه الرائع شنف المسامع بغرر الفوائد وملأ على الطلاب بالصلات والعوائد

واما الادب فهو روضته الاريضة وملك زمام السجع منه والقريض واخبرني من اثق به ان والده الشهيد

لما ادى داعي الاجل على يد الشقي العنيد فالقى السمع وهو شهيد كان الشيخ المذكور العمر اثنا عشرة

سنة وذلك في سنة خمس وستين وتوفي رحمه الله سنة احدى عشرة والف ومن مصنفاته كتاب منتقى الجمان

في الاحاديث الصحاح والحسان وكتاب المعالم والاثنا عشرية ومناسك الحج وغير ذلك ومن شعره له

شابت نواصي من وجدي فوا اسفي على الشباب مشيبي قبل ابان الشيخ زين الدين ابن الشيخ حسن العاملي

رايته بمكة شرفها الله تعالى والفلاح يشرق من محياه وطيب الاعراق يفوح من ثناياه وما لي كما ورد نيتها

حتى وافاه الاجل وانتقل من جوار حرم الله الى جوار الله عز وجل فتوفي سنة اثنين وستين والف رحمه الله تعالى

در قصبه ازداويه بسوى تخب بنشت در ترجمه امیر منجک شامی که استاد ابی بر سیف کاری

کته پردازی کرده اند قال صاحب السلافة الامير منجك الشامي امير موردة من الفضل نمير ومحلّه من

الكواكب سمير تاصلت ارومة مجده بالشام وتفرعت واقتدت مكارمه باسلافه في الكلام وتبرعت المكرمة

مهمة لستقيم بهم الليالي المدلهمة وشرف مجد اشرق بها كل غور ونجد وحميد اخلاق سلمت من

من الزهو والكبر وادب يكاد بيوته اذا كتبت يبيض من نوره الحبر قال صاحب الريحانة

الامير منجك بن امير محمد الجركسي سلالة بيت امارة الشام وعلا ادب باب نجيب بن نجيب اورق عوده

بالشام واثمر فاذا عدت السبع عويضات فكبيا اجوهر نشبها والدهر ابيض اقمر وثم العيش العيشي

اخضر وللبقاع تاثير في الطباع والعرق كما قيل لنفسه نزاع ومن كان جار الرياض لبس برد نسيمها

الفضفاض كلابس النهر الجاري ربح النسيم الساري وقد نسجت كف النسيم مفاضته عليه وما غير

الجب له حلق وقد صحب كلقة ونسيمه نسجح وخيوط شبيبته بيد الكهولة لم تنسج وللازمنة

اذ راي الغطا في عليه وكسبه الشيخ منجذب اليه ومدح بمدايح الاطال فيها والطاب وغنم الصحبة وكم

من الخيمة بالآب وقال صاحب نفحة الريحانة الامير منجك بن محمد المنجكي هذا الامير سقى عهده

مفاض الديم وحيا الرضوان منه تلك الشيم ان لم يكن ثاني ابي فراس في الشعر وحده فهو مع ذلك في ان ط

الذي نجا ونبذ في الكرم عهده فهما ان ابتدأ الامرين في الوجود فهو الذي انتهى به الكرم والجود ومن مشتد لاح

حاله في اوجه واباؤه من حزب لا اخباره فوقه يعذي بالشموس والاقمار ويهدي الانفس والاعمار

وان لم يكن في قبة السماء فهو من حجرة القبة الشماء يا ما من يسود يد اتصلت اصوله اتصال الشايب

وثبتت فروعه ثابت الرماح كعوبا على كعوب وانا حب على انا حب وعلى له قدرة تقضي

الى روض السماح بجود وكم لجباه العفاة لديه من عفف سجود في مجالس جود حتى قعد مقعد هو الذي

واحتوى من رياسة على طريفه وتالده هناك سلك من النبل ما سلك وسخى والتسخي جوده بما ملك

فاعرضت عنه الايام اعراض النسيم عن الروضة الغناء وتخلت عنه اسخى العقد عن عنق الحسنا

وقد اذ دكته ورجع بدل لجاجه وسهرت قدره رمى باجواجه وكان بينه وبين الي

محبة ومودة ومجالس اجتماعات لمذاكرة الادب معدة فكنت اجنى لمطارحتهما جرايح ما بلبات

الاعطاف واقطف روايح ستعذب الجني والقطاف ولقد رايت من فضله ما لم ارقبه مني

والابعد وطالما حصلت منه على امان في هذا الشان من مزيد فمن لفظ اذا سمعته قلت كان

العرب استخلفته على لسانها ومعنى اذا تخيلته قلت هذا البراعة انسان عينها وعين انسانها الى آخره

اذا نظر

اذا نحن في اسلوبها الرشيق ثم هبط الحجر لالتقاط دررها النسيق واما حديثه في الحركة ودماثة

السليقة فلم يرمن يشبهه في الخلق والخليقة وادب ضاع الذين سطر الحكم وشعر يكاد يسمع الجماد

وينطق البكم وما اوردنا من اشعاره ما تزهو به القراطيس في صفحات الكتب هو المحتاة بالمؤلف

ويغني عن لذة السلاف السلسل تذهب به الليالي الموالف ثم خفاجي اسم صاحب نفحه قدس

واخ از شعر او نوشته اند وسید علی خان رحمه الله الحقائق بقطعه ازو کرده وسخن آرای این سرتن در حق

این امیر بس عجیب است اما کلام صاحب نفحه سلاست و فصاحت دارد و شعر او را بسیار ادبا

بسیاق او سخن آرایی کنند و کلام مبنی را درصفت شخص چنین نکار ندع نهی بنکار کری کیا تمنیق نکا ر ادبا

فقد وصلت الكراسة العظيمة حاوية من الدرر نثره ونظمه في الدرر في افلاكها ولا الدر في اسلاكها ابهى من كلماتها

في ترصيعها ولا ازهى من فقراتها في تسجيعها ولعقدها العقد من ذلك المنظوم المنثور فوقف منتجعا قد ترك

الحديث المأثور ان من الشعر لحكمة وان من البيان لسحرا اذا جريت في مضمارك فمن يجاريك واذا ارت

اقتدحك فمن يباريك فلله شهاب فكرك الذي قدح وقد واقلامك النفاثات في العقود لا في العقد

ان الادب جسم انت له روح ولولاك لاصبح وهو بالعراء مطروح از شعرای مکی صاحب نفحة الكلام

مرقوم داشته نظم حمام الروح هذا التغاريد عن بعث اي ام لي منك تقييد واالحزن اق على

مالك اعهد وان كرعية بعد عهد جرح ينص الظبي ترجى سلامته الا الذي جرحته الاعين السود

انا اسعى في سلامة صدعية فؤادي فارح طليق اسيرا السعد من خدامه والفوز من اتباعه والمجد من غلمانه

الشيخ خضر بن عطاء الله الموصلي الشامي عمدة الفضل بيد وسهمه في اهداف العلم سديد لم

الا ادرك في السبق غاية ولا تاخر عنداراده عام الآراء رايته وكان قد اشتغل من بلده الى البلد الحرام فقطن

مستظلا في سلك علامه الكرام وبه الف كتابه سماه الاسعاف لشرح ابيات القاضي والكشاف

وهو كتاب لم تكتحل عين الدهر بنظير ولا احتوى على مثل ازهار الفاظه وثمار معانيه روض نضير باسم شريف حسن

من ابي نمي نوشته وبهزار اشرفی ازوی صله یافته صاحب ريحانه در ترجمه اش نوشته كوكبه فضل

مرتفعة المقام وراياته في عنفوان العمر والدنيا كلها نواضر والايام كلها اعياد واعراس والاوقات كلها سحر

والاشهر كلها نيسان والعيش كله نضر وقد قيل للكهل ان خضر وصنف كتاب الاسعاف باسم السيد حسن

شرفا تتبثت باهدابه السحر وناطه بتميمة معلقة بجيد الدهر وقد طلعته وطالعته فرايته غاية بالدليل على

سعة الاطلاع وطول طوله بناعه وهو تميمة والدي وكان يسلك معه طريق الادب ويحتج بين

يديه على الركب درسلافه وريحانه شرى ازو قابل نوشتن نيديدم رضى الدين الغزي

العامري الشامي در عرضه جماله في الادب فتيح يسحر ببنانه العقول وبيهر الالباب بما يقول

ان نظم فاق الدراري كاسه وان نثر ونزهر النجوم لو حاسه لم يزل معدوداً من ارباب الصدور سوّدت
محاسن فضله اسفار البدور حتى افسدت السوداء عقله واوجبت من مناصب العقد وعزله فاصبح
عقال الجنون الى ان فاجاه رايد المنون في الحجز تغتم دائماً وطوحت به سوداؤه حتى قيدت قدماه
وانقطع عنه اصحابه وندماؤه صاحب ريحانة گويد كان شاعر الشام وغرة ليالي الايام ولد في
الفضل والادب قول ثم تبدلت الفنون كما قال جنون فاشتعلت ناره واصاب هوى الاكثر في
في سوداء فاعتزل الناس وصار ورأس حليه على الكرسي لما كان طبعه ارق من شمايل الشمال ومعانيه
ادق من ديبي الليالي وسعره لفضله شاد وخطه تسليم منه الحسن بمنة العذار ولد وكم ليوم كاسه
فاد في وجهي وطرف بدرنعه بهم نبال السهم وله لم انس ليلة زارني والسعد يخلع للدروب
حلا ليس كانت جنت بريح الجنوب فنهضت اجلاله والقلب بالقاطرب وفرشت خدي موطئاً
قدمي عليه الالوف وضمنت ولثمت فاه الذي اسر الكروب قد هب الاصباح ابو الحسن مراد من خطاب

ملا المسامع والخواطر والنواظر والقلوب وله	وجادت بما ضاق الزمان بمثله ووفاء بلا مطل ووصل بلا هجر
وجاءت كما جاء الهنى من مطالب فرحين اذا ما ارق من السحر	ولاحت من الخدر الصبي في دياجر فاشرق نور البدر في غسق الفجر
وعاطيتها صفراء تحكي كانها اذا جليت في كاسها الشمس في البدر	ومازجتها فرحاً كانما خليطان من ماء الغمامة والخمر
الى ان نضا كف الصباح حسامه وبعد ادر الافق عن فلق الفجر	فقامت تجر الذيل تنفض بردها مرنحة الاعطاف ناحلة الخصر
واهدت تحيتي دمعي فراقها وسارت فؤادي من بحيث لا ادري	وما انس الا الشوق عنه تحيتنا اهم على انهم منظر الحي لا ادري

الا طرقتنا قبل تسبيح الفجر معطرة الاردان طيبة النشر

امير محمد باقر بن محمد الشهير بالداماد الحسيني اقر العلم وتكرره الشه بفضله تقرره وتكرره
واقر ان الزمان عقيم بمثله لعقيم وان مكارمه لا يسع لبثها صدر رقيم وانا برى من المبالغة في هذا المقال ليشهد به
كل وامق وقال لم يزل موفور العز والجاه سالكا سبيل الفوز والنجاة حتى استاثرته في المنة وتلا بها
النفس المطمئنة فتوفي في سنة احدى واربعين والف في زمان شاه عباس الماضي وشاه عباس ارجلالت او
عنده داشت وبار جني بود وازميد قلبه مردم بور اوجلت خود مي ترسيد بار ها اراده كرد كشتن او كرد وميسر نشد
از مصنفاتش درحكمت قبسات است وصراط المستقيم وگويند صراط المستقيم مراد اثنا عشرى هاكه وسبعين
وحبل المتين وشرح النجاة در فقه واو را اشعار ركيك است وشيوة جداديه وغير ذلك ازشكل كلامش غامض است
تصنيفاتش درميان علما شهرت وميلي نزارد ازاشعار بريع الاسلوب او كه اخذ جميع قلوب مكتوب
كه بشيخ بهاء الدين عاملي نوشته لقد هبت ريح الانس من نسمت القدس فى نشق بصحيفة
منيفة كانها بفيوضها بروق العقل بوموضها وكانها بمطاريها اطباق الافلاك بمدارها
وكان اوراقها باحكامها اطباق الملك والملكوت بنظامها وكان الفاظها بطراوتها انهار العلوم
بعذوباتها وكان معانيها بامواجها بحار الحق بامواجها وايم الله ان طباعها من تسنيم وان مزاجها

بالنسيم

من نسيم فاستقبلتها القوى الروحية وبرزت اليها القوة العقلية وهدت اليها فطنة صوامع السراغ
من كوى الحواس وروازن المدارك شبابيك المشاعر وكادت حمامة النفس تطير من وكرها شغفاً واهتزازا
وتستطار الى عاطفها شوقاً وهزازاً ولعمري قد رويت وكفي لعوطا آنكار اوتيت نظمه
شربت الحب كاساً بعد كاس فما نفذ الشراب وما رويت فلا زالت مراحمكم الكلية مدركة للطالبين
باضواء الالطاف العلية ومروية للظامئين بجرع الالطاف الخفية والكلية ثم ان صورة مراتب
الشوق والاخلاص التي هي وراء ما يتناهى المنتهى هي المنطبقة كما هي عليها في خاطركم الاقدس الانور الذي
هو لاسرار عوالم الوجود كمرآة مجلوة ولغوامض افانين العلوم ومعضلاتها كمصفاة مطلوة والكم لاتم
بمزيد فضلكم الموطئون لاقرار المنفس على حواشي الضمير المقدس المستنير عند صوالح الدعوات الى كانت
في مظنة الاستجابة ومظنة الاجابة لبطائل ظلالكم وخلود مجدكم وجلالكم والسلام على جنابكم الارفع البهي
وعلى من يلوذ بنابكم الارفع الاسمى ويعكف بفنائكم الاوسع الاسنى ورحمة الله وبركاته ابداً وسرمداً
وازغرايب رسائل او رساله خليعة است كه در حديقه متصوفين مرقوم است هركه خواهد ازو رجوع به آنجا كند رسالة
نمايد است ابو فارس عبد العزيز بن محمد الفشتالي كاتب الملك المنصور درپی ملك الدولة المشيدة
المنصور فاصفرت به الاقلام والاعلام واقرت بفضله العلماء الاعلام وخضعت لاوبه سماترة الكلام
والضاءات بانوار بلاغته حنادس الظلام فهو اذا نثر فالنجم المرتقي ذات البروج واذا نظم فالنجم الذي رجع الى
السماء ذات الرجع فيا ما شاء وكيف شاء من محاسن الافكار والانشاء ونابيك بن بقول
سلطان المغرب على ما ذكره الشيخ احمد المقري في نفح الطيب ان الفشتالي نفتخر به على ملوك
الارض ونباري به لسان الدين بن الخطيب وهذه منه شهادة تتم المدح بها وزاده الاحتجاج
فمهما في وصفه الى الاسهاب الا اذا احتاج الصبح الى ضياء والشهاب قال الشيخ احمد المقري
في كتابه المذكور وقد بلغني وفاته وانا في مصر عام ثلاثين والف انتهى ومن شعره قوله
هم سلبوني الصبر والصبر شيمتي وهم حرموا لذة الغمض اجفاني تقضي العيش الا انهم آية مضوا
الى الجزع ساروا بعد ليلى ام البان وهم ذكروا بالسفح من جانب اللوى ملاعب آرام هناك وغزلان
وان استقلوا من هضب يابة انا خوا المطايا ام على كثب نعمان وان لج في الاسحار سفن قبابهم
فللحزن نجوماً في معارج كثبان ازمّوا مطاياهم قد تمشي بها الهوى تمشي الحميا في مفاصل نشوان
لقد نفحت من شيح نجد وغبت نفحة فهاجت مع الاسى ريشة في الشيح واذكرتنه نجداً وطيب عراره
نسيم الصبا من نحو طيبة حيث في ارض الى تلك المعاهد انها معاهد راحاته وروحي وريحانه

افتح الجزء الثاني عام (٢١) فصل ... الاكباس ... اوربايس ... في زيارته ... وكان في عصر ... وكان في عهد ... وكان رئيسا ... وقف ... ومضى في مضمار الكتابة ... ونسيم حر القضاء والقدر ...

بمان ... وابد ... ازال الفرد ... الارض ... والبيت

در مدح حضرت رسالت پناه

على عهدهم بالخيف عهد تمده سوافح دمع من جفوني هتان
وانعم في وسط العقيق اراكة بافيائها ظل الهوى والمنى دان
هنالك فص الختمة اشرف الورى وفخر نزار من معد وعدنان
محمد خير العالمين باسرها وسيد اهل الارض من انس او جان
وان كان اسمى اعظم اية بها افتتح المراب واسبابه الشان
ومعدن عز شاده والبليغ بيانه فيه من سجع قس سحبان
في الهدى من طلع الحق انجا محو نورها اسداف الفكر وبهتان
لعزته ذل الاكاسرة الاولى هم سلطوا فيها الكاسات كيسان
اضحت ربوع اللغو والشرك بلقعا ينا عن القصد فيه الا قف شيطان
ابا خير اهل الارض دينا ومحتدا واكرم كل الخلق عجما وعربان
فمن للقوافي ان تحيط بوصفكم ولو جاء سبق بالمدايح حسان
اليك بعثناها انما اجدرت لتنتج من حمد اياديك احسان
اجدنا اذا ابدا الى جراحي وعلقت الاوزار كفه ميزان
فانت الذي لولاك يا بين عفوه لما فتحت ابواب عفو وغفران
عليك سلام الله ما هبت الصبا وما لت على كثبانها عذبة عيصان
وحنت في حب الحبيب بحنة يفوح عبيرا شذى كل ريحان

از کلمات محمد الصالح الشامی در کتاب صلح الجامع در مدح خیر الانام ذکر فیه بنذا من صفاته ومعانیه شرفه بداته

وهو الذي نشأت في كمه المشرقه والكتب الغراء باجزاء منطقه ومآثره مشتهره وكساني اكليل قشيب برده وطفقت ارفل في باهى عتيق الحمى ورزوده وغصن الصبا بايام السعادة مورق ودولة في سماء الكمال شرق لا داب لي الا ترتيم وفود العلوم في سوق عكاظها ولا شغل الا كشف وبايم وجوه المعاني المخبأة تحت براقع الفاظها ثم لما طلبت حركة الدور وشقاق الزمان من طور الى طور اعلمني حرف النجايب تقص بنا البيداء في سراها ونظمني ضد الارض باختلاف المدان براها السرى في براها فكم جاوزنا جبالا شوامخ زحمت مناكبها اكف السحاب وذرعنا بازرع الناجيات شقة قفر لم تطأ الآباد الركاب فكم مرة ابتعت من لطفه رائق شعره ونسجه وادرت كؤوس قوافي شعري على افواه سمعه وزففت على عرايس افكاري استجلابا لوداده وتلوت عليه غرايب اسماري استمدادا لازدياده

از بوای شاعری کرده وسه بیت دلفریب داد خفاجی مجمعی می سازد ویکصفحه او می پرداذد چنانکه در ترجمه شیخ حسن بورینی شارح دیوان ابن فارض میگوید دیباجة الدنیا، وطرة الدهر، ونكتة عطارد التي يفتخر بها الفخر، جنة اعتقد ربه الله على عمائه او حدقة غضة الانوار والبهجة، وزهرة الدنيا التي ابتهجها الى رياض الشام نبات احسنا، ولم تزل سابقة الركبان تتحف بهدايا اخباره ونسيم المسرة يهب معطرا بنفحات اثاره، وانا اوثر اجتلاء بدره المنير، وهو على جمعهم اذ اذلك وقرر، فمن نفحاته ودرر لمعاته قوله نظم يقولون في الصبح الدعاء مؤثر فقلت نعم لو كان ليل له صبح، و صاحب سلافه در ترجمه او سخنی دلکش بیان واسطه قلم واسطی زاد چیزی ازوی ننگاشته و در ترجمه ابو المعالی درویش محمد طالوی میگوید شیخ العلم والکرم رقیق حواشی الطبع ولسیم حسان عصره وابوعجابه دهره له في المجد رتبة زند وری وللاسماع فروده العذب زلال

ازعجياه في ظلمة الخطوب هادي وصيت كرمه للركاب الامال حادي وبحر فكره المديد سريع وينبع طبعه البهي بديع فردوش الربيع وهو فرع من شجرة ال طالو الذين فتحوا في رتب العلا وطالوا ان حاربوا ابطال البلاد مصارعا او سالموا عمروا الديار مساجدا طلعوا في ربى المجد غصونا مورقة بالسلاح وبقت في دوحها من جنى الصفاح وسمر الرماح صيروا الغيم للمكارم معدنا والوانهم لوفود السماحة موطنا فدار المجد ومنه في الروم كؤوس محاورات تسكر الاذهان ويحتسى حمياها فكر كل لبيب بافواه الاذان

احمد بن شاهين اديب حديثه كمقطع الروض وله الشوال تسابق الفاظه ومعانيه الى الاسماع لا تدري ايهما السابق للسمع الجنان وله نظم وشراق من راح الصب واعذب من زلال القطر غب الحب لو نقيت سلكه على الدهور لعطلت قلايد النحور واخجلت جواهر البحور وسميت ضرائر الثغور به تهتدي الى الاكباد وداع الصدور روحا يكم نفثة المصدور ولما وافيت في دمشق الشام نظمني واياه في عقد الصحبة سلك الايام في اوقات كلها اصيل وسحر ولا عيب فيها غيره فيها من قصر وكذلك ايام السرور قصار

عبد الحق الشامي المعروف بالحجازي وهو كما اخبرت به فضل جسيم والسابق ان تقول اولئك المقربون في جنات النعيم اما الفصاحة وهو من الغصنة المجلى واما الفضايل فهو السابق التقي

ابو الوفا عمر بن عبد الوهاب الشافعي العرضي وادي خصيب النور والثمر وحديقة منمنة الاطراف والطرر سقتها غمايم علاه وكرمه صوب جدواه بلا منة لحوامل السيب لا لانتظار لقوافل الصبا والجنايب صرف نقد اوقاته وعمره وحياته في تحصيل ربح الفضل والعباده وترك فضل العيش وفضول الناس لما راى في تركها السعادة انعقد لملاك وابتدر وفخر الربيع باكر وكتب هو تاريخا سماه معادن الذهب في الاعيان المشرفة بحلب

اخوه محمد بن عمر العرضي فاضل نجيب حسيب وشاعر بليغ اديب مصحح ورد شبابه قشيب وغصنه في رياض المعاني رطيب مخايل النجابة عليه لايحة وطيور البلاغة من قفص معانيه صادحة

صلاح الدين الكوراني فاضل شاعر ناظم ناثر لكن مسهب مطرب معجب راتبه كلب لانه حرفة الوراقه وقد قيدة الفكر وعاقه الدهر ابو العسر وهو في مهمه الخمول راقد قد شبه النوايب وهو على طرقها قاعد

قال الاديب الفشتالي ان احمد ابا العباس المنصور بالله الشريف الحسني والي اليمن انشد يوما قول الابيوردي

ولو انني جلت ايرجيش لما حاربت الا بالسؤال
لان الناس ينهزمون فيه وقد ثبتوا الاطراف العوالي

فقال لو كان هذا الشعر لي قلت

ولو اني جلت ايرجيش لما حاربت الا بالنوال

لان الرومي من قصيده نظم وحارب من لقاه رب دهره اولو البر والمعروف جند جند

العلامة محمد ذكري المغربي عابد زاهد مشكاة نور تعلق بقلبه المساجد

ارووس قط الندا اتى علق به جيد الرجا وانما في ابان الطلب الحجة لبضاعة الآداب فرأيت ساحته وحططت رحلي في ناديه وساحته كما قال الكندي حططت رحلي بابه فتى ان الكريم للكريم محل فوردت منهل افادته العذب وقرأت عليه علم العروض والقوافي وله في المعالي اروقة وفي مغارس الفضل حديقة غنا كيان الفضل وليدا وعدا لبيد اذ يقيس بفصاحته لبيدا الطف من وجنات ورد عذاره الآس واسحر من عيون الغيد اذا غازلها النعاس جمال الدين محمد بن عصام الدين علاء الاسفرايني خلعت عليه الايام جمالها واقامت اليه فضلها وافضالها والله الحبيب كمال والدهر مسعفه وان كان عدوا لاهل الكمال فذركا وحجا وفاح عنبرا وندا وحلم ولا عجز وعز ولا كبر وهو في الفضل حصان عريق وله عذب مشرب ذي شرف من العذب العقيق وانا وان لم اره فقد صحبت اخاه عليا ورايته وقد رفعه الله مكانا عليا فعرفت بصحبته وقد طفت وفود الآمال حول كعبته اخوه علي العصامي كعبة المعالي وحرم الكمال لاعيب فيه الا ان لفظه عطر ان قرئت والدر ولا عيب في مراه الا انه يستعبد كل حر فهو غرة الجمال وصورة الكمال اذا نطق في الرمن زاره الحيا واذا تبسم في الدهر حياه برق السنا اقام في جوار بيت الله وحماه معتزلا عن الناس ولا بدع ان يعتزل جار الله وكان من ود بيني وبينه ودين فوادي في وبينه مكاتبات منها مكتبته اليه مع سمك ادسلت وان كنت من اهدي الحيات تحفة الزهر والزهر الشمع للشمس والتمر لهجر نظمه اراتب قمع عبدينا اهدى الى البحر السمك احمد المنوفي المعروف بابن الصغير في حقائق الهجر يتيم ودرة ادب من درر العيتيم يعذب طبع سلس ورفعة عالي الشعر جوهر وريب الحسن يتقاه ماء الصبا وصدق الحمايل قدم عليها رسول الصبا مع خلاعة وحول وحديث صبابة كلها شجون في فتنة يتخطم الطرب نظما بعض لهم اكتب سراج الدين عمر الاخيل المدني سراج وهاج حديقة سحر وجنة تنجم تقطر منه مياه اللطف كما ربه وتجري رقته انهار في العراق وجزائه البادية ولم يزل مقيما بجوار الرسول عليه اشرف تحية حتى اطفأ سراجه صرصر المنية وقوله قطعه ما انحلت قد اصفت ، فعلت ما يمكن ان يراح ، فاجبت ما يخفاكم حال السراج مع الرياح

اسراج در آن از تبکمه سماعه اسپار است امرا در شب جم در عروسی حاضر بود پرسید ند شما را حال چونست گفت حال از در میان جنین شمعها خواهد بود ودر میان شهاب جنابی که در شهاب مقام آورد و جوهر حمش مضمون ظهر حال بجروشتن در اشم قلت شياطين الانام علق ، ولذا الشهاب من العلى سقطا ، وله ايضا لعمرالله قوم لوط فهم فقه ، علمه التقديم حتى تقدم قاضي حسين المالكي لم يطبع الدهر من عادته انجب وانجب من مفاكهة الصديق الاديب وعزه اشهر من شمس على الملاك فلالتي شريف النسب سري الحسب يشرق نور النبوة من بارق اسرته ويطلع بدر الهدى من هالة اسرته لم تزل السعود في خدمته قائمة وعيون النوائب عن ساحته نائمة تولى قضا وطيبة الطيبة ودست خدام سعده على هام الافلاك المطيبة فيدا محاق بدره وختمت بيد القضا صحف عمره لعل انه هزت عليه عوصف السموم وجرعه ساقي اجله كاس السموم

ام الفتة في الارض اغصان الجد ابدا وليت كل حين ورقت علي بن جار الله المكي الحنفي خطيب مصقع لفظه بالفصاحة موشح موشع اذا اكد رتبته بلاغته وسال حظ ام القرى سال براعته فعطر المنابر خطبها فلا تدري افتح طيبا ام ختم خطبها معين الدين ... من طيب الانفاس بالشكر منه الحيا والكاس ... اجتني ثمرات الانامل من دارة البأس ودته ليالي عطيت البطالة متقودي تمر الليالي والشهور ولا ادري كنت مولعا به وبخليقة الحسن كما يتلوف المقلة بالوسن عبد الرحمن بن شمس الدين مطهر اليمني هم من ملوك مكرمون حتى اغارت عليهم جيوش آل عثمان فذوى ورق الثمر واستحقت الايام ما وجدوا فلم يبق الا الكدر فالتجى المجد كوكبان واستطاب من حلاوة مكة ان وهو جبل تضيئ بدر قات النجوم وتتقف عن هامته عصايب الغيوم يزاحم الافلاك بالمناكب لكان ان تلتقط سكانه لالي الكواكب عال كان الجن اذ مردت جبلته مرقاة الى السماء وهو الان تاج على الزمن ومحال تزين به وجنات اليمن كانما شيخ كبرا بمجاورة من به نزل وصار كبير اناس في بجاد مزمل محمد بن بشر المنوفي فاضل اديب ، وصديق لي صادق الود نجيب ، فما شكرت عند نفحة رياض له لرياحين العقول انبت فكم صدعن النوم مقلته ، فاقتنص اوابد المعالي بيازهته ، واجتنى ثمرات المعاني من جنان امله وغصن شبابه معتدل لم تطمع الحادثات في ميله ، وكانت له منه اوقات ، من حدائق الحسنات وخمايل الشباب بانية القطاف زاهية الزاهرات في عنفوان عمري واقبال طليعة امري وماء الحيوة مغدق وغصن الشبيبة مورق تتيلغ الحوة النصيب اقا القصبا ولا حشا لا عليك الاعين الغيد ونسيم الصبا ولا بأكمه غير طرف النرجس جمع الندا ولا ساهر الا عيون النجوم الترع للساري جرى والدهر طلق طيب الاخلاق وبرق الغضايد لا ينفق فيه النفاق لا كهذا الزمان الذي كله فيه وبار حتى قيد نفق الحمار وبارت الاشعار اين قطعه ازوست ومعنی او تازه است

صحبت الليالي في فتيتها وعذبت فكرى بطول السهر وخضت البحور وما خضتها واخرجت منها نفيس الدرر وفصلتها ثم نظمتها وعلقتها في رقاب البقر

این معنی را برای سروری از نبرده لیعه گفته است چنانکه بحتری از حتی کسی در مجلس مرده گفته است

القت بنوتها القرب فاحتقرت لهامكنا اولي الرابح العالم كيفية البر قبرا غدا البحر المحيط له ضريحا

شبیه این است چه مبدعی در استعداد گویدر گوید بالتمسك بعضی ادبا شفاعت شخصی را ببعضی وزرا میکرده قلم بر میکرده در بر سید قلم از انتشش می اخذ به بنیه میکوید

ولما ضاق عنه الطرس وصفا جعلت له بسيط الارض طرسا

اینها همه ازانواع اشارة احیا گفته اند در مرثیه وزیری این نقیه گفته وحتی ادرا ابدال کشته شد واین مشهور است نظم ولما ضاق بطن الارض عن ان يضم علاك من بعد الممات ... حمد بن بشر منوفي از وطن اقتدر سکنی بنا الاعر ... احمد ... واو بجواب سادات ...

واين فقرات ازوست   فانظر عقب الان عليك وكل البداية امر قريب عليك فان الدهر دول ولله جنود ومسيت اكال بكمال الالسن عن التوكل والانتقال فما عيبي لوجه افقه الا وبعده صبح يضحك عليه فم شرقه وان حففت قريش فقد افضار وان نبت بك دار فلله ديار واذا كان اشطر الفرج عبادة واوقات الفتن كلها سعادة قرب الاشرار اعظم مصايب للاحرار
نظم مضت من الحقب فلم ادرك المنى تمنيت ان اشقى برؤية عاقل فان لم تجد الشفا فالزم الاجتماع كما قيل ابى ترضى الكمال معقد جهلك تمنيا عن لب بشيق به تمنيت فلم احظ عليها ولا شفى سوى حيتي بالبعد عن سائر الناس في الترك غنى بلا منن والحيبة دار ليس تمن
عمر العزي
اديب نظم ونثر وشعر بهما شعر في فالة الحسين من فم الحبيب وصدر الكأس اذ حضر الرقيب كمصحف في يد زنديق او ترك في صدر احمق عن صديق
رجب الشوالي فمر اى رجبا راى عجبا لم نبح ابدا عيد الورد والكرز قال من شعره فمر بار عيدا في غرة رجب يا ليت ان الشهور كلها رجب عبد الرحيم من الجهدي ولا عقرب الا الصبح خلية ولا الجزء الآخر ولا تاسع في
ابراهيم بن المبلط اديب ادار على الالباب رحيقه المصفى ان نقره فاز هم الزرد في جلاء بيوته جواهر دبوانيتها وعيره من الشعراء يبحثون عن الكتاب بيتا
محمد البلبسي فاضل شافعي المذهب ولبيب طراز فضله على بالادب مذهب ومشال لطفه سبب واورعته راق المشرب من القوم الذين هم في طرق المكرمات ساعون والذين هم لاماناتهم وعهدهم راعون الا انه لم يتجاوز عن درقة التعسيب الى كثرة التجنيس والاخشا الغريب فهذا ما اثبت من شعره القليل النزر فمنه ابالله به ملكا في زي انسان
ابلا سيدا في شهر شعبان
منصور البلقسي قال في تاج ابن حيان حيث رماه بحجر من الكاتب الان فقلت لتاج الكاس في خلوة بوقد علاه عبيده الاكبر التاج يعلو فوقه عزه قال لغيم قوت اوجوهر
شاعبد المنعم الماطلي اديب اسكره بلفظ تجه عذب الانسجام من الم لطفه في مجلس الانس عام وكان في شرح الشباب يعيش في غض غصانه الرطاب زمانه به كالورد طيبا وبهجة فيا ليت ذاك الورد كان الضيعي
سعادة الله احمد معري مغربي رفيق الشداد وتيجه منتظم الاكباب في ثبت الاوتاد ولا ازيد اللبيع في الفرع ولا ازيد الزند امتزج باللطف امتزاج الماء بالخمر رفع التنازع في الكلم بين الزيد والعمرو اما الشعر فهو جمعي ادبيه وسلمان بيته وحسان فصاحته فما من قصب الاقلام الا السجدت سكرا وقسمت ان من البيان لسحرا سحر من اللفظ لو دارت سلافته على الزمان تمشت مشية الثمل وهم من قوم تجاوز بهم الصوالم ولاثرهم في جيد كل جبة تمائم فلما داى ابمصر من الحسد والنفاق وتجارة الادب ليس فيها سوق نفاق لم يرض بالكساد وسابقه الهجرة الى
الز

ارتحل الى الشام ذات العماد وهو كنت سقط خبره وادبر ربيع التسلاة ان يخضر ورقه وليس فيه ما ير الكمال وبينها صعاب الآفات والرزايا عصر اللئيم لئيم وزمان الكرام كريم فسقت المنايا الاكف وجاد بنفيه من كنت ارجو لبشر التهاني ومن السعادة والراحة في اخبار عياض وغير ذلك
القاضي احمد بن جيعان شقيق النسيم ربيب النعيم ريحانة الادب شمامة الطرب طراز كم المكارم خليقة بطال الفيام وكان كثيرا ما يذكر في الاداب والمعارف ويأخذ منه على رغم الزمن تحف اللطائف فاوقاتا كانت لعين الفضل قرة وهو المكتوب العصر عنوان المسرة اذا ما مضى يوم ولم اصطنع يدا ولم اقتبس علما فما ذاك من عمري وهو لا يحسب عمره عن اوقات صفوه ولا يسطره في صحف اعماله غير لذته واهره كما قيل وهو عابد والشد ته حاجا لا تبك هندا ولا تقنعا باسماء واصرف زمانك في لهو واهواء يوما بريش ويوما بالحشيش وما لا في ل يوما ويوما بكاس صهباء واوار خيالى وصفر در شمع جوابت وعشقا از فروغ شمس خاطر دقاد شمع روشن از نثر كلام حسن در بزم ارباب ادب نثار پر گوهر بوده ديوار روزگار را شعار داده در حديقه رسيحات وخمريات مسطورات
استادى ابو المواهب البكري اذره الدهر غوث العصر ابن الاعيان فريد عقد النظم سابح في رياض حوالفنا حاليا وبلغت سليقته علية تقاضيها فالسيد يشير عليه بالاصباح لوفاته الجبر الطبيب عبد الحجود وشان ولم يزل كذلك حتى غرب شمسه وواري في حجره رمسه وقد رايته وشدت بالصبا امراسي طيلسان الذوائب عبثات وله عبد الغني في بعينه وحاجبه واعجبا لعبده تعقد كلى صاحبه
قال الخفاجي سميت هذه الريحانة ريحانة الندما وشمامة الادباء والظرفاء وفاكهة الاخيار والفضلاء لاني ذكرت فيها الاحباب من اهل وحقه فكانما بذكراه تستنشق بالآذان طيب عطره وتمرح بقصص في لشذ عليه والاحباب كانه اجرى لدي كانما رطبا واضحى في القلوب من طيب اخبارهم طيبا لان قلوب الاحرار قبور الاسرار بل قبور الاخيار قال النبي صلعم في الحسن والحسين عم هما ريحانتي وسئل ابرويز عن ما هو من روائح الاحباب فقال النرجس كرائحة الشباب ورائحة الورد كرائحة الاحباب ورائحة الريحان كرائحة الاولاد ورائحة المنثور كرائحة الاصدقاء ودر تحقيق ابيات رقيقه واشعار بديعه خفي وشعرا مانند اولاد شان بچه تازه بود در صفحات صحي اين قوم باقي وماتم اثار ورائحه ذكيه ان منثور ومنظوم چون روائح عطره ورد ومنثور مفرح دماغ ايندكان ارفعتي وفضلاي اتي ز آثارت وطبع خورده دال خفاجي در اخوان ان روان تر وكرشمه اكثر تر از سعد على الى وصاحب نفحة الريحانه اما در انشاب البشر رصاحب نفحة الريحانه سليقه واسلوب يكو داشته وطبع خفاجي در نثر ازانها بيشتر حلاوت دارد در كتاب الشعر احر انشه

چون مقام نگارش احوال بعضی از شعرای مشهور معنی ادا شد و محل ذکر منشیان فصاحت انتما است دو قصیده از دو استاد بدیع البیان نقل کنیم و از ابراد ابیات معطره ایشان هوا را پر شمیم مشك اذفر نمایم کلام فصیح دولتست درد نظما و نثرا هر که فصاحت دارد واز ذوی فضل و بلاغت معانی بدیع منشا در حقیقت مالك کنج شایگانست و وصف و نقل محل اشید کان ار پیر و جوان حاجی در ریحانه میگوید نقلت من خط خاتمة العلماء الاعلام نور الدین العسیلی ما انشده غیر مرة واحدة انی الیمن وعن الالف ل خاتمة المحققین ورئیس ختام المدققین مولانا خواجه چلبی افندی مفتی الممالك الرومیة وقاضی العسکر المترجم مرشد استادنا جوهر الکلام المکنون وعالم الربع المسکون العلامة شمس الملة محمد الکفوی التبریزی بسماعی منه غیر مرة بما لفظه ان العبد الحریر جانی مشده و انی لسلك التقریط العاطل من حلیة الحلی العاطل ولعمری انه حرّی بالتحریر وانه علی ذلك لعلی القدیر وهذا الطبیعة بین ادرای الارض عبة من الالحادی اوضح سبیل الکرکب من المستقی اذ شدّ النقص ... لمحه سبیل المتنبی لاذا الکلام بمعجزة او الی تمام لحاسد به الی النقص مرتبته او المعری ... الاعمی کلام ربکان حصه کلام قلبی کلام و تعریف وارده و هر یك از فصحای شعرا را اسم بسپرده و این قصیده را بکلام انها مخ ... بیه

ولعمری ... القصص ... اوضح رہان علی ... الحد فی فحول الادب واین تبیان

وهی هذه المشار الیها

ابی یسلی مطلبو ومرام وغیر علاها النفرد وغرام وذوق ... وهی ... بها وفی ... لها ... قبور ... مقام
ویسهار ... غیرها علی الیطا ... ادمم حرام هی الغایة القصوی ... ... مرالدینا ... حرام
تحوم ... اکاد عزائم ... ... تحیرفیه قدم تنیت اساطیر الغنی ... حدیث لیل ... عصام
اذ ... بلاد ... الدینا ... وطنه فیا عزة الدینا ... علیك سلام المکم ... ... وبدلاتها ... ... حسنه ... تام
وقد اطلق الالام ... حسنها ... البها ... ... طلائع ضعف ... علی ... وصار ... قیام
فلا هی فی ... ... ولا ... عندها المجون ... سلام وما ... ... فلم یستبن ... ... امام

فلم عشرة ما ارتقت غیر عشرة ورب کلام فی القلوب کلام
عصور ... بحقائب تمر ... ولیس لها فی الاقتصار نظام
وفیه ذا النغم ... بطول حیاة والنعیم سنام
وراح عن الظلام نور وروق وطبق ... البلاد ظلام
وکان ... العلم ... ... علی القباب السبع ... عظام
ملطف لارباب الفضائل والعلا فمنهم ... حوله ... قیام
محی ... ... فلم یبق منها ایة ... ام
فما کل ... علم وحکمة وما کل افراد ... حسام
و ... الدنیا ... فلیس علیها ... ملام
وما هی الا ... ومشقة ولم ... راحة ... ام
فعز ... والهوان ... ... مقام
یری النقص ... الکمال ... علی ... ... عام
وظن ... ... ام
بیا ... العرانین ... علی ... اذا ... للطف ... طعام
جنیت ... ... وفرت بالم ... امام
ومن ... ... ام
سر ... ... الملک ... ... فرق ... ... مقام
مشاهیر ... الافاق ... ... الیه حاجب ... ام
لدیهم ... ... ام
وما ... ... وما صنع ... ... ام
وطف بلاد ... ... ام
تجنب ... ... کلام
فسیقوا ... ... مقام
الم بهم ... المنون ... ... تحت اطباق الرغام رغام

لقد تمت ازمان المسرة ... تقضت ... ... عانه ... ام
وجوه تقضت بالمسرة ساعة وان ... والغموم ... ام
اری ... کل ... ... وما ... حول ... ... ام
خبت نار اعلام المعارف والهدی ... نیران الظلام ضرام
متینا رفیعا ... ... منیعا ... درام
لموح سنا برق ... ... ام
وسیق ... دار المهانة اهله ... ... ام
فلله ... ... ام
ادرك الدنیا ... ... ام
تنکرت فیها کل شیء ... ... ام
وجانب ... ... ام
ولو ... ... کلام
فمد ... ... ام
... ... ام
وتبعت ... ... ام
قضیة ... الان ... ... ام
... ... کلام
... ... ام
ترد ... ... وان کان ... ... ام
وما ... ... العیش فیه ... ام
وما ... ... ام
بان ... ... سهام
وحلو ... ... ولیس ... ... قیام
فسبحان ... ... ام

نسخه اگرچه مغلوط بود اما بکرار مطالعه ایله تصحیح شد و در قلم آید اگر صاحب قصیده دم از اعجاز زند شاید

واگر گوید درسحه آورده ام فصحای شیرین گفتار او را انکار نکنند و موهام او که را الله حسن خان صاحب شعر کبیر
و در پای تخت قیصر روم در خوانه کارش گر کشه نفع بوده و قصیده را شیخ الشیخ سمع الما والدین محمد عاملی علی الله
درجاته فی الجنان پسندیده و در کتاب کشکول زنشه و با شیخ جلیل الشان هم صحبت بوده و نادره دهر
و شهره هر شهر و قصیده دیگر که طبله عنبر و عیبه گوهر و گنجینه پر در است
قصیده مشهوره ابو الفتح بستی اکرچه در برابر علو شانش کهکشان چون مرتبه پستی است

یا دة المرء فی دنیاه نقصان ... دربحه غیر محض الخیر خسران
یا عامر الخراب الدهر مجتهدا ... بالله هل لخراب العمر عمران
دع الفواد عن الدنیا و زینتها ... فصفوها کدر والوصل هجران
احسن الی الناس تستعبد قلوبهم ... فطال ما استعبد الانسان احسان
اقبل علی النفس واستکمل فضائلها ... فانت بالنفس لا بالجسم انسان
وکم علی الدهر معوان لمن امر ... یرجو نداک فان الحر معوان
من کان للخیر مناعا فلیس له ... علی الحقیقة اخوان واخدان
من سالم الناس یسلم من غوائلهم ... وعاش وهو قریر العین جذلان
من مد طرفا لفرط الجهل نحو هوی ... اغضی علی الحق یوما وهو حیران
ومن یفتش عن الاخوان یقلیهم ... فجل اخوان هذا الدهر خوان
من یزرع الشر یحصد فی عواقبه ... ندامة ولحصد الزرع ابان
وکل وجدان حظ لا ثبات له ... فان معناه فی التحقیق فقدان
ویا حریصا علی الاموال تجمعها ... انسیت ان سرور المال احزان
ولا یغرنک حظ جره خرق ... فالخرق هدم ورفق المرء بنیان
یا خادم الجسم کم تشقی لخدمته ... اتطلب الربح فیما فیه خسران
وان اساء مسیء فلیکن لک فی ... عروض زلته صفح وغفران
من استعان بغیر الله فی طلب ... فان ناصره عجز وخذلان
من جاد بالمال مال الناس قاطبة ... الیه والمال للانسان فتان
من کان للعقل سلطان علیه غدا ... وما علی نفسه للحرص سلطان
من عاشر الناس لاقی منهم نصبا ... لان سوسهم بغی وعدوان
من استشار صروف الدهر قام له ... علی حقیقة طبع الدهر برهان
لا تستنام الی الاشرار انهم ... قبیصه منهم صدق وشان لنظا

در ترجمه صاحب قصیده میمیه مذکور است از اجله علماء قسطنطنیه است مدتها اکثر زمره المحققین
و نتیجه مقدمات البراهین فخر الزمان سعد الله بن حسن خان کانت لا منه ربیع الافاضل وسده مخط رحال الکمال
و ساحة الساحة ... عنده عصا التسیار و تنزل بحرم سعادته قوافل الاسفار ... احوال حرارتش کرده واحوال ...
صاحب قصیده نونیه در میان منشیان مذکور گردید و صاحب رساله سیفیه و قلمیه علی بن امر الله
حنالیست که بلغت فارسی و عربی در ترکی شعر میگفت کان رقة اخلاقه نسیم السحر و عیون اثاره منازل عیون
المزار غب المطر فهو غداق النهی الذی الادب واحیاء الحرة المقتفة من الادب ادار فی الروم من الادب
کاس حمیاه و نشر بارجائها اریج الفاسه حتی تعطرت ریاه ... براعة لفصل لسان ... نفثات السحر
و فضائل ارخصت ... بضایع الشعر و علو قدر ... و سرائر عزم تقف دونها ...
الصافنات ... و نظم من الشعر العربی فی جید الدهر عقودا
فما صحت به ... قصاحته علی قصب البراع ... اعنه الابصار والاسماع قوله

نعلمش ... المعوج ... علیه نقطة من سک ... فصارت ... النقط والالف ...
هالک ... اذ رساله سیفیه که ایست ان السیف فی الوقایع شهاب ساطع والی ...
صراط و اسع ... بیان قاطع ... تشرق النور عنه ... المشهور الشرق والغرب ...
لکن اذا جرد یکون من اصحاب الیمین وقد یعتکف فی خلوة القراب فیکون من المقربین ...
بحر امواجا ففتح باب النصر ... الناس ... فی دین الله افواجا ... ذو وجهین له طبع حدید ...
عالم فی الضرب والتفریق ماهر فی علوم القطعیة علی التحقیق ... والرمح یقوم فی خدمته علی القدم
من الرمح ... ذابل وهو کالملک الجلیل والرمح له کالعبد ... بحر الحرب ...
من رساله القلمیه لابن حجة الحموی ... طرف القلم بعد ما خط وعلی الحقیقة ...
شهر قط ... العزم قاطع السن ... برق ... لمعة فی ظلمات اللیل ... فی راس القلم
الا سرحته ... ولا طلعت ... الا ازالت غلطه بالکشط ... اللسان ... الم ...
ترکت ... السیف فی بحر الغمد غرق چون سخنان ... گلهای ... حدیقه مذهب صاحب
و ملاغت ... و نظم آن در حدیقه ... فقرات ... مکاتبات ...
بحسب ... رقم گشته از کتاب نوابغ الکلم زمخشری صاحب کشاف نیز فقراتی چند
انتخاب کرده نکاشته ... معانی آنها نموده ... که در هر یک ...
استعمال آن کلمات ... در مقام مناسب ... ترجمه ... الوداد
اذا رعته ... والصادق اذا وعد ... والکلاب الشوقیه ... عات
الاب اعرف واشرف والام ارام وارأف الکریم ... ولاریب ... مطله
ای مال ادیت زکوته ... یا ... فاک ... مزرع الاخرة ... المحیر
الامین آمن والخاین خائف ... غیر غساق والحمیم ... المتقون ... ظلال و ...
والمجرمون فی ضلال وسعر اذا قلت الانصار کلت الابصار ... کانت
طاعته واجبه ... صدقة ... جزاء الصدقة ... الیف
لم یقوه التادیب ... العلم ... المصنفه ...
المنذر ... الآفات ... صاحب القمار ... وصحب ... لا یبالی
بالشهر ... لابد له من السوط وان کان بعید الشوط
کم رأیت ... فی درج المعالی اعرج ... قدم لیس له فی الخیر قدم
اللئیم لئوم ... والکریم کریم فی کل مکان ... الی ...

والعالم مجده في ذكراه نسيم   محك المودة والاخاء   حال الشدة دون الرخاء   فقرع باب اللئيم
قلع باب حج الموحدين لا تدحض بشبه المشبهة   وكيف يضع ما رفع ابراهيم ابرهة   قدر الرجال
من شد الرحال   الناس اجناس واكثرهم انجاس   لا يصلح الامور الا باهلها الالباب   والارحام
لا تدور الا بالاقطاب   لا بد مع ذا من فوا   والدبران لو الثريا   رب متشفق اعلم من منعة
الرجل يترك بآدابه وهو الى الا عدو حسن   النعامة تتجر بيضها   وبيض افعى تحضنه   قد يبدو مثل
الحسن شتر العجم   واللؤلؤ يخرج من الملح الاجاج   زينت الارض بالعلماء   والكواكب زينة السماء   شعاع
الشمس لا يخفى   وسراج الحق لا يطفى   العلم درس وتحقيق   ولا طرس وترقيق   اذا افتدتك الزعازع
لم تغن عنك الرعادع   الدخول في دار الاسلام   فرد في دار السلام   نقل الصخر من القنن اهون من حمل
المنن   في الارض نامس ودليس   منهم طارس وطليس   اكثر الناس عن الحق زور   ودعوهم باطل وزور
عملا فيه رياء   اعلته ضياء   ان حسن السماء   صبغ من السيماء   الثمر اليانع تحت خضرة الورق احسن
من الخط الرائع في بياض الورق   لتسويد خط الكاتب اهم من تربية الكاتب   ودفع البارح عن اليافوخ
اهون من ولاية بعض الفروخ   لا خروج من سباع في غياض   ومن حيات في رياض   القى عليك ظهيرة المشيب
وعليك في الحرص رداء قشيب   رب ابن قريب ضيعه لا با صمعه   والالم يشير اليه ارشد باصبعه
طلب الشنا والجنان من علاة المجان   كل قريب لك رقيب   يود ان يقبر عما قريب   ولذلك يقول مالك
ارث   واخوك يقول ملك ارث   لا يغرنك جد المطال   وان كان كالحديد الهطال   رب كلمة من عند
الناس فصيحة وهي عند الله تعالى فضيحة   اطلب وجه الله تعالى في كل ما انت صانع الا وعلى كلمة من ضايع
الفساد رتع في قلبك بالدوام   الصدق الكذب بالرغام   الاحمق لا يكد لذة الحكمة كما لا ينتفع بالورد
صاحب الزكمة   هذه تذكرة فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلا   فليطلب بكرة واصيلا   والله اعلم بالصواب
والينه المرجع والماب

قصيده ايست از اديب اديب عصر ابو القاسم ... وزير ب ... در علو مدركه
وسرعت شهاب خاطر برشار   وتتبع در معاني و تقرب در كلام فصيح فايق بر اقران است در تطاول وغلبه سنه ...

للدموع لما في البين طوفان   وللقلوب لما في الصدر نيران … والامر في عوج والصدر في حرج   والبين في لج والدمع هطلان
والطبع في عقم والروح في نقم   والنفس في سقم والعقد حيران … والانس مرتبك والمرء مضطرب   والبال مشتغل والقلب حران
ادر الحوادث في الافاق ترفل في   لبس جديد وثوب الامن خلقان … اصاب البين في الاسلام فانهدمت   من المقلاع والربع ولهان
سلوا المماليك في سين يكتنفها   ام اين قبتها ام اين شروان … ام اين شاه والابطال اذا رجلوا   الله وان ركبوا صقر وعقبان

ادرى البلاد عن الالباب عاطلة ، وكان فيها البشر [illegible] — ادرى القلائع من الحراس خالية ، بكت على فارسها وهي [illegible]

الله كلفكم بالجهد في طرق الجهاد والوعد التنزيل [illegible] — يا للرجال ويا للمسلمين اما ، لكم بعد كتاب الله اتقان

ومن ينصر الله ينصركم واخوتكم فالمسلمون اخياء واخوان — اما سمعتم صراخا حثنا افترقت عن فرضها جنيات وصبيان

فوارس الفرس منتم امنين [illegible] ترقد بعض الكرى في الحرب اجفان سلم [illegible] لا تغرنكم

فلم يجد [illegible] دار السلام اذ نما في بيت [illegible] الخصم يقظان لا تقطعنها [illegible] الاطراف نقصان

سید یحیی قرطبی در حینی که بعضی از ولایات مغرب چون اندلس وغیر آن بدست کفار
فرنگ می افتاد در وقایع حروب الجماعت اسیر کرده فاصبح في حال تعدّ المنايا اماني
لضعف الدين الموت طبيبا شافيا اذا عثرت خيول الفتن والنقم تذوب المهجة والنعم واراد قصيدة
نعى بها الاسلام ونادى بها ملوك الروم وعلمائها الاعلام فلم يجد بها صفيا تقول له لقد اسمعت
لو ناديت حيا وذلك في عهد السلطان سليمان الذي دفن في [illegible] وهي هذه القصيدة ⁂

قصيدة

لكل شيء اذا ما تم نقصان ، فلا يغر بطيب العيش انسان — هي الامور كما شاهدتها دول ، من سره زمن ساءته ازمان

اين الملوك ذوو التيجان من يمن ، واين منهم اكاليل وتيجان — واين ما شاده شداد من ارم ، واين ما ساسه في الفرس ساسان

واين ما حازه قارون من ذهب ، واين عاد وشداد وقحطان — اتى على الكل امر لا مرد له ، حتى قضوا فكان القوم ما كانوا

وللمصائب سلوان يهونها ، وما لما حل بالاسلام سلوان — فسل بلنسية ما شان مرسية ، ام اين قرطبة ام اين جيان

واين حمص وما تحويه من نزه ، ونهرها العذب فياض وملآن — كذا طليطلة دار العلوم فكم ، من فاضل قد سما فيها له شان

واين غرناطة دار الجهاد وكم ، اسد بها وهم في الحرب عقبان — والماء يجري على القصور بها ، وقد [illegible] جداولها زهر وريحان

ونهرها العذب يحكي في تسلسله ، سيوف هند [illegible] — واين جامعها المشهور كم تليت ، في كل وقت به آي وقرآن

وعالم كان فيه للجهول هدى ، مدرس وله في العلم تبيان — وعابد خاشع باكيه متهجد ، والدمع منه على الخدين طوفان

وكم بداخلها من شاطئ وطن ، وذي فنون له حذق وتبيان — وكم بخارجها من منزل فرح ، وجنة حولها نهر وبستان

واين حاراتها الزهراء وقبتها ، واين يا قوم ابطال وفرسان — واين بسطة دار الزعفران فهل ، [illegible]

يهان

لا تمش بقول المشركين فهم
ان عاهدوا [illegible] خانوا
قوموا ولا تغفلوا يا قوم وانتبهوا
[illegible] ابن غازان وغازاني
وسقوا الرسول [illegible]
حيا ولو خرجت الارواح ابدان

تبكي الحنيفية البيضاء من اسف ، كما بكى لفراق الالف هيمان — حتى المحاريب تبكي وهي جامدة ، حتى المنابر تبكي وهي عيدان

على ديار من الاسلام خالية ، قد اقفرت ولها بالكفر عمران — حيث المساجد قد صارت كنائس ما ، فيهن الا نواقيس وصلبان

يا غافلا وله في الدهر موعظة ، ان كنت في سنة فالدهر يقظان — يا راكبين عتاق الخيل ضامرة ، كانها في مجال السبق عقبان

وحاملين سيوف الهند مرهفة ، كانها في ظلام النقع نيران — وراتعين وراء البحر في دعة ، لهم باوطانهم عز وسلطان

اعندكم نبأ من اهل اندلس ، فقد سرى بحديث القوم ركبان — كم يستغيث صناديد الرجال وهم ، اسرى وقتلى وما يهتز انسان

ماذا التقاطع في الاسلام بينكم ، وانتم يا عباد الله اخوان — الا نفوس ابيات لها همم ، اما على الخير انصار واعوان

يا من لنصرة قوم قسموا فرقا ، سطا عليهم بها كفر وطغيان — بالامس كانوا ملوكا في منازلهم ، واليوم هم في قيود الكفر عبدان

يا رب طفل وام حيل بينهما ، كما تفرق ارواح وابدان — وغادة ما راتها الشمس اذ برزت ، كانما هي ياقوت ومرجان

يقودها العلج عند السبي صاغرة ، والعين باكية والقلب حيران — لمثل هذا يذوب القلب من كمد ، ان كان في القلب اسلام وايمان

هل للجهاد بها من طالب فلقد ، تزخرفت جنة الماوى لها شان — واشرف الحور والولدان من غرف ، فاز الذي [illegible] بهذا الخير [illegible]

ثم الصلوة على المختار من مضر ، ما هب ريح صبا [illegible] — بعد از آن خفاجی در ریحانه میگوید هناك

تسكب العبرات لتطفي نيران الحسرات فهذه الاندلس دار الاسلام ملكها الكفار وبدل نورها بالظلام وجوامعها صارت كنائس [illegible] لطلاب الكفرة [illegible] وجامع قرطبة الكبير [illegible] ومنابرها [illegible] [illegible] الروم ينفق عليه الاموال فتحج [illegible] بعد الحرب والزلزال ويا فقدوا الجزية من فقراء المسلمين ولولا اهل المغرب والجزاير لم يبق للدين معين ولا ناصر وقد سلط الله عليهم بني الاصفر فصار عيشهم اسود بالموت الاحمر وسلط على قسطنطينية [illegible] طاعون [illegible] فقلوبهم راجفة وعيونهم ذوارف وترى [illegible] تلك الديار لا تجد فيها وليدا ولا في نهار لما بها من ظلمة [illegible] وعلماء السوء وقضاة [illegible] الورى لما امتطيت مطايا الهم ووجهت وجه عزمي الى قبلة الامم ورعيت بالاحداق تلك المسارح وقد سالت باعناق المطي الاباطح في وفد قد ركب عزمهم غارب [illegible] وفكاهتهم النجب الحادية يضل فيها القطا فقطعوا [illegible] يكاد ان لا يسري بها طيف الخيال والشمال تكدوهم لميكة الانفاس والسماء حديقة نرجس بين ريحان وآس فنزلت في جوار بيت الله الحرام وتطيبت بمسك تراب الحطيم والمقام فلما افضت من تلك المناسك تلك البقاع طفت بها طواف الوداع خرجت من احب البلاد قاصدا الطيبة المطيبة [illegible] المستعذبة وما دريت اني بعد فرقة ما برحت عن حرم الا الى حرم فلما سرى بالصبا نشر [illegible] وبدت لواعج [illegible] خفاف جناحها الى ان لمعت انوار الهدى وقباب الحمى لمهبط الوحي حتى [illegible] النجب وعند [illegible] المطلب

شيخ عبد الوهاب [illegible]
وابو عبيد [illegible]
[illegible]

وكوت الثم اخفاف المطر الرواهى   اذ وصلتنى الماء عذب المناهل   فاذا المطر نابلغن جهراً
فظهورهن على الرجال حرام   قربننا فى خير حزوئى اثرى   فلها علينا حرمة وذمام   فحللت فى اربع مقام تقاصر
فيه الارجل الاقدام   وانا الان منتظر لالطاف ربه   وذاك فى كل الامور حسبى   ان يعيد فى لجواره وحبلة
ونجيبه وجماره به اليه متوسلا   وفى بيت رجاى متوكلاً   بعد ازان وصف دولت حسينه
كه شرفا و حكام مكه مكرمه است ميكند و ميكويد   هى شجرة ثبتت عروقها على الخلافة وفرعت
من شعب شجرة مياه اللطافة   ونبتت بين الثلاث المجد اعواده   فاستراحت عنده الامال وثبتت
حساده   قصر معالى يرد الطرف كليلا   ونسيم الشمال عليلا   ان الممالك ما بنى على الاكل
فضلهم مطالع كان من الاطراف   وربع المحامد منتجع الاشراف   تتغنى بذكرهم الافواه وغررهم فى جباه الليالى
واللام يعجز عن وصفها افواه الرواة والسنة الاقلام   وسماء معاليهما تجرتها مرهره يغيب فى حافاته
شقايق الشقيق مترددة الكدره   فاكتحلت السحر مقلة دياجيها   وقلدت بجواهر النجوم لبات لياليها
ان اديت الماثر الملك الذى ابو نما ابن بركات فطلت منه على رياض الحرمين سحايب البركات وله
شعر بليغ نقى بتركيبه   وفصاحة علوية علويه   وار فحول شعراء انجا كه ديده وپسنديده
دخت صلابت بكاخ فضلش كشيده شهاب الدين احمد خفاجى را نقل ميكند   اديب تنق
من جواهر كلامه الكاملة الدرة المنظومة سلك   وجرت مياه البلاغة فى رياض نظمه   فى ذات كذوب
البتر اخلصه السبك   ميكويد روزى قصيده بائيه خود را ميخواند چون باين بيت رسيد شعر   بتبر عن تحت اللثام كانه
ريحانة لعبت بها ريح الصبا   فتحاكى بكفته و وثب   وتطاير من احداقه شرار الغضب   وكادوا ان تكمه
بالسنة السيوف   وخلع عليه حلة حمراء بلا ازرار فصلتها يد الحتوف   چون بعداد و بخواند
فى كل منبت شعرة من جسمه   اسنة يمد الى الفريسة مخلبا   قال عفو كافات اولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات
ديوان شعره مشهور   ودر ريحانة و نادى الادب مسطور چون بقاهره مصر سفر كرد   قال متشوقا بام القرى
متى بدوه وما ثره   يا رب لا وصل ولا كسره   لا زيدة من طيفهم لالقا   ان لم يكن فى وصلهم مطمع
فلا تعذب مهجتى بالبقا   وله فيه مداح عديم المثال   سائرة فى الافاق سير الامثال   پس بعد ازان پسر
ابى نما سيد حسن را ذكر ميكند و ميگويد   فقد سارت مآثره الركبان   وتحلى بذكره كل لسان
فاكرم به من ذى الكرم   والمجد يتعلق بمكارمه ومحامده الكرم   وانما المرء حديث بعده   فكن حديثا حسنا لمن وعى
فقد خفقت فى الافق رايات مكارمه   وتدفقت انهار جوده فى كل فريق   حتى طفق على هضبات العز وتعنق
فكم اورد الحجيج سيفه المجرد عن العلايق   واصدره ناصرا على غدير لامته من الدماء شقايق من خشية اذا
تصافحوا بالصفاح   فهلك ضاحكة بالحجيج ثغور الجراح   حليم اذا ما الحلم زين اهله   وقورو لكان الوقوف على الحكم

بلغنى ان بعض غلمه ورد ذنبه جار دين السنه والحكمة الهاشميه فقصد عليه شخص فى ذلك الناد وقد فجعت
اساريره وسيف حدته من غمد الغضب بادى فلما نظر ذلك قال انه ليقر دل فى زمام العجب ويجر عطفا
ريحه ساعد الطرب بقصيدة المتنبى اولها نظم فؤاد ما تسليه المدام .. وعمر مثل ما تهب اللئام
فتبع ذلك بالعلاق دستم وجه مسرته عن القطوب بالتهلل اذ فهم توجيه لقوله فيها نظم
ولو كان المكان له على لطار بجيش والخط القتام كنت قبل ان تتراخى اس الصبا وتيفرق شمل الملام
اى رب لما ادخلت مع والدى لذلك المقام المجيد لنجح وجه المسيحه فى الحار الاكود راية
وقد ابيض عنبر لمته وثقب الشيب مغفر هامته وقد علاها قرا السنين وترقة ثرف السبعين نظم
وان امرءا قد سار سبعين حجة الى منهل من ورده لقريب وكان يليه سنا فى الراى الصايب اغرا السعه
والوجه المناقب اخوه السيد ثقبه فى اوجه لدر الكواكب سنان همة ثقبه ومشكوة بصيرته
مشرقة بنور اليقين وكلامه نثر على الفصاحة نثار الجوهر الثمين ذاق بسيف الحسرة طعم الشهادة
ثم نهض اخوه مسعود على قدمه طالعا بدره المسعود بين نجوم اتباعه وخدمه وهو اذ ذاك فى المعرفة
علم وفى طرق المجد ثابت القلب والقدم وله حسنات شعر ما خط فى مجرعات الدهر مثلها ولا نحت
ورق الفصاحة بمثله ذرابته هاشمية قبلها   ومسعود لو مس عود بسعده اورق لما جال فى بشر محياه غمام الندى
وترقرق مع شجاعة يرتعد لها الاسد والاكل ويد اللطف فى الهيجاء كالعقاب بغت وفاته فاتت جنازته
وللدموع حوله الطوفان وقرارت سفينة تابوته على جودى الفناء والاخوان قام مقامه ابو طالب
متوليا لامرها فاقره بعده لسان السيف والقلم وفى هذا البيت بعرف المطى ردهاته والكرم الحسرم
قام فطاف البيت شكر الله تلك الانعام الجسيم فكان ديمكه عرفان رحمته لما تمم الركن والحطيم شريف
حسن بن ابى نما در حيوة خود تفويض ولايت عهد بپسرش ابو طالب كرد و پاشاد
وثمس الكتاب شهاب الدين احمد خفاجى مصرى صاحب ريحانة الادبا بنقاب فوق خامه مصرى تراد
اين جواهر نثر را بمخزن ظهور و بروز اورده الحق كمال فصاحت داده   الحمد لله الذى نشر
على الافق اعلام عدله وزين حلل الوجود بجوده وفضله وصلواته الصلوات المسكنة النسيم الغيبية النسيم
على ملك الاقطار والمثوى الذى تراب اتمد البصاير والابصار جاكيا بتربة الطاهر الرسل جاء
بنطق الرعد باد من فم السحب محمد الرسول لكتاب سليك عار سحره البلاغة والايجاز وعلى اله وصحبه
ما جردت صوارم البروق من اغماد الغمام وشرب نسيم نجد فابتسمت له ثغور الزهر فى الكمام هذا
وقد اظهر الله عز سلطان كنز سره المكنون ولقد كتبنا فى الزبور من بعد الذكر ان الارض يرثها عبادى الصالحون

فعلم به سر الامر في قوله اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر فانه ليس بعد النبوة والرسالة الا
مراتب الصلاح ولهذا كانت الرعايا بلا سلطان كالاجسام بلا ارواح وما الشريعة الا روضة زاهية
الثمار مفتحة الانوار تجري من تحتها الانهار والسلطان متعهد لها بالحراسة يحميها من كل جان بشوكة
السياسة اذا كان ظل الله في ارضه وشمسه المتضح بانوار سننه وفرضه رعي من يجنح الظلمة ويقيل
في دوحة جنانه وفضله فانه الشمس الذي تقتبس الكواكب انواره والبحر الذي يستمد جداول الامراء زخر انهاره
سيما من يهتم به من حجاب الحجاز به خدمة طيبة الطيبة ومكة المشرفة بها ساير الاقطار الحجازية معدن جوهر النبوة
ومهبط آيات الوحي المتلوة ومشرق شموس الانوار المحمدية ومظهر آيات العلية العلوية ومثوى من شرف الله
به نوع الانسان في كل ما ورد في السنة ما بين قبري ومنبري روضة من رياض الجنة وكذلك اول بيت وضع للناس
واسس على التقوى منه الاس وكان اولى ما يتقلده الانسان عقود جواهر القبول والاحسان برعاية
التعظيم والتكريم بعد ورود فلك السعادة وصدور مسند السيادة السادة الاجلاء الاشراف من آل عبد مناف
وكيف لا يزداد ودهم بعد قوله قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة في القربى ويجلهم ان يا بخسهم
لمن قال للاسد ما اشد بطش علتك وللبحر المحيط ما اوسع ساحتك ولا سيما طراد الميدان من ناتج
ماتة بني الحسن والحسين الجناب العالي مغرس ثمرات المعالي ذخر الانام فخر العلماء والاعلام زهرة الشجرة
العلوية فرع الدوحة النبوية اذا وجهه اوراية اوفى له تنحنح من بلي تحكمت غياهبه صارم الخلافة
المغمد في رقاب اعدائه ورحمته الممطرة [illegible] اوليائه الحسن الذات والصفات ابو المحاسن
حسن ابن ابي نمي بن بركات ايده الله بنصر لا يبلى جديده ولا يقيد الحوادث عقوده آمين
وقد ورد من جانبه رسول تلقاه من سدتنا نسيم القبول اذ جاب الفيافي في حزنها وسهلها واداء الامانات
الى اهلها ومعه منشور ارق من نسيم السحر وتضمن ان نجله الشريف النجيب الاصيل الحسيب الناشئ في حجر الشرف
الباهر المتخرج من الكرم الغامر ليث غابة بيض الصفاح وسمر العسالة الرماح عليه امارة الامارة
ومخايل النجابة والصدارة بلغ السيادة في ابتداء شبابه ان الشباب مطية للسؤدد وسأل ان تقلده
صارم امارة تلك الديار وما يتبعها من البلدان والاقطار على ما جرى عليه عادة السلف وقانون
من خلفهم من الخلف فاجبناه الى مرامه ومراده وامددناه باسعافه واسعاده لانه انما نزع صارمها
من يده الاخرى وجعل خاتمها بين يمينه ويساره فدارت الامارة في حرم المحرم ولم تخرج عن
جيران بكة في حي سلم وعليه كتبنا بعدما خلعنا عليه حللا تاتي وايشها ورقت عني نسيم وصدرت احكامنا
ونظرنا اليه بنظر الذي هو اكبر ان يحسن في العهود التدبير ويتولى الرعايا بعين الرعاية ويصونهم عن اهل الضلال والغواية

بال

ويرفع تلك المنازل ويحرس تلك المسالك ويحاذر زمرة من يحرس اطرافها من الاعداء ويحميها من كل باغ وظالم
ليتقدم في صحايف تلك البلاد حسنات ويمحو ما فيها من آثار السيئات ويتصرف في بذر جدده على العهد
القديم ومن جاور ذلك المقام فليتحفه بالنعم المقيم ومن يرد فيه بالحاد بظلم نذقه من عذاب اليم ويحرس
الوافدين لاقامة شعاير شرايع الدين ثم ليعلم كل من كان بتلك البقعة باتمه منشورنا الكريم ويشنف مسامعه
بلالي لفظه النظيم من ذوات تلك الديار او في غالة تلك الاقطار وانتظم في سلك سكان القرى والامصار
من السادة الكرام والقضاة والحكام وولاة الامور والاعيان والوافدين على تلك الديار
والسكان ان امارة تلك المعاهد وما فيها من العساكر وما احاطت به من الاصاغر والاكابر وساير
امر الوظايف والمناصب والجهات والمراتب مفوضة الى السيد المسند ابي طالب ناظر الحقوق
بالانصاف متجنبا سبيل الاعتساف فليستحق من وقف على هذا الخطاب ومن عنده علم من الكتاب
من اهل مكة زادها الله شرفا وما في جوارها وطيبة المطيبة طيب الله ثراها وساير اقطارها وبقية الثغور
الباسمة لورود لسانا بمباسم السرور من حاضرها وباديها انا اعطينا القوس باريها فلم يكن يصلح الا له
ولم يكن يصلح الا لها سدد الله سهام رايه في اغراض الصواب وفتح له بمفاتيح السمر كل منغلق من الابواب
ما سقطت من كف الثريا الخواتم ورقت على منابر الاغصان خطباء الحمائم والسلام بعد اذن
ميكويل هر ارتفاعي را انخفاضي در پي است وهر بهاري را در عقب خزاني للشمس زوال اذا ارتفعت وللثمرة
سقوط اذا ازهت واينعت وقد تزيد قبل الانطفاء نور المصباح ويحصل للمريض افاقة يسمع بعدها الصياح
وتسمي الاطباء هذه النفخة الاخيرة فكم من نفخة تقرب من السقيم نفسه وانتهاء صعود شرف درجة حاد
لسبحن لعد. در مغرب عبد الاحد. و در روم سلطان مراد. ونحن الآن لا ندري ما يزيد ولا نراه
فقد ذهب السلطان وانقلب السلاطين وقف الرجا على شفا جرف هار بين قوم يجايبني فالحاد دول
الجار المصري واوجهت وعظ حسن المصري سبب [illegible] خود [illegible]
خود [illegible] فيض [illegible] وكانت مصر القاهرة ربوعها بالفضلاء والعلماء والادباء
عامرة وهو يخشى الذي منه درجت ووكر الذي به ربيت ومن حضن بهجته رايت اهنى العيش ما كان الظن
والنعم المقيم انما يكون بالدهر ولكن الا انها ابت الا العقوق من حين عقت التميمة واذا قضت
الاذى وجرعتني الدم في المشيمة واخرجتني من ضيق لمضيق ورشدة في المهد فيه اوثق
ما كشفت عن وجهي القناع حتى فطمتني قبل الرضاع ففرت من ظلمي واساءت الظن بتميز فكري وعقلي
دعاتني نفسي فما ظنك بابا واعدى عدوك بين جنبيك فمالك بغيرك ان كان لك او عليك

نظم: قلبي الماضر في دامي بكثر بقامي واوجاعي كيف اخرج من عدو اذا كان عدوي من اضلاعي
فعلت اهل … ودار الادبار والعمر فرصة البدار البدار فالدهر عقبة والعجز نصب وكل ما هو آت
حتم وليس لما فات به اليوم عوض ومن كان من تراب فالناس كلهم اقاربه وما خاب من رفقه
الرجاء والعزم بجانبه فما احسن الثبت ان ساعدت الاقدار وما احملت الصبر لو صبرت الاعمار
ففي كل قوم اوس وخزرج ومن العسر والى العسر فرج وكلهم الله لمن اذهب ليالته منها بقبس
فكلمه الله جل جلاله حتى قبس من نور النبوة ما اقتبس ولما دخلت حدت السري بهت
عيون حظي من سنة الكرى تركت بها من ساداتنا العلماء والادباء والرؤساء عصابة
اي عصابة اهل السابقة والرجاحة والاصالة والاصابة الدهر من تكيح بنيهم وفي اول الدهر
ضاع الكرم لما رايت الدهر ميدانا والاجسام فيها خير عتاق والسابقة منها الى الخيرات من اهل السباق
والذين يسارعون الى الخيرات ويدعوننا رغبا ورهبا وبثت بك الاوطان وعاد الي الان
الارض بالخير وان ضاقت صدور الرجال ولا يصلح النفس الا اذا كانت مصروفة الى المستفاد من الحال
الحال وقمت ليتان العزم ثانيا والاماني حادي وادركت للروم والقضا والقدر سابق
لي وادي وقلت اذا كان اصلي من تراب فكل الانام اقاربي وكل البلاد بلادي وبكوه بيرها
چراگاه غضنا براى … تنها تك آدمى نامش دردكتم بود وما ضاق القضا واكر فضاى جهان تنك شوى
ولاكم سفينه وغرابي بحر با بيابان بود وقالوا ركبت البحر شرقا وغربا وقاسيت في الاسفار هولا وفاقه
قد رثت بالاقية من عجائب واعجب ما لاقيت قلت سلامتي وهو مركب كثير المعاطب والانسان مخلوق
من طين والطين في الماء ذائب ولكن آثم البلادة والعزم بالكر للوصول لدار المقام فرايت فيها من العلماء
والاشراف ما ينقطع عن نعته بيان النعوت والاوصاف وناقشتهم في مدارسة العلوم واستفدت
منهم ما اشتهر لما عرفته عيون النجوم لا سيما علوم الطبيعية والرياضية ومقاطع الالفاظ المنطقية والكلامية
فظفرت ولله الحمد وقلت فزت بالفوز وتجارة لن تبور فكان ممن لاقيته ودارت معه كؤوس المذاكرة
فعاطنا وعاطيته علي بن الحنائي امر الله الحميدي وانشاء بالسنة الثلاثة وله رسالة قلبية وسيفية
ومن تشرفت بتقبيل ذلك الزمان واللسان عبد الباقي ربيع مجد … بفضله وبحر تتم
جواهره غواص ذكائه وبنله واثابا الروم … وفي فيروز العربة ابرح واشهر وبها من الشعراء كل منهم
اشهر من الامثال السائرة واضحى حيرت انوار الاذهان الباهرة عيون المراتب ناظره ثم اتفقت تلك
اللقاءة وكلت وقال الزمان تلك اذا قسمت نظم ان الكرام قصيرة اعمارهم مثل الشباب
وارى اللئام تجاوزت اعمارهم حد الحساب والديار محلوة بالفضلاء والاشراف معمورة الاقطار
بالاعيان والاطراف ومن اعلام ستاري زبدة المحققين ونتيجة مقدمات الرائي فخر الزمان سعد الله بن حسن …

لاز

كانت لاهل ربيع الاماني ضيف وسدته محط رحال الآمال ومساعيه المساعي تلقى عنده عصا التسيار
وتنزل نجوم سعادته في افق الاسعاد والاسعار اما خطه فابن مقلة بعينه واما فصاحته فلو نشر لما
ابن دريد بجمهرته والخليل بعينه ايامه قواربخ النعم ومواسم الفضل والكرم جمع له من زهرة الدنيا
من المال والبنين ما ملا الملا والباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا وخير املا فاجتمع في دولة
نسله ما لم يجتمع لمثله العيون حتى تم المعتب الرفيع اذ في الارض وهم من بعد غلبهم سيغلبون فهم ختام
العلوم والاداب رب … في الكمالات فتمثر به وببقيه السعد حتى اصابتهم عين الكمال
ونزل نجومهم من سما المعالي الى حضيض الزوال ففجاته امر فتشم بدر استقلال ما تغير كان
ستر الله … وله السعد خادم في المنازل والمنايا بهتابه واذا جاء الموت جاءة وهو غافل
وممن صحبته بالروم ابان الشباب عبد الكريم بن سنان فكنت نتراضع ثدي الكؤوس ونجتني
اهداب الانس في الدروس فكان كما قيل في خطابه مثنيا على عز آدابه وانت الذي عرفته …
… وانت الذي ابرمت في كل مقصد وانت الذي بلغتني كل رتبة مشيت اليها فوق اعناق حسدي
فكان ينظم وينثر بالالسنة ويكتب من الخط المنسوب حسنه وله رسائل مشهوره وكلمات على السن الرواة
منثورة ماثورة ومنهم السيد محمد بن برهان الدين الحميدي كان افق … وصنو رحمي ورفيق
لما المهد بالروم من الفضل خيانة والتقت عمره اركانه ووصلت حيامه وانقرضت كوم
والعلم وصار امر الفتوى والقضا والمناصب الجليلة لعبد العلا شيخ الاسلام اسعد طلبته وشعبده وبحر
والمدارس … وقلد القضاء لمن … ولا في النفير ظهرت اشراط القيامة ولبس لباس الجهل من الحق
الى العامة وولي الامارة الفجار الاشرار وصار … لما يتفجر منه الانهار فوضعت
صدارة العلماء وتوجهت قيادة الفضلاء لشخص تلقب بأسود الخصا يغني عن معايب
الرمز والخصا فخرجت بقلبه ونيته ثم ضمنه اذنت الى البيرة والملكية فقلت صاحب
من المصايب ان صح على كاهل الدهر عتبة المعايب نسخة القبائح مسودة الفحش والفضائح جريدة
العيوب تمثال السيئات والذنوب اكبر الفساد شماتة الاعداء … علي … والهموم …
من ليل المرض والغموم قبيح الفعل والقول اذا اعتذر عن … الغائط بالبول صدارة
… والنهار لعداوة الاحرار والاعيان فلو لم يخف الزمان باهليه لما رقعت …
على اهاليه ريقه الزقوم وانفاسه السموم فهو لعين الدهر قذى لا ينطق بغير فحش جنونه …
الاعداء ذاته عين التردد سلاحه الوقاحة في المبارزة ونطق ان الرشوة مباحة لانها … جائزه
اسام من طرس والقلق في السمع من … قربه ابعد من الحرمان وبعده اتم وصل الاكرام …

نظم
ولئن لجاير ان الماني دائما
على الدهر غارة والمنابر
والآخرة دار لهان كريمها
الم تر … جليد وصاحب
بها انه الضرغام في غابة …
كلاب قد اعتادوا …
التغلب

بأسنة تحبس الارض ولا يظهر ثمار الطوفان قرة عين ابدا جهد فهو ينشد له الكلان [؟] تغلو رجاء منه
والكلب الطارق لم يبت الآن في وجيزه شعه الفلك بالعجب السماء واستعم الاثنية في الماء
فرعون وفي غابات الوجار والاوكار جواب الفقد اصله انا رخذا الكلف الزاد اجتمع النعم اسود
من زوال النعم من ذا يعرض الكلب ان عضه الكلب ان تهجه تهيج اهل الارض قاطبة لانه من سياه كلب
قرحها وجوده غلط في صحف الدهر مغتفر الماء والملك قاضي لم يدرجه فاخرجه للفلك
والآن تشتد هذا الحصاد العلم والدين قال لجبه لقرار الملك كراسي وحاضت الدولة بها لياس
استترت الاقطاب والابدال والنجباء واغترب ارباب العليا اذا تسلب السلطان بهن حسنا
عبادة العجل قدم كره العلما وقع بعد ذلك به وبانه حريق اشتعلت الدهر وشبابه وصيته
دعم ذلك بيوت علمائها فلم ينتبهوا من نومة الغفلة في ظلمة جهالها واستطرد السماء عليهم حجارة البلاء
وصبت عليهم ربك سوط عذاب فما رجع احد منهم ولا تاب كما حلف لعمرك قد عم الحريق ببلدة
بها علماء السنة والجهد اطلا فاعلم ان قسطنطينية بها حصون عالية البنيان محفوفة بالبساتين
الزاهية والجنان والجنة العصف والريحان والاوصاف التي تمزق برد الامكان وقصور عالية البنا
فيها اناس على مراتب الهمم المضيئة بحيث الشتا يفيض منها مياه الكرم وحواليها انهار جارية ومعادن انواع
الجواهر حالية ذات عز وافادة ولدها حاملة الفضائل الفلذات والمواليد نجبت المعين والنضار
ويبعث خواتم الله في ارضه لاخذ كل درهم ودينار وبني بهذه الدولة المدارس الجليلة ورتبت الوظائف
والعوائد الجليلة لارتفاع منار العلم واستضاءت شمس الفضل قالت الدنيا الدنيه هكذا القضية قضية
فكان ذلك سببا لدرس معالم العلوم ومحو اطلالها والرسوم ودروس المدارس وتقدم الجهلة لشفاعة الرشا
والعرس حتى ان الاطفال والعبيد لما انتصب للتميز كل جار عنيد حتى تولى قضاء العسكر
بعض العلوج وقام على رؤس الدرس الموالي والزنج ولو كان عبدالله مولى حجوته ولكن عبدالله
مولى الموالي قال بعض الشعراء يهجو مولى بني عامر في الاندلس اقترب الوعد وكانت هلكت وكم كحذه
قد اتاك خليفة يلعب في كتب والله جبا وقاضي بناك ان في القسطنطينية اسدا ضاربا غير معلم الالفاظ
يمنع في كل جانب من قطف تلك الازهار والتفكه باغصانها من لذيذ الثمار ويحمي من تلك البسيطة كل من انكم
حول جواهر المعادن الا اذا عنت فرصة لبعض شطارها على حين غفلة من الاسد اذ ذهب لبعض اقطارها
اذا رام فيستنهض الصيد او ورد غير انهارها فيختلس من تلك الجواهر ويقتطف من ايك الروض غض الثمر والازاهر
فبينما هم على تلك الحال وفيهم بين الامال والاهوال رجف الراجفة وجاءت سحابة تسوقها ريح عاصفة
فيها وعيد ووعد غامرة بالبروق منادية بالرعود فهدت منابر السحاب وصبت على الارض سوط عذاب
وظلت بالرعد صاعقة ورمت ذلك الضيغم باعظم صاعقة فانشبت المنية فيه اظفارها واخذت منه
اللام اثارها فلم يزل جاثما لفنائها باركا في حول فنائها والناس تهابه كما عاينت جثته وتهرب منه

وكان

وكان في سطوته فلما راوه قد طال جثومه وقعوده على ال اشطارهم لمضيه لصيده وما كان يرده فدنوا
منه قليلا قليلا فلم يروا له حركة تفزعهم فدنوا منه فراده فتيقنوا انه قد مات فجاسوا خلال الديار ودوروا الانهار
واقتطفوا الزهور والثمار واخذوا نفيس الجواهر والاحجار وكثر شطارهم زمنا طويلا ياخذ تلك النعم
امنين من بطشه بايدي الاعوا الفرائخ فلما علم من بالحصن من ذلك الاراذل لكثرة ترددهم امنين في
تلك المنازل هجوا جميعا لتلك الرياض واستولوا على البساتين والمعادن والغياض
فاقتطفوا جميع ازهارها وتكاثروا على اجتناء ثمارها لقطع اشجارها وكان ما كان وكان ان لم تقم
على الحدث فيها نقصان ولله الامر من قبل ومن بعد واذا استولى الحسن على قطر تقي لسعه
فما قام لدين عمود ولا اخضر للايمان عود ولا مرض الجنب وكان الطبيب يحيا واليوم يوم السبت ظ مات
المراد الورى وما لكهم ثبت لية هر بشبه كلد يا بال مولاي في وزارته يرفع فوق الاذى ضعف الفضلا
فقرات ملاحت سمات خفاجي وطراحى سازى وترانه پردازى وسحر اغازى
واعجاز طرازى اوليس بريعت ودر شاخين نال صفوى وسلطان روم سلطان مراد برد نيشانى شوال
الملان طرز شوكت ومير جلال سيرو صايب تبريزى ومير اطهر وحيد كر كه كلام اصابع كه لغة زبان
در نثر عرفي خطه روم والملان خفاجي واقاجين خوف از زلال اعجاز ينبوع كه وبارز عصان
نثر عرب بناسرت وآب فصاحت درجويبار كلام نشان جاري است هنگام تحرير اين حديقه بديعه
فهرست اداب وقانون تتبع فضلا واولوا الالباب نسخه از عثمان ابن عيد دارد
بي نظيرست چون افتاد چون نظر شخص رفت نظر بسكتب بمطالعه او اهي در كار فقرات نحو صاحب
او اوچون شيوه رفتار روان باآزادگان دهر كه بال عنصر زلكند دعوى پيان اين مست تزل
عمل ودر جام مرامشان از عتاب سپهر وستيزه كار بخت زهر هلال سراپا غلط يا شيم خاطرم از مطالع
آب بهره ياقت تحفه كه از حت انگيزست لهذا بتحرير ورقيم ان كتاب
سعيم پرداختم في الحقيقه از نثر شمال او خلوت وبلاغت ودر نسخ يك انواع مشتاق قسم و جديد شد وعجاله
هنگام نوشتن بعضي اغلاط اوده متعاد در بعض بود تصحيح شد وبا غير صحيح ماند تا ثالث ذي اله قابله النحه صحيح بشت
ايه واگر در عمر جمع ودروقت فرصت دوماغي وحالي شد مقابله كوشم وسقم ادرا قلع وصحت
پوشم رسالة كتبها الى بعض اصدقائه تسمى المطبخية كتبتها بالرقه بعرض بصديق لهو المكتوب اليه حسن
سيدي ومولاي اطال الله بقاءك وادام لقاءك واحسن عن حسن عقيدتك في المودة فراك اراك
تتعجب كثيرا من قعودي في البيت وحدي واشتغالي بقرائة الدفاتر التي عندي وانقطاعي عن الاحباب
في اكثر الاوقات وتركي لحضور المجالس والدعوات واختياري مذهب العزلة والانفراد واختياري طريقة

والبعاد واحتمالي في الوحدة صنوف الاذى واغضي فيها على القذى وصبري على هذه الى آية القصبة ونجاة ومصار منى الاصدقاء في جميع جهاته وتشتتي ان حسن عزم ذراعي واكثير ذيل راجع في بعد وحين واخلع في القصف والعرف عذاري واصبح في الشرب واللهو ليلي ونهاري
وقد جاءني النذير وقد وعظني القتير واعود الى عادتي التي طال ما فطمتني عنها التجارب
وزهدتني فيها العواقب انسيت قول الاول لم اجد لذة السلامة حتى صرت للعيب والكبار
ايضا انما الذل في مخالطة الناس فدعهم وعش اميرا رضيا وليس العاقل ادام الله عزك
الا من يعرف رشده ويبصر قصده ويراعي وقته ويصانع محنته ويلازم بيته ويصبح اذا
لم يساعده الزمان ساكنا ساكتا ويمسي اذا لم يحتبه لاكد ولاتائبا فاذا قابلته امواج المحنة تطاطا
لها حتى تتخطاه واذا قابلته افواج الفتنة اعرض عنها حتى تتعداه ويسالم الاقدار ويصالحها
ويخضع للاحكام ولايغالبها ويرضى بمحتوم القضاء الغالب حتى لايحيط الاحداث به من كل جانب
ولا تغره خضرة الدمن ولاتسره خدع الزمن بل يثبت على حال العزة قدمه ويطيب فيها اكله
وشربه فلابد من انكشافها وان طال امدها وان عظم عددها فلكل اول آخر ولكل عسر يسر
وبعد كل يوم غدا وعقب كل سبت احد ولعمري منذ خطتني هذه المحنة الواحدة في هذه السفرة
تركها ونطقت في سلكها وانتشيت بثياب فراقها والتثبت في جرادي من لهيبها ودرت فيها امر
هذا الان بعيار الاختبار وجربتهم في حالتي الايسار والاعسار وسبرتهم بمسبار العقل الصريح وانتقدتهم
بالنظر السليم الصحيح فلم ار فيهم رشيدا ولم استخلص منهم احدا ولم اصادف انسانا صادقا في الاخاء مشفقا
ولا وفيا في الوداد ولا حافظا في الوداد ولاحاليا في الوداد ولاخالصا في الاخاء بل اثبت بيتي و
جلست انتظر فرجا من الكرام واتاسف على ما سلف من الايام وابكي الماضي من الاعوام والاحوال
واسام مشاهدة هذه الاسباب والاحوال وانا اعتب عند انتهاء تلك السنين والله لا يضيع اجر المحسنين
ولقد صدق لبيد في قصيدته البائية كما اجاد الوليد في الرائية واحسن ابراهيم بن العباس الكاتب
في النونية كما ابدع ابن الرومي في اللامية ولو وجدت طول عمري من يجوز ان يسمى صديقا صدوقا
او يحفظ لصاحبه على الغيب حقوقا لجعلت داره دار الهجرة وخرجت في عشرته من العشرة بما انت
الرجح في خدمته سرا وجهرا وابديت الغرة في مدحته نظما ونثرا واكثرت على نشر فضائله وجرايد وعرت
بذكر مناقبه مشاهد ومن ذلك نحيك كله واتى ان حال المهذب وابن الذي يقدر على ان يجده
لعمرك هذا الان بعيد نعم اترك حديث الجد وارجع على ابتدي من الهزل
فانه اشبه بالوقت والحال واجدى على من يعيش بما يختبر وجهله واكشف لك عن غطاء امر
واطلعك على مكنون سري وادلك على السبب الذي يقتضيه ان اجهد ولا ارعى ويمنعني عن الملابس
ولا ادعي داخفي ويعني بكل وكرم دافقي وبراي لقيته ويقدم لي ادام الله عزك عند صدور
المواهب المواردة عادة رويته وفي غيظ المسافر طرفه حلية يزهى ان كل من ضرب في الحنطة

يفتح ويحفان على كل من يرجع في طبعه الى اللوم والشح لا ادرك الحكم الجائع على الخوان واوثق في صلاح الحرفان
واستاصل لفافات الزعفران واقلع عيون البقلة وابلع دماغ راس السلافة وانقض على قانصة الكركي
كالعقاب الكاسر واغوص كالتمساح في الغضبان المضاير واتهم من الجدي كلفته ومن الخروف خصيته
واكشح شحم الكلى واخطف الطرف واسترحم القفار وتلي الى الكتف ولا ادع احدا يسبقني الى المخ
وابادر في الاسقاط الفرخ الى استارش السكر لماء لبن تربيتة واقبض بالخمس على كلة الخبز وخاصره
واتاول من الشرط قبل الرب له وافتح للارز المشتمل اعضاءه واوصاله واخرف لحم
الدجاج وصدور الدراج واحرف الاطايب من السكباج البقرية كما ازدرد قطع السنام من الجزورية
واذودي بالمائدة فلا اخلي منها الا اشرشها ولا لحمة الا اكلتها ولا مقلوبة الا اقلبتها ولا خرداة
الا اجذبها ولا طباهجة الا امعن في اكلها ولا معجرة الا اسرع افطن لموضعها ولا روشا مشوية الا
اغنمها ولا الوانا عربية الا افترستها ولا ادع القلايا وان كانت قليلة كما لا احب ان اخليه وان كانت طويلة
واختطف كل جنب متعرض وكل فرخ فريص واذارت الارز باللبن فانا مس في اوس او من في قشير
واذا شاهدت الى لوذج فانا من في راسب او من في نمير واكرع في الهبطة كالبطة واضرب على الترنج
بالصفايح والف اللفات واصول على الكباة كالكماة وارغب من البيض المصلوق في الاصباح
ولا التقي من العصفور غير الجناح واهجم على القطايف ككلة الكماة واذم الجابيس فانبذها حصا
رقصا واقرن بين القصبتين في البلوع واخلط الكبش بالزيتون واتب بالملح كل لقمة واصلح
بما الاحظه كل نعمة واتقي نقاوة البقل واعرف السنبوسجة واوسع كبدي حتى لا امصالا واتهت
واسع عنه تاما علية كما لا ولا اقول لطعام الخليط الثقيل ولا احرص على اكل الهريسة والطفشيل
واترك جانبا من حبني واستعرض اللحم قبل الطبخ وفي بهي الطعام واسلة الاكل وشتيمه وقد ابى
المصنف فيه وحجة شيء الفه ويبطر الما من طرفه وتتقع لونه وتبرد وجهه ودرويا بين جنبه وتقوم القيامة
عليه ويكاد من غيظه ينفطر مرارته وتنقصه نابه وحقارته ويكاد في هوي الموت وجدا والكمد ويطرق
وهو في النزع وردا وجودا وكلما زاد غضبا ازداد طربا وكلما زاد في وجهه قطوبا اسوه من الكاخلوبا
لا جرم الى اذا احضرت بابه وجدته نائما الا اذا كنت صائما والفيته محسبا الا اذا كنت مختفيا فمن شيع
امرنا ت داره فصلا عن نزل في جواره ومن يرغب في مواكلته ومنادمته ومن نشط لمواصلته ومساهرته
ومن يقترب داكا دائما لنفش خاطره ومن يصحبني واشبع حبي وفادي ومن نطقه به هذه الخصلة ويتجنبه
الجملة ومن يجاسر على احضاري طعامه ولا يعض على ابهامه ومن يسعى في هلاك رغيفه المصون
ويخاطر بدم خبزه المخزون ومن يصبر على هذه العظائم ويحتمل اعباء هذه المغارم ومن لعقيد الخفاش
ان يقدر ينظر الى عين الشمس والجعل ان يستنشق رائحة الورد ومن يدعو عني الى دعوته من ترك بالرى
رايه واصد قصده وهديه وخلف برد رشده وغضب على الطعام الذي عنده لا ابتلاه الله

بمصاحبة اللئام ومعاشرة الانعام ولا اسلبنا حلاوة الانام ولا اذاقنا مرارة الاعدام بعد ادام الله
عزك مزجه حقيقة على الفواد ثقيلة على الاكباد يغوص على معناها الحاذق ولا يفهم فحواها الا كل
ولولا ارتياحك في سيادتك لقلت وقرت العصا انا قسر والكلام ما تراه ساكت
وتحت ضلوعي ما يزيد على الجمر وله الى ابي الفرج احمد بن محمد القسوري بدمشق يتضمن وصف الثلوج
والامطار ربك اطال بقاء مولاي الشيخ ادام ايامه واسبغ عليه انعامه مبكرا الى ان اقصد
حضرته فاتشرف بها واستوفي اقسام السعادة بقربها فوجدت الهواء ابرد من فراغ الثقيل
وطلعة البخيل ورايت السماء قد قذفت على الارض من سبايج الثلج ما سدت به الطرق بل الافق
وضربت في الشوارع من الضرب مضارب وعجت في كل صقع من الصقيع مواكب فرجلت فرغا من عثرة
المركوب ومشيت مشية الزمن المرعوب وقرت عيني من الثلج فلم تبصر ارضا ولا سما وصارت من القرير
كبد الجواد لا يطيق على المال قبضا فلم ازل استقبل عواصف الزمهرير والامطار كالقوارير والعثر
بين الازقة والميل في الاوحال وارتق في ملاءة من الثلج كالاوعال واتمثل السقف خضرا واناده
من البرد الذي لم يبق لي سمعا ولا بصرا وازلق في الطين يمينا وشمالا واميل من الريح جنوبا وشمالا
واغوص الى الحلق في الثلوج وارتعش ارتعاش المفلوج والكلس في القدر من قدمي الى الفرق واقع والصبيان
يتصايحون خلفي الى ان صدفني من وجهة التعب والعنا ورددني من طريق المجد والحيا واستدركت الرأي
فانهزمت الى الدار التي انا ساكنها لكني فزعت المشتى متعب وعلى ملابس من قدمي الى راسي من ريح صر
فقبعت في بعض زواياها كالقنفذ ازورة والطورة وانتهيت الى حال لما قاسيته في طريقي من
الالم الفادح والخطب القادح ومعاينة من البرد الكالح والقر القارح الى ان شيبت لعيني سخنة وقلبي
حرقة وزفت ام زناي ان اخرج من البيت واخرج والجاني الى الاقصا في مشتى هذا اليوم واحوجني
ولعنت وقابلت فيه بمعاشرة الطبول ومدارة الطلول ومجالسة الغول ومجاورة الوحول
ولعمري ان مرزوق من كان بدمشق في من المنازل المعمورة والاماكن المشهورة والقصر المشيد والصرح
الممرد فلا ادري كيف استلذ فيه ابقاه الله بهذا المنزل الذي بدمشق مولاي الشيخ ادام الله سعادته فانه ما بين
سقفه وارضه الا شبر ولا بين طوله وارضه الا فتر يجمع الى الفسق جنا والى الخراب بردا لولا انى
تحملته فاجعة اوسع منها نقر نواة وافرض عنها افحوص قطاة ومجلس كانه محبس والضيق من كفة الحابل
واحرج من صدر الباخل واجدب من ارض الماحل واوحش من ربع الراحل حيطانه مسخمة وجدرانه مثلمة
والبواري فوقه منقوضة والسواري حوله مارضة وبابه مرقع وزواياه مضيع ان وقعت على سطحه
قطرة تداعت جوانبه وان غامت السماء سالت مرازبه وكلما تبدد ركبته الترس بجب سقفه
وكلما يوذيني ترابه استتر خلف بابه فكان سقفه يشتكي توجع بني الحب او عذري يتذكر ايام الحب
او اديب بكا من قساوة زمانه او غريب تهيج حنينه الى اوطانه او ثكلى اصيبت بكبد اولادها
او سحابة صابت ... وما انا مع هذه المحن قاعد على جمر التعمر الابصار والبصائر وعالم في المآء
الآفي

ارتقي في الدوار واخاف على البيت كل ساعة من رقة قلبه ان يسجد والاعتراف به ان احد نظم من ان
بالخير محتوما تصرفه • فقد ختمت اموري كلها بخير وان جرى ادام الله تمكين مولاي الشيخ في هذه الايام من سنن
النظام والاستواء لم تدركني في هذا الشتاء حرفة الادباء لما خلوت كل يوم من مساكرة الخمار ومعاقرة
العقار ومناغاة الاوتار وخلع العذار ومباينة الوقار ومنادمة الاحرار ومناشدة الاشعار
ومذاكرة الاخبار فان تضييع العمر في مثل هذه الاوقات الطيبة خصوصا في هذه البلدة المخصبة واهمال
الفرص في هذا المكان مع قليل الامكان مما ليس لمرضيها رجوع ولا لاهواديها طلوع لكن مع الوقت
لا تضيع زمانا ان مضى ما له اليه رجوع ولكن بحمد الله حيث ما زلت اعتورتني الخطوب وانيابها كنت
فريد المضروب ومولاي الشيخ ادام الله تمهيده لا التغضب بيضا في من خلف الادب المتخلف عن كل فضيلة
والمتقدم الى كل رذيلة فاني في عينه كالوصي البار في عين المتيم بل كالعاية الثقيلة في عين السقيم
بل كملك الموت في عين الكافر وقد ختم عمره بالكبائر والامر بالرسم عليه ومطالبته بما في ما لديه فانه
يقدره على وتقتره كانه صبي في حجره او يتيم في حجره فكانما انا اسيء بصدقة اديرت بنفقته
وارجو ان الله يمحق شوم سرقته بنفقته ويخلصني من عادته والبعد عنه ورحمة وله الى ابي الحسين
بن محمد بن ابي الربيس من الكوفة وكان بدمشق يصف شوقه اليه ويذكر ساعة علم الله وله بوجوده
كتابي وشوقي الى المسير اطال الله بقاه شوق الصادي الى الماء وقد ارهقته غلته والعليل الى الشفاء
وقد اقلقته علته والمهجور الى الوصل وقد اقضته مرارة الهجر والفقير الى الغنى وقد اودته مرارة
الفقر والهم الى عود الشباب وقد خانته ايامه والمحروم الى مساعدة الدهر وقد اصمته سهامه
وكيف لا اتشوق الى من لم اسعد الا بطلعته ولم افرح الا بصحبته ولم احمد ايامي الا حين جالسته وعاشرته
ولم يثمر اوداد الا حين حادثته وذاكرته ولم يعمرني الا ايام شملتني عنايته ورعايته ولم تف عدة
الدهر الا زمان ادركني منه وسعادته ولم تكشف الدولة الا تحت اكنافه ولم يحد في احد الا
ببعض اوصافه ولم ازم سلك الا على حيزه ولم انصرف يوما جره وخيره ام كيف لا اخص الى الم الزرقت
اشرقت على صفحات احوالي اثار نعمه وان عزبت لم تعزب عني الجار فواضله وان قعدت القي
جوده لشكره خاطبا وان غبت لم يصبح عني احسانه غائبا وان كنت زائرا غمرني خيراته وان تهت
بكرة في منزله اقبالى فرحبا من هذه اوصافه واهلا وسهلا بمن سقاني من سلاسل وده نهلا وعللا
ولا سلبت محاسن من سكرت من شمائله سكري من الشمول ورفعت من جناحه في المروج والسهول
ولا زالت الايام بحكمه ساعدة مساعفة والمواهب لديه متزايدة متضاعفة والمحن عن فنائه نائية
والحوادث عن اوليائه نائمة ولقد سيدي القاضي ادام الله حراسته يذكر يوم ارتحاله من الغوطة وجهاله
في استصلاح وقت تقوى النفس به على السفر واختيار طالع يومن معه بوادر الغرر وما ادري الضرورة

وساعفه بمساعدة او اوانا في مصافه ومعاونتي

ايه من المسرطالع القمر والاسد وعطارد كان هابطا والمشتري من نفس الطالع كان ساقطا والشمس برة الى
الى ربع زحل والزهره ساقطا عن الوتد وتعقيم قلبه بعد التوديع لسبب الاتفاق الاشارة على ما ان وعا ان
وما خامرهم من الفزع والرجف طاراوه من ضيق صدره وشاهدوه من قلقه واشتغال سره وسمعوه من كلامه
وتحققوه من اصابته في الاحكام ومفارقتي اياه على جملة اشتملت بها للقضا المقدور واستشعروا العطب وسوء
عاقبة الامر ونعلم الله انه لم ادخل الى السموات الابعد ما التجئ الى دخول اسباب زينت الموت
فيما نعلمه وكل اجل كتاب ثم ابتليت بقوم كلما رأوا شخصا ظنوه ركبا وكلما هبت الريح
تفرقوا فرقا ورعبا وكلما لاح لهم شيء هموا بالهرب وكلما طار طائر احسوا به المنقلب
هذا ومعهم من الحضر الأدلة بضعة عشر نفسا كانوا يزعمون انهم وجوه القبائل وفرسان القنا
والقنابل نفر البادية غشاهم ونقبهم وهي سرهم وعلنهم كانهم الصقور فوق الاكوار
والغربان في حدة الابصار اشهر من الكواكب وامضى في مقاصدهم من السهام الصوائب واهبر
من القطا القاطع من الفيافي في الفلاة واهدى الى مطالب الماء من القطاة لم يضلوا عن صوبهم في قتم
الظلوم ولم يحيروا عن طلبهم في معظم القتام فلم يتقدم منهم الى المناهي فارط الا تحقق انه لو فقد
ولبلب ولم يسبق منهم الى المراعي رائد الا ايقن كلمس وبحرب الماء سهل الله لنا جل اسمه اليوم على
تدل اشرفت منها على ارض الغري وتشرفت فيها بجوار قبر الوصي امير المؤمنين علي عليه السلام وحصلت في بقعة
تغبط الملائكة بجميع زوارها والمصلين بها ووصلت الى تربة طال ما تشوقت لاستنشاق ترابها واسترحت
من التعب وامنت شدة الرعب وعلمت ان الله تعالى ذكره وتوالى شكره لم يختم امري بتجديد صنعه
ادام عنه لما زوايه سيدي القاضي من سادة وداعه ولم يخصني بهذه السعادة الجليلة الا ما صحبته
سلمه الله من دعواته الجميلة ولم يخفف عني قطع شقة البرية عن قلبي لما اعتقده ايده الله في امري من
حسن النية لا اعدمه الله في جميع احواله السعادة والاقبال والاسباب العز والجلال بمنه وجوده
وعلقت بهذه الاحرف من الكوفة والحجيج سلمهم الله بها موسم عظيم واستقر عزمي على ان اسبق خبري واخفي
اثري وادخل بغداد مستترا واقيم بها مترصدا لدخولهم ومنتظرا تمام احتمال في طفرة منها قبل ان انقلب
الى الحبائل وتتم علي من الاعداء بها الغوائل واقطع المسافة بعون الله الى الري متعسفا واذا استقرت
بي هذه الاحوال في الدار وساعدني بما اريده المقدار طالعت حضرته بشرح الاحوال ومجاري الاعمال
ليقف عليها ان شاء الله تعالى بشرح الأحوال وبه الثقة كتب الى ابي الحسن علي بن الحسين المنتقل الى رحمة الله
ابي الغوارس المتوفى ببلاد الديلم وكتب به من الري اليه كتب دام ظل الله تعالى سيدي
الشيخ حيث شهريار لخمس خلون من صفر وقد سنة على باب الصبر وطريقه وحملني الله من على ما اطيقه
وعندي في ذار منازل الشيء عواطل ورمانا بسهم فلم يخطئ المقاتل واسمعني من صوت الناعي ما اورثني
حتما واراني من الخطب الفظيع ما الكل ذاتا وادى بوفاة الشيخ رضي الله عنه روحا لا يفهم فوره

كور
غربان
تاج
عنف

ودامت مرتبة قبلا لا يرجى نشوره فيا لها من مصيبة عمت وخصت وكدرت على الحيوة ونقصت وفتحت
للاحزان ابوابها وصارت بيني وبين السلوان حجابا وسلبت من كان للمتقي حصنا ومعتمدا وللبكاء كلها
لا ناسوة يد الزمان ابدا واوجبت على كل من يضرب في الدين بسهم ان يبكيه بدموع ساجمه وزفرة
بنفس واجمه ويتجرع لفقده كاسا من الحزن صرفا ويتعب على الدهر فلا يقبل منه عدلا ولا صرفا
فلقد الكل من كان محتشما في المجالس فلم يوقف منه على زلل ومجتهدا للمصاعب فلم يثبت منها على وجل
فيا لهفاه على فقده ووا اسفاه على فقده وما اعظم المصيبة على من كان اسيفا لمشايخ الدعوة فانثلم
وركنا من اركان الدولة فانهدم وبدرا استضاء المؤمنون بنوره فتدرع كسوفا وسيفا قرع الملحدين
من عاديته فتجرع حتوفا وعزيزا في ادابه فبات غريبا ومتعصبا في ولايته فلاقى يوما عصيبا فقد نقله
الله لما استوفي الكلمة الى جواره واختاره له الدار الاخرة ليطهره فيها من اوزاره فمضى وطعم الموت عنه
احلى من الشهد مذاقا وراى الفراق خيرة في غيرطاعة مولاه نفاقا فاعتد ورود المنية في ابتغاء مرضاته غنما
ولم يخ الامنية في مخالفة امره مغرما فلقي الحمام بعزم غير منشق وجاش غير منكسر وعقيدة يحسن المال
مقصوده وسريرة في ذات الله محموده ففارق دنياه مشتاقا الى الشهادة لما تحقق في عقباها من السعادة
وبا ذلا روحه في الحرمه ليؤدي بها حقوق النعمة وساعيا في مصالح الدين سعي الناصح الامين فرضي
الله عنه رضا تعلو به درجته وتعظم منه جنته وغفر له مغفرة ليكنه بها جنانه ويرفع بها مكانه
ورحمه بها تقدس رحمته روحه وتفسح عليه ضريحه والهم الشيخ الفر ادام عزه في هذا المصاب مطلبه
ورزقه الصبر وان انقطع في الرزايا سببه وجعل هذه المصيبة اخر مصايبه وخاتمة رزاياه ونوائبه
اجزل له الحظ من الاجر والثواب بما تبدله من التسليم والاحتساب بمنه وجوده والشيخ ادام الله سلامته
اولى من هجر الجزع وراء ظهره وتمسك بعروة صبره وتسليم المحتوم قضاء الله وامره ويطرد حسن التشيع
والتجلد من الم في صدره ويعتصم بحبل التصبر والتجلد ويكابد جانب التفجع والتبلد ويسلك مسلك من له
موقع من العلم المبين ومحل من الراي المتين ومعرفة بمجاري الاقدار واختلاف الليل والنهار عالما بان
الانسان وان تناهى في الاكباب على المصاب فمفزعه الى الصبر والاستسلام ومرجعه الى الانقياد
لما تجري به حوادث الايام وان الجزع وان افرط فيه لا يرد زندا والبكا وان استنفد الدموع لا يعقب رشدا
ولا يكسب اجرا ولا حمدا ثم تدبر امر نفسه ويقيس اليوم وامسه وليعلم ان الشيخ الماضي رضي الله عنه
لم يحط عنده صاحب العصر والزمان الا بتمسكه في الدين الخالص وتنزهه عن منازل ذي النقائص وستره
وعفافه واعراضه عن الدنس والخرافة واشتغاله طول عمره بدراسة العلوم الحقيقة ومن لسته الهها ولي
بجالها والتعلق بحبلها ومن بنها جميع ما يستقيح باطنه وظاهره ويستوخم موارده ومصادره في صالح
بحيث عقدت على عقلة الخناصر وزنيت بملكاته المحاضر وان الاحسن به ان يجعل منه الحجة

اذا ما بان حبيبه فقد اباه ويثنيه اناه ونشر ما طواه ويكد ما اجلاه ولضرب في الترجيع الصيانة
على قالبه ويتمثل في الخضوع والديانة باخلاقه وضرائبه ويستمر على منهاجه وسيرته ويتشبث بطريقه
وسرته لسال ايده الله من الورع عفو امام نبيله رحمه الله جهدا ويحوز من الذكر الجميل قدرا ما لم يحز بعد
ويحصل له من الجاه ويقدر في ايام شبيبه ما لم يحصل في كبره ويجمع من الاحدوثة الحسنة في حضره
ما لم يجمع في سفره فان وراه من الاعداء من تدب عقاربهم وتهب حياتهم ولا تهدا تهم ويصير
ركابهم ويعيدون عليه انفاسه ويرصدون لمراعات احواله اصحابه وجلاسه ويراصدون الى له
فيغضون محاسنها مقابح ويراقبون اعماله ويجعلون صفايحها صفايح وينشرون اسبابه فيصيرون
سوالكها لوائح معاذ الله بحمد الله ومنه ومن يتخير لا تكلف نفسه ومن ما لا يخشى كدره ومن اصل لا يبيد فرعه
ومن منبت لا يجوز بنعه لا سيما وفيه من العلم والحلم والعقل والفضل والذكا والفنا والاستقلال والاحتمال
ما لو استعمل بعضه لصار رمزا ولو تطاهر بجزء منه لما وجد الكاسد فيه مغمزا وفقه الله لطاعته ولبه
ورضاه والاسلة الفضل الذي كساه وحماه بعينه وامده بعونه وعمر على ستر نفسه الايام كلها
وبلغه امله بلطفه وعطفه وقد كان من اليسير ما يمنع واد في القبضة الكل حبه ويخ في المبلية
والمواساة والمحبة التي استحكمت بيننا وصارت كانها قرابة والمعاشرة التي حسنت فعم تعلق بها محا
ان ابادر الى الحضرة المقدسه واشاركه في اقامة حقوق التعزية بكرة وعشيا واساهمه في احتمال
الفجيعة وان كان لا يغني شيئا ولكن العذر في هذا الباب لا يخفى عليه ويتحقق بانه وان تاخرت عنه نفعي
لديه والتطلع لما يرد على من كتبه مشتمله على ذكر ما اتاه الله من الصبر الذي لا يحيط احد والحكمة التي بين
عليها امره لاسكن واعتمد بها ان شاء الله تعالى في الثقة

ولده الى الشريف القاضي ذي الحسبين ابي الحسين محمد بن
حسين الموسوي كتب اليه من طريق يتشوق اليه ويذكر بعض اوصافه ومعه تغزيه نظم

حياته خالدا ابد الدهر كتبته في وقتي ساعة وحدتها على غفلة الزمان ثم اقطعوا عني كتبا ما ان به
بقا مولاي الشريف وادام الله دولته وسناه وكبت اعداه من ابي وقطعت ايام بعدي عنه حسبتها
دهرا والقوت حشاي على ذروة الحضرة الشريفة اجمره جمرا وايام الفراق طويلة وان كانت قصيرة
واعداد الشوق كثيرة وان بانت يسيرة وتبقى قذاة العين عن قلب والصبر الجميل على بلا الاخوان
عن جميل والكريم يتلهف على مفارقة صاحبه حب اجابه كان يقربه ويتشوقه في حال بعده على مقدار موقعه
ومحلة من قلبه وكيف يكون حال العبد اذا فارق مولاه وبان من اعداه كمال دينه ودنياه وافتقد من بفقده
النظير ادبا وفضلا وعدم من هو معدوم المثل فرعا واصلا واعوض عمن اقبلت الدنيا عليه وهو مقبل عنها
ورغبت في التشرف بمكانه وهو زاهد فيها وغاب عمن تيايتف الحس على مباعدته لما فاته من محاسن اثاره
ومواله واشتاق الى من يشتاق غدا المهتوة لما يتنسمه رواح شمايله وخصاله وابعد من بتزه في
رياض اخلاقه واداته الاسماع والابصار ويتنافس على جلالة محله ومكانته البلدان والامصار وجوه

وحالي من فارقه وصورته ومن باينه واعجب ما عرف في هذه السفرة مجاوزة تيق ورجا
وغرايب معاينتها مراجا فقلبي يقول رجا لولا مبرك عن مستقر العز الاصيل وانتقالك عن ظلته
الظليل لم انقلب على اللهيب من الشوق لا يخبو حرامه ولم اصبح غرضا للنزاع لا يسوى سهامه و
لم انطو على اسف يؤثر بعضه في الحجر الصلد ولم انفرد عن جناب هو انه جنة الخلد وهي تقول له
لولا كثرة ملالك وضجرك وازماعك على سفرك وفرط قلقك اذ كنت بارض ثاويا وسعيك
فيما لا يكلف عن الشغل خاليا لما وطيت الى بسط الكلالة ليلا ونهارا ولما نقلت حطاك منه رواحا
وابتكارا ولكفيت بعقودي مرية الطلب ولما ساقني ادمان السير الى التعب وانا ساع
بينهما بالمسالمة ومانع لهما من المخاصمة وقائل لهما ما لكما ذنب ولا عليكما عتب ولا انتما ملومان
ولا ظليمان فانه ما يلام على العادي عن كلاكل القدر المولع بتنغيص الحيوه واحواله ومدام
عن اقتضاي يحصى الدهر المؤذي بالشتات وهو منفر عيش الكريم فيكون له صافيا او ساعد الزمان
فيضحي له مساعدا والدنيا اكثر اهلها مهموم والحريص فيها محروم والقارع في حل اوقاته يعجز عما
ينال له المقتصر ولا يدرك في اكثر اوقاته يدرك ما لا يدركه الماقل المستبصر واسع الله يعزيز ان يسهل
على جلاد لقاء مولاي الشريف الجليل ويعيدني في حضرته انشاء الله الى هذه الباحة فلقد كانت يعلم الله
شاقة وعن خشنة صعبة لم اركب طرق الا معه فيه واستغفر الله لم اسر طريق الا على شعر او لم
الا شياطين الانس ولم احط رحلي كل ليلة الا في شر الجنس حشيتي في المنازل شوك القتاد ووسادي
دقاق السماد وما الطرق الكدر وتداعي البغال والبقر كانما ارتقى في السماء وانا مصعدا او
تخسف بي الارض وانا مصوبا ويغرقني طوفان نوح واليوم ماطرا ولقد عرفني ريح عاد والنقع ثائرا
فمرة اركب دوابا على خطر عظيم وتارة ارحل فاعثر في صراط غير مستقيم الى ان تفضل الله سبحانه علي وتلطف
ما كنت ابتليت به ودفعه واجرى على ما عودته سالفا والفاني جميل صنعه وارصلني الى هذه الديار بادني رمق
والكاتب ما تداخلني من فزع ورق وكتب هذه الاحرف وانا على وقار رحله والاطلاع حضرته لما بي
الاجال والبكر اذا لعبت عصى السفر والتطلع لورود كتبه متضمنا ذكرا اوامره ونواهيه ان شاء الله

وله الى ابي الفرج احمد بن محمد المسودي عند خروجه الى بغداد يتضمن مدحه ووصف
مشقة سفره ومدح بعض اصحابه كتابه اطال الله بقاء مولاي الشيخ ظهيرة يوم الاثنين نسا عه وصولها
والصيف قد نشب ضرامه والحر قد نشر اعلامه والسموم قد ركب البنات ناشيه والفلاة جحيما
واورث الحرة نارا واقلقت الضب اوارا وعطب جلد الحر باء وسجرت حصى المعزاء واثارت النعام
من اداحيها نافرة واخرجت الظباء من كنسها حايرة وكشفت الوقايع فلا يرى الا الملاء والمكدت
الجنادب فلا يقتصر الا بالعشاء فلا اصيبت احتدام الهواجر المقيد سعيه السائر جوض بالعقة

دروع صحابة المعتمد

والسفر عزم على طريقه والارض من سعة الشمس تتوقد وهجاً والهواء تلفح الوجه فيحيل الوجه زنجياً والنفوس تكاد
تسيل من ضعفها وفتورها والانفاس من وهج القيظ تختنق في صدورها وامامي البهاء وهي البادية البيداء
التي تتقصف فيها الرياح وتذهب فيها الارواح ويسقط الطير فيها حيراً فتقوادمها وخوافيها وتقرح قلوب
قلوب السعاة من المقام فيها ويرتد طرف الدليل عنها كليلاً ويكون الكثير منه فيها قليلاً وتهليلاً
ومن المطايا فلا يطيق ان تسير واميلا ولا وجيفا وتحش الركب فلا تسمع فيها الا غيفا اعلاما
قائمة وان فيها حاجة ومسالكها مهالك ومناهلها مجاهل وسبلها عطاش فلواتها امر للعيش
لما استصعب عسير ولو سلكها ابن مقبل لما استوعر سرد حمير ولو دخلتها الاعراب لاستحضرت
ارض وبار ولو جاورتها لما قلت انها زجوف حمار ودوراي مرآدا خطرت بخاطري الكار بمرتبة
وتمثل لناظري جمال غرة وتذكرت مجالس ايامي استوقفت المضي ولو لم استطع المضي ولقيت على
مفارقة متندما ودفعني الشوق فلم ادر متأخرا ولا متقدما فها انا مقيم على جسر من الحيرة لا ارى
قدامي معبرا ولا خلفي مصدرا قد قيدني احسانه وكرمه والغني بره ونعمه واغنانا نواله عن تكلف
الاسفار وركب الاكفاء بسبب الى العجز والفزع وفرقت بالحرص والطمع وريت بما انف منه الرجال
وزجف يحيى ولست كما يقال وغدوت اعدل ولا اعذر وعصيت بما رزته موت الاحمر وعوضت
بلا ذنب وغودرت الحجج وهب وان ظلمت نفسي وركبت رأسي وانحرفت عن طرق التجارب واعشيت عني
النظر في العواقب راضيت مطايا الخطر واستهدفت لسهام القدر ووطنت نفسي على التلف او على
التعزير بما معي من الحاصل وقلت بقول القبيه الطلب ما ناسواي فانه رابع العيس والدجى والبيد
بعدت عنى لم تبعد عن الكار فواصله واخلفت الحضرة من اهلي بوفره ونايله وفارقت من لم يزل قلبي بين
يديه وبابه لم يزل مقصورة عليه حتى رمانا قضية بحوب الرمي واد مان السير والسرى الى تورط
ذئاب عاوية وسباع ضارية افرع ما اكون منهم اذا كنت لهم جاورا او عشيرا واخوف ما ابيت منهم اذا كنت
منهم حقيرا واشق ما يكون على امري اذا اشفقت فيما بينهم ميلا واحسن ما اسافر اذا استصحبت منهم دليلا
هذا ان ساعدني في طريقي الجد السعيد ووافقني في مسافتي التوفيق والتأييد وسلمت من رجال بني سليم
وامنت اعتقال بني عقيل وتخلصت من كلب بني كلاب وكلب وميزت بني نمير وكعب وجاورت اشابة
بني شيبان ولم انهبه بنو نبهان وادركني حسن الاتفاق وحصلت بارض العراق ولقيت في مسافتي
كلها سعدا وفي مقصدي رشدا فان سلمت بعد هذه الاخطار ووصلت الى تلك الديار وحصلت
بين قوم شاهدتهم وايام الشبيبة مرتفعة واغصان الكرامة مورقة وعاشرتهم زمانا سلبته سلبا ودهرا
كان قطعة وثبا والفهم وللنفس فيما بينهم مآرب وعجبت بهم فخرجت هنالك عجايب كنت حسبته لكن
باع العيان بالخبر ورضي بالبدل الاعور واحتمل قبح العقوق وبدل المزوق بالتشوق وتحول عن
ظهر الجياد الى الكار وهرب من الجنة الى النار واضاع سيفا شهيرا كان يفري نبراه وافقه بدا اسيرا

بات يسير بانواره وفارق حضرة كان يدرك فيها مناه ويملك عقباه وحلف من كان جالبا خيره ومن
الحرمان وعدم صدر الشيخ وحده في الزمان ولو استقبلت الحال الله بقاء مولاي الشيخ من رأي ما
استدبرته لما برحت لسيلتي مصونا ولما لقيت من معاشرة المكاري والجمال هونا ولما ارحمت
الى ما يقتضي موقف الاعتذار ولما بعت النقد بالقمار ولكن لله سبحانه في امري سرا هو بالغه وحكما
هو فاصله وما عليه بعد لما ذكره نصرا ان يرد بي عاجلا الى حضرته فيكفيني بالنظر اليها عن قربت
بالبعد منها وتأنس بملازمتها نفس استوحشت لمفارقتها وينجح ما برحت على نشر مكارمه والنهوض
بلوازمه لطفه ورحمته وانا منتظر من مولاي الشيخ ادام الله ايامه لتشريفي بكتبه كل وقت لاسكن اليها وتعرفني
اخبار سلامته التي اشكر الله عليها وتقريفي بين اوامره ونواهيه منعما ان شاء الله تعالى كتب الى
بعض الاشراف وعده بكتاب الغفر في مغنى بسر المتنبي بما اطلع عليه من اتباعه لكتابه الحال الله بقاء الشريف لا
على جملة من السلامة لعجز تفصيلها وفي ذروة السعادة يقصر المنى عن ادراكها وتحصيلها والحال الله بقاء الدولة القاهرة
مستقرة على سنن انتظام واعتدال امور مستمرة على ما احسن اوثره من عشره وقبله والله الحمد كما هو اهله
وصلواته على سيدنا محمد وعترته وقد كان الشريف اعزه الله اتفق على ما لا اخفاه به عليه وصافحني على ما ارى
نفسي نازعة اليه ووعدني ثم ردني والطمعني ثم منعني ووعد كثيرا ولم يعط يسيرا وسكت الفا ونطق خلفا
فليت شعري اي شيء دعاه الى الكذب الصريح واي سبب حداه على ارتكاب القبيح ومن الزمه مبتدا لا لمن
في طبعه سجية ولطلبه بان يسمح بالم يكن في نيته وكيف رضي ان يكون لسببه مسلة في الكذب يضرع
في الخلف وان تبذل عرضه دون النوال ويهرق ماء وجهه قبل السؤال ولم احب ان ترى الشريف المجلل جنده
عاطلة واللآل الفوقية لديه سحبة باطله ولستعد فيما يقوله الى المطل والعلات ويعتمد على القول ان
العسل والكذب قبيح بالتابع ومن المتبوع اقبح واللوم فاضح لمن دم هو المحمود من افضح والنقص من المحمود
من الموسر افظع والكسوف شنعة في الكواكب وهو في النيرين اشنع والخسة في الخواص ابين منها في
العوام والزلة بالكرام اليق منها بالكرام وما الشرف لا شرف النفس وما السوداد الا ان تسود اخا تجنب
ولا الرياسة الا في اكتساب المكارم ولا الفضل الا احتمال المغارم ولا شيء اصون للمجد من استعباد
حر لا نسب انفى للمروة من امساك بر ولا شيء اخلق من شعار العار ولا اصعب من الافتقار ومن طلب الخلال
بالنذاله فقد طلب محالا ومن رام الرياسة بالخساسة فقد رام ضلالا وكم اصل راسخ في الشرف قلعه لوم
الفرع وكم نبع على في الكرم قطعه شؤم الطبع وكم قوم وضعا شرفوا برجل ماجد وكم عصبة ادبارا وضعوا
بسعد واحد وكم لهم فقراء اغنتهم خصلة جميلة وكم شرذمة يسيرة كثرتهم مكرمة قليلة وكم اب قد علا
بابن ذري شرف كما علا برسول الله عدنان تسمو الرجال باباء واونة تسمو الرجال بابنا
وترددا ولا نكون المرء عصاميا احسن من ان يكون عظاميا ولا افتقر رايحيف ولا لله الحجر وجناه

كلام فى مبادى تحصيل الفضل والادب والنسب

محاسن التلف وفرائد الدهر واعداد الابقع الماعون شرم العقوق ولدرا صفوه من المعالى وتضييع
للحقوق واقبح بالمرء ان يقال هو بلوه حق من المفاخر ما كان آباؤه عقدوا له وان شدخته لقد
صدقت ولكن بئس ما ولدوا وما يغني السيف انتسابه الى الهند اذا كان كهاما ولا يجدي السهم ارتفاعه
في الجو اذا كان جهاما وما يغني الفتى كونه من نسله اذا كان طلحا وما ينفعه اعتزائه الى الدوحة اذا
كان لم يثمر العطا والفضل المكتسب خير من الحسب المحتسب وقيمة كل امرء ما يحسنه من الادب لا
ما يأثره من البيت الفاضل من يتكل على مآثر اجداده وتفخر بشرفه لا بسلفه ويتحلى بحده لا بوالده
ويعلو بافعاله لا باعمامه ويعتد باحواله لا باخواله قطعة فليس يسود المرء الا بنفسه وان كان
اباء الكراما ذوي حسب اذا الغصن لم يثمر وان كان شعبة من المثمرات اعتده الناس في الحطب
ومتى افتخر مراد فلا يمكن تغير الطبع عن الجبلة وتكلف الشيء من لم يستحق ثمرة النجد والاجادة ما الى عد
الضعيف ولا حيازة الشرف بالعرض عن الشريف وحسب ان الشريف اسعده الله لم يغذ بلبان
السخاء والمروة ولم ينشأ تحت اذيال الكرم والفتوة اليس ينتسب الى اهل بيت النبوة وحسب انه
لا يضيع الحميد طالما اليس ينتهي المنزلة الزكية زاكي فمن كان وعده كوعده في جوده يا كلو وضيعه جانع
ويرقد وجاره ضايع وينذر ولا يفي بنذره وبرثم يندم على بره ام مع حرم سائلا او منع
نائلا او خيب املا او بات باخلد ومتى كان اولاده عليه السلام ارتكبوا الفواحش والمحارم وحقعوا
المخازي والمآثم واعدلوا عن واضحات المناهج وصاروا حجج النواصب والخوارج كلا ان امير المومنين
وسيد الاوصياء اجمعين عليا عليه سلام رب العالمين من شجرة طيبة لم تورق الا السخاء ولم تزهر الا الوفا
ولم تثمر الا الصفاء ولم تحمل الا السنا والسناء راسخ عمودها باسق عودها ثابت اصلها باسط ظلها واولاده
لم يقولوا غير الصدق ولم يقضوا الا بالحق ومن يشبه اباه فما ظلم ان العروق عليها تنبت الشجر والحق
لا تقضي عجبا عن تناقض احوال الشريف وتباين اسبابه واحواله وتخالف نسبه واتنافر حسبه ونسبه
واري ان في انتسابه الى النبي صلى الله عليه واله وتعصبه للمتنبي ما يوجد للطاعن الى الطعن في نسبه سبيلا ويقوم
له على ما يقوله برهانا ودليلا وكان شرط الكرم وهو لا يعلمه ان لا يضن بما ليس من كل علق محبوب
ولا يشح بما يملكه من كل مدخر ومصون فضلا عن ديوان لا يساوي ساعة ودفتر ليستحي العاقل ابتياعه
ولعله لما اشتراه بثمن غال واحتاج في تحصيله الى بذل جاه استهران يقلده تميمة ويعيذه من الشيطان
وعزيمة تعقيه بطش كل سلطان ويجعله له حرزا الا تزال معه بالابصار ونشره يكفيه لسراق العمار وطوارق
الليل والنهار ويعده له مصحفا يتبرك به مدة عمره ويوصي ليوضع بعد مماته على راس قبره ولا الجهل
الذي فيه مركب واللوم الذي هو اليه محبب لما كان يحفظ تو بيتا منها لما عرف صدره من عجزه
ولا عروضه من ضربه ولا معناه من لفظه ولا معتله من صحيحه ولا تعريضه عن تصريحه ولا فوده من وصله ولا
تاسيسه من ردفه ولا ورده من صدوره ولا مجازه من الحقيقة ولا روايته من توجيهه ولا اطلاقه عن تقييده

ولا اسناده عن رواته ولا تضمينه من الطائه ولا اجازته من اكفائه ولما كان شتغف على الغنيمه ولما كان
ينفق بابقية عمره الا على مزده بجرتها بجنته ويرده بحمل ما عنده لبيه فلكل انسان وصناعته ولكل تاجر
وبضاعته ولما ضاق من جفاء الشريف ايده الله صدري وتقسم لاعراضه عن فكري واستترعنه
مفارقتي اياه استيثار ذكره وازيد في شكري زادة في بره قدمت بهذه الاحرف اليه لتحقق ان الحبيب
خير القبيح وان المعي اعمى من المنبع وان للبين معنة وغمة وعاقبته وخيمه وثمرة مرة وطريقه وعرة
وان من بعد الكاتبة اثنا الله تعالى كتب الى الوالي في صلاة له يتضمن وصف الشوق
ومقاساة بعض الشدائد كتابي اطال الله بقا سيدي يوم السبت غرة شهر رمضان لا زال منصرفا
صنع الله في مستهل كل شهر ومستقبله منتهيا الى اقصى امله مستوفا او فرا لحظوظ من جذله انا من اليه هرة وجله
سالما من صرفه وعلله واو على شاعره وعلمه وانا سالم لولا توق اليه يحرمني لذيذ المطعم والمشرب
ونزاع نحوه مصحوب حليف التعب والنصب ولهف على مفارقته يرودني بين عبرة وزفرة وانه مشوب
بحمد الله الحمد كفى حسانه وصلواته على المصطفى محمد واهل بيته ولقد جفاني سبيكي اوام النعمة
جفوة تظلم لظلمتها الكواكب وتمسك عنها المزن الصايب وتتحدث بها الراجل والراكب ويعجز
عن وصفها الشاعر الكاتب والكاتب اذا قطع كتابه الذي كان يكتب في محل الوصال بعد البعاد ويزل
من عيني مكان الرقاد في السهاد ويسري في مسير الارواح عن الاجساد بانه تحقق انه بولايته انها كنت
قريبا وبعيدا واعده له كيف ما تصرفت عمادا وعميدا واعتصم بحبله حيثما اتبع ركابه واقرب منه مضاربه
وادخره لاصفى المناهل والموارد والصق حشاشة برد وان كان محلولي بسم الاعادي الم يوبخ زفرة
قام مقام خلعه ولم يوفي كتاب اخاه الاسف بشباب غدا وقد بلغه ما احمت له مفارقته على محل صحبة
ركبني سليبا حريبا واحال وجه بحيث المفارق شيبا والقاني في ازمان بعده الاجلاد لشق الانام اعلى
صبيحة حرها وتسوق الرياح الاكل عشية جزبها وتذرف السحائب بادموعها السواكب ويضيع اهله
في اقطارها نوادب ملك لعمري بلد طبرستان فلقد دخلتها واشتاتا ابتدا ببرده والخريف القرعنة
رقيق برده وهم يشيرون بان يبدي شتا منه ولقسم على المقرين فنامه ولم اخرج عنه الا بعد ما ضاق
ذرعي عن المقام بين اهلها ونفر طبعي عن التردد في حزنها وسهلها وان كان اولئك السادة الاشراف
ادام الله ايامهم اتركوا امن عيونهم بين الاطباق والعبونه من مكارم اخلاقهم حللا مصونة عن الاخلاق
والقاذعوا على حضوري في مجالسهم كل يوم سرورا وافراحا واجلوا على منادمتي ومعاشرتي اياهم قداحا فحج
حصلت بهذه الناحية بعد ما طويت الشقة البعيدة وعانيت الشدة وجئت الى امنت صروف
الدهر ونوائبه ودفعت سنام الامن وغاربه وعاد ان حصلت الولاية في مرقبة ومن اكلاله في
مرتبة وان يحل في كل واحد ويقصص منه كل عادية انفقت على ابواب المجد اوقعت في خطوب
واصبه ابا حتى لا ينتاب ناحية قرمه امتحنت بمجاورة الاكراد خذلهم الله وبتارة بقتال العساكر ابادهم الله

وكره باختلاف العوام في امور المذاهب واخذهم بايدي الغوالب وحيرة اهل السلامة بين ظهرانيهم في
سفن فاسدة سفرها وغارة شعواء انتشرها ونار الحرب شبوها وفتنة صماء الهبوها ومع هذه
سقوط هيبة السلطان وحشمته وتحصنه من الفزع بقلعته وعموم سائر الفتن الى ان مهدت شققها
ولا فرقت صواعقها ولا خمدت نيرانها ولا رقدت قرباتها ولا انهدت اركانها ولا حصدت
اغصانها وهم جرا المضروب اخوف الاحوال التي لم اشرح منها سطرا ولم اذكر عنها عشرا ولولا
بعد صنع الله الجميل واحسانه الجزيل لذت من حضرة قاضي القضاة عبد الجبار بن احمد ادام الله تمكينه
المجيد لا مطمع للحوادث المذروة واعتصمت منها بحبل لا طاقة للزمان بحل عروته لاحترقت بنارها
ولتمزقت بين انيابها واظفارها ولكن الله سبحانه الا ان يحرسني قربا وبعدا على عادة احسانه في حوض
غورا او نجدا بحر نعمة وفضلا انه تطولا منه ورحمة وارادة الا الى ان يسلكني في حال من الاحوال سعادة ونعمة
فله الحمد كفاء افضاله وامتنانه وحسب ما يحقنيه ويشاء من دفاعه واذا ابواله سيدي ادام الله فضله
على المعهود من سجيته والمحمود من طريقته في اتيانه في كل وقت باخباره ومهمات اوطان كان قد عمر طرق
حمده واتيانه كرم عهده ان شاء الله كتب الى ابي الفرج احمد بن محمد الفسوي ينهيه الوزادة من الكوى
عند توجهه الى مصر كتاب الحال الله تعالى مولاي الشيخ الجليل ادام الله دولته من الذي وقد اقبل الان
يفتر عن غرة المباسم وتفوح عن صدر نشر اللطايم بسعادة ارجو ان الله يصل اولاها باخراها ووصلها
اذ من انه يبلغه منها سدرة منتهى فله الحمد الواجب والشكر الدايم على ما يجدده كل وقت من منحه وبطوله
من مصلحة ويوليه حالا بعد حال من احسان جسيم ونعمة من جمال عميم وصلواته على محمد واهل بيته الطاهرين
وكل نعمة تتوالى عنه مولاي الشيخ الجليل ادام الله ايام جماله ويقبض عليه سببا لها وترك نضا به ركابها
ويسرق على اوليائه كواكبها ويسكن عقوته وذراها ويتبع بعده فلا يتعداه وان كانت من النعم التي اذا
تصفحت جوايد مثلها وجدت بكرا لم يفترعها ايدي الزمان مصونة لم تدنسها عوارض الامتهان
مقرونة ببراءات تثبت طول الامانة عن ذراها قصيرة وتنقلب الاوهام دون بلوغ مداها حيرة مشفوعة فمن
فوق الثريا محط رحله معقودة بحبل لا يقدر الحوادث على نقضه وحله فانه يجب ما يستحقه مولاي
ادام الله دولته متفرقة وبالاضافة الى ما يستوجبه لسره مستصغرة لان الذي اشتهر شرقا وغربا من لطف
رايه وحميد سعيه وجميل عهده وعقده ومن نصيحته وصدقه ووافر فضله وعقله وظاهر انصافه
وعدله وتصرفه في مهمات الدولة بتدابيره لم تقرع الشك بابها وكفاياته لم تهتك العجز حجابها
ومعرفة قد استبحر حياها وشهامة لم تخف عقباها وقدحها في المشكلات بزند وار غير خوار واشتماله
على المكرمات بنزاهة عن كل عار وعار وبرتبة حيث القدر بجلاله وجماله ومراعاته بالنظر الصايغ
كلما كان سائسه وحارسه وحبه المهابة العرب بسياسته العجم ومع صرامة السيف جلالة القلم تقتضي

ان لا

ان لا يستكثر وان توالت لديه غاديه ورايحه ولا يستقصي المنح وان تقاصرت عليه بركته وبارحه ولا يشتهر
ادام الله جلالته بالاعمال وان كانت جليلة المراتب والولايات وان كانت عظيمة المطالع والمواضع بل
تهنى الولايات به اذا اصبح راعيها وواليها وتحمد الايام فيه اذا اعطيت القوس باريها يغبط الممالك
اذا اشرقت بملك من غدا في ميدان الغنا والسنا سابقا مبرزا وامسى في ديوان الوزراء والبلغاء بالاصابة
والنجابة مميزا وانتظمت باقباله مراس العود اورق رايه ورابه وان لاحظ النجم طلع افله
والقت مقاليدها اليه لم تعذر عليه قط خطب يارسه الم حق له في الزمان كفو ينافيه ولم تغلق
باب الا فتحه بلطائفه النظر قبل اجالة الفكر ولم يلتبس صعب الا اوضحه بسعادة الاثر قبل مساعدة
القدر فانا اعدل عن طرق التهاني التي ابتغيه الى محض الدعوات الصالحة وارغب الى الله جل اسمه
في ان يقرن فاتحة امره بوفور العز والانس ويرمنه في ابطة طوارق النحس ويسعده في خاتمته بسلامة النفس
ولا يخليه في فصول هذه الاحوال من اقبال يرينه في عين مولاه ويقربه مما يرضاه ويعينه على ما يتولاه
ويبلغه فيه غاية مناه ويعضده بنصره على اعدائه واقتدار ويؤيده بتمكين فيما ينحوه من ايراد واصدار
ويسعده بدولة ذات اشراق واسفار ويسبغ عليه ملابس الجلال ويصون نعمه عن الزوال ويحرسه من عين
الكمال ويمده من التوفيق بما يصلح به كل امر فاسد ويؤلف كل قلب شارد ويقهر كل عدو ومعاند ويرقيه
الى درجة يخضع فيها ملوك الاقاليم للاذ رقته ويتكفاؤ الدولة المنوبة شراب قدره بمنه وطوله الما اتفقت
البشاير بما جدده الله لمولاي الشيخ الجليل من النعم واضافه اليه من السعادة الكبرى وتحققت ان الزمان
ارضاه واسمحت له قرونه وذلت في يده صعوبته وحزونه وملكه معقوده متى يمكن من اوجسه
واظلته اغصانه فلم تقبض عليه محاسنه ورمى باضغنه له نفره ودوح عن عهده ما خبار له واخره
وبحمده اخبار سلامته وانتظام امور حضرته واستقرارها على حسب محبته نفضت اذيال الورى
اشغاله وصممت عزمي وتركت حزمي وهجرت كراي ووصلت سيري بسراي وصاحبت من
العرب رفاقا او براقا ولازمت اكوار المسومة الوانه واقبلت اطوي المنازل طي السجل للكتاب
وما لنا جدار الا انشر فضايله التي تاريج من نشرها اللطايم والنجود وتستريح الى ارواحها المكروب والمجهود
ويضيء من حسنها وجوه الليالي السود وعنقريب بعون الله ومشيئته ان لم تعقني في طريقه حرفة الادب
ولم يحرمني ما املته حرص الطلب احصل بحضرته التي قرارة ينصب اليها قصاد الشرق والغرب
وادباء العجم والعرب واعود الاخذ من التحلي بملاثة حقها والا يوكس الرياسة حظها ولا يبذل
الفاصل الكافي في كنف الهزل والاستبدل ولا يزن الادب البارع الا في كفة العدل والانصاف
والى ان يمن الله تعالى علي بقربه من مقاساة هذه السفرة وصعوبتها ويسعدني برفع ملك
الحضرة ومقارنتها كتب الى ابي القاسم بن الكردي من دمشق يتضمن كتاب في الاعتذار عما
يوهمه من قصود الود وصل كتاب مولاي ادام الله سعادته جوابا عن كتابي الذي كان اليه فابدى له

النفس فرحة موصولة بفرحة واسكنها حدايق ذات بهجة فقد ملته فشدت الربيع مسطورا والمنثور على القرطاس منشورا وبدايع الوشي مفروشة وغرايب الصور منقوشة والروض قد اسفر عن الازهار المديحة والسحر قد شيب بالحروف المعجمة وتبينت اثار انامله تحسبها طرر الوصايف وطلايع الشعر قد همت بان تدب في العوارض الصقيلة وتسعى على الخدود الاسيلة او اواخر الليل قد تبلجت بالصباح او برد النور قد قبلت الوجه الصباح ضاحكة عن اشكال متناسبة واجناس متداولة واقسام متماثلة وفصول مقدرة وسطور محبرة والفاظ مشكولة ومقاطع مقبولة ماخذها سهل ومتناولها عذب فلو سبكت لخلصت عقولا ولو صورت لصارت غررا وحجولا ولو جليت بها الشرها لتعشقتها العين ولو وصفت بها المودة لفضل الخلان على الاحبة ولو انتثرت في الارض لما اجدبت منها ارض بلد انني معترف بانني منه لما لزم من الالطاف الجسام والنعمة عندي ابين من الوشم في المعاصم

كتب الى ابي الفضل يحيى بن سلامة الموصلي من دمشق وكانت قايد الفؤاد

كتابه اطال الله بقاء مولاي سيدي وادام تمهيده وعلوه وتمكينه من دمشق يبلغ ذكره عن سلامه اجددت فيها فرط نشاط ومرح وسعادة انال بها من الله كل مفرح ونعمة القلب مرعى سنها في سرور وفرح وهذه كلها تحت الدولة الغرا الزاهرة وبركة ايامها المشرقة الناضرة والحمد لله على جميع الائه وافضاله والصلوة على سيد خلقه محمد والطاهرين من آله ما عجب النهر عجب اذا استمد من البحر الزاخر ولا على السارى عار اذا استضاء بالبدر الظاهر وهذه جنايات انا بها مقر وعليها مصر واليها معاود ولامثالها مراصد نظم فمن شاء فليعذر ومن شاء فليلم فليس على من يرق الفضل معتب رايت الاداب قد كسدت سوقها واتسعت خروقها فلم يبق فيها المميز ولم يبق الا المبتز وفيه لا ابتلاه بمباشرة ليثم ليسر محاسن ايامه ويكفر غرايب انامه وفيه الزهو فان انشا كتابا اشرح فيه صورة الحال واشكو الى ما تضايق محاله مع رحب المجال لا سيما وانا قد قطعت نفسي عن التصرف في الكتابة مرد دهر واجمتها عن ان تبعث بنظم او نثر وبعد عهدها برياضة صعبها وسليت استعمال حلوها وعذبها وهذه صناعة تقتضي الادمان عليها وصرف الهمة اليها ولزوم الاشتغال بها وكثرة الاستعمال عليها لينقاد للكاتب صعب الكلام وابيه ولتستانس عنده نافره ووحشيه وسالف شوارده ومنتظم قلايده وتتبادر المعاني فيستخرج بدايع دررها وتتزاحم الالفاظ فينتقي غرايب فقرها وانا الان بحيث لا اكتب رقعة الا في شكاية دهر ولا انظم بيتا الا في مداعبة حر ولا ارفع قلما الا وبنانه تعثره وترتعش ولا انشي حرفا الا وطبعي ينفر ويستوحش وجفوة الاخوان قد اصدرت قريحتي بعد صقالها واستحالتهم عن العهد احالت فطنتي عن حال اعتدالها ومع هذه الاسباب العيت لسحر ابنة يومها وعقيلة قومها ومنعني العجلة عن تهذيبها وتنقيحها والقا وسخيفها وضعيفها وسلمتها الى مولاي الشيخ ادام الله نعمته حتى اصدرها الى الحضرة الجليلة درج كتابه ووصفت بعض ما وصف به بليغ رسله واداته وجملة الامر وتفصيله في مولاي وسيدي الاعتماد تباكها

البعض

ربوة شيخنا عمر

ويصبغ مواضعها وتعلقها تعلق المتاع سلعة بايعها واشبهها لفظا لكيك مستعار واشبهها الماء مولاي قايد الفؤاد ادام الله قدرته ليتم على عبده بعرضها في الموقف الشريف وتحقيق ظنه فيها وعده برمم اصطناع ليبرئ الناس امثلة وامثالا ويكسبني من منهم عزا واجلالا

كتب الى بعض الرؤساء في شان غلام ابوه له

كتابه اطال الله بقاء سيدي من مدينة السلام وخاطري متقسم والقلب من حطوب الايام متظلم وجدت اذاهم بالانتباه ادركه وبسن وامر اذا شارف الاستقامة تقاد تتي محل ولله الحمد على كل حال بالسرور وبيسر وينفع ويضر والصلوة على محمد وعترته الطاهرين الان ان ادام الله عزك اذا ترك الحزم في الامور لم يحب فهو غير معذور واذا عرف اخلاق ابناء الزمان وغدرهم ولومهم ومكرهم ثم وثق بهم فقد عرض عرضه للتلف الواجب وباع الحق بالباطل واستعيش باد على الماء وتعلق بالهباء بل بالهواء وانا اكثر للقدر وقد تركت الحذر ولا اشكو سوء القضاء ولقد بيت للبلاء ومن حماقة المرء ان يقدم على شرب السم وهو يعرف غايلته ويرعى في جوار الاسد وهو يعلم عادته ويحاول جر الكواكب وهو معقعه ويطلب ارض الغدر وهو منبعه ويطلب المحال فاذا لم يجده وجد عليه ويروم المتعذر ثم يغتاظ اذا لم يصل اليه ولعمري لقد رايت في اتباع ذلك العبد المخذول رايا لم يقرن به سدادا واجلت فكرا لم يقرب به رشادا وقدرت فيه تقديرا حرمني سلامة التوفيق وطلبت منه عن سواء الطريق لا في رايته بالكد وهو في ثوب اوباد غدار وهو بالخذلان وحرمان وصاحبه يهنيه ويذله ويكذبه في كل وسم ويستعمله فرحت له ورحمته ووثقت اليه فاستعرضته اذا رابني من نفسه حسن خدمته وشفقته وواظب التهالك في الطاعة ما وثقت به اتم ثقة وحملت في نفسه الكتب في امتناع هذا الغلام اجوا ونوا ويختلف في اصطناعه ذهابا وجيئا ولم ادران الظما يرى السراب منه شرابا ويقع على ان يسبب منه سحابا والمرء اذا ما يادى شاربه والرجاء ما يعمي صاحبه والقدر يغطي البصر والحجر يغشي العين فلا تقول الدهر في عذره باجرامه فعليه طبع ترى في ذراه غير المحتدي وعز الذليل ومن الفزع ثم لما عرف اعتمادي عليه واستنادي في اكثر الشدايد اليه ترصد لغيبتي عن الدار واستعد للاستقرار والفرار وصار حافظا عيني ويدرج الاقبال ويمضي لطرحتها وحطها ولطرحه الذكا وختمها ويبدي صيانة وامانة ويطوي على غدر وخيانة فلم يمكن غرامه والقدر في الواب سحره ركب حصانا لا كان قيد للاوابد وكنت اعده عدة عندي ليوم الشدايد لو جارى الريح لتركها معقولة تعقال ولو كلفته الجبال لما احتى بعير او كلال يعجب فارسه عند ركضه ويهد الارض بارضه وجمع جميع امتعته على ما بقيته والاعوام الكالية من عين وورق وثياب طرف وعاض بها عوضه لم اسمع فيها حزنه الا بعد شهر من الهجور والقدر طري في حمى الى المحبة وانيابها ملعد اين رؤسا العراق وكتابها حتى ان الكال ذاهب المال ودرج بهواه سمه ربه الى الحال معاني ويشرب على حتق الاوتار وتركني في البلاد الغربة اعلى من النار وقد كاتبت مولاي الاستاذ الرئيس ادام الله تمكينه في الباب بشرح الحال وعرفت ان الكاف

ذلك الابي المحال وتشفق الكرة لنجرت الما عود تمنه سالف وآنف من اذكاره وبامر لطلبه
والقبض عليه والتعلق من رؤساء تلك الديار باوثق عصم وتحرم باقوى ذمم وصعد الى السماء بسلم
ونجت يا سيدي ادام الله عزك بعد ايصال كتابي اليه في اقتفاء اثر الغلام حيث ما سمعت له خبرا
ووجدت له اثرا وتبالغ في الثبات منه التنكيت به والترجع ما لعنه والاحتياط في هذا الامر
لكيلا يحس بالشرته فيهرب وينجوا ويقف على القصة فيفلت ويستتر وليطالعني بما يمكنه
ان يكون في هذا الامر فاني اداخيه واعد الانفاس عليه انشاء الله **ومنه ايضا** فمن ان ترجع
الاسلحي والمتسلم لجدها كان خصمي وصارت اسباب الاقبال علي مقبلة وطوارق المحن عني
معرضة وابواب النصرة لي منفتحة وابواب النعمة علي سابغة مستجدة **وله** ولم ازل
اتوسل بلطايف من التدبير اليهم واعمي الطرق التي مهدتها عليهم واعالطهم الكلي من اسرارهم واغالطهم
لاستنبط ما في ضمايرهم واتدرج كاني نايم غافل واتلبد حتى حسبوا اني ما اقف الماني ضعفوا
وفتروا وطوا وضجروا ورقدوا وقد نهضت عليهم البلاد وقعدوا وقد مثلت لهم الغرار فسعوا
فصرعتهم التخمة ورعوا او شرار العا الحطمه **وله ايضا** الامر الالهي خرج ثابتة على البساط الى
وارى في المراتب لا يحد الوهم فوق مجاله وتشرفني عن الخلع بما لو البست الزمان لصارت
نحوسها سعودا واقبالا فلحقتهم حينئذ حيرة الخجل وادركتهم قلة الحيل وعضوا من الغيظ انا ملهم
واستقصروا اعز الطول عن اعالهم **وله ايضا** اذا اذا منحت لست من رجالهم واذا اوزنت
كبرت عن مشقة لهم اذا لوفيت فانا الزلال السلسل واذا خوشنت فالعذاب المنزل واذا انتضيت
فصارم لا تنبو مضاربه واذا اعتمدت فجيد لا ترام مناكبه ومراقبه ثم اخلدوا في ملاطفتي
مرة ومواجهتي اخرى وكل واحد منهم نظر على ما سبق منه نادما ووثب في التقديم في خلاصتي قدما
وله ايضا وقد قضيت من الحضرة الطاهرة اوطاري وتنجزت اموري بها على حسب اختياري وايثاري على
رغم الاعداء اثر استظهاري وانتهيت في كل ما رجوته وجرت فيه المقادير مضماري **ومنه
ايضا** واجتهد في طي المراحل حتى ارد على من هو للسعد مطلع وللفضل مجمع وللاماني منتجع
وللوارد مشرع وللكرم موضع وللمجد مربع واحصل في ... بالنظر اليه لواعج خوف
والقرع كما ... بالاجتماع معه فوادح المؤن **ايضا** احيانه النزع للنفس راحة وللقلب
سلوة **قال في كتاب له** اما ما اجراه مولاي ادام الله تمكينه بذكر غلامه وتغيره عن الحجة التي كنت ...
عليها سلامة واستقامة سدادا ورشادا سكونا وسكوتا وتحفظا وتيقظا وتوليفه لمن قصده
واغواه واشارته المعر اضلته عن رشده واعماه حتى ضيع نعمته وفارق خدمته وانحط عن درجة الاولى
المطبقة الالتكاد الاضداد وفي مرتبه الاقارب المنزلة الاجانب ومرجعه ادباره الحالي
جلا عن سكنه واهتد باهله ووطنه ولو وفق ذلك الاحق بالصواب ولم تغره غرة الشباب لكان

الزم لحضرته من شعر مفرقه والصق بخدمته من حبة عاتقه ولما اختار الحنة المفارقة داره والمايد من لعفته
وطهارة ازاره ولكن الهوى ربما يغشى البصاير والزمان كثيرا ما يغير الخواطر والضماير والفراغ والجدة
يكسبان المرء الشغف والغفلة والبطر والامر يورثان له الجموح والخرف وحقه الامر تفضيله فما وجدنا
لاكثرهم من عهد فلا تذهب نفسك عليهم حسرات ولعن الله من كفر النعم واحقر الله تم ونسي محاسن
الصنايع وباع مولاه باليسير من المطامع وسيدرك علم انه انقلب في تربية امثالهم العمر وبذلت
الوفر وضيعت اقوال الحجة وركبت اهوال الصعبة وعرف من اخلاقهم ما لو صنفت منه اكثر
مما صنفه الجاحظ طول عمره وذكرت منه ما تعجز السنة الخطباء والشعراء عن وصفه وذكره والجبت الالام
وجعلت كل ما ضربت في العرب من الامثال السواير وكلما جاء في العجم من الطرف والنوادر قلادة النظم
فيها مساويهم ومقابحهم ومخازيهم وفضايحهم لكنت في بلوغ بعض ما يستحقونه مقصرا ودون حد ما يستحقونه
حسيرا حاسرا **ايضا من مقالاته** الخ لا تنجح المقاصد الا انها واحدها ولا يزحزح من السوانح
الا اليمنها واسعدها ولا يسلك من المناهج الا اوضحها صراطا ولا يركب من المدارج الا افسحها بساطا لا جرم
انه ايما رتبة لم يفند عن الجادة واي شيء امر لم يخج الى الاعادة وحيث ما حل لم يخذ من السعادة
وكيف ما القرق نال من متصرفاته اقصى الارادة لا فارق شعابه ولا جانب الغيث جنابه ولا سلسله
الاقبال جلبابه ولا اغلق دونه ابوابه البانات صافية والمسرات مترافية **كتب الحرض
الملقبين بالاعادة ومتحليين بالكتابة والوزادة معا واستخفافا به وهو الملك مسعود بن حاكم**
عتاب الامير كل يوم يزيد في الصدر وخطابه في كل وقت يبنه على الصبر طريق واستيحاشه مني وهو
الايحاش غريب وغضبه من فحش وهو الجاني الي الا انه شيء عجيب وفحش منه انه يكاد يجرحني ثم يتناوم
ويتالم ويتظلم من وحش جواد له والبادي اظلم ومن ازان يكون معظما مقدما رحب ان يكون
محقبا مقوما ومن احب ان يكون مبجلا مصدرا لزم ان يرى عن الافعال الدنية متطهرا
ومن رشح نفسه للامور الجليلة صبر على الاعبار الثقيلة ومن طمع في الاسباب العظيمة طالب نفسه
بالاخلاق الكريمة ودون المكارم مكاره لا يتلقاها الا العود البازي وقبل المعالي عوالي لا يغشاها
الا البطل الباس ومع المغانم مغارم لا يحتملها الا الاكارم الا في ضبع والامام الغراث نعم نداب
لا تسلك الا على جسر من التعب ممدود قدام الشرف الباذخ مراتب لا تنال الا بما دره اساود
واسود وباب المجد يهول عليه ان تجرع كوس الردى علا ونهلا وجانب الشهد لا ينال جنيه الا
دون ابر اشتياره نحلا فاما اذا التريث ينتهي الرياسة وهو قابل من ابرازها واهنى الجدل الا هن بكت
في مضمارها ويحب السيادة وهو عار عن اسيارها ويريد الوزارة وهو غير صابر على مر ثمارها فيعيد عليه
طرق نزلها ومنالها ويستصعب له حد الارتقاء في درجاتها الا ان يغلط الفلك
في الندرة مرة فيجره في دورانه ويميل اليه تارة كعادته لابناء زمانه او تحدث من اتفاق الايام عجايب

سبحان من ابدع اعجاز الكلام فصيح
... ولكن لا كلام صحيح
...
... حافظ ...

لا يخطر نظيرها بالخواطر ولا يعد مثلها الا في الغرايب والنوادر وبالعراق اقوام من العوام يعدون من الامرد المحجمة
والشباب المعلمة والالقاب المفخمة اذا كانت طوفهم من الظرف خالية وعزفهم من العقل خاوية في الاعاجم
لا في اللئام ولا من الكرص واختلطت في بيوتهم النساء بالرجال ولحية كالقناطي لا ترى العين احسن منها
بياضا وقامة كالقناة لم يورثها المشيب انتقاصا ولا انخفاضا واخلاق رد الربيع لو تجلى لصفاتها
ونفس حنت القلوب على محبتها وموالاتها فلا كلفة يابسة ولا ذيلة رطب ولا اموالة محبوسة
ولا عياله نهب ولا الكفاية دون كفاية الوزراء ولا صرامة اقل من صرامة القدر والقضاء ولا ثقته
خفية ولا اثاره بينة ولا نغمه غرابية ولا حرمه غير محجبة وليته يسر في علاه وكيف لا
كلام العدو ضرب من الهذيان ومعاذ الله ان اكون عدوه فيرى كلامي هذيانا ولا اقيم على محبتي له برهانا
اما سعاية موسى بن الحسين لي وتقربه اليه بذكر القبيح له وجده في الاغراء والتضريب وشبه
بالنميمة والاكاذيب فمعروفة واجماع العقلاء على استماعها مصروفة وهو ملس بربر شديد التكلف
قبيح التكلف كثير التعسف قليل التظرف قد غلى فمه وشغر انفه ومحلك بد حا ملا حدعه على
كتفه فهو بعقله السفساف يريد ان يبقى الامير كان في السم الذعاف وليعلم انه ان تكلم
بالجزاف لينسب الحضرة المقدسة الى قلة المعرفة والانصاف وان ابى الا المهارشة والمناقشة
والمواحشة المواحشة المفاحشة فليصبر على حز الكلاقم وحز الاراقم ونهش الضراغم والبلاء
المتراكم والموج المتلاطم ومتون الصوارم فوالذي نفسي بيده ما بارزني قط قرن الا كسرت
قرنه وقرعت من ندم سنه ولا ناظرني خصم الا نبوه منقلبه وسدت عليه طرق مهربه
ولا فاضحني احد ولو كان من بقية قوم عاد الا كبته على وجهه وبطحه هذا فعلي مع الكماة الذين
وردوا المنايا تبرعا وشربوا كؤوسها تطوعا وسعوا الى الموت الزؤام سعيا وحسبوا طعم
الحمام في افواههم اريا والكفاة الذين استحقروا الاقران فلم يملهم امر مخوف واستقادوا الخصوم
ولو اجتمع على واحد منهم الوف واما اصحاب العقول الضعيفة السقيمة والاصول السخيفة الذميمة
والكنا الذين لا تثبت في مواقف الرجال اقدامهم والنجداء الذين لا تضرب على قريب الاعلام
خيامهم فرماحي اقصفها دون منافقتهم وصفاحي اغمدها قبل ملاقاتهم ونبالي ارفعها من
ان تخوهم وتقصدهم وسهامي ازينها من ان تصيبهم وتقصدهم ولساني اشفق عليها من ان الطخها
بذكر مساويهم واقلامي اجلها من جريها بوصف مخازيهم وانما اسلط عليهم ساقطا يشبههم فرغا وحسلا
وينفو فيهم سخفا وجهلا ليقضي حقوق لقاءهم المسرجة بضرطة ويؤدي قروض اتقاءهم المسرجة بضرطة
فجسوهم تفنيها منصة قراط وعيونهم يعميها كف رماد وصفوفهم تفرقها اخفى نفس وزجوجهم
يحرقها ادنى قبس اجرب صمصامي على القلب لا لكني تجربة جهلا رحيتا على الكلب

ممن

مسئلة لابد لها من جواب لم ايها الامير اسلمت عليك فقصرت في جواب السلام واذا حييت بتحية
الاسلام زويت بين عينيك فعل اللئام اتظن ان اياك الى الناس تطرف اذ نيك يزيد في ملكك
ام اش ركت الى اهل الفضل بان شاركك يعدم مناقبك ام اذا قطعت للداخل عليك عن ملك
صدره اظهرت بها قدرة ام اذا اثمرت له انفا كسبت بها به ظرفا ولم اذا جرى ذكر كريم بين
يديك مزقت عرضه مزق الوصي مال اليتيم واذا رايته من العبد حركة لدنا شة يتنزل
جوف الكليم واذا احتجت به ارقت من غيران يخافك او يهابك واذا غاب عنك حرقت عليه من
غيظ نابك ويلك يا بارك هذا الذي تفعله فعل المجانين هذه حماقات مهلا يرجع الى الكفاية
وعقل وترهات من لا يخلو من علة جهل وتبطرهم من لم يكسر على مائدة ابيه رغيفا وافعال من لم ير
في اهل بيته كريما ولا شريفا ثم بلغني انك تنذر تقع ضبة من ضلالك وترجف بالبسي
في دمي ولو انفقت جميع مالك وتقع في وقوع غير مراقب وتنظر حلما تحته جهل واثب
زعم الفرزدق ان سيقتل مربعا ابشر بطول سلامة يا مربع اتدري بارع فيمن تقع ويا لكع ممن
ترلع وتعلم اي افواه تلقم ذنبه واي ستيم تريد ان تشرب به واي اسد تشرده من غابه واي
سيف تنتضيه من قرابه انا لله وانا اليه راجعون ان قتلني اجل فما انا باول حر قتل في جهاد وقد
قتل امير المؤمنين اسد الله صلوات الله عليه وآله كلب مراد واستشهد سيد الشهداء عليه السلام على يد عبيد الله
ابن زياد واقتفى فضلاء الائمة وسادات الامة في كل شعب وواد ولي فيهم اسوة ان قتلت والحي
سيفك لا تقتل والاتقى يصنع الله الذي طال ما احدانى فيه على جميل عادته وعلمي بانك واشكالك
اذا رايتم امسى كتب على ورقة لم تطيقوا ان ستطغونا واذا ابصرتم قلمي سطروا في بقعة لم تطيقوا
ان تخطوا امامه ارضا لتخفيت شيبتك محبا بايع تغير برغبته ولعسلتها بماء الآس نعكر
ايامك في ركبته ولكني من بعد استدراك الذي مضى واهي العذر فيما تقدر بهذا طلبنا الى حديث التعبد
مرة واحدة الله الله ان ينفق من اموالك خراجا او تحدث في الطريق لتتلوث رجع ولا ترجف تقع
فان قتيلي لا يمكث ولا اتبع في دمي فان دم شي لا تطلب ولا تخوفني بالعادل فانك ضعيف البطش
لا تستطيع صبرا من خوف ولا تقرع بر ابراكك وارعادك لسلا ليسك على وجهك خوف ولا تستمع الكرو
فلا يوجب المروة استفضاحه رظلي وفي اذن تعق فشرب لك حقيقة الى سرمي وان قضاء الله قاتلي
على يدك يكون انقضاء عمري واكون من شهداء الدولة والقطايف فترى في الحيلة صبرا على في فم الكرام
ورضى بدوائر الايام وقد ارسلت اليك صاحبك فلانا ليخوفك من طلاقتك ويوقفك على مناهيك
ويدلك على كارة تريح فيها السلامة وترصدك الى طريقة لا تخاف فيها الضلالة والملالة فان قبلت
كلامه ونصحه وتركت مذهب اللجاج وقبحه تغابيت واغضيت عن خطاياك وان جرت على ما اعرفه من اخلاقك

القحة والعجب وحسد بالحمد بالحمد اللقاك واللام **دفعة الى صديق له يعاتبه ويستعطفه وهو**
أمرد بدمشق من قبل ان يبالغ في عتابك فينتهي العمر وان كان لك غرض في العقوبة فرحمك
ويا لغيك وان بعد ولك راي في الحضرة فمن يكلمك ويبارزك وان استطبت التجني فمن يغضب عليك
ويستطيبه وان استعديت عدالي فلا معدل عما تريده وان اشتهيت ففي اذني صمم وان كلمني فكلمني
اذا ارضاك الم وان احببت الظلم فرحبا لاجلك بكل ظلم وان اثرت لوني فاهلا وسهلا بكلف
لايم النفس منقادة لك ما ساعدها المقدار والقلب بين يديك قتيلة كما تختار والعقيدة معقودة
بطاعتك فلا خلاف والطوية مطوية على متابعتك فلا انحراف والروح منك سافرت
ام اقمت والحيوة في ظلك قدمت او اخرت فلا انس الا طلعتك ولا اربح الا في تقبيلك
ولا فرح الا بقربك ولا لذ الا بحبك ولا طيب الا ما اختلط بترابك ولا اسعد الا ما ارتبط
بابك يحييني نظرة منك بالرضا ويقتلني ازورة منك في الكرى ويحرمني منك منطق عذب
ويشفيني من الهوا كلام لك ما فيه عتب واتملا بوعد منك وان لم تحققه لمطل واقنع بقول منك
وان لم يصدقه الفعل اعظم مرارته وقاسيته لو اشركت والعياذ بالله لمحت ذنبي التوبة والاستغفار
ولو كفرت ثم امنت لعفرت عن كفري الندامة والاعتذار وها انا بين يديك مستغفر وان
لم احسن جناية ومعتذر الفرض في جميع الاوقات ابتغاء رضاك والمراد في كل الاحوال اتباع هواك
فوالله لو كان في النار ما كرهته وانا صادق لو شربت منه جرعة ولو كان في الطلب ما تنغصه وانا طالب
لزدت على الطلب جمعه ان حملتها الجبال احتملها مرتجة وان حشرتها الاثقال استقلها مطي وان
دعوته لهم اجابك ليلا ونهارا وان كلفتها دخول النار دخلها مختارا وان غبت عنه حفظك في مغيبك
وان حضر عندك كان اشفق عليك من قرينك وان عذبته صبر على تعذيبك وان رجيت به عنده
لترجيك فانعم بما تريد بهذه الاخلاق التي انفردت بها بحمد الله كلها مرضية محمودة وهذه الاني لي بجميعها
متحملة منك مودودة زادك الله من الفضايل قربا ومن النقايص بعدا واعاذنا من سخطك الذي يستوي به
واستوخم شرعه واستقبح مطلعه واستعذب مسافة الصبر معه بجوده وكرمه **ابن محمد ... خود نوشته ...**
زارية علوية اسمعيلية ... از قاهره بسير مصر كتبت هذه الرقعة غداة يوم الجمعة الجامعة لشمل ... المودية
بالسعادة المتصلة بذكر ما يجدد امس يوم الخميس وهو اسعد يوم اسفر عنه صباح الاحتجاع وجه غرة واضاح
من النعمة بركوب امير المؤمنين في صبيحته من قصر الخلافة الى مصر على الطريق الشارع لابسا من ملابس العز الفاخرة
واعلاه ومن نفايس الجوهر ازهره واغلاه في طبقات الاولياء ووجوه الاشراف والامراء والاعيان
العبيد والقواد وصنوف العساكر والاجناد ومواكب حدت السماء بزينتها وعظم اقدارها وغبطت
النجوم الترب لجلالة اخطارها وقد كانت القاهرة المعزية الى مصر من عدة ايام زينت بانواع الكلل
وبدايع الديباج والوشي والثياب المذهبة والانماط الطاهية المستغربة حتى لم ير من الارض فيهما بشر الا

وبر فرين ولا فقر الا وهو مستبدع مستحسن ووقع الاجتماع بان اليوم المذكور اجل يوم ارخت عليه الايام وعجز
عن وصفه الاقلام وتزينت بجماله بطون الدفاتر وتشرفت بذكره روس المنابر ثم عاد الى قصر
الامامة ومقر العز والكرامة مويدا منصورا سالما موفورا مخصوصا بصنع الله واقباله محفوفا
بالملائكة عن يمينه وشماله فبادرنا بهذه البشارة العظيمة اليك لتعرف قدر هذه الموهبة
فيما من الله تعالى به له من السلامة ولحضرته الشريفة من الانتظام والاستقامة وتبلغ بها ما تجري
في الخاصة والعامة ان شاء الله **وله ايضا** فلان اقوى من الليث واهيم من السيل في التاليف للنفوس النافرة
والتعريف بين الاشخاص المتناكرة وله في تليين القلوب القاسية وقلع الجبال الراسية وحسن الصمت
والوقار وحفظ الاسرار والاقتدار على قود المهار والجمع بين الماء والنار لطايف لا تدرك بالحس
وعزايم لا تهتدي اليها مردة الجن والانس وقدرة يعجز عن وصفها اولو الاقدار ودرجة لم يقف عليها
من كان عنده علم من الكتاب وبدايع من القول لا يحيط بها النعوت ودقايق من السحر لم يعلمها ببابل
هاروت وماروت والله احب في هذه الايام التي قرضت من العمر ولا اعقب
هذه الامور التي تجري الا من غرايب الدهر او عجايب البحر ولا اعد هذه الاوقات التي شاهدتها الا خيال الاقزاز
ام خيال الازار واحداث الاوهام وضغاث الاحلام وشبهات الوساوس ام تريت الباس
انقلاب شريعته ام سراب بقيعة ولا اعلم هولاء القوم الذين اعاشرهم خلفاء الخلف الذين بكاهم
لبيد ام خلفاء الذين قال فيهم الوليد وجوههم وايديهم صدعه ام ذئاب زينتها سلاب ام كلاب
عليها ثياب ام اطفال لهم عقول ام اقفال اقفهم شيب ام طبول خالية ام طبول خاوية
اخف من الهواء ان وزنوا عقلا وارسى من الجبال ان امتحنوا ثقلا اوحش من حمام الظلم مناظرا
واقبح من دال النمو مخابرا كلابهم مشقوبة اجسامهم مصلوبة ابصارهم محجوبة ولحاهم بحراهم مخضوبة
يا اخي لا يقلقنك عن طول صبري على العزلة والبطالة ولا تقسني في انقطاعي عن الاخوان الى الضعف والغفلة
فلا تمنى منزله وعزي سابح في طلب المنزل ورضاي بالبطالة ورايي منهمك في الباطل
واقتصاري على البلغة وعزي سابح في اجتلاب الحظ والحظوة وقناعتي بالقوة ورايي جامح الى اجتباء
الجاه والثروة ورضاي بالكفاف ثم كابرت قدره وقدره ومحبتي بالمسكنة والعاجز في نعمه ونعمه
ولا يغرنك اطراقي فالارقم مطرق وفي انيابه السم ناقع ولا يسوءنك سكوتي فالموت ساكت وهو
للاجال قاطع ولا تحسبني غافلا ولي تحت كل شعرة عين ولسان وفي كل جارحة سيف وسنان ولا يشق
عليك انفرادي عن الجهال فالعقلاء افراد والفضلاء احاد ولا يغبطنك استتاري عن اللئام
فالشمس نورها ساطع وان سترها السحاب والسيف حده قاطع وان حجبه القراب فلا تظن انه غير منتبه
بدي بسيط وخصايله كلها غزو اعراضي على ربه ليقضي له لا لاثر وله في العفو فرد ج نعت

لحسادي موتوا بغيظكم فقد رضينا بما يجري به القدر وقبيح ان توحشني الوحدة وانيس الكار الادب
وجليسي اخبار العرب ونديمي ما لا تقتضي منه ندامة ولا تنالني منه سامة ولا يرميني بسهام التهم
ولا يحسدني في دوام النعم وحاشا ان ازل عن مقام الثبت وازول عن موقف التجلد ان غال دهرا
ويرغمني تمركا شيخ ويجرحني قدح قادح او يدنس عرضي اولاد الزنا وان لفقوا كذبا وزورا واخترعوا
خطلي وان اوحى بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا قال ذو خبرة مناكب الارض طولا وعرضا
واعرف افاقها نشرا وحطا وجبت صعودها وهبوطها غورا ونجدا وحسبت سهولها وحزونها
قربا وبعدا وصاحبت ملوكها عربا وعجما ودرست اخبارهم نثرا ونظما شاهدت اثارهم شرقا وغربا
وسمعت سيرهم صدقا وكذبا وعاشرت روساهم برا وبحرا وقلبت امورهم بطنا وظهرا وعرفت
مذاهبهم سرا وجهرا ولقيت في اسفاري غنى وفقرا واحببت في اختلافها خيرا وشرا وذقت
في الدنيا حلوا ومرا ورايت في تصاريفها نفعا وضرا وتحملت من تكاليفها عسرا ويسرا وامتريت
اخلاف الزمان مقيما وظاعنا واستنشقت افاويق الايام ظاهرا وباطنا وجليت بطن الدهر
قائما وقاعدا وقطعت اجواز الفلوات فارطا ووارادا وتتبعت اقطار الافاق باديا وعائدا وسهلت
صعاب الامور حالا ومحلا وذللت رقاب الاهوال جادا وهازلا وسبقت لسان الرياسة وليه اولى الفضل
ودولت ديوان الخلافة ناشيا وجهلا وجربت ما لو جربت العمر بعضه لاصبح اذكى من اياس وفطنا اذا
شئت ان تلقى امرءا بين عينيه على [illegible] الارض اطرافا انا ولها انا نصب لسبل العمر واتحف بغير
الوفر ولم تبق في العسر غير الردى وفي الآن غير الردى ولكن جهد الاعداء رفض في بعض الدنيا وتجدد
وليس حسد على اذاهم فما انا باول محسود قد حسد ابونا ادم عم في الجنة حتى اهبط الى الارض من جوار
الرحمان وقتل قابيل هابيل حسدا او تماديا في العدوان والقي يوسف عم في غيابة الجب وبيع
بابخس الاثمان وحسد نبينا صلعم حتى استعاذ من الحساد مع مكانته ورسالته وقصد الائمة سلام الله
عليهم اجمعين حسدا حتى تفرقوا في اقطار الارض اوزاعا وتمزقوا في الافاق شعاعا مع ظهور فضائلهم
ووضوح دلائلهم وطهارة فروعهم واصولهم وانارة غررهم وحجولهم فما هدم قواعد مجدهم حسد الحساد
الا لئلم وارى في زمنهم الساعون بالفساد ولا قوض دعائم ايمانهم اكفار الاضداد ولا نقص من ايرادهم حمرا
الانكاد فضرني ان ارى قوما ذوي سفه يرمونني بسهام الغيظ والحسد ما كان اكثر عيش الدهر لو
ولحت من خلفهم بمال الافذعين في فقد تلبسه اشد الحجر فيه والقذر وقناه جلود البقر
ومفساه ضرر والكر وحلقه النوطة الشريطة والقنفذ والقنبيط عشاه عار وكسوته
في ضلال وسبعة في خيال وليله ليل السليم وطعمه من طعام الاثيم كالمهل يغلي في البطون كغلي الحميم
فان زاد زدناه كرة خاسرة وان عاد عدناه والمقدر لو كانت ضربه وقد قرمته في معاتبة بعض
اصحاب الديوان وهو حسين بن ياسين تحققت ان النية اذا كانت كدرة لم تصفها العتاب والطوية
اذا كانت متغيرة لم يصلحها النذر والايات والمرء اذا لم يكن له من نفسه باعث على المروة فبعثه عليها ضرب

ضرد القنبيط

من الحسدان والدالم تهتز لمكرمات بعطفه فرحا لهادوح الى الجبان كالدغا [illegible] زهوه
ونقيت طعمه الحس سان والمسي بهان واليما له قرض بالجاقين مدان اكثر من ابراهيم في زمانها بها الا كالحيوان
على حقا ولا مروة ولا يرتقون في مروة ولا فتوة من ابتغى ظلم ابتغى حيرا كحق دنيا ومن بغى تمرغ نجس فقد خسر
خسرانا مبينا الدنيا فانية سريعة الانتهاء ومشكلة الانقضاء والسعيد من غيب ماجد مغيبة والشقي من قدم
على المستوى عاقبته وتخشى عقوبته الحق احق الملك بتتبع الاثبات طريقته والصدق اصدق الشيد به المرء
مروته فاخرت قط صفقة محق وان اكسد لسوق ولا ربحت تجارة مبطل لان الباطل كان زهوقا
ومن عنداته نسبت توفيقا تعتدنا من الجهالة ويهدينا في الضلالة ونعينا على طاعته الذي يخلص من قصته
سلم من الشبهة دينه انه خير موفق ومعين كنت اول الجريدة وعنوان الكتاب وبهدل
الشباب والوسمي من الانواء وطراز الثوب ومقدم الوفد وواسطة العقد ونبل الكنانة
وباكورة الربيع وصدر الديوان والسابق في الميدان كان اعتدادي بوفائه واتكالي
على اخائه وارتاح نفسي لعمارة احواله وانشراح صدري لانتظام امره وحسن الله حاله
من القدر المتاح وكلامه اطرب من غناء الملاح على الراح والتنبيه على غباوته وخبونه
وقلة دينه وكثرة مجونه اذا انفرد في مجلس لتعزيه غلاته ويحجب عنه خدامه وترفعه على الناس اذا اسلم بطرف
انفه لكم ويتبسم ببعض فمه واقتداره اذجلس للعامة من ضيائه وعن فهم جلد مرقعه عنه سلطانه
ان لم يكن ما قلته حسدا فذاك منه فانه كلب زعم ان الخط وحي نزل عليه والبلاغة سر من النبوة
اوحي اليه وان القلم الذي يكتب به امضى من قلم الله واجرى والذي يخطه اولى بان يكون معجزا واحرى
ان العقد لو كتبته لقيد قوسه والفلك لو تكلم لمدح قلمه والاقاليم لو لا تدبيره لما استقامت من سهولها
وعورها والدولة لولا رايه لما انتظمت احوالها وامورها ان شاورته فحول وان شرته
فحول وان ذاكرته مجهول وان استنصرته مخذول وان وعدك ممطول وان عاهدك محول
وان سئلته فجهيب وان امنته فذليل وان تاملته ضعيف احدثه حدث وعقده ملك
سخيف وفاقه نفاق واخلاقه اخلاق وذكره بالفضائح والمقابح باستنكف الا ان اخراستماعه ويهجر
المكان من استفضاعه ويانف الف ضدها ان يعيه ويتحرج العاقل من ان يحكيه

[illegible]

من كل عيب ولم اضام واما من صناعة في محل كليب
قد طال عطلي وعلتي وامتد بطالتي وكلامي حالي
والصاحب يعلم ان صناعتي غير ضعيفة وبضاعتي غير طفيفة ويدي غير كثيرة وعبارتي غير قصيرة ومنزلتي مما اولا
غير قليلة وبصيرتي فيما اولاه غير كليلة ولا قليلة
صارت المروة قروعا معطلها والفتوة صعب
مركبها والمكارم اكثر مذهبها والفضائل اسود اشهبها والاداب عصاة في النوادر والمضاحك
والمحامد ملقاة كخرق العارك والصدق قليلا ما يستعمل الا في المطل والرزق كثيرا ما يستنزل
بالسخف والهزل وبقيت من ربوع الاف بنية الطلول لا انيس بها ولا اصاف وابتلينا باقوام يعدون
مفاخر ناكبار كانهم لم ينشدوا قول محرز مناذر التميمي حيث يقول مادام جاهك معمورا جوانبه
فابذله للناس حتى تام الغيرا وكانهم لم يسمعوا قول ابن نباتة صديقنا رحمه الله وهو يقول
ونفوسهم فيه فلا ترتكوا ولا تتمنوا فاذا اتم معروفهم لم يات في وقت يفرج عن اخ الهم يبطون نا يبطونه
الحساد قاطعة لاجال الاضداد فلعمة خالعة القلوب
والدرّ او ثره ان تلتقى في خلوة وينشده على طرق الاذكار في زمن بكار
في قوله للعيص حاحال ما انت بالسبب الضعيف وانما نجح الامور بقوة الاسباب واليوم حاجتنا اليك وانما
يدعى الطبيب بعد الانقلاب
لا يزول عن ضمير مودة
ارتفع ذكري واذا استظهرت تفضله استشة نظري ولا يمل على القرب والبعد عطاه اذا ذكرته لمبانع
[illegible]
ولد ايضا انا اليوم حيثما اتفقت
في جنابه واينما سافرت تحت
وكيف اتصرفت تصرفت على حكم ايثاره
وقد عثرت على ضوء ناره واوثرت ان اذكر
يمتع علا جلاله وآجلاً بقائه وليسعد في راحلاته ان ادا
بالنظر الى لقائه بلطفه وعطفه ٥

عصاة
عارک
ملو[illegible]

از جمله منشآت وطواط کتابتیست

کتابعلامه زمخشری نوشته و بشنیدن باستقباله و حضور مجلس آن یگانه دوران کرده

لقد فاز جار الله دام جماله فضایل فیها لا یشق غباره تجدد رسم الفضل بعد اندراسه بایام جار الله دام ظله

انه منذ لفظتنی الاقدار من اوطانی ومجاهدا با وجدانی الی هذه الخطة التی هی الیوم مکان جار الله ادام الله جماله

جنة الکرام وجنة من نکبات الایام فکانت قصوری منیتی وقصاری همتی ان اکون احد الملازمین لسدته

الشریفة التی هی مخیم السعادة ومقبل افواه السادة من الفرق باعصاره حازنی الدارین نشاه ذل

فی المجلس مبتغاه ولکن سوء التقصیر او مانع التقدیر حرمنی لذة تلک الخدمة وحرم علی تلک النعمة والان

انظر نظر المؤمن لا یخطی ان افد حدی هم بالاشراق لذا امر اوراقه تحرک الی الاراق فقد احد فی نفسی

نورا مجددا یهدینی الی الجنة وفی شوقه واجبا من تقاید عوض الی عتبته ویقرع سمعی فی کل ساعة لسان الدولة

ان اخلع نعلیک واطرح فی الوادی المقدس رحلک ولا تخف بعد قاصیه وحسد حاسد فان حضرة

جار الله اوسع من ان تضیق علی راغب فی زیاده واکرم من ان تستثقل وطأة طالب لعوائده ومع هذا ارجو

اشارة تصدر عن مجلسه المحروس الی خطه الشریف المانوس فان ذلک شرف یدوم مدی الدهور والاعوام

و تعری باقی علی ممر الشهور والاعوام والله تعالی ان یرزقنی بصدق مقالته ومعتمدا علی تبلیغ رساله

من المنخرطین فی سلک خدمته والراتعین فی ریاض نعمته ورایه فی ذلک اعلی واصوب و کتب الیه

یهنئه بعید من الاعیاد عرف الله سیدنا جار الله برکة قدومها و ورودها و جعل له حظ

الاوفر الاکمل والقسط الاجزل من خیرها ومنها و سعودها فرایة الایام و غرر جهات الاعوام لکونها

راحلة لا تقوم وزایلة لا تدوم ولقد لقی جار الله ادام الله مجده من معشر خدمه والمرتضعین درو فضله و کرمه

عیدا لا یزال العید کصحیفة باقیة محاسنه دایمة میامنه یشهد کل ساعة الی الابصار نافذا والدار واجاسرورا

فکیف یهنئ عبدا هذه حاله بعید لا یومن زواله انما العید جار الله وهو مجدد بخدمته عهد المهنی

تجدیدا فلیت بعید لا تدوم تهنیا لصدر حیاته یدوم لی عیدا از منشآت هیرکاتبات

اوکه حلاوتی دارد مکتوبی است که بکسی نوشته که ... باد دوات از وعاریت خواسته

و این مکتوب را خفاجی مصری در ریحانه نقل میکند

فلتسمعني ادام الله بهجتك وحرس مهجتك عن محنتي في الزاوية والتقائي بالحانية وقلت لم تركت الاعمال او
والاشتغال وعنايتها فاعلم ادام الله سعادتك وزين بالكرم عادتك انه ما طلقت وسلمت عن الديوان الا وحشت
مجامع الاخوان الانهر بما فى الكاتب في الاستماحة ونحو امرارك في الراحة كم اصبر عن بهتك والاعر
واستهزائك بحاشيتي وخدمي ايها الكاتب اين دراهمك وفلسك بين ايها الصاحب اين حالك وركبك فاي شيء
اقبح من صناعة لا يكون معه اداته ولا اخزى افضح من فن كاتب لا يصحبه فهمه وحراته سمعت فلا تلفني من النوادر
المطربة الغريبة والحكايات المضحكة العجيبة انه كان بنيسابور مكاري يوصف بهيمة المعتوه كثير الجنون قليل الكلب
يغضب من ذباب او يطير ويزجر من الشرار المستطير وله حمار كحمار قبان من ضعف قوة واختفت بليته هنا تستر
الافات بلا راف قطع المسافات لم يبق من لحمه الا اليسير ومن عظمه الا الكسير فاتفق ان اكترى حماره بعض التجار
القاسية قلوبهم المعاشرة عيونهم الى بغداد وحمله من صنوف بضائعه والانواع بدائعه حملا ثقيلا تتوقف
الجمال من ثقله وتشفق الجبال من حمله ثم علق على احد جانبيه مطهرة مملوءة بالماء ومن الجانب الاخر سفرة
محشوة بالخبز والكعك والقى عليه فروة ولبادة وحشية ووسادة والات القفة والمغرفة والقالب والفرض
والنخ الذي يفرشه اذا نام والخف الذي يلبسه اذا قام وغير ذلك مما يحتاج اليه المسافر لمرمة احواله وتغير ٧ والنخ
اليه الاجوبة في حله وترحاله ثم بعد ذلك كله استوى التاجر عليه واحاط منه برجليه كانه اصاب ملك بلقيس واستوى على
عرش بلقيس والحمار تحت هذه الاثقال لا يمكنه السير ولا يرجى منه الخير اذا ضرب ضرط واذا حرك سقط
والمكاري على طول الطريق دما ويتنفس الصعداء ابدا ويقاسي من وعثاء السفر ولاواء الخطر وجهد المكري وخناء
ونكد العيش بعد صفائه ما يطيل العناء ويزيل الهناء الى ان حوق مهجة الحزينة وحشة المسكينة الى ان التقى
والتقى الى بغداد ودخلها وقت الاسحار وطلب محلا يكنه طائف التجار وتنزل الاورد من الاقطار وتحط
فيها الرحال وتطرح الاحمال وشد الحمار ونفض عن عطفه الغبار وتوضأ في الساعة وصلى مع الجماعة ودعا
الملهوف في الصلاة واحرص المظلوم على الدعوات فلما فرغ من صلوته ودعائه وتهيأ من قارعته ولكانه
وهم بالخروج من المسجد سمع صيحة هائلة من ناحية درب المحلة كادت تتفطر لها الجيوب وتنشق من فزعها القلوب
فقصد الى الدرب ليستقصي المهم والامر الملم فاذا المحتسب عند باب الدرب جالسا وصاحب الشرطة كالاسد
لوثبة شرته والعام الكثير لا يحصي عددهم او يستقصي مددهم فقال المكاري ماذا احدث فقالوا ان في
المحلة تاجرا قد اخذ البارحة كرة مع غلام الخطيب كالغصن الرطيب يشرب المدام ويتيك الغلام
وانزعج التاجر من داره واستخرجه من جاره وتتابعت عليه الصفعات المعجمة والكلمات المدمية
وسودوا محياه وطلبوا حمارا يركبونه اياه ليطاف به حول البلدة للنكال والعبرة والشهرة وكان حمار
المكاري يراى من عيون العام فتواردوا اليه وحملوا التاجر عليه والمكاري يعدو ويصيح لكن حيث لا ينفع الصياح
وقامت القيامة في السوق [illegible] على اهل الفسوق والعامة يرمون التاجر بالبعرة ويشيعونه بالنعرة الى ان طيف به
في جميع محال البلد والبلد بلد بغداد فلما حان وقت المساء [illegible] خلى عن التاجر ورد الحمار
الى المكاري سالما لا غبار جانيا بكا وليته الطري وكسوته الصدى الماردي فاخذه المكاري المغرم

وبه اذنيه ومسح عينيه وقرا فاتحة الكتاب ونفث عليه وزاده في علفه خوفا من تلفه وبات تلك الليلة كما كان
النابغة فبت كاني ساورتني ضئيلة من الرقش في انيابها السم ناقع فلما تفرغ عن سماء الليل من الحرب والمين
فلما نعر ديك الصباح وصاح وظهر كوكب الصباح ولاح قام المكاري من مهجعه ووثب من مضجعه والكان شغف
بالوضوء اذ وقعت سمعه صيحة اشد من الصيحة الاولى فترك الوضوء واسرع الى الدرب ليفتش عن امر الحادث
ويطلب الوارث فاذا المحتسب بالباب وصاحب الشرطة كاشر الانياب والعامة اشد هجمة واكثر زحمة مما كانوا
بالامس فقال المكاري ماذا وقع قالوا ان ذلك التاجر اخذ كرة اخرى مع غلام القاضي كالسيف الماضي
يشرب القهوة ويصعد الجهوة فقال المكاري انا لله وانا اليه راجعون قطع الله ايره وازال خيره ورزقه
جارا غيره ثم عدا الى حماره ليواريه في بيت جاره فسبقه بعض العامة اليه وحملوا التاجر عليه فشق المكاري
جيبه ولطم وجهه وشج راسه وتمرغ في التراب من فرط الحزن والاكتئاب وقال لا مرحبا بهذه السفرة
المنحوسة والحركة المعكوسة فما اشد عجبها للعود وابعد نجمها للسعود وكان في هذه الفضيحة الى ان عاد البلد
وضرب الظلام طاقه فخلى عن التاجر ورد الحمار الى المكاري وقد تمزق اهابه واسترخت اعصابه وصار لا يقدر على
الحراك ولذا قد انشب به اظفار الهلاك فاخذه المكاري كالمجنون وكفى بدمعه والاكافه ومرغ اعضاءه واطرافه
وسقاه الماء وتركه بين يديه الكلاء وكان من صدد الليل الى الفجرة متسلب القرار في مداومة الحمار فلما انتشرت اعلام الفجر
في اقطار الجو اصاب اذنه صيحة اهول من الصيحتين الاوليين فوثب من مرقده ليتفحص عن الحال والداء العضال
فاذا المحتسب عند الدرب وصاحب الشرطة مشمر للضرب والعامة مجتمعة والاصوات مرتفعة فقال المكاري ماذا طرق
قالوا ان ذلك التاجر اخذ ثالثة مع غلام الرئيس كالدر النفيس يشرب الخمر ويفعل ذلك الامر فقال المكاري
استاصل الله شافته ودفع عنا افته وقفز اليه وعض اللائمة عليه واخذ باحدى يديه [illegible]
لكنه ضعضعت اركانه وقعقعت اسنانه وقال بقلب خفق وصوت مختنق يا خليفة الشيطان القنوط
ويا بقية من قوم لوط ويا خبيث الفرج ان كنت لا تتوب عن هذه الحالة القبيحة ولا ترجع عن هذه الخصلة الشنيعة
الفضيحة فاشتر لك حمارا تركبه اوقات النكال وساعات الوبال في هذه الافعال فقد اهلكت حماري
قولي فيها انا اقول لسيدنا قول المكاري للتاجر الفاجر ان كنت كاتب الملك فهيئ القرطاس والنقش والا فالزم
والعرس فقد افسدت مرتك وقلمي واطلت عنادي المر وعندنا ايضا بلغني ان فلانا يقرع
ويمزق فروتي ويرميني بين يديك بسهام غيبه ودخته ويضربني بصوارم سبه وشتمه ونسبني الى فعلات
تحيى بها كم اداره ووليا مطهر من اوضاره ولم ينعقد في [illegible] هذا الحقد وتعقد هذا
القصد الان الحمد الذي [illegible]
حده يتقدم شيئا او يؤخره وكم يبدل امرا او يغيره وليس بمن ان النعمة قلت او كثرت والمحنة جلت او
صغرت كلها مقسومة في الازل معلومة في الكتاب المنزل لا يذهب نعمة ذي نعمة ولكن [illegible] حاسد
ولا يزيح محنة [illegible] ما يفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها وما يمسك

وخليله يحرق الارم عليه
واخذ باحدى يديه [illegible]

فلا مرسل له من بعده وهو العزيز الحكيم ولعمري ان الحكمة شيم ذوي الحيات وهم يقضي الاشباح ويفنى الارواح
ويورث الارق ويحدث القلق ويكدر عذوبة رفاهية العيش ويسفر بنيران السفاهة الطيش وان المحسود مجروح جلده
سالم مظلوم في برده طالما عارض لله في مشيئته معترض في قضيته يعيش محزونا ويموت ملعونا مدفوعا في الدنيا
الى الكرب والكلف ممنوعا في العقبى عن القرب والزلف لا تتمهل شعلة القابس بالحطب اليابس ما تعمل الحسد
صاحبه وبدن راكبه يشرب دمه ويأكل لحمه وتمشش عظمه ويجعله معرضا للكروب مبغضا في القلوب
وجدير بالانسان ان يفر من الحسد فوق فراره من الاسد قال بعض حكماء اليونان وانا بري من مقالتهم اجمعين
الا ما وافق الشرع وطابق الدين يعرف اهل معتقدهم ليعرف ان الحسد والحقد كان في جميع الملل منهيا عنه
اركانهما عدوا الى اجتنابهما قال ان لفظة الجنة والعقوبة التي تلفظت بها الانبياء واوعدوا بها
عند حلول القبر ودخول الحجر كناية عن الحسد الذميم مذاهبه والحقد الوخيم عواقبه فانه اذا انطبعت صورة
احدهما في النفس الانسانية المتهيئة بعد مفارقة الروح الجسمانية فوالذي خلق هذه النسمة الكريمة ووضع بين جنبيها
هذه النفس المرة اعني النسمة التي تضوع منها نسيم الخيرات ويفوح ونفس التي تتنفس منها صبح الحسنات يلوح
لو ملئت هذه البسيطة مع اتساع اكنافها وتباعد اطرافها تبرا وعسجدا ودرا وزبرجدا ثم زفت الي
وعرضت علي لكانت في عين قناعتي اصغر من قلامة واحقر من قلامة واقل شانا من ذرة طيف وزرع
زوالا من سحابة صيف واهون امرا من جيفة قذفها البحر الى الساحل وادون قدرا من جمرة تركها الراحل في
المراحل دجاجة عند رعاته بل اسقط منها قيمة ودراجتها اكثر قطاة بل اقبح منها شيمة لا تغرن مطارفها
ولا تكون على زخارفها سواء على نعيمها وبؤسها ونضارتها وعبوسها وغلواها وفاقها وكدورتها وصفائها ووعدها
وايعادها وتقريبها وابعادها لا اذوق ولا اجد لها على ما صنعت وفعلت طلقت ارعدت سابت الا كرت عقب الحرب
طلقتها كما ذكرها ودعتها كما هجرها وصيت في البيت فاني بالحزن وازنت لا ارغب اموال الدنيا
درغائبها ولا اميل الى لذاتها واطايبها ولو تحيط في هذه الكلمة طالب لاشاعة مرتقيا عن ورد القناعة
فهو من جهله في تعب وفي سوء فعله في تعب محترق بنار حسده معذب لوجه وجده وانا فارغ البال مما
يضمره قبلي الا انزلت بابيده وليصدره عصمنا الله من الضلالة وصاننا من سير ذوي الجهالة بمنه ولطفه
رشيد الدين وطواط شاعري امام زاده عالم ظريف مجوز تيز زبان وزيرك وحاضر جواب ولشعرا وفضلا مخاطبه كرده همگنان
واهل عصر او در باب او بودند واو را هجوها کرده وحرمت ایشان را منظور نداشته واو خانه حیر جسته بود وعمر در اساب
واثير الدين اخسيکتی رفیق خاقانی او را هجو کرده است وقطعه اخسيکتی اینست ای محنت رشیدک وطواط
حيدر را هجو علم را القراط کرده منع حدیث ایرکنند خویشتن را در امکن رصاط باد بر صابر ترمذی ترکی داشته ... روزی
که بسیار سرد وبرف و دمه بود بدیدن وطواط رفته وخادمش او در میکرد و در خانه نیست واو در خانه او منزوی
بگوشه بوده ادیب صابر بدیهه میخواند الکس در بدین روز خدین روز غزنی ترا از کس در کیست وطواط سر
از دریچه بر آورد وگفت از خود بجرم سرای خویشتم بیه است در برون در کیست چون اینقدر بقد اینقدر
مشحون نفقرات بلیغه وکلمات فصیحه ومضامین غریبه ومعانی بدیعه باشد
ودرین گلشن مطارحات شیرین وکلمات رنگین واقع شد هذا قدری وافی که ادبادا

کافی باشد از مقامات حریری که حریر باف کارگاه کار آگاهی و سخندانیست مرقوم
داریم حدث الحارث بن همام قال لما اقتعدت غارب الاغتراب وانأتني المتربة عن الاتراب
یعنی چون ... امکان قعود با شتر بنام غربت و سفر آورده مرا فقر و تهی دستی از خیال همسالان و همراهان مرد مجبت دور کرد
طوحت بي طوائح الزمن الى صنعاء اليمن انداخت مرا حوادث روزگار بشهر صنعای یمن فدخلتها خاوي الوفاض بادي الانفاض
داخل شدم بصنعا خالی انبان و ظاهر کننده الفاض بودم یعنی مشغول بافشای سفره بود در سفر با خود دار هیچ ...
سفره خالی را لا املك بلغة ولا اجد في جرابي مضغة مضغه خاییدن از گوشت و نقمه ... فطفقت اجوب
طرقاتها مثل الهائم واجول في حوماتها جولان الحائم حایم ادرا گویند در اطراف آب میگردد و در آب نوشیدن ندارد ...
وسطها وارود في مسارح لمحاتي طلب میکردم جراگاه نظر را ومسايح غدواتي وروحاتي
وسیر اول شب كريما اخلق له ديباجتي وابوح اليه بحاجتي کریما مفعول ارود خواهد طلب میکردم کریمی را
که آبروی خود در پیش او کهنه کنم و حاجت خود را بوی ظاهر سازم او اديبا تفرج رؤيته غمتي وتروي روايته غلتي
حتى ادتني خاتمة المطاف وهدتني فاتحة الالطاف تا اینکه رسانید مرا خاتمه طواف و راه نمود فاتحه
الطاف الى ناد رحيب محتو على زحام ونحيب فولجت غابة الجمع لاسبر مجلبة الدمع فرأيت
في بهرة الحلقة شخصا شخت الخلقة عليه اهبة السياحة وله رنة النياحة وهو يطبع الاسجاع
بجواهر لفظه ويقرع الاسماع بزواجر وعظه وقد احاطت به اخلاط الزمر احاطة الهالة
بالقمر والاكمام بالثمر فدلفت اليه لاقتبس من فوائده والتقط بعض فرائده سر کلام نزدیک
شدم اقتباس فواید او کنم و در بزرگ او برچینم فسمعته يقول حين خب في مجاله وهدرت شقاشق
ارتجاله راه میرفت در سرعت تردد میکرد در میان حلقه ... بسر آورد ... از دهان ...
بدعت ظاهر میکرد ... ايها السادر في غلوائه والسادل ثوب خيلائه ای که سر گشته ...
گشنده دامن خود بر زمین از غایت کبر الجامح في جهالاته الجانح الى خزعبلاته ...
در ادانیهای خود ... مستطرفه ... الام تستمر على غيك وتستمرئ مرعى بغيك وحتام
تتناهى في زهوك ولا تنتهي عن لهوك تتوارى عن قريبك وانت بمرأى رقيبك اتظن ان ستنفعك
حالك اذا آن ارتحالك او ينقذك مالك حين توبقك اعمالك ... او يغني
عنك ندمك اذا زلت قدمك او يعطف عليك معشرك يوم يضمك محشرك اما الحمام
ميعادك فما اعدادك ... وبالمشيب انذارك فما اعذارك وفي اللحد مقيلك
فما قيلك والى الله مصيرك فمن نصيرك طالما ايقظك الدهر فتناعست وجذبك الوعظ
فتقاعست وتجلت لك العبر فتعاميت وحصحص لك الحق فتماريت ...
سنگ کردی وتزينك قلبك توعية على ذكر تعيته ... در جهان ...
وتدين رخطك يواقيت الصلات اعلق بقلبك من مواقيت الصلوة وصحاف الالوان
اشهى اليك من صحائف الاديان ... نقوش صحیفه های دین

از نوادر کلمات [illegible] که همه ادمی در برابر صفاتش در و گوهر و لولو لالا [illegible] خجالت [illegible]

قول امیر المومنین علیه السلام احسن الی من شئت تکن امیره واستغن عمن شئت تکن نظیره واحتج الی من شئت تکن اسیره [illegible]

در هشت چیز غنا و امن و صحت و شباب و حسن خلق و عزت و اخوان و حسن حال و زوجه صالحه [illegible]

[illegible] اگرچه [illegible] کندم [illegible] آب سرد لباس نرم فراش گسترده [illegible] نظر کردن [illegible]

و محبوبه شیرین [illegible] و مصاحبت دوستان صادق [illegible]

یاران موافق [illegible]

[illegible] اعظم حجاب يكون بين العبد والرب اشتغاله بتدبير نفسه واعتماده على عاجز مثله

لو سكت الجاهل ما اختلف الناس [illegible]

[illegible] لا ينقضي الامل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فلا من فتش على [illegible] ومن فتش على الناس لم يجد صديقا [illegible]

[illegible] على اخوانه لم يسود وكيف يسود الناس من هو مثلهم بلا منة منه عليهم ولا يد [illegible]

لم تزوده

[illegible]

ودعا به الأوان أنس لك من تلاوة القرآن ثم إنه لبد لمحاجّة وغيّض مجاجة [illegible]

واغتصّ [illegible] وتأبّط هراوته [illegible]

فلما دنت الجماعة إلى مخفره ورأت تأهّبه لمزايلة مركزه أدخل كلٌّ منهم يده في جيبه فأقنى له سجلاً من سيبه وقال هذا أنفقه في نفقتك أو فرّقه على رفقتك فقبله منهم مغضيا وانثنى عنهم مثنيا وجعل يودّع من يشيّعه ليخفى عليهم مهيعه ويسرّب من يتبعه لكي يُجهل مربعه قال الحارث بن همام فاتّبعته مواريا عنه عياني وقفوت أثره من حيث لا يراني حتى انتهى إلى مغارة فانساب فيها على غرارة فأمهلته ريثما خلع نعليه وغسل رجليه ثم هجمت عليه فوجدته مثافنا لتلميذ على خبز سميذ وجدي حنيذ وقبالتهما خابية نبيذ فقلت له يا هذا أيكون ذاك خبرك وهذا مخبرك فزفر زفرة القيظ وكاد يتميّز من الغيظ [illegible] ثم قال لي ادن وكل وإن شئت فقم وقل [illegible] فالتفت إلى تلميذه وقلت عزمت عليك بمن تستدفع به الأذى لتخبرني من ذا فقال هذا أبو زيد السروجي سراج الغرباء وتاج الأدباء فانصرفت من حيث أتيت وقضيت العجب مما رأيت

حكى الحارث بن همام قال كلفت مذ ميطت عني التمائم ونيطت بي العمائم بأن أغشى معاهد الأدب وأنضي إليه ركاب الطلب لأعلق منه بما يكون لي زينة بين الأنام ومزنة عند الأوام وكنت لفرط اللهج باقتباسه والطمع في تقمّص لباسه أباحث كل من جلّ وقلّ وأستسقي الوبل والطلّ وأتعلّل بعسى ولعلّ فلما حللت حلوان وقد بلوت الإخوان وسبرت الأوزان وخبرت ما شان وزان ألفيت بها أبا زيد السروجي يتقلّب في قوالب الانتساب ويخبط في أساليب الاكتساب فيدّعي تارة أنه من آل ساسان ويعتزي مرة إلى أقيال غسان ويبرز طورا في شعار الشعراء ويلبس حينا كبر الكبراء بيد أنه مع تلوّن حاله وتبيّن محاله يتحلّى برواء ورواية ومداراة ودراية وبلاغة رائعة وبديهة مطاوعة وآداب بارعة وقدم لأعلام العلوم فارعة فكان لمحاسن آلاته يُلبَس على علاّته ولسعة روايته يُصبى إلى رؤيته

چند کس شاد نشوند فقیر قریب العهد بغنا صاحب طمع از ثروت آن توانگر طالب منزلتی فوق قدر خود شخص حقود و حسود پیوسته همنشین ارباب دانش سه چیز عقل را فاسد کند پیغمبر از امر معاشر تعظیم و مدح خلایق اهمال نفس به بیکاری چهار چیز آدمی را فاسد کند کبر و حسد و بخل و حرص دو چیز با هم جمع نگردد نیکو خلقی و بخل اگر بخیل نیکو خلق بود و هیچ غیر منش کریم سخت گیر نبود سه چیز عقل را تباه کند خدمت دایمی دون کلان سلطنه الدهر کالدهر والایام واحدة والناس کالناس الدنیالمن غلبا خصایل شایسته نکوئی با صواب محافظت اسرار شناختن قدر خویش احتراز از ناکس رضا بقضا نشان جاهل آنست که زود جواب دهد و بسیار التفات کند بچپ و راست هر که جولی از عوام باز ماند اعتقاد بقا نیست او را هر که سه چیز ندارد نشانی از ایمان ندارد حلم که بدو جهل جاهل رد کند پرهیز که او را از حرام باز دارد خلق که با عوام مدارا کند پنج چیز از پنج کس بسیار قبیح نماید فسق و فجور از پیران ظلم و ستمگری از پادشاهان دروغ از بزرگان بخل از توانگران حرص و حسد از عالمان یعنی بنسبت بسایر مردم والا در سایر خود با کبر فی الجمله حسدی دارند شش کس که میرند قاتل خود باشند تکرار رفتار غذا بی موقع زیاده از طاقت معده خوردن غذا اول بکلی نرفته غذا دیگر را خوردن حبس کردن خلط را بدوا و اسهالی که کردن بول و غایط نگاه داشتن در مکان وحشی تنها ماندن شش چیز را بقا نباشد سایه سحاب دوستی اشرار عشق زنان ستایش متملقان مال بسیار پادشاه ستمکار حمد از او حرص نباشد و کرم حسود نه هفت خصلت است که صاحب او را اهانت رسد خود را ملامت کند نخوانده بر مایده نشیند بر صاحب خانه حکم راند عطا از دشمنان چشم دارد در کار کسی بی رضای او دخل کند بسلطان استخفاف نماید در مجلسی مقامی که جای او نیست نشیند سخن با کسی کند که گوش بوی او ندارد الخفاجی ولا تریق بعبا قادا ت قطیا بحالحیتک والاعور الموت مع قبحه خیر من الاعمی علی کل حال ارسال المثل فی المصادیع وخیر جلیس فی الزمان کتاب و فی قصه البحر تشعق السواقیا لمن الضبع و فی الماضی لمن بقی اعتبار هیهات تکتم فی الظلام مشاعل بجبهة العیر یفدی حافر الفرس ولیس یا کل الا آ کل ما یبغ الشریف الشریف والجرح یرضی الاسود بالجیف ویستصعب الاول من لا یلایمه ان النفیس غریب حیث ما کانا اذا عظم المطلوب قل المساعد وسهید طرق العارض الاطلس و فی عنق الحسنا یستحسن العقد لا تخرج الاقمار من الا اذا الغرق فما خوفی من البلل الکرصدم الشر بالشر احزم اشد من السقم الذی اذهب السقما فان الرقی ما کان فی عتاب ان القلیل من الحبیب کثیر ولیس کل ذوات المخلب السبع فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل والبر او سع والدنیا لمن غلبا لیس التکحل فی العینین کالکحل وبین عنق الخیل فی اصواتها وعلم النفع فی غیر موضعه جهل وکل مکان ینبت العز طیب ورب کثیر الدمع غیر کئیب ورب کلام مستعار بحرب خود ترکت الی ضیر مقعد ترشد ارای و بعطش شدید ولکنک کل الی الورد رجل الجواد ام اسیها نابه

رقم

بر حکمة عوضت عن لقمان الجرح یبری ولکن کلما نظرت عین الجریح الیه جدد الوجعا تا آدم هر پسر یادت دوستی بر دو بر ابیات جزاؤ مقتضی الابیات الافراط الشیخ فی الزمع الصبیان مضطرب ان السما اذا لم تبک مقلتها لم تضحک الارض عن شیء من الزهر کنت لو اکرمت استعصی لا یدب الکلب فی القرص طلب الاعظم مرتب الکلاب کطلاب الماء فی لمع السراب ادعی الثعلب شیئا وطلب قیل من شاهده قال الذنب الخفاجی شتم الجدی علی سطح علا ذئب قاع مات فی وشاتک انت فی رفعة عن شتم الاثنین

اليوم ملکتک وله اربعر اذا ارسلت خلقه حاذق ان الزلزل ترجان العقرب مزین فی حلیم کون غرابه حکیم ابر الشرح یکاد ظله کمرالوری حامد و لکن یختلف الحال ذلک الامانة بضایع الحمقی اذا ما اتسع الخرق فاعط الکرم ارشاد ما الخطب الا اللیل طارق علی الامالی تنزل الصواعق هر که در سنگ حادثه ناکام اول جامع جنده شیان رسد ان قیمتنا المجد والمناقب لکن فی الصبر علی العواقب ان المزاج مقع الاضغان وکالسیف حمابة الانسان ورب شریر لقوم یصلح ان الحدید بالحدید یفلح عن الحرص والحرمان قرآن فی توثب الاشراف بالحرمان

دعوة الجفلا هی الدعوة العامة یجفلون الیها والنقری خلاف یعنی مهمانی خاص عنایة القاضی خیر من شاهدی عدل مشهور ذکره المیدانی وعنایة القاضی اسم حاشیة احمد الخفاجی علی تفسیر القاضی شهاب الدین کواکب رد فی الحدیث لاصلوة بعد العصر حتی یبدو ان شاهد فی النجم شتان بین درهم النقد ودینار الوعد اللکیس نفع الکیس فی اغماض البین واعطاء بالمال عقاب العقل ربان السوط والسیف عقاب النفسانی تلک قلب حوی کما ان الکل داء دوا اعتدال النسیم یصیب الالباب زهور الربا المعروف والصنیعة عند الحر و دیعة قوم روح فی الصور و الملابس کالصور المنقوشة فی الکنایس قد یحتجب الحر لقلة الیسار کما یحتجب البدر عند السرار صاحب اللبیب ادبه فضته وذهبه الدنیا باقیها والآخرة باقیها محمد الامین المحبی الشامی الحلبی

فصول الفوائد في كلمات ... في ...

نفحة الريحانة في فصول القصار اذا ما سقط الرجاء فالناس كلهم اكفاء لله الالطاف خفية عن البيان ربما تقع فرجة
عن الحوادث كل يوم هو في شان تمتع الغدران اذا اهمى السحاب قيام النفوس بالوداد ادل من قيام الاجساد
ليس لارشاد البهائم سبيل والحمر لا تعرف طعم الزنجبيل ابرد الاشياء فاتق حيث في الكلال والكلام الم القلب
مجالسة الكرام مع اللئام الكريم تثني عليه وفود الركاب ولو سكتوا اثنت عليه الحقائب رزق اهل الفضائح
مسجون وحديث قد خلطهم شجون الشجون الكرم اشرف الالقاب والمودة اقرب الانساب الكرم الكنوز في الكرام
والتبر مطروح مع التراب من افتقر احتقره الناس والجود ستر عوار الافلاس ما طال لسان المعذرة الا
لما قصرت يد المقدرة رضيت بالقضاء اذ ضن دهري بالكفاف لأجوزن بحر الخطوب في جسر الصيانة والعفاف
مقام الفتيان في الاوطان مقام الارواح في الابدان قلما تفيد في اوكارها الطير والاهلة لا تصير اهلة
الا بالسير بقاء الاعمار مبني على الانفاس والبقاء الذي يكون على الريح ان تالقه بغير باس الدهر
اقصر من ان تقصر بالعتاب وما الفقاه على عمر يكدر بالهجر والاجتناب الزمان واهب وناهب والدهر
جاء وذاهب من لحظني بنظر نزر بقيه بنمزر ما اغتبت في غيب الا من عيب من لم يفهم ما يريد فكيف
يفهم ما تريد ملك من مقصوده دع الهوى فاته العقل الهوى ومن اطاعه من المجد اهوى فضل النفوس

فصل في ...

نفس رغبت عن عرض الدنيا وفضة الطباع قالوا ان الغرام حلية الحجى قلنا لم بدر حلية العقل التقى
ومن رايتم في الورى اذل من معذب تهوى به يد الهوى او ذا احد اغنى من متيم تقوده شهوته الى الردى وللغواني
فتنة اشد من فتن النفوس والفتى من ارعوى وما عاشق المجنون [illegible] فاقد الكرى ومن
اعظم الشدة كانت فلا تزعه برودة الهوى مظنة الجهل الصبا ولا سيما مفسدة المرء الشباب والغنى والناس
اما متسنت بجهله او عالم مفرط او لاولا كانهم اقبال شطرنج فلا يظاهر المرء اخاه في غنى وبلية [illegible]

نجمي

نجمي والدمع قاني الصبغ محلول الوكا كانما المريخ على ارديه … او جمرة من تحت فحمة الدجى كانما السها او صبابة
ليكاد يخفيه السقام والضنى كانما الجوزاء عقد جوهر … او سبحة او مبسم العذب اللمى كان منقض النجوم شرر
تثيره الرياح من جمر الغضا كانما السحب ستور رفعت … او موج بحر او شراع القلا كانما الرعد زئير ضيغم
قد فقد الشبال او صوت رحى كانما البرق حسام لامع … يديره في يده كف فتى كانما وجه البسيط شقة
لا ينطوي ولا يحد في انتهى كانه مؤلف من ذهب … من قبل الخضر باذرع الخطا لا تستقر همة بمنزل
الا اقتضى لمن يجد الغنى ولا تراه قط الا راكبا … في طلب المجد وتحصيل العلا والحر لا يرضى الهوان صاحبا
وليس دار الذل مسكن الفتى والعقل في هذا الزمان آفة … وربما تعقل اهله الذكا وذو النهى معذب لانه
يريد ان ترى الانام ما يرى والناس حمقى ما ظفرت بينهم … بما قنع الرزان خطبه وهذه من [illegible]
ورب شخص حسن في الخلق وهو اشد من سبعي في الخلق … والدهر صراف له تصريف يروج فيه النقد والزيوف
قد تحرم الآلال حيث ارغبه وتسقط الطير لقصد الحبة … مضى الصبا فاين منه الوطر هيهات [illegible] الاخضر
سيعاد دمعي ذكر ايام الصبا وجدي شجوي عند هبة الصبا … مضى [illegible] ما اعظم الموت [illegible]
صبرا على الهموم والاحزان فان هذا خلق الزمان … [illegible] صنع خفي وهو اذا ضاق البلاد لطف خفي
هذا زمان الشح والاقتار مضى زمان الجود والايثار … مضى زمان الجود والايثار قد يبلون ربنا في الدنيا
لكنهم لا يبلون العليا ان المعالي صعبة المرتقى … من دونها الارواح في التراقي من طلب الدر تعمق البحر
لم يكد من شرب العلاج المر دع في الامور الحدس والظنونا … لابد للمقدور ان يكونا تغير الاخوان واختلاف الزمن
فقد صديق غير صحة البدن في دركي الحزن متى شاء … فاغنم سرورا تركه عناء ما كل وقت مسعف بما تحب
فان تكن قد ترت [illegible] فاحتسب كل نعيم فالى فناء وكل عيش فالى انقضاء عليك [illegible] فانج بها قبل انتهاء [illegible]

البيت في ...

والسيف لا يقطع في ...
والليث لا يفترس في غابه
المندل الرطب ...
والمسك ...

في الامثال

بيضة البلد کاهی در موضع حمد دارد میشود اراده میکنند از بیضه بلد واحد بلد را که جمع میشوند مردم نزد او وزمانی
استعمال میشود در موضع ذم اراده میشود ازو ذلیل وا انوادرا چون شترمرغ در تخم میگذارد و میرود و او را ضایع میگذارد
فرخ الروع زایل شدن ترس را گویند چنانکه جوزه از تخم بیرون می آید افرخ روعک یعنی فلان از سکن حالک
شالت نعامتهم نعامه خط باطن قدم است هرگاه برده شود ضایع کرده صاحبش بمیرد و از آنکه متفرق گویند
شالت نعامته ویقال ایضا شالت نعامتهم اذا تفرقوا وذهبوا الان النعامة وهو الطایر المعروف موصوفة بالخفة
وسرعة الذهاب والهرب ویقال ایضا خفت نعامتهم حجة المذنب کنایة عن الوجه الملیح وحجة المعطلة
کنایة غرضه وحجة الزنادقة الجهل عرق الفتنة من العطریات المجلوبة من الهند صفع ...
عامه از سر را گویند وتبت بلدة یستحیل فیها العطر ویفسد وتذهب رایحته کقصبة الاهواز ...
وگفته میشود طم الماء وطم اذا ارتفع وزاد ومالک مذکور مالک بن نویرة برادر متمم بن
نویره بود بقول ان انظرت حتی تضیئ لک الفجر الطریق ابصرت قصدک
وان خبطت الظلماء ورکبت العشواء هجما بک علی المکروه وضرب لک مثلا
لغمرات الدنیا وتحیر اهلها ... مثل الدنیا ... اضاء الفجر ابصرت قصدک وخبطت الظلماء
ورکبتها فصرت الی الهلکة عظم مهیض وجناح مهیض این مثل شکسته است ...
فلان شامخ بانفه ... تکبر ... در غضب ومن کلامهم وکبوتی حتی
لک من دحموتی ای تهب خیرک فان ترحم اجبن من النعامة اخفی سفادا
من الغراب اخرم من فرخ العقاب ...

ابو علی البصیر ...
عبید الله بن یحیی بن خاقان ...
یا ابن خاقان ...
کبعض ما ردیا ... سالف الازمان
ما رد الکندی ...
این سه مثل است در قول عرب
مرعی ولا کالسعدان ماء ولا کصداء
وفتی ولا کمالک ...

وحلاوة غارضيه ترغب عن معارضته ويعذب بإيراده ليسعف بمراده فتعلقت بأهدابه
فكنت به أجلو همومي وأجتلي ...
لخصائص آدابه ونافست في مصافاته لنفائس صفاته
زمانا طلق الوجه ملتمع الصفا أرى قربه قربة ومغناه غنية ورؤيته ريا ومحياه لي حيا
فلبثنا على ذلك برهة ينشئ لي كل يوم نزهة ويذرأ عن قلبي شبهة الى أن
جدحت له يد الاملاق كأس الفراق تا آنکه بیهوده دست فقر ابوزید کاسه فراق وأغراه عدم
العراق بتطليق العراق ... ولفظته
معاوز الارفاق الى مفاوز الآفاق ...
ونظمه في سلك الرفاق خفوق رايات الاخفاق جمع کرد ابوزید در میان رفاقت ...
فشحذ للرحلة غرار عزمته وظعن يقتاد القلوب بأزمته پس تیز کرد ابوزید ...
فماذا قني من لاقيت بعده ولا شاقني
خود را و رحلت کرد و کشید دلها را به مهار خود
من ساقني لوصاله ...
ولا لاح لي مذ ندّ ندٌّ لفضله ولا ذو خلال حاذ مثل خلاله
بوصال او اندازه میشدم ...
از برای خزانه ابوزید نفرت کرده ...
فاستسر عني حينا لا أعرف له عرينا ولا أجد مبينا فلما أبت من غربتي الى منبت شعبتي
حضرت دار كتبها هي المنتدى المتأدبين وملتقى القاطنين منهم والمتغربين فدخل
ذو لحية كثة وهيئة رثة فسلم على الجلاس وجلس في أخريات الناس ثم أخذ يبدي
ما في وطابه ويعجب الحاضرين بفصل خطابه
فقال لمن يليه ما الكتاب
الذي تنظر فيه فقال ديوان أبي عبادة المشهود له بالاجادة فقال هل عثرت له
فيما لمحته على بديع استملحته فقال نعم قوله كأنما يبسم عن لؤلؤ منضد أو برد
أو أقاح فإنه أبدع في تشبيه المودع فيه فقال له يا للعجب ولضيعة الأدب
... أين أنت عن البيت النادر الجامع مشبهات الثغر
نفسي الفداء لثغر راق مبسمه وزانه شنب ناهيك من شنب يفتر عن لؤلؤ
رطب وعن برد وعن أقاح وعن طلع وعن حبب
فاستجاده من حضر واستحلاه واستعاده منه واستملاه فاستعدا أحد
من حضر وقال أعرف بنا لم ينسج على منواله ولا سمحت قريحة بمثاله فإن أثرت اختلاب
القلوب فانظم هذا الأسلوب فأمطرت لؤلؤا من نرجس وسقت وردا وعضت
على العناب بالبرد فلم يكن إلا كلمح البصر أو أقرب حتى أنشد وأغرب

نضور فيها الغاني وابداء سمتي الطيب الجم وخرجت شفعا غشي سنا قمر وساقطت لؤلؤا من خاتم
فحار الحاضرون من بداهته واعترفوا بنزاهته يعني حاضران متحير شدند از بديهه گفتن او واقرار كردند بنزاهت او از آنكه
يعني بهره مستند در اين قطعه انتحال كرده و غير از كس ديگر بهره نبرده در انتحال كرده شعر الغرر الكرم البعيد عن النفاث والنزاهة الاالحدن عن الطلب
واد خال السرور فلما آنس استئناسهم بكلامه وانصبابهم الى شعب اكرامه اطرق كطرفة العين
ثم قال ودونكم بيتين آخرين وانشد فاقبلت يوم جد البين في حلل سود تعض بنان
النادم الحصر فلاح ليل على صبح اقلهما غصن وضرست البلور بالدرر فحينئذ
استسلم القوم قيمته يعني روشن والد شناختند صفات او واستغزروا ديمته ديدند باران شديد نكو
باران فيضان فضل او واجملوا عشرته وجملوا قشرته نكو داشتند صحبت او را ونيكو كردند خلعت او را يعني او را
خلعت نيكو دادند

لله

نسخهٔ حب نشاط

کثیرا صمغ عربی مصطکی رب السوس
۴ م ۴ م [illegible] ۵ م

نشاسته [illegible] یاقوت مروارید
۵ م ۹ [illegible] ۱ م ۱ م

کهربا مفرح [illegible] زعفران
۱ م ۱ م ۱ م

[illegible] کوفته و بیخته حب سازند

و کسی که [illegible] از تریاک [illegible]

سینه را و [illegible] را نافع است

۲۹۹

[illegible] محمد [illegible]

[illegible] تحصیل [illegible]

[illegible] محفوظ [illegible]

در هفتم [illegible] ۱۳۱۳